

اقتصاد سیاسی

سرمایه مالی

پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری

رودولف هیلفردینگ | ترجمهٔ احمد تدین | ویراستار: محمود صدری





مقدمه چاپ فارسی

چرا سرمایه مالی؟

کتاب «سرمایه مالی» ۱۰۵ سال پیش (۱۹۱۰ میلادی) نوشته شده است. از زمان تالیف این کتاب تاکنون، اقتصاد از جنبه‌های نظری و عملی، تحولات عظیمی را پشت‌سر گذاشته است و سیمای اقتصادی روزگارِ کنونی شباهت چندانی به سیمای اقتصادی جوامع در زمان تالیف این کتاب ندارد. به همین علت خوانندگان ترجمه فارسی «سرمایه مالی» حق دارند بپرسند- و احتمالا بسیاری‌شان چنین خواهند کرد- که فایده و کارکرد چنین کتابی برای مردم امروز چیست. آنچه در ادامه این نوشتار می‌آید، کوششی است برای پاسخ دادن به این پرسش و البته شرحی بر فرایند تاریخی شکل گیری اندیشه «سرمایه مالی» و تاثیری که این کتاب بر ادبیات اقتصادی جهان گذاشت. قرن نوزدهم، دوران انواع صف‌بندی‌های آشکار، رجزخوانی‌های شورانگیز و تسویه حساب‌های بی‌محابای ارباب فلسفه و ایدئولوژی بود. این قرن در واقع منزلگاه و آوردگاه همه جریان‌های اندیشه‌ای پیشین بود که در پی عصر روشنگری و بسط آزادی، به امکانی گسترده برای «عمومی‌شدن» دست یافته بودند. در این قرن، فریدریش هگل[۵] و لودویگ فوئرباخ[۶] با تعابیری متفاوت، از کمال‌یافتگیِ فلسفه سخن می گویند؛ و کارل مارکس[۷] و فریدریش انگلس[۸] با بیانی مشابه از کشف قانونمندی‌های تاریخ خبر می‌دهند؛ و در مقابل، فرزندان فکری آدام اسمیت[۹] و دیوید ریکاردو[۱۰] روایتی دیگرگونه و اساسا تاریخ گریز و تعیُن‌ستیز از زندگی انسان ارائه می‌کنند. این قرن، از جهاتی عصر خودآگاهیِ فیلسوفانه هم هست؛ زیرا در همین دوران است که نگارش تاریخ فلسفه جدی‌تر می‌شود؛ نام‌گذاری و طبقه‌بندی متفکرانِ پیشین رواج می گیرد و اندیشه‌ها «نشان‌دار» می‌شوند. یکی از سلسله جنبانان نهضت نام‌گذاری، کارل مارکس بود که در کنار مفهوم‌سازی‌های پرشمارش در علوم اجتماعی، با ابداع اصطلاح «اقتصاد کلاسیک»[۱۱] حامیان اولیه «اقتصاد رقابتی»[۱۲] را در قابِ عنوان «کلاسیک‌های اقتصاد» نشاند و موجد تقسیم‌بندی مهمی در تاریخ اقتصاد سیاسی شد که هنوز اعتبارش را حفظ کرده است. الفاظ «کلاسیک»، «کلاسیک‌ها» و «کلاسیسیسم» در آثار متفکران عصر رنسانس، اشارتی بود به فیلسوفان و عالمان یونان باستان که هنوز به مابعدالطبیعه افلاطونی آلوده نشده و درهای ادراک عقلی را نبسته بودند. مارکس نیز که طبق تقسیم‌بندی خودش در ملتقای عصر افول مکتب کلاسیک‌های اقتصادی (دهه ۱۸۳۰ میلادی) و برآمدن عصر نئوکلاسیک‌ها[۱۳] قرار داشت، از لفظ کلاسیک استفاده کرد تا اخلافِ نئوکلاسیک اسمیت و ریکاردو را به چالش بکشد و آنان را پیروان «اقتصاد سیاسی مبتذل»[۱۴] بخواند. علت خط‌کشی مارکس میان «کلاسیک‌ها» و «نئوکلاسیک‌ها» و ستایش ضمنی گروه اول و نکوهش آشکار گروه دوم، روشن است: جان‌مایه نظریات اقتصاددانان کلاسیک به‌ویژه آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، این بود که «ارزش کالا برآمده از کار و سرمایه است و قیمت را عناصر سه‌گانه تقاضای موثر، سطح تکنولوژی و دستمزدها تعیین می کنند؛ و شاکله اقتصاد، تئوری ارزش و تئوری توزیع است.»[۱۵] ریکاردو حتی از این هم فراتر می‌رود و می گوید: «سود سرمایه‌دار، آن چیزی است که پس از کنار گذاشتن هزینه تامین سرمایه برای فعالیت‌های آتی و دستمزدها، باقی‌می‌ماند.»[۱۶] عناصر ملحوظ در آراء این دسته از اقتصاددانان، به‌ویژه تلقی ریکاردو از «سود سرمایه‌دار» چنانچه خواهیم دید، برای مارکس جذاب بود. اما نئوکلاسیک‌ها، تفسیری از اقتصاد ارائه می کردند که خوشایند مارکس نبود و «قانون ارزش» او را به زحمت می‌انداخت. جان‌مایه نظریات نئوکلاسیک‌ها یا مارژینالیست‌ها این بود که «ارزش و قیمت کالاها تابعی از ذائقه

مصرف‌کننده، ترجیحات عقلانی و تمایل ذاتی به بیشینه کردن منافع و سود است؛ شاکله اقتصاد، تئوری مصرف و ترجیحات مصرف‌کننده است.»[۱۷] شاخص‌هایی که نئوکلاسیک‌ها برای تقویم ارزش مطرح می‌کردند، وجه بنیانی اندیشه مارکس را که مبتنی بر عاملیت نیروی تاریخ و برآمدن و فرو شدن شیوه‌های تولید و استحصال سود از استثمار فرودستان (بردگان، سرف‌ها، کارگران) بود، به چالش می‌کشید. آراء نئوکلاسیک‌های برجسته یعنی ویلیام استنلی جِوُنز[۱۸]، کارل منگر[۱۹] و لئون والراس[۲۰] (و پیش‌تر از آنها، هرمان هاینریش گوسن[۲۱]، اقتصاددان مهم اما گمنام پروسی)، اعتبار نظریات کلاسیک‌ها، و به طریق اولی «نظریه ارزش» مارکس را خدشه‌دار می‌کرد. مارکس علاوه بر نقد همدلانه اقتصاد کلاسیک و نقد کوبنده هسته‌های اولیه اقتصاد نئوکلاسیک، فلسفه و اقتصاد و سیاستِ سوسیالیست‌های پیش از خودش را نیز نقد و بازخوانی بنیادی کرد.

سوسیالیست‌های پیش از او، به‌ویژه سن‌سیمون[۲۲] و پرودون[۲۳] نقد اخلاقیِ سرمایه‌داری را آغاز کرده بودند و به تعبیر مارکس در دام متافیزیک افتاده بودند؛ زیرا نقدهایشان فاقد اصول موضوعه قابل استناد علمی بود و قدرت هماوردی با احتجاجات متفکران لیبرال را نداشت. مارکس برای خلاص کردن سوسیالیست‌ها از نقدهای اخلاقیِ صرف، به دو ابداع بزرگ دست زد که یکی سرشت تاریخی- فلسفی داشت و دیگری سرشت اقتصادی- فلسفی.

الف) بازسازی تاریخی-فلسفیِ سوسیالیسم: سوسیالیست‌های پیش از مارکس با رویکردی معطوف به ترحم و شفقت، و بعضا- با تاثیرپذیری از روسو[۲۴]- آمیخته با رجعت رمانتیک به عصر ماقبل تمدن، و ایجاد جماعات کوچکِ مهندسی‌شده، صلای برابری سر داده بودند؛ اما ادله‌ای نیرومند که در برابر ادله لیبرال‌ها تاب بیاورد، ارائه نکرده بودند. به همین علت مارکس، عهده‌دار بازسازی بزرگ در آراء سوسیالیست‌ها شد. مارکس، آراء سوسیالیست‌ها را در چارچوب نظریه «ماتریالیسم تاریخی»[۲۵] و نشاندن عنصر «ضرورت» به جای عناصری مانند ترحم و شفقت بازسازی کرد. او با این کارش، سوسیالیسم را از دستگاهی صرفا اخلاقی و مبتنی بر تمنا و تقاضای برابری، به دستگاهی تاریخی- فلسفی و مبتنی بر حتمیتِ تحقق عدالت و آزادی تبدیل کرد و سوسیالیسم را نتیجه محتومِ این ضرورت تاریخی- فلسفی به شمار آورد. مارکس این کار را در سال ۱۸۴۷ با انتشار کتاب «فقر فلسفه»[۲۶] که ردیه‌ای بر کتاب «فلسفه فقر»[۲۷] پرودون، سوسیالیست، آنارشیست و سندیکالیست فرانسوی بود، آغاز کرد و در سال ۱۸۴۸ با انتشار جزوه کوچک اما بسیار تاثیرگذارِ «مانیفست کمونیست»[۲۸] به کمال رساند و سوسیالیسم را از بحران فقدان «اصل موضوعه»[۲۹] خلاص کرد. اما این دستاورد، برای مجاب کردن کسانی که جهان را از دریچه فلسفه اقتصادی، تفسیر می کردند، کفایت نمی کرد. مارکس که این موضوع را به‌فراست دریافته بود، به کار دومش پرداخت.

ب) بازسازی اقتصادی- فلسفی سوسیالیسم: نقطه عزیمت مارکس در این فقره، بازخوانی لیبرالیسم، نقد آن، و مآلا استخراج صورت‌بندی بدیعی در نظریه‌پردازی اقتصادی و استوار کردن اقتصاد بر فلسفه‌ای بود که سوسیالیست‌های پیش از او آن را درنیافته بودند، و اقتصاددانان طرفدار بازار از دریچه‌ای به آن نگریسته بودند که مطلوب مارکس نبود. اسمیت و ریکاردو گفته بودند که کار، منشا ارزش است و همین گفته‌آنها به چشم مارکس جذاب آمده بود، اما اولا توضیح روشنی درباره ماده‌الاولینِ خلق ارزش نداده بودند و ثانیا چنین نتیجه گرفته بودند که ارزشِ برآمده از کار، باید در بازار آزاد مورد مبادله قرار گیرد، و قیمت عادلانه‌اش را آنجا پیدا کند، که

این گفته خوشایند مارکس نبود.
پس، مارکس با انتزاع «بخش مطلوب» نظریه‌های ارزش اسمیت و ریکاردو، و کنار نهادن اجزای دیگر این نظریه‌ها، کارش را شروع کرد که ماحصل آن «نظریه ارزش اضافی» و «قانون ارزش» بود. محصول نهایی این کوشش، کتاب نامدار «سرمایه» بود که جلد نخست آن ۱۴ سپتامبر ۱۸۶۷ منتشر شد، و محتوای دیالوگ لیبرالیسم و سوسیالیسم را سراپا دگرگون کرد.
نظریه محوری این جلد، مفهوم و منشا ارزش و قیمت کالا بود. مارکس در این کتاب این گونه استدلال می کند که ساعات کار کارگر دو بخش دارد. بخش اول آن «ساعات کار لازم» است که کارگر به اندازه مایحتاج خود و خانواده‌اش کار می کند و مطابق آن هم دستمزد می گیرد و تا اینجای کار مبادله‌ای منصفانه و مانند همه مبادله‌های مبتنی بر رد و بدل شدن ارزش‌های برابر رخ می‌دهد. اما از آن به بعد هر چه کارگر کار می کند در قالب «ارزش اضافی» یا «استثمار کارگر»، نصیب سرمایه‌دار می‌شود و مبادله کار و دستمزد را غیرمنصفانه می کند.
مارکس با کنار هم چیدن وجوه فلسفی- تاریخی، و فلسفی-اقتصادی، و البته بسط آنها و نشان دادن مسیری که سود سرمایه گرایش نزولی می‌یابد و لاجرم سرمایه‌داری را به اضمحلال می کشاند، چنین نتیجه می گیرد که اولا سرنگونی سرمایه‌داری، رخدادی ارتجالی است و از آن گریزی نیست، و ثانیا طبقه کارگر، اخلاقا مجاز به خارج کردن دولت از دست سرمایه‌داران و تشکیل قدرت غیراستثماری خودش است.
انتشار جلد اول سرمایه، دو پیامد متفاوت داشت که یکی نیرو بخشیدن به جنبش سوسیالستی بود و دیگری افزایش فشارهای نظری و عملی بر سوسیالیسم.
از جنبه نخست، شاید بتوان با قدری احتیاط ادعا کرد، اگر همزمانی انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا یا «بهار ملت‌ها»[20]، با انتشار «مانیفست کمونیست» مقارنه‌ای تصادفی بوده باشد، وقوع «کمون پاریس»[21] در ۱۸۷۱، نمی‌توانسته است کاملا بی‌ارتباط باتشار جلد اول سرمایه، و البته «فلسفه امید» مانیفست، بوده باشد. در پی انتشار جلد اول سرمایه و تحکیم جایگاه مارکس در اتحادیه بین‌المللی کارگران (بین‌الملل اول)[22] بود که فضای اروپا انقلابی‌تر شد و هرچند «بین‌الملل اول» به صفت صنفی و سندیکایی‌اش پیشاهنگ جنبش‌های اروپایی نبود، و حتی خودِ مارکس حدود شش ماه قبل از کمون پاریس، کارگران را از اقدام رادیکال برای قبضه قدرت فوری بر حذر داشته بود[23]، یاران و پیروان مارکس در این اتحادیه، پیشاهنگان شورش‌های پاریس شدند و در نهایت دولتِ- هر چند مستعجل- کمون پاریس را برپا کردند. تاثیر مارکس بر سیاست، به کمون پاریس محدود نشد و سلاح تئوریکی که این کتاب فراهم آورد، توان نظری سوسیالیست‌ها را در برابر لیبرال‌ها افزایش داد و مشی سیاسی احزاب سوسیالیست اروپا به‌ویژه حزب سوسیال-دموکرات آلمان را دستخوش دگرگونی‌های اساسی کرد.
اما تحولات پس از انتشار سرمایه و البته کتاب‌های مانیفست کمونیست، و نبردهای طبقاتی در فرانسه- اولی قبل از سرمایه و دومی پس از آن- در کنار نیروافزایی‌شان برای سوسیالیست‌ها، موجب چالش‌هایی بزرگ و تشدید فشار سه‌جانبه‌ای بر سوسیالیسم هم شد. فشار اول از ناحیه دولت‌های اروپایی وارد شد که در سراسر اروپا، به‌جز انگلستان، فعالیت‌های کمونیستی را ممنوع یا محدود کردند. فشار دوم را اقتصاددانان نئوکلاسیک سامان دادند که با بازخوانی و نقد آراء اسلاف و متقدمان کلاسیک خود در اردوگاه اقتصاد رقابتی، برای مقابله با سوسیالیسم به تمهیدهایی تازه دست یافتند. فشار سوم پدیده‌ای درون‌اردوگاهی بود که تاثیرش از دو مورد اول کمتر

نبود: انتشار سرمایه و بسط نفوذ مارکس در بین‌الملل اول، این باشگاه چندپاره را به گسست‌هایی تازه دچار کرد و در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ کشاکش چهارلایه میان سوسیالیسم مارکسی[24]، سوسیالیسم پرودونی[25]، رادیکالیسم بلانکی[26]، و سوسیال-آنارشیسم باکونین[27] افزایش یافت و مارکس در محاصره دو نیروی معارض قرار گرفت: یکی کارگران را به مصالحه با دولت‌های سرمایه‌داری می خواند و دیگری مدافع انقلاب برق‌آسا و بی‌پروا بود.
در هنگامه این فشارهای سه‌گانه، پرسشی مهم هم بر سر زبان‌ها افتاد: چرا مارکس مسائلی را که در جلد اول سرمایه مطرح کرده و پاسخ آنها را به جلدهای بعدی احاله کرده بود، بی‌پاسخ گذاشته است. طولانی شدن دوران انتظار تا زمان مرگ مارکس(۱۸۸۳)، سوسیالیست‌های حامی مارکس را سردرگم کرد و لیبرال‌ها بر دامنه شماتت‌ها افزودند و نتیجه گرفتند که مارکس نتوانسته است «تناقض‌های جلد اول» را برطرف کند و به همین علت عمدا جلدهای بعدی را منتشر نکرده است. سرانجام جلدهای دوم و سوم در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شد. این دو جلد را فریدریش انگلس، بر اساس دست‌نوشته‌های مارکس و با جرح و تعدیل‌هایی منتشر کرد؛ اما انتشار جلدهای دوم و سوم سرمایه موجب ختم مرافعه نشد: از سوی اردوگاه لیبرال‌ها «اوژن بوهم باورک»[28] به میدان آمد و گفت این دو جلد جدید، به‌ویژه جلد سوم را نمی‌توان ادامه جلد اول سرمایه به‌شمار آورد؛ زیرا صدر و ذیل آراء مارکس در این کتاب‌ها با هم نمی خواند. جلد اول سخن از «قانون ارزش» و عاملیت مطلق کار کارگر و «ارزش اضافی» در میان است و محتوای جلد سوم تحلیل «ارزش کل»[29] است که هم منطقا از مقوله تکرار معلوم است و چیزی به دانش خواننده نمی‌افزاید و هم اینکه در تناقض آشکار با جلد اول قرار دارد و مارکس را ناگزیر کرده است به تاثیر بازار ولو به‌تلویح اعتراف کند.[40]

از سوی اردوگاه سوسیالیست‌ها هم نواهای ناسازگار با اندیشه مارکس فزونی گرفت. سوسیالیست‌های رادیکال و آنارشیست، انقلاب مورد نظر مارکس را احاله به آینده‌ای مبهم و در گرو رشد نیروهای تولید و تحول شیوه تولیدی، تفسیر کردند و گفتند جامعه توان تحمل ستم تا رسیدن سرمایه‌داری به دوران بلوغ مورد نظر مارکس را ندارد و باید بر نظم کاپیتالیستی شورید. سوسیالیست‌های معتدل نیز انقلاب مارکسی را اساسا ناممکن و مضر خواندند و مدافع سوسیالیسم تدریجی، دموکراتیک، آشتی جویانه و اصلاح‌طلبانه شدند. چنانکه ادوارد برنشتاین، عضو متنفذ حزب سوسیال-دموکرات آلمان در اواخر دهه ۱۸۹۰ از سوسیالیسمِ مبتنی بر نبرد طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا که جوهر سوسیالیسم مارکسی بود، فاصله گرفت و شکاف‌های داخلی سوسیال دموکرات‌های آلمان و همتایان آنها در دیگر کشورهای اروپایی و روسیه را عمیق‌تر کرد.
مطابق نظریه اقتصادی مارکس، منطق تولید سرمایه‌داری اقتضا می کند که سهم سرمایه ثابت، که مارکس آن را «سرمایه مرده» و عاری از توان ارزش‌زایی می دانست، مدام افزایش یابد و پابه‌پای آن سهم سرمایه متغیر (کار کارگر یا به تعبیر مارکس «کار زنده») که بخش ارزش‌زای تولید است، کاهش یابد و با افزایش نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر یا همان بزرگ‌تر شدن عدد «ترکیب ارگانیک (اندامواره) سرمایه»، سود سرمایه‌دار گرایش نزولی یابد و سرانجام سرمایه‌داری را به گرداب هلاک بکشاند. و باز مطابق همان نظریه، بحران سرمایه‌داری قاعدتا باید از کشورهایی مانند آلمان و انگلستان که نظام سرمایه‌داری آنها پیشرفته‌تر از جاهای دیگر بود، شروع می‌شد. اما، تحولات اواخر قرن نوزدهم و تکاپوی موفق کشورهای صنعتی برای فائق آمدن بر بحرانی که مارکس آن را اجتناب‌ناپذیر می‌انگاشت، درستی این نظریه مارکس را در میان نظریه‌پردازان سوسیالیست و غیرسوسیالیست با تردید مواجه کرد و زمزمه بی‌اعتباری «دکترین فروپاشی محتوم سرمایه‌داری»، به تدریج به صداهای بلند و رسا تبدیل شد و چند پرسش مهم سر برآورد: نسبت نظریه مارکس با واقعیت‌های تاریخی چیست؟ اگر سرمایه‌داری برخلاف پیش‌بینی مارکس فرونپاشد و حتی شکوفاتر شود، آیا باز هم نظریه مارکس معتبر است؟ آیا اگر بتوان سرمایه‌داری را با روش‌های مسالمت‌جویانه به ایجاد برابری بیشتر ترغیب یا وادار کرد، باز هم انقلاب قهرآمیز لازم است؟ و دست آخر اینکه منشا نیروی احیا و بازسازی سرمایه‌داری که نشانه‌هایش ظاهر شده است، چیست؟
این پرسش‌ها اواخر قرن نوزدهم پدید آمد و اوایل قرن بیستم عمومی شد؛ و در غیاب انگلس که یک سال پس از انتشار جلد سوم سرمایه، درگذشته بود، در اردوگاه سوسیالیسم دیگر کسی نبود که به پرسش‌ها پاسخی در خور دهد. بوهم-باورک نقد نیرومندش را بر نظریه اقتصادی مارکس در کتاب « پایان نظام مارکسی»[۴۱] یک سال پس از مرگ انگلس منتشر کرد و مهم‌ترین بازمانده اردوگاه سوسیالیسم، یعنی کارل کائوتسکی[۴۲]، دغدغه‌هایی غیر از پاسخ دادن به پرسش‌های اقتصادی بوهم-باورک را داشت. کائوتسکی که پس از مرگ انگلس، پیشوای بلامنازع سوسیالیست‌ها شمرده می‌شد و حتی او را «پاپ مارکسیسم» خوانده‌اند، با وجود اینکه کتابی هم درباره اقتصاد مارکسیستی نوشته بود، شهرتش عمدتا در سیاست‌ورزی و جدال‌های قلمی و لفظی با سوسیالیست‌هایی بود که وی آنها را بدعت‌گذار می‌پنداشت: از برنشتاین و نظریه سوسیالیسم تکاملی‌اش گرفته تا بلشویک‌هایی که کائوتسکی انقلابشان و شیوه سیاسی رهبر آنها یعنی لنین را مطابق نظریه مارکس نمی‌دانست. به همین علت و شاید بنا به قاعده‌فلسفی «آن کس که به اقتضای نیاز زمانه باید بیاید، خواهد آمد؛ و اگر او نیاید، همتایش خواهد آمد»[۴۳]- قاعده‌ای که زمانی انگلس در نامه‌ای به مارکس مطرح کرده بود- از اردوگاه سوسیالیست‌ها اقتصاددانی برخاست که گویی دقیقا برای پاسخگویی به پرسش‌های جدید آمده بود. رودولف هیلفردینگ به

دلایلی که گفته خواهد شد، همان کسی بود که به گفته انگلس «باید می‌آمد.»
هیلفردینگ به خاطر دو کتابش، در میان اصحاب اقتصاد سیاسی، در زمره سرآمدان به‌شمار می‌رود. اول کتاب کوچک اما بسیار تاثیرگذار «نقد بوهم-باورک بر مارکس» که در سال ۱۹۰۴ در پاسخ به نقدهای بوهم-باورک بر مارکس نوشت؛ و دوم کتاب «سرمایه مالی» که اندکی پس از انتشارش در سال ۱۹۱۰ در ردیف آثار کلاسیک اقتصاد سیاسی قرار گرفت. اهمیت کتاب اول صرفا مربوط به بیان برهانی آن است و مواضعه‌ای علمی میان دو عالِم اقتصادی به شمار می‌رود که شعاع تاثیرگذاری‌اش محدود به حوزه نظری است. اما «سرمایه مالی» از لون دیگری است. هیلفردینگ در این کتاب، می کوشد علاوه بر پاسخگویی مضمر به منتقدان سوسیالیست و لیبرال مارکس، اقتصاد سیاسی مارکس را بازخوانی کرده و در خلال این بازخوانی، اولا نتایج پویش اقتصادی روزگار پس از انتشار سرمایه و نحوه ورود سرمایه‌داری به قرن بیستم را تشریح کند، ثانیا نقدهایی هوشمندانه بر نظریه اقتصادی مارکس وارد کند و آن را به راهی بیاندازد که موجب رهایی‌اش از تنگنای تحلیل «کاپیتالیسمِ واقعا موجود»[۴۴] شود، و ثالثا راهی تازه به سوی جامعه آرمانی سوسیالیستی نشان دهد و گسل میان پاره‌های جنبش سوسیالیستی را پر کند.
کتاب «سرمایه مالی» بر یک نظریه بنیانی استوار است: سرمایه‌داری در جریال تحولش، از تولید کالا فراتر می‌رود و به امکان‌هایی تازه برای ارزش‌افزایی و سودآفرینی دست می‌یابد. این تحول، سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری را منقاد سرمایه پولی می کند و محصول نهایی این تحولات، صورت‌بندی تازه‌ای در سرمایه‌داری یا همانا «سرمایه مالی» است. هیلفردینگ برای توضیح دادن این تحول، همه پرسش‌ها را در قالب سه مبحث کلی مطرح می کند و می کوشد کار ناتمام مارکس و انگلس را درزمینه نظریه اقتصادی توضیح دهد و فرجامی دیگر برای نظام سرمایه‌داری ترسیم کند که جوهرش همان است که مارکس گفته، اما سیمای بیرونی‌اش چیز دیگریست؛ و دست بر قضا همان بخشی که هیلفردینگ بر نظریات مارکس و انگلس افزود، محرک تحولاتی مهم در حوزه نظر و عمل پیروان مارکس از اوایل قرن بیستم تاکنون شده است. اینکه «اوتو باوئر»[۴۵] از مفسران بزرگ آثار مارکس، سرمایه مالی را «جلد چهارم سرمایه مارکس»[۴۶] نامیدو کائوتسکی به عنوان مهم‌ترین سوسیالیست پس از مارکس و انگلس، این کتاب را «تکمله جلدهای دوم و سوم سرمایه»[۴۷] خوانده، ناظر بر همین موضوع است. مفسران غیرمارکسیست هم چنین اعتباری برای سرمایه مالی قائل شده‌اند و بعضا این کتاب را سنجه‌ای مطمئن برای شناسایی توانایی‌ها و ناتوانی‌های مارکس در تبیین نقش پول در اشکال جدید سرمایه‌داری به شمار آورده‌اند.[۴۸]
وجه نخست پژوهش هیلفردینگ در سرمایه مالی، ترسیم صورت‌بندی جدید نظام سرمایه‌داری در پرتو تحولاتی است که از زمان مرگ مارکس تا اواسط دهه ۱۹۱۰ سیمای رابطه کار و سرمایه - نه محتوای آنها- را تغییر داده است. صورت‌بندی تازه‌ای که هیلفردینگ در نظام سرمایه‌داری می‌یابد، تغییر جهت پدیده «انباشت سرمایه» از تمرکز ساده در بنگاه‌های مجزای سرمایه‌داری به تمرکز پیچیده در نهادهای متشکل «کارتل» و «تراست»، و استحاله آگاهانه و مهندسی‌شده «بنگاه»[۴۹] به «شرکت»[۵۰] است. این بخش تحلیل هیلفردینگ او را به این نتیجه می‌رساند که «بنگاهِ شرکت‌شده» وارد پیوندی هم‌افزا با بانک‌ها می‌شود و از بده‌بستان این دو کارگزار نظام سرمایه‌داری، عاملیت پول یا «سرمایه‌مالی» شکل می گیرد که رفتارش دیگر مانند بنگاه، منحصر به تولید کالا نیست؛ بلکه سرمایه مالی به شرکت‌ها و بانک‌ها امکان می دهد بخشی از سود بنگاه‌های تولیدی و تجاری را از آنِ

خود کنند؛ و در عین حال از هم‌نشینی این مجموعه، «سرمایه‌داری مالی انحصاری» بر «سرمایه‌داری کالایی رقابتی» تفوق یابد.

وجه دوم پژوهش هیلفردینگ این است که سرمایه‌داری مالی انحصاری، پس از بیرون راندن سرمایه‌داری کالایی رقابتی از میدان، عزم تسخیر جهان می کند و از طریق امکان‌های مالی و بانکی فراوانش و یوغی که به گردن سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری انداخته است، به «صدور سرمایه» روی می‌آورد. این کار، بخشی از ارزش اضافی صنعتی و سود بازرگانی کشورهای دیگر را نیز روانه خزانه سرمایه‌داران مالی کشورهای صنعتی می کند و به سرمایه‌داری امکان می دهد، با «گرایش نزولی سود»، که مارکس امیدوار بود سرمایه‌داری را هلاک کند، مقابله کند.

وجه سوم پژوهش هیلفردینگ، که برآیند مباحث پیشین است، تدوین استراتژی استقرار سوسیالیسم در شرایط جدید است که پیوند او را با تفسیر انقلابی مارکس در مانیفست کمونیست مبنی بر سرنگونی محتوم نظام سرمایه‌داری، سست می کند. نظریه انقلاب هیلفردینگ بر این فرض استوار است که تمرکز ثروت در قالب

رمایه مالی، این امکان را برای «جامعه» فراهم می‌آورد که از طریق طبقه کارگر به عنوان «ارگان اجرایی آگاه»، بر سرمایه مالی چیره شود، منابعش را تملک و دولت حامی آن را قبضه کند.

ماحصل مباحث سه‌گانه هیلفردینگ این است که اولا سرمایه‌داری، بر پایه منطق مارکسی سرانجام دچار فروپاشی خواهد شد؛ اما این فروپاشی، ارتجالی و جبری نیست، بلکه تابع کنش آگاهانه جامعه است. سرمایه‌داری تولیدی و رقابتی با دگردیسی‌اش به سرمایه‌داری مالی و انحصاری، صرفا «امکان انقلاب» را فراهم آورده است نه خود انقلاب را. ثانیا، مادام که بسیج اجتماعی، سرمایه‌داری را از جا نکنده است، باید به سرمایه مالی به عنوان «تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری» نگریست که ممکن است در آینده سیمایی دیگر به خود بگیرد، نه «آخرین مرحله سرمایه‌داری» که به معنای پایان کار و فروپاشی قریب‌الوقوع آن است. وصف «تازه‌ترین» برای سرمایه‌داری اوایل قرن بیستم، پیامدهای نظری و عملی تعیین کننده‌ای داشت و نقطه عزیمت تحولی بزرگ در خوانش‌ها از مارکس شد.

نخستین استفاده از کتاب سرمایه مالی و به‌ویژه عنوان فرعی آن یعنی «تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری» از آن نیکلای بوخارین[۵۱] است که در سال ۱۹۱۵ کتاب «امپریالیسم و اقتصاد جهانی»[۵۲] را با الهام از سرمایه مالی نوشت. ولادیمیر لنین[۵۳] از طریق این کتاب، با سرمایه مالی آشنا شد و او هم، به احتمال زیاد، متاثر از عنوان و محتوای این کتاب، عنوان نامدارترین و موثرترین کتابش را گذاشت «امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری»[۵۴]. لنین، اگرچه هیلفردینگ را به خاطر «فاصله گرفتن از نظریه پولی مارکس»، نکوهش می کرد، اما با شاکله کتاب سرمایه مالی موافق بود و آن را ستود و حتی از نویسندگان «دانشنامه روسی گرانات»[۵۵] خواست سرمایه مالی هیلفردینگ را «به منظور بسط بیشتر نگرش اقتصادی مارکس در باب پدیده‌های جدید در حیات اقتصادی»[۵۶] ذیل مدخل مارکس و مارکسیسم بگنجانند. کتاب «امپریالیسم» لنین از سویی به‌شدت وامدار کتاب سرمایه مالی، به‌ویژه مباحث مربوط به انحصارات و صدور سرمایه است، و از سوی دیگر مهم‌ترین معبر رسوخ اندیشه‌های هیلفردینگ به ادبیات اقتصادی مارکسیسم به شمار می‌رود. جریان مهمی که از دهه ۱۹۴۰ در مارکسیسم پدید آمد و بعدها به شاخه‌هایی گوناگون مانند، اقتصاد توسعه و نظریه‌های وابستگی تقسیم شد، تا حدود زیادی متاثر از کتاب سرمایه مالی است. این تاثیرپذیری با پل‌مارلو سوئیزی[۵۷] اقتصاددان مارکسیست آمریکایی آغاز شد و با

اقتصاددانانی دیگر مانند پل باران[۵۸] و هری مگداف[۵۹] ادامه یافت.

تاثیرگذاری نظریه‌سرمایه مالی به اردوگاه سوسیالیست‌ها محدود نشد و اقتصاددانان غیرسوسیالیست هم علاوه بر ستایش از آن، در پاره‌ای تحلیل‌هایشان بدان رجوع کردند. تازه‌ترین ارجاعات به سرمایه مالی مربوط به تحولات منتهی به بحران‌های مالی همین یک دهه اخیر است. «رندال ری»[۶۰] اقتصاددان نئوکینزی، در ارزیابی تائیدآمیزش از کتاب سرمایه مالی، نتیجه می گیرد که «هیلفردینگ...، مقررات‌زدایی از مالیه جهانی را که نئولیبرال‌ها از ۱۹۷۳ آغاز کردند، و هایمن مینسکی آن را سرمایه‌داری پول گردان[۶۱] خوانده است، پیش‌بینی کرده بود. سرمایه‌داری پول گردان، عملا شکل جدیدی از سرمایه‌داری مالی بود.»[۶۲]

اینها و مباحث پرشمار دیگری که درباره «سرمایه مالی» می‌توان گفت، این کتاب را در عِداد آثار کلاسیک اقتصاد سیاسی قرار داده است و خوانش دوباره آن از منظر امروزی، ابزاری موثر برای فهم تحولات ۱۰۰ سال گذشته در حوزه اقتصاد سیاسی، کشاکش‌های نظری در اردوگاه سوسیالیست‌ها - که نباید آن را با اردوگاه بلوک شرق سابق یکی انگاشت- و مواضعه اقتصادی سوسیالیسم و لیبرالیسم، در اختیار خواننده می گذارد و سرانجام اینکه، علاوه بر این مسائل، هیلفردینگ در «سرمایه مالی» یکی از نمونه‌های درخشان «نقد از درون» را که بنیان‌ها را نگه می دارد و کاستی‌ها را می‌زداید، پیش چشم می گذارد.

محمود صدری

پیش گفتار مولف

در صفحه‌های پیش‌رو تلاش بر رسیدن به دریافتی علمی از ویژگی‌های اقتصادیِ «تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری»[۴۳] خواهد بود. به سخنی دیگر، هدف، قرار دادن این ویژگی‌ها در چارچوب نظری اقتصاد سیاسی کلاسیک است که با ویلیام پتی[۴۴] آغاز می‌شود و در مارکس بیان متعالی خود را باز می‌یابد. از عمده‌ترین ویژگی‌های سرمایه‌داری «مدرن»، فرایندهایی از تمرکز است که از یک سو از راه تشکیل کارتل‌ها و تراست‌ها[۴۵] به «رقابت آزاد پایان می‌دهند»، و از سوی دیگر بانک و سرمایه صنعتی را در رابطه تنگاتنگ بی‌سابقه‌ای قرار می‌دهند. از راه این رابطه، چنانکه خواهیم دید، سرمایه، شکل سرمایه مالی پیدا می‌کند که عالی‌ترین و انتزاعی‌ترین بیان آن است.

با این تحول، هاله اسرارآمیز پیرامون موضع سرمایه بیش از هر زمان غیرقابل درک می‌شود: حرکت متمایز سرمایه مالی که به‌ظاهر مستقل به نظر می‌رسد در واقع ماحصل [تحول سرمایه] است؛ شکل‌های متنوعی که این حرکت به خود می‌گیرد، و جدا شدن این حرکت و استقلال نسبی آن از سرمایه صنعتی و تجاری، همگی فرایندهایی هستند که با توجه به شتاب رشد سرمایه مالی، و نفوذی که بر مرحله کنونی سرمایه‌داری اعمال می‌کند، تحلیل حرکت را مبرم‌تر می‌سازد. بدون شناخت قوانین و کارکردهای سرمایه مالی امکان هیچ‌گونه درک گرایش‌های اقتصادی جاری و در نتیجه، درک هیچ نوع اقتصاد یا سیاست علمی وجود ندارد.

پس در تحلیل نظری این فرایندها باید پیوندهای درونی و متقابل همه این پدیده‌ها نیز بررسی شود. و از این راه به تحلیلی از سرمایه مالی و ارتباط آن با سایر شکل‌های سرمایه رسید. تحقیق ما باید به دنبال کشف این مطلب برود که آیا شکل‌های حقوقی که به موجب آنها بنگاه‌های صنعتی ایجاد می‌شوند، اهمیت اقتصادی خاصی دارند؛ در راه حل این مسئله و پاسخ دادن به آن، شاید نظریه اقتصادی شرکت سهامی به کار آید. اما در رابطه بانک با سرمایه صنعتی، ما تنها بالغ‌ترین شکلِ همان رابطه‌ای را مورد بررسی قرار می‌دهیم که شکل‌های ابتدایی‌شان را در پول و سرمایه تولیدی دیده‌ایم. در اینجا پای مسئله ماهیت و کارکرد اعتبار به میان می‌آید که تنها پس از آنکه نقش پول روشن شده باشد می‌توان بدان پرداخت. این کار از آن رو بسیار پراهمیت‌تر بود که از زمان شکل‌گیری نظریه پولی مارکس مسائل بسیار با اهمیت دیگری مطرح شد از جمله نظام‌های پولی هلند، اتریش و هند که به نظر می‌رسد تا این زمان نظریه پولی قادر به حل آنها نبوده است. با این وضعیت، [گئورگ فردریش] ناپ[۴۶] با آن همه باریک‌بینی در برآورد مسائل برخاسته از تجربه پولی مدرن، تلاش کرد هر نوع توضیح اقتصادی را کنار بگذارد و به جای آن، اصطلاحاتی از حوزه قضایی بیاورد که در عمل هیچ توضیحی، و در نتیجه هیچ درک علمی ارائه نمی‌کند و حداکثر شاید امکان توصیفی خنثی و غیرقابل‌پیش‌بینی را فراهم سازد. [۱] اما برخورد همه‌جانبه‌تری با مسئله پول همچنان مورد نیاز مبرم بود چون تنها از این راه می‌توانیم آزمونی تجربی از اعتبار نظریه ارزش داشته باشیم که برای هر نظام اقتصادی جنبه بنیادین دارد. علاوه بر این، تنها یک تحلیل معتبر از پول به ما امکان می‌دهد نقش اعتبار و به‌تبع آن شکل‌های اساسی مناسبات میان بانک و سرمایه صنعتی را بفهمیم.

بدین گونه بود که طرح این مطالعه در چارچوب خاص خودش پیش رفت و شکل گرفت. تحلیل پول، به تحقیق درباره اعتبار منجر شد و در پیوند با اینها نظریه شرکت سهامی و تحلیل سرمایه بانکی در رابطه‌اش با سرمایه

صنعتی مطرح گردید. از اینجا به تحلیل بازار سهام و نقش آن در بازار سرمایه[۶۷] رسیدیم. بازار کالا[۶۸] هرچند فعالیت‌های سرمایه پولی[۶۹] و سرمایه تجاری[۷۰] را دربرمی‌گیرد اما به بررسی جداگانه‌ای نیاز دارد. پیشروی تمرکز صنعتی، با افزایش همکاری بانک و سرمایه صنعتی همراه بوده و همین امر پژوهش درباره فرایندهای تمرکز و سمت‌گیری تحول آنها، خاصه اوج این تمرکز در تراست‌ها و کارتل‌ها، را امری مبرم ساخته است. امید به «تنظیم تولید» و در نتیجه ادامه نظام سرمایه‌داری، که به رشد انحصارها دامن زده، و عده‌ای در ارتباط با مسئله چرخه تجارت اهمیت زیادی برای آن قائلند، مستلزم بررسی بحران‌ها و علل آنهاست. در اینجا کار تئوریکِ بررسی تکمیل می‌شود. اما تحولات مورد بررسی در سطح تئوریک بر ساختار طبقاتی جامعه تاثیر بسیار زیادی دارد و از همین رو در بخش جمع‌بندی، ردیابی تاثیرات اصلی بر سیاست‌های طبقات عمده جامعه بورژوایی[۷۱] مطلوب به نظر می‌رسد.

غالبا مارکسیسم را به خاطر ناکامی در ارائه نظریه‌ای اقتصادی نکوهش کرده‌اند و برای این نکوهش توجیه عینی هم البته وجود دارد. اما توضیح این ناکامی چندان دشوار نیست. نظریه اقتصادی به خاطر پیچیدگی بیش از اندازه موضوع، از دشوارترین فعالیت‌های علمی است. مارکسیست‌ها خود را در وضعیت خاصی می‌بینند. مارکسیستی که از دانشگاه‌ها کنار گذاشته شده است، در حالی که می‌توانست در آنجا وقتش را صرف پژوهش علمی بکند، ناچار است کار علمی‌اش را در آن ساعت‌هایی انجام بدهد که از مبارزات سیاسی صرفه‌جویی می‌کند. اگر بدون توجه احترام‌آمیز به ظرفیت‌های خلاق مبارزان فعال، از آنها انتظار این باشد که در زمینه علمی با همان سرعتِ عافیت‌جویان پیش بروند، توقع کاملا غیرمنصفانه‌ای است.

با توجه به مباحث روش‌شناختی اخیر بد نیست درباره برخوردم با سیاست اقتصادی توضیحی بدهم که امیدوارم جنبه توجیه نداشته باشد. ادعا شده است که بررسی سیاست‌گذاری، امری هنجاری است و در نهایت توسط ارزش‌گذاری‌ها تعیین می‌شود و تا آنجا که این داوری‌های ارزشی به قلمرو علم تعلق نداشته باشد، بررسی مسائل سیاست‌گذاری بیرون از حوزه تحقیق علمی قرار می‌گیرد. طبیعتا در اینجا امکان ورود کامل به مباحث شناخت‌شناسی درباره رابطه اصول هنجاری با علوم توضیحی، و غایت‌گرایی[۷۲] با علیت‌گرایی نیست و من این بحث را کلا کنار می‌گذارم؛ چون ماکس آدلر[۷۳] در جلد اول «مطالعات مارکس‌شناسی»[۷۴] درباره علیت در علوم اجتماعی تحقیق جامعی انجام داده است. [۲] در اینجا تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که مارکسیسم تنها هدف هر تحقیق را- حتی در امور سیاست‌گذاری- کشف روابط علّی می‌داند. برای آگاهی از قوانین جامعه تولید کالایی، باید بتوانیم هم‌زمان آن عوامل علّی را کشف کنیم که تصمیم آگاهانه طبقات گوناگون جامعه را تعیین می‌کنند. بنا به برداشت مارکسیستی، تبیین چگونگی تعیین این تصمیم‌های طبقاتی وظیفه تحلیل علمی، یعنی تحلیل علّی سیاست‌گذاری است. عمل مارکسیستی هم مانند نظریه آن فارغ از داوری‌های ارزشی است.

از همین رو نادرست است که- در داخل چارچوب مارکسیسم یا خارج از آن[۷۵] که هر دو مرسوم شده است- گفته شود مارکسیسم و سوسیالیسم یکی هستند. از دیدگاه منطقی، تلقی مارکسیسم تنها به‌عنوان نظامی علمی و صرف‌نظر از تاثیرات تاریخی آن فقط نظریه قوانین حرکت جامعه است. برداشت تاریخی مارکسیسم این قانون‌ها را در شکل عام فرمول‌بندی می‌کند سپس نوبت اطلاق آن قانون‌ها بر دوره تولید کالایی توسط اقتصاد

پیش گفتار مولف

مارکسیستی می‌رسد. سوسیالیسم برآیند گرایش‌هایی است که در چارچوب جامعه تولید کالایی عمل می‌کنند. اما پذیرش اعتبار مارکسیسم، از جمله شناخت ضرورت سوسیالیسم، به همان اندازه که رهنمود به عمل و اقدام است، داوری ارزشی هم هست. چون اذعان به ضرورت، یک چیز است و در مسیر آن ضرورت عمل کردن چیز دیگر. برای شخصی که معتقد است سوسیالیسم در نهایت پیروز خواهد شد، کاملا امکان دارد به نیروهایی بپیوندد که علیه آن می‌جنگند. نگاهی به درون قانون‌های حرکت که مارکسیسم ارائه می‌کند، تداوم امتیاز پذیرندگان آن را تضمین می‌کند و در میان مخالفان سوسیالیسم آن کسانی از همه خطرناک‌ترند که از اغلب ثمرات آن بهره‌برداری می‌کنند.

از طرف دیگر، یکی دانستن سوسیالیسم و مارکسیسم هم به‌خوبی قابل درک است. حکومت طبقاتی به این شرط ادامه می‌یابد که قربانیانش به ضرورت آن باور داشته باشند. آگاهی از سرشتِ گذرای آن، خود دلیلی برای سرنگونی‌اش می‌شود. خودداری قاطعانه طبقه حاکم به اذعان به سهم مارکسیسم در این آگاهی از همین جا ناشی می‌شود. اما پیچیدگی نظام مارکسیسم مستلزم روندی متفاوت در بررسی است که در آن کسانی شرکت کنند که پیشاپیش متقاعد نشده باشند که بررسی، بیهوده یا زیانبار خواهد بود. بدین‌ترتیب مارکسیسم که منطقا علمی عینی فارغ از ارزش است، به‌ضرورت در متن تاریخی خود به سخنگویان آن طبقه‌ای تعلق دارد که در جمع‌بندی‌های علمی‌اش پیروزی آن را وعده می‌دهد. و تنها از این زاویه، مارکسیسم در تضاد با اقتصاد بورژوایی، علم پرولتاریاست. مارکسیسم هم‌زمان معتقدانه هوادار الزامات هر علم در تاکید بر عینی بودن و جهان‌شمول بودن اعتبار دریافت‌هایش است.

مباحث عمده این اثر چهار سال پیش آماده شده بود اما شرایط خارج از کنترل، بارها تکمیل شدن آن را به تاخیر انداخت. اما باید این را هم اذعان کنم که فصل‌های مربوط به مسائل پولی پیش از انتشار کتاب «ناپ» تمام شده بود و آن اثر موجب شد تغییرات مختصری در نوشته‌ام بدهم و چند مورد نقد بدان بیافزایم. این فصل‌ها بیشترین مشکلات را دارند چون مسائل پولی متاسفانه نه تنها مطلوب نیست بلکه برداشت نظری هم عمری کوتاه دارد.

این نکته‌ای است که «[جان] فولارتن»[۷۶] با آگاهی کامل و با حسرت از آن یاد می‌کند:

حقیقت این است که این موضوعی است که هیچ وقت نمی‌تواند توجه فوری طیفی گسترده از مردم را به خود جلب کند. این موضوعی است که پیشرفت‌ها در آن غالبا بسیار بسیار کند بوده و باید چنین باشد. [۳]

مسلم اینکه اوضاع از آن تاریخ بهتر نشده است. به همین سبب باید به خواننده ناشکیبا اطمینان بدهم که اگر بخش‌های مقدماتی کتاب را به‌خوبی هضم کند برای درک مابقی مشکلی در کار نخواهد بود.

برلین- فریدنائو. کریسمس ۱۹۰۹ رودولف هیلفردینگ

یادداشت‌های مقدمه

یادداشت‌های مقدمه

۱- The reference is to G. F. Knapp, The State Theory of Money. [Ed.]

۲- The reference is to Max Adler, Kausalität und Teleologie im Streite um die Wissenschaft (۱۹۰۴). [Ed.]

۳- J. Fullarton, On the Regulation of Currencies (۱۸۴۵), p. ۵- [Ed.]

بخش اول: پول و اعتبار

بخش اول: پول و اعتبار

فصل اول: لزوم پول

فصل اول: لزوم پول

جماعت تولیدگر انسانی در اصل ممکن است به یکی از این دو صورت شکل گرفته باشد: اینکه آگاهانه نظام یافته باشد و در این صورت محدوده آن می‌تواند خانوار خودسامان پدرسالار[۷۷] باشد، یا قبیله‌ای بر پایه اشتراکی، یا جامعه سوسیالیستی، اما در هرحال ارگان‌هایی ایجاد می‌کند که در مقام عوامل آگاهی اجتماعی عمل می‌کنند، گستره و شیوه‌های تولید را تعیین می‌کنند و به توزیع فراورده اجتماعی تولیدشده میان اعضا می‌پردازند. با توجه به شرایط مادی و ساخته دست بشر در تولید، همه تصمیم‌ها درباره شیوه، مکان، کمیت و ابزارهای موجود مورد استفاده در تولید کالاهای جدید بر عهده پدر خانوار[۷۸]، و یا کمیسرهای محلی، منطقه‌ای یا کشوری جامعه سوسیالیستی است. تجربه شخصی پدر، دانش مربوط به نیازها و منابع مولد خانوار را در اختیار او می‌گذارد و کمیسرها هم می‌توانند دانش مربوط به نیازهای جامعه‌هایشان را از طریق آمارهای جامع سازمان‌یافته تولید و مصرف کسب کنند. بدین‌ترتیب آنها می‌توانند با آینده‌نگری آگاهانه، تمامی زندگی اقتصادی جماعت‌هایی را که رهبری یا نمایندگی می‌کنند، با در نظر گرفتن نیازهای اعضا، شکل بدهند. یک یک اعضای چنان جماعتی در مقام اعضای جماعت تولیدگر، به تنظیم آگاهانه فعالیت تولیدی اقدام می‌کنند. در این جماعت‌ها فرایند کار و توزیع فراورده‌ها تابع کنترل مرکزی است. مناسبات تولیدشان جلوه بی‌واسطه مناسبات اجتماعی است و مناسبات اقتصادی بین افراد را نظم اجتماعی و ترتیبات اجتماعی تعیین می‌کند و نه تمایلات فردی. مناسبات تولید به‌عنوان روابطی که کلیت جماعت ایجاد کرده و مطلوب آن است، مورد پذیرش اعضا قرار می‌گیرد.

اما در جامعه‌ای بدون چنین سازمان آگاهانه‌ای مسئله تفاوت دارد. چنین جامعه‌ای در شمار زیادی از افرادی حل می‌شود که در وابستگی متقابل با یکدیگرند و برای آنها تولید به جای آنکه موضوعی اجتماعی باشد امر شخصی است. به سخن دیگر، اعضا، همه مالکانی فردی‌اند که به حکم تحول در تقسیم کار ناگزیر به مراوده با یکدیگرند. این مراوده در چارچوبی عملی انجام می‌شود که مبادله کالاها نام دارد. تنها این عمل است که موجب ایجاد پیوندها در جامعه‌ای می‌شود که در غیر این صورت از طریق مالکیت خصوصی و تقسیم کار به شکل واحدهای جدا از هم درمی‌آمد. مبادله، تنها و تا حدی به این دلیل که در ساختار اجتماعی نقش میانجی را بر عهده دارد، درونمایه اقتصاد نظری است. البته این نیز درست است که در جامعه سوسیالیستی هم ممکن است امر مبادله صورت گیرد اما چنان مبادله‌ای تنها پس از توزیع فراورده بر پایه هنجار مطلوب اجتماعی انجام خواهد شد.

پس مبادله در اینجا صرفا به کارگیری شخصیِ هنجار توزیعی جامعه و دادوستدی شخصی تحت تاثیر حالت‌ها و ملاحظات ذهنی است که نمی‌تواند موضوع تحلیل اقتصادی باشد. اهمیت آن از دید تحلیل نظری چیزی بیش از اهمیت مبادله اسباب بازی بین کودکان در مهد کودک نیست، مبادله‌ای است با ویژگی اساسا متفاوت از خریدی که پدران آنها در فروشگاه اسباب بازی انجام می‌دهند. این دومی، تنها یک عنصر از جمع مبادلاتی است که در آنها جامعه در مقام جماعت تولیدگرِ واقعا موجود، خود را تحقق می‌بخشد. جماعت تولیدگر باید در اعمالی همچون مبادله خود را بیان کند، چون جامعه که به خاطر مالکیت خصوصی و تقسیم کار از هم پاشیده است تنها از این راه، بار دیگر وحدت خود را بازمی‌یابد.

با همان استدلال که مارکس می‌گوید، یک کت در درون رابطه مبادله بیشتر ارزش دارد تا بیرون آن رابطه، ما هم می‌توانیم بگوییم اهمیت مبادله در یک زمینه اجتماعی به‌مراتب فراتر از اهمیت آن در زمینه اجتماعی دیگر است.

[۱] مبادله، زمانی که عامل همبستگی را در جامعه‌ای فراهم کند که آن جامعه بر اثر مالکیت خصوصی و تقسیم کار از هم پاشیده است، اما اعضای آن هنوز به یکدیگر وابسته‌اند، به‌صورت نیروی متمایز اجتماعی درمی‌آید. امر تضمین فرایند زندگی اجتماعی، تنها در جامعه‌ای از این دست امکان‌پذیر است. حاصل به انجام رساندن تمامی فعالیت‌های ممکن در چنین جامعه‌ای، آن چیزی است که شکل کامل آن را در جامعه کمونیستی، جامعه‌ای آگاهانه برنامه‌ریزی شده، جامعه‌ای با مقام‌های مرکزی، می‌شود دید: اینکه چه چیزی تولید شده است؟ به چه مقدار؟ کجا؟ و به دست چه کسانی؟ و خلاصه اینکه مبادله باید آن چیزهایی را به تولیدکنندگان کالا بدهد که مقام‌های جامعه سوسیالیستی به اعضا می‌دهند، مقام‌هایی که آگاهانه تولید را تنظیم می‌کنند، برای فرایند تولید برنامه‌ریزی دارند، و مانند آن. وظیفه اقتصاد نظری همانا کشف قانون حاکم بر این نوع مبادله و تنظیم روند تولید در جامعه تولیدکننده کالاست؛ درست همانند قوانین، فرمان‌ها و رهنمودهایی که در جامعه سوسیالیستی از سوی مقام‌های تنظیم‌کننده تولید ارائه می‌شود. توفیر این دو نظام در این است که در جامعه تولیدکننده کالا قانون اقتصادی به‌طور مستقیم از طریق به‌کارگیری فکر انسانی، بر تولید اعمال نمی‌شود بلکه عملکرد آن از مجرای قانون طبیعی است که به نیروی «ضرورت اجتماعی طبیعی»[۷۹] [۲] مجهز است.
مبادله، علاوه بر این، باید به پرسش دیگری هم پاسخ بدهد: تولید باید توسط صنعتگری مستقل انجام شود یا کارفرمایی سرمایه‌دار؟ پاسخ این پرسش را باید در تغییر در مناسبات مبادله جست که از صورت تولید کالای ساده به تولید سرمایه‌داری تحول پیدا کرده است. خود امر مبادله هم، از لحاظ کیفی در نظام‌های اجتماعی متفاوت، مثلا جامعه سوسیالیستی و جامعه تولید کالایی، فرق می‌کند. در جامعه تولید کالایی، امر مبادله از نظر کیفی یکسان است هرچند ممکن است نسبت کمّی کالاهای مورد مبادله یکسان نباشد. در چنان جامعه‌ای عامل اجتماعیِ عینی شالوده مناسبات مبادله، یعنی زمان کار اجتماعا لازم[۸۰] تجسم یافته در اشیاء مورد مبادله را تشکیل می‌دهد. اما در جامعه کمونیستی، تنها شالوده و پایه مبادله، برابرسازی ذهنی، و میل به برابری است. در چنان حالتی مبادله امری صرفا تصادفی است که نمی‌تواند موضوع احتمالی تحقیق در اقتصاد نظری باشد. و چون نمی‌تواند موضوع تحلیل نظری باشد بیشتر به قلمرو روانشناسی مربوط می‌شود. اما از آنجا که مبادله همیشه به‌عنوان نسبتی کمّی میان دو چیز به نظر می‌آید، مردم تفاوت را متوجه نمی‌شوند. [۳]
عمل مبادله در گردش کالاهای اجتماعی به میانجی لازم تبدیل می‌شود؛ زیرا خود گردش کالاها هم یک ضرورت اجتماعی است. این امکان هست که یک عمل مبادله انفرادی و تکی، خوش‌فرجام باشد اما مبادله تنها در صورتی عملی عام و نهادین تلقی می‌شود که امر گردش اجتماعی کالاها را امکان‌پذیر سازد و تولید و بازتولید فرایندهای جامعه را تضمین کند. با این حساب تولید اجتماعی شرط مبادله میان افراد است و تنها از این راه است که افراد در جامعه حل می‌شوند و می‌توانند سهمی از جمع تولید اجتماعی را که باید میانشان توزیع شود به خود اختصاص بدهند.
در این حالت است که مبادله از قلمرو تصادفی، خودسرانه و ذهنی بیرون می‌آید و خود را به قلمرو یکدست، ضروری و عینی ارتقا می‌دهد. مبادله در این حالت جدید و به‌مثابه شرط گردش اجتماعی کالاها، در ضمن، بخشی از ضرورت‌های حیاتیِ یکایک افراد می‌شود. جامعه بر پایه مالکیت خصوصی و تقسیم کار تنها از طریق این مناسبات مبادله‌ای میان اعضایش امکان‌پذیر می‌شود؛ به صورت جامعه‌ای از طریق مبادله درمی‌آید چون از دیدگاه اقتصادی، مبادله، تنها فرایند اجتماعی است که جامعه می‌شناسد. تنها در چنین جامعه‌ای عمل مبادله موضوع تحلیل خاص واقع می‌شود و این پرسش به میان می‌آید که مبادله در مقام ابزار به گردش درآورنده کالاهای

اجتماعی چگونه عمل می‌کند؟

مبادله، جنس[۸۱] را به کالا[۸۲]تبدیل می‌کند، به چیزی که دیگر با هدف ارضای نیازهای یک فرد تولید نمی‌شود که با نیازهای او پا به عرصه وجود نهد و با برطرف شدن نیاز، یکباره محو گردد. برعکس، کالا برای جامعه تولید می‌شود و سرنوشت آن، که اکنون به قوانین حاکم بر گردش اجتماعی کالاها بستگی دارد، ممکن است به‌مراتب پیش‌بینی‌ناپذیرتر از اودیسئوسِ[۸۳] دمدمی‌مزاج باشد؛ قیاس آن دو [تولید غیرکالایی و تولید کالایی] به مقایسه «پولی‌فموسِ»[۸۴] یک چشم می‌ماند با ماموران همه جا ناظرِ گمرک نیوپورت، یا مقایسه سیرکه جادوگر[۸۵] با بازرسان گوشت در آلمان امروز. کالا شده است چون دست‌اندرکارانِ تولیدش در رابطه اجتماعی خاصی وارد شده‌اند که در آن هر کدام در مقام تولیدکننده‌ای مستقل رو درروی همدیگر قرار می‌گیرند. یک شیء که در آغاز طبیعی و کاملا بی‌مسئله است و می‌آید تا رابطه‌ای اجتماعی را بیان کند، جنبه اجتماعی خاصی پیدا می‌کند و از آن پس فراورده کار است و نه کیفیت طبیعیِ صرف؛ درواقع پدیده‌ای اجتماعی است. بنابراین بر ماست که قانون حاکم بر این جامعه را در مقام جماعت کاری و مولد کشف کنیم. اکنون کار فردی در هیئت جنبه‌ای تازه و بخشی از نیروی کار جمعی مورد خواست جامعه ظاهر می‌گردد و تنها از این زاویه است که به‌عنوان کارِ ایجادکننده ارزش ظاهر می‌شود.

بدین‌ترتیب مبادله می‌تواند موضوع تحلیل باشد، نه فقط به دلیل آنکه نیازهای فردی را برطرف می‌کند بلکه بدان سبب نیز که ضرورتی اجتماعی است و نیاز فردی را به ابزار آن نیاز و هم‌زمان، محدودکننده ارضای آن تبدیل می‌کند، چون ارضای یک نیاز تا آنجا پیش می‌رود که ضرورت اجتماعی اجازه بدهد. مبادله در ضمن یک پیش‌فرض هم هست زیرا جامعه انسانی که در آن نیازهای فرد ارضا نشود غیر قابل تصور است. این بدان معنی نیست که وظیفه مبادله صرفا رفع نیازهای فردی است، امری که مقتضایِ اقتصاد بر پایه مالکیت جمعی است، اما تامین نیازهای فرد تا آن اندازه است که مبادله راه را برای مشارکت فرد در بهره‌وری از حاصل تولید جامعه هموار سازد. و این مشارکت، تعیین‌کننده مبادله است که نسبت کمّی میان دو چیز به نظر می‌آید [۴] و در پی تعیین این کمیت، تعیّن می‌یابد. آن کمیتی که به روند این مبادله وارد می‌شود، تنها جزئی از تولید اجتماعی به حساب می‌آید و تولید اجتماعی هم خود از لحاظ کمی با محاسبه مدت زمان کار مقررشده برای آن، از سوی جامعه تعیین می‌شود. در اینجا جامعه به منزله موجودیتی تلقی می گردد که نیروی کار جمعی را در راستای تولید فراورده‌ای تام و تمام به کار می‌گیرد و فرد و نیروی کارش تنها به منزله اندام آن جامعه به حساب می‌آیند. فرد در چنان نقشی به اندازه میانگین سهم نیروی کارش در جمع نیروی کار، از فراورده سهم می‌برد (فرض را بر این می گذاریم که شدت و بازدهی کار ثابت باشد). اگر کارگر خیلی کند کار کند یا محصول کارش چیزی بی‌ارزش باشد (یا حتی چیزی به درد بخور تولید کند اما در چرخه گردش، کالای مازاد بر نیاز باشد که در آن صورت بی‌ارزش تلقی می‌شود)، نیروی کارش تا سطح زمان کار میانگین، یعنی زمان کار اجتماعا لازم، تنزل می‌یابد. وقتی جمع زمان کار برای فراورده‌ای کامل مشخص شود، بیان آن را در مبادله باید دید. این امر در ساده‌ترین شکل خود وقتی اتفاق می‌افتد که نسبت کمی کالاهای مبادله شده با نسبت کمی زمان کار اجتماعا لازم صرف‌شده در تولیدشان هم‌تراز باشد. در این حالت کالاها بر حسب ارزش آنها مبادله می‌شوند.

درواقعیت امر تنها هنگامی این اتفاق می‌افتد که شرایط تولید کالا و مبادله آن برای همه اعضای جامعه برابر باشد، یعنی وقتی که همگان، دارندگان مستقلِ ابزار تولید خودشان باشند و از این ابزارها برای تولید فراورده و مبادله آن در بازار استفاده کنند. این، ابتدایی‌ترین رابطه است که نقطه آغازین تحلیلی نظری را تشکیل می‌دهد. تنها بر این پایه است که جرح و تعدیل‌های بعدی را می‌توان فهمید، با این شرط که صرف‌نظر از ماهیت مبادله فردی،

حاصل جمع فعالیت‌های مبادله، عرضه و تقاضای بازار را تامین کند. هر نوع تعدیل تنها با تغییر وضع اعضای جامعه درگیر تولید ممکن می‌شود. تعدیل اصولا باید به همین روال انجام گیرد، چون تولید و تولیدکنندگان به‌عنوان واحد اجتماعی تنها در فرایند عمل مبادله همبسته می‌شوند. سلب مالکیت از بخشی از جامعه و انحصاری شدن ابزار تولید توسط بخش دیگر به تعدیل فرایند مبادله می‌انجامد، چون تنها در آنجاست که نابرابری اجتماعی پدید می‌آید. اما از آنجا که رابطه مبادله، رابطه‌ای برابر است، نابرابری اجتماعی باید به جای برابری ارزش، شکل هم‌ترازی قیمت‌های تولید[۸۶] را به خود بگیرد. به سخن دیگر، نابرابری در هزینه کار(که مورد اعتنای سرمایه‌داران نیست چون هزینه کار دیگران است)، در پشت نقاب برابرسازی نرخ سود پنهان می‌شود. این شکل برابری آشکارا نشان‌دهنده این واقعیت است که در جامعه سرمایه‌داری، سرمایه عامل تعیین‌کننده است. دیگر عمل فردی مبادله به این الزام تن درنمی‌دهد که واحدهای کار در روند مبادله برابر باشند؛ در عوض در اینجا اصل حاکم آن است که به سرمایه‌های برابر سودهای برابر تعلق گیرد. جای برابرسازی کار را برابرسازی سود می‌گیرد و فراورده‌ها بر پایه بهای تولیدشان فروخته می‌شوند و نه بر پایه ارزش آنها.

اگر با این حساب عمل مبادله به‌مثابه آفرینش جامعه نگریسته شود، نادرست هم نیست که بگوییم هم جامعه و هم فرد تنها پس از تکمیل شدن عمل مبادله به این امر پی خواهند برد. کار هر فرد، نخست و قبل از هر چیز تلاش شخصی اوست که با انگیزه‌های نفع شخصی انجام می‌شود. کار فردی و شخصی خود اوست و نه کار جامعه. و این، چه با پیش‌نیازهای گردش کامل کالاها- که کار او لزوما بخشی از آن است- هم‌خوانی داشته باشد و چه نداشته باشد، تنها هنگامی تعین می‌یابد که تمامی عناصر تشکیل‌دهنده مقایسه شوند و جمع پیش‌نیازهای گردش کاملا تامین شده باشد.

کالاها، تجسم زمان کار اجتماعا لازمند، اما زمان کار به خودی خود و بدان گونه که [یوهان کارل] ردبرتوس[۸۷] در جامعه مورد نظرش ترسیم می کند به صورت مستقیم بیان نمی‌شود، در جامعه ردبرتوس، واحد زمان کار را قدرت مرکزی تعیین می کند که برای هر کالا به صورت امری معتبر پذیرفته می‌شود. زمان کار تنها در سنجش‌پذیر بودن مبادله دو کالا بیان می‌شود. ارزش یک کالا، یعنی میانگین زمان تولید، به جای آنکه به صورت مستقیم در هشت، ده، یا دوازده ساعت بیان شود به‌عنوان کمیت مشخص کالای دیگر بیان می‌شود. به سخن دیگر یک شیء طبیعی با همه ویژگی‌های مادی‌اش، بیانگر ارزش برابر شیء دیگر است. برای مثال، در معادله یک کت برابر است با بیست متر پارچه، این بیست متر پارچه صرفا به این دلیل معادل یک کت است که هر دو تجسم‌های زمان کار اجتماعا لازمند. از این زاویه است که می گوییم همه کالاها قابل اندازه‌گیری‌اند.

ارزش هر شیء یک رابطه اجتماعی است که همیشه خود را در قالب شیئی دیگر نشان می دهد صرف‌نظر از تفاوت‌هایی که در ارزش مصرفی هر یک از این دو وجود دارد. این تعریف از ارزش در ماهیت تولید کالا نهفته، و از آن جدایی‌ناپذیر است. ارزش مصرفی یک شیء برای یک فرد، از دید فرد دیگر ابتدا یک کالا، و سپس ارزش مصرفی می‌شود و بدین‌ترتیب شبکه مناسبات اجتماعی ویژه‌ای را برای اعضای جامعه تولیدکننده کالا ایجاد می کند که در آن جامعه همه اعضا با انگیزه‌های همانند، ناچار به مبادله کالاهای خود با یکدیگرند. تولیدکننده نمی‌داند کالایش نیازی اجتماعی را تامین می کند یا نه، همچنین نمی‌داند از زمان کار خود به‌درستی استفاده کرده است یا نه، مگر اینکه عمل مبادله به پایان برسد. تایید این مطلب که او عضو کامل جامعه تولیدکننده کالاست، از جانب کسی که به نام جامعه سخن بگوید به او ابلاغ نمی‌شود، کسی نیست که بتواند مثل بازرگانی که خریدار کالای

یک بافنده است، کار وی را مورد انتقاد قرار بدهد، و تایید یا رد کند. تنها دلیل بر سودمندی وی در مقام عضو جامعه، متاع دیگری است که در مبادله با کالای خود به دست می‌آورد. جامعه سرنوشت خود را به جای آنکه به مردم و آگاهی جمعی بسپارد به اشیاء می‌سپارد و این، ریشه هرج‌ومرج جامعه است، هرچند اشتیرنر[۵۸] عکس این را می‌گوید. پس آن چیزی که می‌تواند به تولیدکننده، چنین تضمینی بدهد باید اختیار لازم را داشته باشد که به نام جامعه سخن بگوید. و آن چیز همچنان اختیاری را به همان گونه کسب می‌کند که سایر عوامل، یعنی از راه عمل مشترک کسانی که اختیار را واگذار می‌کنند. درست به همان گونه که افراد جمع می‌شوند و به یکی از اعضا اختیار می‌دهند به نیابت از آنان کار خاصی را انجام بدهد، کالاها هم باید دیدار کنند و کالای خاصی را به‌عنوان شهروند کامل یا ناقص جهانِ کالاها بپذیرند. عمل مبادله، همان فرصتِ دیدار کالاهاست. فعالیت اجتماعی کالاها در بازار برای جامعه سرمایه‌داری همان نقشی را دارد که آگاهی جمعی در جامعه سوسیالیستی. آگاهی جهان بورژوایی حول محور گزارش بازار متمرکز است. تنها پس از انجام موفق عمل مبادله است که شخص می‌تواند به فرایند به‌عنوان کلیت نگاهی بیاندازد، یا اطمینان یابد که کالای او نیازی اجتماعی را برآورده کرده است و تشویق می‌شود که تولید را از سر گیرد. آن چیزی که در نتیجه عمل مشترک کالاها مجوز بیان ارزش همه کالاهای دیگر را دریافت می‌کند، پول است. اختیار این کالای خاص پابه‌پای تحول مبادله کالاها تحول پیدا می‌کند.

الف و ب، دارندگان کالا، ممکن است با مبادله کالاهایشان رابطه‌ای اجتماعی را آغاز کنند. مثلا یک کت را با بیست متر پارچه مبادله کنند. با قانون عام شدن تولید کالاها، خیاط باید همه نیازهای خود را از راه مبادله تامین کند. او به جای اینکه این رابطه را به معامله با تولیدکننده پارچه محدود کند، باید با بسیاری از افراد دیگر هم وارد مبادله شود. ارزش کت ممکن است معادل بیست متر پارچه باشد اما می‌تواند معادل ۵ پوند شکر، ۱۰ پوند نان‌و... نیز باشد. با ورود همه تولیدکنندگان کالا به روند این نوع دادوستد، الگویی از معادل‌های بی‌شمارِ مبادله پدید می‌آید که در آن کالاها همسنگ می‌شوند و ارزش‌هایشان با هم سنجیده می‌شود. پابه‌پای تحول این فرایند، کالاها به‌تدریج ارزش خود را با یکدیگر می‌سنجند و با زیاد شدن امر مبادله، ارزش‌هایشان را با کالایی واحد اندازه‌گیری می‌کنند و بدین‌ترتیب آن کالا معیار عام ارزش می‌شود.

یک بیان ساده ارزش، مثلا یک کت معادل ۲۰ متر پارچه، بیان رابطه‌ای اجتماعی نیز هست اما رابطه‌ای که می‌تواند کاملا تصادفی یا منفرد باشد. اگر بخواهد بیان اصیل واقعیتی اجتماعی باشد، ابتدا باید از خصلت منفرد بودن رها شود. آنگاه که تولید کالاها، شکل جهان‌شمول تولید شود، گردش اجتماعی کالاها و به تبع آن، وابستگی متقابل اجتماعی کارگران در اعمال بی‌شمار مبادله و معادله‌های ارزش رخ نشان می‌دهد. عمل هماهنگ کالاها در مبادله، زمان کار خصوصی، فردی و مشخص را به زمان کار عام، اجتماعا لازم، و مجرد، که جوهر ارزش است، تغییر می‌دهد. به‌تدریج که اندازه‌گیری ارزش کالاها در مبادله‌های چندوجهی بیشتر می‌شود این اندازه‌گیری با آهنگی فزاینده با کالایی واحد انجام می‌گیرد، اما برای آنکه این کالای واحد نقش پول را بر عهده بگیرد باید به‌عنوان معیار ارزش پذیرفته شود.

در جامعه تولیدکننده کالا، مبادله ارزش‌ها برای تولید و بازتولید، امری حیاتی است. تنها از این راه، کار فردی، به‌عنوان کار اجتماعی پذیرفته می‌شود و رابطه بین اشیاء به رابطه میان تولیدکنندگان تبدیل می‌گردد. انجام مبادله، چه بی‌واسطه و چه با میانجی پول، لزوما مبادله ارزش‌های برابر است. بنابراین پول هم در مقام یک ارزش، مانند هر کالای دیگر است و لزوم ارزشمند بودن آن مستقیما از طبیعت جامعه تولید کالایی سرچشمه می‌گیرد. [۵]

پول کالایی است مثل هر کالای دیگر، و بنابراین تجسم ارزش است. اما با همه کالاهای دیگر تفاوت دارد چون همسنگ همه آنها و بیانگر ارزش آنهاست. پول این موقعیت را به‌عنوان نتیجه کلیت فرایند مبادله کسب می‌کند. [۶] [پس] معیار مشروع ارزش می‌شود. پول-کالا، جوهری با همه ویژگی‌های ذاتی‌اش، از این پس بیان مستقیم ارزش است، ارزشی که تنها از مناسبات اجتماعی تولید کالا و تجسم آنها در اشیاء ناشی می‌شود. اکنون می‌توان دید که لزوم یک ملاک مشترک ارزش-که در آن ارزش هر کالای دیگر بی‌واسطه بیان می‌شود و هر کالای دیگر می‌تواند بی‌واسطه با آن مبادله شود- از فرایند مبادله، و از نیاز مداوم به همسنگ‌سازی کالاها سرچشمه می‌گیرد. پس پول از یک‌سو کالاست، و از سوی دیگر مدام به موقعیتی یگانه رانده می‌شود که در مقام معادل عام همه کالاهای دیگر عمل کند. این روند در جریان عمل همه کالاهای دیگر هم صورت گرفته و به پول در مقام معادل یگانه و جهان‌شمول آنها مشروعیت بخشیده است.

بدین‌ترتیب ارزش مبادله‌ای همه کالاها در یک شکل اجتماعا معتبر، در پول-کالا، و در کمیت مشخص ارزش مصرفی آن بیان می‌شود. پول-کالا در عملِ دوجانبه همه کالاهای دیگر که با آن سنجیده می‌شوند، به صورت تجسم مستقیم زمان کار اجتماعا لازم درمی‌آید. پس پول «ارزش مبادله‌ای کالاها به‌مثابه کالایی خاص و انحصاری است». [۷] و بدین‌ترتیب همه کالاها از راه تبدیل شدن به پول، به موقعیت اجتماعی استاندارد دست می‌یابند.

به زعم ارنست ماخ[۵۹]، «من»[۶۰] صرفا کانونی محوری برای رشته بی‌پایان احساسات است که از کنش و واکنش آنها، تصویری از جهان شکل می‌گیرد، به همین روال شاید بشود گفت در جامعه تولید کالایی، پول هم در کلاف مناسبات اجتماعی، گرهی از کلافی است که از رشته‌های بی‌شمار نخ‌های مبادله‌های اجتماعی تشکیل شده است. در پول، مناسبات اجتماعی انسان‌ها تا حد یک شیء اسرارآمیز و درخشان تنزل یافته، که پرتوهای

خیره‌کننده‌اش چشمان خیل بی‌شمار اقتصاددانانی را کور کرده است که نمی خواهند جلوی ورود این نور را به چشمان خود بگیرند.
کالاها همین که در فرایند مبادله وارد رابطه‌ای با یکدیگر می‌شوند به سطح فراورده‌های زمان کار اجتماعا لازم تنزل می‌یابند و از این زاویه معادل همدیگر می‌شوند. هنگامی که کالا به گردش درمی‌آید، رشته پیوند کالا به‌عنوان ارزش مصرفی، با یک نیاز خاص فردی، گسسته می‌شود. آنجا فقط ارزش مبادله‌ای آن مطرح است، و تنها پس از آنکه روند مبادله به انجام رسید، بار دیگر در نقش ارزش مصرفی ظاهر می‌شود و با نیازهای فرد دیگر در ارتباط قرار می‌گیرد. کالا در نقش ارزش مبادله‌ای بیان بی‌واسطه خود را در پول می‌یابد که ارزش مصرفی‌اش چیزی جز تجسم زمان کار اجتماعا لازم، یعنی ارزش مصرفی آن نیست. بدین‌ترتیب پول ارزش مبادله‌ای کالا را از ارزش مصرفی‌اش جدا و مستقل از آن می‌کند. تنها تبدیل پول به کالا ارزش مصرفی کالا را تحقق می‌بخشد و در آن صورت در مقام ارزش مصرفی قلمرو گردش را ترک می‌کند و به عرصه مصرف گام می‌نهد.
پول می‌تواند در مقام معادل عام همه کالاها عمل کند، تنها به این دلیل که خودش صرفا یک کالا، یعنی ارزش مبادله‌ای است. اما در مقام ارزش مبادله‌ای، هر کالایی می‌تواند ملاک ارزش همه کالاهای دیگر باشد. و تنها در آن حالت است که کالاها در عمل مشترکی، خود را با کالایی خاص در ارتباط قرار می‌دهند و آن کالا بیان کافی ارزش مبادله‌ای، یعنی معادل جهان‌شمول می‌شود. این امر که همه کالاها ارزش مبادله‌ای‌اند بدان معنی نیز هست که تولیدکنندگان در چنین جامعه‌ای به سبب تقسیم کار و مالکیت خصوصی، اتمی شده‌اند- که در هر حال یک جماعت تولیدکننده را تشکیل می‌دهد، که از آگاهی مشترک برخوردار نیست- و تنها با میانجی فراورده‌های مادی‌شان در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند. بدیهی بودن این امر از آنجاست که فراورده‌های کارشان، در مقام ارزش‌های مبادله‌ای، صرفا نمایندها جزای گوناگون همان شیء، یعنی پول، است. زمان کار عام، بیان اقتصادی جامعه تولیدکننده، و ناگزیر، ویژگی ضروری آن، به‌عنوان شیئی یگانه و کالایی در کنار، و در همان حال متمایز از، همه کالاهای دیگر ظاهر می‌شود.
هر کالایی از آن رو به‌عنوان ارزش مصرفی وارد فرایند مبادله می‌شود که نشان داده است می‌تواند یک نیاز جامعه را برآورده کند. و در چنان صورتی در برابر همه کالاهای دیگری که همان نقش را ایفا می‌کنند ارزش مبادله‌ای می‌شود. این حرکت، نماد تبدیل کالا به پول به‌مثابه بیان ارزش مبادله‌ای عام می‌شود. و وقتی پول می‌شود به ارزش مبادله‌ای همه کالاهای دیگر تبدیل می‌گردد. پس باید آن کالا بشود پول، زیرا تنها در آن صورت می‌تواند اجتماعا بیانگر ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای- هر دو- باشد، به‌مثابه وحدت هر دوی اینها، که به‌واقع همین هم هست. و از آنجا که همه کالاها با درآمدن به صورت ارزش‌های مصرفی به پول تبدیل می‌شوند، پول، هستیِ دگردیسی‌یافته همه کالاهای دیگر می‌شود. و تنها در نتیجه همین دگردیسیِ همه کالاهای دیگر به پول است که پول، عینیت زمان کار عام و حاصل از خودبیگانگی و «جداافتادگی»[۹۱] جهان‌شمول فرد فرد کارگران می‌شود.
ضرورت پول که بدین‌ترتیب از طبیعت جامعه تولید کالایی ناشی می‌شود، قوانین خود را از مبادله کالاها که فراورده‌های زمان کار اجتماعا لازمند استخراج می‌کند. سرچشمه پیدایش آن، آنجاست که مناسبات اجتماعی تولیدکنندگان به‌مثابه قیمت فراورده‌هایشان بیان می‌شود که پیش‌زمینه تعیین سهم آنها در تولید و توزیع فراورده است. قانون حاکم بر قیمت، اصل تنظیم‌کننده این جامعه است، و خصلت متمایز آن ایجاب می‌کند که کالایی وسیله مبادله کالاها باشد، چون تنها کالاست که تجسم زمان کار اجتماعا لازم است. نیاز به اینکه میانجی مبادله، خود دارای ارزش باشد مستقیما از ویژگی جامعه‌ای ناشی می‌شود که در آن اشیاء باید به کالا تبدیل شوند و

به‌عنوان کالا مورد مبادله قرار گیرند. «درست همان فرایندی که اشیاء را به کالا تبدیل می‌کند کالا را به صورت پول درمی‌آورد». و بدین‌ترتیب همبستگی اجتماعی، ناآگاهانه، در روند مبادله کالاها پدید می‌آید و اینکه چنان امری به شیوه‌ای خاص روی داده است، مورد تصدیق همان فرایند مبادله قرار می‌گیرد. اما این تصدیق پس از آن صورت می‌گیرد که فرایند تولید- که پیش‌تر این همبستگی اجتماعی را ایجاد کرده است- به پایان می‌رسد و نمی‌شود آن را تغییر داد. هرج‌ومرج در شیوه تولید سرمایه‌داری از آنجاست که هیچ سازمان آگاهانه تولیدِ از پیش‌اندیشیده‌ای در صدد به انجام رساندن این هدف نیست. از دید یکایک اعضا که تنها به خودشان آگاهی دارند و نه به کلیت جامعه، آگاهی اجتماعی به صورت یک قانون طبیعی جلوه می‌کند که مستقل از خواست مشارکت‌کنندگانش عمل می‌کند، هرچند وجود چنان قانونی تنها به خاطر آن است که آنان به عمل اجتماعی خودشان آگاهی ندارند. بی‌شک عمل آنها در ارتباط با همبستگی اجتماعی، آگاهانه و هدفمند نیست و تنها برای تامین نیازهای فرد است. از این منظر شاید بتوان گفت ضرورت وجود پول به‌عنوان میانجی، یعنی جوهری که دارای ارزش ذاتی است، از هرج‌ومرج جامعه تولید کالایی سرچشمه می‌گیرد.
بدین‌ترتیب، پول از سویی فراورده ضروری مبادله کالاست و از سوی دیگر، شرط عامیت یافتن مبادله فراورده‌ها به‌عنوان کالا. پول با درآمدن به صورت معیار ارزش کالاها، موجب می‌شود کالاها مستقیما قابل اندازه‌گیری بشوند، درست به این دلیل که به‌مثابه ارزش، همچون سایر کالاهاست و در قالب ارزش رو در روی کالاها قرار می‌گیرد، معادلی می‌شود در شکل ارزش مصرفی که ارزش[مبادله ای]در آن بیان می‌شود.
خاستگاه خودانگیخته پول با این حساب، روند مبادله است و به جز این، به هیچ پیش‌شرط دیگری نیاز ندارد. فرایند مبادله آن کالا را به پول تبدیل می‌کند، چون پول با توجه به ویژگی‌های طبیعی‌اش به بهترین وجه برای ایفای [این] نقش شایستگی دارد. ارزش مصرفی این کالا، مثلا طلا، از آن پول مادی می‌سازد. طلا طبیعتا پول نیست (و تنها در ساختار معین یک جامعه پول می‌شود)، اما پول طبیعتا طلاست. نه دولت و نه نظام حقوقی، هیچکدام تعیین‌کننده خودسرانه طبیعت میانجی گرانه پول نیستند. کارکرد اولیه آنها ضرب سکه است. دولت، چیزی را تغییر نمی‌دهد به جز واحدهایی که برحسب آنها طلا باید تقسیم شود. این واحدها در آغاز بر حسب وزن، متمایز و اندازه‌گیری می‌شد، و حالا بر حسب ملاک خودسرانه دیگری که به ضرورت بر پایه توافق آگاهانه تعیین می‌شود. از آنجا که سازمان برتر آگاهی در جامعه تولیدکننده کالا دولت است، ضمانت اجرای این امر هم بر عهده دولت است و این باید مورد قبول عام سراسر جامعه واقع شود. شیوه کار هم در این مورد همانند ایجاد هر ملاک دیگر مثلا مقیاس طول است. تنها در این حالت از آنجا که پای معیار ارزش در میان است، و ارزش هم همیشه در ذات شیء خاص، و در ذات هر چیز دیگری که برای تولید آن زمان به کار رفته باشد، نهفته است، این دولت است که باید اعلام کند آن چیز، یعنی جوهر پول، چه باید باشد. معیار هم تنها در قلمرو مورد بحث اعتبار دارد، یعنی در چارچوب مرزهای کشور، و بیرون از آن قلمرو پذیرفته نمی‌شوند. طلا و نقره در بازار جهانی به‌عنوان پول پذیرفته شده‌اند اما اینها را بر حسب وزنشان می‌سنجند. [۸]
در نبود مداخله دولت، اشخاص خصوصی هم می‌توانند درباره پولی خاص به توافق برسند. برای مثال بازرگانان شهر، و در این حالت نیز اعتبار پول تنها در محدوده حقوقی همان گروه خواهد بود. [۹]
طلا بدین‌ترتیب توسط دولت چند پاره می‌شود و بر هر پاره‌اش مُهر دولتی نقش می‌بندد. در آن صورت همه قیمت‌ها با همین معیار بیان می‌شود. و دولت هم واحد قیمت را ایجاد می‌کند. از آنجا که طلا یک کالاست و به‌عنوان

کالا دارای ارزش است، ارزش آن در مقام معیار، ارزش تجسم زمان کار اجتماعا لازم است و بسته به هر نوع تغییر در زمان تولیدش، تغییر می کند. اما در مقام معیار ارزش، به پاره‌هایی با ارزش برابر تقسیم می‌شود و این تقسیم بنا به تعریف، غیر قابل تغییر است. ضرب سکه توسط دولت صرفا تضمینی است بر اینکه هر سکه ضرب‌شده دارای وزن خاصی از پول مادی، مثلا طلاست. این تضمین در عین حال نوعی ساده‌سازی بااهمیت است چون از آن پس نیازی نیست که پول را وزن کنند، تنها شمارش می کنند. و بنابراین، هر مقدار ارزش مورد نیاز در مبادله را می‌توان به‌آسانی عرضه کرد.

یادداشت‌های فصل اول

۱- تنوع عظیم عمل‌های مبادله، تلاش در جهت یافتن قانونی واحد حاکم بر تمامی چنین اعمالی در صورتبندی‌های اجتماعی متفاوت را مضحک جلوه می‌دهد.

۲- J. Karner (Karl Renner), Die soziale Funktion der Rechtsinstitute (۱۹۰۴):

[نهادهای حقوق خصوصی و کارکرد اجتماعی آنها] با این حساب قوانینی از نوع خاص وجود دارد که تنها در نظام اجتماعی معینی پدید می‌آید و با همان نظام هم از میان می‌رود و تا هنگامی که نظام باشد نیروی علّی آن است. وظیفه نظریه اقتصادی، درک این قوانین است.

۳- مناسبات اجتماعی آنها (تولیدکنندگان کالا) صرفا به‌عنوان ترتیبات مبادله خصوصی قلمداد می‌شود. هرچه باشد مبادله به حیث مبادله و به‌ضرورت، یک دادوستد شخصی است. همه آنچه برای یک مبادله لازم است، این است که افراد خصوصی دارای اشیائی برای مبادله‌اند و می خواهند آنها را مبادله کنند. در این معنا مبادله پدیده‌ای شناخته شده در همه نظام‌های اجتماعی است، چرا که همه آنها با مالکیت آشنایی دارند.

در واقع مبادله یک قلم با یک تکه گچ در مدرسه و یا مبادله یک اسب با یک اتومبیل توسط دو عضو جامعه سوسیالیستی، یک امر خصوصی است که به هیچ روی مورد توجه اقتصاد نظری نیست. خطای اساسی نظریه مطلوبیت نهایی تلاش آن در کشف قوانین جامعه سرمایه‌داری به یاری تحلیل مبادله به‌مثابه یک دادوستد کاملا خصوصی است. [نقل از:]

R. Hilferding, 'Zur Problemstellung der theoretischen Nationalökonomie bei Karl Marx', Die Neue Zeit, XXIII, ۱ (۱۹۰۴-۵), p. ۱۰۶.

۴- در جامعه تولیدکننده کالا، اشیاء باید در رابطه‌ای عام با یکدیگر وارد شوند که این کار را به‌عنوان بیان زمان کار اجتماعا لازم انجام می دهند. اشیاء، تنها در چنین بیانی قابل اندازه‌گیری می‌شوند. جوهر نظریه ارزش این است که کالاها فراورده‌های زمان کار اجتماعا لازمند، یعنی فراورده‌های جامعه‌اند اما ویژگی اساسی نظریه این نیست که در همه حال زمان کار باید در دو سوی رابطه مبادله برابر باشد. این عاملی ثانویه است که نرخ مبادله را تنها در ساده‌ترین شکل‌های تولید کالا تعیین می کند.

۵- حد و اندازه نیاز به تعدیل این قضیه با توجه به شکل‌های نوین پول کاغذی، در بخش‌های بعدی بررسی می‌شود.

۶- هر کالا تا آنجا ارزش دارد که تجسم زمان کار اجتماعا لازم و حاصل یک فرایند اجتماعی تولید باشد. کالا به‌عنوان دربردارنده یک ارزش وارد فرایند مبادله می‌شود. این در راستای گفته مارکس است که «عمل مبادله به کالای به پول تبدیل‌شده، نه ارزش آن، بلکه شکل ارزش ویژه‌اش را می دهد.» [نقل از:]

Capital, vol. I, p. ۱۰۳. [MECW ۳۵, p۱۰۱].

۷- Karl Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy. [MECW ۲۹, p۲۸۹]

۸- دست‌کم در حال حاضر که گرایش به سوی فقط استاندارد طلاست.

۹- یک مثال این، پول بانک هامبورگ از سال ۱۷۷۰ بدین طرف است. امر پایاپای خرید و فروش‌ها در عملیات انتقال در جایرو بانک هامبورگ[۹۲] انجام‌می‌شد. حواله اعتباری تنها با پرداخت وزن کامل معادل نقره آن پذیرفته می‌شد. پول میانجی نقره بود که با واحد مارک کلن (نقره خالص) تقویم می‌شد و ۲۷/۲۵ واحد آن در محاسبات بانکی معادل یک مارک [قدیم] بود. به سخن دیگر پول دفتری[۹۳] که تا سال ۱۸۷۲ در خدمت دادوستد هامبورگ بود، با پشتوانه شمش نقره موجود در شهرعمل می کرد. در این حالت تفاوتی نمی کرد که خود نقره در صندوق‌های بانک نگاهداری شود و تنها گواهی‌های مالکیت آنها (کاملا متفاوت با اسکناس) توسط بانک مورد تصدیق قرار گیرد [یا اینکه از خود نقره مستقیما در معاملات استفاده شود]. «پول کاغذی» با پشتوانه کامل که نشان می‌دهد دارنده آن شمشی را که عملا در مالکیت بانک است به بانک سپرده است، یک شگرد صرفا فنی و حفاظی در برابر فرسودگی فلز است و هیچ یک از قوانین گردش پول را تغییر نمی‌دهد و نقش آن تنها در آن حد است که مثلا گردش سکه‌های نقره در همیان صورت گیرد یا در بسته کاغذی. تنها بخشی که انجام آن بر عهده دولت می‌ماند همان است که در متن بدان اشاره رفت. این خط بطلانی بر توهم ناپ است که می گوید پول با بخشنامه دولت ایجاد شد. ضمن اینکه این امکان را می‌دهد که بدانیم پول در بعد تاریخی در گردش ایجاد شد و بنابراین مقدمتا میانجی گردش بود. پول تنها پس از آنکه معیار عام ارزش و معادل عام کالاها شد، به صورت ابزار عام پرداخت درآمد؛ هرچند دیدگاه ناپ عکس این است. بنگرید به: (Knapp, op. cit., p. ۲).

فصل دوم: پول در فرایند گردش

فرایند گردش به شکل زیر است: کالا- پول- کالا یا **ک- پ- ک**. مبادله اجتماعی کالاها در این فرایند تکمیل می‌شود. الف کالایی را که برایش ارزش مصرفی ندارد می‌فروشد و در ازایش کالایی می خرد که برایش ارزش مصرفی دارد. پول در این فرایند، صرفا شاهدی است بر اینکه شرایط فردی تولید برای هر کالا با شرایط عام تولید اجتماعی هم خوانی دارد. هدف اساسی فرایند، ارضای نیازهای فردی از راه مبادله عام کالاهاست. هر کالا با کالایی که ارزش برابر دارد مبادله می‌شود و این کالای دومی به مصرف می‌رسد و از چرخه گردش ناپدید می گردد.

در حالی که ناپدید شدن کالاها از فرایند گردش ادامه دارد، پول بدون وقفه به گردش خود ادامه می‌دهد. جایی که پیش‌تر توسط کالایی اشغال شده بود، به اشغال یک واحد پول معادل آن کالا درمی‌آید. بدین‌ترتیب و در واقعیت امر گردش پول شامل یک چرخه کالایی است. پرسشی که اینجا مطرح می‌شود این است که چه مقدار پول برای گردش لازم است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش ابتدا باید پرسید بین پول و کالاها چه رابطه واقعی وجود دارد؟ چون کمیت میانجی گردش را قبل از هر چیز جمع قیمت کالاها تعیین می کند. با فرض مشخص بودن کمیت کالاها، تغییر در مقدار پول در گردش تابع نوسان‌های قیمت کالاهاست، صرف‌نظر از اینکه منشا تغییر قیمت‌ها تغییرات واقعی در ارزش باشد یا صرفا از نوسان‌های قیمت‌های بازار ناشی شود. [۱] این قانون در جایی صدق می کند که خرید و فروش‌ها در یک محل انجام شود. در مورد زنجیره خرید و فروش‌ها به صورت مرحله‌ای و پیاپی می‌توان معادله زیر را نوشت: جمع قیمت کالاها تقسیم بر سرعت گردش واحد پول، برابر است با جمع مقدار پول میانجی مبادله. قانونی را که می گوید کمیت میانجی مبادله را جمع قیمت کالاهای در گردش و میانگین سرعت گردش پول تعیین می کند، می‌توان این گونه نیز بیان کرد: «اگر جمع ارزش‌های کالاها و میانگین سرعت دگردیسی‌شان معلوم باشد، حجم پول فلز قیمتی در گردش، به ارزش آن فلز قیمتی بستگی دارد.» [۲]
پیش‌تر گفتیم که پول رابطه‌ای اجتماعی است که در قالب یک شیء بیان می‌شود و آن شیء به‌عنوان بیان مستقیم ارزش به کار گرفته می‌شود. در رابطه **ک- پ- ک** ارزش یک کالا غالبا با ارزش کالای دیگر مبادله می‌شود و پول، وظیفه امر انتقالی و یا کمک فنی صرف را بر عهده دارد و استفاده از آن مستلزم هزینه‌ای است که باید تا آنجا که می‌توان از آن دوری جست. پیدایش پول هم‌زمان است با تلاش برای رها شدن از آن. [۳] پول، فراهم‌کننده گردش است و تبلور ارزش ناشی از تبدیل کالا که در مرحله بعدی در ارزشِ معادلِ کالایی دیگر حل می‌شود. [۴]

پول به‌عنوان معادل ارزش را می‌توان نادیده گرفت، اما به‌عنوان نماد ارزش، وجودش گریزناپذیر است زیرا ابزار لازم ضمانت اجرای جامعه در حوزه ارزش کالاست. به برکت وجود پول است که ارزش، دوباره از قالب پولی‌اش به کالایی دیگر تبدیل می‌شود. اما بیان ارزش در پول حالت گذرا دارد، و به خودی خود بی‌اهمیت است (البته به جز در حالتی که رابطه **ک- پ-ک** گسسته می‌شود و خود پول برای مدتی کوتاه یا بلند اندوخته می‌شود تا روند تکمیل کردن مرحله **پ- ک** در آینده امکان‌پذیر گردد)، و آنچه در اینجا اهمیت دارد جنبه اجتماعی پول است- یعنی این کیفیت که معادل ارزش یک کالا باشد. این جنبه اجتماعی پول بیان آشکار خود را در ماده‌ای می‌یابد که به‌عنوان پول به کار گرفته می‌شود- مثلا طلا. اما پول می‌تواند به‌طور مستقیم از طریق مقررات اجتماعی آگاهانه نیز خود را بیان کند، و چون دولت نهاد آگاهانه جامعه تولید کالایی است، از راه مقررات دولتی بیان شود. ازاین‌رو

دولت می‌تواند هر چیزی از جمله برگ کاغذی با برچسبی مناسب و مخصوص را نماینده پول اعلام کند: پول نمادین[۹۴].

روشن است که نمادهایی از این دست تنها می‌توانند در نقش میانجی گردش میان دو کالا عمل کنند و در موارد دیگر بی‌مصرفند. در گردش، جایی که پول به‌عنوان یک شکل ارزش، غالبا مرحله گذار موقت به ارزش یک کالاست، تمامی کارکردش پایان می‌گیرد. حجم گردش تا حد بسیار زیادی متغیر است، زیرا این حجم تا آنجا که می‌دانیم با فرض معلوم بودن سرعت گردش پول، به جمع کل قیمت‌ها بستگی دارد. این جمع کل مدام در تغییر است و تا اندازه‌ای از نوسان‌های ادواری در چرخه سالانه (مثل موقعی که در فصل برداشت محصول تابستانی کشاورزان به بازار وارد می‌شود که جمع قیمت‌ها افزایش پیدا می‌کند)، و نیز از نوسان‌های ادواری رفاه و بحران تاثیر می‌پذیرد. از این رو باید حجم پول کاغذی به کمترین اندازه‌اش برسد یعنی تنها به آن اندازه که برای گردش لازم است. [۵] این حداقل را می‌توان با کاغذ جایگزین کرد و چون این مقدار پول همیشه برای گردش لازم است، نیازی نیست که طلا جایگزین آن بشود. پس دولت می‌تواند پول کاغذی را پول قانونی اعلام کند. به سخن دیگر، در چارچوب حداقل پول مورد نیاز در گردش، یک رابطه اجتماعا آگاهانه تنظیم شده می‌تواند جای رابطه‌ای را بگیرد که به وسیله یک شیء بیان می‌شود. این همه امکان‌پذیر است زیرا پول فلزی هرچند زیر پوشش مادی مخفی شده، اما در ذات خود یک رابطه اجتماعی است. تا این را درک نکنیم نمی‌توانیم به درک ماهیت پول کاغذی امید ببندیم. [۶] پیش‌تر دیدیم که هرج‌ومرج در جامعه تولید کالایی، نیاز به پول را ایجاد می‌کند. هرج‌ومرجی که کم‌وبیش با توجه به حداقل [پول] لازم برای گردش از بین می‌رود، برای این کار حداقل معینی کالا با ارزش معین در هر شرایطی باید خرید و فروش شود. حذف تاثیرات هرج‌ومرج تولید را در نشانه‌های امکان جایگزینی طلا با نمادهای ارزشی صرف می‌توان دید.

با این همه، گردش حداقلی، محدودیت‌هایی بر این نوع کنترل آگاهانه اعمال می‌کند. نماد پولی می‌تواند جایگزین تمام عیار پول بشود، کاغذ تنها در چارچوب چنان محدوده‌های مشخص شده‌ای می‌تواند نماد طلا شود. و چون حجم گردش مدام در نوسان است، به کارگیری پول کاغذی باید با روند جزر و مد دائم طلای در گردش همراه باشد. اگر چنین امری ممکن نشود، میان ارزش اسمی پول کاغذی با ارزش واقعی آن تفاوتی پدید می‌آید و به سخنی دیگر، پول کاغذی دچار استهلاک یا تنزل ارزش می‌شود. برای درک این فرایند بهتر است نظامی را تصور کنیم که در آن پول کاغذی صرف (به‌عنوان پول قانونی) در گردش است. و باز فرض کنیم در مدت زمان معینی به ۵ میلیون مارک برای گردش نیاز داریم که برای این حجم به ۳۶/۵۶ پوند طلا نیاز است. در این صورت جمع گردش ما به شرح زیر خواهد بود:

۵ میلیون مارک در **ک**- ۵ میلیون مارک در **پ**- ۵ میلیون مارک در **ک**.

اگر قرار باشد نمادهای پولی جای طلا را بگیرند جمع کل آنها صرف نظر از ارزش اسمی‌شان می‌بایست نشان‌دهنده جمع ارزش کالاها باشد (در مثال ما، ۵ میلیون مارک). به سخن دیگر، چنانچه ۵ هزار اسکناس چاپ شود هر اسکناس نماینده هزار مارک می‌شود، و اگر ۱۰۰ هزار اسکناس چاپ شود ارزش هر کدام می‌شود ۵۰ مارک. در چنان وضعی با فرض ثابت ماندن سرعت گردش و دو برابر شدن کل قیمت‌ها بدون دو برابر شدن حجم پول کاغذی، ارزش کاغذ تا ۱۰ میلیون مارک بالا می‌رود. برعکس چنانچه کل قیمت‌ها به نصف کاهش یابد ارزش کاغذ نیز به نصف می‌رسد، به ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار مارک. یعنی در نظام پول کاغذی به‌عنوان پول قانونی، با فرض

ثابت ماندن سرعت گردش، ارزش پول کاغذی را جمع قیمت همه کالاهای در گردش تعیین می‌کند. در چنان وضعی، طبق قانونی که می‌گوید جمع کل پول، نماینده ارزشی است برابر با جمع قیمت کالاها تقسیم بر تعداد واحدهای پولیِ هم ارز در گردش، ارزش پول کاغذی کاملا از ارزش طلا مستقل است و بازتاب مستقیم ارزش کالاهاست. بدیهی است پول کاغذی به نسبت ارزش اولیه‌اش در معرض افزایش یا کاهش ارزش است.

نه تنها کاغذ بلکه ماده باارزش‌تری، مثلا نقره، نیز طبیعتا می‌تواند به‌عنوان نماد پول عمل کند. چنانچه در نتیجه کاهش هزینه تولید نقره، ارزش این فلز کاهش یابد قیمت کالاها بر حسب نقره افزایش پیدا می‌کند اما بر حسب طلا در صورت برابر ماندن سایر اشیاء، قیمت کالاها ثابت می‌ماند. کاهش ارزش نقره در نرخ مبادله‌اش با طلا بازتاب پیدا می‌کند و می‌توان میزان کاهش را از طریق نرخ مبادله میان کشوری با پول نقره و کشوری با پول طلا محاسبه کرد. در نظامی که ضرب سکه آزاد است کاهش ارزش پول نقره قانونی برابر است با کاهش ارزش شمش نقره. اما در صورت تعلیق ضرب آزاد سکه چنین نیست. [۷] اگر در مورد دوم در جمع قیمت کالاهای در گردش افزایشی روی بدهد، مثلا از ۵ میلیون مارک به ۶ میلیون مارک برسد، و نقره مورد استفاده در گردش ۵ میلیون و ۵۰۰ هزار مارک ارزش داشته باشد، ارزش سکه‌های نقره در گردش آنقدر کاهش می‌یابد تا جمع کل سکه‌ها به ۶ میلیون مارک برسد. یعنی ارزش آنها به‌عنوان پول باید از ارزش‌شان در مقام شمش بیشتر شود. اگر این توضیح را بپذیریم پدیده‌ای که از دید نظریه‌پردازان پولی[۹۵] سرشناس مثل [ویلهلم هکتور] لگزیس[۹۶] و [یوهان فردریش] لاتس[۹۷] غیرقابل‌توضیح می‌نمود-یعنی افزایش ارزش پول نقره هلند و اتریش و بعدها روپیه هندی بالاتر از ارزش شمش--دیگر پدیده اسرارآمیزی نخواهد بود. [۸]

اینکه ارزش پول کاغذی را ارزش مقدار کل کالاهای در گردش تعیین می‌کند، خود تایید دیگری بر این نظر است که ارزش مقوله‌ای صرفا اجتماعی است. یک برگ کاغذ که به خودی خود ارزشی ندارد، با بر عهده گرفتن وظیفه به گردش درآوردن کالاها ارزشی پیدا می‌کند که کمترین نسبتی با ارزش ذاتی خودش به‌عنوان کاغذی بی‌ارزش ندارد. درست همانند ماه که از خود نوری ندارد و تنها به دلیل کسب نور از خورشید درخشان نورانی می‌شود، کاغذ هم از آن رو دارای ارزش است که کالاها بر اثر کار اجتماعی دارای ارزش می‌شوند. پس آن کاغذ بازتاب ارزش کاری است که آن را به پول تبدیل می‌کند، دقیقا مانند بازتاب آفتاب در ماه که آن را نورانی می‌کند. نسبت درخشش ارزش کالا به پول کاغذی همانند نسبت اشعه آفتاب است به مهتاب.

در اتریش از سال ۱۸۵۹ پول کاغذی غیرقابل‌تسعیری رایج بود. اما گیلدر[۹۸]های نقره در مقایسه با این پول کاغذی ارزش بیشتری داشتند. با نشر این پول کاغذی در کمیتی بیش از حجم مورد نیاز گردش، وضعیتی مشابه با آنچه در بالا گفتیم به‌وجود آمد. دیگر قدرت خرید گیلدر به ارزش نقره وابسته نبود، بلکه به ارزش کالاهای در گردش بستگی داشت. اگر ارزش حجم کالاهای در گردش برابر ۵ میلیون گیلدر و حجم گیلدر کاغذی چاپ شده ۶ میلیون بود گیلدر کاغذی همان مقدار کالا را می‌خرید که پیش‌تر با ۵/۶ همان مقدار پول کاغذی خریده بود. در نتیجه گیلدر نقره‌ای عملا به کالا تبدیل شده بود. از گیلدرهای کاغذی در اغلب خریدها استفاده می‌شد در حالی که گیلدرهای نقره را در خارج به قیمت ۶/۵ گیلدر کاغذی می‌فروختند و با ادامه این روند، شخص می‌توانست بدهی خود را که تعهد کرده بود به نقره بپردازد، با این پول کاغذی پرداخت کند و در نتیجه، نقره از جریان گردش حذف شد.

تغییر در نسبت نقره به گیلدر کاغذی ممکن است به دو صورت روی دهد. اگر ارزش گیلدرهای نقره ثابت بماند و بر اثر توسعه گردش کالاها حجم کالاها افزایش یابد این نسبت ممکن است تغییر کند. اگر در پاسخ به تقاضای فزاینده، پول کاغذی تازه چاپ و منتشر نشود، به محض اینکه حجم کالاهای در گردش، نشر ۶۰۰ میلیون گیلدر کاغذی را ایجاب کند، گیلدر کاغذی ارزش پیشین خود را باز خواهد یافت. در صورت افزایش مداوم حجم کالاها نیز گیلدر کاغذی ممکن است به ارزشی بالاتر از ارزش پیشین خود دست یابد. بنابراین اگر تقاضا برای ۷۰۰ میلیون گیلدر باشد اما تنها ۶۰۰ میلیون گیلدر کاغذی در گردش باشد ارزش گیلدر کاغذی به ۷/۶ ارزش گیلدر نقره ارتقا می‌یابد. اگر ضرب سکه آزاد باشد افراد به ضرب سکه نقره ادامه خواهند داد تا زمانی که حجم گیلدرهای نقره در گردش به‌علاوه گیلدرهای کاغذی به ۷۰۰ میلیون برسد. در چنان حالتی گیلدرهای نقره و کاغذی به هم‌ترازی پیشین باز می‌گردند و در کنار ادامه یافتن ضرب سکه آزاد گیلدرهای کاغذی دیگر به جای آنکه تابع حجم کالاها باشند، تابع ارزش نقره خواهند بود. به یک معنی، آنها کارکرد خود به‌عنوان نمادهای نقره را باز خواهند یافت.

همین نتیجه از راه دیگر نیز ممکن است حاصل شود. فرض کنیم گردش کالاها تغییر نکند. در این صورت نرخ گیلدر کاغذی ۵/۶ نرخ گیلدر نقره‌ای خواهد بود. حالا فرض را بر این بگذاریم که ارزش نقره به اندازه ۱/۶ کاهش یابد. در این صورت گیلدر نقره قدرت خریدی برابر گیلدر کاغذی خواهد داشت. آن اضافه ارزش نقره از میان می‌رود و نقره در چرخه گردش باقی می‌ماند. حالا فرض کنیم کاهش ارزش نقره ادامه یابد و به ۲/۶ ارزش سابقش برسد، در این صورت خرید نقره و ضرب سکه با آن در اتریش سودآور می‌شود. این روند آنقدر ادامه می‌یابد تا به رغم کاهش ۲/۶ قدرت خرید نقره، حاصل جمع نقره و کاغذ تا حد نیازهای گردش بالا برود. فرض را بر این گذاشتیم که ارزش اولیه کالاهای در گردش ۵۰۰ میلیون گیلدر و ارزش گیلدرهای کاغذی در گردش ۶۰۰ میلیون باشد، که در آن صورت ارزش گیلدرهای کاغذی ۵/۶ ارزش گیلدرهای اولیه است. گیلدرهای نقره با نرخ ۴/۶ قدرت خرید پیشین وارد فرایند می‌شوند. در این حالت برای گردش کالاها به ۶/۴ ضرب در ۵۰۰ میلیون گیلدر نیاز است یعنی ۷۵۰ میلیون گیلدر، که ۶۰۰ میلیون آن کاغذی و ۱۵۰ میلیون آن گیلدر نقره تازه ضرب شده است. اگر دولت نخواهد ارزش پول بیش از این پایین بیاید باید ضرب آزاد سکه را به حال تعلیق درآورد. در آن صورت گیلدرها از قیمت نقره مستقل می‌شوند؛ قیمتشان به سطح پیشین برمی‌گردد یعنی ۵/۶ ارزش گیلدر اولیه، که کاهش ارزش نقره در پول نقره بیان نمی‌شود.

این تحلیل با نظریه سنتی در تضاد است که می‌گوید گیلدر نقره تنها یک قطعه نقره است به وزن ۱/۴۵ پوند که در هر وضعیتی که باشد ارزش آن تغییر نمی‌کند. اما اگر در نظر داشته باشیم که با تعلیق ضرب سکه، ارزش پول بازتاب صرف جمع ارزش کالاهای در گردش است، توضیح مطلب ساده می‌شود. در فرض ما، نقره به اندازه ۲/۶ کاهش ارزش پیدا کرد اما گیلدر اتریش بدان گونه که درآغاز بررسی فرض کردیم به اندازه ۱/۶ کاهش داشت. و گیلدر نقره اتریش که هنوز[99] در گردش است معادل ۱/۶ بالاتر از قیمت همان مقدار شمش نقره است. یعنی اضافه ارزش پیدا می‌کند. این امر در واقع در اتریش نیمه‌های سال ۱۸۷۸ اتفاق افتاد و باعث شد از یک سو ارزش گیلدر کاغذی بر اثر گسترش گردش بدون افزایش هم‌زمان حجم پول کاغذی افزایش یابد، و از سوی دیگر ارزش نقره پایین آید؛ شاهد امر هم سقوط قیمت نقره در لندن.

این تحلیل ممکن است اجمالی باشد، اما با واقعیت‌های مسئله هم خوانی کامل دارد. برای مثال، در هلند در ماه مه سال ۱۸۷۳ ضرب سکه آزاد نقره معمول شد و ارزش پول سکه نقره هم‌زمان با کاهش ارزش شمش نقره نسبت به طلا، افزایش یافت.

در حالی که درآغاز در سال ۱۸۷۵ قیمت نقره در لندن حدود ۵۷۱ پنی کاهش یافت نرخ مبادله با پول هلندی به ازای هر پوند استرلینگ به ۱۱/۶ گیلدر رسید این نرخ پیش از آن ۱۲ گیلدر بود. این خود نشان داد که ارزش گیلدر هلندی ۱۰ درصد از ارزش نقره به کار رفته در آن بالاتر رفته بود. [۹]

سکه ۱۰ گیلدری نخستین بار در سال ۱۸۷۵ به‌عنوان پول قانونی معمول شد.

سال ۱۸۷۹ ارزش نقره موجود در گیلدر برابر ۹۵/۸۵ کروزر[100] بود. در سال ۱۸۸۶ این رقم به ۹۱/۹۵ کروزر، و در سال ۱۸۹۱ به ۸۴/۶۹ کروزر کاهش یافت. [۱۰]

تحول در نظام پولی اتریش به شرحی است که در زیر می‌آید:

پول پادشاهی به موجب دریافت پروانه در ۱۹ سپتامبر ۱۸۵۷ و ۲۷ سپتامبر ۱۸۵۸ معمول شد. از ۱۱ نوامبر ۱۸۵۸ موجودیت قانونی یافت و برای نخستین بار به گردش درآمد. سکه نقره بر پایه واحد استاندارد ۴۵ گیلدر به ازای هر پوند متریک نقره خالص (هر کیلوگرم ۹۰ گیلدر یا فلورین). تبدیل این پول به نقره در بانک ضرب کننده سکه، تنها مدت کوتاهی، یعنی تا پایان سال ۱۸۵۸ معمول بود. بعد در نتیجه وضعیت مزمن بحرانی سیاسی و مالی [بر اثر انتشار بیش از اندازه اسکناس. ر.ه.] که تا سال ۱۸۷۵ ادامه داشت، نقره در مقابل پول کاغذی اضافه ارزش یافت. سکه‌های نقره با آهنگی فزاینده از دور گردش خارج می‌شد.

در سال ۱۸۷۱ اضافه ارزش نقره به بالای ۲۰ درصد رسید، اما در دهه ۱۸۷۰ به خاطر کاهش شدید ارزش نقره در بازارهای جهانی سیر نزولی یافت. بعد از سال ۱۸۷۵ قیمت نقره آنچنان پایین آمد که بارها به قیمت قانونی (۴۵ فلورین هر پوند) نزدیک شد و در سال ۱۸۷۸ با قیمت قانونی یکی شد. زمان‌هایی هست که با مقایسه نرخ مبادله لندن با نرخ مبادله وین، کاملا به صرفه است که نقره‌ها برای ضرب شدن به وین و کرمنیتس برده شود و به پول اتریش تبدیل گردد. و این سرازیر شدن نقره به گمرک امپراتوری اتریش-مجارستان[101]، در سال ۱۸۷۸ به اوج خود رسید (و بر اساس گزارشی که تا این زمان در دست است) ضرب سکه در آن سال و سال بعد به حجمی رسید که تا آن زمان بی‌سابقه بود. [۱۱]

برای جلوگیری از کاهش ارزش پول، ضرب آزاد سکه نقره در آغاز سال ۱۸۷۹ به حال تعلیق درآمد. تعلیق ضرب سکه نقره این تاثیر را داشت که قدرت خرید گیلدر اتریش را از تقریبا تمامی فشار مکانیکی قیمت نقره رها کرد و گذاشت مستقل از ارزش مقدار نقره موجود در گیلدر نقره اتریش تحول یابد. بر پایه ارزش نقره در لندن و گزارش بورس لندن میانگین ارزش نقره موجود در ۱۰۰ گیلدر نقره به شرح زیر بود:

kr 64	fl 97	۱۸۸۳
kr —	fl 91	۱۸۸۷
kr 68	fl 86	۱۸۸۸
kr 12	fl 82	۱۸۸۹
kr 70	fl 84	۱۸۹۱

بر پایه این فرض‌ها ارزش ۱۰۰ فلورین پول اتریش در گیلدر طلا به شرح زیر بود[۱۲]:

kr 38	fl 82	۱۸۸۳
kr 42	fl 72	۱۸۸۷
kr 34	fl 69	۱۸۸۸
kr 38	fl 69	۱۸۸۹
kr 15	fl 73	۱۸۹۱

اما مظنه ارزش ۱۰۰ فلورین در مقایسه با گیلدر طلا در سال‌های یادشده به ترتیب چنین است: ۸۴/۳۳، ۸۱/۳۹، ۷۹/۸۵، ۸۴/۰۸، ۸۶/۳۳. [۱۳]
به سخن دیگر، گیلدر نقره اتریش در آن سال‌ها اضافه ارزش داشت. یعنی قدرت خرید از مقدار نقره موجود در گیلدر بالاتر بود. تفاوت هر ۱۰۰ فلورین پول اتریش چنین بود:

۱۸۸۳	fl 1	kr 70
۱۸۸۷	fl 7	kr 43
۱۸۸۸	fl 12	kr 05
۱۸۸۹	14fl	kr 90
۱۸۹۱	13 fl	kr 18

(به گیلدر طلا)

در جدول نشان داده شده که قیمت گیلدرهای طلا نه تنها (آن‌طور که اشپیتس‌مولر[۱۰۲] می گوید) نزدیک بلکه کاملا مستقل از نوسان‌های قیمت نقره بود. [الکساندر] اشپیتس‌مولر این پول را «پول اعتباری» می‌نامد اما نمی‌تواند چگونگی تعیین قیمت آن را توضیح دهد. وی می گوید:

قدرت خرید و مبادله گیلدر نقره اتریش و نیز گیلدر کاغذی، در دوره ۱۸۷۹-۱۸۹۱ مقدمتا با ارزش شمش تعیین نمی‌شد. از این بالاتر، گیلدر اتریش در این دوره بدان‌گونه که کارل منگر[۱۰۳] به شیوه‌ای محکم مدلل می‌دارد Neue Freie Presse, ۱۲ December ۱۸۸۹)) نشان داده است که ارزش مبادله‌ای را ارزش ذاتی سکه‌های در گردش تعیین نمی کند.

پول اتریش در عمل هم به‌عنوان پول نقره دوام چندانی نیاورد. واقعیت این است که این پول را حتی نمی‌شد یک پول نقره قدر نامید. درست‌تر آن است که آن را پول اعتباری بنامیم که ارزش بین‌المللی‌اش به تراز پرداخت‌های اتریش- مجارستان و نیز به ارزش داخلی آن بستگی داشت و این به‌نوبه خود توسط دیگر عوامل تعیین‌کننده قیمت [کذا!] در چارچوب اتحادیه گمرکی[۱۰۴] تعیین می‌شد. [۱۴]

در آنچه در زیر می‌آید سرگشتگی او [اشپیتس‌مولر] آشکار است:

با این همه، این فرض گمراه‌کننده است که بگوییم خصلت اعتباری پول اتریش کاملا [!] مستقل از ساختار قیمت بازار نقره است. برعکس، در خلال دوره گذار در سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۸۹۱ ارزش بالای نقره تا اندازه‌ای به تعلیق ضرب سکه نقره توسط افراد خصوصی و به موجب فرمان حکومتی نسبت داده شد، فرمانی که هرزمان قابل فسخ بود و ضرب سکه از سوی دولت می‌توانست ادامه یابد. عوامل یادشده کاملا در آینده نامطمئن پولمان دخیل بودند، خاصه اینکه سقوط اخیر قیمت نقره در سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۸ و به موازات افزایش نرخ‌های مبادله خارجی با شیب تند به هیچ روی تصادفی نبود. [۱۵]

جالب خواهد بود که نشان داده شود چگونه برداشت‌های سطحی درباره آینده یک پول هرزمان می‌تواند به زبان ریاضی و به شکلی دقیق در مورد بالا رفتن و پایین آمدن نرخ مبادله بیان شود. البته در واقعیت امر این مفروض‌های ذهنی هیچ اهمیتی نداشتند و عامل تعیین‌کننده همانا شکل عینی الزامات اجتماعیِ گردش بود.

[کارل تئودور] هلفریش[۱۰۵] به توضیح درست مطلب بسیار نزدیک‌تر می‌شود آنجا که می گوید:

اضافه ارزش سکه در پول‌ها، زمانی که ضرب سکه محدود است، از آنجا پدید می‌آید که... تنها فلز ضرب شده می‌تواند به‌عنوان پول به گردش درآید و دولت از قبول درخواستِ تبدیل فلز به سکه سربازمی‌زند.

درباره غیر قابل تسعیر بودن پول کاغذی نیز ارزش پول منحصرا به دلیل آن است که دولت آن را پول قانونی برای پرداخت همه بدهی‌ها و مالیات‌ها اعلام می کند. از این راه، دولت امتیاز تمامی کارکردهای از نظر اقتصادی، گزیرناپذیرِ پول را به آن واگذار می کند.

هر دوی این نوع پول‌ها ارزش خود را نه از ماده تشکیل‌دهنده‌شان، و نه از وعده ضمنی هر نوع پرداخت با آنها، بلکه منحصرا از خصلت اکتسابی‌شان در مقام میانجی قانونیِ پرداخت می گیرند. [۱۶]

هلفریش به‌درستی می گوید که تعلیق ضرب آزاد سکه در نظام پولی نقره پیش‌شرط، و هم‌زمان توضیحِ رها شدن سکه نقره از ارزش شمش است. اما این سخن چیزی را در مورد موضوعی حساس، یعنی میزان ارزش باقی‌مانده در سکه نمی گوید. ارزش البته با کمیت میانجی در گردش مورد نیاز جامعه تعیین می‌شود و آن نیز به‌نوبه خود و در تحلیل نهایی با ارزش جمع کل کالاها تعیین می‌شود. نظریه ذهنی ارزش هلفریش مانع از آن می‌شود که او این حقیت را بیان کند.

اما در نقد فرضیه اعتباری اشپیتس‌مولر، هلفریش به‌درستی می گوید:

در وضعیت تعلیق ضرب سکه فلز استاندارد، ارزش بالاتر پول‌های آزاد را که در آنها ارزش ذاتی همه انواع پول کمتر از ارزش واقعی‌شان به‌عنوان پول است، نمی‌توان به «اعتبار» نسبت داد، یکی از دلایل این امر هم نبود هر نوع سکه استاندارد برای مقایسه سایر سکه‌های قابل مبادله است، که ارزش خود را از راه اعتبار کسب می‌کنند. در نظام پولی هلند بین سال‌های ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۵، در اتریش بین سال‌های ۱۸۷۹ و ۱۸۹۲، و هند در سال‌های ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۹، در عمل هیچ پولی با ارزش استاندارد کامل وجود نداشت. ارزش پول هلند و گیلدن نقره اتریش و روپیه هند که در همه اینها بالاتر از قیمت نقره محتوای آنها بود، امری کاملا مستقل بود، بدون وابستگی به ارزش این یا آن شیء، حتی به هیچ نوع نرخ‌بندی پول استاندارد بستگی نداشت و به‌طور قطع، ادعایی هم در وابستگی به پول استاندارد در کار نبود. ارزش منحصرا از قدرت پول قانونی سرچشمه می‌گرفت که به این سکه‌ها داده می‌شد و نیز به محدود بودن ضرب سکه.

برای درک ناتوانی نظریه پولی در رها کردن خود از این برداشت نادرست، که گفته می‌شد پول دارای اضافه ارزش باید پول اعتباری باشد و دست کم ارزش خود را از نوعی پول استاندارد بگیرد، باید به نظرات سردرگم درباره موقعیت پول اتریش از سال ۱۸۷۹ بدین طرف نظری افکند. پدیده افزایش ارزش گیلدن‌های نقره اتریشی به صورت سکه به دنبال تعلیق ضرب سکه آزاد نقره، بالاتر از ارزش نقره محتوای آن، موجب سردرگمی افراد می‌شد تا حد زیادی به این دلیل که معلوم نمی‌شد گیلدن نقره از کدام پول با ارزش ذاتی بالا ارزشی فراتر از محتوای نقره پول را کسب کرده است. پس این‌طور توجیه می‌شد که ارزش گیلدن نقره، تنها به خاطر ارتباط با گیلدن کاغذی از ارزش فلزی‌اش فراتر رفته است، اما گفته نمی‌شد گیلدن کاغذی با کدام ارتباط توانسته است ارزشی بالاتر از ارزش کاغذش کسب کند. [۱۷]

در هند هم پدیده مشابهی به چشم می‌خورد. در سال ۱۸۹۳ ضرب آزاد سکه نقره متوقف شد. هدف، بالا بردن ارزش مبادله روپیه تا سطح ۱۶ پنی بود. تا وقتی ضرب آزاد سکه ادامه داشت این نرخ با قیمت نقره ۴۳/۰۵ پنی تطبیق می‌کرد. یعنی در آن قیمت، اگر سکه روپیه ذوب می‌شد در بازار (جهانی) لندن ۱۶ پنی به فروش می‌رسید. تاثیر تعلیق ضرب آزاد سکه به شرح زیر بود: قیمت روپیه از ۱۴/۸۷ پنی به ۱۶ پنی افزایش یافت. اما چند روز بعد قیمت نقره از ۳۸ پنی در دوران ضرب آزاد سکه، در روز یکم ژوئیه به ۳۰ پنی کاهش یافت. از آن تاریخ قیمت روپیه رو به کاهش رفت و هم‌زمان قیمت نقره به ۳۴/۷۵ پنی افزایش یافت و در همین قیمت ماند تا یکم نوامبر ۱۸۹۳ که خرید نقره از آمریکا (که ماهانه ۴ میلیون و ۵۰۰ هزار اونس بود) متوقف شد. در آغاز سپتامبر ۱۸۹۷ ارزش روپیه هند به سطح مطلوب ۱۶ پنی رسید و مظنه شمش نقره به روپیه ۸/۸۷ بود.

از همان آغاز، و در پی بسته شدن ضرابخانه‌های خصوصی در هند، پیش بینی نتایج مسرت بخش افزایش قیمت روپیه در مقایسه با ارزش فلز محتوای آن امکان‌پذیر بود، ارزشی که به‌مراتب از هزینه ضرب سکه فراتر می‌رفت. از نیمه‌های سال ۱۸۹۶ بدین طرف آخرین پیوند میان قیمت نقره و قیمت روپیه نیز قطع شد و اگر هم تا این اواخر نوعی توازی هرچند ضعیف، در نوسان‌های این دو دیده می‌شد اکنون کاملا ناپدید شده است. [۱۸]

هنوز هم نظریه‌پردازان پول از پاسخ به این پرسش احساس عجز می‌کنند که: در نظام پولی تعلیق ضرب سکه، چه چیزی ملاک ارزش است؟ [۱۹] واضح است که نقره نیست (وقتی ضرب سکه طلا متوقف می‌شود، طلا هم نیست) [۲۰]، چرا که ارزش پول و قیمت شمش دو مسیر کلا متفاوت را دنبال می‌کنند. از این گذشته، [توماس] توک[۱۰۶] به‌درستی نشان داد که نظریه مقداری پول[۱۰۷] غیرقابل دفاع است؛ همین‌طور هم ناممکن بودن برقراری

ارتباط میان حجم شمش‌ها از یک سو و حجم کالاها از سوی دیگر. میان ۷ کیلوگرم طلا یا نقره، یا حتی کاغذ با **الف** میلیون کفش، **ب** میلیون قوطی واکس کفش، **پ** کیل گندم، و **ت** هکتولیتر آبجو و... چه ارتباطی می‌تواند وجود داشته باشد؟ رابطه دوجانبه میان پول و کالا تنها با این پیش‌فرض مطرح می‌شود که آن دو در چیزی با هم اشتراک دارند، به سخن دیگر با پیش‌فرض رابطه ارزش، یعنی دقیقا همانی که باید توضیح داده شود.

به همین منوال هم اشاره به نقش دولت در پاسخ دادن به سوال پیش گفته بی‌معنی به نظر می‌آید. چون پیش از هر چیز، اینکه دولت چگونه می‌تواند به یک برگ کاغذ، یا یک گرم نقره قدرت خریدی را بدهد که کفش، واکس، و مانند آن فاقد آنند، اسرارآمیز جلوه می‌کند. وانگهی، چنان تلاش‌هایی از سوی دولت غالبا ناکام مانده است. تلاش دولت هند در افزایش دادن قیمت روپیه تا سطح ۱۶ پنی کمترین تاثیری بر این پول نگذاشت و روپیه کمترین اعتنائی به خواست دولت هند در این زمینه نکرد و بیشترین موفقیت دولت در رسیدن به این خواست زمانی بود که هر نوع ارتباط این پول با قیمت نقره قطع شد و قیمت روپیه کاملا غیر قابل پیش‌بینی. در اتریش هم به همین منوال بالا رفتن قیمت گیلدر نقره به نسبت محتوای آن موجب شگفتی کامل دولت شد، چون بدون هشدار قبلی و شبانه بالا رفت، بی‌آنکه از پیش تدارکی برای مداخله دولت دیده شده باشد. آنچه حیرت نظریه‌پردازان را سبب می‌شود وضعیتی است که در آن، پول ظاهرا مقام خود را به‌عنوان ملاک ارزش حفظ می‌کند. [۲۱] کالاها طبیعتا هنوز هم به پول بیان می‌شوند، یا مانند زمان پیش از تعلیق ضرب سکه، با پول «سنجیده» می‌شوند. و مانند گذشته پول همچنان «سنجه ارزش» است. اما از این پس میزان ارزش آن، با ارزش تشکیل دهنده کالا، طلا، نقره یا کاغذ تعیین نمی‌شود بلکه این «ارزش» را جمع ارزش کالاهای در گردش، و با فرض ثابت ماندن سرعت گردش تعیین می‌کند. سنجه واقعی ارزش، پول نیست، «ارزش» پول را آن چیزی تعیین می‌کند که من ارزش اجتماعا لازم در گردش[۱۰۸] می‌نامم. همین‌طور هم اگر در نظر بگیریم که پول میانجی گردش است، که من به خاطر ساده کردن مسئله، آن را نادیده گرفته بودم، و در زیر به‌تفصیل بدان خواهم پرداخت، این ارزش اجتماعا لازم در گردش را می‌توان در فرمول زیر خلاصه کرد. [۲۱ الف]:

جمع ارزش کالاها، تقسیم بر سرعت گردش پول + جمع پرداخت‌های سررسیددار، منهای پرداخت‌هایی که همدیگر را پوشش می‌دهند، منهای تعداد دفعاتی که یک قطعه پول مشخص به تناوب در نقش ابزار گردش و وسیله پرداخت عمل می‌کند.

این، البته کمیت استانداردی است که حجم آن را پیشاپیش نمی‌توان محاسبه کرد. خود جامعه تنها ریاضی‌دانی است که می‌تواند حجم آن را تعیین کند. حجمی نوسانی، با پولی که ارزش آن پابه‌پای حرکت‌های آن، بالا و پایین می‌رود. تغییر ارزش روپیه هند در فاصله سال‌های ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۷، و نوسان‌های پول اتریش خود شاهد اثبات این مدعایند. و به محض آنکه کالایی با ارزش کامل (طلا، نقره) نقش پولی خود را از سر بگیرد، این نوسان‌ها پایان می‌یابند. پیش‌تر هم دیدیم که بدین‌منظور لازم نیست همه پول‌های کاغذی یا پول‌های تنزل ارزش‌یافته از روند گردش حذف شوند. تنها چیزی که باید اتفاق بیافتد این است که چنان پولی به میزان حداقل به گردش درآید و نوسان‌های بالاتر از این حداقل از راه ارائه پولی با ارزش کامل پایان گیرد.

تاریخچه جالب توجه پول‌های مبتنی بر تعلیق ضرب آزاد سکه- «سکه‌های نقره با حاشیه طلایی»، یا «نظام حاشیه طلایی»، آن‌طور که پول‌های هند و سایر جاها نامیده می‌شوند- وقتی به محک نظریه مارکسیستی پول زده

می‌شود جنبه اسرارآمیزش را از دست می‌دهد و از دیدگاه نظریه پول «فلزپایه»[۱۰۹] به‌کلی نامفهوم می‌ماند. ناپ هرچند بسیاری از کمبودهای نظریه فلزپایه را با دقت زیاد نشان می‌دهد (اما به نظریه مارکسیستی در این‌باره نمی‌پردازد و گویا آن را با نظریه «فلزپایه» اشتباه می‌گیرد) از خودش هیچ توضیحی درباره این پدیده‌ها اضافه نمی‌کند و تنها به این بسنده می‌کند که نظامی کاملا ابتکاری از طبقه‌بندی انواع پول ارائه کند که در این نظام، هم سرچشمه پیدایش پول‌ها و هم تحول آنها نادیده گرفته شده است.

بیشتر به یک تحلیل عمدتا حقوقی می‌ماند که به واژگان، توجهی بیش از اندازه نشان داده اما به مسئله اقتصادی بنیادین ارزش پول و قدرت خرید آن کمترین توجهی نشده است. ناپ از این بابت [کارل] لینائوسِ[۱۱۰] نظریه پولی است و مارکس، [چارلز] داروینِ[۱۱۱] آن، با این یادآوری که در اینجا لینائوس مدتها پس از داروین می‌آید!

ناپ، پیگیرترین طرفدار نظریه است، اما از آنجا که نمی‌تواند پدیده پول کاغذی و به‌ویژه پدیده بدیهی تاثیر حجم پول کاغذی منتشر شده با عنوان پول کاغذی قانونی را توضیح بدهد، آن را جنبه‌ای از پول فلزی و گردش عام می‌انگارد (همین‌طور هم شمش، اسکناس بانک و پول کاغذی دولتی). نظریه، تنها به نرخ‌های کمّی توجه دارد و عامل تعیین‌کننده ارزش پول و کالا را از نظر دور می‌دارد. خطای او از تجربه اقتصادهای پول کاغذی خاصه انگلستان در پی لغو پرداخت‌ها به سکه در سال ۱۷۹۷ سرچشمه می‌گیرد.

زمینه تاریخی بحث بار دیگر با پیش کشیده شدن تاریخچه پول کاغذی در سده هجدهم فراهم شد. رسوایی بانک جان لا[۱۱۲]، کاهش ارزش اسکناس‌های بانک محلی مستعمره‌های انگلستان در آمریکای شمالی، از آغاز تا نیمه سده هجدهم پابه‌پای افزایش شمار حواله‌ها، اسکناس‌های قاره‌ای به‌عنوان پول قانونی که در خلال جنگ استقلال در آمریکا انتشار یافت، و تجربه اسکناس‌های حواله‌ای[۱۱۳] فرانسوی که در مقیاسی عظیم منتشر می‌شد. [۲۲]

حتی تیزهوشی [دیوید] ریکاردو[۱۱۴] هم نتوانست او را از این جمع‌بندی خطا دور بدارد که این خود نمونه دیگری از نفوذ روان‌شناختیِ نیرومندی است که تاثرات تجربی می‌توانند بر اندیشه انتزاعی بگذارند. این همان ریکاردو است که در سایر موارد، در تلاشی برای کشف عوامل بنیادین تاثیرگذارنده بر نرخ کمّی، که همان ارزش باشد به همین نرخ کمّی اثرگذار بر قیمت‌ها (عرضه و تقاضا)، توسل می‌جوید؛ اما همین شخص وقتی به بررسی مسئله پول می‌پردازد مفهوم ارزش را، که خود وی پیش‌تر فرمول‌بندی‌اش کرده بود، نادیده می‌گیرد. وی می‌نویسد:

اگر یک معدن طلا در هر یک از این کشورها کشف شود ارزش پول آن کشور به خاطر کمیت فزاینده فلزهای قیمتی که وارد چرخه گردش می‌شوند کاهش می‌یابد و از آن پس ارزش آن برابر [ارزش پول] سایر کشورها نخواهد بود. [۲۳]

در اینجا تنها کمیت است که ارزش طلا را کاهش می‌دهد و طلا منحصرا میانجی گردش تلقی می‌شود و نتیجه‌گیری طبیعی هم این می‌شود که تمامی حجم طلا بی‌درنگ وارد چرخه گردش می‌شود. و چون با این حساب،

تنها عامل در اینجا کمیت است، طلا بی‌هیچ دردسری می‌تواند معادل اسکناس بانکی بشود. ریکاردو ابتدا به‌روشنی پیش‌فرض را بر اسکناس‌های قابل تسعیر بانک می‌گذارد اما از گفته‌های بعدی‌اش پیداست که اسکناس‌های تسعیرپذیر بانک را با پول کاغذی قانونی در نظام پولی وقت انگلستان یکی می‌داند. با همین برداشت است که می‌تواند بنویسد:

اگر به جای کشف معدن در یک کشور یک بانک ایجاد شود، مثل بانک انگلستان که قدرت نشر اسکناس به‌عنوان میانجی گردش را دارد، پس از انتشار حجم عظیمی از آنها،... بر جمع پول همان تاثیر قابل‌ملاحظه‌ای را می‌گذارد که اگر معدنی کشف می‌شد. [۲۴]

و با این سخن تاثیر بانک انگلستان را هم‌تراز کشف یک معدن طلا قرار می‌دهد که هر دو میانجی گردش را افزایش می‌دهند.

این همانند دانستن، مانع درک درست قوانین گردش پول فلزی و اسکناس بانک - هر دو- می‌شود. ناپ هم به سهم خود از تازه‌ترین تحولات- که در بالا آمد- یعنی «پول‌های کاغذی» با دوام، و تفاوت سکه نقره با ارزش شمش نقره، به‌شدت تحت تاثیر قرار گرفت. این تفاوت البته، ویژگی پول نقره (یا هر نوع پول فلزی) و نیز پول کاغذی است. اما به نظر می‌رسد ارزش پول کاغذی را دولت انتشاردهنده‌اش تعیین می‌کند، و چون نقره نیز تقریبا همان وضعیت پول کاغذی را هنگام تعلیق ضرب آزاد سکه دارد، این توهم به‌وجود می‌آید که پول کاغذی و پول فلزی و پول به‌طور کلی، آفریده دولتند. و این چنین است که نظریه دولتی پول که هیچ ارتباطی هم با نظریه اقتصادی ندارد، شکل می‌گیرد. مارکس به شرح زیر به نقد توهمی می‌پردازد که اساس این نظریه است:

به نظر می‌رسد مداخله دولت در انتشار پول کاغذی به‌عنوان پول قانونی ... ربطی به قانون اقتصادی ندارد. دولت که در ضرابخانه‌اش یک قطعه طلا به وزن مشخص را نامگذاری می‌کند و در عمل ضرب تنها مهر خود را بر طلا می‌زند، حالا گویی با جادوی مهر خود تکه کاغذی را به طلا تبدیل می‌کند. از آنجا که پول‌های کاغذی پول قانونی‌اند هیچ کس نمی‌تواند دولت را از به گردش درآوردن اجباری و دلبخواه هرچه بیشتر از این پول‌ها، و نیز چاپ هر مقدار معادل سکه بر روی آنها، مثلا ۱ پوند، ۵ پوند، یا ۲۰ پوند، بازدارد. پس از اینکه این پول‌ها وارد گردش شدند، دیگر نمی‌توان آنها را از گردش خارج کرد چون از یک‌سو محدوده آنها درون مرزهای کشور است و از سوی دیگر بیرون از چرخه گردش همه ارزش، ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای را از دست می‌دهند. کارکردشان را که از آنها بگیرید به کاغذ پاره‌های بی‌ارزش تبدیل می‌شوند. با این همه این قدرت دولت، خیالی محض است. دولت ممکن است هر مقدار که بخواهد پول کاغذی با هر مقدار اسمی مبلغ بر روی آنها به گردش بیاندازد اما با این اقدام مکانیکی از کنترل آن باز می‌ماند. [و از این رو نظریه ناپ هم دقیقا از لحظه‌ای که مشکل اقتصادی رخ می‌نماید سودمندی‌اش را از دست می‌دهد. ر.ه.] یعنی هنگامی که به گردش درمی‌آیند و ژتون یا کاغذ پولی تابع قانون ذاتی آن می‌شوند. [۲۵]

دشواری درک مطلب از سردرگمی ناشی از کارکردهای متفاوت پول و انواع مختلف پول (پول کاغذی دولتی، و اعتبار) سرچشمه می‌گیرد. این نقص در نظریه، که حتی ریکاردو هم از آن مصون نماند، قوانین پول کاغذی دولتی را با قانون حاکم بر گردش به‌طور عام، و گردش اسکناس‌های بانک به‌طور اخص به جای هم به کار می‌برد. امروز اشتباه مخالف این نیز به همان اندازه معمول شده است. چون در حالی که نظریه مقداری پول به‌درستی

امری باطل‌شده تلقی می‌شود، تمایلی به شناخت تاثیر کمیت بر ارزش پول نشان داده نمی‌شود، حتی زمانی که این کمیت مثل مورد پول کاغذی و پولِ کاهش ارزش‌یافته، عامل تعیین کننده‌ای است؛ به هر نوع توجیهی چنگ انداخته می‌شود و چون به نقش علّی عامل اجتماعی بهایی داده نمی‌شود، با توجیهات ذهنی تلاش می‌شود ارزش پول دولتی را به این یا آن ارزش اعتباری نسبت بدهند. از سوی دیگر و از آنجا که باید ارزش ذاتی پول فلزی را پذیرفت نمی‌توان از نظریه ناپ طرفداری کرد چون در این نظریه همه توجیه‌های اقتصادی به‌طور کلی کنار نهاده می‌شود. و نتیجه اینکه برای پولِ بیش از حد ارزش‌یافته، هیچ توجیه رضایت‌بخشی ارائه نشده است. ریکاردو همه تغییرها در ارزش پول را پیامد تغییر در کمیت آن می‌داند. این تغییرها در ارزش پول بنا به نظریه او، بسیار اتفاق می‌افتد. ارزش، برعکس، با افزایش یا کاهش کمیت پول، کاهش یا افزایش پیدا می‌کند. بنابراین هر پولی در معرض کاهش یا افزایش ارزش است. و این امر از نظر ریکاردو مشکلی نیست. وی می‌نویسد:

هرچند این [پول کاغذی] از ارزش ذاتی برخوردار نیست اما با محدود کردن کمیت آن، ارزش مبادله‌ای آن برابر می‌شود با ارزش اسمی سکه یا فلزی که در سکه به کار رفته است. بر همین اساس، یعنی با محدود کردن کمیت آن، سکه بی‌اعتبار نیز با ارزشی که با خود حمل می‌کند می‌تواند وارد گردش شود به شرط آنکه از وزن و خلوص قانونی برخوردار باشد و نه بر اساس کمیت فلز به کار رفته در آن. به همین سبب در تاریخ ضرب سکه بریتانیا مشاهده می‌کنیم که پول هرگز به آن اندازه که بی‌اعتبارشده دچار کاهش ارزش نشده است، به این دلیل که هرگز به نسبت کاهش ارزش ذاتی‌اش افزایش کمیت نداشته است. [۲۶]

اشتباه ریکاردو از آنجاست که قانون تنظیم پول در نظام تعلیق ضرب سکه را به نظام ضرب آزاد سکه تسری می‌دهد بی‌آنکه در آن تعدیلی ایجاد کند.[۱۱۵] خطای اغلب نظریه‌پردازان پول در آلمان هم جابجا گرفتن این دو منتها در جهت عکس ریکاردو است، به همین سبب برداشت بدی از نظریه مقداری پول دارند و مدام در بررسی گردش اسکناس‌های بانکی به نظریه مقداری رجوع می‌کنند و هم‌زمان در بررسی مشکلات ناشی از تعلیق ضرب آزاد سکه نظریه مقداری را رد می‌کنند.

فولارتن برعکس، فرمول جالب و اساسا درستی از نظام ضرب سکه محدود ارائه می‌کند. وی می‌گوید، فرض کنید:

کشوری با همسایگانش هیچ مراوده بازرگانی نداشته باشد و دستگاه ضرب سکه هم نداشته باشد که بتواند مسکوک نو ضرب کند، اما مبادله‌های داخلی را به یاری مسکوک از اعتبار افتاده و کهنه فلزی انجام دهد که ارزش مبادله‌پذیر با نرخ فوق‌العاده بالای این سکه‌ها تنها به خاطر محدود بودن مقدارشان است - کشوری که در عین حال فلزات گران‌بها را در مقیاسی گسترده برای زینت و تجمل مورد استفاده قرار می‌دهد و با صدور سالانه فراورده‌های صنعتی‌اش مثلا به ارزش نیم میلیون پوند استرلینگ به یک کشور دوردست صاحب معادن طلا و نقره معادل آنها از این دو فلز قیمتی وارد می‌کند تا جایگزین زینت‌آلات فرسوده‌ای سازد که تقاضا برای مصرفشان بسیار بالاست. در چنین شرایطی باز هم فرض را بر این بگذاریم که در کشور دوردست بر اثر اصلاحات فوق‌العاده در بهره‌برداری از معدن، یا کشف سنگ معدن‌های تازه و غنی طلا و نقره هزینه برداشت، این دو فلز از معدن به نصف حالت قبل کاهش یابد. با چنان کشفی تولید سالانه طلا و نقره کشور دو برابر شود و در آنجا قیمت آنها به همین نسبت پایین بیاید. در این حالت بازرگانان کشور نخست، با صدور همان مقدار پیشین کالای صنعتی به کشور دوم که می‌توانستند معادل نیم میلیون پوند طلا و نقره بخرند، حالا می‌توانند یک میلیون پوند از این دو فلز را بخرند و وارد کشور خود کنند. سوال این است که تاثیر آن چه خواهد بود؟ من به‌طور مسلم تاثیر این را نمی‌دانم چون طلا و نقره از نظر مادی با اضافه عرضه هر کالای دیگر که به همان اندازه بادوام باشد فرق دارند. مصرف پیشین طلا و نقره در کشور نخست برای ساختن بشقاب، زیورآلات و آب طلاکاری اگر با عرضه همان مقدار به ارزش نیم میلیون پوند باشد تامین می‌شود و خریدار تازه‌ای برای آنها نخواهد بود مگر اینکه قیمتشان کاهش یابد و چون بازرگانان عجله دارند که طلا و نقره‌های مازاد را هرچه زودتر نقد کنند قیمت‌ها به پول پایه به‌سرعت پایین می‌آید... اما در تمامی این مدت قیمت همه کالاها به‌جز طلا و نقره که به پول داخلی سنجیده می‌شوند، دستخوش هیچ تغییری نمی‌شود مگر آنکه بخشی از مازاد فلزاتی که بدین طریق کسب شده است در مبادله بازرگانی به کشور سومی صادر شود که این کشور خود مایل نباشد طلا و نقره مورد نیاز را از سر معدن خریداری کند و انگیزه‌ای هم برای کسب این ثروت فلزی نداشته باشد جز اینکه بخواهد رضایت مصرف کنندگان داخلی را در ارتباط با طلا و نقره جلب کند. [۲۷]

این، در شکل نظری همان مورد اضافه ارزشی است که در گیلدر نقره اتریش مشاهده شد. اما فولارتن در نشان دادن این مطلب که نرخ‌های کمّی را حداقل اجتماعی گردش تعیین می‌کند ناکام می‌ماند. فولارتن سپس به بررسی شرایط متفاوت بنیادینی می‌پردازد که امروزه می‌توان از آن با عنوان نظام مسکوک آزاد نام برد:

اما اکنون تصویر دیگری را در نظر آوریم که در آن رشته رویدادهایی همانند و پیاپی در کشوری روی بدهد که در آن مناسبات بازرگانی به‌مراتب پیشرفته‌تر و جایگاه نظام پولی نیز بهتر باشد. مسکوک فلزی در گردش آن از نظر وزن و خلوص استاندارد باشد، و برخوردار از جریان آزاد فلزات، و یک نظام ضرب سکه آزاد شمش استاندارد. در چنین وضعیتی تاثیر ناگهانی دو برابر شدن عرضه سالانه از معادن می‌تواند متفاوت باشد. چون اینجا دیگر شاهد افزایش قیمت شمش طلا نخواهیم بود چراکه قیمت طلا که با سکه همان فلز و همان خلوص سنجیده می‌شود هرگز نمی‌تواند تغییر کند، چون هر دوی اینها در سنجش با کالاها با هم افزایش یا کاهش قیمت پیدا می‌کنند.

هیچ تفاوتی در کار نخواهد بود. همین‌طور هم با افزایش واردات و عرضه شمش، فشار غیرعادی بر بازار شمش وارد نمی‌شود، یا دست‌کم در وهله نخست که انگیزه چندانی برای مصرف گسترده فلزات وارداتی در حوزه تولید زیورآلات وجود ندارد. بازار در این حالت نزدیک به همان مقدار پیشین را از فلزات وارداتی برای مصرف جذب می‌کند. بقیه برای ضرب سکه به ضرابخانه حمل می‌شود و سود زیادی را بدین‌وسیله نصیب واردکنندگان می‌سازد و اینان با در دست داشتن این سود سرشار بی‌درنگ در بازار و نیز در قلمرو هر شیء مادی که رضایت انسان‌ها را به دنبال داشته باشد، به رقابت در زمینه سرمایه‌گذاری مولد وارد می‌شوند. اما از آنجا که عرضه این قبیل اشیاء غالبا محدود است و به هیچ روی با سیل عظیم مسکوک در گردش، همسنگ نمی‌شود، نتیجه گریزناپذیر آن ابتدا کاهش نرخ بهره در بازار، بعد، افزایش بهای زمین و اوراق بهادار با بهره، و سرانجام، افزایش تصاعدی بهای کالاها به‌طور عام تا آنجا که بهای آنها به سطح هزینه تولید سکه تنزل یابد، جریان بهره متوقف گردد، سکه‌های جدید در سکه‌های قدیم ادغام شود، و جو ثروت و رونق ناگهانی محو گردد و هیچ ردی هم از آنها برجای نماند، مگر بر تعداد و وزن زیاد سکه‌ها در هنگام خرید و فروش. [۲۸]

اما هنوز یک نوع مشخصه دیگر از اضافه ارزش پول هست که ذکرش بی‌مورد نیست: می‌گوییم مشخصه، چون به خودی خود و بدون دخالت دولت روی می‌دهد. در خلال تازه‌ترین بحران اعتباری در آمریکا در پاییز سال ۱۹۰۷ ناگهان پول کشور، نه تنها پول طلا، بلکه همه انواع پول قانونی (مسکوک طلا و نقره، کاغذهای پشت سبز دولتی و اسکناس‌های بانک) با اضافه ارزش شدید همراه شد. در آغاز این اضافه ارزش بیش از ۵ درصد بود. می‌توان از گزارش زیر که در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۰۷ از نیویورک برای فرانکفورتر زایتونگ فرستاده شده است در جریان امر قرار گرفت:

در شمار نسبتا زیادی از کانون‌های بازرگانی آمریکا پرداخت‌های نقدی به‌کلی منسوخ شده و گواهی‌نامه‌های پولی خصوصی جای آنها را گرفته است. در موارد معدودی پرداخت‌ها بخشی نقدی و بخشی هم با همین گواهی‌نامه‌ها بوده است. در بسیاری جاها گردش پول نقد تنها در حد پول خرد است. در ۷۷ شهر آمریکا پول اضطراری در شکل گواهی‌نامه‌های پایاپای، یا چک‌های بانکی برای موارد خاص، انتشار یافته، هرچند اغلب آنها به صورت پول اضطراری بوده است. تا پیش از بحران، شاید تنها در چند شهر آمریکا نهادهای پایاپای فعال بود اما حالا در حدود بیش از ۱۰۰ نقطه دایر شده است. به مجردی که نیویورک وارد بحران شد با هدف حفاظت مشترک، در این شهرها نهادهای پولی در هم ادغام شدند. با فاصله گرفتن از کاری که نیویورک می‌کرد -یعنی اتاق‌های پایاپای در موارد اضطراری آن‌هم تنها برای مبالغ بسیار بالا گواهی‌نامه صادر می‌کردند- این نهادها پول اضطراری ۱، ۲، ۵، و ۱۰ دلاری برای استفاده عمومی انتشار دادند که برای دادوستدهای کوچک مناسب بود. این حواله‌های پولی در مجاورت اتاق‌های پایاپای به گردش درآمدند. کارگران به‌عنوان مزد آنها را قبول می‌کردند و بازرگانان در ازای خرید اجناس از آنها استفاده می‌کردند و... آنها دست به دست می‌گشتند و در مقایسه با پول نقد اندکی ارزان‌تر بودند. برای آنکه بدانیم پول نقد چقدر در گردش بود کافی است اشاره کنیم به اینکه شرکت قدرتمند نفتی استاندارد اویل هم چک‌های گواهی‌شده را به کارکنانش می‌داد. پول اضطراری تنها در دادوستدهای سازمان‌های دولتی مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. سازمان‌های عمومی بر پرداخت‌ها با پول قانونی پافشاری داشتند تا بتوانند آن را به پول نقد تبدیل کنند. دلیل عمده اضافه ارزش پول نقد هم همین است. در چند روز اخیر که شرکت تصفیه شکر آمریکایی نتوانست برای تخلیه یک محموله شکر از گمرک پول نقد تهیه کند چند روزی

بخش‌هایی از واحدهای شرکت را تعطیل کرد.

نکته منحصر به فرد در این قضیه آن است که حجم ابزارهای در گردش موجود برای تامین نیازهای بازرگانی کفایت نمی‌کرده است. بحران اعتباری راه را برای تقاضای گسترده پرداخت‌های نقدی هموار کرد چون پول اعتباری (برات‌های بانکی و مانند آن) در تسویه ترازها با مشکل روبه‌رو شد و به دنبال آن همگان خواهان پول نقد شدند. و درست در لحظه‌ای که گردش به نقدینگی بیشتری نیاز داشت نقدینگی از چرخه گردش ناپدید شد چون به‌عنوان ذخیره احتکار می‌شد. [۲۹] به جای پول ناپدیدشده، تلاش شد پول تازه‌ای به صورت گواهی‌نامه اتاق پایاپای به جریان انداخته شود و در عمل هم با ضمانت مشترک بانک‌های اتاق پایاپای چنان پولی انتشار یافت. در اینجا محدودیت قانونی انتشار چنان پولی، مخالف، یا دست‌کم خارج از قانون بودن[۱۱۶] آن را نادیده گرفت همان‌طور که در انگلستان در وضعیتی مشابه، قانون پیل[۱۱۷] [قانون پرداخت‌های نقدی سال ۱۸۱۹- ویراستار انگلیسی] به حال تعلیق درآمد. اما این پول اعتباری، پول قانونی نبود و نقدینگی هم کفایت نمی‌کرد. در نتیجه پول نقد دچار افزایش ارزش شد و این اضافه ارزش ادامه یافت تا زمانی که طلا از اروپا وارد شد، وضعیت اعتبار عادی برقرار گردید، و انقباض عظیم گردش که بی‌درنگ در پی بحران ایجاد شده بود، به «قحطی پول» پایان داد و نقدینگی در حجم بالا جای آن را گرفت. میزان اضافه ارزش پول یکدست نبود و بستگی به ارزش اجتماعی در گردش داشت. شاخصه آن هم اینکه اضافه ارزش، هم در پول کاغذی بود و هم در پول فلزی و بهترین شاهد بر اینکه کمترین ربطی به افزایش ارزش طلا نداشت.

چاپ پول کاغذی قانونی یک وسیله شناخته شده و مورد استفاده مکرر دولت برای پرداخت بدهی‌هایش در زمان‌هایی است که وسیله‌های دیگر در دسترس نباشد. و از همه مهم‌تر اینکه پول کاغذی، پول فلزی را به‌کل از گردش بیرون می‌اندازد، [۳۰] و پول فلزی به خارج صادر می‌شود تا برای مثال، هزینه‌های جنگ را تامین کند. اما چاپ مداوم پول کاغذی، تنزل ارزش آن را به دنبال می‌آورد و در آن صورت نظریه مقداری پول، در وضعیت تعلیق ضرب سکه کارایی دارد. مگر نه اینکه، این نظریه در اواخر سده هجدهم به‌عنوان جمع‌بندی تجربه پول‌های بی‌ثبات در آمریکا، فرانسه و انگلستان تدوین شد. در این قبیل موارد می‌توان از تورم، از اشباع گردش، و (در موارد خاص) از کمبود ابزارهای گردش سخن به میان آورد. و برعکس این موارد، یعنی در نظام ضرب آزاد سکه، حتی زمانی که حداقل گردش با پول کاغذی قانونی وافر جریان دارد، تورم ناممکن می‌شود. پول اعتباری تسعیرپذیر در حالت مازاد و در حجم زیاد برمی‌گردد به نقطه انتشار، نظیر حالتی که برای طلا اتفاق می‌افتد که به‌عنوان ذخیره در صندوق بانک‌ها انباشت می‌شود. طلا البته در مقام یک معادل جهان‌شمول، هم اعتبار جهان‌شمول دارد و هم شکل آزمندانه ارزش و انباشت ثروت است. اما انباشت پول کاغذی قانونی، اقدامی بی‌معنی به نظر می‌رسد چون تنها در گردش داخلی کشور از ارزش برخوردار است. حال آنکه طلا پولی بین‌المللی است و ذخیره‌ای برای همه هزینه‌ها به حساب می‌آید و بنابراین انباشت آن غالبا عملی عاقلانه است. طلا حامل مستقل ارزش است حتی اگر در گردش نباشد؛ اما پول کاغذی تنها در گردش، «نرخ مبادله‌ای» پیدا می‌کند.

چاپ بیش از اندازه پول کاغذی نشانه تنزل ارزش آن در برابر فلزی است که آن را نمایندگی می‌کند. اما در هرحال حجم پول کاغذی نه بیشتر و نه کمتر از مقداری است که مورد نیاز گردش است. فرض کنیم به یک میلیون

گیلدر در گردش نیاز داریم اما دولت به خاطر هزینه‌هایش ۲ میلیون گیلدر وارد چرخه گردش می‌کند. این امر موجب افزایش صد درصدی قیمت‌های اسمی‌ای می‌شود که باید ۲ میلیون گیلدر را جذب کنند و به خاطر آنکه در حجم عظیمی انتشار یافته موجب کاهش شدید ارزش پول کاغذی می‌شود. اما به محض آنکه چاپ شد وارد جریان گردش می‌شود و نمی‌توان خود به خود آن را از گردش بیرون انداخت. با فرض در نظر گرفتن حجم ثابت کالاها، حجم این پول کاغذی را تنها در صورتی می‌توان کاهش داد که دولت بخشی از آن را نابود کند و بدین‌وسیله موجب افزایش ارزش نسبی پول در گردش بشود. این اقدام طبیعتا موجب زیان دولت می‌شود؛ به همان دلیل که چاپ پول کاغذی برایش سودآور بود. در این‌باره باید به خاطر داشته باشیم که در نظام پولی‌ای که تعلیق ضرب سکه وجود دارد با یک میانجی گردش مستهلک یا بی‌ارزش روبه‌روییم، باید تمامی حجم پول در گردش بماند زیرا ارزش خود را بی‌توجه به حجم پول چاپ شده، از کالاهای در گردش می‌گیرد. در نظام ضرب آزاد سکه قضیه کاملا فرق می‌کند. چون اینجا ورود و خروج پول از گردش را میزان تقاضا برای آن تعیین می‌کند و چنانچه مازادی در کار باشد به حالت اندوخته و مخزن ارزش در بانک‌ها انباشت می‌شود. و این مفروض نظریه مقداری پول را باید کلا کنار نهاد که می‌گوید مازاد یا کاهش پول در گردش باعث تغییرات ارزش می‌شود.
در نظام پول کاغذی ناب اگر سرعت گردش را ثابت بگیریم، سرجمع کل قیمت‌ها به پول کاغذی با سرجمع قیمت‌های کالاها نسبت مستقیم و با حجم پول کاغذی چاپ‌شده نسبت عکس دارد. در نظام پولی تعلیق ضرب سکه نیز وقتی که فلز در گردش استهلاک داشته باشد این نکته مصداق دارد، با این شرط که قیمت فلز در بازار جهانی، این استهلاک را به حداقل برساند به نحوی که حتی اگر در حجم انتشار مسکوک افزایشی حاصل گردد ارزش سکه از حد استهلاک پایین‌تر نرود. از این گذشته حتی در نظام پول طلا که ضرب آزاد سکه (یعنی اینکه افراد حق داشته باشند هر وقت بخواهند طلایشان را به سکه تبدیل کنند) متوقف شده باشد، ارزش سکه در برابر طلای شمش می‌تواند افزایش پیدا کند. [۳۱] در تمامی این موارد میانجی‌های گردش بیشتر از آنکه پول یا گواهی‌نامه‌های طلا باشند، حواله‌های ارزشی‌اند که ارزش خود را از یک کالای واحد نمی‌گیرند، برعکس نظام پولی مختلط که کاغذ، صرفا گواهی‌نامه طلاست و ارزشش ناشی از طلاست، با این تفاوت که با فرض ثابت ماندن سرعت گردش پول، جمع کل حجم پول کاغذی معادل ارزش کل کالاهای در گردش است. ارزش آن صرفا بازتاب کل فرایند اجتماعی گردش است. و در هر لحظه مشخص، کارکرد همه کالاهای آماده مبادله، چونان یک جمع واحد ارزش و به‌مثابه هستی‌ای است که فرایند اجتماعی مبادله، جمع کامل پول کاغذی را به‌عنوان یک هستی معادل در برابر آن قرار می‌دهد.
از آنچه که تا اینجا گفته شد نتیجه می‌گیریم که پول کاغذی ناب از این نوع نمی‌تواند همه تقاضاهای یک میانجی گردش را در یک دوره ممتد زمانی برآورده سازد. و چون ارزش آن را ارزش کالاهای در گردش تعیین می‌کند مدام در معرض نوسان‌هاست و این نوسان‌ها بی‌وقفه به ارزش پول سرایت می‌کند. پول نباید سنجه ارزش کالاها باشد، بلکه ارزش خود آن را تقاضاهای جاری گردش تعیین کند که با فرض ثابت ماندن سرعت گردش، ارزش کالاها تعیین‌کننده آن باشد. با این حساب یک پول کاغذی ناب به‌مثابه یک نهاد دائمی غیرممکن است؛ زیرا گردش را در معرض آشفتگی‌های دائم قرار می‌دهد.

می‌توان یک نظام پول کاغذی ناب را به شرحی که در زیر می‌آید به تصور آورد: کشوری را در نظر بگیریم که با هیچ کشور دیگری مناسبات بازرگانی ندارد و دولت آنقدر پول کاغذی قانونی انتشار می‌دهد که تامین‌کننده میانگین الزامات گردش باشد. حجم این پول هم قابل افزایش نیست. علاوه بر این، پول کاغذی نیازهای گردش با اسکناس‌های بانک و غیره تامین گردد، درست مثل مورد پول فلزی. پول کاغذی در قیاس با تازه‌ترین قوانین حاکم بر بانک‌های ناشر اسکناس، نقش اسکناس بانکی را دارد و پشتوانه آن هم منابع بانکی است. ناممکن بودن افزودن بر حجم و عرضه پول کاغذی آن را در برابر تنزل ارزش محافظت می‌کند. در چنان وضعیتی پول کاغذی همان رفتاری را دارد که طلای امروز، یعنی به بانک‌ها سرازیر می‌شود، در هنگام انقباض گردش، مردم دست به احتکار آن می‌زنند و با بازگشت انبساط دوباره به فرایند گردش بازمی‌گردد. حداقلی از میانجی‌های گردش باید در هر برهه زمانی در گردش حضور داشته باشند و هم‌زمان، امر تنظیم نوسان‌های گردش را انبساط یا انقباض اسکناس‌های بانک بر عهده می‌گیرند. پس ارزش پول کاغذی دولتی ثابت می‌ماند و تنها در حالتی که ساختار اعتباری فروپاشد و بحران پولی به‌وجود آید، احتمال ناکافی بودن حجم پول کاغذی وجود دارد و اینجاست که با اضافه ارزش پول روبه‌رو می‌شویم، چنانچه این اضافه ارزش طلا و اسکناس‌ها در بحران اخیر[۱۱۸] پولی ایالات متحده آمریکا به‌وجود آمد.
اما در واقعیت، چنان نظام پول کاغذی ناممکن می‌نماید، قبل از همه به این دلیل که این پول کاغذی تنها در چارچوب مرزهای کشور اعتبار دارد و برای تسویه حساب ترازهای بین‌المللی به پول فلزیِ برخوردار از ارزش ذاتی نیاز است و در چنان صورتی ارزش پول در گردش داخلی باید هم‌ترازی‌اش را با میانجی در پرداخت‌های بین‌المللی حفظ کند تا در امر بازرگانی بین‌المللی اختلالی روی ندهد. از قضا این وضعیت در نظام و سیاست‌گذاری پول اتریش عملی شد. شاید این یادآوری بی‌مورد نباشد که برای این منظور لازم نیست از پول فلزی در گردش داخلی استفاده شود. مارکس عملا این تجربه اخیر پولی را پیش‌بینی کرد، آنجا که نوشت:
سرتاسر تاریخ صنعت مدرن گواه آن است که فلز، تنها برای تراز بازرگانی خارجی و هنگامی که در یک‌دم موازنه بر هم خورده است به کار می‌آید تا مگر بتوان تولید ملی را به شیوه‌ای مناسب سازماندهی کرد. اینکه بازار داخلی حتی هم‌اکنون نیز به فلزی نیاز ندارد، در تعلیق پرداخت‌های نقدی این به اصطلاح بانک‌های ملی آشکار است که به‌عنوان تنها راه چاره در موارد اضطراری بدین شیوه توسل می‌جویند. [۳۲]
اما این نوع پول هرگز نمی‌تواند در عمل موفق باشد، به این دلیل ساده که نمی‌شود تضمین داد که دولت انتشار پول کاغذی را افزایش نخواهد داد. و نکته آخر اینکه پول برخوردار از ارزش ذاتی - مثل طلا- همیشه به‌عنوان وسیله ثروت‌اندوزی در شکلی که هر آن آماده استفاده باشد مورد نیاز است. [۳۳]
به این دلیل پول و شمش قیمتی مثل طلا را هرگز نمی‌توان با پول‌های کاغذی جایگزین کرد، بی‌آنکه در فرایند گردش اختلالی به‌وجود آید. ازاین‌رو در عمل و حتی در نظام پول کاغذی انحصاری، پول با ارزش کامل همیشه در گردش حضور دارد، حتی اگر برای پرداخت‌های خارجی باشد. پول کاغذی را می‌توان تنها در حجم حداقلی جایگزین کرد، پایین‌تر از آن حجم بنا به تجربه، گردش نمی‌تواند ادامه یابد. این نیز دلیلی دیگر بر اینکه ارزش پول و کالا بیشتر از آنکه خیالی باشد کمیتی عینی است. ناممکن بودن یک پول کاغذی مطلق خود تاییدی آزمایش‌شده برای نظریه عینی ارزش است و تنها این نظریه می‌تواند ویژگی‌های خاص پول کاغذی ناب، و به‌طور اخص،

پول‌ها در نظام تعلیق مسکوک را توضیح بدهد.

از سوی دیگر، جایگزین کردن پول‌های نسبتا بی‌ارزش با پولی با ارزش تام (طلا) عملی کاملا عاقلانه است، به شرط آنکه محدوده‌هایش را حداقل گردش تعیین کند، چون در رابطه **ک- پ- ک** پول از منظر محتوای ذاتی‌اش، مبادله اجتماعی کالاها، چیزی زائد و هزینه‌ای غیرضروری است. [۳۴]

اگر پول کاغذی در چنین حجمی به گردش درآید دیگر نه نماینده ارزش کالاها بلکه نماینده ارزش طلاست. دیگر نماینده کالا نیست، نماینده طلاست. در چارچوب این محدودیت‌ها جمع‌بندی مارکس همچنان معتبر است: در فرایند **ک- پ- ک**، در مقام نماینده وحدت پویا و یا تناوب مستقیم یکی از دو دگردیسی- یعنی جنبه‌ای در چرخه گردش که در آن، در مقام نماد ارزش، وظیفه‌اش را انجام می‌دهد) ارزش مبادله‌ای کالاها در قیمت، تنها به بیانی ایده‌آل، و در پول، تنها به هستی نمادینی خیالی دست می‌یابد. بدین‌ترتیب ارزش مبادله‌ای تنها به بیان خیالی، هرچند مادی دست می‌یابد اما این هستی واقعی نیست مگر در خود کالاها، آن‌هم تا آنجا که آن کالاها تجسم کمیت معینی از زمان کار باشند. با این حساب چنین به نظر می‌رسد که نماد ارزش، نه در مقام نماینده طلا بلکه نماینده ارزشی که فقط در کالا موجود است و تنها در قیمت آن بیان می‌گردد، نماینده مستقیم ارزش کالاهاست. به ظاهر کاذب آن نگاه نکنید. نماد ارزش، مستقیما تنها نماینده قیمت است، یعنی یک نماد طلا و تنها غیرمستقیم نماد ارزش یک کالا. برخلاف پیتر اشلمیل[۱۱۹]، طلا سایه خود را نفروخته، بلکه با سایه خود، خرید کرده است. نماینده ارزش، تنها تا آنجا که نماینده قیمت یک کالا در برابر کالای دیگر در چارچوب حوزه گردش است، و یا تا آنجا که نماینده طلا برای این یا آن دارنده کالاهاست، عمل می‌کند. شیئی که در مقام مقایسه بی‌ارزش است مثل چرم یا تکه‌ای کاغذ، و مانند اینها، به نیروی عادت به صورت نماینده مادی پول درمی‌آید اما هستی خود را در چنان قابلیتی تنها تا آنجا حفظ می‌کند که به‌عنوان نماد پول و از طریق تضمین رضایت کلیِ دارندگان کالاها در این خصلت خود باقی بماند، یعنی تا آنجا که در گردشی اجباری و مورد وفاق قانونی حاضر باشد. پول کاغذی که دولت انتشار می‌دهد و به‌عنوان پول قانونی به گردش می‌افتد، شکل تکامل‌یافته نماد ارزش است، تنها شکل پول کاغذی که خاستگاه بی‌واسطه‌اش در گردش فلزی یا حتی در گردش ساده کالاهاست.[۳۵]

بدین‌ترتیب فرضیه ما در مورد پول کاغذی ناب که بدون یک مکمل طلا وجود داشته باشد، بار دیگر نشان داد که امکان ندارد کالاها در مقام بیان مستقیم ارزش یکدیگر عمل کنند. برعکس، این خود، نیاز به حرکت به سوی معادلی جهان‌شمول را نشان می‌دهد که خودش یک کالا و در نتیجه، ارزش باشد.

بدیهی است چنانچه اقدام هماهنگ تولیدکنندگان کالا تضمین اعتبار پول مسکوک را ایجاب کند، این سخن درباره پول کاغذی به‌مراتب درست‌تر است. کارگزار طبیعی این ماموریت هم دولت است چون دولت تنها سازمان آگاه در جامعه سرمایه‌داری است که نیروی اجبار را در اختیار دارد. خصلت اجتماعی پول در چنان صورتی مستقیما به شکل تنظیم جامعه توسط دولت نمایان می‌شود. در اینجا محدودیت‌های گردش پول مسکوک و پول کاغذی را مرزهای هر کشور تعیین می‌کند. کارکرد طلا و نقره در مقام پول‌های بین‌المللی، وزن آنهاست.

یادداشت‌های فصل دوم

۱-Capital, vol. I, p.۱۳۴. [MECW ۳۵, p۱۲۹]

۲-ibid., p.۱۳۹. [MECW ۳۵, p۱۳۳]

۳- [جیمز] ویلسون[۱۲۰] در مقام داوری از دیدگاه جامعه بورژوایی است، آنجا که اعلام می کند پول عاطل موجب زیان جامعه است. می توان فراتر رفت و گفت کلیتِ سازوکار گردش تا آن اندازه که مستلزم هزینه‌ای باشد، خود، هزینه‌ای اضافی[۱۲۱] است. یک بورژوای جاافتاده، طلا را یک میانجی گردش، یک هزینه نامولد، و هزینه‌ای غیرسودآور تلقی می کند و دنبال راه‌هایی می گردد که آن را دور بزند. این نظر، وسوسه قهرمان نظام مرکانتیلیستی بود. بنگرید به:

James Wilson, Capital, Currency and Banking, p.۱۰.

۴-Capital, vol. I, p.۱۲۵. [MECW ۳۵, p۱۲۱]

۵- این قانون درست است که «میزان نشر پول کاغذی اگر با نمادها جایگزین نشود، نباید افزون بر طلا (یا نقره، بر حسب مورد) عملا در گردش باشد». بنگرید به:

Capital, vol. I, p.۱۴۳. [MECW ۳۵, p۱۳۹] .

۶- ناپ با این برداشت خطا که پول در اصل تنها تکه‌ای فلز با وزن مشخص بوده، آغاز می کند و بعد وقتی می بیند آن فلز می تواند صرفا با یک برگه کاغذ مورد قبول جامعه جایگزین گردد، دچار شگفتی می‌شود. اگر می‌پذیرفت (که این کار را نکرد تا آنجا که مانع از آن شد که اقتصاددانان نظریه پولی سودمندی را تدوین کنند) که پول توافقی اجتماعی در شکل مادی است، دست کم دچار این سردرگمی نمی شد که چرا در شرایط خاصی این رابطه اقتصادی به شکل نمادهای اجتماعا مورد قبول درمی‌آید که با توافقی آگاهانه یعنی پول کاغذی قانونی دولتی برگزیده می‌شوند. البته این نیز درست است که با چنان توافقی مشکلی واقعی رخ می نماید که همانا محدوده‌های این تنظیم اجتماعی آگاهانه مقررات توسط دولت است. اما این مشکل اقتصادی کلا از دایره تحقیق ناپ کنار گذاشته شده است.

۷- این نظری کاملا شناخته شده است که معنی مسکوک آزاد این است که فرد هر مقدار که بخواهد ماده پول را به ضرابخانه دولتی ببرد و طبق مقررات استاندارد ضرابخانه به سکه تبدیل کند. وقتی دولت از قبول شمش برای ضرب سکه خودداری ورزد، ضرب سکه در حالت تعلیق است.

۸- به بیان دقیق‌تر، افزایش ارزش پول از نظر این آقایان هیچ مشکلی ندارد. آنها زیر تاثیر محدودیت‌های نشر اسکناس در انگلستان، ساده لوحیِ بی حد و مرز خود را در به کارگیری قانون پول کاغذی در مورد پول فلزی نشان

دادند. بنگرید به:

William Blake, Observations on the Principles which Regulate the Course of Exchange, etc., (pp. ۶۸-۹)

[که می نویسد:] «بدیهی است که بهای اسمی کالاها با نشر بیش از اندازه پول، افزایش یابد، و به همان دلیل هم، انقباض آن تا رسیدن به پایین‌ترین سطح نیازهای طبیعی گردش به تنزل بهای اسمی به همان نسبت بیانجامد... و در آن صورت ارزش شمش در بازار کمتر از ارزش آن در شکل سکه خواهد بود و بازرگان برای کسب سود بیشتر شمش را برای تبدیل به مسکوک به ضرابخانه می برد.»

۹-K. Helfferich, Money, vol. I, p. ۷۳.

۱۰--ibid., p. ۷۶.

۱۱-D. Spitzmuller, 'Die österreichische-ungarische Wahrungsreform', Zeitschrift fur Volkswirtschaft, Sozialpolitik und Verwaltung, XI, ۱۹۰۲, p. ۳۳۹.

۱۲- گیلدر طلا یک هشتم یک سکه ۸ گیلدری ارزش داشت. در این سکه که تنها در بازرگانی خارجی استفاده می‌شد و در داخل به گردش در نمی‌آمد معادل ۲۰ فرانک طلا به کار رفته بود.

۱۳-Spitzmuller, op. cit., p. ۳۱۱.

۱۴-ibid., p.۳۴۱.

۱۵-ibid., p. ۳۱۱.

۱۶-K. Helfferich, op. cit., vol. I, p. ۷۷.

۱۷-Helfferich, vol. II, p. ۳۹۳.

۱۸-A. Arnold, Das indische Geldwesen unter besonderer Berücksichtigung seiner Reformen seit ۱۸۹۳, p. ۲۲۷.

دوستی که از هند برگشته بود یک وقتی داستان زیر را برایم تعریف کرد. او دیده بود برخی اروپاییان در بازارهای هندوستان زیورآلات نقره می خرند. فروشنده هندی برای اثبات غیرتقلبی بودن زیورآلات پیشنهاد می کرد چون اشیاء از نقره ساخته شده‌اند باید هم‌وزن آنها روپیه نقره پرداخت شود. اروپاییان هم با کمال خرسندی می پذیرفتند، سرخوش از اینکه تنها پول نقره آن اشیاء را می‌پردازند و کارمزد ساخت آنها را نمی دهند. بدیهی است که آنها با بی خبری از مقررات پولی، درست دو برابر ارزش فلز را می‌پرداختند. این سزای جهل اقتصادی آنها بود. افسوس که نمی‌شود به این داستان حالتی کلی داد.

۱۹- از آنجا که در نظام جدید بانک انگلیس پرداخت‌ها کاملا مشخص شده است [یعنی تعلیق پرداخت‌ها با شمش و آغاز نشر اسکناس قانونی بانک انگلیس]، جای این تردید هست که آیا طلا در عمل هنوز سنجه ارزش ماست و آیا ما به جز میانجی گردش، که در مرحله نخست توسط بانک انگلیس و در مرحله بعد توسط بانک‌های دیگر کشورها انتشار یافته، و تغییرات آنها در قبال ارزش به اندازه مازاد احتمالی میانجی گردش نامحدود است، سنجه دیگری برای قیمت‌ها داریم». گزارش کمیته ویژه مجلس عوام درباره قیمت بالای شمش طلا، ژوئن ۱۸۱۰ که در اثر زیر دوباره به چاپ رسیده است:

J. R. McCulloch, Scarce and Valuable Tracts on Paper Currency and Banking, p. ۴۱۸. Ed.

گزارش، پرسشی را که خود مطرح کرده، بی‌پاسخ گذاشته است.

۲۰- لیندسی کاملا به‌درستی در برابر کمیته ویژه مربوط به پول هند در سال ۱۸۹۸ گواهی داد که: «روپیه در نظام کنونی پولی، چیزی نیست جز شکل خاصی از فلز غیرقابل مذاکره که پولی است قانونی و تابع همه قوانین پول کاغذی غیرقابل مذاکره.» نقل از: M. Bothe, Die indische Währungsreform, p. ۴۸ .

۲۱- M. Bothe, op. cit., pp. ۴۴ ff

بوث سوال را به شیوه خاصی مطرح می‌کند: «معیار ارزش در هند پس از ۲۶ ژوئن سال ۱۸۹۳ چه بود؟ بدیهی است... پس از آنکه ارزش طلای روپیه از ارزش طلای محتوای نقره خالص روپیه بالاتر رفت نقره دیگر معیار ارزش نبود. و یا شاید هم روپیه معیار ارزش در هند شد البته به مفهومی که پرفسور لگزیس در مقاله «پول کاغذی» در «درسنامه علوم سیاسی»[۱۲۲] بیان می‌کند، یعنی اسکناس‌های قانونی و غیرقابل مذاکره بانک برای خودشان بشوند پول و در نتیجه معیار ارزش؟ وقتی پول قانونی می‌شود باید به‌عنوان وسیله پرداخت معتبر پذیرفته شود و بنابراین در مقابل کالاها ارزشی کسب می‌کند. و یا شاید پس از توقف ضرب سکه در هند، طلا می‌شود معیار ارزش؟ اعتبار بخشیدن به روپیه در مقام معیار ارزش بدان می‌ماند که بگوییم یک چیز انتزاعی می‌تواند معیار ارزش بشود، چون پس از ۲۶ ژوئن ۱۸۹۳ ارزش روپیه، دیگر وابسته به ارزش مصرفی [!] ماده سازنده سکه‌اش نبود. ماده‌ای که تنها محدودیت حداقلی را بر نوسان‌های بی‌وقفه اعمال می‌کرد و بیشتر به نظرات پذیرفته‌شده در مورد سودمندی روپیه مربوط می‌شد و نه خود ماده.

جان لوباک[۱۲۳] هم بر همین روال عقیده دارد که از زمان بسته شدن ضرابخانه، «مبادله» معیار ارزش شده است، و این خود شکل دیگر بیان بی‌تردید [!] این سخن است که یک انتزاع می‌تواند «معیار ارزش» بشود. همین و بس! بدیهی است حرمت بیش از حد صلاحیت پرفسور لگزیس را پاس داشتن، مانع از آن شده است که لوباک بی‌ظرفیتی «انتزاع» نظری در انتزاع بلندآوازانه لگزیس را مورد انتقاد قرار بدهد! و صد البته واژه «اعتماد» درست همان لحظه که مفهوم ارزش ناپدید می‌شود رخ نشان می‌دهد! بنگرید به:

Arnold's cogent polemic against Lexis, op. cit., pp. ۲۴۱ et seq.

فصل دوم: پول در فرایند گردش

۲۱- الف- این هم فرمول «ارزش اجتماعا لازم در گردش»:

سرعت گردش پول= جمع ارزش کالاها+ جمع پرداخت‌ها- پرداخت‌هایی که یکدیگر را پوشش می‌دهند- پول در گردش

۲۲- Karl Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy, p. ۲۳۴. [MECW ۲۹, p۴۰۰]

۲۳- David Ricardo, 'The High Price of Bullion', in The Works of David Ricardo, ed. J. R. McCulloch, p. ۲۶۴.

۲۴- ibid., p. ۲۶۴.

۲۵- Karl Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy, pp. ۱۵۶-۷. [MECW ۲۹, p۳۵۳-۴]

۲۶- David Ricardo, Principles of Political Economy and Taxation, chapter XXVII, pp. ۲۳۸-۹.

۲۷- Fullarton, On the Regulation of Currencies, pp. ۶۰-۶۱.

۲۸- ibid., pp. ۶۱-۲.

۲۹- کورتیلیون وزیر خزانه‌داری، در گزارش نیمه ژانویه ۱۹۰۸ به کنگره، برآورد کرد که جمع کل پول نقد احتکار شده توسط مردم از هنگامی که شرکت نیکربوکر همه پرداخت‌ها را تا زمان بازگشت اعتماد متوقف کرد، به ۲۹۶ میلیون دلار بالغ می‌شده است. این رقم معادل ۱۰ درصد پول در گردش در آمریکا در آن زمان است.

۳۰- بنا به آن قانون قدیمی که پول بد، پول خوب را از گردش بیرون می‌راند. مکولای می‌نویسد: «نخستین نویسنده‌ای که توجه کرد، در زمانی که پول خوب و پول بد هر دو به گردش وارد می‌شوند، پول بد، پول خوب را از گردش بیرون می‌اندازد آریستوفان[۱۲۴] بود. آریستوفان ظاهرا بر آن بوده است که وقتی هم‌شهریانش در آتن سکه‌های بی‌ارزش را مثلا به طلا ترجیح می‌دهند همین گزینش را در ترجیح دولتمردانی ناباب از قماش سلئون و هیپربولوس هم برای اداره امور آتن مورد توجه قرار می‌دهند. البته اگر اقتصاد سیاسی آریستوفان را نشود به محک آزمون زد از شعر درخشانش که می‌توان لذت برد:

خواهمت گفت چه انــدیشـــه می‌کنم
در وصف رفتار این شهر با مردمانش
درست مثل رفتار ما با پولمان

که بیشتر مضحک است تا غم‌افزا باشد
مست غرور می‌شویم با دراخمای قدیمی و نجیب
با جرینگاجرینگ سکه‌های طلای خوش‌عیارِ ممهور
که دیگر در هیچ کجای جهانشان طرفداری نیست
و قلک خریداران آتنی به جایشان
پر شده از سکه‌های مسین لعابینه با نقره‌آب
بهترین‌ها را دیگر در هیچ کجای جهان طرفداری نیست
نـــجـــیـــب‌زادگـــان و فـــرهـــیـــختـــگان
کُشـــتـــی‌آمـــوخـــتـــه و هـــنـــرمـــنـــدزاده
در برابر بدکنشی‌ها، ما اعتماد کردیم
به اوباش، نوآمدگان، بیگانگان، بردگانی از سرشت مس
صادقانه بگویم همه رذل. چه مردانی برای برگزیدن!
برگرفته از:

Aristophanes, The Frogs. English translation by David Barrett, Penguin, ۱۹۶۴, pp. ۱۸۲-۳. Lord Macaulay, History of England, vol. V, p. ۲۵۶۳ in the edition by C. Firth, London, Macmillan, ۱۹۱۳-۱۵.

۳۱- بی‌صبرانه در انتظار توضیح آن توسط اقتصاددانان مدرن. فکر تعلیق مسکوک آزاد در نیمه دهه ۱۸۹۰ و به هنگامی در انگلیس مطرح شد که تولید طلا به‌سرعت افزایش یافت، عرضه پول بالا رفت، و نرخ بهره پایین بود (تخفیف بازار در لندن کمتر از یک درصد بود).

همین مسئله مشغله ذهنی «توک» هم شد، هنگامی که بحث مربوط به مطلوبیت اثرات بستن هزینه‌ای بر مسکوک[۱۲۵] درگرفت. ریکاردو موافقت خود را با بستن هزینه ۵ درصدی اعلام کرده بود. «یک مسکوک بی‌اعتبار، یا سکه ضرابخانه اگر اصل محدودیت جمع کل پول در گردش را رعایت نکنند طبعا همان ارزش مبادله‌ای را نخواهند داشت که سکه کامل، و یا زمانی که اصل محدودیت کمیت به‌شدت اجرا شود، یا ادامه یابد. توک با ذکر مثالی فرض زیر را مطرح می‌کند: فرض کنیم گردش کل کشور منحصرا طلا، و میزان آن ۲۰ میلیون ساورین[۱۲۶] [با وزن و معیار کنونی باشد. حال اگر بر اثر یک رویداد ناگهانی ارزش هر ساورین، یک بیستم یا ۵ درصد کاهش یابد اما کل تعداد آنها همان میزان ۲۰ میلیون باقی بماند در صورت ثابت ماندن سایر شرایط، بدیهی است نسبت کالاها و غیره به میزان عددی سکه‌های دست نخورده، تغییری نمی‌کند، و چنانچه طلای شمش پیش‌تر در بازار هر اونس ۴ پوند و ۱۷ شیلینگ و ۱۰۱ پنی بوده است، در صورت ثابت ماندن سایر شرایط، همان قیمت ادامه خواهد یافت، به سخن دیگر، سکه طلای ۴۶ پوند و ۱۴ شیلینگ و ۶ پنی به وزن ۱۹/۲۰ پوند همان قدرت خریدی را در بازار دارد که یک پوند کامل طلای شمش با همان معیار. اما اگر معادل کمیت طلایی که از سکه کاسته شده است، سکه‌های تازه‌ای ضرب شود و به گردش وارد گردد ۲۱ میلیون با همان ۲۰ میلیون اولیه مبادله خواهد شد. بنابراین همه کالاها ۵ درصد افزایش قیمت پیدا می‌کنند و شمش طلا هم هر پوندش می‌شود ۴ پوند و ۱ شیلینگ و ۹۱/۴ پنی. یعنی ۴۶ پوند و ۱۴ شلینگ و ۶ پنی در شکل سکه با ۱۹/۲۰ پوند طلای شمش مبادله می‌شود.

«این سنگ بنای همه استدلال‌ها درباره پول است و محمل آن هم آشکارا قدرت دولت است که انحصار انتشار و بالابردن ارزش اسمی در مقابل ارزش ذاتی مسکوک را در پول کلا فلزی بر عهده دارد». [نقل از:]

Tooke, A History of Prices, vol. I, pp ۱۲۰-۲۱.

۳۲- Capital, vol. III, p. ۶۰۷. [MECW ۳۷, p۵۱۴]

خواندن فرازهایی از آثار مارکس که به مسائل پول می‌پردازد این برداشت را به خواننده می‌دهد که جمع‌بندی‌های نظریه پولی او با نظرات ناشی از تجربه زمانه‌اش در تعارضند، تعارضی که با استدلال صرف منطقی، به آشتی رضایت‌بخشی منجر نخواهد شد. تازه‌ترین تجربه‌ها در عمل، جمع‌بندی‌های نهایی نظریه ارزش و پول مارکس را از راه استنتاج قیاسی تایید می‌کند.

مارکس تاکید دارد که پول کاغذی، تنها به آن اندازه می‌تواند در گردش وارد شود که میزان طلای موجود ایجاب کند. اما برای فهم پول مدرن، امر مهمی که باید در نظر داشت این است که چون ارزش طلا مشخص است، کمیت آن را ارزش اجتماعی گردش تعیین می‌کند. اگر ارزش اجتماعی گردش کاهش یابد طلا از گردش بیرون انداخته می‌شود و برعکس. در نظام پول کاغذی یا نظام تعلیق مسکوک، این جریانِ وارد و خارج شدن از گردش نمی‌تواند روی دهد، چراکه گواهی‌نامه‌های کاغذی به گردش درنیامده تنزل ارزش پیدا می‌کنند. اینجاست که باید ارزش گردش را به‌مثابه عامل تعیین‌کننده به حساب آورد و تنها کافی نیست که پول را، آن‌طور که مارکس در درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی می‌گوید یک گواهی‌نامه صرف نماد طلا بدانیم.

به نظر من مارکس قانون پول کاغذی (یا هر پول دیگر در نظام تعلیق مسکوک) را به بهترین وجه فرمول‌بندی کرده است،آنجا که می گوید: «نمادهای بی‌ارزش تنها تا آنجا نشانه ارزشند که نماینده طلای وارد شده به چرخه گردش باشند و این نمایندگی را تا آنجا بر عهده دارند که خود به‌عنوان سکه جذب گردش بشوند، با فرض ارزش مبادله کالاها و سرعت دگردیسی‌شان، این کمیت را ارزش خود آن تعیین می کند». [نقل از:]
A Contribution to the Critique of Political Economy, p.۱۵۵. [MECW ۲۹, p۳۵۲-۳].

مسیری را که مارکس طی می کند- یعنی ابتدا تعیین ارزش مقدار مسکوک، سپس تعیین ارزش پول کاغذی با آن- ظاهرا زائد می‌نماید. ویژگی اجتماعی ناب آن تعیّن هنگامی که ارزش پول کاغذی به‌طور مستقیم از ارزش اجتماعی گردش نتیجه می‌شود به‌روشنی بیان می گردد. اینکه از نظر تاریخی، منشا پول کاغذی، پول فلزی بوده است، دلیل نمی‌شود که از بعد نظری هم آن را همیشه به همین صورت تلقی کنیم. ارزش پول کاغذی را باید بتوان بی‌مراجعه به پول فلزی تعیین کرد.

۳۳- از همین رو هلفریش در اشتباه است آنجا که می گوید: «از دید نظری کاملا امکان دارد در پاسخ به تقاضا برای پول در زمان نوسان‌ها در اقتصاد کشور پول کاغذی ناب انتشار یابد و بدین‌وسیله با جلوگیری از نابسامانی‌های احتمالی، پول استاندارد فلزی، میان عرضه و تقاضای پول موازنه‌ای ایجاد گردد.» [نقل از:]
K. Helfferich Money, vol. II, p. ۴۹۱.

۳۴- پول کاغذی، فی‌نفسه، پول«معیوب»، «بد»، یا «بی‌اعتبار» نیست. اگر به مقدار درست وارد گردش شود هیچ قانون اقتصادی را نقض نمی کند. تنها شفاف نبودن در این مرحله باعث شده است اغلب «فلزپایه‌گرایان»[۱۲۷] همه پول‌های کاغذی را مسئول سوءاستفاده‌هایی بدانند که از روی عمد یا ناآگاهی از نظریه پول به عمل می‌آید. و از این رو به خاطر وجود گواهی‌های پولی دولتی که تسعیرناپذیرند، و یا حتی بی‌زیان‌ترین اسکناس‌های کوچک تسعیرپذیر بانک در هراس خرافی باقی می‌مانند. جالوت‌هایی که- هرچند نه در تئوری- از داوود می‌ترسند.[۱۲۸] هرچه اسکناس‌های بانک کوچک‌تر، هراس اینها بیشتر.
۳۵- A Contribution to the Critique of Political Economy, pp. ۱۵۰-۵۱. [MECW ۲۹, p۳۵۰].

فصل سوم: پول به‌مثابه وسیله پرداخت: پول اعتباری

تا اینجا به بررسی پول تنها به‌مثابه میانجی گردش پرداختیم و نشان دادیم که پول به ضرورت باید دارای ارزش عینی باشد، و اینکه این ضرورت، حد و مرزهایی دارد و ممکن است با نمادهای پولی جایگزین گردد. در فرایند گردش، **ک- پ- ک**، ارزش با چهره‌ای دوگانه ظاهر می‌شود: به شکل پول و به شکل کالا. کالایی ممکن است اکنون فروخته شود تا ما به ازایش بعدا دریافت شود. ممکن است پیش از آنکه ارزش آن به صورت پول درآید در اختیار مالک دیگری قرار بگیرد. بدین‌وسیله فروشنده می‌شود بستانکار، و خریدار هم می‌شود بدهکار. به خاطر این فاصله میان فروش و پرداخت، پول نقش دیگری هم بر عهده می گیرد و وسیله پرداخت می‌شود. با این اتفاق، دیگر لازم نیست پول و کالا در آن واحد به صورت دو طرف دادوستد ظاهر شوند، چون وسیله پرداخت، گردش خود را درست هنگامی آغاز می کند که کالا دارد از گردش خارج می‌شود. پول، دیگر یک میانجی فرایند نیست بلکه مستقلا آن را پایان می‌دهد. اگر بدهکار (خریدار) پول نداشته باشد ناچار است همه کالاها را بفروشد تا بدهی‌اش را پرداخت کند و اگر خودش این کار را نکند اموالش به اجبار به فروش می‌رسد تا بدهی‌اش پرداخت شود. بدین‌ترتیب شکل ارزشی کالا، یعنی پول، هدف ضروری فروش می‌شود که این ضرورت خود ناشی از مناسبات فرایند گردش است. پول در مقام میانجی گردش، معامله خریدار و فروشنده را تسهیل می کند و میانجی وابستگی متقابلشان به‌عنوان اعضای جامعه می‌شود. اما وقتی به‌مثابه وسیله پرداخت مورد استفاده قرار می گیرد، بیانگر مناسباتی اجتماعی است که پیش از آغاز شدن مصرف پول پدید می‌آیند. کالا از مدت‌ها پیش از آنکه ارزش آن در شکل پول تجسم یابد تحویل و شاید حتی مصرف می‌شود. میان بدهکار شدن و بازپرداخت بدهی، برهه‌ای زمانی فاصله می‌افتد، یعنی پولی که پرداخت می‌شود ممکن است دیگر صرفا به‌مثابه حلقه رابطی در زنجیره مبادله کالا تلقی نشود و یا یک شکل اقتصادی گذار نباشد که بشود با چیز دیگری جایگزینش کرد. برعکس، وقتی پول به‌عنوان وسیله پرداخت به کار گرفته می‌شود، بخش ضروری فرایند است، و وقتی **پ** در فرایند **ک- پ- ک** بدهی است، فروشنده کالای نخست می‌تواند با مرحله دوم دور **پ- ک** ادامه دهد، منتها پس از آنکه بدهی **پ** بازپرداخت شده باشد. آنچه تا پیش از این یک دادوستد ساده بود اکنون به دو بخش تقسیم شده است که زمان آن دو بخش را از هم جدا می‌کند.

لازم به یادآوری نیست که فروشنده گزینه دیگری هم دارد: اقدام به خرید در چرخه **پ- ک** با بدهی **پ** و قول بازپرداخت آن پس از فروش کالای نخستین. چنانچه این بازپرداخت صورت نگیرد، ممکن است ورشکسته شود و بستانکارانش را نیز به ورشکستگی بکشاند. پس وقتی پول به‌عنوان وسیله پرداخت مورد استفاده واقع می‌شود لازم است به گردش بازگردد تا جلوی توقف کل رشته‌مبادله‌هایی گرفته شود که او انجام داده است. بستانکار از کالا جدا شده است ولو بدهکار مابه‌ازای پول آن را نپرداخته باشد. آن مناسبات اجتماعی که زمانی با دادوستد، موجودیت پیدا کرد، غیرقابل بازگشت است. هرچند از دیدگاه فرد مالک کالا، مناسباتی باطل و بی‌ارزش باشد و ارزشی را که او از پیش وارد گردش کرده بود بازیافت نکند و در نتیجه نتواند ارزش تازه‌ای کسب کند و یا بابت ارزش‌های پیش‌تر کسب شده، پولی بپردازد.

پس، پیش‌فرض کارکرد پول به‌مثابه وسیله پرداخت همانا توافق دوجانبه‌ای است که میان خریدار و فروشنده در مورد پرداخت وجود دارد. در این مورد رابطه اقتصادی از یک عمل خصوصی آغاز می‌شود. خرید و فروش،

همتایان خود را در یک رابطه دوم بستانکار و بدهکار و در تعهدی می‌یابند که دو فرد خصوصی در برابر یکدیگر دارند.
از جنبه‌ای دیگر، پولی که به‌عنوان وسیله پرداخت به کار گرفته می‌شود تنها و تنها نماینده خرید و فروش‌های به انجام رسیده است و از این حیث کارکردهای اسمی پول، معیار ارزش و پرداخت در مرحله بعدی است. اگر خرید و فروش در بین افراد مشخصی باشد، با هم به صورت پایاپای تسویه می‌شوند و تنها مابه‌التفاوت را باید به پول پرداخت کرد. در چنان صورتی پول تنها نماد ارزش است و می‌شود آن را جایگزین کرد. اما در مقام میانجی گردش، پول صرفا میانجی مبادله کالاهایی است که ارزش یکی جایگزین ارزش آن دیگری می‌شود، و همراه آن، کل فرایند به پایان می‌رسد، عملی که تکمیل کننده مبادله اجتماعی اشیاء، و ضرورت بی‌قیدوشرط هر مورد خاص مبادله است. پول طلا که در این فرایند، تنها نقش میانجی را دارد می‌تواند با پول‌های نمادینی جایگزین شود که مورد تضمین جامعه (دولت) باشند. وقتی که این پول نمادین نقش وسیله پرداخت را داشته باشد دیگر یک ارزش به‌طور مستقیم و بی‌واسطه جایگزین ارزش دیگر نمی‌شود. فروشنده از کالایش جدا می‌شود بی‌آنکه معادل اجتماعا معتبر، یعنی پول یا کالای دیگری با همان ارزش را دریافت کند؛ استفاده از پول در این مبادله زائد می‌شود. تمامی آنچه دریافت می‌کند وعده پرداخت از سوی خریدار است که ضمانت اجتماعی ندارد بلکه تنها خریدار خصوصی آن را تضمین می‌کند. [۱] یعنی اینکه در برابر وعده‌ای خصوصی، کالا را تحویل می‌دهد. و تنها زمانی ارزش این وعده مشخص می‌شود که موعد پرداخت برسد و وعده به پول نقد تبدیل شود. فروشنده در ازای وعده پرداخت، یعنی «سفته»[۱۲۹]، از کالایش جدا می‌شود. اگر صاحبان دیگر کالاها هم به‌نوبه خود اطمینان یابند که این کاغذ قابل تبدیل به پول است، حاضر می‌شوند کالاهایشان را با آن مبادله کنند. آن کاغذ در اینجا در مقام میانجی گردش، و وسیله پرداخت وارد چرخه مبادله می‌شود. در این چرخه کسانی هستند که بنا به قضاوت شخصی و به جا، در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته‌اند و این وعده‌های پرداخت را در ازای کالاهای خود قبول می‌کنند. خلاصه اینکه این کاغذ به‌عنوان پول، [یا دقیق‌تر] پول اعتباری عمل می‌کند و همه این دادوستدها سرانجام و به‌طور قطعی در این چرخه، و تنها پس از آنکه این پول اعتباری به پول واقعی تبدیل شد پایان می‌یابد.
بر عکسِ پول قانونیِ کاغذی که به‌عنوان فراورده اجتماعی وارد گردش می‌شود، پول اعتباری حکم تعهدی خصوصی را دارد که جامعه اعتبار آن را تضمین نمی‌کند، در نتیجه باید همیشه امکان تبدیل آن به پول واقعی وجود داشته باشد. چنانچه این تبدیل‌پذیری مورد تردید واقع شود، همه ارزش خود در مقام جایگزین وسیله پرداخت را از دست می‌دهد. پول به‌عنوان ابزار پرداخت باید بتواند جایگزین وعده پرداخت بشود و این تبدیل‌پذیری باید آن‌چنان باشد که در روند تبدیل، چیزی از ارزش آن کم نشود.
فرق میان گردش سفته‌ها با گردش پول کاغذی قانونی در همین است. پول کاغذی قانونی، حداقل الزامات اجتماعی گردش را دارد. همه الزامات فراتر و بالاتر از این حداقل را گردش سفته‌هایی بر عهده دارد که چون وابسته به فروش کالاها به قیمت معین هستند، به منزله ابزار شخصیِ استقراض یا برای تسویه حساب در برابر سفته‌های دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند یا نقد می‌شوند. سفته تعهدی شخصی است که به معادل معتبر اجتماعا شناخته‌شده‌ای تبدیل می‌شود. منشا آن همانا استفاده از پول به‌مثابه ابزار پرداخت است، جای پول اعتباری را بر این اساس می‌گیرد که دو طرف به خاطر اعتماد متقابل به موقعیت و توان پرداخت یکدیگر وارد رابطه

خصوصی می‌شوند. این قبیل معاملات افراد در حوزه کسب و کار، پیش‌شرطی برای پول کاغذی دولتی نمی‌شود. برعکس، جایی که پول کاغذی در گردش است مبادله، تنها به یاری آن امکان‌پذیر می‌شود. جایی که سفته‌ها برای تسویه همه حساب‌های متقابل کافی نباشند تفاوت آنها را باید با پول نقد پرداخت تا معامله از نظر اجتماعی اعتبار داشته باشد، اما اگر پول کاغذی دولتی در مبادله مورد استفاده واقع شود، نیازی به پول نقد نمی‌افتد. پول کاغذی را بدهی دولتی قلمداد کردن یا پول اعتباری دانستن، اقدامی سخت گمراه کننده است، زیرا این پول بر پایه مناسبات اعتباری ایجاد نشده است.
دلیل اینکه کاهش ارزش سفته و پول کاغذی دولتی یکسان نیست، خصوصی بودن تعهد سفته، و اجتماعی بودن تعهد به پول کاغذی دولتی است. مجموعه پول کاغذی دولتی، موجودیتی است که هر جزء آن به‌یکسان مسئول جزء دیگر است؛ به‌مثابه یک کلیت می‌تواند با کاهش یا افزایش ارزش روبه‌رو شود اما این افزایش و کاهش برای یک یک اعضای جامعه یکسان خواهد بود. تایید جامعه پشتوانه تمامی آن می‌شود و برای همه اجزاء تشکیل دهنده آن یکسان است. جامعه از طریق نهاد آگاهانه‌اش، دولت، پول را به‌عنوان میانجی گردش ایجاد می‌کند. اما پول اعتباری را افراد در معاملات مربوط به کسب‌وکار ایجاد می‌کنند و تا هنگامی به‌مثابه پول دارای کارکرد است که همیشه قابل تبدیل به پول باشد. از این‌رو امکان دارد سفته‌ای کاهش ارزش پیدا کند (سفته افزایش ارزش پیدا نمی‌کند) چون معامله خصوصی به شیوه‌ای انجام نشده است که از نظر اجتماعی معتبر باشد و در سررسید پرداخت، نقد نمی‌شود. و در چنان صورتی سفته ممکن است به‌کلی بی‌ارزش بشود، اما در اینجا تنها یک سفته واحد بی‌ارزش شده است و کاهش ارزش تنها بر شخص دیگری تاثیر گذاشته که تعهداتش همچنان به قوت خود باقی است.
پول کاغذی غیرقابل تسعیر را نمی‌توان مازاد بر حداقل در گردش منتشر کرد. کمیت پول اعتباری بستگی دارد به جمع قیمت کالاهایی که در گردش آنها پول به‌عنوان وسیله پرداخت انجام وظیفه می‌کند. حجم آن با فرض مشخص بودن قیمت، به حجم دادوستدهای اعتباری، که بسیار هم متغیرند بستگی دارد. اما از آنجا که این پول باید همیشه قابل‌تسعیر باشد در رابطه‌اش با کالاها هرگز نمی‌تواند کاهش ارزش پیدا کند. پول اعتباری قابل‌تسعیر (برخلاف پول کاغذی غیرقابل‌تسعیر) هرگز نمی‌تواند کاهش ارزش پیدا کند، صرفا به این دلیل که حجم بزرگی از آن وارد جریان گردش شده است، و تنها در چنان حالتی نمی‌تواند به پول نقد تبدیل شود. آزمون حساس این پول همانا تسعیرپذیری آن است. با فرارسیدن چنان آزمونی صاحبان کالاها که در اوج لذت بردنشان از «کاغذ پاره‌ها» همه چیز را فراموش کرده بودند، به یک‌باره و چونان تنی واحد دیوانه‌وار به طلا هجوم می‌آورند «ما همیشه به عشق نخستینمان بازمی گردیم.»[۱۳۰]
شمار سفته‌ها که موعد سررسیدشان فرارسیده در هر لحظه معین، نماینده جمع قیمت کالاهایی است که بابت آنها سفته داده شده است. حجم پول لازم برای پرداخت این مبلغ بستگی دارد به سرعت گردش ابزارهای پرداخت، که خود از دو عامل تاثیر می‌پذیرد: ۱) زنجیره تعهدات بین بستانکاران و بدهکاران به گونه‌ای که پرداخت به **الف** از طرف **ب**، **الف** را قادر می‌سازد بدهی‌اش به **ج** را بپردازد ... و ۲) طول مدت زمان سررسیدهای سفته‌ها. هر قدر زمان این سررسیدها به هم نزدیک‌تر باشد احتمال پرداخت‌های گوناگون به همان قیمت طلا بیشتر می‌شود.

اگر فرایند **ک- پ- ک** به‌گونه‌ای انجام شود که فروش‌ها در زمان و در مکان واحد صورت بگیرد، در نتیجه زمان برگشت ابزارهای گردش کوتاه و امکان جانشین کردن سرعت با کمیت، محدود می‌شود. از سوی دیگر وقتی پرداخت‌ها در زمان و مکان واحد صورت گیرد، می‌توانند یکدیگر را پوشش بدهند و بدین‌وسیله مقدار پول مورد نیاز در پرداخت کاهش یابد. و وقتی همه این پرداخت‌ها در یک مکان متمرکز شود، نهادهای تخصصی و شیوه‌های پرداخت هم‌زمان پا به عرصه وجود می‌گذارند. دایره انتقال پول از یک بخش بودجه به بخش دیگر[۱۳۱] در قرون وسطا در لیون، نمونه‌ای از این نهادهاست. همه آنچه لازم است، جمع کردن تمامی پرداخت‌ها و تسویه‌حساب آنها با یکدیگر و رسیدن به نقطه‌ای است که باقی‌مانده باید به پول نقد پرداخت شود. هر قدر حجم پرداخت‌های متمرکز شده بالاتر باشد به همان نسبت، مقدار پول نقدی که در پایان باید پرداخت گردد کمتر می‌شود و درنتیجه، کمیت ابزارهای پرداخت در گردش هم کوچک‌تر می‌شود.

دیده‌ایم که در رابطه **ک- پ- ک** حجم پول در گردش (و از جمله مقدار طلایی که وارد حداقل گردش می‌شود و قابل جایگزینی با گواهی‌نامه‌های طلاست) برابر است با جمع قیمت کالاها تقسیم بر میانگین تعداد برگشت‌های یک واحد پولی. به همین نحو هم حجم ابزارهای پرداخت برابر است با جمع موارد تعهد شده (که خود برابر است با جمع قیمت همه کالاهاکه سفته‌ها حاصل فروش آنهاست) تقسیم بر میانگین تعداد برگشت‌های یک واحدپولی به کار گرفته‌شده به‌عنوان وسیله پرداخت منهای جمع پرداخت‌هایی که با یکدیگر تسویه شده‌اند. فرض کنیم سرعت گردش در لحظه‌ای معین مثلا یک باشد، در آن صورت مقدار کل پول مورد استفاده برای همه کارها برابر خواهد بود با جمع قیمت کالاهای وارد شده در گردش، به‌علاوه جمع پرداخت‌هایی که موعد سررسیدشان شده است، منهای پرداخت‌های تسویه‌شده با یکدیگر، و منهای واحدهای پولی‌ای که ابتدا در مقام ابزارهای پرداخت و سپس به‌عنوان وسیله گردش مورد استفاده قرار می‌گیرند. چنانچه ارزش کالاهای برگشت شده به هزار میلیون مارک برسد و موعد پرداخت‌ها همان باشد، و ۲۰۰ میلیون مارک ابتدا برای پرداخت‌ها و سپس برای گردش مورد استفاده قرار بگیرد و ۵۰۰ میلیون مارک از سفته‌ها هم با یکدیگر تسویه شوند، می‌ماند ۱۳۰۰ میلیون مارک که پول لازم در آن مقطع خاص است. من این مبلغ را ارزش اجتماعا لازم در گردش می‌نامم.

بخش بزرگ‌تر همه خرید و فروش‌ها با این پول خصوصی اعتباری، با سند بدهی، و با وعده پرداخت، که با یکدیگر تسویه می‌شوند انجام می‌گیرد. [۲] دلیل افزایش اهمیت ابزارهای پرداخت در مقایسه با ابزارهای گردش، پیچیدگی بیش از اندازه فرایند گردش به خاطرتحول تولید سرمایه‌داری است که خرید و فروش را از هم جدا می‌کند و در مجموع، آن پیوند دیرین ارتباط نزدیک خرید و فروش را منحل می‌سازد.

پول اعتباری، از گردش، یعنی از خرید و فروش‌های سرمایه‌داران ناشی می‌شود. اهمیت آن هم از آن است که گردش کالاها را از میزان طلای موجود مستقل می‌کند. به سخن دیگر، حضور فیزیکی طلا به‌عنوان میانجی گردش کالاها، با معمول شدن پول اعتباری، غیرضروری می‌شود و کارکرد آن تنها به پرداخت مابه‌التفاوت‌ها در تسویه نهایی محدود می‌گردد. این مابه‌التفاوت‌ها در مقام مقایسه با حجم طلا بسیار زیاد است و تسویه نهایی آنها کارکرد نهادهای خاص است. اما همان‌طور که پیش‌تر گفتیم گردش، هم پیش‌شرط تولید سرمایه‌داری است و هم پیامد آن، تولیدی که تنها پس از آنکه سرمایه‌دار از مسیر عمل گردش توانست عناصر آن را تهیه کند آغاز می‌شود. گردش تا آن اندازه که از پول واقعی استقلال دارد به همان نسبت هم از کمیت طلا مستقل است. و سرانجام، از آنجا که این طلا با هزینه کار همراه است و نماینده بخش بزرگی از هزینه‌های اضافی عملیات[۱۳۲] است جایگزین کردن آن با پول، موجب صرفه‌جویی مستقیم در هزینه‌های غیرلازم در فرایند گردش می‌شود.

کمیت پول اعتباری به خاطر منشا اولیه‌اش، با سطح تولید و گردش محدود می‌شود. هدف آن، برگشت کالاهاست و در تحلیل نهایی، زیرپوشش ارزش کالاهایی قرار می‌گیرد که خود، خرید و فروش آنها را امکان‌پذیر ساخته است. پول اعتباری، اما، برخلاف پول کاغذی دولتی هیچ حداقل غیرقابل انعطافی ندارد که نتوان آن را افزایش داد. برعکس، این پول پابه‌پای افزایش کمیت کالاها و قیمت‌های آنها افزایش پیدا می‌کند. اما در هر حال پول اعتباری، وعده پرداخت است. وقتی کالایی در ازای طلا فروخته می‌شود پرداخت طلا مرحله پایانی معامله است، ارزش با ارزش مبادله می‌گردد و مشکلی هم در جریان [مبادله] پیش نمی‌آید، اما در مورد پول اعتباری، تنها با

وعده پرداخت روبه‌رو هستیم و عمل به این وعده بستگی دارد به اینکه بدهکاران خریدار کالاها بتوانند آنها را دوباره بفروشند و یا کالاهای دیگری معادل همان ارزش را به فروش برسانند. اگر عمل مبادله با شرایط اجتماعی سازگار نباشد، و یا این شرایط در وسط کار دستخوش تغییر شده باشند، بدهکار نمی‌تواند به تعهد ش عمل کند و وعده پرداخت بی‌ارزش می‌شود. اینجاست که پول واقعی باید جای آن را بگیرد.

نتیجه اینکه در خلال بحران، کاهش قیمت کالاها همیشه با انقباض حجم پول اعتباری همراه است. از آنجا که پول اعتباری دربرگیرنده تعهداتی در دوره خیزش قیمت‌هاست، چنان انقباضی در حکم کاهش ارزش پول اعتباری است. با پایین آمدن قیمت‌ها فروش هم با آهنگی فزاینده دشوار می‌گردد و تعهدات مربوط به پرداخت هم با توجه به رکود فروش کالاها انجام نمی‌شود. کاهش قیمت‌ها و رکود بازار به معنای کاهش ارزش پول اعتباریِ هزینه شده در این کالاهاست. کاهش ارزش ابزارهای اعتبار همیشه عنصر ضروری بحران اعتباری است که هر بحران کسب‌وکاری را همراهی می کند.

کارکرد پول به‌مثابه ابزار پرداخت، دربردارنده تضادی بدون حدّوسط[۱۳۳] است. تا آنجا که پرداخت‌ها یکدیگر را تسویه می کنند کارکردهای پول در شکل ایده‌آل آن، پول حسابداری و سنجه ارزش است. تا آنجا که پرداخت‌های عملی باید انجام شود، پول فقط در مقام میانجی گردش، و وسیله صرف گذار مبادله فراورده‌ها با یکدیگر عمل نمی کند، بلکه تجسم فردی کار اجتماعی، شکل مستقل وجود ارزش مبادله‌ای، و یک کالای جهان‌شمول است. این تضاد در مراحلی از بحران‌های صنعتی و تجاری که بحران پولی نامیده می‌شوند آشکار می گردد. چنان بحران‌هایی تنها در جاهایی پدید می‌آید که زنجیره مداوما در حال طولانی‌تر شدنِ پرداخت‌ها، و نظام مصنوعی حل‌وفصل آنها کاملا تحول یافته باشد. هروقت اختلالی عام و فراگیر در این نظام پدید آید صرف‌نظر از علت پیدایش آن، پول ناگهان و بی‌درنگ از شکل ایده‌آلی صرف خود، یعنی پول حسابداری بیرون می‌آید و به پول سخت تبدیل می‌شود. [۳]

بزرگ‌ترین موفقیت ثبت‌شده پول کاغذیِ قانونی زمانی است که این کاسته‌شدن از ارزش پول اعتباری به منتهای درجه‌اش برسد. پول کاغذی هم مثل مسکوک طلا از نظر قانونی به‌عنوان ابزار پرداخت شناخته می‌شود. شکست پول اعتباری، موجب پدید آمدن شکافی در گردش می‌شود، و این هراس از خلاء[۱۳۴] باید به هر قیمتی پر شود. در چنان موردی عاقلانه‌ترین سیاست، همانا گسترش گردش پول کاغذی دولتی یا اسکناس بانک مرکزی است که اعتبار آن مخدوش نشده باشد. به‌طوری که در طول بحث خواهیم دید این اسکناس‌های بانکی به برکت مقررات قانونی از موقعیت بینابینیِ پول کاغذی دولتی و پول اعتباری برخوردارند. در شرایطی که این سیاست اعمال نشود پول (شمش یا پول کاغذی) اضافه ارزش پیدا می کند، پدیده‌ای که در مورد دلار و طلا در بحران اخیر آمریکا شاهد آن بودیم.

برای آنکه پول اعتباری بتواند به وظیفه خاص خود عمل کند نهاد ویژه‌ای لازم است که بتوان در آنجا پرداخت‌ها را با هم تسویه کرد و مابه‌التفاوت را پرداخت. پابه‌پای تحول این نهادها، دستاوردهای اقتصادی هم در استفاده از پول نقد بیشتر می‌شود. این، یکی از کارکردهای مهم هر نظام بانکی پیشرفته است. [۴]

در فرایند تحول سرمایه‌داری شاهد افزایش سریع حجم کالاهای در گردش و به تبع آن، افزایش ارزش اجتماعا لازم در گردش بوده‌ایم. به موازات این تحول، بر اهمیت جایگاه پول کاغذی دولتی افزوده شده است. از این بالاتر،

شاهد گسترش تولید، تبدیل همه تعهدات به تعهدات پولی و به‌ویژه رشد سرمایه خیالی، با افزایشی در میزان دادوستدها با پول اعتباری بوده‌ایم. پول کاغذی دولتی و پول اعتباری با هم موجب کاهش عظیم استفاده از پول فلزی در حجم پرداخت‌های در گردش شده‌اند.

فصل سوم: پول به‌مثابه وسیله پرداخت: پول اعتباری

یادداشت‌های فصل سوم

۱- اشاره‌ام به ضمانت اقتصادی درون‌جوش است. ضمانت رسمی و حقوقی احترام به قراردادها همیشه امری مسلم گرفته می‌شود.

۲- در روند پایاپای رایش‌بانک آلمان[۱۳۵] در سال ۱۸۹۴ هر ۱ فنیگ نقد، ۴ مارک و ۵۳ فنیگ برگشت داشته و در سال ۱۹۰۰ این برگشت ۸ مارک و ۳۰ فنیگ شده است.

۳- Capital, vol. I, pp. ۱۵۴-۵. [MECW ۳۵, p۱۴۸-۱۴۹]

۴- آلمان برای همه فعالیت‌های اقتصادی، ۹ تا ۱۵ برابر انگلستان به نقدینگی نیاز دارد. معاملات چک ۱۴۰ میلیون پوند استرلینگ ذخیره می‌شود. با در نظر گرفتن مقررات حقوقی جاری، ذخیره کنونی پول ۳۵ میلیون پوندی باید ۴ برابر شود تا همه دادوستدها را بپوشاند. بنگرید به: E. Jaffe, Das englische Bankwesen, p. ۱۲۱.

فصل چهارم: پول در گردش سرمایه صنعتی

فصل چهارم: پول در گردش سرمایه صنعتی

حالا برمی‌گردیم به نقشی که پول در گردش سرمایه صنعتی دارد. مسیرمان اما، به کارخانه سرمایه‌داری و اعجازهای فناوری آن منتهی نمی‌شود بلکه به یکنواختی تکرار شونده فرایند بازار می‌رسد که در تکرار بی‌وقفه آن، پول به کالا تبدیل می‌شود و کالا به پول. با این امید که به کشف این رمز نائل آییم که فرایندهای گردش چگونه به اعتبار سرمایه‌دار قدرتی می‌بخشند که سرانجام بر کل فرایند اجتماعی سیطره پیدا می‌کند، و نیز بتوانیم خواننده را تشویق کنیم با شکیبایی به همراه ما از بحث‌های پیشین به مرحله کنونی گام نهد.

چنانچه جمع قیمت‌ها همیشه ثابت بماند، یعنی حجم کالاها و قیمت‌های آنها هرگز دستخوش تغییر نشود و همه کالاها برحسب ارزش‌هایشان مبادله شوند پول در گردش چیز زائدی خواهد شد، که این وضعیت در شیوه تولیدی آشفته و تنظیم‌نشده، هدفی دست‌نیافتنی است. اما از سوی دیگر، در تولید اجتماعی آگاهانه هدایت‌شده، پیدایش ارزش به حیث ارزش مبادله، یعنی به‌عنوان رابطه اجتماعی بین دو چیز و استفاده از پول غیرممکن می‌شود و انتظارها از فراورده اجتماعی‌ای که جامعه منتشر می‌کند، بیشتر از آنکه انتظار از یک پول باشد به انتظار دارنده بلیت نمایش برای رزرو جا شبیه است. آنچه پول را به‌عنوان سنجه ارزش و میانجی گردش ضروری می‌سازد، طبیعت تولید کالایی است. [۱]

جایی که پول وسیله پرداخت است، تسویه کامل پایاپای پرداخت‌ها در هر برهه زمان را باید یک تصادف محض قلمداد کرد که در جهان واقع هرگز روی نخواهد داد. پول مستقلا فرایند حرکت کالاها از جایی به جای دیگر را به انجام می‌رساند. وقتی که پول بابت کالایی پرداخت می‌شود تبدیل آن به کالا امری به کلی اختیاری خواهد بود و در اینجا ارزش کالای نخست با کالای دیگر جایگزین می‌شود و پیوند حلقه **ک- پ- ک** شکسته می‌شود. پول باید به ضرورت در فرایند مداخله کند تا نیازهای فروشنده‌ای که لزوما خواهان خرید کالایی دیگر نیست، تامین شود.

گسست در فرایند گردش که از دید ما در یک نظام ساده گردش کالا خودسرانه و تصادفی می‌نماید در حوزه گردش کالای سرمایه‌داری، ضرورتی مطلق است. این را از راه تحلیل گردش سرمایه می‌توان دید.

ارزش هنگامی که در تولید ارزش اضافی مورد استفاده واقع شود، می‌شود سرمایه. این همان جریانی است که در فرایند تولید سرمایه‌داری بر پایه انحصار ابزارهای تولید به دست سرمایه‌داران و با وجود یک طبقه مزدبگیر آزاد روی می‌دهد. کارگر مزدبگیر نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد، ارزش این نیروی کار برابر ارزش ابزارهای لازم برای معیشت و بازتولید طبقه کارگر است. کارگر، ارزشی تازه ایجاد می‌کند که بخشی از آن جایگزین سرمایه‌ای می‌شود که سرمایه‌دار در خرید نیروی کار مورد استفاده قرار می‌دهد (که مارکس از آن با عنوان سرمایه متغیر[۱۳۶] یاد می‌کند)، و بخشی هم به‌عنوان ارزش اضافی در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌گیرد. ازآنجا که ارزش ابزارهای تولید (سرمایه ثابت[۱۳۷]) در روند کار به فراورده منتقل می‌شود، ارزشی که سرمایه‌دار در تولید به کار انداخته است افزایش می‌یابد، ارزشی ارزش‌آفرین می‌شود و خود را در مقام سرمایه تثبیت می‌کند.

سرمایه صنعتی همه‌اش یک مسیر دایره‌ای را طی می‌کند، اما آنچه مورد بحث کنونی ماست، تغییری است که در این مسیر در سرمایه به‌وجود می‌آید: ایجاد ارزش اضافی، و ارزش بخشیدن به سرمایه، علت وجودی فرایند

است. این امر در فرایند تولید انجام می‌شود که در جامعه سرمایه‌داری کارکردی دوگانه دارد: ۱- این یک فرایند کار است که ایجاد ارزش می کند، مثل هر شکل دیگر جامعه، ۲- اما همزمان، فرایند ایجاد ارزش هم هست، فرایندی خاص جامعه سرمایه‌داری که در آن ابزارهای تولید به‌مثابه سرمایه در ایجاد ارزش اضافی به کار گرفته می‌شود. مارکس تحلیل نفس گیری از این فرایند را در جلد اول سرمایه ارائه می کند. اما در بررسی جاری، ما بیشتر به دگردیسی شکل ارزش می‌پردازیم تا سرمنشا آن. دگردیسی‌ای که بر میزان ارزش ایجادشده در تولید تاثیری نمی گذارد، بلکه به قلمرو گردش می‌پردازد. در جامعه تولید کالایی، تنها با دو شکل ارزش سروکار داریم: شکل کالایی و شکل پولی.

در بررسی فرایند سرمایه‌داری، متوجه می شویم هر سرمایه در مرحله نخست، سرمایه پولی است. قصد، آن است که پول در مقام سرمایه به این یا آن نوع کالا تبدیل گردد(C)، و شامل ابزارهای تولید(Mp)و نیروی کار(L) است. اینها در تولید(P) مورد استفاده قرار می گیرند که خودش به این حیث، دگردیسی‌ای در شکل ارزش ایجاد نمی کند. ارزش، هنوز یک کالاست، اما در فرایند تولید، ابتدا ارزش مصرفی کالا تغییر می کند (که به هیچ روی بر ارزش آن تاثیری ندارد) و سپس به خاطر هزینه کار، بر ارزش آن افزوده می گردد. با افزوده شدن ارزش اضافی، ارزش اولیه کالا بالا می‌رود و در این شکل ارتقاء یافته، (C۱) از جایگاه تولید خارج می‌شود تا دومین و آخرین تغییر را تجربه کند یعنی به صورت پول درآید (M۱).

چرخه سرمایه با این حساب دو مرحله گردش M-C، و C۱-M۱ را دربرمی گیرد و یک مرحله تولید را. در گردش، به صورت سرمایه پولی و سرمایه کالایی، و در تولید، به صورت سرمایه تولیدی. سرمایه‌ای که همه این دگردیسی‌ها را از سر می گذراند سرمایه صنعتی است.

سرمایه پولی، سرمایه کالایی، و سرمایه تولیدی، سنخ‌های متمایز سرمایه نیستند، بلکه شکل‌های کارکردی خاص سرمایه صنعتی‌اند که در این نمودار دیده می‌شوند:

M-C-P.... C۱-M۱.

شکل نخستین هر سرمایه تازه‌ای سرمایه پولی است. بر پول برچسبی زده نشده است که آن را به‌عنوان سرمایه اعلام کند. آنچه از آن سرمایه می‌سازد قصد تبدیل آن است به عناصر سرمایه تولیدی. [۲] در غیر این صورت، فقط پول است و در نقش پول به‌عنوان ابزار گردش یا وسیله پرداخت انجام وظیفه می کند.

پیش‌تر دیده‌ایم که کارکرد پول در مقام وسیله پرداخت ممکن است مناسبات اعتباری را هم شامل شود M-C در نخستین مرحله فرایند گردش سرمایه به دو پاره تقسیم می‌شود: M-Mp و M-L. و چون معیشت کارگر مزدبگیر تنها با فروش نیروی کارش تامین می‌شود، حفظ این نیرو مستلزم مصرف روزانه است، بنابراین مزد او باید در فاصله‌های کوتاه زمانی پرداخت شود تا بتواند نیازهای ضروری معیشت خود را تامین کند. در نتیجه، سرمایه‌دار باید در موقعیتی باشد که بتواند مزد او را بپردازد، یعنی باید سرمایه‌دارِ پولی باشد و سرمایه‌اش شامل پول هم بشود. [۳] اینجا اعتبار نمی‌تواند نقشی داشته باشد.

این قضیه در مورد پاره دوم رابطه M-Mp درست نیست. در اینجا اعتبار می‌تواند نقشی بزرگ بر عهده بگیرد. ابزارهای تولید با این هدف خریداری می‌شوند که ارزش ایجاد کنند. پول پیش‌پرداخت‌شده در این راه را سرمایه‌دار تامین می کند با این هدف که در پایان گردش به او بازگردد و در شرایط عادی وقتی بازمی گردد بر مبلغش افزوده شده باشد. و از آنجا که تنها سرمایه‌دار است که پول را تامین می کند پول به همو بازمی گردد. ممکن است او هم پول را از جایی تهیه کند، یعنی وام بگیرد. این در کل، مبنای اعتبار تولیدی است. وام به شرطی داده می‌شود که استفاده از آن توسط وام‌گیرنده به‌گونه‌ای باشد که در شرایط عادی به وام‌دهنده بازگردانده شود. ضمانت وام هم همان کالاهایی است که برای خرید آنها وام گرفته شده است.

اینجا ما تنها به آن نوع اعتباری می‌پردازیم که ناشی از گردش کالاست، از تغییر کارکرد پول، و دگردیسی آن به ابزار پرداخت، پس از آن که میانجی گردش می‌شود. اینجا بحث ما آن نوع اعتباری نیست که ناشی از تقسیم کارکردهای سرمایه‌داری، میان کارفرماست با سرمایه‌داری که صرفا دارنده پول است. وقتی سرمایه‌دارِ پولی، پولش را به کارفرما وام می‌دهد این عمل یک انتقال محض است و در مبلغ پول تغییری ایجاد نمی‌شود. چنان تغییری ممکن است زمانی روی بدهد که هم‌اکنون مورد بحث ماست: فروشنده ابزارهای تولید کالاهایی را به خریدارش نسیه می‌دهد و خریدار هم با امضای یک سفته به او وعده می‌دهد پول آن را پرداخت کند. وقتی سررسید سفته فرا می‌رسد شاید سرمایه‌دار بتواند با پولی که از گردش کالا به دستش رسیده است بدهی‌اش را پرداخت کند. اینجا اگر اعتباری در کار نمی‌بود جمع میزان سرمایه او به‌مراتب کمتر می‌شد. اعتبار بر قدرت سرمایه او افزوده است.

باید گفت وجود اعتبار به هیچ‌روی این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که سرمایه باید شکلی از پول باشد تا با آن بتوان کالاها را خرید. تا آنجا که پرداخت‌ها به صورت پایاپای، یکدیگر را بپوشانند، به مقدار پول فلزی کمتری نیاز است که در نبود اعتبار می‌بایست برای مبادله صرف می‌شد. کم یا زیاد بودن مقدار این پول فلزی را قوانین گردش کالا تعیین می کنند و این واقعیت را تغییر نمی‌دهند که در دادوستد باید پول به‌عنوان سرمایه مورد استفاده قرار گیرد. در صورت برابر بودن سایر شرایط، کمیت پول مورد نیاز وام را جمع قیمت کالاهایی تعیین می کند که باید خریداری شوند. بنابراین افزایش کمیت سرمایه وام گرفته‌شده موجب افزایش در خرید کالاهایی می‌شود که برای استفاده در سرمایه تولیدی (Mp + L) لازم است، یعنی افزایشی در حجم میانجی گردش و پرداخت. در روند افزایشی این چنینی دو گرایش متضاد رخ می‌نمایند. در دوران رونق، انباشت سریع سرمایه با افزایش تقاضا برای برخی کالاها همراه می‌شود که این به‌نوبه خود افزایش قیمت‌ها را به دنبال می‌آورد، و این هم افزایش در کمیت پول مورد نیاز را ضروری می‌سازد. از آن سو در چنان دوره‌ای اعتبار رشد می کند چرا که بازگشت‌های منظم پول، تضمینی می‌شود برای ارزش‌افزایی [۱۳۸] سرمایه که این خود، آمادگی و فرصت را برای در دسترس قرار گرفتن اعتبار افزایش می‌دهد. افزایش اعتبارها رشد سریع گردش را، به‌مراتب فراتر از آنچه با پول فلزی مسیر می‌شد ممکن می‌سازد.

طبیعتا این مطلب تنها درباره فرایند M-Mp درست است و نه روند M-L. پابه‌پای رشد سرمایه متغیر، بر کمیت پول اضافی که باید صرف خرید کالاهای مصرفی شود و به گردش درآید افزوده می‌شود. به موازات پیشرفت تولید

سرمایه با آهنگی ثابت، پیشرفتی مطلق و گاه نسبی، در افزایش استفاده از اعتبار مشاهده می‌شود. و این تحول در اعتبار، گام نهادن هر چه بیشتر در مسیر افزایش عدد ترکیب اندامواره[۱۳۹] سرمایه را موجب می‌شود که در آن، رشد M-L به افزایش سریع‌تر استفاده از اعتبار به زیان پول نقد منجر می‌شود. تا اینجا در بررسی‌مان از چرخه تولید، شاهد کمترین کارکرد جدیدی از ناحیه اعتبار نبوده‌ایم. اما وقتی به بررسی تاثیر نرخ بازگشت پول بر حجم سرمایه پولی بپردازیم وضع فرق می‌کند. چون به‌زودی خواهیم دید که پول‌هایی به صورت ادواری در این چرخه آزاد می‌شود. و از آنجا که پول عاطل سودی نمی‌آورد تلاشی مداوم در جریان است که پول، عاطل نماند و این وظیفه را تنها اعتبار می‌تواند بر عهده بگیرد، یعنی پول، کارکردی جدید پیدا می‌کند. بررسی ما هم درباره همین کارکرد جدید پول است.

آزاد شدن ادواری و عاطل ماندن سرمایه پولی

حرکت سرمایه در حوزه تولید و دو مرحله گردش، در یک توالی زمانی انجام می‌شود. طول مدت زمان اقامت آن در تولید را زمان تولید، و زمان اقامت آن را در چرخه گردش، زمان گردش می‌نامند، و با این حساب تمامی مدت زمان چرخه سرمایه برابر است با زمان تولید به اضافه زمان گردش. [۴]

چرخش سرمایه، به حیث یک فرایند ادواری، و نه تک رویدادی فردی، برگشت آن را تشکیل می‌دهد. مدت زمان این برگشت برابر است با جمع زمان تولید و زمان گردش. این زمان، زمان برگشت سرمایه را تشکیل می‌دهد. [۵]

در نمودار ما، زمان لازم برای تکمیل فرایند M-M همان زمان برگشت سرمایه می‌شود و برابر است با زمان لازم در معاملات M-L و M-Mp به‌علاوه زمان لازم برای C۱-M۱، اما زمان تولید برابر است با زمانی که سرمایه در مقام سرمایه تولیدی (P) وارد فرایند تولید ارزش می‌شود. حالا فرض کنید زمان برگشت سرمایه مورد بحث ما ۹ هفته باشد که ۶ هفته صرف تولید و ۳ هفته صرف گردش بشود. برای هر هفته هم به ۱۰۰۰ مارک نیاز باشد. اگر بنا نیست تولید به مدت ۳ هفته (زمان گردش)، یعنی پایان دوره تولید، دچار گسستگی شود سرمایه‌دار باید سرمایه جدیدی معادل ۳ هزار مارک(سرمایه دوم) هم پیشاپیش تامین کند؛ چون سه هفته‌ای که سرمایه در گردش است، تا آنجا که به تولید مربوط می‌شود چنان سرمایه‌ای وجود ندارد. [۶]

پس دوره گردش به سرمایه اضافی نیاز دارد و نسبت این سرمایه اضافی به جمع سرمایه، برابر است با نسبت زمان گردش به زمان تولید، یعنی ۳ به ۹. پس سرمایه اضافی یک‌سوم جمع سرمایه را تشکیل می‌دهد. بنابراین سرمایه‌دار باید به جای ۶ هزار مارک، ۹ هزار مارک در اختیار داشته باشد وگرنه تولید به مدت ۳ هفته متوقف می‌شود. اما کارکرد این ۳ هزار مارک اضافی در آغاز زمان گردش، یعنی در هفتمین هفته، آغاز می‌شود و باید در ۶ هفته نخست عاطل بماند. این رها شدن و عاطل ماندن دوره‌ای ۳ هزار مارک روندی بی‌وقفه است. آن ۶ هزار مارکی که در نخستین دوره کاری به سرمایه کالا تبدیل شده، در پایان هفته نهم به فروش می‌رسد. سرمایه‌دار حالا ۶ هزار مارک در اختیار دارد و درست در این زمان دوره دوم کار که از هفته هفتم آغاز شده بود پایان می‌یابد. در این بین آن ۳ هزار مارک سرمایه اضافی، به کار گرفته شده و برای تکمیل این دوره دوم تنها به ۳ هزار مارک نیاز است. این مبلغ از نیمی از همان ۶ هزار مارک نخستین تامین می‌شود. فرایند، حالا دیگر در مسیر تکرار و بازتکرار است.

سرمایه اضافی، یعنی سرمایه پولی به کارگرفته شده در خرید ابزارهای تولید و نیروی کار برای حفظ تداوم تولید و جلوگیری از گسست ناشی از گردش سرمایه، لازم می‌شود. سرمایه اضافی به خودی خود و پیوسته تولید ارزش نمی‌کند و در آن هنگام کارکرد واقعی به حیث سرمایه ندارد. سازوکار چرخه تولید برای برهه‌ای آن را آزاد می‌کند اما در مابقی زمان، کارکرد سرمایه‌ای دارد.

از چشم‌انداز جمع سرمایه اجتماعی، در اغلب اوقات بخش کم‌وبیش قابل توجهی از این سرمایه اضافی مدت زمان بیشتری در شکل سرمایه پولی است. [۷]

این سرمایه آزاد شده برابر است با آن جزء از سرمایه که باید مازاد دوره گردش را در یک یا چند دوره کار پر کند. [۸]

ورود سرمایه اضافی [۳ هزار مارک] مورد نیاز برای دگردیسی زمان گردش سرمایه ۱ [۶ هزار مارک] به زمان تولید نه تنها حجم سرمایه از پیش‌پرداخت شده و طول زمان جمع سرمایه پیش‌پرداختی را افزایش می‌دهد، بلکه به‌ویژه آن جزء سرمایه پیش‌پرداختی را افزایش می‌دهد که در شکل عرضه پولی وجود دارد، پولی که در وضعیت سرمایه پولی می‌ماند و شکل سرمایه بالقوه را دارد. [۹]

این ۳ هزار مارک لزوما تمامی مبلغ سرمایه پولی عاطل مانده در هر لحظه را تشکیل نمی‌دهد. [۱۰] فرض کنید سرمایه‌دار ۶ هزار مارک مورد نیاز در سرآغاز دوره تولید را به دو بخش تقسیم کند، ۳ هزار مارک برای خرید ابزارهای تولید و ۳ هزار مارک برای مزد کارگر. چون مزد کارگران را هفته‌ای پرداخت می‌کند، یعنی هفته‌ای یک‌بار، پس تا پایان هفته ششم جمع پرداختی او ۵۰۰ مارک کمتر از ۳ هزار مارک است. این مبلغ در فاصله زمانی یادشده عاطل می‌ماند. همین‌طور هم امکان دارد او تمامی ابزارهای مورد نیاز در تولید (مثلا زغال‌سنگ) را یکجا در سرآغاز دوره تولید نخرد، بلکه در چند مرحله در خلال تولید خریداری کند. عکس این نیز ممکن است، بدین‌صورت که با توجه به شرایط بازار یا وضعیت حمل‌ونقل و تحویل، خرید بیش از حد مورد نیاز در یک دوره تولید ضروری شود. در این حالت لازم است بخش بزرگ‌تری از سرمایه پولی به سرمایه کالایی تبدیل گردد. تا آنجا که فرایند (جای شکل) انتقال فوری پول به سوی نیروی کار و ابزارهای تولید را مبرم نکرده است، پول عاطل کاملا جدای از سرمایه اضافیِ دوم به عرصه هستی گام می‌نهد. بخشی از این پول رابطه M-C را به پایان می‌رساند و بخش دیگر در شکل پول باقی می‌ماند تا در عملیات هم‌زمان یا پیاپی M-C در شرایط مقتضی مورد استفاده واقع شود. این بخش دوم تنها موقتا از گردش بیرون می‌رود تا در زمان مناسب بار دیگر فعال شود. این احتکار در حالتی روی می‌دهد که پول به یکی از کارکردهای خود در مقام سرمایه پولی ادامه دهد. درست است که موقتا غیرفعال است اما باز هم بخشی از سرمایه پولی (M) است برابر با ارزش سرمایه تولیدی که چرخه گردش با آن آغاز شد. از آن سو هم، همه آن پول‌ها که از گردش خارج شده است در شکل احتکار به هستی خود ادامه می‌دهد.

پول در شکل احتکار تابعی از سرمایه پولی است، درست همانند کارکرد پول در رابطه M-C که به‌عنوان میانجی خرید یا پرداخت تابع سرمایه پولی می‌شود. چون در اینجا ارزش سرمایه در شکل پول وجود دارد و شکل پولی، وضعیت سرمایه صنعتی در یکی از مرحله‌های آن است که توسط روابط درهم‌تنیده فرایندهای درون یک چرخه پیشاپیش تعیین می‌گردد. آنچه در اینجا بدیهی می‌نماید این است که سرمایه پولی کارکردهایی سوای کارکردهای پول در چرخه سرمایه صنعتی ندارد و این کارکردها تنها به خاطر درهم‌تنیدگی روابطشان با سایر مراحل این چرخه اهمیت کارکردهای سرمایه را پیدا می‌کنند. [۱۱]

سومین دلیل بسیار مهم عاطل ماندن سرمایه پولی، از نحوه بازماندن سرمایه از فرایند تحقق ناشی می‌شود. دو علت اصلی را در اینجا می‌توان از هم متمایز کرد. اگر از زاویه برگشت نگاه کنیم، می‌شود سرمایه صنعتی را به دو بخش تقسیم کرد: یکی که به‌کل در فقط یک دوره برگشت به مصرف می‌رسد و ارزش آن به‌تمامی به فراورده منتقل می‌گردد. برای مثال در کارخانه نخ‌ریسی که ماهانه ۱۰ هزار پوند نخ تولید و در پایان هر ماه فروخته می‌شود معادل همان ارزش، کالاهایی از جمله پنبه، زغال‌سنگ، گاز برای روشنایی، و نیروی کار در همان ماه به مصرف می‌رسد و با فروش نخ، ارزش آنها به سرمایه‌دار برمی‌گردد. این بخش از سرمایه که در دوره واحدی جایگزین

می‌شود، سرمایه در گردش است. از سوی دیگر تاسیسات، ماشین‌ها و غیره هم در دوره‌های برگشت به سرویس نیاز دارند. از این رو تنها بخشی از ارزش آنها برابر میانگین استهلاک در یک دوره برگشت، به فراورده منتقل می‌شود. برای مثال اگر ارزش آنها ۱۰۰ هزار مارک باشد و عمر کاری آنها را ۱۰۰ ماه بگیریم، هزار مارک از فروش نخ برای جایگزینی استهلاک تاسیسات و ماشین‌ها کنار گذاشته می‌شود. و آن بخش از جمع سرمایه که در چندین و چند دوره برگشت به کار گرفته می‌شود، سرمایه پایا[۱۴] است.

صاحب ماشین نخ‌ریسی به‌طور مرتب پولی را از جریان گردش دریافت می‌کند تا از آن برای جایگزین کردن سرمایه پایا استفاده کند. او باید سرمایه پایا را در شکل پول نگه دارد تا مدت ۱۰۰ ماهه به پایان برسد و برای خرید ماشین‌آلات نو مبلغ نگهداری شده به ۱۰۰ هزار مارک برسد. پس در این فرایند هم فرصتی دیگر برای احتکار پدید می‌آید که خود؛ عاملی در فرایند بازتولید سرمایه‌داری است؛ بازتولید و انبار، در هیات پول، و ارزش سرمایه پایای آن، یا عناصر فردی آن، تا وقتی که سرمایه پایا کاملا فرسوده شود که باید تمامی ارزش خود را به کالاهای تولیدشده انتقال دهد، و در شکل طبیعی آن باز تولید شود. [۱۲]

واضح است که در آن صورت بعضی سرمایه‌داران غالبا پول را به‌عنوان جایگرینی برای ارزش مصرف‌شده سرمایه پایا از گردش بیرون می‌کشند. اینجا امر اساسی، همانا شکل پول است. ارزش سرمایه پایا را تنها از آن جهت می‌توان در شکل پول جایگزین کرد که سرمایه پایا، خود می‌تواند در تولید به کارکردش ادامه بدهد بی‌آنکه لازم باشد با غیر پول جایگزین گردد. با این حساب شکل خاص بازتولید سرمایه پایا است که وجود پول را در این رابطه ضروری می‌سازد. [۱۳] در نبود پول امکان جداسازی گردش ارزش سرمایه پایا، از تداوم فنی آن در تولید وجود نخواهد داشت. شیوه تجدید حیات سرمایه پایا لزوم دوره‌های احتکار و در نتیجه دوره‌های عاطل ماندن سرمایه پولی را ایجاب می‌کند.

و آخرین دلیل آزاد شدن سرمایه پولی را شیوه انباشت سرمایه‌داری در اختیار ما می‌گذارد، موضوعی که همین جا مورد بحث ماست. بسته به شرایط فنی و اقتصادی مسلط در یک بنگاه، ارزش اضافی باید به کمیت معینی برسد تا بتواند کارکرد خود را در مقام سرمایه در شکل گسترش بنگاه موجود یا ایجاد بنگاهی تازه آغاز کند. همه چرخه‌ها با ارزش اضافی در شکل پول پایان می‌یابند. بنا به قاعده، رشته کامل چرخه‌ها باید وجود داشته باشد پیش از آنکه ارزش اضافی تحقق یافته به حدی برسد که برای تبدیل به سرمایه تولیدی کفایت کند. نتیجه‌اش هم می‌شود سرمایه پولی عاطل که از تولید ناشی می‌شود و باید در شکل پول بماند تا زمانی که بتوان آن را در مصرف مولد به کار گرفت. احتکار حتی می‌تواند در یک گردش کالای ساده اتفاق بیافتد و اینجا به تنها چیزی که نیاز دارد این است که در **ک- پ- ک**، بخش دوم یعنی **پ- ک** انجام نشود یعنی فروشنده کالا از خرید سایر کالاها خودداری ورزد و به جای آن، پولش را احتکار کند. البته چنان عملی کاملا اتفاقی و خودسرانه خواهد بود در حالی که در گردش سرمایه چنان احتکاری ضرورت دارد و از طبیعت خودِ فرایند ناشی می‌شود. تفاوت دیگر میان دو نوع گردش، در آن است که در گردش سرمایه ابزارهای گردش نه تنها آزادند و احتکار می‌شوند بلکه سرمایه پولی نیز چنان حالتی دارد، سرمایه‌ای که خود مرحله‌ای در فرایند ارزش‌افزایی و نقطه آغاز بالقوه چرخه جدیدی از تولید

است.

بدین‌ترتیب دیده می‌شود که ضرورت وجود مقداری کم‌وبیش از سرمایه پولی که در دوره‌هایی بلند یا کوتاه عاطل بماند، از نفس سازوکار گردش سرمایه سرچشمه می‌گیرد. در خلال این دوره‌های عاطل ماندن، بدیهی است که سودی هم بدان تعلق نگیرد، و چه گناه نابخشودنی از دید سرمایه‌داران! اینجا هم مثل سایر موارد گناهکاری، میزان ارتکاب به گناه سرمایه، به آن دسته از عامل‌های عینی بستگی دارد که در همین‌جا بدان می‌پردازیم.

حجم در حال تغییر سرمایه عاطل و علل آن

تا اینجا دانسته‌ایم که سرمایه پولی اضافی که به صورت ادواری عاطل می‌ماند و جودش برای ادامه تولید در طی دوره برگشت، ضرورت دارد. در مثال اولی که آوردیم اگر دوره برگشت از ۳ هفته به ۲ هفته کاهش یابد، هزار مارک پول زائد داریم که به صورت سرمایه پولی از گردش خارج می‌شود. این پول سپس به‌عنوان افزایشی بر سرمایه هم‌اکنون موجود، وارد بازار پول می‌شود. تا پیش از آزاد شدن از گردش، تنها بخشی از آن، یعنی آن ۵۰۰ مارکی که برای خرید نیروی کار اختصاص یافته بود در شکل پول وجود داشت. آن ۵۰۰ مارک بقیه برای خرید ابزارهای تولید به کار گرفته شده بود و در شکل کالا وجود داشت. و حالا جمع مبلغ در شکل پول از این چرخه جدا شده است.

آن ۱۰۰۰ مارک برداشتی به شکل پول، از این پس به صورت سرمایه پولی تازه، آماده سرمایه‌گذاری جدید، و جزء تازه تشکیل‌دهنده بازار پول است. درست است که این پول‌ها پیش‌تر به صورت ادواری در شکل سرمایه پولی آزاد شده و سرمایه مولد اضافی وجود داشته است، منتها شکل‌های اخیر جزو شرایط پیشبرد و تداوم فرایند تولید بودند که حالا دیگر برای این هدف مورد نیاز نیستند و به این سبب اکنون یک سرمایه پولی جدید و جزء تشکیل‌دهنده بازار پولی می‌شوند، هرچند از این پس، نه عنصر اضافی عرضه پول اجتماعی موجودند (چون در سرآغاز کسب‌وکار وجود داشتند و به جریان گردش انداخته شدند)، و نه ذخیره انباشت شده‌ای تازه.[۱۴]

این نشان می‌دهد که چگونه با یک ذخیره پولی ثابت هر نوع افزایش در عرضه سرمایه پولی باید حاصل کوتاه شدن دوره برگشت پول باشد. سرنوشت پول که زمانی نقش سرمایه را داشته است، بازگشت به همان نقش است.

حالا مثال را برعکس کنیم. اگر زمان دوره برگشت مثلا ۲ هفته طولانی‌تر بشود برای ادامه گردش به ۲ هزار مارک اضافی نیاز است که باید از بازار پول تهیه شود و به چرخه سرمایه تولیدی (از جمله گردش آن) وارد گردد. نیمی از این مبلغ به‌تدریج به نیروی کار تبدیل می‌شود و آن نیمه دیگر، شاید هم بی‌درنگ، در ابزارهای تولید سرمایه‌گذاری شود. پس هر نوع طولانی‌تر شدن دوره برگشت، تقاضایی اضافی در بازار پول را به دنبال می‌آورد.

مهم‌ترین عامل‌های تاثیرگذار بر دوره برگشت به شرح زیرند:

حد و اندازه بلندتر یا کوتاه‌تر شدن طول دوره برگشت بستگی دارد به دوره کار به معنای دقیق کلمه، یعنی دوره‌ای که برای آماده کردن فراورده برای بازار لازم است، که این بستگی دارد به شرایط مادی موجود تولید انواع سرمایه‌گذاری‌های سرمایه. اینها در بخش کشاورزی، بیشتر ویژگی شرایط طبیعی تولید را دارند و در صنعت کارخانه‌ای و بخش بزرگ صنایع استخراجی با توجه به تحول اجتماعی فرایند تولید، شکل‌های متفاوتی پیدا می‌کنند. [۱۵]

در اینجا دو گرایش دست‌اندرکارند: تحول در فناوری، طول دوره کار را کوتاه می‌کند و این امکان را به‌وجود می‌آورد که فراورده با سرعتی بیشتر تولید و به بازار عرضه شود. در مورد فراورده‌هایی خاص، مقیاس تولید افزایش پیدا می‌کند و سرمایه بزرگ‌تری به‌سرعت برگشت می‌شود. پس پیشرفت در فناوری، دوره کار را کوتاه می‌کند و برگشت سرمایه در گردش و ارزش اضافی را شتاب می‌بخشد. این پیشرفت البته به معنی افزایش سرمایه پایا هم هست که دوره برگشت طولانی‌تری دارد و بسیاری از دوره‌های برگشت سرمایه در گردش را دربرمی‌گیرد. و از آنجا که گرایش سرمایه پایا در مقایسه با سرمایه در گردش آن است که با سرعت بیشتری افزایش یابد، نرخ برگشت[۱۴۱] بخش فزاینده‌ای از کل سرمایه کندتر است. اگر اعتبار را اینجا نادیده بگیریم کندی نرخ برگشت، علاوه بر گسترش میزان تولید موجب از پیش فراهم شدن فزاینده سرمایه پولی می‌شود که در هر حال بخش بزرگ‌تری از آن به حال دست نخورده موجود است.

تاآن حد که طول دوره کار، به اندازه سفارشات (حجم کمی فراورده‌ای که کلا وارد بازار می‌شود) مشروط شود، این حد بسته به قراردادهاست، و شالوده مادی خود قرارداد هم به میزان تولید بستگی دارد که تنها در حالتی تصادفی است که موردی فردی تلقی شود. [۱۶]

در همین رابطه هم، کمیت تولیدشده در کل افزایش دارد و به تبع آن به سرمایه مالی بیشتری نیاز است. با این همه باید به خاطر داشت که با پیشرفت‌ها در حوزه فناوری، امکان تولید حجم زیادتری از کالاها به قیمتی پایین‌تر وجود دارد و این ممکن است هزینه سرمایه مورد نیاز را پایین بیاورد.

و سرانجام و تاآنجا که طول دوره برگشت به طول دوره گردش بستگی دارد، این دومی مشروط می‌شود به تغییر بی‌وقفه شرایط بازار، به آسان‌تر شدن کمتر یا بیشتر فروش، و به تبع آن، ضرورت فرستادن بخشی از فراورده به بازارهای کم‌وبیش دوردست‌تر. جدای از حجم تقاضای کل، نقش اصلی را در اینجا بالا و پایین رفتن قیمت‌ها بر عهده دارد چرا که به هنگام سقوط قیمت‌ها فروش عامدانه محدود می‌شود در حالی که تولید ادامه می‌یابد و برعکس، وقتی قیمت‌ها بالا می‌رود تولید و فروش به موازات هم بالا می‌روند. یا حتی کالا پیش‌فروش می‌شود. اما به هرحال باید فاصله عملی مکان تولید از بازار به‌مثابه شالوده مادی واقعی در نظر گرفته شود. [۱۷]

از آنجا که منشا سود در تولید است که آن هم تنها در گردش تحقق می‌یابد، تلاش بی‌پایان برای یافتن راه‌ها و ابزارهای تبدیل بخش هر چه بزرگ‌تری از سرمایه به سرمایه تولیدی ادامه می‌یابد. علت این هم گرایش به کاهش هزینه‌های گردش و رساندن آنها به حداقل، ابتدا از راه جایگزین کردن پول فلزی با پول اعتباری، و سپس کاستن از زمان گردش از طریق اصلاح شیوه‌های تجاری و فروش هر چه سریع‌تر کالاهاست. البته گرایش مقابلی هم وجود دارد که سرچشمه‌اش گسترش بازارها و تحول در تقسیم بین‌المللی کار است. هر چند تاثیر این عامل‌ها بر اثر پیشرفت امکانات حمل‌ونقل متعادل می‌شود.

سرانجام، تاکید بر این نکته لازم است که طول دوره برگشت سرمایه عاملی است تعیین کننده که سرعت تبدیل ارزش اضافی به سرمایه و انباشت آن را تعیین می‌کند. هر قدر این مدت زمان کوتاه‌تر باشد سرعت تحقق ارزش اضافی در قالب پول و تبدیل آن به سرمایه بیشتر می‌شود.

عوامل یادشده در بالا- ترکیب انداموار سرمایه (خاصه نسبت سرمایه ثابت به سرمایه در گردش)، تحول در شیوه‌های تجاری که زمان برگشت را کاهش می‌دهند، اصلاح تسهیلات حمل‌ونقل که باز هم همان نتیجه را به بار می‌آورد (هرچند هنگام گشایش بازارهای دوردست تاثیر عکس دارد)، نوسان‌های ادواری تجاری که بر نرخ برگشت پول تاثیر می‌گذارند، و تغییر در سرعت انباشت مولد - همه اینها نقشی را در تعیین کمیت پول عاطل و دوره عاطل ماندن آن ایفا می‌کنند.

هنوز عامل مهم دیگری هم هست که بر تغییرات قیمت کالا تاثیر می‌گذارد. با پایین آمدن قیمت مواد خام، سرمایه‌دار (مورد بحث ما) برای ادامه تولید به مقیاس پیشین به جای آنکه هزار مارک برای هفته‌اش فراهم کند مثلا به ۹۰۰ مارک بیشتر نیاز ندارد و در آن صورت سرمایه مورد نیاز برای کل دوره برگشت به جای ۹ هزار مارک می‌شود ۸۱۰۰ مارک، و ۹۰۰ مارک آزاد می‌شود.

این سرمایه حذف شده که حالا عاطل مانده، و در جستجوی سرمایه گذاری در بازارسرمایه است جز پاره‌ای از سرمایه در اصل فراهم شده نیست [۹ هزار مارک]. تا هنگامی که کار تولید در همان مقیاس صورت گیرد و گسترشی در کار نباشد، این پاره به خاطر سقوط قیمت مواد تولیدی، زائد می‌ماند. و چنانچه سقوط قیمت‌ها نه به خاطر یک عامل تصادفی مانند فصل برداشت محصول، اضافه عرضه و مانند آن، بلکه ناشی از افزایش نیروی مولد به موازات عرضه مواد خام باشد، این سرمایه پولی، اضافه مطلقی است به بازار پول و به‌طور کلی، به سرمایه موجود در قالب پول، چراکه دیگر بخش جدایی ناپذیر پولِ هم‌اکنون سرمایه‌گذاری شده را تشکیل نمی‌دهد. [۱۸]

برعکس، افزایش قیمت مواد خام، وجود سرمایه پولی اضافی را ضروری می‌سازد و تقاضا را در بازار پول افزایش می‌دهد.

اهمیت بسیار زیاد عامل‌هایی که برشمردیم در تحول بازار پول در خلال نوسان‌های ادواری ناشی از چرخه کسب‌وکار، امری بدیهی است. در آغاز دوره رونق، قیمت‌ها پایین، سرعت برگشت سرمایه بسیار زیاد و زمان گردش، کوتاه است. با نزدیک شدن اوج رونق، قیمت‌ها بالا می‌رود و زمان گردش افزایش می‌یابد. تقاضا برای اعتبار در گردش بسیار زیاد می‌شود و هم‌زمان، به دلیل گسترش تولید، تقاضا برای سرمایه اعتباری افزایش می‌یابد. افزوده شدن برزمان گردش و بالارفتن قیمت‌ها ضرورت سرمایه اضافی را پیش می‌آورد و چون این سرمایه باید از بازار پول تهیه شود مقدار سرمایه موجود برای وام‌دادن را کاهش می‌دهد.

زمان کلی برگشت سرمایه پابه‌پای نزدیک شدن آن به یک ترکیب انداموار برتر، افزایش کلی پیدا می‌کند. کمیت سرمایه درگیر در تولید و دوره زمانی آن-هر دو- افزایش پیدا می‌کنند. زمان بیشتری طول می‌کشد تا سرمایه به کار گرفته شده، به نقطه آغاز برگردد. برای مثال اگر زمان برگشت ۱۰ هفته باشد سرمایه‌دار برای شروع باید ۱۰ هزار مارک تهیه کند. حالا اگر شیوه تازه‌ای در تولید به کار بگیرد که به ۶۰ هزار مارک در نقطه آغاز چرخه تولید نیاز داشته باشد، و دوره برگشت هم بشود ۳۰ هفته، باید ۶۰ هزار مارک از بازار پول تهیه کند. سرمایه ۶ برابر، و طول زمان ۳ برابر می‌شود.

هر قدر طول زمان برگشت سرمایه زیادتر شود به همان اندازه هم طول می‌کشد تا ارزش معادل کالاهای تهیه شده از بازار (ابزارهای تولید و ابزارهای معیشت کارگران) به صورت کالاهای جدید به بازار برگردد. و بدین‌ترتیب، پول جای کالاهای برگرفته شده از بازار را می‌گیرد. و اینجا دیگر پول نه چیزی ناپایدار و زودگذر بلکه شکل ارزش بادوام کالاهایی است که از بازار برگرفته می‌شود؛ ارزش آن از کالا مستقل شده است. و حالا ارزش کالا باید فقط با

پول جایگزین گردد چون جایگزین شدنش با کالایی دیگر تنها در یک نقطه زمانی کاملا متفاوت می‌تواند صورت گیرد.

حالا فرض کنیم جامعه، کمونیستی باشد نه سرمایه‌داری، در آن صورت سرمایه پولی کلا حذف می‌شود و با خود، بدل‌هایی را نیز می‌برد که به فرایند معاملات وارد کرده بود. در اینجا پرسش روبروی جامعه، این محاسبه است که چه مقدار کار، ابزارهای تولید و ابزارهای معیشت باید به کار بگیرد، بی‌اینکه به فعالیت‌هایی مانند ساخت راه‌آهن لطمه بخورد که در بلندمدت -یک سال یا بیشتر- نه تنها ابزار تولید یا معیشت یا چیزهای سودمند دیگری نمی‌آفرینند، بلکه هم‌زمان از تولید اجتماعی سالانه، کار و ابزارهای تولید یا معیشت طلب می‌کنند. اما در جامعه سرمایه‌داری که هوش اجتماعی تا پس از برخورد با مسئله به کار گرفته نمی‌شود نابسامانی‌های بزرگی در چنین اوضاعی به‌ناگزیر روی خواهد داد. از سویی بازار پولی زیر فشار است و از سوی دیگر بازار پولی آسان‌گیری وجود دارد که انبوهی از این قبیل شرکت‌ها را ایجاد می‌کند و تقاضای همین شرکت‌ها به پول موجب پدید آمدن وضعیتی می‌شود که نتیجه‌اش فشار بر بازار پولی است. بر بازار پول فشار وارد می‌شود چون تقاضا برای مقدار زیادی پول برای بلندمدت به‌وجود می‌آید، کاملا جدای از این امر که صاحبان صنعت و بازرگانان، سرمایه پولی مورد نیاز کسب‌وکار را در سفته‌بازی راه‌آهن و غیره سرمایه‌گذاری می‌کنند و برای تامین پول مورد نیازِ کسب‌وکار، از بازار پولی وام می‌گیرند. از آن سو هم بر سرمایه تولیدی موجود جامعه فشار وارد می‌شود چون عناصر سرمایه تولیدی مدام از بازار خارج می‌شوند و به جای آنها تنها معادل پولی آنها وارد بازار می‌شود، تقاضا برای پول نقد مورد نیاز در پرداخت‌ها افزایش می‌یابد بی‌آنکه عرضه معادل نیز فراهم شده باشد، که نتیجه آن افزایش قیمت ابزارهای تولید و معیشت است، و درست در همین مرحله است که عملیات کلاهبرداری نیز همراه با انتقال حجم زیادی از سرمایه بر وخامت اوضاع می‌افزاید. [۱۹]

در چنان وضعیتی تغییرات در نرخ برگشت خود یک عامل مختل کننده به تناسب بازتولید و از همین‌رو، به‌طوری که بعدا خواهیم دید عنصری در بحران‌ها می‌شود.

تا اینجای بررسی‌مان به جمع‌بندی‌های زیر رسیده‌ایم: ۱- آن بخش از کل سرمایه اجتماعی اختصاص یافته به تولید غالبا به صورت سرمایه پولی عاطل می‌ماند، ۲- حجم این سرمایه پولی عاطل تابع متغیرهای بزرگی است که تاثیرمستقیمی بر تقاضا و عرضه پول در بازار پولی می‌گذارند. اما صرف وجود پول عاطل، با همین کارکرد سرمایه که معطوف به خلق سود است تضاد دارد. در نتیجه، تلاشی به عمل می‌آید تا این عاطل ماندن را به حداقل ممکن کاهش دهند. و این، یکی دیگر از کارکردهای اعتبار است.

دگردیسی پول عاطل به سرمایه پولی فعال از راه اعتبار

مشاهده چگونگی این کارکرد اعتبار آسان است. پیش‌تر دیده‌ایم که سرمایه پولی به صورت ادواری در چرخه سرمایه آزاد می‌شود. وقتی از هر کدام از چرخه‌های یک سرمایه رها شود، به‌عنوان سرمایه در چرخه سرمایه دیگری وارد انجام وظیفه می‌شود به شرط آنکه به صورت اعتبار در دسترس سایر سرمایه‌داران قرار بگیرد. به سخن دیگر، این رها شدن دوره‌ای سرمایه پایه مهم شکل‌گیری نظام اعتبار است. همه آن عامل‌هایی که راه را برای عاطل ماندن سرمایه باز کرده بودند حالا به صورت دلایل پرشمار پیدایش مناسبات اعتباری درمی‌آیند و همه عامل‌های تاثیرگذار بر کمیت سرمایه عاطل، تعیین‌کننده انبساط و انقباض اعتبار می‌شوند.

اگر برای مثال در چرخه هر سرمایه گسست‌هایی پدید آید که باعث شود آن سرمایه به‌عنوان سرمایه پولی باقی بماند، عرضه بالقوه سرمایه پولی ایجاد می‌شود که می‌تواند با میانجی اعتبار در دسترس سایر سرمایه‌داران قرار گیرد. چنین است هنگامی که در فرایندهای تولید، گسست‌هایی پدید می‌آید، مثل امر متداول در صنایع فصلی، خواه در اثر علل طبیعی (در کشاورزی، ماهی‌گیری، تولید شکر، و...)، و خواه بر اثر ترتیبات قراردادی (مانند کار فصلی). هر سرمایه پولی که آزاد می‌شود، امکان به کار گرفته شدن آن در مقاصد تولیدی، ورای هدف‌های سرمایه آزادشده به‌وجود می‌آید. [۲۰]

برعکس، اگر گسست در نقطه‌ای از چرخه تولید پدید آید که هیچ سرمایه پولی آزاد نشود، عکس آنچه در بالا گفته شد روی می‌دهد. در این حالت ادامه فرایند تنها در صورتی ممکن می‌شود که بتوان به منابع ذخیره نقدینگی دست یافت و یا یک نظام پیشرفته اعتباری وجود داشته باشد که اعتبار بدهد.

از یک سو طبیعت چرخه، امکان وام‌دهی برای استفاده به‌عنوان سرمایه را ایجاد می‌کند، اما چون برای تامین هزینه‌های گردش به پول نیاز است و تمایل تولید سرمایه‌داری به گسترش با آهنگی به‌مراتب سریع‌تر از آهنگ عرضه سرمایه پولی است، توسل به اعتبار به یک ضرورت تبدیل می‌شود. از سوی دیگر هر اخلال در فرایند گردش، هرطولانی‌تر شدن فرایند **ک- پ** یا **پ- ک**، یک ذخیره اضافی سرمایه را برای تداوم فرایند تولید ضروری می‌سازد.

پیش‌تر گفتم که کمیت پول، در صورت برابر بودن سایر شرایط[۱۴۲] بستگی دارد به جمع قیمت کالاهای در گردش. هر تغییری در ارزش هنگام چرخش سرمایه، بر کمیت سرمایه پولی اثرگذار خواهد بود. با افزایش قیمت‌ها، سرمایه پولی اضافی بسته می‌ماند و با سقوط قیمت‌ها سرمایه پولی آزاد می‌شود.

اما به همان اندازه که این اختلال‌ها از نظر حجمی افزایش یابد سرمایه‌دار صنعتی باید سرمایه پولی بیشتری در دسترس داشته باشد تا در دوره پرداخت‌ها، خود را سرپا نگاه دارد و پابه‌پای افزایش هر فرایند تولید، و به تبع آن افزایش مقدار حداقل سرمایه از پیش فراهم‌شده، افزایش در فرایند تولید سرمایه‌داری، با وضعیت تازه‌ای اضافه بر آنچه وجود داشت روبه‌رو می‌شویم که کارکردهای سرمایه‌دار صنعتی را بیش از پیش به سوی انحصار سرمایه‌داران بزرگ پولی سوق می‌دهد که ممکن است افراد باشند یا اتحادیه‌ها. [۲۱]

اعتبار که بدین‌ترتیب بر پایه آزاد شدن سرمایه پولی بنا می‌شود، از ریشه با اعتبار تجاری فرق دارد؛ چون این یکی تنها از تغییر در کارکرد پول در گردش ساده کالا ناشی می‌گردد. موضوع به بررسی بیشتر نیاز دارد.

یادداشت‌های فصل چهارم

۱- رُدبرتوس در نامه به رودلف مه‌یر[۱۴۳]، یادآور می‌شود: «پول فلزی صرفا یک سنجه ارزش و یک ابزار پرداخت نیست. اینها از ویژگی‌های مرتبط با ایده عام پول به شمار می‌آیند. نیازی هم به این نیست که بر مواد ارزشمندی چون فلزات قیمتی، رسید یا برچسبی بر ارزش کالا چسبانده شود. پول، امروزه به خاطر ارزش بالای محتوایش تنظیم کننده تولید هم هست. حالا شما اگر مایلید کالابرگ[۱۴۴] انتشار دهید باید بتوانید به تک تک کارفرماها بگویید تولیدشان چه مقدار باشد. فکر کالابرگ جالب‌ترین نکته در اقتصاد سیاسی است، اما به‌مثابه میانجی دائمی گردش (و نه فقط یک گواهی‌نامه وام موقت) تنها در صورتی عملی است که ارزش کالاها را کار در آنها تشکیل بدهد و ارزش کالابرگ هر کالا با توجه به کار صرف‌شده در تولید کالا سنجیده شود. من در امکان عملی بودن چنان پولی تردید نمی کنم اما اگر قرار باشد این پول میانجی گردش باشد باید مالکیت زمین و سرمایه لغو گردد.» [نقل از:]
Rudolf Meyer (ed.), Briefe and sozialpolitische Aufsatze von Dr Rodbertus-Jagetzow, vol. II, p. ۴۴۱.

این سخنان و سایر نوشته‌های ردبرتوس نشان می‌دهد، [فردریش] انگِلس[۱۴۵] درباره او بی‌انصافی می کند آنجا که او را در کنار خرده بورژواهای خیال‌پرداز طرفدار «کار-پول»[۱۴۶] نظیر گِری، بِری و دیگران قرار می‌دهد.[۱۴۷] اینان برآن بودند که پول- کار بدون کنترل اجتماعی بر تولید امکان‌پذیر است.

۲-دشواری درک مفهوم «سرمایه» به‌طور اخص و مفاهیم اقتصادی به‌طور عام به خاطر شکلی ظاهری است که از ذات اشیاء ارائه می کنند در حالی که اینها تنها مناسبات اجتماعی مشخصی از همان چیزی هستند که ممکن است نقش‌های کاملا متفاوتی بر عهده بگیرد. این چنین است که طلا به‌مثابه پول، به یک مفهوم، تنها بازتاب یک وضعیت در خلال دوره معینی از تحول مبادله کالایی است؛ میانجی گردش است. طلا در وضعیتی متفاوت، سرمایه است. و گمراه‌کننده خواهد بود که پرسیده شود آیا طلا یا پول، سرمایه‌اند. در موارد بسیاری طلا پول است و در مواردی دیگر سرمایه. اما به‌عنوان سرمایه، تنها می‌تواند کارکردهای پول را داشته باشد. اینجا طلا شکل پولی سرمایه است و متفاوت از شکل کالایی. پس قائل شدن ویژگی‌های سرمایه برای اشیاء خاص به همان اندازه نادرست است که گفته شود فضایی که اشیاء را در برگرفته است به‌آنها شکل می‌دهد، در حالی که تصور ماست که به اشیاء در مکان شکل می‌دهد. همین‌طور هم در مرحله معینی از تحول اجتماعی، اشیاء شکل پول یا سرمایه را به خود می گیرند.

۳-Capital, vol. II, pp. ۴۲-۳. [MECW ۳۶, p۴۱]

۴-Capital, vol. II, p. ۱۳۸. [MECW ۳۶, p۱۲۵]

۵-ibid., p. ۱۷۶. [MECW ۳۶, p۱۵۸]

۶-ibid., p. ۲۹۷. [MECW ۳۶, p۲۵۹]

۷-ibid., p. ۳۰۳. [MECW ۳۶, p۲۶۴]

۸-ibid., p. ۳۱۷. [MECW ۳۶, p۲۷۸]

۹-ibid., p. ۳۰۳. [MECW ۳۶, p۲۶۴]

عددهای مارکس در مثال او با آنچه در اینجا آمده است تفاوت دارند. من برای ساده کردن مطلب، در نقل قول از مارکس عددهای خودم را آورده‌ام.

۱۰- من اینجا تنها به عوامل مهم‌تر اشاره کرده‌ام. مارکس در جلد دوم سرمایه، به‌تفصیل موضوع را بررسی می کند و شکافتن بیشتر قضیه می‌ماند بر عهده فضلا. با این همه، اهمیت بنیادین این پژوهش‌ها در درک نظام اعتباری پیش از این نادیده گرفته شده است.

۱۱-ibid., pp. ۸۷-۸. [MECW ۳۶, p۸۳]

۱۲-ibid., p. ۵۲۴. [MECW ۳۶, p۴۵۰]

۱۳- «معاملاتی را که طی آنها فراورده سالانه کالاها خرید و فروش می‌شوند، دیگر نمی‌توان تا حد مبادله صرف بی‌واسطه عناصر تشکیل‌دهنده کالاها تقلیل داد، همان‌گونه که نمی‌شود گردش ساده کالاها را همانند مبادله ساده کالاها قلمداد کرد. پول در این گردش نقش ویژه‌ای بازی می کند که مشخصه آن، بازتولید ارزش سرمایه پایا است.» [نقل از:]

ibid., p. ۵۲۵ [MECW ۳۶, p۴۵۰]

۱۴-ibid., p. ۳۳۰. [MECW ۳۶, p۲۸۸]

۱۵-ibid., p. ۳۶۳. [MECW ۳۶, p۳۱۵-۳۱۶]

۱۶-ibid., pp. ۳۶۳-۴. [MECW ۳۶, p۳۱۶]

۱۷-ibid., p. ۳۶۴. [MECW ۳۶, p۳۱۶]

۱۸-ibid., p. ۳۳۴. [MECW ۳۶, p۲۹۱-۲]

۱۹-ibid., pp. ۳۶۱-۲. [MECW ۳۶, p۳۱۴]

۲۰- فعالیت‌های آن دسته از بانک‌ها که سرمایه پولی آزادشده را از مناطق کشاورزی به مناطق صنعتی منتقل می‌کنند بر اساس همین واقعیت است، متغیرهای فصلی موجب تقاضای شدید به پول می‌شود. از سوی دیگر مثال زیر از یک کارخانه مدرن سازنده کفش میزان نفوذ سنت‌ها را نشان می‌دهد. واقعیت این است که در این صنعت سرمایه در گردش بیش از دو بار در سال برگشت ندارد هر چند تولید کفش به‌طور میانگین ۳ تا ۴ هفته زمان می‌برد. در توضیح باید گفت سفارش عمده برای کفش در سال دو بار یکی پیش از عید پاک و دیگری عید پنجاهه[۱۴۸] است. کفش‌ها در این فاصله تولید، اما انبار می‌شوند چون بازرگان پیش از موعد بازار کفش آنها را نمی‌خرد یا اگر هم بخرد پول را هنگام تحویل پرداخت می‌کند.
این وضعیت تاثیر مشخصی بر استفاده از اعتبار دارد. «ویژگی کسب‌وکار فصلی در صنعت کفش صاحبان کارخانه‌های کفش را ناچار می‌کند با بانک‌ها همکاری کنند. در پایان فصل بخش بزرگی از پول وارد شده در این صنعت به بانک‌ها سپرده می‌شود و بانک‌ها این پول‌ها را به کارخانه‌هایی وام می‌دهند که باید مزد کارگران و سایر هزینه‌های تولید را بپردازند و مسئولیت پرداخت بابت خرید مواد خام را با دادن چک یا پشت‌نویسی بر عهده بگیرند. بنگرید به:

Karl Rehe, Die deutsche Schuhgrossindustrie, pp. ۵۵, ۵۷.

۲۱- در سخن مارکس پیش‌بینی سلطه بانک‌ها بر صنعت را می‌بینیم که مهم‌ترین پدیده سال‌های اخیر است، اما در زمان او حتی شکل جنینی این تحول به‌ندرت قابل مشاهده بود.

فصل پنجم: بانک‌ها و اعتبار صنعتی

اعتبار در آغاز و به دنبال تغییر در کارکرد پول به‌عنوان وسیله پرداخت، پا به عرصه وجود نهاد. وقتی پرداخت پول، مدتی پس از فروش انجام می‌شود اعتبار به جای پول، دوره بینابینی را پر می‌کند. طبیعتا این نوع اعتبار مسبوق است به‌وجود دارندگان کالا، و در جامعه پیشرفته سرمایه‌داری، به‌وجود سرمایه‌داران تولیدکننده. ما در اینجا فرض را بر این می‌گذاریم که با موردی واحد روبه‌روییم. سرمایه‌دار **الف** آنقدر سرمایه ذخیره دارد که بتواند برای پرداختی که **ب** باید انجام دهد منتظر بماند. **ب** در زمان خرید از **الف** پول لازم برای پرداخت را ندارد. در این نوع اعتباردهی یک جانبه، **الف** باید جمع پولی را که **ب** باید در سر موعد تعیین‌شده بپردازد در اختیار داشته باشد. در اینجا پول، ذخیره نمی‌شود، صرفا انتقال می‌یابد. اما وقتی از سفته به‌عنوان وسیله پرداخت استفاده شود موضوع فرق می‌کند. مثالی بزنیم: اگر **الف** نه تنها به **ب** اعتبار بدهد بلکه با واگذار کردن سفته **ب** به **پ** از او اعتبار بگیرد، **پ** هم می‌تواند سفته را در ازای بدهی که به **ب** دارد به او واگذار کند. می‌بینیم که بدون مداخله پول بین **الف** و **ب**، **ب** و **پ**، و **الف** و **پ** خرید و فروشی انجام شده است. اینجا پول ذخیره می‌شود و چون این پول می‌بایست به‌مثابه سرمایه پولی در تملک سرمایه‌داران تولیدکننده باشد تا از آن در گردش سرمایه کالایی‌شان استفاده کنند، سرمایه پولی آنان ذخیره شده است و سفته جای آن را گرفته است، چون سفته هم همان کارکرد پول اعتباری را دارد و کار پول را انجام می‌دهد. بخش بزرگی از فرایندهای گردش از جمله گسترده‌ترین و متمرکزترین عملیات، در بین خود سرمایه‌داران تولیدکننده انجام می‌شود و به‌طور اصولی می‌توان همه این دادوستدها را با سفته و برات[۱۴۹] انجام داد. اغلب این قبیل برات‌ها با یکدیگر به صورت پایاپای تسویه می‌شوند، بنابراین برای تسویه کامل به پول نقد اندکی نیاز است. در اینجا سرمایه‌داران تولیدکننده به یکدیگر اعتبار می‌دهند. این سرمایه‌داران کالاهایی را به یکدیگر وام می‌دهند، که برای آنان سرمایه کالایی محسوب می‌شود. ضمن اینکه همین کالاها حامل مقدار معینی ارزشند که در هنگام فروش در شکل اجتماعا معتبر خود تحقق پیدا می‌کنند. به سخن دیگر، کالاها حاملان مبلغ معینی پول هستند که در برات نوشته شده است. از همین رو گردش برات‌ها بر پایه گردش کالاهاست اما کالاهایی که به فروش رفته و به شکل پول درآمده‌اند، هر چند هنوز جامعه اعتبار آنها را برای تسعیر نپذیرفته باشد و تنها به‌عنوان عملی خصوصی در وعده خریدار به پرداخت، وجود داشته باشند. [۱]
من این نوع اعتباری را که سرمایه‌داران تولیدکننده در اختیار یکدیگر می‌گذارند اعتبار در گردش می‌نامم. پیش‌تر گفته‌ام که این اعتبار به جای پول به کار گرفته می‌شود تا بدون استفاده از پول، امر جابه‌جایی کالاها را تسهیل سازد و به حفظ فلزات قیمتی کمک کند. گسترش این نوع اعتبار بستگی دارد به استفاده فزاینده از این روش و جابه‌جایی کالاها، و چون سرمایه کالایی در اینجا- در جریان معاملات سرمایه‌داران تولیدی- وارد می‌شود به گسترش فرایند بازتولید نیز وابسته است. هرجا که فروش بازتولید افزایش می‌یابد، تقاضا برای سرمایه تولیدی (ماشین، مواد خام، نیروی کار) نیز بالا می‌رود.
افزایش تولید با افزایشی در گردش هم‌زمان است و گسترش فرایند تولید هم با افزایش کمیت پول اعتباری ممکن می‌شود. گردش برات‌ها گسترش می‌یابد و این گسترش به دلیل زیادتر شدن کالاهای وارد شده در گردش امکان‌پذیر می‌شود. این رشد گردش می‌تواند بدون افزایش تقاضا برای پول طلا ایجاد شود. همین‌طور هم نیازی نیست که رابطه عرضه و تقاضای سرمایه پولی تغییر کند، زیرا نیاز بیشتر به ابزارهای پرداخت می‌تواند هم‌زمان

و به همان نسبت با عرضه بیشتر پول اعتباری بر پایه حجم فزاینده کالاها تامین گردد.

آنچه در این حالت افزایش پیدا می کند گردش برات‌هاست. [۲] لازم هم نیست که این افزایش اعتبار، بر رابطه عرضه و تقاضای عناصر سرمایه تولید واقعی تاثیر بگذارد. احتمال بیشتر آن است که افزایش هر دو به یک اندازه باشد. فرایند تولید گسترش پیدا می کند و کالاهایی تولید می‌شوند که تولیدشان بنا به تقاضا در مقیاسی گسترده انجام می‌شود. اینجاست که ما با افزایش اعتبار و افزایش سرمایه تولیدی روبه‌رو می‌شویم و بازتاب این هر دو را در افزایش گردش برات‌های بازرگانی می بینیم. اما این هم تغییری در نسبت عرضه به تقاضا در شکل پولی سرمایه ایجاد نمی کند. با این همه باید گفت تنها این تقاضاست که بر نرخ بهره تاثیر می گذارد. پس این امکان وجود دارد که بدون هیچ تغییری در نرخ بهره عرضه اعتبارها افزایش یابد مشروط بر اینکه اعتبار اضافی منحصرا از نوع اعتبار در گردش باشد.

تنها عامل محدودکننده گردش برات‌ها تعداد انجام معاملات بازرگانی است. نشر بیش از اندازه پول کاغذی دولتی، موجب سقوط ارزش این یا آن واحد پولی می‌شود، بی‌آنکه در ارزش کل عرضه پول کاغذی تغییری ایجاد شود، اما انتشار برات‌های بازرگانی به‌طور اصولی، تنها در جریان معاملات بازرگانی امکان‌پذیر است و به همین دلیل نشر بیش از حد برات امکان ندارد. چنانچه معامله خاصی تقلبی درآید بدیهی است که برات آن هم بی‌ارزش می‌شود، اما بی‌ارزش شدن این یا آن برات تاثیری بر کل برات‌ها ندارد.

البته ناممکن بودن نشر بیش از اندازه برات‌ها این امکان را از نظر دور نمی‌دارد که ممکن است سرمایه‌داران تعهدات پولی بیش از حدی در شکل ابزارهای اعتباری از این دست بر عهده بگیرند. قیمت کالاها در جریان بحران، پایین می‌آید و چون نمی‌توان در بازار راکد به تعهدات عمل کرد تبدیل کالاها به پول غیرممکن می‌شود. تولیدکننده ماشین درازای دریافت آهن و زغال‌سنگ، برات‌هایی صادر می کند با این امید که با فروش ماشین‌ها برات‌ها را نقد کند اما حالا در بحران، او نمی‌تواند تعهداتش را نقد کند یا اعتباردهنده خود را با براتی که از خریدار ماشین خود گرفته است، راضی کند. اینجا اگر ذخیره‌ای نداشته باشد برات‌هایش به رغم آنکه در تاریخ صدور، سرمایه کالایی(زغال‌سنگ، آهن تبدیل شده به ماشین) را نمایندگی می کرده‌اند، بی‌ارزش می‌شوند. [۳]

در امر فراهم آوردن اعتبار برای دوره گردش، برات جایگزین سرمایه اضافی می‌شود که اگر برات نبود وجود سرمایه اضافی لازم می‌آمد تا آن فاصله را بپوشاند. این برات‌ها را معمولا سرمایه‌داران تولیدی برای یکدیگر صادر می‌کنند. اما چنانچه سر موعد پرداخت نشوند باید از شخص سومی پول را تهیه کرد، یعنی بانک. هرزمان که وضعیت عادی گردش برات‌ها مختل شود، مثلا کالاها موقتا قابل مصرف نباشند، یا به دلیل احتکار و مقاصد دیگر وارد بازار نشوند، بانک‌ها پا به میدان می‌گذارند. در این حالت بانک‌ها صرفا مکمل و تداوم اعتباری هستند که برات‌ها فراهم کرده‌اند.

بدین‌ترتیب اعتبار، گردش حجم تولید را به‌مراتب بیش از ظرفیت سرمایه پولی در دست سرمایه‌داران گسترش می‌دهد. سرمایه خود این سرمایه‌داران زیربنایی برای روبنای اعتبار می‌شود و پولی برای تسویه نهایی مابه‌التفاوت‌ها و ذخیره‌ای برای جبران کاهش ارزش برات‌ها و سفته‌ها.

تا آن حد که برات‌ها خودشان یکدیگر را پایاپای تسویه کنند، گرایش به پس‌انداز پول نقد افزایش می‌یابد و برای این هدف، نهادهای خاصی لازم است و در اینجا بانک‌ها وظیفه جمع‌آوری و تسویه پایاپای ابزارهای اعتبار را بر عهده می گیرند. هر قدر یک برات واحد، به‌عنوان وسیله پرداخت، بیشتر دست به دست بگردد، پول بیشتری پس‌انداز می‌شود. گردش برات‌ها بدین گستردگی تنها در صورتی میسر خواهد بود که در تبدیل آنها به پول تردید نباشد و امنیت آنها در مقام میانجی‌های گردش و ابزارهای پرداخت عموما شناخته شده باشد. که این هم یکی دیگر از وظیفه‌های بانک است. بانک با خرید برات‌ها هر دو کارکرد را انجام می‌دهد. و بانکدار بدین‌ترتیب می‌شود ضامن اعتبار و با نشر اسکناس‌های بانکی به جای برات‌های صنعتی و بازرگانی، اعتبار بانک خود را جایگزین حرفه بازرگانی می کند. اسکناس بانک در اینجا صرفا حواله‌ای به بانکدار است که بیش از برات صاحبان صنعت مورد قبول است. بدین‌ترتیب اسکناس بانک به گردش برات‌ها بستگی دارد. پشتوانه پول کاغذی دولتی، حداقل اجتماعا لازم دادوستدهای کالاهاست و پشتوانه برات‌ها معامله کالای تمام‌شده به‌عنوان عمل خصوصی سرمایه‌دار. اسکناس بانک به وسیله برات تضمین می‌شود که برات خود ضمانت جمع دارایی‌های صادرکنندگانش را دارد. نشر اسکناس بانک را حجم برات‌های تنزیل شده و در نتیجه تعداد اعمال تکمیل‌شده مبادله محدود می کند.

از این رو در آغاز، اسکناس بانکی، حواله‌ای بانکی بود که جای برات‌های سرمایه‌داران تولیدکننده را گرفت. [۴] پیش از معمول شدن اسکناس، برات غالبا صد دست یا بیشتر می گشت تا سرانجام نقد شود. نخستین اسکناس‌های بانکی هم شبیه برات‌های معمولی بازرگانی بود که به جای قیمت واحد، با قیمت‌های گوناگون منتشر می‌شد. و البته غالبا هم به محض رویت، نقد نمی‌شدند.

در زمان‌های گذشته غیرمعمول نبود که بانک‌ها اسکناسی چاپ کنند که به محض رویت، یا به فاصله چند روز پس از رویت، قابل پرداخت باشد. این فاصله به انتخاب صادرکننده‌اش بستگی داشت. و در این صورت به اسکناس‌ها تا روزی که پرداخت می‌شدند بهره تعلق می گرفت. [۵]

تغییر(که بر قوانین اقتصادی مربوطه تاثیری نداشت) نخستین‌بار هنگامی انجام شد که دولت مداخله کرد. هدف دولت از قانون گذاری، تضمین تسعیرپذیری اسکناس‌های بانک از راه محدود کردن مستقیم یا غیرمستقیم کمیت حجم انتشار و در انحصار بانک قرار دادن حق نشر اسکناس زیر نظر دولت بود. در آن کشورها که پول کاغذی دولتی وجود ندارد، یا دارد، اما حجم آن بسیار پایین‌تر از حداقل اجتماعا لازم است، اسکناس بانک جای آن را می گیرد. هر جایی که در دوره‌های معینی از بحران به این اسکناس‌ها وضعیت حقوقی داده شده است، در عمل، پول کاغذی دولتی شده‌اند. [۶]

مقررات مصنوعی در مورد نشر اسکناس بانک، به مجرد نیاز به انتشار اسکناس بیشتر، ناکارآیی خود را نشان داد. برای مثال با فروپاشی ساختار اعتبار در خلال بحران، پول اعتباری(برات) بسیاری از سرمایه‌داران مالی زمینگیر شد که می‌بایست جای آن را در گردش ابزارهای اضافی گردش پر کنند. در نتیجه، بی‌اثر بودن قانون و مقررات، آن چنان آشکار بود که یا نادیده گرفته شد(مثل آنچه اخیرا در آمریکا روی داد)، یا به حال تعلیق درآمد(قانون پیل در انگلیس). دلیل اینکه، افراد، بسیاری از برات‌ها را رد می کنند و اسکناس بانکی را قبول می کنند، صرفا این است که اعتبار بانک آسیب ندیده است. اگر این اعتبار آسیب ببیند اسکناس‌ها می‌بایست پول قانونی بشوند یا به

جای آنها پول کاغذی دولتی انتشار یابد. اگر هیچ کدام از این کارها نشود، ابزارهای صددرصد خصوصی گردش ابداع می‌شود، کاری که در بحران اخیر آمریکا شاهد آن بودیم. اما برای مقابله با بحران پولی خاصه در وخیم‌تر شدن بحران بر اثر قانون سست بنیاد در مورد نشر اسکناس، این هم شیوه چندان موثری نیست. [۷]
پول تسعیرپذیر را هم مانند برات نمی‌توان در کمیت‌های بسیار منتشر کرد. (چون در واقع پول تسعیرپذیر همان پول کاغذی قانونی دولتی است)[۸] اسکناس بانک که در گردش مورد نیاز نباشد به بانک برمی‌گردد. و چون می‌توان آن را به جای برات مورد استفاده قرار داد، نشر اسکناس تابع همان قوانین گردش برات است و تا آن هنگام که اعتبار مخدوش نشده باشد، پابه‌پای آن گسترش می‌یابد. اعتبار اسکناس بانک می‌تواند حتی در زمان بحران حفظ شود و در نتیجه، هنگام انقباض گردش برات‌ها در خلال بحران، اسکناس‌های بانک و نقدینگی جای آنها را می‌گیرند.

با تحول نظام بانکی، و جاری شدن پول‌های بیکارمانده به بانک‌ها، اعتبار بانکی جای اعتبار بازرگانی را می‌گیرد، به‌طوری که همه برات‌ها با آهنگی رو به افزایش به‌عنوان وسیله پرداخت به کار گرفته می‌شوند، منتها، نه به صورت اولیه‌شان که میان سرمایه‌داران تولیدکننده دست به دست می‌گردند، بلکه به شکل تسعیر شده‌شان به اسکناس بانکی. بانک‌ها به نهادهای تسویه پایاپای و موازنه پرداخت‌ها تبدیل می‌شوند. و با این پیشرفت فنی، دامنه تسویه حساب‌های پایاپای گسترش می‌یابد که این خود، کاهش حجم نقدینگی در موازنه پرداخت‌ها را در پی دارد. آن پولی که پیش‌تر، سرمایه‌داران تولیدکننده ناچار بودند برای تسویه برات‌ها نزد خود نگاه دارند حالا دیگر زاید به نظر می‌رسد و به صورت سپرده به بانک‌ها سرازیر می‌شود تا بانک‌ها بتوانند برای تسویه‌های پایاپای از آن پول‌ها استفاده کنند.
از آنجا که بانکدار، اعتبار خود را جایگزین برات‌های بازرگانی می‌کند، خود نیاز به اعتبار دارد، منتها برای تضمین توانایی در پرداخت‌ها، باید سرمایه پولی اندکی از آن خود داشته باشد. کاری که بانک‌ها می‌کنند، جایگزینی اعتباری ناشناخته با اعتبار شناخته‌شده خودشان است و این امر ظرفیت پول اعتباری در گردش را افزایش می‌دهد. بانک‌ها بدین‌طریق دامنه ترازهای پرداخت محلی را به منطقه‌ای فراتر گسترش می‌دهند و در نتیجه مدت آنها را هم طولانی‌تر می‌کنند و روبنای اعتباری را به درجه‌ای بیش از آن متحول می‌سازند که از راه گردش برات‌های محدود به سرمایه‌داران تولیدکننده انجام‌پذیر می‌بود.
با این همه، باید مواظب بود که دچار این خطا نشویم که سرمایه عرضه‌شده بانک به تولیدکنندگان از طریق تنزیل برات‌هایشان را دو بار محاسبه کنیم. چرا که بخش بزرگی از سپرده‌های بانکی متعلق به سرمایه‌داران تولیدکننده‌ای است که پابه‌پای تحول نظام بانکی، تمامی سرمایه پول نقدشان را در بانک گذاشته‌اند. این سرمایه پولی به‌طوری که دیده‌ایم، اساس گردش برات‌هاست. اما این، سرمایه خود این طبقه است که از راه تنزیل کردن برات‌ها سرمایه تازه‌ای ایجاد نمی‌کند. بلکه در این عمل، سرمایه در شکل پول(وعده خصوصی پرداخت)، جایگزین سرمایه در شکل پولی دیگر(وعده پرداخت از سوی بانک، و در نهایت پول نقد) می‌شود. سرمایه پولی در این شکل، تنها تا آن اندازه درگیر است که جایگزین سرمایه کالایی تحقق یافته می‌شود. به سخن دیگر، اینجا به پول از دیدگاه عام نگریسته می‌شود. هرچند پول در مقام کارکردی، همیشه درگیر است: وسیله پرداخت، یا در خرید.
جایگزینی اعتبار بانک با اعتبار سرمایه‌دار تولیدکننده می‌تواند در شکل‌هایی به جز اسکناس بانک هم صورت گیرد. برای نمونه، در کشورهایی که انحصار نشر اسکناس وجود دارد، بانک‌های خصوصی می‌توانند به تولیدکنندگان اعتبار بانکی بدهند، این کار از طریق «پذیرفتن» برات‌های آنها، یعنی با تصدیق، و در نتیجه ضمانت تسعیر آنها صورت می‌گیرد. با این کار، برات‌ها از اعتبار بانکی برخوردار می‌شوند و توان گردش آنها زیاد می‌شود چنانکه گویی اسکناس‌های بانک مخصوص جای آنها را گرفته است. این موضوع به خوبی شناخته‌شده‌ای است که به خصوص، بخش بزرگی از دادوستدهای بازرگانی بین‌المللی به کمک همین برات‌ها انجام می‌شود و در اصل هم تفاوتی میان «پذیرش» اسکناس‌های بانک‌های خصوصی وجود ندارد. [۹]
اعتبار در گردش، بنا به کاربرد من از این واژگان، صرفا به معنی ایجاد پول اعتباری است. به خاطر خدمات این نوع اعتبار، تولید به حجم پول نقد موجود، که بخشی از حداقل اجتماعا لازم گردش است (شامل ارزش کامل پول

فلزی، پول معیار، مسکوک طلا و نقره، به‌اضافه پول کاغذی دولتی و قدری پول خرد) محدود نمی‌شود.

اما اعتبار در گردش به این حیث، سرمایه پولی را از یک سرمایه‌دار تولیدکننده به دیگری منتقل نمی‌کند، همین‌طور هم پول را از سایر طبقات (غیرتولیدکننده) به طبقه سرمایه‌دار منتقل نمی‌کند تا این طبقه آن را به سرمایه تبدیل کند. اگر اعتبار در گردش صرفا جانشینی برای پول نقد باشد آن اعتبار که پول عاطل از هر نوع آن را (پول نقد یا پول اعتباری) به سرمایه پولی فعال بدل می‌کند اعتبار سرمایه‌ای(یا اعتبار سرمایه‌گذاری)[۱۵۰] نامیده می‌شود زیرا غالبا انتقال پول است به کسانی که آن را از راه خرید عناصر گوناگون سرمایه تولیدی به‌عنوان سرمایه پولی مصرف می‌کنند.

در فصل پیش دیدیم که پول عاطلِ احتکارشده چگونه در روند تولید سرمایه انباشت می‌شود و از آن می‌توان به‌عنوان سرمایه پولی استفاده کرد. درست همین مبالغ پولی است که گاه در روند گردش وارد می‌شود، و گاه عاطل می‌ماند، که اینجا نیز یا با هدف جایگزینی سرمایه پایا احتکار می‌شود، یا به‌عنوان ارزش اضافی پس‌اندازشده آنقدر می‌ماند تا انباشت به حد کافی برسد. اینجا باید سه جنبه را از هم تمیز داد: ۱- مبالغ فردی این و آن باید روی هم جمع شوند و از طریق تمرکز آنقدر زیاد شوند که بتوان در تولید از آنها استفاده کرد، ۲- باید در اختیار افراد مناسب قرار گیرند، و ۳- باید در زمان مناسب در دسترس باشند.

پیش‌تر دیدیم پول اعتباری چگونه گردش را آغاز می‌کند. اکنون به پولی می‌پردازیم که عاطل می‌ماند. اما باید بگوییم پول تنها می‌تواند کارکردهای پولی داشته باشد و این هم تنها در گردش انجام می‌شود. کار اعتبار هم تنها می‌تواند این باشد که پول بیرون از گردش را وارد گردش کند. سرمایه‌دار اعتباری پول را تنها با این هدف به گردش می‌اندازد که با آن پول بیشتری بسازد. پول را به‌عنوان سرمایه پولی وارد گردش می‌کند تا آن را به سرمایه تولیدی تبدیل کند. بدین جهت بر مقیاس تولید می‌افزاید و این افزایش، مسبوق است به گسترش گردش. گسترش مقیاس گردش نه از راه تزریق پول جدید بلکه با بهره‌گیری از پول پیشین، و عاطل‌مانده، در هدف‌های گردش انجام می‌شود.

پس ضرورت یک کارکرد اقتصادی اینجا است که ابتدا سرمایه پولی عاطل را گردآوری و سپس توزیع کند. البته اینجا اعتبار خصلتی کاملا متفاوت با اعتبار در گردش معمولی به خود می‌گیرد. کار اعتبار در گردش صرفا آن است که به پول امکان دهد در مقام ابزار پرداخت خدمت کند. پرداخت در ازای کالای به فروش رفته به صورت اعتبار درآمده، و پولی که در غیر این صورت وارد گردش می‌شد پس‌انداز می‌شود، چون جایش را پول اعتباری گرفته است. پولی هم که در حالتی دیگر می‌توانست مورد تقاضا باشد حالا زائد شده است. از آن‌سو سرمایه جدیدی در اختیار سرمایه‌دار گذاشته نشده و اعتبار در گردش به سرمایه کالایی او شکل سرمایه پولی می‌بخشد.

اعتبار سرمایه‌ای(سرمایه‌گذاری) وقتی پا به میدان می‌گذارد و امر انتقال را بر عهده می‌گیرد که دارنده پول، نمی‌تواند پولش را سرمایه‌گذاری کند، پس آن را به شخص دیگری می‌دهد که می‌خواهد آن را به‌عنوان سرمایه به کار گیرد. غایت پول این است که سرمایه بشود. چون اگر نتواند به‌عنوان سرمایه به کار گرفته شود ارزش خود را حفظ نمی‌کند یا باز نمی‌یابد. از منظر جامعه در کل، اگر قرار باشد امنیت وام‌دهی تا درجه‌ای حفظ شود، وام‌گیرنده باید بدهی‌اش را بازپرداخت کند. در مثال ما نیز همه پول موجود بی‌آنکه ذخیره شود منتقل شده است. اعتبار سرمایه‌گذاری، پول را از حالت عاطل به حال فعال درآورده، و به سرمایه پولی فعال تبدیل کرده است. [۱۰] اعتبار

سرمایه‌گذاری، برخلاف اعتبار بازرگانی معمولی، هزینه‌های گردش را کاهش نمی‌دهد. هدف اولیه‌اش دامنه دادن به گسترش تولید بر اساس عرضه مبلغ معینی پول است. امکان اعتبار سرمایه‌گذاری از شرایط گردش سرمایه پولی، یعنی از این وضعیت ناشی می‌شود که در چرخه سرمایه پولی، دوره‌هایی هست که پول، عاطل می‌ماند. سرمایه‌دارانی هستند که پولشان را در بانک می‌گذارند و این پول به صورت اعتبار در اختیار دیگران قرار داده می‌شود.

از دیدگاه طبقه سرمایه‌دار در کل، پول هرگز عاطل نمی‌ماند. به محض آنکه در هر نقطه از گردش معطل بماند از طریق اعتبار به سرمایه پولی فعال در نقطه دیگری از گردش به کار می‌افتد. طبقه در کل می‌تواند در بهره‌گیری از سرمایه پولی صرفه‌جویی کند چون انتقال‌پذیری پول موجود در فواصل گردش، مانع از شکل‌گیری پول عاطل و احتکار آن می‌شود. آن مبلغ نسبتا اندک پول که طبقه سرمایه‌دار باید نزد خود نگاه دارد تنها برای مقابله با بی‌نظمی‌ها و گسستگی‌های گردش است.

پیش‌تر به سرمایه‌دارانِ تولیدکننده‌ای(تولیدکننده و بازرگان) پرداختیم که کسب‌وکارشان (مثلا خرید ابزارهای تولید) را با پول اعتباری انجام می‌دادند. حالا همان سرمایه‌دارِ تولیدکننده، شده است سرمایه‌دار پولی، یا سرمایه‌دار وام‌دهنده. اما این تغییر چهره دیری نمی‌پاید و تنها به دوره‌ای مربوط می‌شود که سرمایه پولی، عاطل مانده و مشتاقانه خواهان تبدیل شدن به سرمایه تولیدی است. و او درست در لحظه‌ای که وام‌دهنده است، از سرمایه‌دار تولیدکننده‌ای وام می‌گیرد. سرمایه‌دار وام‌دهنده در آغاز خصلتی گذرا دارد اما با تحول در نظام بانکداری، این خصلت به کارکرد تخصصی بانک‌ها تبدیل می‌شود.

اعتبار، موجب می‌شود عرضه سرمایه پولی به آن چنان حجمی برسد که بدون اعتبار، امکان آن وجود نداشت. اعتبار، حجم پول عاطل مورد نیاز برای مقابله با گسست‌ها و دگرگونی‌های ناگهانی در چرخه سرمایه‌داری را به حداقل می‌رساند. و با این کارش تلاش می‌کند به نفع کل سرمایه اجتماعی، به حذف سرمایه پولی عاطلی بپردازد که هر فرد سرمایه‌دار در دوره زمانی خاصی از چرخه گردش، آن را کم‌وبیش تجربه کرده است.

نتیجه اینکه سپرده‌ها و برداشت‌های سرمایه‌دار تولیدکننده بنا بر قوانینی صورت می‌گیرد که از ذات فرایند گردش سرمایه تولیدی و طول زمان چرخه آن استنتاج می‌شود. بانک‌ها این قوانین را به تجربه دریافته‌اند، قوانینی که دلالت دارند بر حداقل میزان سپرده‌ها در وضعیت عادی یعنی مقداری که می‌تواند در اختیار سرمایه‌داران تولیدکننده قرار گیرد.

چک، حواله مستقیم بر سپرده، و برات بازرگانی حواله‌ای غیرمستقیم است. چک در مورد سپرده فردی صادر می‌شود و برات در مورد حجم سپرده کل طبقه. چون اساسا سپرده‌های خود اینهاست که برای تنزیل برات‌ها به طبقه سرمایه‌دار داده می‌شود و موعد سررسید هم باید پول آنها پرداخت شود؛ همان پولی که عملا از فروش کالاها به دست آمده است و به‌عنوان سپرده به بانک‌ها برمی‌گردد. اگر این جریان پول متوقف گردد و بازپرداخت برات‌ها کاهش پیدا کند، سرمایه‌داران برای تامین سرمایه اضافی مورد نیاز، به سپرده‌ها روی می‌آورند و با برداشت از آنها پولی را که باید صرف تنزیل برات‌هایشان بشود کاهش می‌دهند. اینجاست که بانک وارد می‌شود و با اعتبار خودش به تنزیل برات‌ها اقدام می‌کند اما با کم شدن سپرده‌ها که پایه گردش برات‌ها هستند و در نتیجه کاهش نقدینگی بانک‌ها، بانک در گسترش اعتبار خود، خطر می‌کند. بازگشتِ به تاخیرافتاده پول، در این مورد،

به افزایش تقاضا برای اعتبار بانکی منجر می‌شود و چون اعتبار بانکی را نمی‌توان گسترش داد، تقاضاها متوجه سرمایه بانک (وام‌دهنده) می‌شود و این امر در افزایش نرخ بهره خود را نشان می‌دهد. اهمیت کارکرد برات در مقام پول اعتباری، کاهش یافته و باید پول واقعی که از بانک گرفته می‌شود جای آن را بگیرد که این را از افزایش تقاضا برای سرمایه پولی می‌توان دریافت. پس شاهد کاهشی در سپرده‌ها هستیم در حالی که گردش برات‌های بازرگانی ثابت مانده یا حتی در مواردی افزایش داشته و نرخ بهره هم بالا رفته است.

بدیهی است خیلی وقت‌ها حجم کل سپرده‌ها از عرضه پول نقد موجود بیشتر است. سرعت گردش پول فلزی که پایه گردش پول اعتباری است افزایش می‌یابد. هر انتقالی، چه پول فلزی و چه پول اعتباری، ممکن است به‌صورت سپرده به بانکدار داده شود و افزایش حجم سپرده‌ها و پیش افتادن از نقدینگی را در نرخ گردش (و از جمله پول اعتباری) می‌توان دید.

الف هزار مارک به حساب بانکی خود می‌گذارد. بانک این هزار مارک را به **ب** وام می‌دهد و **ب** با این پول، بدهی‌اش را به **ج** می‌پردازد. **ج** این هزار مارک را به حساب بانکی خود می‌ریزد. بانک دوباره آن را وام می‌دهد و این روند سپرده و وام همچنان تکرار می‌شود.

سپرده‌ها... نقشی دوگانه ایفا می‌کنند. از یک‌سو... به‌عنوان سرمایه بهره‌آور وام داده می‌شوند و بنابراین به‌عنوان پول نقد در صندوق بانک‌ها نمی‌مانند و تنها در دفتر بانک‌ها جزو اعتبار صاحب سپرده ثبت می‌شوند، و از سوی دیگر، رقم‌های ثبت شده در دفتر بانک‌ها با اعتبار متقابل سایر سپرده‌گذاران که چک‌هایی به بانک می‌فرستند پایاپای و ثبت می‌شود. در این فرایند مهم نیست که سپرده‌ها همگی به بانک واحدی وارد می‌شوند و در آنجا تسویه پایاپای انجام می‌شود، یا به بانک‌های مختلف، که در آن صورت بانک‌ها با رد و بدل کردن حساب چک‌ها تنها مابه‌التفاوت‌ها را به یکدیگر می‌پردازند. [۱۱]

تا اینجا به دو کارکرد بانک پرداخته‌ایم: ۱- آسان کردن فرایند پرداخت‌ها، و با تمرکز آنها و حذف ناهم‌ترازی‌های منطقه‌ای، و گسترده‌تر کردن پهنه این فرایند، ۲- بر عهده گرفتن تبدیل سرمایه عاطل به سرمایه فعال پولی از طریق گردآوری، تمرکز و توزیع آنها و بدین‌وسیله به حداقل رساندن میزان سرمایه عاطل با توجه به نیازهای چرخه سرمایه اجتماعی در هر زمان. بانک وظیفه سومی هم دارد و آن گردآوری درآمد پولی همه طبقات دیگر و آن را به‌عنوان سرمایه پولی در اختیار طبقه سرمایه‌دار گذاشتن است. بدین‌ترتیب سرمایه‌داران نه تنها سرمایه پولی خودشان بلکه از طریق مدیریت بانک‌ها پول عاطل سایر طبقات را دریافت می‌کنند و به تولید اختصاص می‌دهند.

بانک‌ها در مسیر انجام این کارکرد باید بتوانند هر چه بیشتر پول‌های عاطل را گردآوری و متمرکز کنند و وام بدهند. ابزار اصلی بانک‌ها در این حوزه پرداخت بهره به سپرده‌ها و ایجاد شعب بانکی برای گردآوری پس‌اندازهاست. این «تمرکززدایی»- شاید واژه‌ای نادرست باشد، زیرا تمرکززدایی بیشتر از آنکه اقتصادی باشد جغرافیایی است- برای بانک در انجام وظیفه‌اش یعنی گردآوری پول‌های عاطل و انتقال آنها به سرمایه‌داران تولیدکننده امری ضروری است.

سرمایه پولی که بدین‌ترتیب از بانک‌ها به سرمایه‌داران صنعتی عرضه می‌شود، به دو شکل متفاوت می‌تواند در گسترش تولید مورد استفاده واقع شود: افزودن بر سرمایه پایا، یا بر سرمایه در گردش. این تفاوت مهمی است زیرا تعیین‌کننده شیوه‌ای است که به برگشت سرمایه پولی می‌انجامد. سرمایه پولی که برای خرید سرمایه در گردش به کار می‌رود به همان شیوه برمی‌گردد، یعنی، ارزش در یک دوره واحد برگشت بازتولید شده و به شکل پول برمی‌گردد. اما وقتی سرمایه پولی برای سرمایه‌گذاری در سرمایه پایا به کار گرفته می‌شود، قضیه فرق می‌کند. برگشت پول سرمایه‌گذاری‌شده در این راه به‌تدریج و در طول رشته‌ای از برگشت‌های بلندمدت انجام می‌شود که در آن مدت سرمایه گرفتار است. این تفاوت در بازگشت پول به دلیل تفاوتی است که بانک در شیوه سرمایه‌گذاری پول خود اعمال می‌کند. وقتی بانک در یک بنگاه سرمایه‌داری سرمایه‌گذاری می‌کند در سود بنگاه شریک

می‌شود اما این مشارکت زمانی صمیمانه‌تر می‌شود که بانک در سرمایه پایا اقدام به سرمایه‌گذاری می‌کند؛ چون بانک در معامله با بازرگان بیشتر آزادی عمل دارد تا در معامله با بنگاه صنعتی. در مورد سرمایه بازرگانی؛ تنها اعتبار برای پرداخت مطرح است و به طوری که خواهیم دید این خود توضیح می‌دهد که چرا سرمایه بانک با سرمایه بازرگانی مناسباتی دارد؛ بسیار متفاوت با رابطه‌ای که با سرمایه صنعتی دارد.

سرمایه بانک (از جمله سایر منابع که پیش‌تر گفته شد) از راه‌های گوناگون به سرمایه‌داران صنعتی وام داده می‌شود: مثلا اجازه برداشت بیش از موجودی از حساب سپرده‌شان، یا ایجاد حساب‌های بازِ اعتباری[۱۵۱]، یا با عملیات حساب جاری. در اصل تفاوتی میان این سه شیوه نیست. امر مهم هدفی است که این وام‌ها در آن راه صرف می‌شود، اینکه صرف سرمایه پایا می‌شود یا سرمایه در گردش. [۱۲]

بانک‌ها در مورد نحوه وام دادن، باید به‌گونه‌ای عمل کنند که میزان نسبتا قابل‌ملاحظه‌ای را به‌عنوان ذخیره، و به‌عنوان امنیت تسعیرپذیریِ بدون وقفه سپرده‌ها، نزد خود نگاه دارند. بانک‌هایی که اعتبارهای بلندمدت می‌دهند برعکس بانک‌های صرفا پس‌انداز، باید سرمایه قابل‌توجهی نزد خود نگاه دارند. در انگلیس نسبت سهم سرمایه‌ای پرداخت‌شده[۱۵۲] به میزان تعهدها بسیار اندک است: «با مدیریت درخشان بانک لندن و کانتی[۱۵۳] در سال ۱۹۰۰این نسبت ۴/۳۸ به ۱۰۰ بود.» [۱۳] این نسبت در ضمن، علت این همه بالا بودن سود سهام بانک‌های سپرده انگلیس را نشان می‌دهد.

برات در آغاز ابزار اصلی اعتبار پرداخت توسط سرمایه‌داران تولیدکننده - صنعتی و بازرگانی - در معامله‌شان با یکدیگر بود و حاصل کار، همین پول اعتباری است. هنگامی که اعتبار در دست بانک‌ها باشد، اعتبار سرمایه‌گذاری در قیاس با اعتبار پرداختی به شکل فزاینده‌ای اهمیت پیدا می‌کند. هم‌زمان، اعتباری که صاحبان صنعت به یکدیگر می‌دهند ممکن است تغییر شکل بدهد. و چون همه سرمایه پولی آنها به‌صورت نقدینگی در بانک‌هاست برایشان توفیری نمی‌کند که اعتباری که به یکدیگر می‌دهند به وسیله برات‌های بازرگانی باشد یا از اعتبار بانکی خود استفاده کنند. پس اعتبار بانکی جای برات‌ها را می‌گیرد و برات‌ها به‌تدریج از گردش حذف می‌شوند. برات‌های صنعتی و بازرگانی جایشان را به حواله‌های بانکی می‌دهند که بر پایه تعهد صاحبان صنعت به بانک‌ها صادر می‌شوند. [۱۴]

گذار از اعتبار بازرگانی به سرمایه‌گذاری را در بازارهای جهانی هم می‌توان دید. انگلیس در نخستین مرحله‌های توسعه، اعتبار بازرگانی را به کشورهای خریدار کالاهای انگلیسی نیز گسترش داد در حالی که بخش بزرگی از واردات از این کشورها را نقدی پرداخت می‌کرد (هلند نیز در نخستین مرحله سرمایه‌داری سیاست مشابهی داشت). اما امروزه اوضاع تغییر کرده است. چون دیگر اعتبار منحصرا یا عمدتا به صورت اعتبار بازرگانی نیست هدف سرمایه‌گذاری، کنترل تولید خارجی است. بانکداران بزرگ بین‌المللی امروزه دیگر کشورهای صنعتی نظیر ایالات متحده و آلمان نیستند بلکه فرانسه، هلند و بلژیک هستند که در سده‌های ۱۷ و ۱۸ سرمایه‌داری انگلیسی را تامین مالی می‌کردند و عمده‌ترین تامین کنندگان اعتبار سرمایه‌گذاری بودند. انگلیس از این بابت موضعی بینابین دارد. این تقسیم‌بندی بر پایه تفاوت‌ها در میزان ورود و خروج طلا از بانک‌های مرکزی کشورهای نامبرده است. مدت زمانی دراز، لندن تنها بازار واقعا آزاد طلا، و به تبع آن، مرکز دادوستد طلا بود به‌طوری که جابه‌جایی طلا از طریق بانک انگلیس یک شاخص بین‌المللی روابط اعتباری بود. اما در فرانسه با پیش گرفتن سیاست اضافه ارزش طلا، جابه‌جایی آزاد آن با مانع روبه‌رو شد و در آلمان همین موانع با سیاست‌های گوناگون مدیریت «رایش‌بانک» به‌وجود آمد. از آنجا که حتی تا به امروز هم در انگلیس اعتبار بازرگانی تا حد زیادی متداول است،

نوسان‌های ذخیره طلای این کشور عمدتا بستگی دارد به وضعیت صنعت و بازرگانی و تراز پرداخت‌ها. از سوی دیگر، دست بانک فرانسه به یُمن ذخیره عظیم طلا و تعهدات به‌نسبت اندک بازرگانی، در تصمیم‌گیری در مورد ذخایرش به‌مراتب بازتر است. هر وقت در بازار اعتبار بازرگانی اختلالی پیش بیاید، بانک فرانسه به یاری بانک انگلیس می‌شتابد.

امر مهم درباره این استقلال نسبی، اعتبار بانکی در مقایسه با اعتبار عادی بازرگانی این است که بانکداران از مزایای خاصی برخوردار می‌شوند. هر بازرگان یا صاحب صنعتی تعهداتی دارد که در تاریخ معین باید ادا کند اما اکنون توان آنها در ادای این تعهد منوط است به تصمیم بانکدارشان، که می‌تواند با محدود کردن اعتبار آنها انجام تعهداتشان را ناممکن سازد. زمانی که حجم بزرگ اعتبارها، اعتبار بازرگانی بود و بانک‌ها تنها دلالان برات‌ها بودند قضیه این‌طور نبود. آن زمان بانکدار خود به وضعیت کسب‌وکار و پرداخت برات‌ها وابسته بود. و ناچار بود تا حد ممکن از هر نوع محدودیتی بر اعتبار مورد نیاز کسب‌وکار پرهیز کند و گرنه تمامی ساختار اعتبار بازرگانی در خطر نابودی قرار می‌گرفت. نتیجه‌اش هم این می‌شد که گسترش اعتبار بانک تا ظرفیت کامل و حتی بالاتر از آن در خطر ورشکستگی قرار می‌گرفت. امروزه که اعتبار بازرگانی به‌مراتب کم‌اهمیت‌تر از اعتبار سرمایه‌گذاری است، بانک می‌تواند اوضاع را به‌گونه‌ای کارآمدتر کنترل کند و برآن سیطره یابد.

هنگامی که نظام اعتباری به درجه معینی از تحول برسد، استفاده بنگاه صنعتی از اعتبار به ضرورت تبدیل می‌شود. این ضرورت را مبارزه رقابتی بر بنگاه تحمیل می‌کند. استفاده سرمایه‌دار از اعتبار به معنی افزایش نرخ سود اوست. اگر میانگین نرخ سود۳۰ درصد و نرخ بهره ۵ درصد باشد، سرمایه‌ای یک میلیون مارکی باید سودی برابر با ۳۰۰ هزار مارک ایجاد کند(در دفتر حساب‌های سرمایه‌دار این رقم به صورت ۲۵۰ هزار مارک سود بنگاه و ۵۰ هزار مارک بهره سرمایه ثبت می‌شود). حال چنانچه سرمایه‌دار بتواند وام دیگری به مبلغ یک میلیون مارک بگیرد، سود او می‌شود ۶۰۰ هزار مارک که ۵۰ هزار مارک دیگر را باید بابت بهره وام بپردازد. پس سود خالص او ۵۵۰ هزار مارک است. اگر این محاسبه بر پایه همان سرمایه یک میلیون مارکی خودش انجام شود نرخ سود بنگاه به جای آن ۲۵ درصد نخستین ۵۰ درصد می‌شود و چنانچه سرمایه بزرگ‌تری در اختیار بگیرد و بر میران تولید بیافزاید تولید او ارزان‌تر و به تبع آن سود او از این هم بیشتر خواهد شد. بالاتر از این، اگر سایر سرمایه‌داران نتوانند اعتباری به همین مقیاس و یا با همین شرایط کسب کنند، سود سرمایه‌دار مورد بحث ما باز از این هم فراتر می‌رود.

استفاده از اعتبار در وضعیت نامساعد بازار مزایای دیگری هم دارد. سرمایه‌داری که در چنین وضع نامساعدی از سرمایه وام استفاده می‌کند می‌تواند قیمت کالاهای تولید شده با آن بخش از سرمایه‌ای که وام گرفته است را کاهش دهد و آنها را زیر قیمت تولید (قیمت تمام‌شده[۱۵۴] به‌اضافه میانگین سود) بیاورد، آنقدر پایین که قیمت فروش برابر شود با قیمت تمام‌شده به اضافه بهره، و همه کالاهای تولیدشده را زیر قیمت تولید بفروشد، که در اینجا نیز باز سود سرمایه اصلی خودش کاهش پیدا نمی‌کند. فداکاری او، همه و همه، چشم‌پوشی از سود کارفرمایی بر سرمایه وام بوده است و نه سود سرمایه خودش. بنابراین، در دوره‌های رکود اقتصادی، استفاده از اعتبار، دست سرمایه‌دار را در قیمت‌شکنی و رقابت باز می‌گذارد که هر قدر میزان وام بیشتر باشد، دست او در پایین آوردن قیمت‌ها بازتر خواهد بود. پس برای سرمایه‌داران تولیدکننده، سرمایه تولیدی خودشان، تنها مبنایی است که بنگاه را

به یاری سرمایه وام به فراسوی محدوده‌های سرمایه اصلی می‌برد. [۱۵]
افزایش سود کارفرما از طریق استفاده از اعتبار، به فرد سرمایه‌دار و سرمایه خود او تعلق می‌گیرد. این در ابتدا میانگین نرخ اجتماعی سود را دست‌نخورده باقی می‌گذارد اما مجموع سود را افزایش می‌دهد و روند انباشت را سرعت می‌بخشد. آن دسته از سرمایه‌دارانی که پیش از دیگران از اعتبار استفاده می‌کنند یا شدت این استفاده از سوی آنها بیشتر است، توانایی گسترش حجم تولید و افزایش بهره‌وری کار را دارند و از این راه از همان آغاز، سودی فوق‌العاده را نصیب خود می‌کنند، اما با ادامه روند، گرایش نرخ سود رو به کاهش است، چرا که گسترش دامنه تولید غالبا با گرایش به سوی ترکیب انداموار برتر سرمایه همراه می‌شود. افزایش سود کارفرمایی فرد فرد سرمایه‌داران، تقاضایشان را برای اعتبار بیشتر به دنبال می‌آورد و عرضه چنان اعتباری، از طریق تمرکز فزاینده سرمایه پولی از همه منابع بانک‌ها امکان‌پذیر می‌گردد. و این گرایش برخاسته از صنعت، با واکنش بانک‌ها و شیوه‌های تامین اعتبار دنبال می‌شود.
یکی از نخستین پیامدهای این شدت گرفتن تقاضا، تلاش‌ها برای یافتن اعتباری است که به‌عنوان سرمایه در گردش صرف می‌گردد. بخش فزاینده‌ای از سرمایه خود بنگاه جذب سرمایه پایا می‌شود و قسمت اعظم سرمایه در گردش از طریق وام تامین می‌گردد. اما همگام با افزایش فروش فراورده و بیشتر شدن اهمیت سرمایه پایا، دست و پاگیر بودن محدودیت اعتبار سرمایه‌ای در گردش احساس می‌شود. حال چنانچه برای سرمایه پایا نیاز به اعتبار باشد شرایط تامین چنان اعتباری از ریشه تغییر می‌کند. سرمایه در گردش با پایان گرفتن دوره برگشت، تبدیل به پول می‌شود در صورتی که سرمایه پایا به‌تدریج و در بلندمدت با آهنگی کند به‌صورت پول نقد درمی‌آید. در نتیجه سرمایه پولی که به سرمایه پایا اختصاص داده می‌شود باید برای بلندمدت تامین اعتبار شود؛ زیرا این سرمایه برای مدتی طولانی در تولید می‌ماند. سرمایه وام که در اختیار بانک گذاشته می‌شود باید به گونه‌ای باشد که وقتی صاحبانش آن را مطالبه کنند در کوتاه‌ترین مدت به آنها بازگردانده شود. به همین دلیل بانک وقتی می‌تواند برای سرمایه‌گذاری در سرمایه پایا وام بدهد که به قدر کافی و برای بلندمدت پول از آنِ خود داشته باشد. البته این به‌خصوص در مورد هر سرمایه وام صدق نمی‌کند و غالبا بخش بزرگی از کل سرمایه وام در دسترس بانک است که هرچند ترکیب آن عوض می‌شود اما مقدار معینی پول همیشه موجود است و می‌توان آن را به‌عنوان سرمایه‌گذاری در سرمایه پایا وام داد. در حالی که سرمایه انفرادی به‌صورت سرمایه وام برای سرمایه‌گذاری ثابت مناسب نیست - چراکه از آن پس سرمایه وام نیست و می‌شود سرمایه صنعتی، و سرمایه‌دار وام‌گیرنده هم می‌شود سرمایه‌دار صنعتی- آن حداقلی که بانک همیشه در اختیار دارد برای سرمایه‌گذاری ثابت مناسب است. هر قدر جمع سرمایه در اختیار بانک بیشتر باشد آن بخش که در این راه سرمایه‌گذاری می‌شود بیشتر و تثبیت‌شده‌تر خواهد بود. پس بانک نمی‌تواند برای سرمایه‌گذاری در سرمایه پایا وام بدهد، مگر اینکه حجم سپرده‌هایش به حد معینی برسد و گسترش آن با سرعت بنگاه‌های صنعتی برابر و یا سریع‌تر باشد. از اینها گذشته، بانک نمی‌تواند فعالیت‌هایش را تنها به یک بنگاه محدود کند بلکه با توزیع مخاطره‌ها با بسیاری از بنگاه‌ها وارد مراوده می‌شود. این سیاست، جریان منظم بازپرداخت وام‌ها را تضمین می‌کند.

این نحوه تامین اعتبار، موجب تغییر رابطه بانک‌ها با صنعت شده است. تا هنگامی که بانک‌ها صرفا در مقام واسطه‌ها در معاملات پرداخت عمل کنند سود آنها بستگی دارد به وضعیت بنگاه و اینکه بنگاه توانایی پرداخت تعهداتش را سر موعد داشته باشد. آنها برات‌هایی را قبول می‌کنند که مورد اعتمادشان باشد، برای کالاها پول می‌دهند و سهامی را که بشود در بازار با قیمت جاری فروخت وثیقه برمی‌دارند. قلمرو خاص عملشان بیشتر سرمایه بازرگانی است نه سرمایه صنعتی، به‌اضافه تامین نیازهای بورس. رابطه‌شان با صنعت بیش از آنکه متوجه روند تولید باشد متوجه فرایند فروش سرمایه‌داران صنعتی به خریداران عمده است. این رابطه هنگامی که بانک پرداخت سرمایه برای تولید را به صاحبان صنایع آغاز کند، دستخوش تغییر می‌شود و از آن پس سودش را به وضعیت بنگاه و بازار در زمان معینی مقید نمی‌سازد؛ بلکه اساسا دورنمای بنگاه در بلندمدت و آینده وضعیت بازار را مد نظر قرار می‌دهد. آنچه که زمانی سود لحظه‌ای بود از این پس به سود بادوام تبدیل می‌شود و اینجا دیگر هر قدر حجم اعتبارِ داده شده بیشتر باشد و بالاتر از آن، هرچه بخش بزرگ‌تری از سرمایه وام وارد سرمایه پایا بشود، بهره آن، زیادتر و الزام‌آورتر خواهد بود.
همزمان، نفوذ بانک بر بنگاه افزایش می‌یابد. تا وقتی که مدت اعتبار کوتاه بود و تنها به‌عنوان سرمایه در گردش مصرف می‌شد قطع ارتباط نسبتا آسان بود. بنگاه می‌توانست مبلغ وام را در پایان دوره برگشت بازپرداخت کند و بعد به دنبال منبع دیگر اعتبار برود. اما وقتی که بخشی از سرمایه پایا نیز از راه وام تامین می‌شود مسئله فرق می‌کند. تعهد در اینجا تنها در مدت زمانی طولانی می‌تواند نقد شود و بنابراین بنگاه به بانک گره می‌خورد. در این رابطه، بانک، سمتِ به‌مراتب قوی‌تر است. چون این بانک است که غالبا سرمایه نقدی، سرمایه موجود و آماده در شکل سرمایه پولی دارد. از آن سو بنگاه، به تبدیل کالاها به پول وابسته است. اگر فرایند گردش متوقف شود یا قیمت‌ها پایین بیاید، بنگاه به سرمایه اضافی نیاز پیدا می‌کند و این سرمایه را تنها از راه اعتبار می‌تواند به دست آورد. در نظام اعتباری توسعه‌یافته، بنگاه سرمایه‌اش را در حداقل نگاه می‌دارد و بنابراین هر نوع نیاز فوری و ناگهانی به نقدینگی اضافی تنها از راه اعتبار تامین می‌شود و گرنه بنگاه ورشکست می‌شود. چون بانک سرمایه پولی را کنترل می‌کند در معامله با بنگاه که سرمایه‌اش در چرخه تولید یا به‌صورت کالاست در موقعیت برتر قرار می‌گیرد. این امتیاز اضافی بانک مرهون استقلال نسبی سرمایه از پیامد هر نوع معامله واحد است در حالی که سرنوشت بنگاه کلا به معامله‌ای واحد بستگی دارد. البته مواردی هم می‌توان یافت که بانک تعهد آن چنان عمیقی به یک بنگاه دارد که موفقیت یا شکست بانک بستگی پیدا می‌کند به موفقیت یا شکست بنگاه و بنابراین ناچار است همه نیازهای بنگاه را تامین نماید. اما در کل غالبا تفوق منابع سرمایه و به‌طور اخص، در اختیار داشتن سرمایه پولی آزاد و در دسترس است که در رابطه‌ای اعتباری، وابستگی اقتصادی را تعیین می‌کند.
تغییر رابطه بانک با صنعت، همه گرایش‌ها به سوی تمرکز را که از پیش در شرایط فنی نظام بانکداری نهفته‌اند شدت می‌بخشد. در بررسی این گرایش‌ها باید سه کارکرد مهم بانک‌ها را از همدیگر متمایز کرد: عرضه اعتبار تجاری (گردش برات‌ها)، عرضه اعتبار سرمایه‌ای، و تا اندازه‌ای پیش‌بینی بانکداری سرمایه‌گذاری.
عامل مهم در مورد اعتبار تجاری توسعه ارتباطات بین‌المللی است که نیازمند شبکه‌ای تو در تو از روابط است. برات‌های خارجی برای به گردش درآمدن به زمان بیشتری نیاز دارند و بنابراین، بسیج میزان گسترده‌تری از منابع

را می‌طلبند. از این گذشته به‌ندرت اتفاق می‌افتد که عملیات تسویه پایاپای برات‌ها کامل شود، بنابراین معامله ارز خارجی به سازمانی بس کارآمد نیاز دارد.

امر مهم این است که به دلیل اهمیت فوق‌العاده پاره‌ای از عملیات فنی بانکداریِ صنایعِ در حال رشد، بانک‌ها گرایش به تمرکز دارند. برات‌های خارجی و داخلی که تولیدکنندگان در ازای مواد خام و کالاهای تمام شده می‌پردازند در نظام بانکداری به سازمانی آن چنان پیشرفته نیاز دارند که به همه معاملات - خاصه معاملات ارز خارجی- در مقیاسی وسیع رسیدگی کند و وثیقه آنها را تضمین نماید. این یعنی اینکه بانک‌های بزرگ در داخل و خارج شعبه‌های متعدد داشته باشند. البته این نیز درست است که صنایع از برات‌ها به‌عنوان ابزار پرداخت یا ضمانت اعتبار بازرگانی خویش استفاده می‌کنند. از این رو موسسه‌های دهنده اعتبار، فرصتی پیدا نمی‌کنند که از روی عمد در امور بنگاه‌های بدهکار خود مداخله کنند. در چنین رابطه‌ای میان بانک و بنگاه، اختیارات بانک به قابل اعتماد بودن وام‌گیرنده و درآمد تنزیل برات‌ها بستگی دارد. [۱۶]

معاملات ارز خارجی در صورتی سودمندند که با عملیات آربیتراژ[۱۵۵] ارتباط نزدیک داشته باشند. این نیز به ارتباط‌های گسترده و منابع نقدینگی زیاد نیاز دارد،

چون آربیتراژ باید بسیار سریع و در مقیاسی وسیع انجام شود تا سودآور باشد. اساس عملیات این چنینی در مورد برات‌ها این است که برای مثال اگر در لندن به برات‌های پاریس بیش از میزان عرضه نیاز باشد و در نتیجه قیمتشان بالا برود، آن شرکت‌ها که پول یا اعتبار در پاریس دارند با بهره‌گیری از فرصت، برات‌های پاریس را می‌خرند. از آن سو هم شرکت پاریسی صادرکننده برات‌ها منتظر موقعیتی مشابه در لندن می‌ماند تا مبالغی را دوباره به انگلیس بفرستد. [۱۷]

پیشرفت سرمایه اعتباری را به بهترین صورت در اهمیت فزاینده حساب‌های جاری می‌توان دید. [۱۸]

این معاملات، نقش مهمی در رابطه بانک‌ها با صنعت ایفا می‌کنند به سه دلیل: ۱- چون برای گسترش آرام یک شرکت، گزیرناپذیرند و آن را از اعتباردهنده مستقل می‌سازند، ۲- چون پیچیدگی‌های فنی اعتبار بانکی برای صنعت در مقایسه با همه عملیات اعتباری که مورد بحث پیشین ما بود، نفوذ بس گسترده‌تری را بر سازمان نظام بانکداری اعمال می‌کنند، گرایش به تمرکز در نظام بانکی را ایجاد می‌کنند .... رابطه منحصر به فرد (بانک) با صنعت ... مستلزم آن است که بخشی از بانکداران با اصول و دانش سراسر جدید صنعت آشنا شوند ۳- و سرانجام، معاملات حساب جاری صنعت کلید همه عملیات دیگر بانکداری در حوزه صنعت هستند که ارتقا و شناور کردن سهام، مشارکت مستقیم در بنگاه‌های صنعتی، و مشارکت در مدیریت از راه عضویت در هیات‌مدیره شرکت‌ها، از آن جمله‌اند. در بسیاری از موارد، رابطه این فعالیت‌ها با اعتبار بانکی رابطه علت و معلولی است. [ضمن اینکه عملکرد حساب جاری]، وسیله‌ای بسیار مناسب برای داوری درباره موضع محکم یک بنگاه صنعتی، و راه به دست گرفتن کنترل آن است. اگر برگشت، منظم باشد بدان معناست که کارهای شرکت خوب پیش می‌رود. [۱۹]

آن دانشی که بانک در نتیجه این رابطه مداوم کسب می‌کند به راه‌های گوناگون دیگری نیز می‌تواند برایش سودمند افتد، برای مثال در فعالیت‌هایش در بازار سهام. اما از سوی دیگر خطر گستراندن بیش از اندازه دامنه اعتبار،

اعمال کنترل درجه بالایی بر بنگاه صنعتی را برای بانک ضروری می‌سازد، و این خود مسبوق است به اینکه آن بنگاه با بانک واحدی کار کند.

اگر تمرکز سرمایه بانک بر افزایش در راستای گسترش صنعت باشد، هنگامی که بانک‌ها فراهم‌کننده اعتبارند این تامین اعتبار، موقعی به اوج خود می‌رسد که بانک‌ها امر شناورسازی سهام را در کنترل بگیرند. بانک بزرگ بدین دلیل در این حوزه به تفوق دست می‌یابد که قادر است سودآورترین عملیات را بر عهده بگیرد. بانک بزرگ به دادوستدهای بی‌شمار، کارآمد و در مقیاسی بس گسترده دست می‌زند. سهام شناورش از امنیت بیشتری برخوردارند و می‌تواند بخش بزرگی از آنها را به مشتریانش بفروشد. اما از آن سو نیز بانک‌های بزرگ باید توانایی این را داشته باشند که در صورت تقاضا، مبالغ بزرگ‌تری سرمایه فراهم سازند و بدین‌منظور باید سرمایه بزرگی از آن خود داشته باشند و از آن بالاتر، نفوذی بس گسترده بر بازار اعمال کنند.

بانک بزرگ به خاطر در اختیار داشتن سرمایه بزرگ، می‌تواند زمان مناسب را برای انتشار سهام خود تعیین کند و بازار سهام را تدارک ببیند، قیمت سهام را پس از انتشار تعیین نماید، و بدین‌شکل موضع اعتباری بنگاه را مورد حمایت قرار دهد. با گسترش صنعت، تقاضاها برای خدمات شناور بانک‌ها افزایش می‌یابد. و وقتی بسیج سرمایه تضمین شد، تنها یک وضعیت بر گسترش صنعت حاکم می‌شود و آن امکانات فنی است. گسترش شرکت‌ها وابستگی به مازادهای ناشی از تولید خودشان را قطع می‌کند، و در دوران‌های رونق امکان گسترش سریع‌تر یک صنعت، غالبا به صورت جهشی وجود دارد. افزایش ناگهانی در تقاضا برای سرمایه که در بطن چنین جهشی نهفته است، تنها با پول بانکی بسیار زیاد و متمرکز امکان‌پذیر می‌شود. تنها بانک‌ها می‌توانند بدون اختلال در بازار پول، سرمایه را تامین کنند. این عملیات تنها در صورتی ممکن است که سرمایه فراهم شده توسط بانک به‌سرعت بازیافت شود، یا اگر انتشار پول تنها برای دادوستدهای دفتری[۱۵۶] ساده انجام می‌شود، که در این صورت به احتمال زیاد، بانک فروش اوراق را تنها به مشتریانش محدود می‌کند و با کم کردن نخستین فروش‌های مشتری، از سپرده‌ها پولش را وصول می‌کند، دیون را کاهش می‌دهد.

شیوه بانکداری، خود، ایجادکننده گرایش‌هایی است که بر تمرکز بانک‌ها و صنعت به‌یکسان تاثیر می‌گذارد اما تمرکز صنعت هدف نهایی تمرکز نظام بانکداری است.

یادداشت‌های فصل پنجم

۱- کسی که مبادله کالاها را تنها مبنای سفته و برات می‌بیند، و این واقعیت را نادیده می‌گیرد که تا هنگامی که این سفته و برات‌ها به صورت پایاپای تسویه نشوند و مابه‌التفاوت آنها به پول نقد پرداخت نشود و سفته‌های تسعیرنشده جای خود را به پول ندهند، مبادله از ضمانت اجتماعی برخوردار نخواهد بود، ساده‌لوحانه در رویای آرمان‌شهر کالابرگ، کارپول، و.... است. به سخن دیگر، گواهی‌نامه‌های اعتباری از شمشی جدا می‌شوند که قرار بوده مستقیما و به‌طور مستقل نماینده ارزش کالاها باشند.

۲- حجم سفته‌های در گردش سالانه (به هزار مارک) به شرح زیر بوده است: ۱۸۸۵، ۱۲۰۶۰، ۱۸۹۵، ۱۵۲۴۱، ۱۹۰۵، ۲۵۵۰۶. از این همه، پذیره‌های بانکی به ترتیب به این شرح بوده است: ۱۹۶۵یا ۱۶ درصد، ۳۵۳۰ یا ۲۳ درصد، و ۸۰۰۰ یا ۳۱ درصد. البته سفته‌های به گردش در نیامده نیز در این رقم‌ها به حساب آمده است، مثل سفته‌هایی که به‌عنوان اوراق بهادار ذخیره شده‌اند، رسیدهای انبارداری، و... بنگرید به:

W. Prion, Das deutsche Wechseldiskontgeschäft, p. ۵۱.

۳- اگر گردش عادی کالاها بر اثر رویدادهای غیر اقتصادی و تصادفی، مثل انقلاب، جنگ و مانند آن، مختل گردد این دوره‌های اختلال را منطقا نباید بخشی از زمان عادی گردش به حساب آورد. باید منتظر ماند تا آن بره بگذرد. همین‌طور هم زمانی که قانون برای سفته‌ها مهلتی مقرر می‌دارد.

۴- منظورم از سرمایه‌دارانِ تولیدکننده کسانی است که یک میانگین سود را تحقق می‌بخشند، یعنی صاحبان صنعت و بازرگانان. در مقابل اینها سرمایه‌دارانِ وام‌دهنده‌اند که بهره پول‌شان را می‌گیرند، و مالکان مستغلات که اجاره دریافت می‌کنند.

۵- J. Wilson, Capital, Currency and Banking, p. ۴۴.

۶- طبیعتا بانک‌ها به تنزیل سفته‌ها ادامه می‌دهند و تا آنجا که این سفته‌ها در ازای برات و سایر شکل‌های وثیقه[۱۵۷] صادر می‌شوند، مثل سابق کارکرد پول اعتباری را دارند. اما این هم تغییری در وضعیت آنها به‌عنوان پول کاغذی دولتی ایجاد نمی‌کند. دلیلش هم این است که وقتی بیش از حداقل نیازهای اجتماعیِ گردش منتشر می‌گردند، کاهش ارزش آنها آغاز می‌شود. اگر اضافه بر نیاز انتشار نیابند کاهش ارزشی هم در کار نخواهد بود. در انگلیس که از پیش اعتبارهایی به دولت داده شد، و این عمل بر حجم کاغذهای در گردش، افزون‌تر از نیازهای صنعت و بازرگانی افزود، چون حجم این اعتبارها محدود بود کاهش ارزش بسیار اندک شد. [کارل] دیل[۱۵۸] بر خطاست آنجا که می‌گوید: «اما ما نمی‌توانیم آنقدر دور برویم که اسکناس‌های غیرقابل دست‌به دست شدن بانک را که عملا قانونی‌اند، «پول کاغذی» بنامیم، چون هرقدر هم که نبودِ سازوکار تبدیل آن به نقدینگی دل‌شوره‌آور باشد [دل شوره دیل با نادیده گرفتن تجربه پولی اتریش، اغراق‌آمیز است. ر.ه.] حتی در این نظام، اسکناس‌های بانکی برای این منتشر نمی‌شوند که به‌عنوان پول به گردش درآیند، بلکه بر این اساس که ضمانت

فصل پنجم: بانک‌ها و اعتبار صنعتی

بانک را دارند، برای وام‌دادن به دولت یا بازرگانان منتشر می‌شوند. اینکه آیا در چنین وضعیتی انتشار اسکناس‌های بانکی، تنها در خدمت نیازهای اعتباری مشروع دولت و بازرگانان است و به چه مقدار، و یا، این کار از مرز اقتصاد پول کاغذی فراتر می‌رود و کل نظام اعتباری را در خطر قرار می‌دهد، بیشتر بستگی دارد به نحوه مدیریت بانک تا به حجم اسکناس‌ها. [نقل از:]

Karl Diehl, Sozialwissenschaftliche Erläuterungen zu Ricardos Grundgesetezen der Volkswirtschaft part II, p. ۲۳۵.

دیل تفاوت بنیادین میان انتشار پول کاغذی بر پایه تنزیل برات به‌عنوان اعتباری که گردش کالاها را آسان‌تر می‌کند، و انتشار اسکناس برای وام دادن به دولت را دست‌کم می‌گیرد. در مورد نخست، اسکناس بانک جای برات را می‌گیرد؛ یعنی شکلی از اعتبار، جای شکل دیگر می‌نشیند، و برات هم نماینده ارزش کالای واقعی است. اما در مورد دوم، اسکناس‌ها بر اساس وعده دولت به پرداخت منتشر می‌شوند و به دولت امکان می‌دهند جایی که پول نقد ندارد با آنها به خرید کالا اقدام کند. وقتی دولت از بازار پولی وام می‌گیرد، پول را عملا در گردش دریافت کرده و با مصرف شدن آن، دوباره به بازار پول بازگردانده می‌شود. در این حالت دلیلی ندارد که در حجم پول در گردش تغییری ایجاد گردد. اما دولت دقیقا بدان سبب به بانک رجوع کرده است که منبع دیگری برای اعتبار ندارد و بنابراین اسکناس‌ها را قانونی می‌کند تا از بانک در برابر ورشکستگی محافظت کند. اسکناس‌هایی که بدین‌ترتیب به‌عنوان وام به دولت منتشر می‌شوند افزایشی برگردشند و در معرض کاهش ارزش. درست بدان می‌ماند که خود دولت مستقیما پولی را که برای پرداخت‌هایش لازم دارد منتشر کند، نه آنکه این کار را غیر مستقیم توسط بانک انجام دهد. تنها توفیر قضیه در این است که شیوه غیرمستقیم برای بانک سودآور است چون بابت «وام» بهره‌ای دریافت می‌کند، در حالی که تنها هزینه بانک در این مورد هزینه چاپ اسکناس‌هاست. این درست همان چیزی بود که خشم ریکاردو را علیه بانک انگلیس برانگیخت و خواستار آن شد که دولت، خود نشر اسکناس را در انحصار بگیرد. این نیز جالب است که بدانیم پیشنهاد ریکاردو در مقاله پیشنهادها برای یک پول اقتصادی و معتبر[۱۵۹] از بسیاری جهات، عملا در اتریش انجام شده بود، تجربه «پول کاغذی ناب» اتریش دقیقا خطاها در بحث نظری ریکاردو را نشان داد.

۷- جامعه سرمایه‌داری در حوزه قانون‌گذاری پولی با مشکلی صرفا اجتماعی روبه‌روست. اما این جامعه از ویژگی‌های اساسی خود غافل است. قوانین حرکت آن پنهان است و باید با مرارت زیاد آنها را به یاری نظریه، کشف کرد. از این بالاتر اینکه منافع شخصی لایه‌های بالاترِ این جامعه جلو پذیرش جمع‌بندی‌های نظری را می‌گیرند. اگر لحظه‌ای منافع تنگ‌نظرانه و خودخواهانه سرمایه‌داران پولی، این آقایانی که خود را کارشناسان برجسته مسائل مربوط به قانون‌گذاری بانکی می‌دانند، را فراموش کنیم، متوجه می‌شویم که مانع غلبه‌ناپذیر شناخت قوانین پول و گردش پول کاغذی همانا خصومت با نظریه ارزش کار است. این است علت پیروزی مکتب پولی[۱۶۰] در قانون‌گذاری بانکداری انگلیس به رغم فروکاستن آن به یاوه‌گویی‌های نظری و تاریخی در نوشته‌های توک، فولارتن و ویلسون. طنز جالب تاریخی اینجاست که نظریه، با برخی تعدیل‌ها، می‌توانست مورد پشتیبانی ریکاردو قرار گیرد که تلاشی در به‌کارگیری منسجم نظریه ارزش کار نکرد اما در این مورد با تاثیری که از تجربه عملی پول کاغذی انگلیس گرفت از نظریه خود دست شست.

در هرج‌وهرج ویژه جامعه سرمایه‌داری استقرار شیوه‌ای آگاهانه و عقلانی برای برخورد با هر معضل اجتماعی دشوار می‌شود. نظام سرمایه‌داری شاید به کندی و با مرارت، از تجربه‌های تلخ و پرهزینه کشورها و دوره‌های

۸۴

گوناگون اصول کافی را فرا گیرد، اما در درون خودش قدرتی که آنها را عامیت ببخشد نمی‌بیند، نمونه‌اش را در قوانین و سیاست‌گذاری‌های بانکی آمریکا، انگلیس، و در حد کمتری آلمان در رابطه با نشر اسکناس شاهدیم. حتی از این هم کمتر، اینکه سرمایه‌داری قادر به ارائه نظریه‌ای منسجم برای درک تاریخچه اخیر پولی نیست، تا بدان‌جا که حتی از اندک جسارت کسی مثل ناپ تکان خورده است، در حالی که وی از داده‌های اخیر نه ارزیابی ارائه می‌دهد و نه توضیح، و تنها سامانه نظام‌یافته‌ای از واژگان این حوزه را تدوین کرده است.
مدیریت گردش پول و اعتبار یک وظیفه اجتماعی صرف است، از همین‌رو درخواست واگذاریِ این وظیفه بر عهده دولت مطرح می‌شود. اما دولت سرمایه‌داری بر اساس منافع طبقاتی کار می‌کند و چنان پیشنهادهایی سوءظن کسانی را برمی‌انگیزد که دلیل کافی برای نگران شدن از قدرت‌گیری لایه‌های مسلط بر دولت دارند و این مبارزه قدرت در نهایت به سازشی می‌انجامد که حاصلش نظارت گسترده دولت بر بنگاه‌های خصوصیِ برخوردار از امتیاز خواهد بود تا آنجا که نفع خصوصی سرمایه‌دار، که گزیرناپذیر فرض می‌شود، باید لغو یا دست‌کم مهار گردد. اهمیت قدرت مدیران بانک‌های کشوری ارتباطی به منافع خصوصی‌شان ندارد و اگر دستشان باز گذارده شود تا به انگیزه نفع شخصی از اعتبارهای داخلی برای هدف‌های شخصی استفاده کنند زیان‌هایش غیرقابل جبران خواهد بود. خصلت اجتماعی این امر پایان دادن یا مهار کامل انگیزه نفع شخصی را مطلقا گریزناپذیر می‌کند.

۸- من در اذعان به طرفداری‌ام از دکترین ارزش‌زداییِ مدیران بانک قدیم در سال [۱۴۱] ۱۸۱۰ تردیدی ندارم که می‌گوید: «تا آنجا که بانک اسکناس‌هایی برای تنزیل سفته‌های خوب[۱۴۲] منتشر می‌کند که تاریخ سررسید آنها بیشتر از ۶۰ روز نباشد، هرگز مشکلی پیش نخواهد آمد». در این حکم ساده به باور قوی من، یک نگرش نزدیک به حقیقت و یک دیدگاه ژرف از اصولی دیده می‌شود که بیش از هر قانون دیگری که در این‌باره تا این زمان اعلام شده است، بر گردش حاکمند.» [نقل از:]

J. Fullarton. On the Regulation of Currencies, p. ۱۹۸.

۹- «برات مهم‌ترین ابزار تسویه حساب‌ها در بازرگانی بین‌المللی است. در گذشته تسویه بین دولت‌ها از راه برات‌های بازرگانی بود اما حواله بانکی در سده گذشته به‌تدریج معمول شد. پشت سر اسکناس‌های بانک، برات‌های بازرگانی، و تعهدات سایر منابع مثلا معاملات بورس، قرار گرفته‌اند. قدرت خرید به‌مثابه ویژگی یگانه برات بازرگانی از آن سلب شده و هماهنگ با روند زمانه حواله‌های بانکی هرچه بیشتر به سوی انتزاع سوق داده شده‌اند، به گونه‌ای که اکنون دیگر امکان ندارد که مبنای این حواله‌ها را مبادله کالاها بدانیم. حداکثر چیزی که می‌توان گفت این است که از این حواله‌ها انتظار می‌رود مطالبه پولی ناشی از نوعی دادوستد اقتصادی را بپذیرند. اینک اعتبار بین‌المللی از این شیوه پرداخت استفاده می‌کند». [نقل از:]

A. Sartorius von Waltershausen, Das volkwirtschaftliche System der Kapitalanlage im Ausland, pp. ۲۵۸ et seq.

۱۰- پول وام‌داده‌شده غالبا بهره‌زاست و از این‌رو سرمایه‌ای را به وام‌گیرنده عرضه می‌کند، و برعکس، پس از آنکه وام داده می‌شود، سرمایه تلقی می‌گردد، صرف‌نظر از اینکه نقطه آغازش برای سرمایه تولیدی بوده است یا ابزار در گردش سرمایه از پیش موجود. از این رو تقاضا برای پول به‌مثابه ابزار پرداخت با تقاضا برای سرمایه پولی یکی گرفته می‌شود.

۱۱- Capital, vol. III, p. ۵۵۳. [MECW, ۳۷, p۴۷۰.]

۱۲- وقتی که اقتصاددانان به تحلیل کالاها می‌پردازند، غالبا خود را به محتوای عمل مبادله محدود می‌کنند و شکل خاص آن را از نظر دور می‌دارند. اما هنگام تحلیل شکل‌های تحول‌یافته‌تر اعتبار و عملیات بورس به راه مخالف گام می‌نهند و با نادیده گرفتن محتوا، ساعت‌های بی‌حسابی را صرف شکل‌های خاص اینها می‌کنند. حتی [اوتو] جیدلز[۱۴۳] در تحلیلی که می‌توانست درخشان باشد[۱۴۴] اهمیت بیش از اندازه و اغراق‌آمیزی به شکل‌های گوناگون عملیات اعتباری می‌دهد.

۱۳- E. Jaffe, Das englische Bankwesen, p. ۲۰۰

۱۴- «در تقریبا همه شاخه‌های کسب‌وکار، می‌توان همین گرایش را مشاهده کرد، گرایشی که هم‌اکنون جزو خصیصه دادوستدهای مواد خام و کالاهای نیمه‌ساخته شده است، یعنی جایگزینی فزاینده پرداخت نقدی [که پریون[۱۴۵] پرداخت‌های بانکی را هم جزو اینها می‌آورد. ه. ر.] با برات‌های بازرگانی. به کمک اعتبار بانکی و به‌ویژه در شکل پذیره‌نویسی، بازرگان با نوشتن چک، یا برگه انتقال پول[۱۴۶] اقدام به پرداخت می‌کند و نتیجه اینکه استفاده از برات‌های کالایی هر چه بیشتر محدود می‌شود. و این خود از زمانی که ثروت سرمایه با جذب شدن در سطوح بالای بازرگانی به شکل قابل‌ملاحظه‌ای رشد کرده، بیشترین و بهترین تاثیر را بر برات‌های کالایی گذاشته است. حتی در بازرگانی خارجی کلان‌مقیاس، که راه را برای بهترین برات‌ها تا این تاریخ هموار کرده است (برای مثال در تجارت گندم)، مرسوم آن است که به جای اسکناس‌های بانکی مدت‌دار ۲ تا ۳ ماهه، حواله‌ها اگر پذیره‌نویسی بانک را نداشته باشند، به‌محض رویت، پرداخت شوند. منشاء این گرایش تازه آنجاست که خریدار وقتی پول نقد می‌پردازد در شرایط بهتری قرار می‌گیرد و این وضعیت حتی بهتر از زمانی است که خریدار، ناچار است از اعتبار بانکی بیشتری استفاده کند. و از آنجا که بعضی برات‌های کالایی هنوز وارد گردش می‌شوند، میان رایش‌بانک و بانک‌های اعتباری و نیز میان خود گروه‌های مختلف بانک‌های اعتباری رقابتی شدید ایجاد می‌شود. حجم عظیم سرمایه انباشت‌شده در بانک‌های بزرگ، جویای سرمایه‌گذاری در برات‌ها هستند و رقابت برای این برات‌های کالایی قیمت برات‌های خوب را به‌مراتب پایین‌تر از نرخ تنزیل رایش‌بانک می‌برد و به سطح نرخ تنزیل بانک‌های خصوصی می‌آورد.» [نقل از:] Prion, op. cit., p. ۱۲۰.

۱۵- مثال خاص حد و اندازه این قبیل اعتبارها را در یادداشت سال ۱۹۰۲ در آکسیونر[۱۴۷] می‌توان دید که می‌نویسد در میان بسیاری از صاحبان صنعت پرداخت ۲۰ تا ۴۰ درصد بهره بابت سرمایه‌هایشان امری متداول است. در دیدار سهامداران شرکت نوسر آیزن ورک (پیش‌تر با نام رودلف دایلن)[۱۴۸] یکی از سهامداران برآورد کرد که بدهی شرکت در ۴ ساله ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۳ به‌ترتیب ۲۶، ۸۵، ۱۰۵، و ۱۱۵ درصد دارایی‌های نقدینگی آن بوده است. از ۷۱۸

هزار مارک بدهی سال ۱۹۰۳، ۵۰۰ هزار مارک بدهی بانکی بوده است در مقایسه با سهم سرمایه ۱ میلیون مارکی. بنگرید به: Jeidels, op. cit., p. ۴۲.

۱۶- Jeidels, op. cit., p. ۳۲.

۱۷- E. Jaffe, Das englische Bankwesen, p. ۶۰.

۱۸- «ویژگی اساسی سرمایه اعتباری برای حساب جاری این است که اجازه می‌دهد بدهکار از تمام یا بخشی از اعتبار توافق شده به دلخواه استفاده کند و مبلغ اعتبار را هر زمان به روال یکسان بازپرداخت کند. این ویژگی اعتبار داده‌شده به حساب جاری، برای بدهکار امتیاز بزرگی است زیرا می‌تواند از اعتبار با محاسبه نیازهای کسب‌وکارش استفاده برد و هزینه‌ها را صرفه‌جویی کند. از سوی دیگر با افزوده شدن پول از راه اعتبار بر حساب جاری، بانک‌ها پول خود را با امنیت کافی سرمایه‌گذاری می‌کنند، هرچند زمان بازپرداخت محدود نیست، اما بدهکار در هر حال می‌تواند هر وقت که بخواهد وام را بازپرداخت کند.» [نقل از:] Prion, op. cit., p. ۱۰۲.

با توجه به سطح هزینه‌های بهره بر چنین اعتباراتی در آلمان، گفته می‌شود «نرخ بهره بر حساب جاری اعتباری غالبا با نرخ وام رایش‌بانک تعدیل می‌شد هرچند از وقتی نرخ بانک پایین آمد، آن حداقلی را که معمولا ۵ درصد است دنبال نمی‌کند. از اینها گذشته، هرچند نرخ‌های بهره را غالبا همسان محاسبه می‌کنند، اما این در عمل - خاصه در مورد این شکل ویژه اعتبار- بستگی دارد به ویژگی و کیفیت وثیقه و نوع بانک. اینها همچنین کمیسیونی بر مبنای کیفیت ارتباط‌های کسب‌وکار را در بر می‌گیرد و این کمیسیون در غالب موارد به مبلغ اعتبار مورد استفاده و سرعت برگشت آن بستگی دارد. در هر حال این کمیسیون سطح بهره واقعی را به زیان گیرنده اعتبار تغییر می‌دهد تا آن سطح که در عمل، گاه، و بسته به شرایط قرارداد، که ۲ تا ۳ درصد بیش از نرخ بهره جاری است، تغییر می‌دهد، ضروری است.»

۱۹- Jeidels, op. cit., p. ۳۲

فصل ششم: نرخ بهره

در نظام تولید سرمایه‌داری هر مبلغ پول می‌تواند کارکردی به‌عنوان سرمایه داشته باشد، یعنی تا وقتی در اختیار سرمایه‌داران است، تولید سود کند.

فرض کنیم میانگین نرخ بهره ۲۰ درصد باشد. در آن صورت یک ماشین به ارزش ۱۰۰ پوند در شرایط میانگین موجود به‌عنوان سرمایه به کار گرفته می‌شود، و با میانگین هوش و فعالیت مناسبی که در به کارگیری آن اعمال می‌شود ۲۰ پوند سودآوری دارد. به سخن دیگر کسی که ۱۰۰ پوند پول دارد قدرتی در اختیارش است که به یاری آن می‌تواند از ۱۰۰ پوند ۱۲۰ پوند بسازد.... او یک سرمایه بالقوه ۱۰۰ پوندی دارد. حالا اگر این فرد ۱۰۰ پوندش را به مدت یک سال به فرد دیگری بدهد که او هم از این پول به‌عنوان سرمایه استفاده می‌کند، به او قدرتی داده است که می‌تواند ۲۰ درصد سود تولید کند، یعنی ارزشی اضافی که این دومی برایش هیچ هزینه‌ای نکرده است و در برابر آن هیچ معادلی پرداخت نمی‌کند. اگر این دومی در پایان سال ۵ پوند به‌عنوان سود به دارنده ۱۰۰ پوند بپردازد، این پول را بابت ارزش مصرفی ۱۰۰ پوند پرداخته است، یعنی بابت ارزش مصرفی کارکرد آن به‌عنوان سرمایه.... این سودی که او به دارنده پول می‌پردازد بهره نام دارد. صرفا نامی دیگر، واژه‌ای خاص برای بخشی از سود که سرمایه در روند کارکردی‌اش به جای آنکه آن را نزد خود نگاه دارد، باید به دارنده خود بپردازد.

واضح است که تملک ۱۰۰ پوند به دارنده‌اش قدرتی می‌دهد که بهره، یعنی بخشی از سود تولیدشده توسط سرمایه‌اش را جذب کند. اگر این ۱۰۰ پوند را به شخص دوم نمی‌داد این دومی هم نمی‌توانست سودی تولید کند و به هیچ روی بدون در اختیار داشتن این ۱۰۰ پوند نمی‌توانست در مقام سرمایه‌دار عمل کند. [۱]

از دیدگاه دارنده پول، پولی که قرض می‌دهد سرمایه است زیرا پس از مدتی برایش مبلغی اضافی می‌آورد. سرمایه تنها در فرایند تولید می‌تواند چنان ارزش اضافی ایجاد کند، یعنی از راه بهره‌کشی از نیروی کار و اختصاص دادن کار بدون مزد. در نتیجه سرمایه پولی وام‌دهندگان نمی‌تواند سودی بیاورد مگر اینکه به شکل سرمایه پولیِ تولیدکنندگان درآید و در فرایند تولید مصرف شود. این سود حاصل شده اکنون دو بخش می‌شود: بخشی به‌عنوان بهره به سرمایه‌دار وام‌دهنده می‌رسد و بقیه در دست سرمایه‌دارِ تولیدکننده می‌ماند. در شرایط عادی، سود، بخش بزرگ‌تر بهره است و بهره، فقط کسری از سود را تشکیل می‌دهد. این تنها رابطه ممکن میان بهره و سود است. اما بهره بخش دقیقا مشخص‌شده و ثابت سود نیست. میزان آن هم بستگی دارد به تقاضا و عرضه سرمایه وام. فرمول‌بندی زیرساخت‌های جامعه سرمایه‌داری با این فرض قابل تصور است که دارندگان پول و سرمایه‌دارانِ تولیدکننده یکی هستند، یعنی اینکه همه سرمایه‌داران تولیدکننده، سرمایه پولی لازم را در اختیار دارند. که در این صورت دیگر چیزی به نام بهره وجود نخواهد داشت. اما تولید سرمایه‌داری بدون تولید سود قابل تصور نیست. هر دو یک چیزند. تولید سود، هم شرط و هم هدف تولید سرمایه‌داری است. ایجاد ارزش اضافی (تجسم‌یافته در فراوده اضافی) توسط عامل‌های عینی تعیین می‌شود. سود به‌طور مستقیم از رابطه اقتصادی ناشی می‌شود، از رابطه سرمایه، از جدایی ابزارهای تولید از کار، و از تضاد کار مزدبگیری و سرمایه. اندازه‌اش هم بستگی دارد به ارزش تازه‌ای که طبقه کارگر با استفاده از ابزارهای موجود تولید ایجاد می‌کند و نیز به توزیع این ارزش تازه میان طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر، که این خود توسط ارزش نیروی کار تعیین می‌شود. اینجا کار ما بررسی عامل‌هایی است که به شیوه‌ای کاملا عینی تعیین می‌شوند.

بهره البته خود، موضوع دیگری است که از ویژگی ذاتی سرمایه‌داری - جدایی ابزارهای تولید از کار- ناشی نمی‌شود، بلکه از این وضعیت تصادفی پدید می‌آید که سرمایه‌دارِ تولیدکننده تنها کسی نیست که دارنده پول است. بنابراین نیازی نیست که کل سرمایه پولی همه وقت وارد در چرخه سرمایه فردی باشد، می‌تواند گه‌گاه عاطل بماند. و حالا اینکه چه سهمی از سود می‌تواند نصیب سرمایه‌داران اعتباری بشود، بستگی دارد به تغییر سطح تقاضای تولیدکنندگان برای سرمایه پولی. [۲]

حالا اگر بهره را تابع عرضه و تقاضا بدانیم باید به این پرسش هم پاسخ بدهیم که خود عرضه و تقاضا چگونه تعیین می‌شوند؟ یک طرف مبلغی پول است که موقتا عاطل مانده و آماده سرمایه‌گذاری است، و طرف دیگر تقاضای سرمایه‌داران برای پولی است که بتواند به سرمایه تبدیل شود و در امر تولید مورد استفاده قرار گیرد. ترتیب این کار را سرمایه اعتباری می‌دهد. وضعیت بازار سرمایه هم تعیین‌کننده نرخ بهره خواهد بود. در هر لحظه معین مبلغ معینی پول که نماینده عرضه است، در دسترس جامعه سرمایه‌داری است و از آن سو هم همان مقدار تقاضا برای سرمایه پولی است که منشا آن گسترش تولید و گردش است. به سخن دیگر، «بهای سرمایه استقراضی»[۱۶۹] یا نرخ بهره، در هر زمان مشخص را مقابله عرضه و تقاضا به‌مثابه دو کمیت تعیین‌کننده در بازار معین می‌کند. تعیین نرخ بهره بدین‌ترتیب مسئله‌ای ایجاد نمی‌کند. مشکل از آنجا پدید می‌آید که می خواهیم نوسان‌های نرخ بهره را تحلیل کنیم.

این نکته هم کم‌وبیش روشن است که افزایش در تولید و به تبع آن در گردش، در حکم افزایش تقاضا برای سرمایه پولی است که اگر با افزایش عرضه پول همراه نباشد، نرخ بهره بالا می‌رود. مسئله اما در اینجاست که عرضه پول، همراه با تغییر در تقاضا، و دقیقا به دلیل این تغییر، خود دچار تغییر می‌شود. کمیت پولی که عرضه را تشکیل می‌دهد شامل دو عنصر است: نقدینه موجود، و پول اعتباری. در تحلیل اعتبار تجاری دریافتیم که این، کمیتی متغیر است و با افزایش تولید افزایش می‌یابد. این امر خود مستلزم افزایش تقاضا برای سرمایه پولی است و افزایش تقاضا هم همراه است با افزایش عرضه در شکل پول اعتباری که بر اثر گسترش تولید ایجاد شده است.

بنابراین، نرخ بهره تنها وقتی دچار تغییر می‌شود که تقاضا برای سرمایه پولی تغییری بیش از عرضه داشته باشد. برای مثال وقتی بالا می‌رود که تقاضا برای سرمایه پولی سریع‌تر از عرضه پول اعتباری باشد. می‌پرسیم در چه وضعیتی این حالت اتفاق می‌افتد؟

در وهله نخست، هر افزایشی در کمیت پول اعتباری، ایجاب می کند افزایشی در ذخایر نقدینگی به‌وجود آید، یعنی تضمینی بر اینکه پول اعتباری هر زمان قابل نقد شدن است. به‌علاوه، افزایش در گردش پول اعتباری، همراه است با افزایشی در آن بخش از کل عرضه نقدینگی که برای تسویه حساب مابه‌التفاوت باقیمانده لازم است. ضمن اینکه، هر افزایشی در گردش با افزایشی در تعداد آن دسته از دادوستدها همراه است که در آنها تنها بخش کوچکی از پرداخت‌ها بر عهده پول اعتباری است: پرداخت مزد کارگر و پرداخت‌ها بابت افزایش خریدهای جزئی معمولا با پول نقد صورت می گیرد. با این حساب پول موجود برای وام دادن، کاهش می‌یابد چون بخشی از آن برای این موارد لازم است. و سرانجام باید یادآوری کنیم که در پایان دوره رونق که خرید کالاها کند یا متوقف می‌شود افزایش در پول اعتباری کمتر از نیازهای افزایش تولید و گردش است. یعنی پول‌های اعتباری که در ازای

کالاها صادر شده‌اند دیگر پایاپای تسویه نمی‌شوند و دوره گردش آنها افزایش می‌یابد. و چنانچه این پول‌های اعتباری به صورت پایاپای تسویه نشوند باید در ازای آنها پول نقد پرداخت. از آن پس شکل‌های گوناگون پول اعتباری (برات‌ها و حواله‌های بانکی که بر اساس این برات‌ها صادر شده‌اند) قادر به انجام وظیفه در مقام پول نیستند و پابه‌پای گردش کالاها در مقیاس قبلی پیش نمی‌روند. تقاضا برای نقد کردن اسناد تجاری افزایش پیدا می کند، عرضه آن، به دلیل عدم استفاده عملی از پول اعتباری، کاهش می‌یابد. و همین تقاضا برای نقدینگی است که نرخ بهره را بالا می‌برد.

اگر سطح مطلق نرخ بهره این چنین به وضعیت بازار سرمایه بستگی دارد، نوسان‌های نرخ بهره هم قبل از هر چیز به وضعیت اعتبار تجاری وابسته است. تحلیل دقیق‌تر این نوسان‌ها به بحث ادوار تجاری مربوط می‌شود که به‌موقع بدان پرداخته خواهد شد.

من با این نظر مارکس کاملا موافق نیستم که تغییرات نرخ بهره به عرضه سرمایه‌ای بستگی دارد که به شکل پول- نقد و کاغذی - وام داده می‌شود. وی می نویسد:

تغییرات نرخ بهره (جدای از آنها که در بلندمدت روی می‌دهند، یا ناشی از نرخ‌های متفاوت این یا آن کشورند، اولی را تغییرات نرخ عام بهره، و دومی را تفاوت نرخ‌های سود و تحول اعتبار تعیین می کنند) با فرض برابر بودن همه شرایط دیگر، وجود اعتماد، و.... بستگی دارد به عرضه سرمایه وام، یعنی سرمایه وام داده‌شده در شکل پول، پول نقد و پول کاغذی، که تفاوت دارد با سرمایه صنعتی که در شکل کالاها از طریق اعتبار تجاری به عامل‌های بازتولید وام داده می‌شوند. [۳]

پرسشی که بی‌پاسخ مانده، این است که حجم اسکناس‌های بانکی چقدر می‌تواند باشد؟ و چون مارکس البته وضعیت بانک انگلیس را در ذهن دارد پاسخ این است که با در نظر گرفتن مواد پیش‌بینی‌شده در قانون پیل که طبق آن حجم کل نقدینگی و پول کاغذی را پول نقد در گردش تشکیل می‌دهد، ذخیره طلای بانک انگلیس و ۱۴ میلیون پول کاغذی، حجم پول‌های کاغذی تضمین‌نشده[۱۷۰] در گردش است. درواقع این پول‌های کاغذی، تا آن اندازه کارکرد پول کاغذی دولتی را دارند که نماینده- یا دست‌کم در زمانه پیل نماینده- حداقل گردشی باشند که با نمادهای پولی قابل جایگزینی‌اند. پس قانون یک بار و برای همیشه مقرر کرده است که کمیت اسکناس‌های بانکی باید در سطح از پیش تعیین‌شده باقی بماند. اما با طرح مسئله به شکلی عام‌تر می‌توان گفت تغییرات در نرخ بهره، به عرضه پول آماده وام دادن بستگی دارد. و همه پول‌ها به جز مقدار موجود در گردش، برای وام داده شدن، آماده‌اند. در چرخه گردش ابتدا، نمادهای پولی، و در مرحله بعد، کمیت معینی طلا نیازهای حداقلی گردش را تامین می کنند. بقیه طلا در صندوق بانک، یا بانک‌ها می‌ماند که بخشی از آن ذخیره گردش داخلی است و بخشی هم ذخیره گردش بین‌المللی (زیرا طلا باید کارکرد پول بین‌المللی را داشته باشد). تنها تجربه است که تعیین می کند کمیت طلا برای این دو منظور چقدر باید باشد. بقیه طلا را می‌توان وام داد و در نهایت، عرضه‌ای می‌شود که در جریان مصرف آن، نرخ بهره تعیین می‌شود. اما در هر حال میزان استفاده از آن به وضعیت اعتبار تجاری‌ای که تولیدکنندگان به یکدیگر می‌دهند بستگی دارد. تا زمانی که سرعت افزایش این اعتبار تجاری به‌قدری باشد که به تقاضاهای فزاینده پاسخ بدهد نرخ بهره تغییر نمی کند. فراموش نکنیم که بخش بزرگ‌تر تقاضا با عرضه‌ای تامین می‌شود که پابه‌پای آن افزایش می‌یابد. حجم عمده اعتبار، اعتبار تجاری، یا

آن‌طور که من ترجیح می‌دهم بنامم، «اعتبار در گردش» است و تقاضا برای چنین اعتباری، و عرضه (یا ترجیحا، وسیله ارضای) این اعتبار تجاری - هر دو- با هم و دوشادوش هم[۱۷۱] با گسترش تولید افزایش می‌یابند. امکان دارد اعتبار، بی‌آنکه تاثیری بر نرخ بهره بگذارد افزایش یابد و به خصوص در سرآغاز دوره رونق بدون چنین تاثیری روی می‌دهد. افزایش نرخ بهره زمانی آغاز می‌شود که ذخیره‌های طلای بانک‌ها کاهش می‌یابد و تا سطح حداقل مورد نیاز پایین می‌آید و بانک‌ها را ناچار می‌کند نرخ تنزیل را بالا ببرند. این حالت در بالاترین نقطه چرخه گردش روی می‌دهد چون در آن نقطه است که گردش (با رشد سرمایه متغیر و برگشت کلی و میزان مورد نیاز برای تسویه حساب‌ها) به طلای بیشتری نیاز دارد. درست هنگامی که ذخیره طلا به پایین‌ترین حد خود رسیده است، تقاضا برای سرمایه وام به بالاترین اندازه‌اش می‌رسد چون گردش نیاز به جذب هرچه بیشتری طلا دارد. نبود طلا برای وام دادن، فرصت را برای افزایش فوری نرخ تنزیل بانکی فراهم می‌سازد و این نرخ در چنان مواقعی تنظیم‌کننده نرخ بهره می‌شود. هدف از بالا بردن نرخ تنزیل، دقیقا آن است که طلاها به بانک بازگردانده شوند. به دلیل محدودیت‌های گوناگون که به خاطر برداشت نادرست از مقررات بانکی انجام می‌شود، پیش از آنکه شرایط اقتصادی محض ایجاب کند، نرخ تنزیل افزایش می‌یابد. اشتباه این قبیل محدودیت‌ها این است که به گونه‌ای (آلمان به صورت غیرمستقیم و انگلستان مستقیما) حداقل مورد نیاز گردش را کمتر از اندازه برآورد کنند و بدین‌وسیله عرضه سرمایه وام را محدود سازند.
نتیجه اینکه، نرخ بهره، تنها وقتی گرایش به نزول دارد که نسبت طلای موجود ذخیره شده به تقاضا برای سرمایه وام بزرگ‌تر باشد یعنی افزایش ذخیره طلا سریع‌تر از افزایش تقاضا برای سرمایه وام باشد. اما در بررسی نظام‌های پیشرفته سرمایه‌داری، متوجه می‌شویم چنان گرایشی به کاهش نرخ بهره نمی‌تواند دوام پیدا کند. [۴] در تئوری هم نمی‌شود آن را توجیه کرد زیرا همزمان با افزایش ذخیره طلا و کاهش گردش، میزان طلای واردشده به چرخه گردش در دوره رونق افزایش می‌یابد.
کاهش نرخ سود تنها در صورتی با کاهش نرخ بهره همراه می‌شود که بهره، بخش ثابتی از سود باشد، که چنین نیست. حداکثر اینکه کاهش نرخ سود به صورت نظری به معنی آن است که در حداکثر سطح بهره، که همان کل سود است، کاهش به‌وجود آید. اما این مهم نیست چرا که در بلندمدت کلا بهره به این سقف نمی‌رسد. [۵]
اما عامل مهم دیگری هست که نباید از نظر دور بداریم. در یک نظام پیشرفته سرمایه‌داری نرخ بهره تا حد زیادی ثابت است در حالی که نرخ سود کاهش پیدا می‌کند و در نتیجه سهم بهره در جمع سود افزایش می‌یابد تا آن اندازه که سود کارفرمایی را کم می‌کند. به سخن دیگر، سهم رانت‌خوران به زیان سهم سرمایه‌داران تولیدکننده افزایش دارد، پدیده‌ای که اصل لایتغیر نرخ بهره رو به کاهش را نقض می‌کند اما با وجود این با حقایق موجود هم‌خوانی دارد. و همین، دلیل نفوذ فزاینده و اهمیت سرمایه مبتنی بر بهره یعنی بانک‌ها و یکی از اهرم‌های مهم تاثیرگذار بر دگردیسی سرمایه به سوی سرمایه مالی است.

یادداشت‌های فصل ششم

۱- Capital, vol. III, pp. ۳۹۸-۹. [MECW, ۳۷, p۳۳۷]

۲- برای توضیح قیمت‌ها در رابطه عرضه و تقاضا، باید تقاضا را ثابت و حاوی کمیت‌های مشخص فرض کرد. به همین دلیل نظریه مطلوبیت نهایی، همیشه فرض را بر ثابت بودن عرضه و مشخص بودن کمیت آن می‌گذارد. [جوزف] شومپتر[۱۷۲] در کتاب «طبیعت و سرشت نظریه اقتصادی»[۱۷۳] منطقی عمل می‌کند، همین‌طور در تلاش برای حفظ نظریه مطلوبیت نهایی از راه فرو کاستن اقتصاد سیاسی تا حد نظامی آماری، و حال آنکه اقتصاد سیاسی باید پویا باشد و نظریه‌ای ارائه دهد که قوانین حرکت جامعه سرمایه‌داری را تدوین کند. اینجا تقابل با مارکسیم به شیوه‌ای دقیق و به‌جا بیان شده است، سترونی کامل نظریه نهایی، که [هنری‌مایر] هیندمن[۱۷۴] به شوخی آن را «بیهودگی نهایی مطلوبیت نهایی» می‌نامد. مسئله در این است که توضیح اقتصادی میزان عرضه، مستلزم توضیح میزان تولید و تدوین قوانین حاکم بر تولید است. تقاضا خود به وسیله تولید و توزیع تعیین می‌شود، توسط قوانینی که بر توزیع فراورده اجتماعی حاکمند. به همین نحو هم دشواری تلاش در توضیح نرخ بهره، همانا نشان دادن عامل‌های تعیین‌کننده میزان آنند.

۳- Capital, vol. III, pp. ۵۸۶-۷. [MECW, ۳۷, p۴۹۷]

۴- این قبیل داده‌های تجربی مقایسه‌ای موجود هیچ کمکی به حکم جزمی کاهش نرخ بهره نمی‌کند. اسمیت به ما می‌گوید در زمان او دولت هلند ۲ درصد، و وام‌گیرندگان خصوصی با اعتبار خوب، ۳ درصد بهره می‌پرداختند. پس از جنگ (۱۷۶۳) نه تنها وام‌گیرندگان بسیار معتبر بلکه حتی بزرگ‌ترین تجارتخانه‌های لندن، ۵ درصد بهره می‌پرداختند، حال آنکه قبل از آن، نرخ بهره تا ۴۱ درصد بود. توک با یادآوری این مورد اخیر چنین می‌نویسد: «در سال ۱۷۶۴ ارزش اسمی ۴ درصد گواهی‌نامه‌های ذخیره کاهش یافت، سفته‌های نیروی دریایی با نرخ ۹۸ درصد تنزیل می‌شد، اوراق قرضه تلفیقی[۱۷۵] که در مارس سال ۱۷۶۳، ۹۶ بود در اکتبر به ۸۰ کاهش یافت. اما در سال ۱۷۶۵، ۳ درصد گواهی‌نامه‌های ذخیره، که حجم تازه‌ای از آنها منتشر شده بود در همان سطح ماند و گاه بالاتر از آن هم رفت. ۳ درصد اوراق بهادار به ۹۲ افزایش یافت.» بنگرید به:
Thomas Tooke, A History of Prices and of the State of the Circulation, vol. I, pp. ۲۴۰-۴۱.

[گوستاو فون] اشمولر[۱۷۶] در جلد دوم کتاب «طرح مقدماتی اقتصاد عمومی»[۱۷۷] به ما می‌گوید که در سال ۱۷۳۷، ۳ درصد اوراق بهادار به ۱۰۷ رسید. بهای پول کاغذی دولتی که از عامل‌های دیگر نیز تاثیر می‌پذیرد مطلقا معیار موثقی در تعیین سطح نرخ بهره نیست هر چند باید بدان توجه داشت. بررسی نرخ تنزیل بانک‌ها نیز کاهش یک شکل در نرخ بهره را نشان نمی‌دهد. جدول یک را از مقاله[۱۷۸] جالب دکتر آلفرد شاونر برداشته‌ایم. [حرف C نشانه سال بحرانی است هرچند در سال‌های ۱۸۸۲ و ۱۸۹۵ (بحران بزرگ بونتو[۱۷۹]) بحرانی صرفا مربوط به سفته‌بازی بود. ر.ه.]

جدول۱- میانگین نرخ تنزیل ۴ بانک بزرگ اروپایی در ۵۵ سال گذشته [منتهی به سال ۱۹۰۹]

	سال	بانک انگلیس	بانک فرانسه	رایش‌بانک آلمان (۱۸۷۴-۵ بانک پروس)	بانک اتریش - مجارستان (سابقا بانک ملی)
	۱۹۰۷ (نخستین ۱۰ ماه)	۴/۵۴	۳/۳	۵/۷۲	۴/۷۲
	۱۹۰۶	۴/۲۷	۳	۱۲/۵	۴/۴
	۱۹۰۵	۳/۰۸	۳	۳/۸۲	۳/۴۸
	۱۹۰۴	۳/۳	۳	۴/۲	۳/۵
	۱۹۰۳	۳/۷۶	۳	۳/۷۷	۳/۵
	۱۹۰۲	۳/۳۳	۳	۳/۳۲	۳/۵۵
C	۱۹۰۱	۳/۹	۳	۴/۱	۴/۰۸
C	۱۹۰۰	۳/۹۴	۳/۲	۵/۳۳	۴/۵۸
	۱۸۹۹	۳/۷۵	۳/۰۶	۵/۰۴	۵/۰۴
	۱۸۹۸	۳/۱۹	۲/۲	۴/۲۷	۴/۱۶
	۱۸۹۷	۲/۶۴	۲	۳/۸۱	۴
	۱۸۹۶	۲/۴۸	۲	۳/۶۶	۴/۰۹
C	۱۸۹۵	۲	۲/۱	۳/۱۴	۴/۲
	۱۸۹۴	۲/۱۱	۲/۵	۳/۱۲	۴/۰۸
	۱۸۹۳	۳/۰۶	۲/۵	۴/۰۷	۴/۲۴
C	۱۸۹۲	۲/۵۲	۲/۷	۳/۲	۴/۰۲
C	۱۸۹۱	۳/۳۵	۳	۳/۷۸	۴/۴
	۱۸۹۰	۴/۴۹	۳	۴/۵۲	۴/۴۸
	۱۸۸۹	۳/۶۵	۳/۱۶	۳/۶۸	۴/۱۹
	۱۸۸۸	۳/۳	۳/۱	۳/۳۲	۴/۱۷
	۱۸۸۷	۳/۳۴	۳	۳/۴۱	۴/۱۲
	۱۸۸۶	۳/۰۵	۳	۳/۲۸	۴
	۱۸۸۵	۲/۹۲	۳	۴/۱۲	۴
	۱۸۸۴	۲/۹۶	۳	۴	۴
	۱۸۸۳	۳/۵۸	۳/۰۸	۴/۴	۴/۱۱
C	۱۸۸۲	۴/۱۴	۳/۸	۴/۵۴	۴/۰۲
	۱۸۸۱	۳/۴۸	۳/۸۴	۴/۴۲	۴
	۱۸۸۰	۲/۷۶	۲/۸۱	۴/۲۴	۴
	۱۸۷۹	۲/۳۸	۲/۵۸	۳/۰۷	۴/۲۳
	۱۸۷۸	۳/۷۵	۲/۲	۴/۳۴	۵
	۱۸۷۷	۲/۸۵	۲/۲۴	۴/۴۲	۵
	۱۸۷۶	۲/۶۲	۲/۴	۴/۱۶	۵
	۱۸۷۵	۳/۲۵	۴	۴/۷۱	۴/۶
	۱۸۷۴	۳/۷۵	۴/۳	۴/۳۸	۴/۸۷
C	۱۸۷۳	۴/۷۵	۵/۱۵	۴/۹۵	۵/۲۲

	سال	بانک انگلیس	بانک فرانسه	رایش‌بانک آلمان (۱۸۷۴-۵ بانک پروس)	بانک اتریش- مجارستان (سابقا بانک ملی)
	۱۸۷۲	۴/۱۲	۵/۱۵	۴/۲۹	۵/۵۵
	۱۸۷۱	۲/۸۵	۵/۳۵	۴/۱۶	۵/۵
	۱۸۷۰	۳/۱۲	۳/۹	۴/۴	۵/۴۴
	۱۸۶۹	۳/۲۵	۲/۵	۴/۲۴	۴/۳۴
	۱۸۶۸	۲/۲۵	۲/۵	۴	۴
	۱۸۶۷	۲/۵	۲/۷	۴	۴
C	۱۸۶۶	۷	۳/۶۷	۶/۲۱	۴/۹۴
	۱۸۶۵	۴/۷۵	۳/۶۶	۴/۹۶	۵
	۱۸۶۴	۷/۵	۶/۵۱	۵/۳۱	۵
	۱۸۶۳	۴/۵	۳/۶۶	۴/۹۶	۵
	۱۸۶۲	۲/۵	۳/۷۳	۴/۲	۵/۰۶
	۱۸۶۱	۵/۲۵	۵/۸۶	۴/۲	۵/۵
	۱۸۶۰	۴/۲۵	۳/۵۶	۴/۲	۵/۱۲
	۱۸۵۹	۲/۷۵	۳/۴۷	۴/۲	۵
	۱۸۵۸	۳	۳/۶۸	۴/۲	۵
	۱۸۵۷	۶/۷	۶	۵/۷۶	۵
	۱۸۵۶	۵/۸	۵/۵	۴/۹۴	۴/۲۷
	۱۸۵۵	۴/۸	۵	۴/۰۸	۴
	۱۸۵۴	۵/۱	۴/۳۷	۴/۳۶	۴
	۱۸۵۳	۳/۴	۳/۲۳	۴/۲۵	۴
	۱۸۵۲	۲/۵	۳/۱۸	۴	۴

فصل ششم: نرخ بهره

تفسیر شاونر از جدول به شرح زیر:

«اگر بخواهیم حرکت نرخ بهره را با استفاده از آمارهای نرخ تنزیل بانکی سده ۱۹ جمع‌بندی کنیم، متوجه می‌شویم هیچ گرایش مشخصی- به کاهش یا افزایش- در کار نیست. این درست. نرخ تنزیل رسمی زیر ۴ درصد با گذشت زمان، دیر یا زود در راستای تحول اقتصادی کشور معمول می‌شود. از این لحاظ انگلیس بسیار جلوتر از سایر کشورها بود. خیلی زودتر در سال ۱۸۴۵ برای نخستین بار، نرخ تنزیل تا ۲ درصد پایین آمد. در مورد بانک فرانسه نرخ تنزیل در سال ۱۸۵۲ برای نخستین بار ۳ درصد شد، در سال ۱۸۶۷، ۲۱ درصد، و در سال ۱۸۷۷، ۲ درصد. حداقل نرخ تنزیل بانک برلین در سال‌های دهه ۱۸۲۰، ۳ درصد بود. اما در دوره بانک پروس و رایش‌بانک آلمان نرخ بهره برای نخستین بار به ۴ درصد در سال ۱۸۸۰ رسید [کذا!]. در بانک اتریش- مجارستان نرخ بهره ابتدا در سال ۱۹۰۳ و در خلال نخستین بحران در امپراتوری دوگانه[180] اتریش- مجارستان و به دنبال اصلاح نظام پولی ۳۱ درصد شد. می‌توان برخی پیشرفت‌ها را در کاهش نرخ بهره به دنبال کامل‌تر شدن فنی سازمان بانکی و نظام پولی یادآور شد.» شاونر ارقام زیر را ارائه کرده است. (جدول۲)

جدول ۲- میانگین نرخ تنزیل در ۵ دهه گذشته

دهه	بانک انگلیس	بانک فرانسه	رایش‌بانک آلمان	بانک اتریش-هنگری	میانگین در مجموع
۱۹۰۶-۱۸۹۷	۳/۵۳	۲/۸۵	۴/۲۸	۴/۰۵	۳/۶۷
۱۸۹۶-۱۸۸۷	۳/۰۴	۲/۷۱	۳/۵۹	۴/۲۱	۳/۳۸
۱۸۸۶-۱۸۷۷	۳/۱۹	۲/۹۶	۴/۱۱	۴/۲۶	۳/۶۳
۱۸۷۶-۱۸۶۷	۳/۲۵	۳/۸۹	۴/۳۴	۴/۸۵	۴/۰۹
۱۸۶۶-۱۸۵۷	۴/۲۸	۴/۴۸	۴/۸۳	۵/۰۶	۴/۷۹

«در مجموع، میانگین دوره ۱۸۵۷- ۱۸۶۶، بالاترین رقم تا آن زمان یعنی ۴/۷۹ درصد بود. این رقم در دوره ۱۸۶۷-۱۸۷۶ به ۴/۰۹ درصد رسید و در سال‌های ۱۸۷۷-۱۸۸۶ به ۳/۶۳ درصد نزول کرد و در سال‌های ۱۸۸۷-۱۸۹۶ به پایین‌ترین حد خود یعنی ۳/۳۸ درصد رسید. در دهه گذشته میانگین، ۳/۶۷ درصد بوده یعنی بالاتر از نرخ دو دهه پیش ازآن. اما بسیار پایین‌تر از میانگین در نخستین ۲۰ سال رونق مالی و صنعتی ۱۸۵۷-۱۸۷۶.»
جمع‌بندی کلی ما این است که نرخ بهره را نرخ سود تعیین نمی‌کند بلکه تقاضای قوی‌تر یا ضعیف‌تر برای سرمایه مالی تعیین می‌کند که خود نتیجه تغییرات نرخ توسعه، زمان، و شدت و دوام دوره رونق است.
بررسی نرخ‌های بسیار بالای بهره نشان می‌دهد که علل آنها را همیشه باید در مقررات نظام پولی جستجو کرد. برای مثال، در هامبورگ نرخ تنزیل در سال ۱۷۹۹ به ۱۵ درصد افزایش یافت و حتی با این نرخ تنها بهترین اوراق اعتباری در محدودترین مقدارمورد قبول بودند. [نقل از:] (Tooke, op. cit., vol. I, p. ۲۴۱.)علت را باید در نبود یک نظام پولی نرمش‌پذیر جستجو کرد که در حال حاضر در نرخ‌های بهره بسیار بالا و نوسان‌های شدید در ایالات متحده آمریکا خود را نشان می‌دهند. اینها هیچ ربطی به تغییرات نرخ سود ندارند.
۵- این اصل آدام اسمیت گرچه روشنگرانه است اما نه اثبات شده است و نه درست است: «هر جا که بتوان کار زیادی با آن(پول) انجام داد، برای مصرف آن هم باید انجام شود، و هر جا کار کمی بتوان با آن کرد، برای آن هم مصرف کمتری هست» [نقل از:] (Wealth of Nations, bk I, ch. IX).

بخش دوم: بسیج سرمایه: سرمایه خیالی

فصل هفتم: شرکت سهامی

۱-سود سهام و سود موسسان[۱۸۱]

تلاش علم اقتصاد تاکنون این بوده است که میان بنگاه متعلق به فرد با شرکت سهامی (یا شرکت)، تنها از نظر شکل‌های سازمانی و پیامدهای مستقیم ناشی از این شکل‌ها تفاوت قائل شود و ویژگی‌های «خوب» و «بد» دو شکل بنگاه را نشان دهد، بخشی از تاکید را بگذارد بر عامل‌های ذهنی مثل درجه بالا یا پایین علاقه و مسئولیت مدیران و آسانی یا دشواری نسبی اعمال نظارت عام بر بنگاه، و بخشی از تاکید بر عامل‌های عینی مانند آسانی دسترسی به سرمایه و قابلیت نسبی انباشت. اما تحقیق درباره تفاوت‌های اقتصادی اساسی میان دو شکل بنگاه نادیده گرفته شده است هر چند چنین تحقیقاتی در هر نوع برداشت و درک تحول سرمایه‌داری مدرن امری حیاتی است و چنان درکی تنها با شناخت شرایط سیطره شرکت‌ها و علل آن ممکن می‌شود. [۱]

شرکت صنعتی، هدف نخستین پژوهش ما، بیش از همه، دربرگیرنده تغییری در کارکرد سرمایه‌دار صنعتی است. چون این شرکت آنچه را رویدادی تصادفی و معمولی یک بنگاه فردی بوده است، به اصلی بنیادین تبدیل کرده، یعنی سرمایه‌دار صنعتی را از کارکردش به حیث کارفرمای صنعتی جدا کرده است. در نتیجه این تغییر، سرمایه سرمایه‌گذاری شده در یک شرکت تا آنجا که به سرمایه‌دار مربوط می‌شود به شکل سرمایه پولی ناب درآمده است. سرمایه‌دار پولی در مقام اعتباردهنده، کاری به این ندارد که سرمایه‌اش در فرایند تولید چگونه به مصرف می‌رسد، هرچند چگونگی این مصرف، شرط ضروری مناسبات وام‌دهی است. تنها کارکرد او قرض دادن سرمایه‌اش، و بازپس گرفتن آن با بهره پس از یک دوره زمانی است، کارکردی که در داد وستدی حقوقی تکمیل می‌شود. همین‌طور است کارکردهای سهامدار در مقام صرف سرمایه‌دار پولی؛ پولش را قرض می‌دهد تا برایش برگشتی داشته باشد (در این مرحله به همین بیان کلی بسنده می‌کنیم). سهامدار هم مثل هر سرمایه‌دار پولی دیگر تنها آن مبلغ از پولش را که مناسب بداند در مخاطره (ریسک) قرار می‌دهد و تصمیم می‌گیرد چه مبلغ پولش را وام بدهد و چه انتظاری داشته باشد. با این همه یک تمایز در اینجا پدید می‌آید: نرخ بهره سرمایه پولی که حالا به شکل سهام درآمده است، از پیش ثابت نیست، تنها ادعای عایدی (سود)[۱۸۲] شرکت است. دومین تفاوت با سرمایه وام در این است که برگشت سرمایه به سرمایه‌دار پولی تضمین شده نیست. نه قرارداد تنظیم‌کننده رابطه‌اش با شرکت، و نه نفس رابطه، هیچکدام چنان تضمینی را نمی‌دهند.

ابتدا به تفاوت نخست می‌پردازیم. قبل از هر چیز درک این نکته لازم است که برگشت سرمایه پولی که در شکل سهام عرضه می‌شود به هیچ روی کاملا نامعین نیست. بنگاه سرمایه‌داری با هدف سودآوری ایجاد شده و ایجادش بر پایه این فرض است که در شرایط عادی با میانگین نرخ سود جاری، تولید سود می‌کند. در هر صورت سهامدار در وضعیتی همانند سرمایه‌دار پولی قرار دارد و مادام که وام‌گیرنده توانایی بازپرداخت بدهی‌اش را داشته باشد روی تحقق سرمایه‌اش در تولید حساب می‌کند. اما در مجموع، آن عدم‌اطمینان بزرگ‌تری که سهامدار در مقایسه با سرمایه‌دار پولی به برگشت دارد موجب می‌شود بابت خطر کردن (ریسک)، بیمه ریسک[۱۸۳] دریافت کند. اما این افزایش، نه ثابت است و نه از پیش به‌عنوان اندازه‌ای معین برای سهامدار مشخص شده است. بیمه ریسک به خاطر این واقعیت است که در شرایط برابر، آن عرضه آزاد سرمایه پولی که

فصل هفتم: شرکت سهامی

بنیان‌گذاران شرکت دنبال آنند و برای سرمایه‌گذاری در سهام در دسترس آنان است، کمتر از سرمایه پولی‌ای است که با بهره ثابت و مطمئن سرمایه‌گذاری می‌شود. همین تفاوت در عرضه پول، توضیح‌دهنده تفاوت‌ها در نرخ بهره و مظنه‌های بازار اوراق بهادار سودآور است. امنیت بیشتر یا کمتر، دلیل عرضه بیشتر یا کمتر پول است و تنوع نرخ بهره نیز ناشی از تغییرات همین نسبت میان عرضه و تقاضاست. سود احتمالی حاصل از سهام را سود صنعتی، و سود صنعتی را در صورت برابر بودن سایر شرایط، میانگین نرخ سود تعیین می‌کند.

سهامدار، کارفرمای صنعتی (سرمایه‌دار) نیست. قبل از همه، سرمایه‌دار پولی است و ویژگی اساسی تفاوت سرمایه‌دار وام‌دهنده با سرمایه‌دار صنعتی در آن است که اولی سرمایه‌اش- سرمایه پولی‌اش- را به شیوه‌ای کاملا متفاوت به کار می‌اندازد، یعنی هر طور که خودش بخواهد آن را مصرف می‌کند. اما سرمایه‌دار صنعتی تمامی سرمایه‌اش را در بنگاه خاصی می‌گذارد. برخلاف سهامدار که سرمایه‌اش اندک و قابل چشم‌پوشی است، سرمایه‌دار صنعتی باید سرمایه‌ای آن‌چنان بزرگ در اختیار داشته باشد که بتواند آن را در شاخه معینی از صنعت به‌طور مستقل به کار گیرد. کارفرمای صنعتی سرمایه‌اش را در بنگاه گذاشته و کار تولیدی‌اش را در همان بنگاه انجام می‌دهد و سودی هم که به دستش می‌رسد در بلندمدت به همان کار تولیدی وابسته است. او نمی‌تواند سرمایه‌اش را از گردش خارج سازد مگر آنکه بنگاه را بفروشد و تازه این هم بدان معناست که جای شخص سرمایه‌دار عوض شده و جای او را سرمایه‌دار دیگری پر کرده است. او سرمایه‌دار پولی نیست، سرمایه‌دار صنعتی (تولیدکننده عملی) است و درآمدش از بنگاه به شکل سود صنعتی است. برعکس، سهامدار، اگر تنها سرمایه‌دار پولی باشد سرمایه‌اش را در اختیار هر کسی می‌گذارد که به او بهره‌ای بدهد.

سهامدار برای آنکه سرمایه‌دار پولی بشود باید بتواند سرمایه پولی‌اش را هر زمان که بخواهد تملک کند. اما به نظر می‌رسد سرمایه او هم مانند سرمایه هر فرد سرمایه‌دار، به بنگاه گره خورده است که همین‌طور هم هست. پول او صرف خرید ماشین‌ها، مواد خام، مزد کارگر و مانند آن شده، و خلاصه کلام اینکه از شکل سرمایه پولی به صورت سرمایه تولیدی (M elP) درآمده و وارد چرخه سرمایه صنعتی شده است. همین که سهامدار از سرمایه‌اش جدا شد دیگر امکان در اختیار گرفتنش را ندارد. دیگر ادعایی هم بر آن ندارد. ادعایش تنها بر سهمی است که از عایدی آن می‌برد. در جامعه سرمایه‌داری، هر مقدار پول که ظرفیت بهره‌دهی داشته باشد و، از آن سو، هر درآمد مرتبا تکرارشونده و قابل‌انتقال (در حالت عادی و تا آنجا که وابسته به شرایط فردی، گذرا و نامعین نباشد، مثل مزدها و غیره) بهره‌ای بر سرمایه تلقی می‌گردد و برابر است با عایدیِ تبدیل به سرمایه‌شده[۱۸۴] به نرخ بهره جاری. [۲]

توضیح موضوع در پرتو این واقعیت روشن می‌شود که همیشه مبلغ زیادی پول برای کسب عایدی موجود است و این عایدی در مطالبه سود، عملی می‌شود. در نتیجه، سهامدار، در وضعیتی قرار دارد که هر آن می‌تواند با فروش سهامش و یا ادعای بر سود، سرمایه‌اش را در اختیار بگیرد و در اینجا همان موقعیت سرمایه‌دار پولی را دارد. این امکان فروش را بازاری خاص به نام بورس سهام ایجاد کرده است. ایجاد این بازار مرهون سرمایه سهام[۱۸۵] است که به موجب آن هر فرد می‌تواند سرمایه پولی‌اش را در آن به کار بیاندازد. برعکس، سرمایه‌دار پولی، حتی آنگاه که در بازار سهام سرمایه می‌گذارد، ویژگی خود را حفظ می‌کند. سرمایه پولی نقدی، در مقام سرمایه بهره‌آور[۱۸۶]، برای سرمایه‌گذاری در سهام به رقابت می‌پردازد، به همان صورت که در کارکرد واقعی خود به‌عنوان سرمایه وام‌دهنده برای سرمایه‌گذاری در وام‌های با بهره ثابت رقابت می‌کند. رقابت در این حوزه‌های گوناگون

سرمایه‌گذاری موجب می‌شود قیمت‌های سهام به قیمت‌های سرمایه‌گذاری در بهره ثابت نزدیک گردد و عایدی سهامدار ازسطح سود صنعتی به سطح بهره کاهش یابد. این کاهش عایدی سهام تا رسیدن به سطح نرخ بهره یک فرایند تاریخی است که با تحول سهام و بازار سهام همراه می‌شود. تا هنگامی که شرکت سهامی شکل غالب را پیدا نکرده و قابلیت انتقال سهام هنوز کاملا توسعه نیافته است در سود سهام علاوه بر بهره یک سود کارفرمایی هم منظور می‌شود.

به همان میزان که شرکت، شکل مسلط را پیدا می کند صنعت هم، سرمایه پولی را به کار می گیرد که وقتی به سرمایه صنعتی تبدیل شود عایدی آن، تنها میانگین نرخ بهره است و نه میانگین نرخ سود. این تناقضی آشکار به نظر می‌رسد. سرمایه پولی که در شکل سرمایه سهمی تامین می‌شود به شکل سرمایه صنعتی دگردیسی پیدا می کند و اینکه در ذهن صاحبش کارکردی دقیقا همانند سرمایه وام دارد تاثیری بر عایدی بنگاه صنعتی ندارد. اینجا هم درست مانند قبل عایدات بنگاه در شرایط عادی همان میانگین سود است. احتمالا نمی‌توان فرض را بر این گذاشت که شرکت، صرفا به خاطر اینکه می خواهد برگشتی بالاتر از نرخ بهره به سهامدارانش بدهد کالاهایش را زیر قیمت میانگین سود بفروشد و داوطلبانه از بخشی از سود چشم‌پوشی کند. هرچه باشد هر بنگاه سرمایه‌داری می خواهد سود خود را به حداکثر برساند و وقتی در این کارش موفق خواهد شد که کالاهایش را به قیمت‌تولید[۱۸۷](قیمت تمام شده به‌علاوه میانگین سود) بفروشد. درآن صورت آن عوامل پیش گفته که سرمایه‌ای پولی را می‌سازند که در سهام سرمایه‌گذاری می‌شود و در ذهن صاحبش سرمایه مالی صرف مولد بهره است، برای توضیح کاهش عایدی سهام و رسیدن آن به سطح بهره، کافی به نظر نمی‌رسند. آنچه توضیح داده‌نشده می‌ماند این است که آن بخش دیگر سود (میانگین سود منهای بهره)، و به سخن دیگر، سود عملی کارفرما کجا رفته است؟ موضوع را موشکافانه‌تر بررسی کنیم.

وقتی بنگاهی[۱۸۸] که در مالکیت فردی است، بر اثر دگردیسی به شرکت[۱۸۹] تبدیل می‌شود، به نظر می‌رسد سرمایه دو برابر شده است. آن سرمایه اولیه که توسط سهامداران عرضه می گردد برای همیشه به سرمایه صنعتی بدل شده و از آن پس عملا تنها به این صورت وجود دارد. آن پول برای خرید ابزارهای تولید به کار می‌رود و برای همیشه از فرایند گردش سرمایه پولی ناپدید می‌شود. وقتی این ابزارهای تولید در فرایند تولید به شکل کالا درآمدند، و کالاها به فروش رسید، پول- پولِ به‌کلی متفاوت- از روند گردش بازگشت می کند. پولی که با فروش بعدی سهام به دست می‌آید دیگر همان پولی نیست که در آغاز توسط سهامداران عرضه شد و در تولید به کار رفت. بخش سازنده سرمایه شرکت هم نیست، بلکه کمیتی اضافی از پول است که برای ورود به گردش تبدیل به سرمایه شده است. همین‌طور هم قیمت هر سهم به گونه‌ای تعیین نمی‌شود که گویی بخشی از سرمایه بنگاه است، بلکه مطالبه تبدیل به سرمایه شده سهمی از عایدات بنگاه است. به سخن دیگر قیمتِ هر سهم را بخش کاملا دقیقی از کل سرمایه به کار گرفته شده در بنگاه که مبلغی نسبتا ثابت باشد تعیین نمی کند بلکه عایدیِ تبدیل‌شده به سرمایه، به نرخ بهره جاری تعیین کننده آن است. از آنجا که سهم، ادعا بر بخشی از سرمایه فعال مورد مصرف بنگاه نیست، قیمت آن هم به ارزش یا قیمت سرمایه صنعتی که در عمل مورد استفاده قرار می گیرد وابسته نیست. ادعا بر بخشی از سود است و بنابراین قیمت آن قبل از همه به میزان سود (که بسیار متغیرتر است تا اینکه بخشی از قیمت عناصر تولید سرمایه صنعتی می بود)؛ و سپس به نرخ جاری بهره بستگی دارد. [۳]

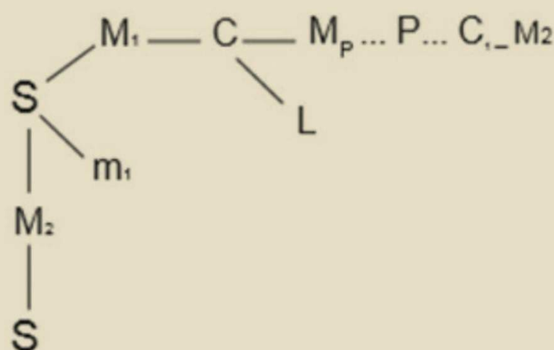
با این ترتیب می‌توان سهم را «حق مالکیت بر درآمد»[۱۹۰] و مطالبه اعتباردهنده از تولید آینده یا «ادعای بر سود»[۱۹۱] تعریف کرد. و چون سود به سرمایه تبدیل می‌شود و مبلغ به سرمایه تبدیل‌شده، قیمت سهم را تشکیل می‌دهد، چنین به‌نظر می‌آید که قیمت سهم، محتوای سرمایه دوم را می‌سازد. اما این توهم است. آنچه به‌واقع وجود دارد سرمایه صنعتی و سود آن است. منتها این مانع از آن نمی‌شود که «سرمایه» خیالی[۱۹۲] از هستی به مفهوم حسابداری، و از اینکه «سرمایه سهمی» تلقی شود، بازماند. در واقعیت، سرمایه نیست، بلکه تنها قیمت یک درآمد است و تنها از آن رو وجود دارد که در جامعه سرمایه‌داری هر مقدار پول، یک عایدی به شکل درآمد دارد و هر درآمدی به نظر می‌رسد حاصل مقداری پول باشد. حتی اگر این فریب در مورد سهام صنعتی بر اثر وجود سرمایه صنعتی و اصالت کارکرد آن بتواند ادامه یابد، طبیعت خیالی و صرفا حسابداری این سرمایه کاغذی در مورد سایر دعاوی بر درآمد، امری محرز است. اوراق قرضه دولتی[۱۹۳] به هیچ روی لازم نیست نماینده سرمایه موجود باشند. پولی که اعتباردهندگان دولتی قرض داده‌اند مدت‌هاست که دود شده و به هوا رفته است. اوراق قرضه دولتی چیزی جز قیمت سهم در عایدی مالیات سالانه نیست، که این خود حاصل سرمایه‌ای کاملا متفاوت از سرمایه‌ای است که در زمان خودش به شیوه‌ای نامولد صرف می‌شد.

برگشت سهام، برگشت سرمایه نیست بلکه در اینجا تنها «حق مالکیت درآمد» است که فروش و خرید می‌شود. نوسان‌های قیمت سهام بر سرمایه صنعتی که عملا کار می کند به‌کلی بی‌تاثیرند، آنها نماینده عایدی سهامند نه ارزش آن. گذشته از عایدی، قیمت آنها به نرخ بهره‌ای بستگی دارد که سهام به آن نرخ تبدیل به سرمایه می‌شوند. البته بالا و پایین رفتن‌های نرخ بهره از سرنوشت هر نوع سرمایه صنعتی خاص به‌کلی مستقلند. با این ملاحظات روشن می‌شود که قیمت سهام را کسری[۱۹۴] از سرمایه صنعتی دانستن، سخت گمراه‌کننده است.

اگر این را بپذیریم در آن صورت لزومی ندارد که جمع «سرمایه سهام» یعنی جمع قیمت ادعاهای بر سود که به سرمایه تبدیل شده‌اند، با جمع سرمایه پولی که از همان آغاز به سرمایه صنعتی تبدیل شد یکی باشند. اما بعد این پرسش مطرح می‌شود که آن تفاوت چگونه به‌وجود می‌آید و میزان آن چقدر است؟ مثالی بزنیم: فرض کنیم یک بنگاه صنعتی داریم با یک میلیون مارک سرمایه، و میانگین سود را ۱۵ درصد و نرخ جاری بهره را ۵ درصد بگیریم. پس سود بنگاه می‌شود ۱۵۰ هزار مارک. جمع قیمت ۱۵۰ هزار مارک درآمد سالانه که به نرخ ۵ درصد سرمایه‌گذاری می‌شود، ۳ میلیون مارک است [کذا! م.]. معمولا سرمایه پولی وقتی نرخ ۵ درصد باشد مطلقا دنبال سهامی می‌رود که نرخ بهره‌شان ثابت باشد. حالا اگر ریسک بالای اضافه ارزش را ۲ درصد بگیریم و هزینه‌های اداری، مزایای مدیران و غیره را که از سود بنگاه کم می‌شود به حساب بیاوریم (که در مورد بنگاه‌های در مالکیت فردی این رقم‌ها وجود ندارد)، و با فرض اینکه اینها ۲۰ هزار مارک از سود کم کنند، ۱۳۰ هزار مارک به سهامداران تعلق می‌گیرد، یعنی نرخ برگشت ۷ درصد است. پس قیمت سهام به ۱۸۵۷۱۴۳ مارک می‌رسد که با گرد کردن رقم، آن را ۱۹۰۰۰۰۰ مارک می‌گیریم. اما برای سود ۱۵۰ هزار مارک، تنها به یک میلیون مارک نیاز است و آن ۹۰۰ هزار مارک بقیه آزاد می‌شود. این ۹۰۰ هزار مارک حاصل تبدیل سرمایه سودآور به سرمایه بهره‌آور (یا سودسهام‌آور)[۱۹۵] است.
حال اگر هزینه‌های بسیار بالای اداری شرکت را نادیده بگیریم که جمع سود را کاهش می‌دهند، این ۹۰۰ هزار مارک مابه‌التفاوتِ عایدی سرمایه‌گذاری شده به نرخ ۱۵ درصد با همان عایدی است که با نرخ ۷ درصد سرمایه‌گذاری شده است، به سخن دیگر، تفاوت میان سرمایه‌ای است که میانگین نرخ سود را کسب می‌کند با سرمایه‌ای که میانگین نرخ بهره را به خود اختصاص می‌دهد. این تفاوت که به‌عنوان «سود موسسان» قلمداد می‌شود منبع درآمدی است که تنها با تبدیل سرمایه سودآور به سرمایه بهره‌آور حاصل می‌شود.
دیدگاه غالب که با این حرارت بر مقایسه هزینه‌های بسیار بالای شرکت با بنگاه مالکیت فردی تاکید می‌کند، این مسئله را نه می‌شناسد و نه توضیح می‌دهد که چگونه با تغییر یک شکل بنگاه تولیدی ارزان به شکلی پرهزینه‌تر، سود به‌وجود می‌آید، و تنها به این بسنده می‌کند که چند جمله درباره هزینه‌ها و ریسک، قلمی کند. در حالی که سود موسسان، نه کلاهبرداری است و نه اشکالی از پاداش[۱۹۶] و دستمزد؛ بلکه مقوله اقتصادی خاص خودش[۱۹۷] است.
اقتصاددانان، آنجا هم که میان بهره و سود کارفرما تفاوت قائل می‌شوند، سود سهام را بهره‌ای اضافه بر سود کارفرما، یا به سخن دیگر، معادل سود برای یک فرد کارفرما قلمداد می‌کنند. خیلی روشن است که این دیدگاه، ویژگی متمایز شرکت را دست‌کم می‌انگارد. برای مثال، ردبرتوس می‌گوید:
با موافقت درباره اصطلاحات، در اینجا می‌خواهم نکته‌ای را یادآور شوم. در حالی که سود سهام نه تنها بهره، بلکه سود کارفرما را هم دربردارد، در بهره وام هیچ اثری از سود کارفرما نیست. [۴]
و با این سخن، توجیه سود موسسان برایش غیرممکن می‌شود.
شکل فنی[۵] بنگاه کارفرمایی، به دارنده سرمایه (که اگر پولش را به یک کارفرما وام بدهد تنها بهره آن را به نرخ جاری دریافت می‌کند) امکان دریافت سود کارفرمایی را هم می‌دهد، به همان راحتی که بهره را می‌گیرد. دلیل

جذاب‌تر شدن هر چه بیشتر بنگاه کارفرمایی برای سرمایه‌داران ما هم همین است. آن چنانکه می‌توان انتظار داشت این شکل بنگاه کارفرمایی با آهنگی فزاینده بر قلمرو صنعت سلطه پیدا می‌کند. آنچه کلاه‌برداری موسسان شرکت نامیده می‌شود صرفا کف، یا خس و خاشاکی بر سطح جریان کسب‌وکار اصیل است. [۶]
هیچ تلاشی ورای داوری اخلاقی در توضیح این سود موسسان، که گرچه خود کلاهبرداری نیست اما به‌طور مسلم، کلاهبرداری را ممکن می‌سازد، صورت نمی‌گیرد. دیدگاه ردبرتوس یک جانبه و در نتیجه گمراه‌کننده است: خلاصه، آنچه زمانی یک سرمایه وام معمولی بود وقتی به شکل سهام درمی‌آید و در دست صاحبانش به چیزی تبدیل می‌شود که ارزشی از آن خود را ایجاد می‌کند، و به آنان در مقام سرمایه‌داران وام‌دهنده، وجودی خداگونه می‌بخشد اجازه می‌دهد تقریبا تمامی درآمد سرمایه را به جیب بزنند، دیگر سرمایه وام نیست. [۷] [منظور ردبرتوس از درآمد سرمایه همان سود کارفرما به‌علاوه بهره است. ر.ه.].
ردبرتوس تنها محتوای فرایند، یعنی دگردیسی سرمایه پولی به سرمایه صنعتی را می‌بیند و از ذکر این نکته بازمی‌ماند که مسئله ضروری، شکل این دگردیسی است که سرمایه پولی را قادر می‌سازد به سرمایه خیالی تبدیل شود و هم‌زمان، برای صاحبش شکل سرمایه پولی را حفظ کند. [۸]
حالا برمی‌گردیم به شکل خاصی که گردش سرمایه خیالی به خود می‌گیرد. در اینجا داریم: سهام (S) منتشرشده، در ازای پول (M) فروخته شده‌اند. بخشی از این پول، سود موسسان (m۱) است که به موسسان (مثلا بانک ناشر سهام) تعلق می‌گیرد و از این چرخه گردش خارج می‌گردد.
بخش دیگر پول (M۱) به شکل سرمایه تولیدی درمی‌آید و به چرخه سرمایه صنعتی وارد می‌شود. سهام به فروش می‌رسند و اگر بار دیگر وارد چرخه گردش شوند برای میانجی گردش به پول اضافی (M۲) نیاز است. این گردش (S-M۲-S) در بازار خاص خودش، یعنی بازار سهام انجام می‌شود. نمودار گردش در تصویر ۱ آمده است:

فصل هفتم: شرکت سهامی



به مجردی که اوراق سهام منتشر می‌شود دیگر با چرخه سرمایه صنعتی که آن را نمایندگی می کند کاری ندارد. هر فراز و نشیبی که در فرایند گردش داشته باشد نیز کمترین تاثیری بر چرخه سرمایه صنعتی نخواهد داشت.
در تجارت با سهام و با یکایک گواهی‌نامه‌های سرمایه خیالی، به پول تازه نیاز است، به پول نقد و پول اعتباری(مثلا برات). اما همان برات‌ها که پیش‌تر زیر پوشش ارزش کالاها بودند حالا زیر پوشش «ارزش سرمایه» سهام قرار

می گیرند که این خود به عایدی سرمایه وابسته است. و از آنجا که این عایدی بستگی دارد به تحقق کالاهایی که شرکت تولید می کند، یعنی به فروش کالاها به قیمت تولید یا ارزش آنها، این پول اعتباری به‌طور غیرمستقیم زیر پوشش ارزش کالاها قرار می گیرد. و از این گذشته، در حالی که حجم پرداخت‌ها را در دادوستد، ارزش کالاها تعیین می کند، در تجارت سهام، مقدار عایدی خالص سرمایه‌گذاری شده، تعیین‌کننده آن است. اما حجم پول مورد نیاز در این مورد به‌شدت کاهش می‌یابد چون اوراق، مدام دست به دست می‌شوند.
اگر در نظر بگیریم که سرمایه برابر است با سود(عایدی) ضرب در ۱۰۰ تقسیم بر نرخ بهره، فرمول سود موسسان چنین می‌شود:

$$P = \frac{100Y}{d} - \frac{100Y}{p}$$

که P سود موسسان، p میانگین سود، d سود سهام و Y عایدی بنگاه است. حال اگر عایدی ناخالص بنگاه را تا حد هزینه‌های اداری پایین بیاوریم، Y - e می‌تواند جای Y در بخش اول فرمول را بگیرد. روشن است که جدایی کارکرد کارفرما که اقتصاددانان تنها به شیوه توصیفی بدان می‌پردازند، هم‌زمان متضمن دگردیسی سرمایه‌دار صنعتی به سهامدار، یعنی به نوع خاصی از سرمایه‌دار پولی نیز هست؛ یعنی گرایشی در سهامداران به‌وجود می‌آید که با آهنگی فزاینده به سرمایه‌دار پولی محض تبدیل شوند. علت این گرایش هم این است که سهام همیشه آماده فروش در بازار سهام هستند.
تحلیل من از اقتصاد شرکت‌ها بسی فراتر از تحلیلی که مارکس ارائه کرده است می‌رود. مارکس در بررسی درخشان خود از نقش اعتبار در تولید سرمایه‌داری که متاسفانه فرصت لازم برای ادامه و تکمیل بحث را پیدا نمی کند، شرکت را پیامد نظام اعتباری می‌داند و اثرات آن را این طور شرح می دهد:
۱- گسترش عظیم فروش فراورده‌ها و بنگاه‌ها که برای فرد سرمایه‌دار ناممکن بود. ضمن اینکه این قبیل بنگاه‌ها که تا پیش از آن توسط دولت‌ها اداره می‌شدند اجتماعی شده‌اند.
۲- سرمایه متکی به شیوه اجتماعی‌شده تولید با پیش زمینه‌های تمرکز اجتماعی ابزارهای تولید و نیروی کار، در اینجا به‌طور مستقیم به شکل سرمایه اجتماعی درآمده است (سرمایه‌ای که به صورت مستقیم با افراد ارتباط

دارد) که متمایز از سرمایه خصوصی است، و بنگاه‌هایش شکل بنگاه‌های اجتماعی را به خود می گیرند که از بنگاه‌های فردی متمایزند. این خود الغای سرمایه به‌مثابه مالکیت خصوصی درون مرزهای تولید سرمایه‌داری است.
۳- دگردیسی سرمایه‌داری عملا کارآمد به مدیریتی صرف، به اداره‌کننده سرمایه مردم، و دگردیسی دارندگان سرمایه به دارندگان صرف، به سرمایه‌داران مالی صرف. حتی با وجود دریافت سود سهام که بهره و سودهای کارفرمایی را با خود دارد، یعنی مجموع سود (چون حقوق مدیر، مزد صرف نوع معینی کار تخصصی است، یا فرض بر این است که باید این‌طور باشد و قیمت آن را مثل مورد همه کارگران دیگر بازار کار تنظیم می کند) این مجموع سود در شکل بهره دریافت می‌شود یعنی در شکل جبران صرف مالکیت سرمایه، که حالا دیگر از کارکرد خود در فرایند عملی بازتولید بازمانده، درست به همان گونه که این کارکرد در شخص مدیر، از مالکیت سرمایه جدا شده است. سود اکنون خود را (نه صرفا آن بخش از آن که خود را به‌عنوان بهره سود وام گیرنده توجیه می کند) به‌مثابه تصاحب کار اضافی دیگران نشان می‌دهد که از دگردیسی ابزارهای تولید به سرمایه ناشی شده است، یعنی از بیگانه شدنش از تولیدکننده واقعی، از تخاصمش به حیث اموال دیگری رو در روی افرادی که عملا در کار تولیدند، از مدیر تا پایین‌ترین کارگر روزمزد.
در شرکت‌های سهامی این کارکرد از مالکیت سرمایه، و البته کار، به‌کلی از مالکیت ابزارهای تولید و کار اضافی جدا شده‌اند. این نتیجه بالاترین تحول تولید سرمایه‌داری، گذار ضروری است به درآمدن دوباره سرمایه به مالکیت تولیدکنندگان، که دیگر به‌عنوان مالکیت خصوصی افراد تولیدکننده تلقی نمی‌شود بلکه مالکیت عمومی اتحادیه‌ها، و یکسره مالکیت اجتماعی است. از سوی دیگر این گذار، تبدیل همه کارکردها به فرایند بازتولید است که هنوز با مالکیت خصوصی سرمایه‌دار در ارتباط است، به کارکردهای صرف تولیدکنندگان، و به کارکردهای اجتماعی.
پیش از اینکه فراتر برویم توجه‌ها را به این امر از نظر اقتصادی با اهمیت جلب می کنیم: از آنجا که سود در اینجا منحصرا شکل بهره به خود می گیرد، بنگاه‌هایی از این دست اگر عایدی‌شان حتی فقط بهره باشد باز هم ممکن است در کارشان موفق باشند. این یکی از علل سقوط نرخ سود است زیرا در این بنگاه‌ها که حجم سرمایه ثابت در برابر سرمایه متغیر بسیار عظیم است ضرورتا از مقررات میانگین نرخ سود تبعیت نمی‌شود. [۹]
آنچه مارکس در اینجا بررسی می کند، قبل از همه، اثرات اقتصادی و سیاسی شرکت‌هاست. او هنوز سود سهام را مقوله اقتصادی متمایزی نمی‌داند و در نتیجه نمی‌تواند سود موسسان را تحلیل کند. در ارتباط با نکات پایانی مربوط به تاثیر شکل گیری میانگین نرخ سود و گرایش نرخ سود به کاهش، بدیهی است که بنگاه با افزایش نرخ سود، مانند هر بنگاهِ در مالکیت فردی، باید به یکنواخت کردن نرخ عام سود[۱۹۸] کمک کند. پیش‌تر دیده‌ایم که تولید فراورده در شرایط عادی، دقیقا تابع همان قوانین حاکم بر قیمت‌هاست که در مالکیت بنگاه در تملک فرد. مارکس شرکت راه‌آهن زمان خود را در نظر داشته و از این زاویه شاید برداشت‌هایش تا حدی موجه باشد. می گویم «تا حدی» چون حتی در آن زمان هم سود موسسان بخشی از سود را جذب می کرد و این می‌بایست در قیمت‌های راه‌آهن بازتاب می‌یافت.

۲ - تامین مالی شرکت‌ها؛ شرکت‌ها و بانک‌ها

در تاسیس شرکت، سرمایه سهام آن به‌گونه‌ای محاسبه می‌شود که سود بنگاه برای توزیع سود سهام سرمایه‌ای که تک تک سهامداران تامین می‌کنند تا از سرمایه‌گذاری‌شان بهره ببرند، کفایت کند. [۱۰] در دوران رونق اقتصادی یا هر وضعیت مساعد دیگر، که امکان توزیع سود سهام بالاتری به‌وجود می‌آید، قیمت سهام افزایش می‌یابد. عایدی یک شرکت با سود سهام به نرخ ۶ درصد را اگر ۱۰۰ فرض کنیم وقتی سود سهام به ۹ درصد برسد عایدی ۱۵۰ می‌شود. این تغییرات سود سهام بازتاب درآمدهای متفاوت این یا آن شرکتند. این تغییرات با ورود خریداران تازه سهام به صحنه، تحت تاثیر بالا رفتن و پایین آمدن سطح عمومی قیمت سهام قرار می‌گیرد. [۱۱] تفاوت ارزش سرمایه‌ای که در عمل مورد استفاده واقع می‌شود با سرمایه سهام (خیالی) در طول عمر یک شرکت ممکن است زیاد شود. اگر عایدی شرکت از سود سهام، بالاتر از حد میانگین باشد و ضرورت یا فرصت افزایش سرمایه شرکت ایجاب کند، عایدی بیشتر شرکت می‌تواند پایه یک سرمایه‌سازی تازه شود و سرمایه سهمی اسمی به‌مراتب از اندازه سرمایه‌ای که عملا مورد استفاده است فراتر رود. برعکس، این امکان هم وجود دارد که کارکردهای سرمایه افزایش یابد اما افزایشی در سرمایه سهمی اسمی ایجاد نشود. برای مثال سود خالص به جای آنکه به‌عنوان سود سهام بین سهامداران توزیع شود، به گردش عملیات شرکت وارد شود. چنین استفاده‌ای از سود شرکت، انتظارات سهامداران را به افزایش عایدی‌شان در آینده بالا می‌برد و موجب افزایش قیمت سهام آن در بازار می‌شود.

نوسان قیمت سهام تنها از تغییرات عایدی، یعنی افزایش یا کاهش حجم سرمایه عملا مورد استفاده ناشی نمی‌شود بلکه تغییرات نرخ عمومی بهره نیز می‌تواند باعث نوسان قیمت‌ها شود. نرخ پایین بهره در بلندمدت در صورت برابر بودن سایر شرایط امکان افزایش قیمت سهام را ایجاد می‌کند، و نرخ بالای بهره نتیجه عکس این را می‌دهد.

طبیعت سود سهام بوضوح نشان می‌دهد که هیچ میانگین سود سهام بدان گونه که میانگین نرخ بهره یا میانگین نرخ سود را داریم، وجود ندارد. سود سهام در اصل برابر است با بهره به‌علاوه بیمه ریسک، که این ممکن است بالا برود یا پایین بیاید و در طول زمان در همین سطح بماند چون در این حالت رقابت موجب هم‌تراز شدن عایدی‌ها نمی‌شود، در حالی‌که در مورد نرخ بهره یا نرخ سود چنان نقشی را داشت، رقابت، تنها در هم‌تراز کردن قیمت سهام نقش دارد.

بدین‌ترتیب در شرایط عادی، قیمت بازار سرمایه سهمی همیشه بالاتر از ارزش سرمایه تولیدی، یعنی سرمایه‌ای است که عایدی‌اش سود میانگین است. از سوی دیگر با معلوم بودن عایدی شرکت و نرخ بهره، قیمت بازار سود سهام به تعداد سهام منتشرشده بستگی دارد. یعنی اگر نرخ بهره ۵ درصد باشد سهام شرکتی که سرمایه تولیدی‌اش یک میلیون مارک و سود آن ۲۰۰ هزار مارک باشد قیمت بازار آن ۴ میلیون مارک است. اگر سهامی به ارزش یک میلیون مارک منتشر گردد هر سهم با ارزش اسمی ۱۰۰۰ مارک ۴۰۰۰ مارک به فروش می‌رسد و اگر ارزش سهام منتشر شده ۲ میلیون مارک باشد، قیمت فروش هر سهم ۲۰۰۰ مارک خواهد بود و با انتشار سهامی به ارزش ۴ میلیون مارک قیمت فروش هر سهم می‌شود ۱۰۰۰ مارک، و...

فصل هفتم: شرکت سهامی

این انتشار سهام در حجم بسیار بالا تا رساندن قیمت‌ها به زیر ارزش اسمی را «آب بستن به سهام»[۱۹۹] می‌گویند، و این بیشتر امری صرفا مربوط به حسابداری است. عایدی که معلوم است و قیمت سهام در کل را هم همین تعیین می‌کند. طبیعتا هرچه تعداد سهام بیشتر باشد قیمت هر سهم کمتر می‌شود. عمل «آب بستن» به سهام ربطی به سود موسسان ندارد چون هر جا شرکتی ایجاد شود، این سود هم از راه تبدیل سرمایه تولیدی سودآور به سرمایه خیالی بهره‌آور ایجاد می‌شود. درواقع، اصولا آب بستن به سهام ضرورتی ندارد و برخلاف سود موسسان، می‌توان از راه قانون ممنوعش کرد. قانون مربوط به سهام در آلمان مقرر می‌دارد هر اضافه‌ای بر قیمت سهام باید به حساب ذخیره‌ها گذاشته شود و تاثیرش هم این خواهد بود که سهام با همان قیمت یا اندکی اضافه قیمت به کنسرسیومی بانک داده می‌شود و بانک آنها را به فروش عمومی می‌گذارد و سودی هم می‌برد (معادل سود موسسان).

در شرایطی معین آب بستن به سهام شگرد متعارف افزایش سهم بنیان‌گذاران شرکت، ورای سود عادی موسسان[۲۰۰] است. برای مثال در آمریکا هنگام ایجاد شرکت‌های بزرگ دو نوع سهم انتشار می‌یابد: سهام ترجیحی و سهام عادی. نرخ بهره سهام ترجیحی محدود، و معمولا بین ۵ تا ۷ درصد است. این نوع سهام، انباشت‌شدنی هستند بدین معنی که اگر در یک سال همه سود سهامی که به آنها تعلق می‌گیرد پرداخت نشود می‌توانند از عایدی سال بعد برداشت کنند. در اینجا سهم سود سهامداران عادی تنها پس از آن پرداخت می‌شود که سهم سود سهام ترجیحی محاسبه و پرداخت شده باشد. حجم سهام ترجیحی غالبا هنگام ایجاد شرکت تعیین می‌شود و بنابراین عملا از سرمایه مورد نیاز برای راه بردن امور شرکت افزون‌تر است. بخش بزرگ‌تر سودِ سهام‌سازان در بطن سهام ترجیحی است. سهام عادی غالبا برای مقدار معینی سرمایه منتشر می‌شوند. و در غالب موارد قیمت سهام عادی در آغاز کار بسیار پایین است اما روی‌هم‌رفته قیمت سهام عادی و ترجیحی بالاتر از قیمت اسمی‌شان است. بخش بزرگی از سهام عادی علی‌الاصول نزد خود موسسان می‌ماند و با این کار در اکثریت ماندن کنترل سهام در دستان خود را تضمین می‌کنند. [۱۲] علاوه براین، در نوسان‌های بسیار مهم سهام ترجیحی می‌توانند درآمدی معادل نرخ بهره ثابت داشته باشند در حالی‌که سهام عادی سود سهام ثابت ندارند. عایدی آنها به وضعیت عمومی کسب‌وکار بستگی دارد و چون این عایدی تابع نوسان‌های بسیار تند و پرشتاب است، سهام عادی بیشتر مورد عنایت سفته‌بازان است. سهامداران بزرگ که پولی بابت سهام خود نمی‌پردازند با در اختیار داشتن اطلاعات کافی می‌توانند از سهام در سفته‌بازی‌های پرسود استفاده کنند. و این شیوه تامین مالی برای بنیان‌گذاران شرکت که دارای سهام عادی هم هستند تضمینی برای سود فوق‌العاده‌ای است که از ایجاد شرکت و برگشت از همه شرایط آینده و مساعد بازار رو به رشد نصیب‌شان می‌شود. از آن سو عامه مردمی که صاحب سهام ترجیحی‌اند باید به نرخ ثابت برگشتی بسنده کند که اندکی از نرخ جاری بهره بالاتر است. می‌توان تا اندازه‌ای وضعیت واقعی شرکت را مخفی نگاه داشت، [۱۳] و این مخفی‌کاری راه را برای تقلب‌های گوناگونی باز می‌کند. با این همه، سرمایه‌سازی بیش از اندازه تاثیر چندانی بر قیمت‌ها ندارد و اینکه افزایش اسمی سرمایه خیالی به‌گونه‌ای قوانین حاکم بر قیمت‌ها را تغییر می‌دهد، برداشت کنجکاوانه‌ای بیش نیست. البته خیلی بدیهی است که دارندگان بخش‌های بزرگی از سرمایه سهام خواهان قیمت‌های بالاترند تا برگشت تضمین‌شده بیشتری داشته باشند، اما حتی اگر سرمایه تا حد صفر پایین برود سرمایه‌دار سهام خود را بیشتر از آنچه که باید، به فروش نمی‌گذارد، فرقی هم نمی‌کند که او شرکت خاص خودش را داشته باشد یا شرکت سهامی و یا یک تراست.

در عمل، میزان سرمایه لازم برای تضمین کنترل شرکت غالبا پایین‌تر از این و تقریبا یک سوم، یک چهارم، یا حتی کمتر است. کنترل‌کننده شرکت در ضمن سرمایه خارج از شرکت را هم کنترل می‌کند چنانکه گویی سرمایه خود اوست. اما نوع کنترل سرمایه شرکت به هیچ روی با کنترل بر سرمایه خارج از شرکت یکی نیست. همراه با تحول نظام اعتباری، در جامعه پیشرفته سرمایه‌داری هر واحد سرمایه در مالکیت شرکت، نمای[۲۰۱] [در معنای ریاضی واژه. ر.ه.] سرمایه وام خارجی است و در صورت برابری سایر شرایط، حجم اعتبار به اندازه سرمایه خود شرکت بستگی دارد هرچند حجم اعتبار، سریع‌تر از حجم سرمایه افزایش می‌یابد. سرمایه سهامدار بزرگ به دو مفهوم دارای چنان نمایی است: سرمایه خود او سرمایه دیگر سهامداران را کنترل می‌کند و جمع سرمایه شرکت به‌نوبه خود در صدد جذب سرمایه خارج شرکت به صورت سرمایه وامی است که در اختیار شرکت گذارده می‌شود.

سرمایه بزرگی که بر شرکت سیطره دارد هنگامی که دیگر صحبت شرکتی تنها نباشد بلکه زنجیره‌ای از شرکت‌های به هم وابسته در میان باشد تاثیرش حتی از این هم بیشتر است. فرض کنید سرمایه‌دار X با سرمایه ۵ میلیون سهم، شرکت A را کنترل می‌کند و کل سرمایه شرکت ۹ میلیون سهم باشد. حالا شرکت یک شرکت تابع B ایجاد می‌کند که سرمایه‌اش ۳۰ میلیون سهم است و ۱۶ میلیون سهم آن را در کنترل خود می‌گیرد. شرکت A برای پرداخت بابت این ۱۶ میلیون سهم ۱۶ میلیون سهم اوراق قرضه[۲۰۲] با بهره ثابت بدون حق رای منتشر می‌کند. حالا سرمایه‌دار X با ۵ میلیون، کنترل هر دو شرکت را دارد یعنی سرمایه‌ای ۳۹ میلیون سهمی را کنترل می‌کند.

اکنون سرمایه‌داران A و B می‌توانند با همان روال شرکت‌های دیگری ایجاد کنند و سرمایه‌دار X با سرمایه به نسبت اندک خود سرمایه خارج از شرکت را در کنترل دارد. با تحول نظام بازار سهام شیوه مالی متمایزی پیدا می‌شود که هدفش کنترل بر حجم هرچه بیشتری از سرمایه خارج و حجم هر چه کمتری سرمایه خودی است. این شیوه در کامل‌ترین شکل خود در تامین مالی شبکه راه‌آهن آمریکا به کار گرفته شد. [۱۴]

پابه‌پای تحول شرکت‌ها از یک سو، و تمرکز فزاینده مالکیت از سوی دیگر، بر شمار آن دسته از سرمایه‌دارانی که سرمایه‌هایشان را در میان شرکت‌های مختلف توزیع می‌کنند نیز افزوده می‌شود. مالکیت بخش اساسی سهام موجب دسترسی صاحب آن به مدیریت شرکت می‌شود. سهامدار بزرگ در مقام دارنده سهم بزرگ شرکت قبل از همه سهمی از سود را به‌عنوان پاداش دریافت می‌کند. [۱۵] بعد هم فرصت دارد تا بر اداره امور شرکت اعمال نفوذ کند و با استفاده از اطلاعات درونی شرکت در امور سفته‌بازی سهام یا سایر معاملات وارد شود. و بدین‌ترتیب حلقه‌ای از افرادی شکل می‌گیرد که به برکت منابع سرمایه‌ای خویش و یا قدرت تمرکزیافته بر سرمایه خارج که نماینده آنند(مثلا مدیران بانک)، عضو هیات‌مدیره چندین و چند شرکت بشوند. از این راه نوعی اتحادیه شخصی شکل می‌گیرد[۱۶]، که در یک طرف خود شرکت‌های گوناگون هستند، و در طرف دیگر شرکت‌ها و بانک‌ها هستند و منافع مشترک حاصل از مالکیت که میان شرکت‌ها شکل می‌گیرد نفوذ قدرتمندی بر سیاست‌گذاری‌های آنها اعمال می‌کند.

شرکت برای ایجاد تمرکز در یک بنگاه به یکجا جمع کردن سرمایه‌های کوچکی اقدام می‌کند که یکایک آنها بسیار کوچک‌تر از آنند که بتوانند به‌عنوان سرمایه صنعتی در کل صنعت یا در شاخه‌ای از آن که محل شرکت است به کار گرفته شوند. یادمان نرود که شرکت‌ها در آغاز سرمایه خود را از راه درخواست مستقیم از تک‌تک سرمایه‌داران گرد می‌آورند، اما در مرحله بعد که سرمایه‌ها در بانک‌ها متمرکز و انباشته شدند این سیاست تغییر می‌کند که در آن مرحله درخواست از بازار پول با میانجی بانک‌ها انجام می‌گیرد.

در تصور هیچ بانکی نمی‌گنجد که برای یک بنگاه در مالکیت فردی سرمایه تامین کند. بیشترین کاری که علی‌القاعده می‌تواند بکند این است که به چنان بنگاهی اعتبار بازرگانی بدهد. اما در مورد شرکت‌ها مسئله به‌کلی فرق می‌کند. برای تامین سرمایه در این حالت تنها کاری که بانک می‌کند دادن اعتبار، تقسیم آن به چند جزء و فروش یکایک آنها، و بازگرداندن سرمایه وام‌داده‌شده است، یعنی یک معامله پولی صرف انجام می‌دهد (M--M1).

ویژگی انتقال‌پذیری و قابلیت دست به دست شدن این گواهی‌نامه‌های سرمایه، جوهر اساسی شرکت سهامی را تشکیل می‌دهد و بانک بدین‌وسیله «پیش می‌برد»[۲۰۳] و سرانجام کنترل شرکت را در دست می‌گیرد. به همین نحو هم شرکت به‌مراتب راحت‌تر از بنگاه در مالکیت فردی می‌تواند از بانک‌ها وام بگیرد. بنگاه باید بتواند چنان وام‌هایی را با درآمدهای خود پوشش بدهد و در نتیجه، دایره آنها محدود است. اما بنگاه‌های خصوصی دقیقا به همین علت و اینکه بدهی‌هایشان خیلی کم است از نوعی استقلال برخوردارند. از سوی دیگر شرکت قادر است وام بانک را نه تنها از درآمدهای جاری، بلکه از سرمایه رو به افزایش خود با توسل به انتشار سهام، و اوراق قرضه بپردازد که با انتشار این اوراق و سهام در ضمن، بانک هم از محل تحصیل [بخشی از] سود موسسان بنگاه، به سود اضافی دست می‌یابد. بانک از این راه می‌تواند اعتبار بیشتری با امنیت بیشتر، برای یک شرکت فراهم سازد تا برای یک بنگاه در مالکیت فردی، و از همه بالاتر اینکه نوع اعتبار هم فرق می‌کند، یعنی اعتبار نه تنها ابزار پرداخت و اعتبار بازرگانی، بلکه اعتبار گسترش سرمایه تولیدی بنگاه، و اعتبار سرمایه‌ای است. حتی اگر لازم باشد بانک می‌تواند دامنه این اعتبار را محدود سازد و از بنگاه بخواهد برای انتشار سهام یا اوراق قرضه جدید، سرمایه‌ای تامین کند. [۱۷]

علاوه‌بر این، بانک نه تنها می‌تواند اعتبار بیشتری به شرکت بدهد تا به کارفرمای فردی، بلکه حتی قادر است بخشی از سرمایه پولی‌اش را در سهام برای یک دوره کوتاه یا بلند سرمایه‌گذاری کند. و در هر صورت بانک حالا دیگر توجه خاصی به شرکت دارد و از نزدیک نظارت می‌کند که اعتبار واگذارشده به صورت هدفمند خرج شود و تا حد امکان این اعمال کنترل تا آنجا پیش می‌رود که سود بانک ناشی از معاملات مالی سودآور تضمین گردد.

توجه روزافزون بانک و منافعش در ارتباط با شرکت‌ها آن‌چنان افزایش می‌یابد که بانک در نظر می‌گیرد بر امور شرکت نظارت دائمی داشته باشد. و این هدف را با گماردن نماینده‌ای در هیات‌مدیره هر شرکت تامین می‌کند.

این اقدام چند تضمین را به دنبال دارد: نخست اینکه شرکت تمامی سایر دادوستدهای مالیِ خود را در ارتباط با انتشار سهام از راه بانک انجام می‌دهد، دوم اینکه بانک برای پراکندن مخاطرات عملیات خود و گسترش پیوندهای سوداگرانه‌اش تا حد امکان با بسیاری از شرکت‌ها کار می‌کند و نمایندگانش را در هیات‌مدیره شرکت‌ها می‌گنجاند. مالکیت سهام به بانک امکان می‌دهد نمایندگانش را به هیات‌مدیره شرکت‌ها تحمیل کند هرچند در آغاز با مقاومت آنها روبه‌رو می‌شود. و از این راه بانک‌ها گرایشی به افزایش حضور در این قبیل هیات‌مدیره‌ها پیدا می‌کنند. [۱۸]

آن دسته صاحبان صنایع که در هیات‌مدیره سایر شرکت‌ها حضور دارند نقشی متفاوت بر عهده می‌گیرند و آن برقراری مناسبات سوداگرانه بین شرکت‌های مربوطه است. از اینجاست که هدف از حضور نماینده شرکت فولاد در هیات‌مدیره زغال‌سنگ تضمین عرضه زغال‌سنگ برای شرکت فولاد است. این نوع اتحادیه‌های شخصی، که متضمن انباشت مناصب هیات‌مدیره‌ها در دست گروه معدود سرمایه‌داران بزرگ است، هنگامی اهمیت پیدا می‌کند که پیشگام یا محرک پیوند تشکیلاتی نزدیک‌تری میان شرکت‌هایی می‌شوند که پیش‌تر از یکدیگر مستقل بوده‌اند. [۱۹]

۳- شرکت و بنگاه مالکیت فردی

شرکت در هنگام تاسیس به لایه به نسبت کوچکی از سرمایه‌داران کاری که باید مالکیت و کارفرمایی را یکجا داشته باشند مراجعه نمی کند. شرکت از زمان تاسیس تا سراسر عمر خود کاملا مستقل از این ویژگی‌های فردی است. مرگ، ارث، و هر امر فردیِ دیگرِ مالکان شرکت، مطلقا تاثیری بر شرکت ندارد. اما تفاوت تعیین کننده شرکت با بنگاه تحت مالکیت فردی این نیست، چون در بنگاه هم در مرحله‌ای می‌توان ویژگی‌های شخصی مالکانش را با ویژگی‌های کارکنان حقوق‌بگیر آن جایگزین کرد. در عمل دیگر تمایز مهم این دو را می‌توان در ادبیات موضوع پیدا کرد: سطحی‌نگرانه آن است که گفته شود در یک طرف فرد کارفرماست که عاملِ مسئول و مستقل و مالک بنگاه است، و در طرف دیگر، جماعت کارفرمایان (سهامداران) ناآگاه و بی‌قدرت که نفع ناچیزی در بنگاه‌شان دارند و درباره مدیریت آن چیزی نمی‌دانند. در واقعیت امر، در راس شرکت‌ها- و خاصه شرکت‌های مهم، سودآور و پیشگام- یک الیگارشی، یا یک فرد سرمایه‌دار بزرگ (و یا یک بانک) قرار دارد که به‌واقع، در عملیات شرکت منافع حیاتی دارند اما در برابر انبوه سهامداران کوچک کمترین مسئولیتی ندارند. بالاتر از این، مدیرانی که در راس بوروکراسی صنعتی قرار گرفته‌اند در منافع بنگاه سهیمند، نه تنها به خاطر پاداش‌هایی که دریافت می‌کنند، بلکه به این علت بسیار مهم نیز که خودشان از سهامداران عمده آنند.

تفاوت عینی میان دو نوع بنگاه به‌مراتب از اینها هم مهم‌تر است. مراجعه به بازار پول یعنی مراجعه به کسانی که پول دارند (و از جمله آنان که اعتباری در اختیارشان است). شرکت از اندازه‌های سرمایه فردی مستقل است، و سرمایه‌هایی که اگر بناست به‌مثابه سرمایه صنعتی یک بنگاه مالکیت خصوصی عمل کنند، در آغاز باید در دستان واحدی قرار گیرند. و این تمرکز نه تنها دایره افراد درگیر را گسترده‌تر می کند (هر کس پول دارد می‌تواند سرمایه‌دار پولی باشد)، بلکه هر مبلغ پول بالاتر از یک حداقل معین (تا حد چند شیلینگ) می‌تواند با سایر پول‌ها در یک شرکت سهامی جمع شود و به‌عنوان سرمایه صنعتی مورد استفاده قرار گیرد. می بینیم که راه‌اندازی یک شرکت یا گسترش آن، به‌مراتب آسان‌تر است تا ایجاد یک بنگاه مالکیت خصوصی.

شرکت‌ها از نظر ظرفیت گردآوری سرمایه کارکردی شبیه بانک‌ها دارند. تفاوت در این است که بانک سرمایه انباشت شده نخستین را به‌عنوان سرمایه پولی به همان شکل حفظ می کند و برای تولید در شکل اعتبار عرضه می کند، در حالی که شرکت‌ها با ترکیب جزء جزء سرمایه پولی آن را به صورت سرمایه خیالی در می‌آورند. اما این بدان معنا نیست که ترکیب سرمایه‌های کوچک به صورت سرمایه‌ای بزرگ را در حکم مشارکت سرمایه‌داران خرد تلقی کنیم. چون حتی همین سرمایه‌های خرد هم ممکن است به سرمایه‌داران بسیار بزرگ تعلق داشته باشد. و مبالغ کوچک پول‌های خرده سرمایه‌داران را بیشتر بانک‌ها جذب می کنند تا شرکت‌ها.

شرکت‌ها به همان راحتی که در آغاز کار به سرمایه دسترسی پیدا می کنند قادر به انباشت سرمایه نیز هستند. اما بنگاه مالکیت خصوصی ناچار است از سود خود برای انباشت سرمایه اقدام کند. حالا اگر فرض کنیم بنگاه به حد معینی رسیده است، در اینجا می‌تواند بخشی از سودش را که مصرف نشده است و ظرفیت تبدیل شدن به سرمایه پولی را دارد انباشت کند تا به حد کافی بزرگ شود و در سرمایه‌گذاری و گسترش جدید بنگاه به کار گرفته شود. شرکت، اما معمولا سود سهام را بین سهامداران خود توزیع می کند، اما اینجا هم خاصه در دوره‌هایی که سود سهام به‌مراتب بالاتر از میانگین نرخ بهره است، می‌توان بخشی از سود را انباشت کرد. نکته عمده اینجاست که

شرکت برای گسترش، به انباشت درآمدهای خود متکی نیست و می‌تواند با افزایش مستقیم سرمایه به توسعه شرکت اقدام کند. آن محدودیتی که میزان سود در مسیر رشد و گسترش بنگاه مالکیت خصوصی اعمال می کند در مورد شرکت وجود ندارد و دست شرکت برای گسترش بیشتر باز است. شرکت، هم در آغاز تاسیس و هم در جریان فعالیت به منظور گسترش، می‌تواند حجم قابل‌ملاحظه‌ای از سرمایه پولی آزاد را در اختیار بگیرد. رشد آن صرفا به یاری استفاده از انباشت سود خودش صورت نمی گیرد. تمامی حجم سرمایه انباشت شده‌ای که هدفش تحقق ارزش است، نیاز شرکت را تامین می کند.[۲۰۴] اینجا آن موانعی که از تکه‌پاره‌بودن سرمایه میان دارندگان بی‌تفاوت و گهگاهی آن ناشی می‌شد برطرف می‌شود. شرکت به صورت مستقیم می‌تواند ترکیب سرمایه کل طبقه سرمایه‌دار را در اختیار بگیرد.

بزرگ و کوچکی بنگاه که حتما لازم نیست به سرمایه فردی متکی باشد، از میزان ثروت انباشت‌شده یک فرد مستقل است و بنگاه می‌تواند بی‌توجه به درجه تمرکز سرمایه، گسترش یابد. از طریق شرکت سهامی است که تاسیس بنگاه‌ها، یا تاسیس آنها تا یک سطح معین امکان‌پذیر می‌شود چون به دلیل حجم سرمایه مورد نیازشان یک فرد کارفرما قادر به تامین آنها نیست و بنابراین یا چنان سرمایه کلانی تعهد نمی‌شود یا اگر بناست تعهد شود دولت تعهد می کند و در آن صورت بنگاه‌ها دیگر زیر کنترل مستقیم سرمایه نخواهند بود. مثال برجسته این، راه‌آهن است که انگیزه توانمندی را برای رشد شرکت‌ها ایجاد کرد. اهمیت شرکت‌ها در عبور از بنگاه‌های مالکیت فردی با سرمایه‌های محدود- که نه بر اثر میزان سرمایه شخصی بلکه به خاطر حجم سرمایه اجتماعی دست و بالشان بسته بود[۲۰]- در مرحله‌های آغازین بسیار پررنگ‌تر بود.

گسترش بنگاه سرمایه‌داری که با تبدیل به شرکت، از وابستگی‌ها به مالکیت فردی آزاد شده است، می‌تواند اکنون با نیازهای فناوری دمساز گردد. معمول شدن ماشین‌های جدید، همسان شدن شاخه‌های تولیدِ به هم مرتبط، و معمول شدن حق انحصاری امتیازها، اکنون تنها از زاویه تناسب فنی و اقتصادی‌شان صورت می‌پذیرد. دل‌مشغولی فراهم آوردن سرمایه لازم با نقش عمده‌اش در بنگاه مالکیت خصوصی، از قدرت گسترش آن می‌کاهد و آمادگی‌اش برای نبرد اکنون دیگر به پس‌زمینه رفته است. فرصت‌های سوداگرانه را می‌توان به شیوه‌ای کارآمدتر، همه جانبه‌تر و سریع‌تر مورد بهره‌برداری قرار داد و در دوره‌هایی که زمان رونق کوتاه‌تر می‌شوند این یک ملاحظه مهم است. [۲۱]

در نبرد رقابتی همه این عامل‌ها نقش مهم خود را دارند. پیش‌تر دیده‌ایم شرکت در مقایسه با بنگاه مالکیت خصوصی، خیلی آسان‌تر می‌تواند سرمایه را فراهم سازد و بنابراین قادر است کارخانه‌اش را طبق ملاحظات صرفا فنی احداث کند؛ حال آنکه کارفرمای فردی همیشه به خاطر مقدار سرمایه‌اش دچار محدودیت‌هایی است و حتی آنگاه که از اعتبار استفاده می‌کند این محدودیت از بین نمی‌رود چرا که اندازه سرمایه‌اش میزان اعتبار او را محدود می‌کند. این محدودیت مالکیت شخصی در مورد شرکت چه در زمان تاسیس و چه در هنگام گسترش بعدی و سرمایه‌گذاری جدید وجود ندارد. بنابراین شرکت می‌تواند بهترین تجهیزات مدرن را در اختیار بگیرد و هر موقع که خودش خواست به نصب آنها بپردازد. برعکس کارفرمای خصوصی باید در انتظار بماند تا سود بنگاه به حدی برسد که برای انباشت کافی باشد. و چون شرکت می‌تواند به مدرن‌ترین و بهترین تجهیزات مجهز شود و این برتری فنی را همچنان حفظ کند بنابراین می‌تواند فناوری جدید و کارآندوز[205] را نیز پیش از آنکه مورد استفاده همگان واقع شود در اختیار بگیرد و در مقیاسی گسترده‌تر دست به تولید بزند و با فنون بهبود یافته و مدرن سودی فراچنگ آورد که به‌مراتب از سود بنگاه مالکیت خصوصی بیشتر است.

شرکت علاوه بر اینها از نظر استفاده از اعتبار در موقعیت کاملا برتری قرار دارد و شایسته است در اینجا بدان پرداخته شود. کارفرمای خصوصی علی‌القاعده می‌تواند به تناسب سرمایه در گردش خود اعتبار بگیرد هر مقدار فراتر از این باید به شکل سرمایه صنعتی ثابت قرض گرفته شود که عملا ویژگی سرمایه وام را ندارد. سرمایه‌دار وام‌دهنده در اینجا به سرمایه‌دار صنعتی تبدیل می‌شود در نتیجه اعتباری که به کارفرمای خصوصی داده می‌شود تنها توسط کسانی است که به خاطر آشنایی، اشراف کاملی بر اوضاع و احوال و راه‌های پیش بردن کسب‌وکار دارند. یعنی اعتبار به کارفرمای خصوصی در اختیار بانک‌های محلی، یا بانکداران خصوصی کوچکی است که آگاهی مفصلی از وضعیت کسب‌وکار مشتریان خود دارند.

شرکت از آن رو می‌تواند به‌آسانی اعتبار بگیرد که به خاطر ساختار خاصش نظارت بر آن بسیار آسان‌تر شده است. بدین‌منظور گاه یکی از کارکنان بانک مامور این نظارت می‌شود و یک مقام بانک جای بانک خصوصی را می‌گیرد. یکی دیگر از دلایل ارائه اعتبار به مقیاس زیاد به شرکت آن است که شرکت خود نیز به‌آسانی می‌تواند سرمایه فراهم سازد. حتی اگر اعتباری که عرضه شده است در گردش به کار گرفته نشود خطری ندارد. شرکت اگر اعتبار را صرف تهیه سرمایه پایا کند باز می‌تواند در شرایط مساعد از راه انتشار سهام، بدهی بانک را بپردازد و سرمایه‌ای ایجاد کند بی‌آنکه برای بازگشت سرمایه پایا از گردش، بخواهد منتظر بماند. این کار عملا جزو عملیات روزمره شرکت است. هر دوی این عامل‌ها - نظارت آسان‌تر و امکان استفاده از اعتبار در هدفی به‌جز سرمایه در گردش - به شرکت امکان می‌دهد اعتبار بیشتری دریافت کند و در موضع رقابتی ممتازتری قرار گیرد.

بدین‌ترتیب با توجه به دسترسی بیشتر به اعتبار هنگام تاسیس شرکت و نیز ظرفیت بیشتر آن برای توسعه، مزیت دیگر شرکت برتری فنی آن است. شرکت به برکت ساختارش، در زمینه رقابت در قیمت‌ها نیز در موضع برتری قرار دارد. دیده‌ایم که سهامدار به یک معنی یک سرمایه‌دار پولی است که چیزی بیش از بهره پول سرمایه‌گذاری شده‌اش را انتظار ندارد. هرچند در شرایط مساعد امکان دارد عایدی شرکت به نحو چشمگیری از نرخ بهره بالاتر برود ولو جمع کل سود در شکل سود موسسان، هزینه‌های اداری بسیار بالای شرکت، پاداش‌ها و مانند آن، پیش‌تر از آن کسر شده باشد.

فصل هفتم: شرکت سهامی

اما همان‌گونه که گفتیم افزایش عایدی همیشه به سود سهامداران نیست. چون بخشی از سود صرف تقویت شرکت یا پس‌انداز می‌شود تا شرکت در دوره‌های بحران موفق‌تر از بنگاه‌های مالکیت فردی بتواند از پس آن برآید. وجود این ذخیره‌های بزرگ پس‌اندازشده امکان سیاست بادوام‌تر سود سهام را به دنبال دارد و همین امر موجب افزایش قیمت سهام شرکت می‌شود. راه دیگرش هم این است که شرکت به انباشت بخشی از سود اقدام کند و سرمایه تولیدی سودآور را افزایش دهد بی‌آنکه سرمایه اسمی شرکت افزایش یابد. این امر حتی بیش از افزایش ذخیره‌های شرکت به افزایش واقعی ارزش هر چه بیشتر سهام منجر می‌گردد. این افزایش ارزش که شاید تنها در مرحله واپسین اعلام گردد به نفع سهامداران بزرگ و دائمی است، در حالی که سهامداران کوچک و موقتی، از این بخش سود محروم می‌مانند.

اگر وضعیت کسب‌وکار دستخوش اختلال گردد و رقابت حادتر شود آن شرکتی که سیاست یاد شده در بالا را دنبال کرده و توانسته است تفاوت اولیه میان سرمایه سهمی با سرمایه عملا در حال فعالیت خود را کاهش دهد یا از بین ببرد، قادر خواهد بود قیمت‌ها را زیر قیمت تولید **c+p** (قیمت تمام‌شده به‌علاوه میانگین سود) و با قیمت برابر **c+i** (قیمت تمام‌شده به‌علاوه بهره) عرضه کند و باز هم بتواند سود سهام برابر یا اندکی پایین‌تر از میانگین نرخ بهره به سهامداران پرداخت کند.

قدرت مقاومت شرکت به دلایل بالا بیشتر است. کارفرمای فردی تلاش می‌کند میانگین سود را تحقق بخشد در پایین‌تر از این حد باید به فکر بیرون کشاندن سرمایه‌اش بیافتد. در شرکت چنان موردی با همان درجه فوریت قطعا در میان مدیران و احتمالا در میان سهامداران وجود ندارد. کارفرمای خصوصی باید با عایدی کسب‌وکار بنگاه زندگی کند و چنانچه سودش از سطح معینی پایین‌تر برود سرمایه کاری‌اش آب می‌رود چون باید بخشی از آن را صرف معیشت خود کند. و سرانجام هم کارش به ورشکستگی می‌رسد. شرکت این مشکل را ندارد. چون تنها هدفش آن است که از سهامش بهره کسب کند. شرکت در کل و تا هنگامی که عملا وارد چرخه زیان‌دهی نشده است می‌تواند به فعالیتش ادامه دهد. [۲۲] فشاری که سرمایه‌دار فردی را در صورت خوردن از مایه به ورشکستگی تهدید می‌کند بر شرکت وارد نیست که با سود خالص فعالیت را ادامه دهد. فشار ممکن است به سهامدار وارد شود و او را به فروش سهامش وادار کند اما این، بر سرمایه در کار، تاثیری ندارد. چنانچه سود خالص کلا از بین نرود و تنها کاهش یابد شرکت می‌تواند همچنان به فعالیت‌هایش ادامه دهد و اگر سود خالص به زیر میانگین نرخ سود سهام برسد قیمت سهام پایین می‌آید و خریداران تازه و سهامدارانی که سهامشان را نفروخته‌اند عایدی‌شان را بر مبنای ارزش سرمایه پایین‌تر محاسبه می‌کنند. به‌رغم قیمت پایین‌تر سهام، و با وجود آنکه سرمایه‌دار صنعتی اعلام کند شرکت سودآوری ندارد - چون دیگر میانگین نرخ سود را تولید نمی‌کند- برای خریداران تازه سهام هنوز کاملا سودآور است و حتی سهامداران پیشین چنانچه همه سهامشان را بفروشند ضرر می‌کنند. شرکت حتی هنگامی که در عملیات جاری ضرر می‌دهد باز هم قدرت مقاومت زیادی دارد. کارفرمای فردی در چنان وضعیتی از دست رفته است. ورشکستگی گریزناپذیر است. اما شرکت را با حرکتی نسبتا آسان می‌توان «بازسازی» کرد. به همان آسانی که می‌تواند سرمایه‌ای فراهم سازد، قادر است پولی نیز که برای ادامه کار و بازسازی تولید لازم است تهیه کند. سهامداران قاعدتا موافقتشان را ابراز می‌دارند چون قیمت سهامشان بیانگر وضعیت شرکت و بازتاب -هرچند اسمی- ضررهای واقعی آن است.

روال عادی، کاستن از ارزش سهام است تا بتوان کل سود را بر اساس یک سرمایه کوچک‌تر محاسبه کرد. اگر ابدا سودی در کار نباشد سرمایه جدیدی فراهم می‌شود که در کنار سرمایه هم‌اکنون کوچک‌تر شده بتواند سود کافی تولید کند. اینجا یادآوری این نکته بد نیست که بازسازی‌ها برای بانک‌ها از دو بابت اهمیت دارند: یکی به‌عنوان سودایی سودآور، و دیگری به منزله فرصتی برای به زیر کنترل بانک درآوردن شرکت‌های مسئله‌دار.
جدایی مالکیت سرمایه از کارکرد آن نیز بر مدیریت بنگاه اثرگذار است. نفع صاحبانش در کسب سود هر چه بیشتر در کوتاه‌ترین زمان ممکن و با تمهید مدیران شرکت، تا حدی شهوت چپاول‌گری نهفته در روح هر سرمایه‌دار را، تابع الزام‌های صرفا فنی تولید می‌سازد. این مدیران با انرژی‌ای به‌مراتب بیش از کارفرمای خصوصی کارخانه شرکت را گسترش می‌دهند، تاسیسات کهنه شده را نوسازی می‌کنند، برای جای پا باز کردن در بازارهای تازه دست به رقابت می‌زنند، حتی اگر این اقدام‌ها منافع سهامداران را قربانی سازد. آن دسته از مدیران که سرمایه را از بیرون شرکت تهیه می‌کنند، سیاستی پرشورتر، جسورانه‌تر، و عقلایی‌تر را دنبال می‌کنند، کمتر تحت تاثیر ملاحظات شخصی قرار می‌گیرند، خاصه هنگامی که رویه‌شان مورد توافق سهامداران پرنفوذ و گسترده‌ای واقع شود که می‌توانند به‌آسانی کاهش موقتِ سود سهامشان را تحمل کنند چون می‌دانند در بلندمدت با بالا رفتن قیمت سهامشان و سودهای بیشتر ناشی از فداکاری سهامداران کوچک که از پیش سهام خود را واگذار کرده‌اند، پاداش خویش را دریافت می‌کنند. شرکت با این حساب در وضعیت برتری در مقایسه با بنگاه مالکیت فردی قرار می‌گیرد چون اولویت را به شرایط و الزامات اقتصادی صرف می‌دهد، حتی اگر در مخالفت با مالکیت فردی باشد که در مواردی می‌تواند با نیازهای فنی- اقتصادی در تعارض قرار گیرد.
تمرکز سرمایه همیشه با جدایی واحدهای سرمایه که از آن پس کارکردهای سرمایه‌های جدید و مستقل را دارند همراه است:
تقسیم مالکیت در درون خانواده‌های سرمایه‌دار نقشی بزرگ ایفا می‌کند... . از این رو، انباشت و تمرکز همراه آن، نه تنها در نقاط بسیاری پخش می‌شوند، بلکه افزایش هر سرمایه فعال با شکل‌گیری زیرمجموعه تازه از سرمایه‌های پیشین خنثی می‌شود. بنابراین انباشت، از سویی خود را به‌مثابه تمرکز فزاینده ابزارهای تولید و فرمانده بر کار، و از سوی دیگر به‌عنوان طردکننده بسیاری از سرمایه‌های فردی از یکدیگر نشان می‌دهد. [۲۳]

رشد بنگاه‌ها و درآمدن آنها به شکل شرکت موجب استقلال روند تحول اقتصادی از رویدادهای احتمالی در جابه‌جایی مالکیت شده است چون این جابه‌جایی از این پس به جای آنکه در سرنوشت خود شرکت بازتاب پیدا کند در سرنوشت سهام در بازار بازتاب می‌یابد. در نتیجه، تمرکز بنگاه‌ها ممکن است با سرعتی بیش از تمرکز مالکیت انجام شود. هر کدام از این فرایندها قانون خاص خود را دارد و هرچند گرایش به تمرکز در هر دو مشترک است، اما به نظر می‌رسد جابه‌جایی در مالکیت بیشتر تصادفی و ضعیف‌تر باشد و در عمل هم بر اثر عوامل تصادفی دچار گسست‌های مکرر می‌گردد. و درست همین ظواهر امر است که برخی را به این نتیجه می‌رساند که از دموکراتیزه شدن مالکیت از راه سهامداری سخن بگویند. این جدایی گرایش به سمت تمرکز صنعتی از جابه‌جایی مالکیت، از آن رو مهم است که به بنگاه‌ها اجازه می‌دهد تنها بر اساس قوانین اقتصادی و فنی و بی‌اعتنا به محدودیت‌های مالکیت فردی پیش بروند. باید بین این سنخ تمرکز که با تمرکز مالکیت هم‌زمان نیست، با تمرکز و متمرکزسازی [۲۴] ناشی از جابه‌جایی سرمایه و همراه با آن فرق قائل شد.
در نتیجه دگردیسی مالکیت به سهامداری، حقوق مالک سرمایه محدود می‌شود. فرد سهامدار از این پس وابسته به تصمیم سایر سهامداران می‌شود، تنها عضوی از بدنه‌ای بزرگ‌تر است که همیشه هم فعال‌ترین عضو نخواهد بود. با تحول شکل بنگاه به شرکت، مالکیت سرمایه هم با آهنگی فزاینده به شکل مالکیت محدودی درمی‌آید که به سرمایه‌دار صرفا حقی بر ارزش اضافی را می‌دهد بی‌آنکه به او اجازه دهد بر فرایند تولید نفوذ چندان مهمی اعمال کند. هم‌زمان، این محدودیت بر مالکیت، به سهامداران اکثریت، قدرت نامحدودی در برابر اقلیت می‌دهد و از این طریق حقوق مالکیت و کنترل نامحدود بر تولید از اغلب سرمایه‌داران خرده‌پا سلب می‌شود و آن گروه که کنترل تولید را در دست گرفته‌اند روز به روز کوچک‌تر می‌شوند. سرمایه‌داران اتحادیه‌ای تشکیل می‌دهند که اغلب آنها در سمت و سو دادن به آن نقشی ندارند. کنترل واقعی بر سرمایه تولیدی در دست کسانی می‌ماند که تنها بخشی از سرمایه را مالکند. صاحبان ابزارهای تولید دیگر به‌مثابه افراد وجود ندارند بلکه اتحادیه‌ای تشکیل داده‌اند که در آن هر فرد تنها ادعایی بر سهمی از کل برگشت را دارد.

۴- شناوری سهام

بانک‌ها در مقام میانجی‌های گردش برات‌ها و اسکناس‌ها، اعتبار بانکی خودشان را جایگزین اعتبار بازرگانی می‌کنند و در مقام میانجیِ تبدیل پول عاطل به سرمایه پولی، سرمایه تازه‌ای در اختیار تولیدکنندگان قرار می‌دهند. بانک‌ها کارکرد سومی هم در فراهم آوردن سرمایه تولیدی دارند یعنی به جای وام دادن آن، سرمایه پولی را به سرمایه صنعتی و سرمایه خیالی تبدیل می‌کنند، و خودشان امور فرایند را بر عهده می‌گیرند. در این حالت از یک سو همه پول‌ها به بانک‌ها سرازیر می‌شود، به‌طوری که پول‌ها تنها با واسطه بانک‌ها به شکل سرمایه پولی درمی‌آیند و از سوی دیگر پس از آنکه سرمایه بانک به سرمایه صنعتی تبدیل شد دیگر در شکل پول و نیز در شکل بخشی از سرمایه بانک وجود نخواهد داشت. این تضاد با بسیج سرمایه و درآمدنش به شکل سرمایه خیالی، یا ادعاها بر سودِ به صورت سرمایه درآمده، حل می‌شود. از آنجا که این فرایند تبدیل با رشد بازار برای چنان ادعاهایی همراه است و در این بازارها هر زمان می‌توان ادعاها را به پول تبدیل کرد پول‌ها بار دیگر می‌توانند به‌صورت اجزاء تشکیل‌دهنده سرمایه بانک درآیند. در هیچ یک از این موارد بانک وارد رابطه اعتباری نمی‌شود و بهره‌ای هم دریافت نمی‌کند. تنها کاری که می‌کند عرضه مبلغ معینی سرمایه بانکی در شکل سرمایه خیالی است که می‌توان آن را به سرمایه صنعتی تبدیل کرد. سرمایه صنعتی را می‌توان در بازار فروخت و بانک، سود

موسسان را که حاصل تبدیل سرمایه صنعتی به سرمایه خیالی است تحقق می‌بخشد. از همین رو اصطلاح «سرمایه شناور» در توصیف رابطه اعتباری نیست بلکه نشان می‌دهد اعتماد کم‌وبیش محکمی در مردم به‌وجود آمده است که از سوی بانک‌ها خدشه‌دار نخواهد شد.

کارکرد بانک در بسیج سرمایه از آن جهت است که بانک حجم کل پول جامعه را در اختیار دارد، هرچند اقتضای امر آن است که خود بانک هم سرمایه قابل‌ملاحظه‌ای از آن خود داشته باشد. سرمایه خیالی یا گواهی‌نامه بدهی، کالایی یگانه[۲۰۶] است که تنها با فروش می‌توان آن را به پول تبدیل کرد. اما شرط این فروش نیز عبور از دوره معینی از گردش است که طی آن سرمایه بانک که به این کالا پیوند خورده است، آزاد شود. علاوه بر این، کالای نامبرده را هرزمانی نمی‌توان فروخت در حالی که بانک موظف است هرزمان آماده پرداخت تعهدات خود به [سپرده‌گذاران و متقاضیانِ قرض گرفتن] پول باشد. از همین رو بانک باید همیشه سرمایه‌ای از آن خود در اختیار داشته باشد که آن را در هیچ جا تعهد نکند و برای چنان دادوستدی که گفتیم در دسترس باشد. از اینها گذشته بانک باید سرمایه خود را مدام افزایش دهد تا به تقاضاهای فزاینده رشد صنعت پاسخ بدهد. [۲۵]

بانک هر قدر قدرتمندتر باشد در تقلیل دادن سود سهام به سطح بهره و اختصاص سود موسسان به خود، موفق‌تر خواهد بود. همین‌طور، بنگاه‌های قدرتمند و جاافتاده نیز می‌توانند در جذب بخشی از سود موسسان برای خود هنگام افزودن بر سرمایه‌شان موفق شوند. اینجاست که نوعی رقابت میان بانک‌ها و شرکت‌ها بر سر تقسیم سود موسسان پدید می‌آید و در نتیجه، بانک‌ها انگیزه بیشتری برای سلطه بر شرکت‌ها پیدا می‌کنند.

بدیهی است تنها با تاسیس شرکت به مفهوم محدود کلمه، اعم از اینکه شرکت تازه تاسیس باشد یا اینکه یک بنگاه مالکیت خصوصی به شرکت سهامی تبدیل شده باشد، سود موسسان ایجاد نمی‌شود. سود موسسان به مفهوم اقتصادی آن، با افزودن بر سرمایه شرکت‌های موجود حاصل می‌شود به شرط آنکه بازده آن از میانگین بهره بالاتر برود.

آنچه که کاهش نرخ بهره به نظر می‌رسد تنها پیامد کاهش مداوم سطح بهره است در حالی که سهم رو به افزایش کل سودهای بنگاه به شکل تبدیل شده به سرمایه، به سود موسسان ضمیمه شده است. پیش‌شرط این فرایند، تحول و رشد نسبتا بالای بانک‌ها و پیوند خوردنشان با صنعت و نیز تحول و توسعه بازار سرمایه خیالی، یعنی بازار سهام است. برای مثال بهره اوراق قرضه راه‌آهن آمریکا در دهه ۱۸۷۰، ۷ درصد بود و اکنون [دهه ۱۹۱۰]، ۳/۵ درصد است [۲۶] و این کاهش به خاطر آن است که بخشی از آن ۷ درصد که زمانی سود کارفرما بود توسط بنیان گذاران شرکت به سرمایه تبدیل شده است. اهمیت این ارقام در آن است که نشان می‌دهد سود موسسان در حال افزایش است، زیرا بازده سهام و اوراق بهادار مدام کاهش یافته تا به سطح بهره رسیده است. در مقابل این سیر صعودیِ سود موسسان، نرخ رو به سقوط سود را داریم اما می‌توان فرض را بر این گذاشت که این سقوط که به خاطر گرایش‌های متقابل دچار گسست می‌گردد یا حتی متوقف می‌شود، در نهایت، به سیر رو به افزایش سود موسسان پایان نخواهد داد. این سود در دوره‌های اخیر از سیر دائما فزاینده‌ای برخوردار بوده و این افزایش را خاصه در آن دسته از کشورها می‌توان مشاهده کرد که بانک‌ها و بازارهای سهام آنها رشد بسیار سریعی داشته و نفوذ بانک‌ها بر صنعت کاملا مشهود است.

سرمایه‌دار پولی بابت پولی که وام می‌دهد بهره می‌گیرد اما بانک‌های صادرکننده سهام، وامی نمی‌دهند و بهره‌ای هم دریافت نمی‌کنند. بهره به جای بانک در شکل سود سهام به سهامدار تعلق می‌گیرد. بانک‌ها

دریافت‌کننده سود کارفرمایی، نه در شکل درآمد سالانه، بلکه به صورت سود موسسان تبدیل‌شده به سرمایه‌اند. سود کارفرمایی، جریان مداوم درآمد است که به صورت سود موسسان یکجا به بانک داده می‌شود. بانک فرض را بر همیشگی بودن و تغییرناپذیر بودن توزیع سرمایه‌داری مالکیت می‌گذارد و این جاودانگی را به شکل سود موسسان تنزیل می‌کند. بانک بدین‌ترتیب یک بار و برای همیشه اجرش را دریافت می‌کند و چنانچه این توزیع مالکیت لغو گردد ادعایی بر جبران بیشتر از آن ندارد؛ بانک پیش‌تر پاداشش را گرفته است.

یادداشت‌های فصل هفتم

۱- به نظر می‌رسد این احساسات راهنمای اروین اشتاینیتسر[۲۰۷] هم بوده است که عنوان کتابش را درباره شرکت می‌گذارد: نظریه اقتصادی در باب شرکت سهامی عام.[۲۰۸] با این همه او هم در شناسایی خصلت اقتصادی توزیعی شرکت سهامی ناکام می‌ماند گرچه از اینکه بگذریم کارش از لحاظ ملاحظات اقناع کننده و نکته‌بینی ارزشمند است.

۲- «ارزش پول یا کالاهای به کار رفته در ظرفیت سرمایه را ارزش به‌مثابه پول یا کالا تعیین نمی‌کند بلکه کمیت ارزش اضافی‌ای تعیین می‌کند که اینها برای صاحبشان ایجاد می‌کنند. [نقل از:] Capital, vol. III, p. ۴۱۸. [[MECW, ۳۷, p۳۵۳

۳- تنها رابطه میان قیمت یک سهم و ارزش سرمایه تولیدی در آن است که قیمت سهام نمی‌تواند پایین‌تر از آن قسمت از ارزش سرمایه برود که اگر بنگاه ورشکست می‌شد و بستانکاران دیگر با بردن کسری از موجودی بنگاه راضی می‌شدند و کسر باقی‌مانده به آن سهم می‌رسید.

۴- Briefe and sozialpolitische Aufsatze von Dr Rodbertus-Jagetzow, R. Meyer (ed.), vol. I, p. ۲۵۹.

۵- این درست نیست. شرکت، شکل فنی تولید نیست. بلکه شکلی از بنگاه سوداگرانه است.

۶- ibid., p. ۲۶۲.

۷- ibid., p. ۲۸۵.

۸- با این همه این سوسیالیست محافظه‌کار برداشت دقیقی از اهمیت انقلابی شرکت داشت. «این شکل کسب‌وکار که می‌تواند با به‌هم‌پیوستن شاخابه‌های[۲۰۹] هزاران منبع کوچک سرمایه، نهر واحدی به‌وجود آورد ماموریت انجام کاری را بر عهده دارد. باید با عبور از موانع و نفوذ به سرزمین‌ها و کشورهایی که باریتعالی آنها را وانهاده یا برای عبور و نفوذ، آماده ندانسته است کار خداوندگار را تکمیل کند. باید کشورهایی را که به وسیله اقیانوس‌ها از هم جدا شده‌اند، از طریق زیردریایی‌ها یا پل‌های زمینی به هم متصل سازد. سد کوه‌ها را درهم‌شکند و مانند این. اهرام مصر و بناهای عظیم مکعب‌شکل فنیقی‌ها در قیاس با آنچه که سرمایه سهمی می‌تواند انجام بدهد بازیچه‌های کودکانه‌ای بیش نیستند.» ردبرتوس در این گفتار، خود را به دست رویاهای خیال‌پردازانه‌ای می‌سپارد که آدم را به یاد شخصیت ساکار[۲۱۰] در رمان پول[۲۱۱] می‌اندازد. ردبرتوس در ادامه می‌نویسد: «از اینها گذشته من در مورد آنها شخصا نیز اشتیاق ویژه‌ای دارم. چرا؟ چون اینها امر سترگ جارو کردن و از پیش پا برداشتن همه موانع را بر عهده گرفته‌اند. و چه جاروکنندگان ماهری! حق‌الزحمه تجاری سنتی بدون سود شرکت، جاروی دستی مفلوکی بیش نخواهد بود، اما با شرکت‌ها به آن‌چنان جاروی برقی پرقدرتی تبدیل می‌شود که همه آنچه را جاروی جادوگری در ۱۰۰ سال می‌روبد، به فاصله ۱۰ سال از پیش پا برمی‌دارد. دست شرکت بی‌تردید توانمند

فصل هفتم: شرکت سهامی

است! راه‌حل معضل اجتماعی به این رفتگر نیاز دارد. هرچه باشد حتی بدون شرکت، ما به پاکسازی دائمی نیاز داریم» [نقل از:] (ibid., p. ۲۹۱). و این هم درست نقطه مقابل آن: «بنگاهِ شرکت‌شده، هم کارفرمای فردی را از بین می‌برد و هم سرمایه‌دارِ وام‌دهنده را». [نقل از:] (ibid., p. ۲۸۶).

وان بارت[۲۱۲] ساده‌لوحانه در فصل مربوط به شرکت‌ها در کتاب «درسنامه علوم سیاسی»[۲۱۳] چنین می‌نویسد: «وظیفه و هدف بنگاه‌های شرکت‌شده می‌تواند به همان اندازه گسترش و بهبود نیروی کار و دانش و تجربه کارفرما باشد که تقویت قدرت سرمایه.» نبوغ به کار گرفته شده در این سخن به همان اندازه است که در یک کتاب هنر آشپزی نوشته شود وظیفه و هدف آش آلو تحریک اشتها و تامین معیشت آشپز است!

۹- Capital, vol. III, pp. ۵۱۶ et seq. [MECW, ۳۷, p۴۳۴]

۱۰- گزارش زیر که از شماره ۱۶ مه ۱۹۰۸ «روزنامه برلین عصر»[۲۱۴] اخذ شده است، برداشت اجمالی متن را نشان می‌دهد: «اخیرا سهام کارخانه نیترات کوپنیک به بازار سهام با ارزش اضافی ۸۰ درصد عرضه شد. از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۶ بنگاه به‌عنوان شرکت محدود با سرمایه ۳۰۰ هزار مارک آغاز به کار کرد. شرکت چند سالی ضرر می‌داد. تا اینکه یک سال سود ناخالصش به ۱۰۰ هزار مارک رسید؛ سود سهام نیز ۱۵ هزار، و ۷۵ هزار مارک پرداخت شد. سپس بنیان‌گذاران تصمیم گرفتند با سرمایه یک میلیون مارک - که ۳۰۰ هزار مارک، سرمایه پیشین شرکت بود- آن را به شرکت سهامی تبدیل کنند. برای تراز بدهی‌ها و دارایی‌های شرکت جدید، زمین شرکت پیشین به ارزش حسابداری ۶۰ هزار مارک، ۲۱۰ هزار مارک، ساختمان آن به ارزش حسابداری ۴۵ هزار مارک، ۱۴۰ هزار مارک و ماشین‌ها، تاسیسات و مواد به ارزش ۲۴۶ هزار مارک، ۴۰۰ هزار مارک محاسبه شد. شرکت جدید طی دو سال فعالیت به ترتیب ۱۵ درصد و ۱۶ درصد سود سهام توزیع کرده است، هرچند حساب مربوط به زمین (بدون اصلاحات انجام شده) ۲۰۰ هزار مارک کسری دارد و ساختمان ۱۵۰ هزار مارک. تنها ارزش خالص[۲۱۵] ماشین‌ها و تاسیسات که ارزش‌گذاری بیش از اندازه‌شان سوال‌برانگیز بود ۲۵۰ هزار مارک محاسبه شد.

فراورده شرکت به موجب دو پروانه امتیاز تولید می‌شود که یکی سال آینده پایان می‌یابد، و دیگری از مخترع آن ۵۰ هزار مارک خریداری شده است. دست‌اندرکاران انتشار سهام برای خود عایدی ۱۸۰ درصدی مطالبه می‌کردند و به سخن دیگر برای سرمایه اولیه ۳۰۰ هزار مارکی که تنها ۱۰۰ هزار مارک آن پول نقد زمان تاسیس بنگاه بود، یک میلیون و ۸۰۰ هزار مارک می‌خواستند! «اینجا سود موسسان از آن رو بیش از حد افزایش یافته است که بنگاه از بهره‌گیری از پروانه‌های امتیاز سود فوق‌العاده‌ای کسب کرده که آن را نیز به صورت سرمایه درآورده است.

۱۱- جدول زیر که از شماره اول ژوئن ۱۹۰۷ «روزنامه برلین عصر» نقل شده است، نشان می‌دهد سرمایه سرمایه‌گذاری شده در سهام در نخستین سرمایه‌گذاری و سرمایه‌گذاری اخیرش سود سهامی که بین سهامداران توزیع کرده است، چندان بالاتر از میانگین نرخ بهره نبوده است. نرخ تنزیل رایش‌بانک در آن زمان ۵/۵ بوده است.

	شاخص قیمت سهام به درصد ۳۰ مه	سود سهام به درصد	بازده به درصد
Berliner Handelsgesellschaft	۱۵۰/۷۵	۹	۵/۹۷
Darmstädter Bank	۱۲۹/۳۰	۸	۶/۱۸
Deutsche Bank	۲۲۳/۶۰	۱۲	۵/۳۶
Diskontogesellschaft	۱۶۹	۹	۵/۳۲
Dresdner Bank	۱۴۱	۸/۵	۶/۰۲
Nationalbank	۱۲۱/۵۰	۷/۵	۶/۱۷
Bochumer Gussstahl	۲۲۴/۲۵	۹	۵/۹۷
Laurahiitte	۲۲۵/۳۰	۱۲	۵/۳۲
Harpener Bergbau	۲۰۷/۶۰	۱۱	۵/۲۹
Gelsenkirchener Bergwerk	۱۹۵/۵۰	۱۱	۵/۶۲
PhOnix Bergbau	۲۰۵/۳۰	۱۵	۷/۳۰
Rombacher Hfittenwerke	۲۰۴/۵۰	۱۴	۶/۸۴
Donnersmarckhiitte	۲۶۴/۵۰	۱۴	۵/۲۹
Eisenwerk Kraft	۱۶۶	۱۱	۶/۶۲
Eisenhatte Thale (preferred)	۱۲۳	۹	۷/۳۱
Allgemeine Elektrizitdts-gesellschaft	۱۹۸/۵۰	۱۱	۵/۵۴
Lahmeyer Elektrizitat	۱۲۲	۸	۶/۵۵
Hoffmann Waggonfabrik	۳۳۵	۲۲	۶/۵۶
Gaggenauer Eisenwerk	۱۰۵	۸	۷/۶۱
Schering Chemische Fabriken	۲۶۳	۱۷	۶/۴۶
Chemische Fabrik Oranienburg	۱۸۴/۵۰	۱۰	۵/۴۲
Schulteiss Brauerei	۲۸۸/۵۰	۱۸	۶/۲۳
Vereinsbrauerei, Aktien	۲۱۰/۵۰	۱۲	۵/۷۰

فصل هفتم: شرکت سهامی

۱۲- در شکل‌گیری شرکت‌های سهامی انگلیسی هم همین اتفاق افتاد. [هنری] ماکراستی[۲۱۶] در توصیف اشتراک منافع بین بنگاه سنگ آهن و شرکت فولاد می‌نویسد: «در نظر داشته باشیم که هنگام دعوت عمومی به کمک در گسترش کسب‌وکار] از راه انتشار اوراق قرضه و سهام ترجیحی.ر.ه. [تا زمانی که بهره اوراق قرضه و سود سهام ترجیحی ادامه داشته باشد کنترل منحصرا در دست فروشندگان (شرکت Bill Bros and Dorman Long & Co) می‌ماند. این ویژگی کاملا مشترک اوراق قرضه بریتانیایی است و بر سرمایه‌داران محتاط است که موقع خرید دقت لازم را داشته باشند.» [نقل از:]
Henry W. Macrosty, The Trust Movement in British Industry, p. ۲۷
«در موارد زیادی سهام معمولی در دست همان فروشندگان نخستین می‌ماند چون می‌خواهند کنترل در دست خودشان باشد، اما در هر حال حجم سود سهام معمولی، پیامد چندانی بر عموم ندارد» [نقل از:] (ibid., p. ۵۴)
با همان هدف دنبال شده درباره سهام عادی- یعنی انحصاری کردن سودهای گسترش شرکت از سوی موسسان- در قانون پیشین شرکت آلمانی (و اتریشی) چیزی به نام «حقوق موسسان» گنجانده شد. موسسان، رشته امتیازهایی را برای خودشان مقرر کردند. برای نمونه، سهام جدید ابتدا باید به آنها عرضه شود با همان قیمت اسمی. اما این امتیازها با فرایند بسیج سرمایه در تعارض بود و به‌ناچار منسوخ شد. روزنامه برلین عصر در شماره ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۷ در این باره نوشت: «نهاد حقوق موسسان چونان یادگاری از دوران‌های بسیار دور تا به امروز باقی مانده است و هنوز هم از سوی شرکت‌ها اجرا می‌شود. این حقوق مربوط به دوره‌ای است که قوانین شرکت‌ها مانند امروز متحول نشده بود. در گذشته دادن امتیازهای ویژه همیشگی به بنیان‌گذاران بنگاه شرکتی مجاز تلقی می‌شد، اما در شرایط جدید و پویایی ذاتی سهام این امتیازها غیرعادی و ناموجه‌اند. اصلاحیه قانون شرکت‌ها در سال ۱۸۸۴ در نظام امتیازهای موسسان تَرَک ایجاد کرد و در قانون بازرگانی یکم ژانویه سال ۱۹۰۰ حقوق موسسان برای بنیان‌گذاران شرکت‌های تازه کاملا لغو شد. البته این قانون عطف به گذشته نمی‌شد و حقوق موسسان زمان‌های گذشته همچنان دست‌نخورده ماند و تا زمانی که به موجب توافقی داوطلبانه لغو نشوند این یادگارهای نامطبوع سهامداران «متبرک‌شده» شرکت‌ها بر حقوق موسسان به هستی خود ادامه می‌دهند. . . . در این مورد کارخانه لوازم برقی برلین[۲۱۷] نمونه بارز تاثیر حقوق موسسان است. شرکت جنرال الکتریک آلمان[۲۱۸] این امتیاز را دارد که نیمی از سهام تازه منتشرشده را به قیمت اسمی برای خودش بردارد. سود این امتیاز برای این شرکت در نتیجه انتشار سهام توسط کارخانه لوازم برقی برلین در سال‌های ۱۸۸۹، ۱۸۹۰، ۱۸۹۹، و ۱۹۰۰ برابر ۱۵ میلیون مارک بوده است. نه بنیان‌گذاران و نه وارثانشان را نمی‌توان در سودی که از قبل از این امتیازها می‌برند ملامت کرد. با این همه بدیهی است که دیدگاه امروزی به بازار سهام به‌درستی خواهان لغو حقوق دائمی موسسان است.»
۱۳- بارزترین مثال، در این باره را تاریخچه تراست فولاد آمریکا به دست می‌دهد. بنگرید به: (Report of the Industrial Commission, ۱۹۰۱ vol. XIII, pp. xiv-xv)
در این تراست مجموعه شرکت‌هایی ادغام شده‌اند که از پیش سرمایه‌هایشان را بیش از ارزش واقعی برآورد کرده بودند. بنا به گزارش، «ثروت واقعی» تراست با جمع زدن تنها سهام ترجیحی شرکت‌های عضو به صورت

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۱۱۸

سرمایه سهمی واقعی به قیمت اسمی، ۳۹۸۹۱۸۱۱۱ دلار محاسبه شد که نشانه «حسن نیت» تراست به شرکت‌های عضو بود. این هم گزارش فرانکفورتر زایتونگ[۲۱۹] در تاریخ ۲۹ مارس ۱۹۰۹ درباره برآورد ارزش سرمایه بیش از حد واقعی، یا به زبان دقیق‌تر، تفاوت سرمایه عملا در کار با سرمایه سهمی: «قیمت [فولادسازی] «گری ورکس»[۲۲۰] ۱۰۰ میلیون دلار است و ۲ میلیون تن فولاد تولید می‌کند. سایر شرکت‌های عضو تراست نزدیک یک میلیون و ۵۰۰ هزار دلار سرمایه‌سازی کرده‌اند و ظرفیت تولید فولادشان ۱۰ میلیون تن است. چه نابرابری خیره‌کننده‌ای». و اگر در نظر بگیریم که مالکیت ارزشمند سنگ آهن و سایر اقلام در این سرمایه‌سازی به حساب آمده است، خیره‌کننده‌تر هم خواهد شد.

این همه مانع از آن نشده است که تراست فولاد، سود سهام ۷ درصد را به‌طور منظم به سهام ترجیحی بپردازد و یا ادامه بازدهی سود سهام عادی با آهنگی فزاینده، با مانع روبه‌رو شود. تراست در بهار سال ۱۹۰۱ ایجاد شد. سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۳ دوره رونق بود و به سهام عادی سود ۴ درصد پرداخت می‌شد. در سال ۱۹۰۳ سود سهام به ۳ درصد نزول کرد و در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ سودی به سهام عادی تعلق نگرفت. در سال ۱۹۰۵ در وضعیت کسب‌وکار بهبودی ایجاد شد و تراست سودی برابر ۴۳ میلیون دلار- سود هر سهم ۸/۵ درصد- برای توزیع بین سهامداران در اختیار داشت. اما تراست این مبلغ را صرف سرمایه‌گذاری مجدد، ذخیره‌سازی، و استهلاک کرد. در سال ۱۹۰۶ سود سهام دو درصد شد.

اما این سود سهام با سود تراست کاملا نامتناسب بود چون سال ۱۹۰۶ سال پررونق کسب‌وکار بود و تراست ۱۰۰ میلیون دلار سود سهام در اختیار داشت. از این مبلغ ۲۵ میلیون دلار به سود سهام ترجیحی اختصاص داده شد که باز هم برای سهام عادی سود ۱۴/۴ درصد باقی ماند. اما به این سهامداران تنها ۱۰ میلیون و ۱۶۶ هزار دلار پرداخت شد. ۵۰ میلیون دلار هم در ساخت‌وساز سرمایه‌گذاری شد (از جمله ۲۱ میلیون و ۵۰۰ هزار دلار برای دومین قسط کارخانه فولاد گری)، و ۱۳ میلیون دلار هم ذخیره‌سازی شد. در سال ۱۹۰۷ هم مدیران تراست همان سیاست را دنبال کردند در حالی که درآمد بیش از سال ۱۹۰۶ بود، سودی که به هر سهم عادی تعلق می‌گرفت ۱۵/۶ درصد بود اما باز هم به آنها تنها ۲ درصد سود سهام سالانه داده شد که هر فصل نیم درصد می‌شد در حالی که ۵۴ میلیون دلار صرف ساخت‌وساز شد که از این میان ۱۸ میلیون و ۵۰۰ هزار دلار به کارخانه «گری» اختصاص یافت و ۲۵ میلیون دلار هم به ذخیره‌ها افزوده شد. در سال ۱۹۰۸ رونق به خوبی سال پیش از آن نبود اما درآمد تراست آنقدر بود که بتواند بالای ۴ درصد سود سهام به سهامداران عادی بپردازد اما باز هم به آنها ۲ درصد سود داده شد. پولی صرف ساخت‌وساز نشد اما به ذخیره‌ها ۱۰ میلیون دلار افزوده گشت و در پایان سال ۱۹۰۸ جمع ذخیره تراست به ۱۳۳۰۵۰۰۰۰ بالغ آمد. در نخستین فصل سال ۱۹۰۹ در مقایسه با همان فصل در سال پیش وضعیت بهتر شد اما باز هم در مقایسه با دو فصل آخر سال ۱۹۰۸ بدتر بود، علت این هم سقوط قیمت بازار آهن در آمریکا بود. در سال ۱۹۰۹ هم به روال ۹ سال گذشته سود سهام عادی هر فصل نیم درصد پرداخت شد و ۳ میلیون دلار بر میزان ذخیره‌ها افزوده گشت. بنگرید به: (Berliner Tageblatt, ۲۸ July ۱۹۰۹).

در دومین فصل سال ۱۹۰۹ سود سهام تراست فولاد ۰/۷۵ اعلام شد، یعنی ۳ درصد در سال. این رقم در فصل سوم سال یک درصد یعنی سالانه ۴ درصد سود سهام عادی شد. اغلب این سهام در دست خودِ بنیان‌گذاران، یا

هدف‌های مطلوب سفته‌بازان بود که پس از هراس سال ۱۹۰۷ توسط گروه‌های مالی به قیمت‌های بسیار نازل خریداری شده بود. و بدین‌ترتیب سیاست نگه‌داشتن درآمدهای سود سهام در طول سال‌ها و توزیع آنها در مناسب‌ترین زمان، سرچشمه دسترسی به ثروت عظیم توسط گروه‌های مالی مسلط بر تراست فولاد بود.

۱۴- توصیف مفصل این شگرد تامین مالی از حوصله این بحث خارج است، با این همه مثال زیر در توصیف نحوه تامین مالی شبکه راه‌آهن راک آیلند[۲۲۱] به روشن شدن بحثی که در متن آمده است کمک می‌کند. بنگرید به: (Frankfurter Zeitung, ۶ October ۱۹۰۹). در راس شبکه یک شرکت مادر[۲۲۲] یعنی شرکت راک آیلند قرار گرفته است بدون هر نوع اوراق قرضه تضمین‌شده[۲۲۳]، و با سرمایه ۵۴ میلیون دلار سهام ترجیحی و ۹۶ میلیون دلار سهام عادی، که از این میان به ترتیب ۴۲۱۲۹۰۰۰ دلار و ۸۹۷۳۰۰۰۰ دلار آنها منتشر شده است. اما حق رای منحصر به دارندگان سهام ترجیحی است. شرکت راه‌آهن شیکاگو، راک آیلند و پاسیفیک جمعا ۱۴۵ میلیون دلار سرمایه سهمی دارد، بعلاوه ۷۰۱۹۹۰۰۰ اوراق قرضه تضمین‌شده ۴ درصدی، و ۱۷۳۶۱۰۰۰ دلار اوراق قرضه تضمین‌شده ۵ درصدی. پشتوانه اینها اوراق بهادار در دست اعضای هیات‌مدیره شرکت است (در مورد اوراق قرضه تضمین‌شده بنگرید به: Thomas L. Greene, Corporation Finance) این شرکت مالک دو شبکه راه‌آهن است: ۱- شرکت شیکاگو، راک آیلند و پاسیفیک با اصل سرمایه ۱۹۷۸۵۰۰۰۰ دلار که ۷۴۸۵۹۰۰۰ دلار آن سهام است و از این سهام ۷۰۱۹۹۰۰۰ دلار در دست اعضای هیات‌مدیره به‌عنوان وثیقه ۴ درصدی اوراق قرضه تضمین‌شده پیش گفته است، و ۲- شرکت راه‌آهن سنت لویس و سانفرانسیسکو با اصل سرمایه ۲۲۷۰۰۰۰۰۰ دلار که سرمایه سهمی آن ۵۰۰۰۰۰ میلیون دلار سهام طبقه سهام ترجیحی، و ۱۶۰۰۰۰۰۰ دلار سهام ترجیحی طبقه الف، و ۲۹۰۰۰۰۰۰ دلار سهام عادی طبقه ب است که از اینها شرکت راک آیلند ۲۸۹۴۰۰۰۰ دلار را در اختیار دارد. راک آیلند بابت ۵ درصد اوراق قرضه تضمین‌شده متعلق به شرکت راه‌آهن شیکاگو، راک آیلند و پاسیفیک ۶۰ دلار و بابت هر ۱۰۰ سهم پیشین خود ۶۰ دلار پرداخت کرد. هر کدام از دو شرکت بزرگ برای خود شرکت‌های تابعه ایجاد کرده‌اند.

هدف این نوع تامین مالی روشن است. کنترل سرتاسر شبکه عظیم راه‌آهن در دست صاحبان سهام ترجیحی شرکت راک آیلند می‌ماند و فقط اینها حق رای دارند. در سال ۱۹۰۲، سال تاسیس شرکت، سهام بین ۴۰ و ۷۰ بود. بنیان‌گذاران برای تامین ۲۷ میلیون دلار به حداکثر ۱۵ میلیون دلار از سهام ترجیحی نیاز داشتند تا کنترل تمامی شبکه راه‌آهن را در دست بگیرند.

۱۵- بنا به برآورد منبع زیر درآمد مدیران شرکت در سال ۱۹۰۰ حدود ۶۰ میلیون مارک بوده است. [نقل از:]

E. Loeb, 'Das Institut des Aufsichtsrates, etc. 'in .Jahrbuch far Nationalokonomie and Statistik, Third series, vol. ۲۳,۱۹۰۲

منبع دیگر نیز (**Third series, vol. ۳۲,۱۹۰۶, pp. ۹۲ et seq :Franz Eulenberg**) درآمد مدیران شرکت‌های آلمانی را در سال ۱۹۰۶، ۷۰ میلیون مارک برآورد کرده است. هر شرکت به‌طور میانگین ۶/۱۰ درصد سرمایه اسمی‌اش را به‌عنوان پاداش توزیع می‌کند، که به هر مدیر به‌طور میانگین حدود ۱/۱۰ درصد می‌رسد. در شرکت‌های بزرگ رقم مطلق طبیعتا بالاتر، یعنی حدود ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ مارک یا بیشتر است. برای مثال بانک درسدن[۲۲۴] ۲۱۰۰۰ مارک، فلتن و گیوم[۲۲۵]۳۴۰۰۰ مارک، دورکاپ[۲۲۶] ۱۰۰۰۰مارک، دویچه بانک[۲۲۷] ۳۲۰۰۰ مارک، هوردر برک وک[۲۲۸] ۱۵۰۰۰ مارک، ژیلسن کرچن[۲۲۹]۸۷۰۰۰ مارک، و بایریش هیپوتکن بانک[۲۳۰] ۱۳۰۰۰ مارک پاداش داده‌اند.

۱۶- اتحادیه شخصی نقطه آغاز یا اوج ادغام شرکت‌هاست که بنا به دلایل خارجی باید از نظر نهادی و تشکیلاتی از هم جدا باشند اما بالاترین نقطه کارآیی‌شان در آن است که یک مدیریت در راس همه آنها قرار گیرد. در اتحادیه شخصی اتریش- مجارستان، همه پیوندهای پیشین باقی مانده و در حال حاضر شاید تنها اهمیت آن در این است که نقطه آغاز یک اتحادیه از نوع دیگر بشود. ادغام همه سازمان‌های سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر با ایجاد یک رهبری واحد موجب تقویت هر دو سازمان می‌شود. همان نوع پیوند اقتصادی با سازمان سیاسی را در میان زمین‌داران آلمانی در «جامعه زمین‌داران»[۲۳۱] و تحول خاصه‌اش در سازمان‌های لهستانِ پروس[۲۳۲] می‌توان یافت.

۱۷- به همین سبب وام‌های بزرگ بانکی به بنگاه مالکیت خصوصی غالبا پیش درآمد تبدیل بنگاه به شرکت سهامی است.

۱۸- هدف بانک‌های بزرگ «گسترش شبکه ارتباط‌ها با بنگاه‌های صنعتی در حوزه‌های گوناگون صنعت و حذف نابرابری‌ها در نمایندگی جغرافیایی و صنعتی برخاسته از ویژگی‌های تحول نهادهای خاص است. در کنار این هدف، تلاش‌شان بر آن است که مناسبات با صنعت را بر اساس مراودات دائم و پایدار کسب‌وکار بنا کنند تا از راه گنجاندن نمایندگان نمایندگان خود در هیات‌مدیره بنگاه‌ها از طریق سیاست‌گذاری نظام‌مند، بر کارآیی آنها بیافزایند و آنها را در عمق و سطح گسترش بخشند.» [نقل از:]

O. Jeidels, Die Verhaltnisse der deutschen Grossbanken zur Industrie, p.۱۸۰.

جیدلز در جدول زیر نمایندگی بانک‌ها در شرکت‌ها در سال ۱۹۰۳ را نشان می‌دهد:

فصل هفتم: شرکت سهامی

	Deutsche Bank	Diskonto gesellschaft	Darmstadter Bank	Dresdner Bank	Schaaff-hausenscher Bankverein	Berliner Handels-gesellschaft	Total
مدیران	۱۰۱	۳۱	۵۱	۵۳	۶۸	۴۰	۳۴۴
عضو هیات‌مدیره	۱۳۰	۶۱	۵۰	۸۰	۶۲	۳۴	۴۰۷
	۲۳۱	۹۲	۱۰۱	۱۳۳	۱۳۰	۷۴	۷۵۱

۶ بانک بزرگ آلمان جمعا ۷۵۱ مقام را در هیات‌مدیره‌ها اشغال کرده‌اند.

بنا به تازه‌ترین آمارها در آلمان (سال ۱۹۰۹) مدیران و اعضای هیات‌مدیره‌ها ۱۲۰۰۰ پست را در اشغال داشته‌اند. از این میان تنها ۱۷۹ نفر ۲۹۱۸ پست را در اختیار گرفته‌اند. آقای کارل فورشتنبرگ[۲۳۳] از بانک هندلزگزل‌شافت[۲۳۴]، ۴۴ پست، وآقای اوگن گوتمن[۲۳۵] از بانک درسدن، هم ۳۳ پست را. از میان این تصدی‌ها در هیات‌مدیره‌ها، بانکداران مقام نخست را داشته‌اند و از این رو بیشترین پست‌ها در اختیار بانکداران بوده است. (برای جزئیات، بنگرید به: **Eulenberg, op. cit**.)

طبیعتا درآمریکا هم وضع بر همین منوال است. در سال ۱۹۰۶ جی. پی. مورگان و شرکاء[۲۳۶] در هیات‌مدیره ۵ بانک، ۵۰ شرکت راه‌آهن، ۳ خط کشتیرانی، ۸ شرکت امانی[۲۳۷]، ۸ شرکت بیمه و ۴۰ بنگاه صنعتی نماینده داشت. بنگرید به:

(Steinitzer, op. cit., p.۱۵۸)

۱۹- برعکس، هیات‌مدیره‌ها، نقشی را که به موجب پنداری حقوقی برایشان مقرر شده است، ایفا نمی‌کنند. از همین جاست که رئیس «شرکت [آلمانی] برق و نیرو»[۲۳۸] در برلین به‌صراحت در جلسه عمومی گفت: «این تصور که

۱۲۲

هیات‌مدیره‌ها یا عضو این هیات‌ها می‌تواند آنچه را قانون مقرر کرده است انجام دهد، اشتباه است. قانون‌گذاران هنگام وضع چنان قانونی نمی‌دانند دارند چه می‌کنند. در نظر بگیرید تمامی اعضا یا عضوی از هیات‌مدیره تصمیم بگیرند حتی یک روز تمام، در فعالیت‌های همه شاخه‌های شرکت بزرگ ما قانون را دقیقا اجرا کنند. همان هنگام که یکی در حال تحقیق در یکی از شاخه‌های شرکت است ده خطای بزرگ در ده نقطه دیگر می‌تواند روی دهد. هیات‌مدیره تنها می‌تواند رهنمودهای کلی در مورد امور جاری شرکت ارائه کند، می‌تواند مراقب باشد که مدیریت هیچ قانونی را زیر پا نگذارد، اما حسابرسی بر امور تنها بر عهده حسابرسانی است که صلاحیت این را دارند.» [نقل از:]

(Berliner Tageblatt, ۲۸ November ۱۹۰۸).

۲۰- منظورم از «سرمایه اجتماعی»، در اینجا این است که کارفرمای خصوصی را اندازه سرمایه فردی‌اش محدود می‌کند، در حالی که آزادی شرکت بزرگ را تنها کمیت سرمایه پولی محدود می‌کند که در جامعه سرمایه‌داری موجود و جویای سرمایه‌گذاری تازه است.

۲۱- شرکت سهامی برّنده‌ترین، مطمئن‌ترین و در نتیجه مساعدترین سلاح مورد استفاده در نظام سرمایه‌داری برای تمرکز است. شرکت سهامی فی‌نفسه نماینده شکلی از تمرکز است یعنی اتحادیه‌ای از واحدهای مالکیت کوچک و پراکنده که در اغلب موارد کوچک‌تر از آنند که بتوان در امر تولیدی از آنها استفاده کرد اما جمع آنها در یک سرمایه حجیم با مدیریت واحد می‌تواند مورد استفاده صنعتی و تولیدی قرار گیرد. امکانات بازاریابی یا انتقال موروثی سهام، احتمال طول عمر شرکت در بلندمدت به خاطر استقلال درجه بالای آن از شخصیت کارفرما در قیاس با سایر شکل‌های سازمان سوداگرانه، و سرانجام، نبود (دست‌کم در تئوری) هر نوع محدودیت بر مقدار سود سهام که از سرمایه شرکت انتظارش می‌رود، همه این عناصر قدرت بزرگی برای جلب سرمایه به شرکت می‌دهند. شرکت سهامی بیش از هر نوع دیگر تشکیلات کسب‌وکار ابزار تامین نیازهای خویش را از نظر اعتبار و گسترش برای افزایش سرمایه در اختیار دارد. سهولت کسب سرمایه اضافی طبیعتا گرایش به سوی افزایش سرمایه را تقویت می‌کند. و بنا به آن قانون اقتصادی در قلمرو صنعت، بازرگانی و بانک که می‌گوید دو برابر شدن سرمایه یعنی افزایش بیش از دو برابر تولید و فروش، این گرایش با آهنگی مدام در حال افزایش، پیش می‌رود. [که البته این به معنی دو برابر شدن سود هم نیست. ر.ه.] به همین علت، این رشد بسیار سریع سرمایه، گرایش به سوی افزایش سرمایه را تقویت می‌کند و در سرمایه‌های بسیار بزرگ این سرعت به‌مراتب بیشتر است تا در سرمایه‌های کوچک.» [نقل از:]

Jacob Riesser, Zur Entwicklungsgeschichte der deutschen Grossbanken, pp. ۱۵۱-۲.

جیکوب رایسر در کتاب بعدی خود درباره بانکداری در آلمان[۲۲۹] نیز همین مطلب را به صورت فشرده نقل می‌کند. کتاب با عنوان بانک‌های بزرگ آلمان و سومین تمرکز توسط ام جیکوبسون به سفارش کمیسیون پولی ملی به انگلیسی برگردانده شده است:

M. Jacobson, The German Great Banks and Their Concentration (Senate Document ۵۹۳, ۶۱st Congress, ۲nd Session, Washington, ۱۹۱۱).

۲۲- «کمیسیون ۱۸۸۶ به بسیاری شکایت‌ها علیه رقابت شرکت‌ها گوش داد. بسیاری شهادت دادند که عمده‌ترین دلیل پایین بودن قیمت کالاها رشد عظیم شرکت‌ها در رشته‌های گوناگون صنعت است و اینکه شرکت‌ها حتی با از دست دادن سود به کار تولید ادامه می‌دهند. انگیزه مدیران این شرکت‌ها ادامه تولید بود صرف‌نظر از اینکه سودی ببرند یا نبرند.» [نقل از:]

M. Tugan-Baranowsky, Studien zur Theorie und Geschichte der Handelskrisen in England p. ۱۶۲.

۲۳- Capital, vol. I, pp. ۶۸۵-۶. [MECW, ۳۵, p۶۲۰-۱]

۲۴- در مورد تفاوت این دو مفهوم، بنگرید:

Capital, vol. I, pp. ۶۸۱ et seq. [MECW, ۳۵, p۶۸۱ et seq.]

۲۵- گرایش سرمایه بانک به افزایش ممکن است بر اثر قانون‌گذاری تشدید گردد. بنا به قانون شرکت‌های آلمان، هنگامی که یک بنگاه مالکیت خصوصی به شرکت تبدیل می‌شود تا یک سال سهام آن را نمی‌توان در بازار سهام به فروش گذاشت. این قانون بسیج سرمایه بانکی در طول یک سال تمام را ناممکن می‌سازد سرمایه در آن مدت به صورت سرمایه صنعتی باقی می‌ماند و نمی‌توان آن را به صورت پول درآورد. در نتیجه، فعالیت‌های گسترشی، خاصه گسترش بنگاه‌های بزرگ را بانک‌های بزرگ که سرمایه زیادی از آن خود دارند در انحصار می‌گیرند و این به‌نوبه خود گرایش به تمرکز در نظام بانکی را شدت می‌بخشد. سود موسسان در این وضعیت نیز در دست بانک‌های بزرگ می‌ماند.

۲۶- E. S. Mead, Trust Finance, p. ۲۴۳.

فصل هشتم: بازار سهام

۱- اوراق بهادار و سفته‌بازی

بورس، بازار خرید و فروش اوراق بهادار است. منظورم از «اوراق بهادار» هر نوع سندی است که نماینده مبلغی پول باشد. این اوراق دو دسته‌اند: ۱- گواهی‌نامه‌های بدهی یا گواهی‌نامه‌های اعتباری که بر آنها مقدار پولی که باید پرداخت شود نوشته شده است. بهترین مثال در این باره برات است، ۲- گواهی‌نامه‌هایی که به جای مبلغ پول، مبلغ عایدی بر آنها نوشته شده است که این خود به دو گروه تقسیم می‌شود: الف- اوراق با بهره ثابت مثل اوراق قرضه و قرضه دولتی[۲۴۰]، و ب- گواهی‌نامه‌های سود سهام. به‌طوری که می‌دانیم در جامعه سرمایه‌داری هر برگشت منظم (سالانه)، درآمدی بر سرمایه قلمداد می‌شود که مقدارش برابر است با عایدی سرمایه‌گذاری شده به نرخ بهره جاری. این اوراق، با این حساب نماینده مبلغی پول هم هستند، و تفاوتشان با دسته نخست در مسیری است که هر کدام در آن پیش می‌روند. نخستین ملاحظه در مورد گواهی‌نامه‌های اعتباری این است که چه مقدار پول را نمایندگی می‌کنند، یعنی پول یا ارزشی به همان مقدار، وام داده می‌شود و بهره‌ای بدان تعلق می‌گیرد. گواهی‌نامه‌ها برای مدت زمانی خاص وارد گردش می‌شوند و پس از آنکه سرمایه بازپرداخت شد از گردش بیرون می‌روند. سفته‌ها مدت دارند. سفته‌ها همیشه مدت دارند و با رسیدن موعد پرداختشان، سرمایه وام داده‌شده به وام‌دهنده بازگردانده می‌شود. و حالا وام‌دهنده پولی دارد که می‌تواند دوباره آن را قرض بدهد. چرخه‌ای که سفته‌ها از زمان صدور تا رسیدن موعد پرداخت و بازگشت سرمایه به دارنده اولیه‌اش طی می‌کنند، شرط از سر گرفته شدن تکراری این فرایند است.

در مورد دسته دوم اوراق، قضیه فرق می‌کند. چون در اینجا پول به‌طور قطع حضوری ندارد. اوراق قرضه دولتی را می‌توان از مصارف تولیدی برای مدت زیادی کنار نهاد که بدین‌ترتیب دیگر موجودیتی ندارند یا اگر هم به سهام صنعتی تبدیل گردند، برای خرید سرمایه ثابت و متغیر به کار گرفته می‌شوند، یعنی به‌عنوان ابزارهای خرید مورد استفاده قرار می‌گیرند و ارزش آنها اکنون به قالب سرمایه تولیدی درآمده است. پول در دست فروشندگان این سرمایه تولیدی قرار گرفته و هرگز به نقطه آغازین خود بازنخواهد گشت. پس با این حساب سهام نمی‌توانند نماینده این پول باشند چون حالا دیگر به دست خریداران کالاها (عناصر سرمایه تولیدی) رسیده و از اموال آنهاست. اما به هیچ روی نماینده سرمایه تولیدی هم نیستند، چون اول اینکه، سهامداران بر هیچ جزئی از سرمایه تولیدی ادعایی ندارند، ادعایشان تنها بر عایدی آن است. دوم اینکه سهام بر خلاف سند هزینه یا برگه بارگیری نماینده هیچ نوع خاصی از ارزش مصرفی نیستند، اگر به‌واقع سهمی از سرمایه عملا استفاده شده در تولید می‌بود نماینده چنان سرمایه‌ای می‌شد، آنها تنها ادعا بر مقدار معینی پولند. و «بسیج» سرمایه صنعتی درست در همین است. این پول چیزی نیست جز عایدی تبدیل شده به سرمایه به نرخ بهره جاری. و عایدی، یا درآمد سالانه، پایه‌ای است که بر آن، گواهی‌نامه‌ها ارزش‌دار می‌شوند و پول هم تنها پس از آن محاسبه می‌شود که مبلغ عایدی مشخص شده باشد.

گواهی‌نامه‌های بهره ثابت شباهت‌هایی به اوراق دسته نخست دارند از این زاویه که برگشتی ثابت در نقطه‌ای از زمان همیشه نماینده مبلغ معینی پول است. اما با این همه در دسته دوم جای می‌گیرند زیرا پولی که اصالتا

نمایندگی می‌کنند برای همیشه از چرخه خارج شده و دیگر به نقطه آغازین بازنمی‌گردد. آن سرمایه‌ای هم که نمایندگی می‌کنند خیالی است و مقدارش را بر اساس عایدی‌اش محاسبه می‌کنند. تفاوت میان گواهی‌نامه‌های بهره ثابت با دیگر انواع «حق مالکیت بر درآمد» (بدون توجه به تاثیرات تصادفی) در آن است که قیمت اولی فقط به نرخ بهره بستگی دارد، و قیمت دومی، بر نرخ بهره و عایدی جاری سرمایه. بنابراین دسته نخست تابع نوسان‌های به نسبت کوچکی در قیمت هستند، و هنگامی که این نوسان‌ها روی می‌دهد تدریجی است و نوسان‌های قابل پیش‌بینی در نرخ بهره را به دنبال دارند. برعکس، نرخ برگشت در دسته دوم نامعین و تابع تغییراتی بی‌شمار است که غالبا هم قابل پیش‌بینی نیستند. و این خود نوسان‌هایی را در قیمت این قبیل گواهی‌نامه‌ها به‌وجود می‌آورد و در نتیجه برای سفته‌بازی بسیار مساعدند.

از آنچه گفته شد نتیجه می‌گیریم که توصیف بورس سنتی به‌عنوان «بازار سرمایه»، طبیعت اساسی این نهاد را نادیده می‌گیرد. گواهی‌نامه‌ها در دسته نخست، گواهی‌نامه بدهی‌اند که منشا اکثریت بزرگ آنها چرخه گردش است و بدون مداخله پول - جز در موارد تسویه حساب نهایی - در انتقال کالاها نقش ایفا می‌کنند. شکلی از پول اعتباری‌اند که جای پول نقد را می‌گیرند. هنگام دادوستد آنها در بورس، بخشی از اعتبار از این شخص به آن شخص منتقل می‌شود. و به‌طوری که دیده‌ایم گردش پول اعتباری، برای آغاز و انجام گردش خود به پول واقعی نیاز دارد. و چون از پول اعتباری علاوه بر داخل در خارج هم برای پرداخت‌ها استفاده می‌شود بورس باید بتواند پول اعتباری داخلی، پول اعتباری خارجی و پول فلزی را عرضه کند. پس بورس در امر پیشبرد دادوستدها با پول اعتباری، به کانون معاملات ارزی اعتباری و نقدی تبدیل می‌شود. در بورس یک جریانِ سرمایه پولیِ همیشه موجود و جویای سرمایه‌گذاری وجود دارد که با انواع گواهی‌نامه‌های اعتباری روبه‌رو می‌شود. بورس در قالب این فعالیت به رقابت با نهادهای تخصصی اعتباری، یعنی بانک‌ها برمی‌خیزد. اما باید یادآور شویم که بین این دو نهاد تفاوت‌های کمی و کیفی وجود دارد. تفاوت بورس با بانک از لحاظ کمی در این است که بورس به جذب اندوخته‌های کوچک توجهی ندارد و عمدتا دنبال سرمایه‌های بزرگ انباشت‌شده‌ای است که جویای سرمایه‌گذاری‌اند. امر تمرکز پول‌ها که کارکرد با اهمیت بانک‌هاست، در بورس تکمیل می‌شود. اما تفاوت کیفی بانک‌ها با بورس در این است که بورس به راه‌های متنوعِ فراهم کردن اعتبار علاقه‌ای ندارد. بیشتر در کار فراهم کردن پول لازم برای گردش پول اعتباری است. پول در مقیاس بزرگ و در شکل برات‌های درجه یک[۲۴۱] عرضه می‌شود. اینجا هم عرضه و هم تقاضا شامل حجم گسترده و تمرکز یافته پول است و قیمت بازار سرمایه وام (یعنی نرخ بهره) را بورس تعیین می‌کند. این، بهره خالص است فارغ از هر حق بیمه‌ای، چون در این دنیای نابکارِ سرمایه‌داری، اینها بهترین گواهی‌نامه‌هایی هستند که می‌توان یافت و تردید درباره آنها به همان اندازه ناپسند است که شک درباره خیرخواهی قادر متعال. بهره این برات‌های فوق برتر (برتر، البته، نه در ارتباط با ارزش مصرفی بسیار پایینشان، چون حتی برات‌های درجه یک را بر کاغذ مرغوب نمی‌نویسند) به خاطر صرف تملک سرمایه پولی است، مستقیم و بی‌واسطه. گویی پول هرگز کنار نهاده نشده است، چون تنها با انتقال دوباره برات، پول برمی‌گردد، و در هر صورت سرمایه‌گذاری پول، عملی صرفا موقتی است، پول همیشه برای استفاده‌های دیگر در دسترس است. امنیت مطلق و کوتاه بودن دوره بازپرداخت، موجب پایین بودن نرخ بهره این سرمایه‌گذاری‌هاست که تنها برای حجم‌های عظیم سرمایه موقتا در دسترس بسیار مناسبند. نرخ بهره این قبیل سرمایه‌گذاری‌ها مبنای محاسبه نرخ بهره سایر انواع سرمایه‌گذاری می‌شود و تعیین‌کننده جابه‌جایی‌های سرمایه پولیِ شناور موجود از یک مبادله به مبادله دیگرند. این پول‌ها در مبالغ دائما متغیر به گردش پول جهانی وارد و از آن خارج

می‌شوند.
بورس، بازاری برای نقل و انتقال پول میان بانک‌ها و سرمایه‌داران بزرگ است. معمولا امضای یکی از بانک‌های بزرگ، پای برات‌هاست. بانک‌های داخلی و خارجی، هر دو، یا به عبارتی، سرمایه‌داران بزرگ، سرمایه‌هایشان را در خرید برات‌هایی صرف می‌کنند که بهره دریافت می‌کنند و بهره و سرمایه‌شان مطلقا تضمین شده است. آن سو هم، نهادهای بزرگ اعتباری، می‌توانند با خرید و فروش این برات‌ها در بورس، پول لازم را برای انجام تعهدات مازاد بر سرمایه خودشان که آزادانه در دسترس است تامین کنند. [۱]
اگرچه حجم پول مورد نیاز برای این عملیات بسته به زمان، فرق می‌کند همیشه حداقل مبلغ معینی برای خرید برات‌ها در دسترس است و در پی نقد شدن در موعد سررسید، به نقطه آغازین بازگردانده می‌شوند. این بازگشت دائم پول و کارکرد آن در مقام میانجی صرف در فرایند اعتباری، گردش پول متعلق به دسته نخست اوراق بهادار را از گردش پول در دسته دوم، که برای مثال در سهام سرمایه‌گذاری می‌شوند متمایز می‌سازد. در مورد دوم، پول قطعا از شکل پول رها می‌شود و به صورت سرمایه تولیدی درمی‌آید و به دست کسانی می‌افتد که فروشنده کالاها هستند؛ پول به بورس بازنمی‌گردد. به جای پول، حق اخذ بهره و وجوه سرمایه شده، می‌آید. اینجا پول عملا از بازار پولی بیرون برده می‌شود.
بورس و بانک‌ها در بازار خرید و فروش اوراق بهادار رقابت می‌کنند. بانک‌ها با تحولاتی که در آنها صورت گرفته است بخشی از بازار سهام را نیز قبضه کرده‌اند تا آنجا که قسمت عمده عرضه اعتبارات پرداختی به سرمایه صنعتی را در اختیار گرفته‌اند در حالی که این فعالیت، درآغاز، کارکرد اصلی بورس بود و حالا آنچه که برای این بازار مانده است نقش واسطه‌ای میان خود بانک‌ها و بازار ارز خارجی است که به پرداخت‌های خارجی رسیدگی می‌شود و نرخ ارزهای خارجی تعیین می‌گردد. تحول بانک‌ها از دو راه به این کاهش کسب‌وکار بازار سهام انجامیده است: یکی به‌طور مستقیم و تا آنجاست که بانک‌ها در حجمی فزاینده، پولِ دائما رو به افزایش اوراق بهادار را سرمایه‌گذاری می‌کنند بی‌آنکه بورس در آن نقشی داشته باشد، و دوم، تا اندازه‌ای با جایگزین کردن سایر شکل‌های اعتباری با اوراق بهادار.
برات نماینده اعتباری است که سرمایه‌دار تولیدکننده (یعنی هر سرمایه‌داری که سود تولید می‌کند؛ بنابراین بازرگانان را نیز شامل می‌شود) به جای پرداخت نقدی به سرمایه‌دار دیگر می‌دهد. سرمایه‌دار دوم، برات را برای تنزیل به بانک می‌برد که حالا شده است اعتباردهنده. حال چنانچه هر دو سرمایه‌دار در بانک سپرده یا حساب جاری داشته باشند می‌توانند با صدور چک یا انتقال از طریق دفاتر بانک، پرداخت را صورت بدهند. برات اینجا چیزی زائد شده و جایش را به یک امر خصوصی داده است. مداخله فزاینده بانک‌ها در پرداخت‌ها به مشتریان‌شان موجب کم شدن نقل و انتقال برات‌ها شده و این امر هم بیش از پیش بر همان بخش از فعالیت بورس تاثیر گذاشته است. بالاتر از این، در آن دسته کشورها که نشر اسکناس، انحصاری است بانک ناشر اسکناس بر وضعیت بازار ارز خارجی سلطه دارد و اگر آن وضعیت سست‌تر شود سود آن به جیب بانک‌های بزرگ می‌رود و نه بازار سهام. و بدین‌ترتیب در قلمرو گردش پول اعتباری، به‌جز سفته‌بازی ارز خارجی، هیچ فعالیت خاص و انحصاری برای بازار سهام باقی نمی‌ماند. بورس تنها بازاری متمرکز برای مجموعه پولی است که برای دادوستدهای

اعتباری موجود است.
حوزه واقعی فعالیت بورس، بازار حق مالکیت بهره[۲۴۲]، یا سرمایه خیالی است. اینجا سرمایه به‌عنوان سرمایه پولی سرمایه‌گذاری می‌شود، تا به سرمایه تولیدی تبدیل گردد. پول مشخصا در خرید این عنوان‌ها به مصرف می‌رسد و دیگر بازنمی‌گردد. آنچه برگشت دارد تنها عایدی بهره است که سالانه به بورس برمی‌گردد، در حالی که وقتی پول در حوزه‌های اعتباری سرمایه‌گذاری می‌شود خود پول هم برمی‌گردد. پس پول جدیدی که در بورس به گردش می‌افتد در خرید و فروش حق‌های مالکیت بر بهره به کار گرفته می‌شود. مقدار این پول در مقایسه با حجم عظیمی که برگشت می‌کند ناچیز است. و چون همه حق‌های مالکیت بهره، نماینده مطالبه پول هستند، امکان تسویه پاپاپای آنها وجود دارد و بنابراین هرگز جز به مقدار اندکی پول برای موازنه پرداخت‌ها لازم نمی‌شود. میزان موازنه پرداخت‌ها را نهادهای تخصصی محاسبه می‌کنند و این تضمین وجود دارد که پول نقد تنها در این مرحله مورد استفاده قرار گیرد. اما با همه اینها حجم مطلق ابزارهای گردش در بازار سهام کاملا بالاست، خاصه در خلال دوره‌های رواج گسترده سفته‌بازی که این عمل کاملا یک‌طرفه است و پول مورد نیاز برای موازنه پرداخت‌ها رشد چشمگیری دارد.
پرسشی که در اینجا پیش می‌آید درباره ویژگی‌های متمایز کارکردها و فعالیت‌های بازار سهام است. آیا چنین ویژگی‌هایی وجود دارد؟ پیش‌تر دیدیم که فعالیت‌های بازار سهام در مورد برات‌ها با فعالیت‌بانک‌ها در همین زمینه تداخل دارند. بر همین روال هم خرید اوراق بهادار برای سرمایه‌گذاری، کارکرد ویژه بازار سهام نیست، چون آنها را به آسانی می‌توان از بانک‌ها هم خریداری کرد؛ این روند، اکنون با آهنگی فزاینده در حال پیش رفتن و رایج شدن است. فعالیت ویژه بازار سهام، در حقیقت، سفته‌بازی است.
در نگاه اول، سفته‌بازی هم مثل هر خرید و فروش دیگری به نظر می‌رسد. اما آنچه خریداری شده است کالا نیست، بلکه حق مالکیت بهره است. سرمایه‌دار تولیدکننده باید کالای سرمایه‌ای‌اش را پیش از آنکه به سودی دست یابد به پول تبدیل کند- یعنی آن را بفروشد. حال اگر سرمایه‌دار دیگری امر فروش را بر عهده بگیرد سرمایه‌دار صنعتی باید بخشی از سود را به او واگذار کند.
تمامی سود موجود در کالا مشخصا تنها وقتی تحقق پیدا می‌کند که مصرف‌کننده‌ای آن را بخرد. در این مرحله که کالا از تولیدکننده به دست مصرف‌کننده رسیده نامعقول خواهد بود اگر این را تنها تغییری مکانی بدانیم (فقط فروش خانه‌ای را در نظر بگیرید) و دادوستد را با حمل‌ونقل یکی فرض کنیم. خرید و فروش شامل تغییر در مکان نیست، بلکه دربرگیرنده رویدادهای اقتصادی، و انتقال مالکیت است. هرچند در تمامی فرایندهای صرفا ناخواسته، تغییر مکانی هم وجود دارد. پرسش اما این است که چه کسی عنصر اساسی در تماشای تئاتر را در خود ساختمان تئاتر تصور می‌کند؟[۲۴۳]

کالا سرانجام مصرف و از بازار ناپدید می‌شود. اما حق مالکیت بهره در ذات خود پایدار و همیشگی است و هرگز برخلاف کالاها از گردش ناپدید نمی‌شود. حتی آنگاه که موقتی از بازار و با هدف سرمایه‌گذاری خارج می‌گردد، امکان بازگشتش در هر لحظه وجود دارد و درواقعیت امر هم چنان بازگشتی دیر یا زود و آن هم در حجمی کلان صورت می‌گیرد. اما خارج کردن حق مالکیت بهره از بازار، نه هدف است و نه پیامد سفته‌بازی. سهام مورد سفته‌بازی مدام در بازار بورس در گردش است؛ حرکتش مدام به جلو و عقب یا مارپیچ است اما مستقیم رو به جلو نیست.

خرید و فروش کالاها یک فرایند اجتماعا لازم است که از آن راه شرایط اساسی زندگی اجتماعی در اقتصاد سرمایه‌داری تعیین می‌شود. شرط گریزناپذیرِ[۲۴۴] این جامعه است. سفته‌بازی، اما، از این قماش نیست. نه بر بنگاه سرمایه‌داری تاثیر دارد، و نه بر کارخانه و فراورده‌اش. بنگاه جاافتاده، از تغییرات در مالکیت، یا گردش مداوم سهام تاثیری نمی‌پذیرد. تولید و عایدی‌اش نیز از دست به دست شدن حق مطالبه این عایدی، تاثیر نمی‌گیرد، تغییرات قیمت سهام هم به هیچ روی تغییری در ارزش عایدی ایجاد نمی‌کند. برعکس، در صورت برابر بودن سایر شرایط، این ارزش عایدی است که تغییرات در قیمت‌های سهام را تعیین می‌کند. فروش و خرید این حق مالکیت بهره، پدیده‌ای صرفا اقتصادی، و نوسان صرف در توزیع مالکیت خصوصی است که هیچ تاثیری بر تحقق سود (از راه فروش کالاها) ندارد. سود و زیان سفته‌بازی، تنها از تغییرات در ارزش گذاری‌های جاری حق مالکیت بهره ناشی می‌شود. آنها نه سودند و نه بخش‌هایی از ارزش اضافی؛ بلکه از نوسان‌ها در ارزش گذاری‌های بخش‌هایی از ارزش اضافی به‌وجود می‌آیند که شرکت به سهامداران می‌دهد؛ این نوسان‌ها، به‌طوری که خواهیم دید، ضرورتا از تغییرات حجم سودی که عملا تحقق می‌یابد ناشی نمی‌شوند. آنها سودهای نهایی خالصند. [۲] در حالی که طبقه سرمایه‌دار در کل، بخشی از کار پرولتاریا را که در ازایش چیزی نمی‌پردازد، از آنِ خود می‌کند، سفته‌بازان از قِبل یکدیگر سود می‌برند. باختِ یکی، برد دیگری است. «کاسبی با پول دیگران».[۲۴۵]

سفته‌بازی، بهره‌برداری از تغییرات قیمت است هرچند تغییر در قیمت‌های کالا را شامل نمی‌شود. سفته‌باز بر خلاف سرمایه‌دارِ تولیدکننده، کاری به این ندارد که قیمت کالا بالا می‌رود یا پایین می‌آید. او به تنها چیزی که توجه کامل دارد قیمت حق وی بر بهره است. و این قیمت‌ها هم به میزان سود بستگی دارند که می‌تواند پایین و بالا برود اعم از اینکه قیمت‌ها بالا بروند، پایین بیایند، یا فرقی نکنند. عامل تعیین‌کننده و تاثیر گذار بر سود سطح مطلق قیمت‌ها نیست، بلکه رابطه میان هزینه‌ها با قیمت‌هاست. برای سفته‌باز این نیز مهم نیست که سودها بالا برود یا پایین بیاید، برای او تنها چیزی که اهمیت دارد توانایی پیش‌بینی این قبیل نوسان‌هاست. بنابراین، منافع او با منافع سرمایه‌دار تولیدی یا سرمایه‌دار پولی فرق دارد چون اینها خواهان حداکثر ثبات در سود و حتی در صورت امکان، سودی هستند که مدام رو به افزایش برود. افزایش‌ها در قیمت‌های کالاها تنها تا آنجا بر سفته‌بازی اثر گذارند که چنان افزایش‌هایی نشانه بالا رفتن سود باشد. این قبیل تغییرات تنها وقتی بر سفته‌بازی تاثیر می‌گذارند که آمدن سودها، یا قطعی است یا انتظار آن می‌رود. اما سود تولید شده در بنگاه، بدون توجه به سفته‌بازی، میان صاحبان سرمایه تولیدی یا میان سهامداران توزیع می‌گردد. و درآمد سفته‌باز در این حالت از بالا رفتن سود نیست. او حتی به‌راحتی از پایین آمدن سود هم کسب درآمد کند. با این حساب، در کل، بالا رفتن سودها دل‌مشغولی سفته‌باز نیست؛ توجه بیشتر او تغییرات در قیمت اوراق بهادار است که پیامد افزایش یا کاهش سودهاست. اوراق بهادار را با این امید نزد خود نگاه نمی‌دارد که سهمی از افزایش بسیار بالای سود را ببرد- کاری که

فصل هشتم: بازار سهام

سرمایه‌گذار البته می‌کند- او می‌خواهد از خرید و فروش اوراقش درآمد کسب کند. درآمد او سهمی از سود نیست، چون وقتی هم که سود کاهش می‌یابد او درآمد خودش را دارد، درآمدش ناشی از تغییر در قیمت‌هاست، بدین معنی که در زمان‌های خاصی می‌تواند اوراق بهاداری را که پیش‌تر فروخته بود ارزان‌تر بخرد و یا با قیمتی بیش از آنچه خریده بود بفروشد. حالا اگر همه سفته‌بازها یک سمت بازار بایستند یعنی همه با هم و هم‌زمان روی قیمت بالاتر یا پایین‌تر اوراق بهادار معامله کنند، [۳] از سفته‌بازی سودی عاید هیچ کدامشان نخواهد شد، دلیلش هم ارزش گذاری‌های متضادی است که تنها یکی از آنها می‌تواند درست از آب درآید. تفاوت‌ها در ارزش گذاری خریداران و فروشندگان، در زمانی خاص، موجب برد بعضی از سفته‌بازان و باخت بعضی دیگر می‌شود. سود یکی، زیان آن دیگری است و این در تضاد کامل با سود سرمایه‌دار تولیدی است، چون سود طبقه سرمایه‌دار همراه با زیان طبقه کارگر نیست، چرا که در شرایط عادی نظام سرمایه‌داری انتظار نمی‌رود این طبقه چیزی بیش از ارزش کارش را دریافت کند.

عوامل تاثیرگذار بر عملیات سفته‌بازان کدامند؟ هدف اصلی سفته‌بازی آن دسته اوراق بهادار است که نرخ بهره‌شان ثابت نباشد. و در اساس، نوسان قیمت‌ها به دو عامل بستگی دارد: سطح سود، و نرخ بهره. در تئوری، سطح سود را میانگین نرخ بهره تعیین می‌کند، اما نرخ بهره خود، بیان سود افراد بی‌شماری است که امکان دارد از حد میانگین فاصله‌های متفاوتی داشته باشند. کسی که بیرون از جریان سفته‌بازی است در موقعیتی قرار ندارد که سطح هر سود فردی را بداند چون این سطح را نه تنها عوامل عام مثل حجم ارزش اضافی و کمیت سرمایه سرمایه‌گذاری شده، بلکه تغییرات تصادفی قیمت‌های بازار و شگردهای کارفرما در بهره‌برداری از فرصت‌های کسب‌وکار، تعیین می‌کنند. ناظر بیرونی تنها قیمت بازار کالا را می‌بیند، اما از عامل واقعی و تعیین‌کننده که همانا رابطه بین قیمت بازار و قیمت تمام‌شده است، بی‌خبر است. خود کارفرما هم حتی گاهی به این رابطه پی نمی‌برد تا به پایان دوره برگشت برسد و دقیقا آن را محاسبه کند. علاوه بر این، گذشته از مقدار عملی سود، یک رشته عامل‌های کم‌وبیش خودسرانه نیز هستند که بر حجم مبلغ پرداخت شده برای اوراق تاثیر می‌گذارند از جمله سطح استهلاک، مزایا، منابع اختصاص یافته به ذخیره، و مانند آن. مدیر آن بنگاه با بهره گرفتن از این عامل‌ها به قدرتی دست می‌یابند که در چارچوب محدودیت‌های موجود، مقدار سود موجود برای توزیع را خودسرانه مشخص کنند و از این راه بر قیمت‌های بازار تاثیر بگذارند. با همه اینها اغلب سفته‌بازان در مورد عامل حساس و تعیین‌کننده قیمت سهام در جهل مطلقند؛ اگر سفته‌بازان بخواهند با استفاده از فرصت، از تفاوت جزئی گاهگاهی قیمت‌ها، و یا تغییر قیمت اوراق بهادار ناشی از تبدیل تغییرات سود به سرمایه بهره‌برداری کنند، آگاهی کلی و کم‌وبیش سطحی از بنگاه، چیزی عایدشان نمی‌کند. برعکس، آگاهی دقیق یک خودی از بنگاه، به او این اعتماد و توانایی را می‌دهد که از آن در راه سفته‌بازی و کسب درآمد خوب و عمدتا بدون ریسک استفاده کند.

در مورد عامل دوم تعیین‌کننده قیمت سهام، یعنی نرخ بهره، قضیه فرق می‌کند. پیش‌تر دیده‌ایم که فعالیت‌های سفته‌بازان به اختلاف نظرها پیرامون تغییر احتمالی قیمت‌های سهام، از جمله عدم‌اطمینان در مورد آینده سودها، بستگی دارد. اما نرخ بهره به قیمت بازار کالاها شبیه است و در هر لحظه از زمان حجم معینی دارد که سفته‌بازان همگی از آن اطلاع دارند.

علاوه بر این، تغییرات در نرخ بهره،- یا دست‌کم سمت و سوی تغییرات- با بالاترین درجه احتمال، قابل پیش‌بینی‌اند مگر اینکه گسست‌های ناگهانی و کم‌وبیش پرتوانی بر اثر حوادث اضطراری مثل جنگ، انقلاب، یا فاجعه

طبیعی پیش بیاید و بر تقاضا برای پول تاثیر مستقیم برجای بگذارد. وانگهی، تاثیر نوسان‌ها بر نرخ بهره سود سهام گرایش به کاهش و از بین رفتن دارند و به همین سبب در بحران، غالبا نرخ پایین بهره متداول می‌شود، فعالیت سفته‌بازی کند می‌شود، بی‌اعتمادی به‌وجود می‌آید و به رغم نرخ پایین بهره، قیمت سهام کاهش می‌یابد. در دوره رونق و فعالیت نامحدود سفته‌بازی، برعکس، تاثیر نرخ بالای بهره، در پیش‌بینی عمومی درآمد فزاینده بازار سهام رنگ می‌بازد. از همین رو و با وجود اینکه سطح نرخ بهره در مقایسه با هر برآوردی از سودهای آینده عامل محکم‌تری به حساب می‌آید باز هم اساسا همان برآوردها هستند که سمت و سو و شدت سفته‌بازی را تعیین می‌کنند. می‌بینیم که سفته‌بازان از روی اجبار دقیقا همین عامل عدم‌اطمینان و محاسبه‌ناپذیری را مورد توجه قرار می‌دهند. و خلاصه اینکه در جهان فعالیت سفته‌بازی که اساسا کورمال کورمال در تاریکی راه رفتن است، هیچ پیش‌بینی قاطعی امکان ندارد. بازار سفته‌بازی سهام به بخت‌آزمایی می‌ماند یا به شرط‌بندی، اما برای خودی‌ها، شرط‌بندی روی اسب برنده[۲۴۶] است.

اینجا هم مثل مورد همه قیمت‌ها، می‌توانیم عامل‌های علّیِ واقعیِ تعیین‌کننده قیمت‌های بازار را از تاثیرات گذرایی که در تغییرات رابطه عرضه و تقاضا بیان می‌شوند، متمایز سازیم. این تمایز البته به هیچ روی مورد توجه سفته‌باز نیست. او صرفا به تغییرات قیمت‌ها توجه دارد و نه به علل آنها. اما همین نفس سفته‌بازی و حالت‌ها و انتظارات دائما در حال تغییرِ سفته‌بازان - تا اندازه زیادی ناشی از بی‌اعتمادی‌های آنها- است که ایجادکننده نوسان‌های بی‌وقفه در عرضه و تقاضا و به تبع آن، تغییر در قیمت سهام است. هر تغییری در قیمت‌ها به‌نوبه خود، راه را برای موج تازه سفته‌بازی، تعهدات تازه، و تغییر در مواضع هموار می‌سازد و در عرضه و تقاضا نیز منجر به تغییرات بیشتر می‌شود. سفته‌بازی با این شیوه، بازاری همیشه آماده را برای اوراق ایجاد می‌کند که خودش را کنترل می‌کند و در نتیجه به سایر گروه‌های سرمایه‌دار فرصت می‌دهد سرمایه‌های خیالی‌شان را به سرمایه واقعی تبدیل کنند و از سرمایه‌گذاری در سرمایه خیالی به سرمایه‌ای دیگر روی بیاورند و سرمایه خیالی را در هر زمان به شکل سرمایه پولی درآورند.

اما عدم‌اطمینان، که خصلت سفته‌بازی است، پیامد دیگری هم دارد: امکان دارد سفته‌بازان بزرگ با کشاندن کوچک‌ترها به دنبال خود، بر سمت و سوی فعالیت سفته‌بازی تاثیر بگذارند. چون سفته‌باز (در وضعیت عمومی به‌صورت مکرر و در موارد خاص به‌صورت همیشگی)، «خودی و محرم اسرار»[۲۴۷] نیست [۴] در معرض تاثیرپذیری از شرایط سطحی، یعنی حالت و گرایش عمومی بازار قرار دارد. این حالت ممکن است ساخته و پرداخته باشد و عملا هم ساخته و پرداخته سفته‌بازان بزرگی است که کم‌وبیش به‌درستی خود را «خودی» می‌دانند. سفته‌بازان خرده‌پا دنباله‌رو اینها می‌شوند. سفته‌بازان بزرگ با خریدهای گسترده‌شان بازار را در اختیار می‌گیرند و با این کار قیمت سهام بالا می‌رود و تقاضاها افزایش پیدا می‌کند، چون همه کسانی که فکر می‌کنند از سفته‌بازان بزرگ الگو می‌گیرند اقدام به خرید سهام می‌کنند پس قیمت‌ها همچنان بالا می‌رود، هرچند این خرده‌پاها از میدان به در رفته‌اند. حالا سفته‌بازان بزرگ می‌توانند با توجه به هدفی که دارند، سودشان را دریافت کنند و یا مدت زیادتری در بازار بمانند تا باز هم قیمت‌ها به سطح بالاتری برسد. در اینجا دسترسی به سرمایه بیشتر صاحب آن را در موقعیتی برتر در بازار قرار می‌دهد زیرا گرایش بازار را چگونگی استفاده از این سرمایه تعیین می‌کند. در حوزه تولید، سرمایه بزرگ از موقعیت برتری برخوردار است زیرا می‌تواند کالاها را ارزان‌تر تولید کند و قیمت آنها را پایین بیاورد اما در بازار سهام، سرمایه به صورت مستقیم بر قیمت‌ها تاثیر می‌گذارد. بانک‌ها، این معامله‌گران بزرگ اوراق، با بهره‌گیری از چنان فرصتی می‌توانند سفته‌بازی را در جهتی خاص سمت و سو بدهند. با تنها یک اشاره این بانک‌ها مشتریان پرشمار آنها به خرید یا فروش این یا آن اوراق می‌پردازند با این هدف در اغلب موارد که در رابطه عرضه و تقاضا تغییری ایجاد کنند که خود از پیش می‌دانند و مثل همه پیش‌آگاهی‌ها در حیطه سفته‌بازی، با سودهایی برایشان همراه خواهد بود. حالا می‌توانیم اهمیت انگل‌ها، غیرخودی‌ها و عامه مردم در کل را ارزیابی کنیم. سود و زیان سفته‌بازان حرفه‌ای ممکن است یکدیگر را جبران کنند اما عامه پرشمار مردم که دنباله‌رو سفته‌بازان بزرگ می‌شوند و حتی آنگاه که سفته‌بازان حرفه‌ای با سودهای کلان از میدان کنار رفته‌اند به خرید و فروش سهام ادامه می‌دهند، - آری، این ساده‌لوحانی که فکر می‌کنند لحظه سهیم شدن در ثمرات رونق برایشان فرارسیده است- زیانکاران واقعی‌اند، اینها هستند که در پایان هر چرخه کسب‌وکار یا در معاملات بورس باید بار زیان‌ها را به دوش بکشند و سودها هم که به جیب سفته‌بازان بزرگ می‌رود. البته پیداست که این حضرات دارند پاداش «فعالیت مولد» خود را دریافت می‌کنند.

با این همه، این واقعیت که سفته‌بازی هم مانند قمار و شرط‌بندی نامولد است (و افکار عمومی هم به‌درستی همین را باور دارند) مغایرتی با ضرورت وجود آن در جامعه سرمایه‌داری، یا دست‌کم در دوره معینی از تحول آن ندارد. بدیهی است این چیزی جز تردستی مدافعانه نیست که بگوییم هر چیزی که در جامعه سرمایه‌داری لازم است مولد هم هست. درست‌تر آن است که گفته شود آشفتگی تولید سرمایه‌داری، تضاد دارندگان ابزارهای تولید با کسانی که ابزارها را به کار می‌گیرند، و شیوه توزیع سرمایه‌داری، همه و همه، هزینه‌ها و پرداخت‌های بسیار زیادی با خود دارند که هیچ نقشی در افزایش ثروت ندارند و می‌توان در جامعه‌ای سازمان‌یافته، همه آنها را حذف کرد. بنابراین، همه اینها نامولدند. [۵] ضرورت وجودشان در جامعه سرمایه‌داری نشانه مولد بودنشان نیست، بلکه گواه صادقی علیه نحوه سازماندهی چنان جامعه‌ای است. همین‌طور هم اگر قرار باشد بورس به کارکردهای گوناگون خود برسد - که ما اینک بدان می‌پردازیم- سفته‌بازی نیز ضرورت دارد.

۲- کارکردهای بازار سهام

کارکرد بورس در فرایند تحول سرمایه‌داری تغییر می کند. بورس در آغاز برای گردش پول و سفته ایجاد شد با این هدف که سرمایه پولی آزاد را که برای سرمایه‌گذاری در این سفته‌ها لازم بود تامین کند. سرمایه‌گذاری سرمایه به حیث سرمایه پولی در ابعاد کلان تنها از این راه امکان‌پذیر می‌شد. چون اگر بنا باشد سرمایه به حیث سرمایه پولی کارکرد داشته باشد ابتدا باید بازدهی به‌عنوان درآمد مداوم (بهره) داشته باشد و بعد هم اصل سرمایه برگشت کند یا اگر عملا برگشت ندارد باید از راه فروش حق مالکیت بر بهره به صاحبش بازگردد. بازار سهام ابتدا بسیج سرمایه را ممکن ساخت. این بسیج از زاویه حقوقی شامل دگردیسی و در عین حال دو برابر کردن حقوق مالکیت است. [۶] مالکیت عملی ابزارهای تولید از افراد به یک موجودیت حقوقی منتقل می گردد که به‌طور مسلم شامل جمع همه این افراد است اما فرد به حیث فرد از آن پس چیزی به‌عنوان حق مالکیت بر اموال را ندارد. فرد تنها بر بازده ادعای مالکیت دارد. مالکیت او که زمانی کنترل نامحدود و واقعی بر ابزارهای تولید و به تبع آن مدیریت بر خود تولید بود به یک ادعای صرف بر درآمد تبدیل شده و او دیگر کنترلی بر ابزارهای تولید ندارد.

از منظر اقتصادی در بسیج سرمایه این امکان نهفته است که سرمایه‌دار هرزمان می‌تواند سرمایه‌گذاری‌اش را در شکل پول از گردش بیرون بکشد و به شاخه‌های دیگر تولید منتقل نماید. اما هر قدر ترکیب انداموار‌ه سرمایه قوی‌تر باشد امکان چنان تغییری از راه تغییر ساختار واقعی عناصر مادی سرمایه تولیدی کمتر می‌شود. گرایش به هم‌تراز کردن نرخ سود با موانع زیادی روبه‌رو می‌شود، به‌خصوص سرمایه تولیدی را که بخش عمده‌اش سرمایه ثابت است، به‌دشواری می‌توان از شاخه خاصی از تولید خارج کرد. روند عملی هم‌تراز سازی بسیار کند، تدریجی، و ناقص است و بیشتر بر اثر سرمایه‌گذاری ارزش اضافی تازه انباشت شده در شاخه‌هایی که سود بسیار بالا دارند، و بیرون بردن سرمایه از شاخه‌های با نرخ سود پایین، حاصل می‌شود. برخلاف نرخ سود، نرخ بهره در سرتاسر نظام و در هرزمان یکدست و برابر است. هم‌ترازی همه سرمایه‌ها- که از نظر فرد سرمایه‌دار، به معنی برابری در ارزش نیست بلکه بدان معنی است که ارزش‌های برابر، بازده‌های برابر تولید می کنند- قبل از همه در یکدستی و برابری نرخ بهره رضایت خود را بیان می کند. سرمایه‌دار به ارزش مصرف سرمایه‌اش و اینکه در هرزمان معین در کدام شاخه تولید سرمایه‌گذاری شود، کاری ندارد، برای او تنها امر مهم جمع ارزشی است که به‌عنوان ارزش اضافی تولید می‌شود، و تنها جنبه کمّی این ارزش به‌عنوان حق مالکیت بر سود برایش مهم است.

و این تفاوت عملی در بازده (سود)راه را برای تفاوت‌ها در ارزش گذاری سرمایه‌های هم‌ارز هموار می کند. اگر دو سرمایه داشته باشیم که ارزش هر کدام ۱۰۰ باشد، اما یکی سود ۱۰ بیاورد و آن دیگری سود ۵، سرمایه اولی دو برابر دومی ارزش گذاری می‌شود. این نابرابری‌ها در سودآوری دو واحد متفاوت سرمایه موجب می‌شود از یک سو هر فرد سرمایه‌دار برای به حداکثر رساندن سود خود تلاش کند، و رقابت سرمایه‌های مختلف در حوزه‌های سرمایه‌گذاری شدت می گیرد و گرایش به برابرسازی نرخ‌های سود (و پیش از آن برابرسازی نرخ‌های ارزش اضافی) را تقویت می کند، و میانگین عمومی نرخ سود تعیین می‌شود. و از سوی دیگر، به خاطر آنکه نابرابری‌های نرخ سود مدام چهره نشان می دهند و مدام به جابجایی‌های سرمایه دامن می‌زنند، فرد سرمایه‌دار تنها می‌تواند از راه ارزش گذاری سرمایه‌اش با در نظر گرفتن درآمد آن و تبدیل درآمد به سرمایه‌گذاری جدید به نرخ جاری بهره، بر چنان نابرابری‌ای غلبه کند. اگر این ارزش گذاری در عمل صورت گیرد، و اگر قرار است سرمایه‌داران به‌واقع برابر بشوند، و باز اگر برابری همه چیز در زمینه سودآوری سرانجام تحقق یابد، سرمایه در همه حال باید طبق این ملاک

ارزش گذاری تحقق‌پذیر باشد و این تحقق‌پذیری در شکل اجتماعا معتبر یعنی پول باشد. تنها در چنان صورتی است که برابری نرخ سود برای فرد فرد سرمایه‌داران تحقق یافته است. اما این تحقق‌پذیری در واقع وارونه‌سازی رابطه واقعی است. چون دیگر حجم سرمایه تعیین‌کننده میزان سود نیست. بلکه برعکس، این سود در یک حجم معین است که حجم سرمایه را تعیین می کند. این شیوه تعیین حجم سرمایه در عمل هنگامی به کار گرفته می‌شود که یک شرکت تاسیس می‌شود و راه برای سود موسسان بازمی گردد و سطح سرمایه تعیین می‌شود. اینجا به نظر می‌رسد رابطه‌های واقعی روی سرشان ایستاده‌اند. و جای تعجبی هم ندارد که آن دسته از اقتصاددانان که امور اقتصادی را از دریچه چشم گردانندگان بورس می‌بینند هر نشانه‌ای از شرایط واقعی را گزاهه و پوچ قلمداد کنند!

بدین‌ترتیب برابری هر سرمایه در این است که با در نظر گرفتن بازده‌اش ارزش گذاری شود. اما این هم مثل هر سرمایه‌ای که بدین شیوه ارزش گذاری می‌شود تنها در بازار سهام، در بازاری که حق مالکیت بر بهره (سرمایه خیالی) را به سرمایه تبدیل می کند، تحقق می‌یابد. اگر گرایش ذاتی سرمایه‌داری، یعنی نیازش به قرار دادن همه ثروت اجتماعی موجود در اختیار طبقه سرمایه‌دار در شکل سرمایه، و تضمین بازده برابر برای هر واحد سرمایه، این نظام را به بسیج سرمایه وادار می کند و بدین‌ترتیب آن را به‌مثابه سرمایه صرفا بهره‌آور ارزش گذاری می کند، کارکرد بازار سهام هم آسان کردن چنان بسیجی از راه فراهم آوردن دستگاه انتقال سرمایه است.

بسیج سرمایه بخشی از مالکیت رو به افزایش سرمایه‌داری را به حق مالکیت بر درآمد تبدیل می کند و با این کارش تولید سرمایه‌داری را هرچه بیشتر از جابه‌جایی مالکیت سرمایه‌داری مستقل می‌سازد. دادوستد با حق مالکیت بر درآمد که در بازار سهام انجام می‌شود تنها شامل انتقال مالکیت است و این امر می‌تواند مستقل از روند تولید روی دهد بی‌آنکه تاثیری بر آن داشته باشد. اینجا دیگر جابه‌جایی مالکیت، به استقلال رسیده و دیگر توسط فرایندهای تولید تعیین نمی‌شود. در گذشته انتقال مالکیت انتقال کارکرد کارفرمایی سرمایه‌دار را نیز در بر می گرفت و برعکس، اکنون دیگر چنین نیست. در گذشته علت اصلی تغییرات در توزیع مالکیت، تغییر در دستاوردهای تولید، و در نتیجه رقابت صنعتی تعیین‌کننده اساسی توزیع مالکیت بود، این علت هنوز هم نقش دارد منتها با مکمل‌هایی همراه شده که از گردش حق مالکیت بر درآمد ناشی می‌شوند و می‌توانند به انتقال‌هایی در مالکیت منجر شوند که نه از تغییری در مناسبات تولید سرچشمه گرفته‌اند و نه می‌توانند بر تولید تاثیری بگذارند.

در گردش کالاها انتقال کالا و انتقال مالکیت هم‌زمان است. در تولید کالای ساده انتقال کالا ضروری به نظر می‌رسد چرا که این، انگیزه‌ای برای انتقال مالکیت است و انتقال مالکیت تنها وسیله انتقال کالا است. باز هم انگیزه تعیین‌کننده تولید، ایجاد ارزش و ارضای نیازهاست. اما در گردش کالای سرمایه‌داری گردش کالاها نیز دربرگیرنده تحقق سودی است که از تولید حاصل می‌شود، سودی که عمده‌ترین محرک فعالیت اقتصادی است. در جامعه سرمایه‌داری انتقال نیروی کار به‌مثابه یک کالا به سرمایه‌داران، از راه تولید ارزش اضافی، بر مالکیت آنان می‌افزاید. اما گردش اوراق بهادار تنها در برگیرنده انتقال حق مالکیت است بی‌آنکه با انتقال کالا همراه باشد. در اینجا انتقال مالکیت با انتقال کالا همراه نیست و مالکیت سرمایه‌داری همه پیوندهای مستقیم با ارزش مصرفی را از دست داده است. بازار این گردش مالکیت، بازار سهام است.

بسیج، یا ایجاد سرمایه خیالی، خود علت عمده در پیدایش مالکیت سرمایه‌داری در خارج از فرایند تولید است. مالکیت سرمایه‌داری تا پیش از این اساسا از انباشت سود پدید می‌آمد اما با پدید آمدن سرمایه خیالی راه برای سود موسسان هموار شده است. به سخن دیگر بخشی بزرگ از سود به دست قدرت‌های بزرگ پولی می‌افتد که تنها آنها در موقعیتی هستند که سرمایه صنعتی را به سرمایه خیالی تبدیل می کنند. در این حالت سود نیز به شیوه پرداخت سود سهام به سهامداران و به صورت پرداخت‌های سالانه به آنها پرداخت نمی‌شود بلکه به‌عنوان سود موسسان، سرمایه‌گذاری مجدد می‌شود، به صورت پول در حجمی قابل‌ملاحظه -نسبی و مطلق- پرداخت می‌گردد و بی‌درنگ آماده است در سرمایه‌گذاری مجدد وارد گردش شود. بدین‌ترتیب است که هر بنگاه تازه از همان آغاز سهمی را به موسسانی می‌دهد که برای آن کمترین کاری نکرده‌اند و هرگز هم بنا نیست کاری بکنند. در این فرایند همیشه حجم زیادی پول در دست قدرت‌های بزرگ پولی می‌ماند.

فصل هشتم: بازار سهام

فرایند تمرکز مالکیت در بازار سهام از تمرکز مالکیت در صنعت کاملا مستقل است. سرمایه‌داران بزرگ که با چم و خم‌های شرکت کاملا آشنا هستند و دیدگاه جامعی درباره شرایط سوداگری دارند به‌خوبی می‌توانند گرایش قیمت‌های سهام در آینده را پیش‌بینی کنند. قدرت سرمایه‌شان به آنها این توانایی را بخشیده است که با کنترل خرید و فروش، بر قیمت‌ها در بورس تاثیر بگذارند و سود سرشاری ببرند. قدرت سرمایه همچنین به آنها امکان مداخله در بازار را می‌دهد و در بحران یا وحشت مردم، اوراق بهادار آنها را ارزان بخرند و با برگشت شرایط به حال عادی، به قیمت بالاتر بفروشند و سود ببرند. [۷] خلاصه اینکه آنها در موضع اشراف بر آگاهی قرار دارند و همان‌گونه که ساموئل گرنی[۲۴۸] بانکدار حیله‌گر به کمیته مجلس لردها[ی انگلستان] تضمین داد، «همه نوسان‌ها در کسب‌وکار به سود کسانی است که بر آگاهی اشراف دارند». [۸]

از عناصر ضروری در کارکرد بازار سهام به‌عنوان ابزار سرمایه صنعتی در روند تبدیل آن به سرمایه خیالی با ویژگی سرمایه پولی برای فرد سرمایه‌دار، اندازه بازار است، زیرا ویژگی آن به‌عنوان پول به امکان واقعی فروش سهام و اوراق در هر زمان بدون ضرر و زیان اساسی بستگی دارد. به همین سبب گرایشی به تمرکز هر چه بیشتر دادوستدها در یک بازار واحد است تا بانک‌ها و بازار سهام با آهنگی فزاینده در کانون عمده زندگی اقتصادی، در پایتخت تمرکز یابند و به همان آهنگ هم بازارهای سهام محلی اهمیتشان را به‌تدریج از دست بدهند. در آلمان بورس برلین اهمیت همه بورس‌های دیگر را درهم‌شکسته و در خارج از برلین بورس‌های هامبورگ و فرانکفورت هنوز اهمیتی دارند اما اهمیتی رو به کاهش.

در نظریه خرده‌بورژوایی، پیامد تحول در سهامداری، «دموکراتیزه شدن سرمایه» است، اما تجربه خرده‌بورژوایی که اغلب هم معقول‌تر به نظر می‌آید، اینجا می خواهد مالکیت سهام را به سرمایه‌داران محدود کند. نمایندگان کسب‌وکار بزرگ از صمیم قلب هشدارهایی نظیر این سخن تحکم‌آمیز آرنولد را جدی می گیرند که «هر کس به درآمد ثابت نیاز دارد نباید سهام بخرد» [۹]. آرنولد در ادامه می گوید برگشت نوسانی بر سهام برای کسی که باید بهره دریافتی زندگی کند می‌تواند موجب از دست دادن سرمایه بشود زیرا سود سهام بالا ممکن است او را به ولخرجی تشویق کند. چنین کسی در قیمت‌های بالا سهامش را نمی‌فروشد و تنها هنگامی اقدام به فروش می کند که سود سهام و قیمت آنها کاهش یابد (کاری که همیشه می کند چرا که بینشی درباره وضعیت کسب‌وکار ندارد و بنابراین باید چشمش به بازار و «رای» بورس باشد)، یا دلایل دیگر.

۳- عملیات بورس سهام

دادوستدها در بورس شامل نوعی خرید و فروش اساسا متفاوت با خرید و فروش‌های دیگر است، نه به خاطر شیوه دادوستد بلکه به دلیل کالایی که مورد دادوستد قرار می گیرد. از منظر اقتصادی، عامل تعیین‌کننده، شیوه به کار گرفته شده در این عملیات نیست، بلکه جوهر عملیات است. و برآورد این جزئیات فنی، بیشتر مناسب یک کتابچه راهنمای عملیات دادوستدکنندگان است نه موضوع بحث رساله‌ای تئوریک. با این همه، جنبه‌های فنی موضوع، بیشتر مورد توجه و اهمیت عمومی است تا بدانجا که شیوه انجام برخی دادوستدها به نتایجی می‌انجامد که از ماهیت این عملیات سرچشمه می گیرند.

مقررات خاص حاکم بر عملیات دادوستدهای سهام- عملیات بورس- قبل از همه به‌گونه‌ای طرح‌ریزی شده‌اند که استفاده از اعتبار را به حداکثر برساند، ریسک را مهار کند و هرچه بیشتر بر سرعت برگشت بیافزاید. ماهیت

«کالاهای» مورد دادوستد استفاده حداکثری از اعتبار را پیشاپیش ممکن ساخته است. این «کالاها» قبل از همه، ادعای بر پول هستند، چه در شکل مستقیم برات و چه در شکل غیر مستقیم ادعا بر سود سرمایه‌دار. ارزش‌های سهام بورس به‌مثابه ادعا بر پول همگی هم‌تراز و مبادله‌پذیرند و تفاوت‌شان از یکدیگر تنها در کمیت آنهاست. حتی آنچه که تفاوت‌های کیفی نامیده می‌شود و میان انواع متفاوت اوراق بورس وجود دارد- مثل تفاوت میان گواهی‌نامه‌های با بهره ثابت با سهام- و همچنین تفاوت آنها از نظر معتبر بودن، غالبا در دادوستدهای بورس به تفاوت‌های کمی تبدیل می‌شوند که در آن صورت تفاوت‌ها تنها در ارزش‌گذاری است. این تفاوت‌ها برعکسِ تفاوت در قیمت، تفاوت در مارک‌های تجاری متفاوت یک کالاست که ناشی از تفاوت در هزینه‌های تولید است که این هزینه‌ها صرفا نتیجه نرخ‌های متفاوت عرضه و تقاضا هستند. برای مثال وقتی سهام کارخانه قند و سهام راه‌آهن برگشتِ برابر دارند باز هم ممکن است قیمت سهام راه‌آهن قدری بالاتر از قیمت سهام قند باشد، زیرا مردم ترجیح می‌دهند سهام راه‌آهن را بخرند چون به باور آنها سهامی تثبیت‌شده‌ترند. تفاوت‌های کیفی در تضمین بازدهی، در مظنه سهام، بیان کمّی پیدا می‌کنند. این هم‌ترازی ارزش‌های سهام موجب آسان‌تر شدن خرید و فروش‌های سهام شده و تسویه پایاپای آنها را ممکن ساخته و تنها بخش اندکی از مابه‌التفاوت را باید به پول نقد تسویه کرد.

دادن اعتبار، به چنین دادوستدهایی گره خورده، چرا که کارکرد پول تنها در نقش پول حسابداری و اندکی هم برای پرداخت‌های نقدی است. برای فروکاستن این پرداخت‌ها به سطح حداقل، نهادهای خاصی هستند که ادعاهای ناشی از عملیات خرید و فروش را حل و فصل می‌کنند. [۱۰] بدین‌منظور باید قیمتی که دادوستدهای بورس در آن انجام می‌شود معلوم باشد، به همین سبب اعلام مظنه قیمت سهام، عمومی است. اینجاست که انتشار قیمت سهام، هدف اصلی بازار سهام را تامین می‌کند، یعنی این بازار است که در آن اوراق بهادار در هر زمان و با قیمت معلوم خرید و فروش می‌شود. و چون قیمت در زمان عملیات ثابت است فراهم کردن شکل دیگری از اعتبارها- وام- به‌مراتب آسان‌تر از قبل خواهد بود که با اعتبار سر و کار داشتیم. زیرا اعتباردهنده حالا به‌طور دقیق قیمت چیزی را که درباره‌اش وام می‌دهد می‌داند. سفته‌باز اوراقی را که با پولِ وام‌گرفته دریافت کرده است نزد اعتباردهنده به‌عنوان وثیقه سپرده‌گذاری می‌کند. در اینجا راه تازه و مطمئن‌تری برای استفاده سرمایه پولی و دریافت بهره پیدا می‌شود و آن استفاده از اوراق بورس به‌عنوان وثیقه است.

اعتبار، به سفته‌باز امکان می‌دهد تا آنجا که می‌تواند عملیات خود را از محدوده‌های منابع خویش فراتر ببرد و حتی از اندک نوسان در قیمت‌ها استفاده کند، و سود زیادی را از راه بالا بردن حجم دادوستدها به رغم کوچک بودن دامنه نوسان‌ها به چنگ آورد. از آن سو اعتبار نه تنها به سفته‌بازی اجازه افزایش فعالیت می‌دهد تا بتواند در هر زمان از امکانات بازار بهره‌برداری کند، بلکه از آنجا که سفته‌بازی اغلب با عملیات متقابل همراه است، در امر ملایم‌تر کردن شیب نوسان‌ها تاثیرگذار است. سفته‌باز بزرگ با استفاده از اعتبار به مزیت دیگری هم دست می‌یابد: استفاده از اعتبار، حجم منابع او را چند برابر می‌کند آن چنانکه سرعت رشد این منابع از سرعت رشد ثروت او هم بیشتر می‌شود.

ویژگی دیگر دادوستدها در بورس سرعت انجام عملیات به دلیل شیوه غیرتشریفاتی آنهاست. این سرعت به خاطر آن است که باید از نوسان‌های قیمت در کوتاه مدت بتوان استفاده کرد. سرعت تغییر در عرضه و تقاضا و نیز

سرعت تغییر در مظنه بازار، انجام هر چه سریع‌تر معاملات را فوق‌العاده مهم می‌سازد. هر برگشت تازه به سفته‌باز امکان می‌دهد به سود تازه‌ای دست یابد. از همین رو از هر نوع تشریفات زمان‌بر بیزار است و اصطلاح «وقت طلاست» در اینجا به‌خوبی معنی می‌دهد. دشمنی با هر نوع تشریفات قانونی برای حل و فصل و هر نوع مداخله قانونگذار در این حیطه به خاطر فرصت‌سوزی‌ها از همین جاست.

معاملات آینده[۲۴۹] و انجام نهایی همه دادوستدها در تاریخی معین، بهترین راه استفاده از اعتبار است. و چون این قبیل معاملات کار سفته‌بازان است خرید و فروش‌ها به گونه‌ای تنظیم می‌شود که اغلب دادوستدها پایاپای شوند و برای تسویه کامل به پول اندکی نیاز باشد (و اغلب این پرداخت‌ها هم با اعتبار و یا انتقال حساب‌ها در بانک انجام می‌گیرد). گاه که تنها یک قلم خرید یا فروش صورت می‌گیرد به پول نیاز می‌افتد اما این قبیل معاملات در مقایسه با آنها که پایاپای تسویه می‌شوند اندک است. در اینجا نیز تاثیر اعتبار همانا گسترش بازار است. معاملات آینده انجام عملیات پردامنه را ممکن می‌سازد: اوراق معاملات آینده همیشه بازار خود را پیدا می‌کنند و بنابراین هر لحظه می‌توانند با خرید، یا فروش و تحقق سود یا به حداقل رساندن زیان، پایان یابند مگر اینکه بازارها بر اثر وحشت دچار آشفتگی گردند. از اینها گذشته چون مالکیت عملی اوراق بهادار در سفته‌بازی آینده مطرح نیست بلکه هدف صرفا دستیابی به سود نهایی است، و اوراق بهادار را هر زمان می‌توان فروخت، دامنه تعهدات را نه قیمت اوراق بهادار بلکه مقدار تفاوت نهایی ناشی از سفته‌بازی تعیین می‌کند. ضمن اینکه اوراق بهادار موجود در بازار تا آن حد مورد نیازند که در عملیات سفته‌بازی خرید و فروش پایاپای نشوند. بنابراین حجم معاملات از جمع کل قیمت اوراق بهادارِ عملا موجود در بازار مستقل است و حتی می‌تواند چند برابر آن باشد. به‌علاوه شرایط نوعا آشنا که در آنها معامله انجام می‌شود این تضمین کامل را می‌دهند که معامله با سرعت بسیار به انجام خواهد رسید.

هر چه بازار آینده ساده‌تر و تشریفاتش کمتر باشد، امکان تسویه پاپای خرید و فروش‌ها بیشتر و حجم پول مورد نیاز برای شرکت در سفته‌بازی کمتر خواهد بود. به همین سبب حلقه افراد شرکت‌کننده در سفته‌بازی گسترش یافته و حجم معاملات افراد زیادتر شده است. بازار معاملات تحویل آینده به زیان بازار خرید و فروش نقدی گسترش یافته است. این بازار در عین حال برای ادامه و گسترش عملیات سفته‌بازی به منابع کمتری نیاز دارد و از همین رو بر نرخ بهره سرمایه مورد نیاز سفته‌بازی تاثیر کمتری می گذارد. اما چون بخش بزرگی از معاملات سفته‌بازی با سرمایه وام گرفته‌شده انجام می گیرد و نرخ بهره این سرمایه تاثیر بسیار زیادی بر تداوم عملیات سفته‌بازی دارد گرایش عام بازارهای تحویل آینده غالبا ادامه و پیشبرد سفته‌بازی است. این تداوم گسترده عملیات به تغییرات کوچک‌تری در رابطه عرضه و تقاضا منجر می‌شود و نتیجه‌اش را در ملایم‌تر شدن نوسان قیمت‌ها می‌توان مشاهده کرد. اما با توجه به حجم بالای معاملات، حتی نوسان‌های به‌مراتب کوچک‌تر هم کافی است تا سفته‌بازان را در عملیاتشان تشویق کند. به همین روال هم از آنجا که معاملات تحویل آینده این امکان را فراهم می‌آورند که اوراق بهادار با هدف سفته‌بازی به فروش برسند در بازار سهام در مقایسه با بازار معاملات نقدی افزایش یک جانبه عرضه آسان‌تر صورت می گیرد. [۱۱]

معاملات تحویل آینده، امکان سرمایه‌گذاری با سرمایه‌ای که بعدا پرداخت شود، با قیمت‌های از پیش تعیین‌شده، یا تهیه سرمایه با شرایط مساعد برای استفاده آن در آینده وجود دارد. به‌علاوه، خود بازار به‌طوری که پیش‌تر گفتیم، گسترش یافته، و با آسان‌تر شدن دسترسی به اعتبار و تشریفات دادوستد در کل، معاملات تحویل آینده با اطمینان بیشتری انجام می‌شود. ظرفیت جذب بازار معاملات تحویل آینده بیش از ظرفیت بازار معاملات نقدی است و این امر انتشار اوراق بهادار را تسهیل می کند و به مراکز انتشار فرصت می دهد که به‌تدریج اوراق را عرضه کنند بی‌آنکه قیمت آنها کاهش یابد. [۱۲] معاملات تحویل آینده در ضمن معیار عملیات خرید اوراق به شکل آربیتراژ و هم‌تراز کردن تفاوت قیمت در بورس های گوناگون است.

اقتضای سفته‌بازی، در دسترس بودن کمیت معینی از اوراق بهادار برای مقاصد خاص سفته‌بازی است. اوراق بهاداری که در دست‌های «امن» قرار گیرد و به‌عنوان سرمایه برای مدتی طولانی از بازار خارج شود نمی‌تواند در راستای مقاصد سفته‌بازی به خدمت گرفته شود. این نکته درباره اوراقی که حجم کلی ارزش آنها بسیار پایین باشد نیز صدق می کند. در این قبیل موارد خرید و فروش‌های اندک به‌شدت بر سطح قیمت‌ها تاثیر می گذارند. و سرمایه‌داران را تشویق می کند با استفاده از فرصت به خرید «مواد» موجود اقدام کنند و با در دست گرفتن انحصار، قیمت‌ها را به رقیبان دیکته کنند. در حالی که سفته‌بازی بر پیش‌فرض وجود بازار بزرگ بنا شده است که به‌آسانی نمی‌توان آن را به انحصار درآورد. انحصار، قاتل سفته‌بازی است.

دیدیم که معاملات اعتباری همیشه دوشادوش عملیات سفته‌بازی به پیش می‌روند. آنچه درگیر سفته‌بازی می‌شود حجم کل مظنه قیمت‌های اوراق بهادار نیست بلکه دامنه تغییرات احتمالی قیمت است. اعتباردهنده با قبول اوراق بهادار به‌عنوان وثیقه نمی‌تواند از میزانی که در برابر تغییرات قیمت تضمین شده است پا را فراتر بگذارد. برای مثال، اگر قیمت اوراق بهاداری که تابع نوسان‌های نسبتا اندک است ۱۱۰ باشد سفته‌باز هرزمان می‌تواند این اوراق را به‌عنوان وثیقه در ازای ۹۰ واگذار کند و تنها از خودش ۲۰ مایه بگذارد. این معمول‌ترین شیوه مورد استفاده دلالان بورس، بانکداران، و بانک‌ها در گسترش اعتبار و قادر ساختن مشتریان به شرکت در معاملات بورس

فصل هشتم: بازار سهام

است. قطع چنین اعتباراتی یا دشوار کردن استفاده از آنها مناسب‌ترین شگرد بیرون راندن این قبیل مشتریان «از گردش کار» است و ناممکن ساختن عملیات سفته‌بازی آنها، وادار کردنشان به فروش اوراق بهادار خود به هر قیمتی، و پایین آوردن شدید قیمت‌ها با عرضه ناگهانی سهام، تا اعتباردهندگان قادر باشند با قیمت بسیار پایین سهام را بخرند. اینجا نیز از اعتبار، به‌عنوان ابزار مصادره بدهکاران خرده‌پا استفاده می‌شود.

اما اعتبار برای سفته‌بازان بزرگ به شیوه‌ای کاملا متفاوت تدارک دیده است. بدین صورت که اینان سرمایه لازم را بر پایه بهره دیرکردِ تسلیم اوراق قرضه و سهام[۲۵۰] (از این پس بهره دیرکرد) تامین می کنند. این قبیل عملیات بهره دیرکرد به مفهوم صوری همان خرید وفروش است. اگر سفته‌بازی که قیمت سهامش رو به افزایش است، بخواهد اوراق بهادارش را در موعد سررسید تسویه نکند و تا دوره بعدی نزد خود نگاه دارد چون به افزایش بیشتر قیمت‌ها در این فاصله امید بسته است، تنها کاری که می کند آنها را به سرمایه‌دار پولی می‌فروشد و برای دوره بعدی باز می خرد. بهره وام‌دهنده بابت پولی که قرض داده است در واقع همان تفاوت میان قیمت خرید وفروش است. این البته به شکل قضیه مربوط می‌شود. چون در واقعیت امر وام‌دهنده تنها برای دوره‌ای معین، اوراق را نزد خود نگاه داشته و در قامت سفته‌باز ظاهر شده است. بین او و سفته‌باز، تفاوتی هست یعنی اینکه او هیچ نوع ریسکی را نمی‌پذیرد و خواهان سود سفته‌بازی هم نیست. او صرفا پولش را برای همان مدت زمان سرمایه‌گذاری می کند و بهره‌اش را می گیرد. شکل خاصی است که در اینجا پیش‌پرداخت، اهمیت دارد. چون دادوستد اعتباری در اینجا شکل خرید را پیدا می کند و مالکیت اوراق بهادار در یک دوره میانی به اعتباردهنده منتقل می‌شود و او در این مدت می‌تواند اوراق بهادار را هر طور که بخواهد مورد استفاده قرار بدهد که وقتی اوراق در شکل سهام صنعتی باشند، اهمیت تصمیم‌گیری او بیشتر می‌شود. برای مثال بانک به خاطر در دست داشتن سهام بسیار زیاد، در جریان تصمیم‌گیری در مجمع عمومی صاحبان سهام می‌تواند اعمال نظر کند. از طریق بهره دیرکرد، بانک می‌تواند مالک موقت سهام شود و به تبع آن کنترل خود را بر شرکت اعمال کند. بانک همچنین از راه کاستن از هزینه‌ها و جذاب‌تر کردن ترتیبات بهره دیرکرد، آسان‌تر می‌تواند این اوراق بهادار را از دست سفته‌بازان بگیرد و به بانک منتقل سازد. بارها و بارها بانک‌ها با یکدیگر همکاری می کنند تا در این قلمرو، در دوره‌های زمانی خاص و اوراق بهادار مشخص، به رقابت در معاملات بهره دیرکرد پایان دهند. [۱۳] از این راه سهام دو کارکرد پیدا می کنند: از یک سو در نقش شیء موضوع سفته‌بازی و سرچشمه سود نهایی ظاهر می‌شوند، و از سوی دیگر به بانک‌ها در تلاش‌شان برای کنترل شرکت‌ها و اعمال نفوذ در آنها و تحمیل نظرات در مجمع عمومی سهامداران خدمت می کنند بی‌آنکه از پول خود برای سرمایه‌گذاری بلندمدت در سهام مورد نظر مایه بگذارند. [۱۴] در صورت برابر فرض کردن سایر شرایط، حد و حدود سفته‌بازی به حجم پول موجود برای سفته‌باز بستگی دارد. چون بدیهی است که شمار دفعات برگشت اوراق بهادار - و هر برگشتی که سود نهایی بیاورد- از تعداد اوراق بهادار موجود، مستقل است. علت این امر نفوذی است که بانک‌ها بر سفته‌بازی سهام اعمال می کنند چون با دادن اعتبار یا خودداری از اعتبار دادن، به‌شدت بر حجم سفته‌بازی تاثیر می گذارند. عملیات بهره دیرکرد بیشترین تقاضا را برای اعتبار ایجاد می کند. بخش بسیار قابل‌ملاحظه‌ای از سرمایه شناور عمدتا در این عملیات سرمایه‌گذاری می‌شود، [۱۵] و این قبیل سرمایه‌گذاری‌ها بر شکل گیری نرخ بهره وام عندالمطالبه[۲۵۱] تاثیر می گذارند. در دوره‌هایی که پول چندان تحرکی ندارد بهره دیرکرد بر نرخ تنزیل و به تبع آن بر تحرک طلا تاثیر می گذارد. بانک‌ها بدین‌ترتیب با محدود کردن عرضه اعتبار می‌توانند بر نرخ بهره تاثیر بگذارند زیرا در این حالت عرضه اعتبار استثنائا در راستای صلاحدید بانک‌هاست. رشته‌ای از دادوستدهای صرفا مالی هم هستند که هیچ گونه تاثیری، مثبت

با منفی، بر جریان اقتصادی ندارند، اما وقتی به بازرگانان و صاحبان صنعت وام داده می‌شود قضیه فرق می‌کند چون در این حالت محدود کردن بیش از حد و ناگهانی اعتبار ممکن است به ورشکستگی و بحران شدید منتهی گردد.

تحول در نظام بانکی با تغییر در سازمان دادوستد اوراق بهادار همراه بوده است. بانکدار در آغاز صرفا دلالی بود که برای مشتریانش امور سوداگرانه را سر و سامان می‌داد. اما هرچه منابع سرمایه‌ای بانک بیشتر شد و علاقه‌اش به بازار سهام افزایش یافت، بر میزان فعالیت آن در ورود مستقل به این سودا نیز افزوده شد. و حالا دیگر کار به جایی رسیده است که بخش بزرگ دادوستدها در بازار سهام انجام نمی‌شود بلکه بانک صرفا سفارش‌های مشتریانش را به صورت پایاپای تسویه می‌کند و تنها مابه‌التفاوت‌ها در بورس تسویه می‌شود یا بانک با پول خودش اقدام به پرداخت می‌کند. در چنان حالتی تا نقطه معینی بانک به صلاحدید خود مبالغی را که در خرید و فروش اوراق مورد نیاز است تامین می‌کند که این خود اهرمی را برای تاثیرگذاری بر نوسان قیمت سهام در اختیار بانک می‌گذارد. یعنی بانک دیگر واسطه دادوستد اوراق بهادار نیست، خودش سوداگر این اوراق می‌شود. «در واقع بانکداری امروز دیگر دلالی نیست، کسب‌وکاری است که بانک برای خودش انجام می‌دهد«[۱۶]

بانک بزرگ هم‌زمان بخشی از کارکرد بازار بورس را نیز بر عهده می‌گیرد یعنی خودش می‌شود بازار سهام، و تنها چیزی که برای بازار سهام باقی می‌ماند تسویه‌هاست که در بانک‌ها انجام آن عملی نیست. [۱۷] «بانک بزرگ خود، حجمی از عرضه و تقاضا را نمایندگی می‌کند که پیش‌تر تنها یک بازار بزرگ سهام نمایندگی می‌کرد.»[۱۸]

پابه‌پای افزایش تمرکز نظام بانکی، قدرت بانک‌های بزرگ در بازار سهام از رشد عظیمی برخوردار شده است خاصه در دوره‌هایی که مشارکت عمومی در سفته‌بازی بازار سهام رو به کاهش است.

با مشاهده روند تحول بازار سهام، امروزه می‌توان گفت گرایش به بانکداری است تا به بازار سهام، زیرا بانک‌های بزرگ با آهنگی فزاینده بازار سهام را به ابزار فرمانبردار خویش تبدیل کرده و حرکات آن را باب میل خود راهبری می‌کنند. درست همین بهار گذشته بود که پیش‌بینی یک بانک بزرگ دایر بر نامساعد بودن شرایط کسب‌وکار به سقوط ناگهانی قیمت‌ها در بورس انجامید که این البته علل ذاتا عمیق‌تری داشت و همین هفته بانک بزرگ[۲۵۲] در اقدامی برعکس، تلاش کرد با دادن مشوق‌ها تضمین بدهد و جو حاکم بر بازار سهام را تغییر دهد و حالا به جای جلب توجه تنها به جنبه‌های نامساعد، آمدن روزهای پربرکت را مژده می‌دهند. [۱۹]

بانک‌ها علاوه بر نفوذ قدرتمند بر بازار سهام، اکنون به خاطر مناسبات نزدیک و فزاینده‌شان با صنعت، از وضعیت داخلی برخی بنگاه‌ها اطلاعات کامل دارند؛ می‌توانند درآمدهای این بنگاه‌ها را برآورد کنند و در شرایط خاصی چنانچه بخواهند بر میزان درآمدهای آنها تاثیر بگذارند. همه این عامل‌ها به بانک‌ها امکان می‌دهند سفته‌بازی را با حجم بزرگی از سهام به پیش ببرند. اهمیت رو به کاهش بازارهای سهام آشکارا با این تحول بانک‌های بزرگ ارتباط دارد. [۲۰]

در بازار سهام، مالکیت سرمایه‌داری در شکل ناب آن، حق مالکیت بر بازده است و مناسبات بهره‌کشی و تخصیص کار اضافی که مبنای آن است از نظر مفهومی ناپدید می‌گردد. دیگر، مالکیت بیان مناسبات خاص تولید نیست،

صرفا ادعایی است بر بازده، بدون ظاهرا هیچ پیوندی با فعالیتی خاص. مالکیت از هر نوع پیوند با تولید و با ارزش مصرفی جدا می‌شود. به نظر می‌رسد ارزش هر مالکیت را بازده آن تعیین می‌کند که رابطه‌ای صرفا کمیتی است. عدد می‌شود همه چیز و خود چیز می‌شود هیچ چیز. تنها عدد است که واقعیت دارد و چون آنچه واقعی است عدد نیست، رابطه به‌مراتب اسرارآمیزتر از ریاضیات فیثاغورسی است. بدهی هم می‌شود سرمایه، و این را از وام‌های دولتی می‌توان دریافت. سرمایه‌ها همه برابرند و در آن گواهی‌نامه‌های چاپی که در بازار سهام بالا و پایین می‌روند تجسم پیدا می‌کنند. شکل‌گیری عملی ارزش فرایندی است سراسر بیرون از حوزه مالکیت افراد که به شیوه‌ای کاملا اسرارآمیز مالکیت آنها را تعیین می‌کند.

حجم مالکیت به‌ظاهر رابطه‌ای با کار ندارد، رابطه مستقیم کار با بازده سرمایه تا اندازه‌ای در نرخ سود، رابطه‌ای سردرگم شده و در نرخ بهره کاملا از بین رفته است. دگردیسی ظاهری همه سرمایه‌ها به سرمایه بهره‌آور که سرمایه خیالی را نیز شامل می‌گردد، هر نوع درک مناسبات را ناممکن می‌سازد. ارتباط دادن بهره با کار به نظر بی‌معنی می‌آید چون بهره غالبا نوسان دارد و بی‌توجه به آنچه در حوزه تولید روی می‌دهد می‌تواند تغییر کند. بهره، پیامد مالکیت سرمایه، نیرویی توفنده[۲۵۳]، ثمره سرمایه‌ای برخوردار از قدرت‌های مولد است. در نوسان و نامتعین است، و «ارزش مالکیت»، مقوله‌ای است همراه آن در نوسان. این «ارزش» درست به اندازه خود آینده، در نوسان و نامتعین است. گویی گذر زمان ایجادکننده بهره است، و «[اوژن] بوهم باورک» نظریه‌اش درباره بهره سرمایه را بر پایه همین توهم بنا کرده است.

یادداشت‌های فصل هشتم

۱- بنگرید به این اثر سرشار از اطلاعات:

W. Prion, Das deutsche Wechseldiskontgeschäft.

۲- اینجا اشاره‌ام به معاملات «دلالی قلابی» است، که در آنها هیچ اوراق بهاداری تحویل نمی‌شود و سفته‌بازی با پرداخت تفاوت مظنه‌های سهام انجام می‌گردد. هر سود ناشی از سفته‌بازی در عرف اقتصادی به معنی سود نهایی است. از این منظر شیوه معاملات بورس درست به همان اندازه غیرمادی است که نگرش سرمایه‌داران- و البته بعضی اقتصاددانان- که همه سود سرمایه‌داری را نهایی می‌دانند صرف‌نظر از اینکه این سود صنعتی است، بازرگانی، اجاره‌بها، بهره، یا درآمد سفته‌بازی.

۳- این همه مطلب نیست. باید همان ارزش‌ها را در همان زمان و به همان درجه ایجاد کنند. سود سفته‌بازی هنوز هم امکانش هست، برای مثال اگر سفته‌بازی اوراق بهاداری را به قیمت بالا بخرد پس از آنکه دیگری آن را می‌فروشد، یا وقتی سفته‌بازی قیمتی بیش از فرد دیگری می‌پردازد که در حال فروش آن است.

۴- مثال تکان دهنده‌ای در این‌باره: «به‌تازگی گزارشی منتشر شد دایر بر اینکه فونیکس سفارش کلانی از آمریکا برای تولید لوله فلزی به ارزش چند میلیون مارک دریافت کرده است. بورس در اقدامی نابخشودنی گزارش را معتبر تلقی کرد و ارزش سهام فولاد در داخل، خاصه فونیکس[۲۵۴] را به‌شدت بالا برد. اما همه می‌دانستند که وضعیت اقتصادی در آمریکا طی ماه‌های گذشته بهتر نشده است ... در حالی که در اینجا، در محافل صنعتی و خاصه مدیران فونیکس در خفا به ریش همه می خندیدند چرا که گزارش کذایی موجب بالا رفتن جو خوش‌بینی در بازار بورس برلین شد. بعد هم معلوم شد آن سفارش چند میلیونی شرکت آمریکایی به بنگاهی در آلمان نسبت داده شده است که اصولا لوله آهنی تولید نمی‌کند و در مقام عضو اتحادیه فولاد آلمان[۲۵۵] سهمیه‌ای برای تولید لوله ندارد و جان کلام اینکه گزارش سر تا پا دروغ و تقلب بود. [نقل از:] Berliner Tageblatt, ۱۵ July ۱۹۰۹.

بنابراین هنگامی که آقای آرنولد (در:

Mr Arnold, Deutsche Börsenenquete, Part I, p. ۴۴۴)

از ذکاوت سفته‌بازی دم می‌زند در واقع نبود ذکاوت در مخاطبانش را مد نظر دارد. در هر صورت باید خصلت نابخردانه و تصادفی بودن سفته‌بازی انبوه سرمایه‌گذاران خرده‌پا و عامه مردم را تصدیق کند.

۵- درباره مورد مفهوم «کار مولد» در معنای دقیق کلمه بنگرید به:

Karl Marx, Theories of Surplus Value, vol. I, chapter IV.

۶- در اصطلاح‌شناسی کارل کارنر تغییری در نهادی حقوقی بدون تغییر هم‌زمان در هنجارهای حقوقی دیده می‌شود. بنگرید به:

Marx-Studien, vol. I, p. ۸۱. [See Karl Renner, The Institutions of Private Law and their Social Functions, pp. ۷۴-۷ - Ed.]

۷- شاید مهم‌ترین مثال تازه درباره ادغام‌ها، ادغام شرکت فولاد و زغال‌سنگ تنسی[۲۵۶] در تراست فولاد[۲۵۷] در دوره وحشت در پاییز سال ۱۹۰۷ باشد. شرکت فولاد و زغال تنسی رقیب بزرگ تراست فولاد بود. یک خبرنگار عصبانی در شماره هفدهم نوامبر ۱۹۰۷ روزنامه برلین عصر نوشت: «منابع آگاه تایید می کنند که دو نماینده جی. پی. مورگان[۲۵۸] به نام ای. اچ. گری[۲۵۹] (از تراست فولاد)، و اچ. سی. فریک[۲۶۰] که چند روزی در واشنگتن بوده‌اند، این هشدار را به پرزیدنت روزولت داده‌اند: یا به‌آرامی جذب شرکت آهن و فولاد تنسی در تراست مورگان را می‌پذیرید و قول می‌دهید دولت به قانون ضدتراست موجود توسل نجوید و از ادغام جلوگیری نکند، یا منتظر بزرگ‌ترین وحشت در تاریخ کشور بمانید که در آن صورت همه پرداخت‌های بانکی به حال تعلیق درمی‌آید. این تهدید کردن رئیس جمهوری در پراضطراب‌ترین و خطرناک‌ترین نقطه بحران اقتصادی طبیعتا نتیجه داد. رئیس جمهوری به حکم ضرورت ناچار شد از اختیار قانونی خود در مورد بورس چشم بپوشد و سوگندی را که به‌عنوان بالاترین مقام اداری کشور خورده بود موقتا فراموش کند و قانون را نادیده بگیرد. قدرت اجرایی، ناتوانی‌اش را نشان داد و مورگان والامقام درازای «نجات» شرکت تراست آمریکا[۲۶۱] و شرکت تراست لینکلن[۲۶۲]، آهن و فولاد آمریکا را در انحصار تراست فولاد درآورد. مورگان چند روز بعد در ادامه فعالیت‌های نجات‌بخش خویش در کودتایی دیگر، شرکت کشتیرانی مورس کوستوایز[۲۶۳] را نیز به کنترل درآورد. این نمونه‌ای از وضع امور جاری در جمهوری ایالات متحده آمریکاست که با از خود گذشتگی کسانی چون جورج واشنگتن، بنجامین، جفرسون و سایر مردان برجسته بنیان‌گذاری شد.

۸- Capital, vol. III, p. ۴۹۶. [MECW, ۳۷, p. ۴۱۷]

۹- Stenographischer Bericht der deutschen Börsenenquete (Verbatim Report of the German Stock Exchange Inquiry) ۱۸۹۳, vol. I., p. ۱۹۰.

۱۰- بدین‌ترتیب مثلا لندن «از سال ۱۸۷۴ دارای اتاق پایاپای بورس بوده که در آن همه دادوستدهای اوراق بهادار مهم تا حد امکان تسویه می‌شده و صدور چک تنها برای پرداخت مابه‌التفاوت‌ها بوده است. نتیجه کار هم این بوده که ۱۰ درصد از حجم دادوستدها در بازار سرمایه با چک و ۹۰ درصد بقیه با تسویه پایاپای انجام می‌شده است.» [نقل از:] E. Jaffe, Das englische Bankwesen, p. ۹۵ در سایر مراکز بورس هم نظیر چنان نهادهایی وجود داشته است.

۱۱- «شکل‌های مختلف اداره بورس از نظر تعیین قیمت‌ها بسیار اهمیت دارد. شرایط شرکت در معاملات بورس و انجام آنها چیزی به‌مراتب فراتر از کمک‌های حقوقی و فنی در این معاملات است، آنها خود از عامل‌های تعیین قیمتند و اهمیت این را نباید دست‌کم گرفت هرچند در تحلیل نهایی عرضه و تقاضا عوامل تعیین کننده‌اند. اینکه اوراق بهادار معامله شوند یا معامله کالاها نقدی باشد یا نسیه، پرداخت‌ها در آینده کوتاه مدت انجام شود یا

بلندمدت، چه واحدهایی مورد معامله قرار گیرند، چه کالاهایی دادوستد شوند، چه گروه‌هایی در بازار بورس فعال باشند(دلال گوشه خیابان یا عضو گروه بورس)، همه اینها و بسیاری از عوامل دیگر، نه تنها در تعیین درست قیمت‌ها، بلکه در شکل دادن به آنها نیز اهمیت زیادی دارند. هر تغییری در این شرایط، بر روند تعیین قیمت‌ها در طول زمان در یک بازار سازمان یافته اثرگذار است. [نقل از:]

M. Landesberger, 'Die Reform der landwirtschaftlichen Börsen in Deutschland', Zeitschrift für Volkswohlfahrt, Sozialpolitik und Verwaltung, vol. XI, ۱۹۰۲, p. ۳۶.

۱۲- Deutsche Börsenenquete, vol. I, report of the Commission, pp. ۷۵ et seq.

۱۳- این امر به دلایل دیگر نیز ممکن است روی دهد. «در قاره اروپا در پیش گرفتن سیاست بهره دیرکرد از سوی بانک‌ها امری غیرعادی تلقی نمی‌شود. برای مثال ممکن است بانک‌ها حجم بزرگی از سهام را فراهم سازند، و برای تحریک جو «تحریک قیمت سهام»، نرخ بهره دیرکرد را [برای فروش آتی] پایین بیاورند و از این راه زیان‌هایی را متحمل شوند تا از انتشار سهام سود ببرند.» [نقل از:]

E. von Philippovich, Grundriss der politischen Ökonomie, vol. II, part II, p. ۱۸۱.

۱۴- بنگرید به: Deutsche Börsenenquete, vol. III, p. ۱۹۳۰ که در آن یک شاهد خبره به نام کانیگ[۲۶۴] می‌گوید معاملات تحویل آینده از نظر صنعت نامطلوبند. وی در تایید نظرش چنین استدلال می‌کند: «همه این اوراق بهادار معاملات آینده که در بازار بورس در جریانند عمدتا در دست کسانی هستند که علاقه‌ای دائمی به آنها ندارند. علاقه‌شان بیشتر به سهام است تا خود دادوستد، و تنها علاقه‌شان به سهام هم بالا و پایین رفتن‌های قیمت آنهاست. با در نظر گرفتن رویه‌های جاری در دادوستدهای تحویل آینده برای هر کسی بسیار آسان شده است که از راه عملیات بهره دیرکرد بر یک بنگاه اعمال نفوذ کند و بتواند حجم بزرگی از سهام را در پایان ماهی که مجمع عمومی سهامداران برپا می‌شود در اختیار بگیرد. این آدم ناگهان در برابر سهامداران واقعی به‌عنوان صاحب میلیون‌ها سهام ظاهر شده که به او تعلق ندارند و سهامدارانی که هیچ گمان بد نمی‌بردند حالا حیرت زده شده‌اند که همه طرح‌های زیبای خود را فروحته‌اند، چیزی که هرگز تصورش را هم نمی‌کردند.»

۱۵- شهادت مه‌یر را که تحول قدرتمند معاملات تحویل آینده در انگلیس را مرهون وجود حجم قابل‌ملاحظه سرمایه شناور موجود در عملیات بهره دیرکرد می‌داند، در اینجا ببینید: (Börsenenquete, vol. III, p. ۱۶۰۸).

۱۶- Börsenenquete, vol. I, p. ۳۴۷. Testimony of Arnhold

۱۷- برای مثال نگاه کنید به سخنان ذیل از یک «عضو سرشناس شرکت بانکداری برلین»[۲۶۵] که در ۲۵ فوریه ۱۹۰۸ توسط روزنامه برلین عصر گزارش شده است: «یادتان باشد که تنها سهم نسبتا کوچکی از تمامی برگشت‌ها عملا به قیمت‌های رسمی نقدی انجام می‌شود. تمرکز بانکداری آلمان موجب شده است بخش بزرگ تسویه پایاپای سفارش‌های خرید و فروش در دفتر بانک‌های بزرگ صورت گیرد. و تنها اوراق بسیار اعلا در مرکز بورس برلین تسویه می‌شوند.» در اتریش نیز تحولی همانند روی داده است. در مجمع عمومی Vienna Giro-und Kassenverein یک سهامدار شکوه می‌کرد که: «به دلیل تمرکز فزاینده زندگی بازرگانی امپراتوری در دست چند

بانک، و به‌تبع آن، ناپدید شدن اجباری مراکز خصوصی ضعیف‌تر، معامله در بازار سهام در بسیاری از موارد، حتی به خدمات بنگاه‌های دلالی نیاز ندارد. هر بانک شده است یک اتاق پایاپای بدون هزینه و مقامات. کسب‌وکار معاملات اوراق بهادار در بانک‌ها رونق گرفته و هم‌زمان خدمات دلالیِ Vienna Giro-und Kassenverein رو به کاهش گذاشته است.» [نقل از:]

Neue Freie Presse, ۱ February ۱۹۰۵

۱۸- Berliner Jahrbuch für Handel und Industrie, ۱۹۰۵.

۱۹- Frankfurter Zeitung, ۲۱ June ۱۹۰۷.

۲۰- در شماره ۲۸ ژانویه ۱۹۰۶ فرانکفورتر زایتونگ آمده است: «امروز دیگر به‌ندرت چیزی به نام حل و فصل ماهانه وجود دارد. درست است که نرخ‌های به‌روز شده منتشر می‌گردد اما اغلب تاخیرها در بانک‌های بزرگی ترتیب می‌یابد که حق دارند خودشان تعیین نرخ بکنند. و به دلیل آنکه تنها بخش بسیار کوچکی از دادوستدها در بورس نهایی می‌شوند، هیچ برآورد دقیقی از میزان تعهدات شناور وجود ندارد. بازارهای سهام خارج هم وضعی بیش و کم مشابه اینجا دارند. به‌خصوص بورس نیویورک در انتقال مالکیت که همان سلب مالکیت است، نقش بسیار بزرگ‌تری در مقایسه با بورس‌های اروپا دارد. نظام بی‌همتای مقررات مالی مکمل فنون و شگردهای بورس است. بورس نیویورک تنها اجازه آن نوع معاملات نقدی را می‌دهد که [طبق قرار خود معامله‌گران] در پایان روز ملزم به تسویه هستند. با حضور بازارهای قدرتمند و به‌خصوص هنگامی که همگی در یک راستا حرکت کنند تقاضا برای پول بسیار شدید است. حال چنانچه بازار پول محدود باشد با توجه به مقررات نشر اسکناس بانکی در آمریکا و نبود هر نوع انعطاف در آن، نرخ بهره بسیار بالا می‌رود و سفته‌بازهای خرده‌پا توان پرداخت چنان بهره‌ای را ندارند. اینجاست که لحظه مناسب عرضه‌کنندگان بزرگ پول فرامی‌رسد که «خرده‌پاها را از حلقه سفته‌بازی کنار بزنند» و با استفاده از کمبود نقدینگی، اوراق بهادار آنها را مفت از چنگشان بیرون بیاورند.

فصل نهم: بورس کالا

بازار سهام زادگاه معامله اوراق بهادار است. و پابه‌پای تحول آن بانک‌های سرمایه‌گذاری هم رشد می کنند که هم به رقابت با آن می‌پردازند و هم گهگاه از آن به‌عنوان میانجی استفاده می کنند. معاملات تحویل آینده البته دادوستد اوراق بهادار را آسان می کند اما وجود ش ضرورتی ندارد و تاثیرش بر قیمت‌ها چندان تعیین‌کننده نیست. اما در مورد کالاها که از رویه‌های بازار سهام پیروی می کنند قضیه فرق می کند. [۱]

کارکرد برگشت اوراق بهادار در بورس سهام، بسیج سرمایه است. با فروش سهام، سرمایه خیالی افراد سرمایه‌دار (که پیش‌تر به سرمایه صنعتی تبدیل شده بود) این بار به صورت سرمایه پولی درمی‌آید. این برگشت‌ها یگانه‌اند، هیچ وجه مشترکی با دادوستد کالاها ندارند، جز اینکه به‌ظاهر ویژگی خرید و فروش را به خود می گیرند که شکل اقتصادی جهان‌شمولی است که در آن جای ارزش‌ها و مالکیت عوض می‌شود. دادوستد کالاها از اساس متفاوت است چون سوخت‌وساز جامعه در گردش کالاها صورت می گیرد. بورس کالا با بورس اوراق بهادار از پایه با هم تفاوت دارند درست همان‌گونه که کالاها با اوراق بهادار فرق دارند. وقتی هر دوی اینها را در یک مقوله یعنی «بورس» قرار می دهیم ایجاد سردرگمی کرده‌ایم مگر اینکه خواسته باشیم این تمایز بنیادین را نادیده بگیریم یا بخواهیم سفته‌بازی را با دادوستد یکی بدانیم. بنابراین مفهوم دادوستد در مورد کالاها با توجه به رویه‌های بورس - یعنی ویژگی‌های خاص بورس کالا و تمایز آن از انواع دیگر دادوستدها - نیاز به بررسی نزدیک‌تر دارد.

معمولا معامله[۲۶۶] را وقتی دادوستد تجاری[۲۶۷] می‌نامیم، که در مرکز خرید و فروش انجام گیرد، یعنی در مکانی که عده زیادی بازرگان حضور داشته باشند. اما بدیهی است که بازرگانان چه در حجره‌ها به تجارت بپردازند و چه در جای دیگر، یا در مرکز بورس، باید گفت مکان دادوستد تفاوتی صرفا فنی است نه اقتصادی. البته خرید و فروش در بورس این حسن را دارد که سریع‌تر انجام می‌شود و خریدار می‌تواند دید کاملتری از بازار داشته باشد اما اینها هم موضوع‌های فنی‌اند نه اقتصادی.

تفاوت، صرفا فنی می‌ماند اگر یک کارکرد مهم فرد بازرگان، یعنی بررسی و تایید کیفیت مرغوب کالا امری زائد شود و کالاها با کیفیت استاندارد به بازار عرضه شوند. شرایط تحویل چه تامین شوند و چه نشوند در موارد اختلاف، هیات کارشناسی خود بورس درباره‌اش تصمیم می گیرد. پایان یافتن این کارکرد برای فرد بازرگان، پیش‌شرط بورس کالاست ضمن اینکه سایر شرایط اقتصادی نیز باید فراهم باشد.

در بورس کالاها تنها کالاهای با کیفیت استاندارد مبادله می‌شوند. بدین‌منظور هر کالا باید یک ارزش مصرفی ثابت، و یک کالای استاندارد باشد که هر واحد آن را بتوان با واحدی دیگر جایگزین کرد. این کمیت ارزش مصرفی برابر است که کالا را به صورت متاعی مبادله‌پذیر درمی‌آورد. در بورس، تنها از لحاظ کمیتی می‌توان کالاها را از هم متمایز کرد. بنا به طبیعت کالا و مقررات مبادله، کمیتی معین - این تعداد کیلوگرم یا آن تعداد کیل - به‌عنوان واحد در انجام معامله فرض می‌شود. بنابراین تنها آن کالاها مناسب مبادله در بورس کالا هستند که به لحاظ طبیعت‌شان مبادله‌پذیرند یا با عملی ساده و کم هزینه مبادله‌پذیر می‌شوند.

مبادله‌پذیری کالاها ویژگی طبیعی ارزش مصرفی آنهاست که بعضی کالاها دارند و بعضی هم ندارند. اما در دادوستد در بورس کالا به چیزی بیش از این نیاز است. در یک دادوستد تجاری عادی، تولیدکننده کالا آن را به قیمت

تولید به بازرگان می‌فروشد و بازرگان هم با دریافت سود تجاری، آن را به مصرف‌کننده می‌فروشد. این دادوستد به‌عنوان عملیات در بورس کالا در صورتی شدنی است که یک سود نهایی در شکل مداخل سفته‌بازی به سود بازرگانی افزوده گردد. پیش‌شرط سفته‌بازی، نوسان‌های مداوم قیمت است و آن کالاهایی بیشتر مناسب دادوستد در بورس هستند که طی دوره‌های به نسبت کوتاه زمانی در معرض نوسان‌های قابل توجه قیمت قرار گیرند. این قبیل کالاها در ابتدا فراورده‌های کشاورزی، (گندم، پنبه) و سپس کالاهای نیمه تمامی هستند که قیمت‌های آنها بر اثر نوسان‌های شدید قیمت مواد خام به کار رفته در آنها- مثل شکر-مدام تغییر کند.

به گفته رابینو[۲۶۸] معاملات تحویل آینده در انگلیس ابتدا از فلزات، تلق و مانند آن آغاز شد. [۲] با معمول شدن تلگراف و خطوط کشتیرانی بخار، امکان صدور فراورده‌های فصلی به مناطق دور دست فراهم، و همه آنها به یکباره به بازار عرضه شد، در حالی که مصرف آنها سالانه است. بنابراین دلیل معاملات تحویل آینده، کوتاهی دوره تولید در مقابل زمان طولانی گردش ناشی از مصرف مداوم است. عامل مشوق معمول شدن معاملات تحویل آینده در سوداگری اوراق بهادار، مبادله‌پذیری اشیاء مورد معامله بود که اینها خود به‌مثابه شکل سرمایه‌سازی‌شده ادعاهای بر درآمد، و پول- که نماینده ادعاهاست- مبادله‌پذیرند. در دادوستد کالاها معمول شدن معاملات تحویل آینده خود، از شرایط خاص برگشت کالاها از جمله تفاوت زمان تولید با دوره گردش ناشی شده بودند. تنها چیز لازم و غالبا ساختگی، برای معمول شدن معاملات تحویل آینده، مبادله‌پذیری تام و تمام کالاها بود، یعنی کالاهایی که هر واحد آنها بتواند جایگزین واحدی دیگر با همان ارزش بشود. [۳] با فروکش کردن نوسان قیمت‌ها و در نتیجه شکل گرفتن کارتل‌ها- مثلا کارتل نفت- مبادله کالاها در مورد این فراورده‌ها متوقف می‌شود و یا اگر بماند تنها به صورت اسمی است.

سومین عامل مهم که با مسائل پیش گفته ارتباط مستقیم دارد این نکته است که غالبا بندرت اتفاق می‌افتد که از راه تنظیم عرضه با تقاضا بتوان نوسان‌های قیمت را کنترل کرد. این امر به‌خصوص در مورد فراورده‌های کشاورزی دشوارتر است. عرضه این فراورده‌ها با برداشت محصول بیش و کم ثابت است و تنها در بلندمدت می‌توان عرضه را با تقاضا هماهنگ کرد. و این نکته را هم در پایان باید اضافه کرد که عرضه این نوع کالاها در بورس کالا باید در حجمی آن‌چنان وسیع انجام گیرد که خطر شکل‌گیری یک «حلقه» را از میان ببرد، وگرنه «فشار» بر بازار و برقراری انحصار در قیمت‌ها به نوسان‌های قیمت و در نتیجه به سفته‌بازی پایان خواهد داد.

ویژگی متمایز تجارت در بورس کالا در این است که با استاندارد شدن ارزش مصرفی کالا آن کالا برای هر کسی تجسم ناب ارزش مبادله‌ای، و حامل صرف قیمت می‌شود؛ و هر سرمایه پولی در موقعیت تبدیل شدن به کالا قرار می‌گیرد و نتیجه‌اش این می‌شود که مردم بیرون از حلقه بازرگانان حرفه‌ای و کارشناس درگیر در دادوستد، بتوانند وارد خرید و فروش این کالاها بشوند. کالاها معادل پولند و نیازی نیست که خریدار بخواهد درباره ارزش مصرفی‌شان تحقیق کند، ضمن اینکه این کالاها نوسان قیمت چندانی ندارند. [۴] قابلیت بازاریابی و نیز تبدیل‌پذیری‌شان به پول در هر زمان تضمین شده است چون بازار جهانی دارند و تنها چیزی که لازم دارند بررسی این مطلب است که در نوسان قیمت‌ها سود می‌آورند یا زیان. پس اینها هم مانند ادعاها بر پول، مثلا اوراق بهادار، اقلامی مناسب سفته‌بازی‌اند. بنابراین در معاملات تحویل آینده کالا صرفا یک ارزش مبادله‌ای است، که نماینده صرف پول می‌شود در حالی که پول، خود نماینده ارزش یک کالاست. در اینجا معنی اساسی دادوستد- یعنی گردش کالاها- ناپدید شده و همراه آن ویژگی کالا و پول و نیز تقابل آنها از میان رفته است. این تقابل هنگامی دوباره

رخ نشان می‌دهد که سفته‌بازی متوقف گردد چون بازار حالت انحصاری پیدا کرده و پول به‌ناچار باید جای کالای نفرین‌شده‌ای را بگیرد که دیگر در دسترس نیست. کالا در سفته‌بازی درست همان نقش گذرایی را دارد که پول در فرایند گردش ایفا می‌کند؛ و به همان صورت که پول کاغذی فراوان و بیش از حجم عملا موجود در دسترس قرار دارد سفته‌بازی هم کمیت به‌مراتب بیشتری از کالاهای عملا موجود را نمایندگی می‌کند. [۵]
البته در نهایت همه معاملاتِ تحویل آینده کالاها باید با انتقال واقعی کالاها از تولیدکنندگان به مصرف‌کنندگان دنبال شود؛ باید به جای سفته‌بازی، دادوستدی واقعی صورت گیرد؛ که همین عملیات، پیش‌شرط‌های سفته‌بازی‌اند. یک رشته عملیات آینده باید با تولیدکننده (یا عامل وی، بازرگان) آغاز گردد، و با مصرف‌کننده (مثلا آسیابان) پایان یابد. موضوع را می‌شود این‌طور بررسی کرد: بخشی از اقلام کالاها صرفا به‌عنوان ذخیره در دسترس سفته‌بازها می‌ماند، ترکیب آنها با هم طبیعتا متفاوت است؛ این اقلام می‌توانست جای دیگری انبار شود، در اختیار سایر عامل‌های سرمایه‌داران - تولیدکنندگان و بازرگانان، و نه سفته‌بازان - باشد؛ که بالطبع به دست مصرف‌کنندگان برسد. حجم ذخیره انبار شده غالبا باید در حداقل باشد تا خطر سلطه انحصار بر بازار پیش نیاید و حلقه‌ها شکل نگیرد.
با دست انداختن سفته‌بازان بر این کالاها موج بسیار گسترده‌ای از خرید و فروش‌ها آغاز می‌شود. توالی معاملات خرید و فروش، سفته‌بازی محض، با هدف به چنگ آوردن سود نهایی است، اینها را نمی‌توان عملیات بازرگانی قلمداد کرد؛ معاملات سفته‌بازی‌اند. کارکرد مقوله‌های خرید و فروش در این حالت به گردش درآوردن کالاها، یا انتقال آنها از تولیدکننده به مصرف‌کننده نیست، بلکه خصلتی خیالی به خود گرفته است. هدف اصلی، دستیابی به سود نهایی است. قیمت کالا که بازرگان در بورس به فروش می‌رساند در بطن سود دادوستد عادی لحاظ شده است. اگر تولیدکننده، کالا را مستقیما می‌فروخت چون کار تجارت را هم خودش انجام داده بود سود بازرگانی را هم به جیب می‌زد. در بورس، خرید و فروش‌ها خصلت کاملا سفته‌بازی دارد و سفته‌بازها مداخل نهایی دارند و نه سود. یکی می‌برد و دیگری می‌بازد. این زنجیره مداوم خرید و فروش تضمینی است بر اینکه در بورس همیشه امکان تبدیل یک کالا به پول وجود دارد؛ و تا اندازه‌ای امکان می‌دهد پول در تولید کالا سرمایه‌گذاری شود و کالا هرزمان بتواند به صورت پول درآید. پس کالایی که در بورس معامله می‌شود تضمینی مناسب برای پولی است که به‌طور موقت عاطل مانده است. از این رو بانک‌ها سرمایه‌هایشان را در راهی تازه به کار می‌گیرند یعنی کالاها را، به تناسب قیمت‌هایشان، یا تحویل آنها بر پایه جدول زمانی، با پذیره‌نویسی بیمه می‌کنند. اما هنگامی که سرمایه بانک در عملیات تجاری به کار می‌افتد به شکلی خاص، یعنی سرمایه بهره‌آور تبدیل می‌گردد. آن کالاها که با پول بانک تولید شده‌اند هرزمان قابل تبدیل به پول هستند. مدیریت کاردان بانک تنها آن حجم از پول بانک را در کالا سرمایه‌گذاری می‌کند که حتی در بدترین شرایط ممکن بتوان با فروش آن، به پول سرمایه‌گذاری شده دست یافت. چرا بانک تا این اندازه به برگشت پول خود اطمینان دارد؟ چون بورس کالایی وجود دارد که در آن خرید و فروش‌ها و سفته‌بازی مدام در جریان است. در نتیجه، پول بانک گیر نکرده بلکه سرمایه پولی، باقی مانده و طبق روال بانک در سرمایه‌گذاری بهره‌آور شرکت کرده است. ورود سرمایه بانک به این حیطه فرصتی برای بازرگانان و سفته‌بازان فراهم آورده تا بر دامنه عملیاتشان بیافزایند. چون حالا می‌توانند کالاهایی را بخرند بی‌آنکه مجبور باشند همه قیمت آنها را نقد بپردازند. آنها تنها به آن مقدار پول نیاز دارند که مابه‌التفاوت‌های احتمالی نهایی را بپردازند. اصل پول را بانک می‌پردازد. این حالت برای سفته‌بازان به معنی گسترش عملیات است. یعنی سفته‌بازی حتی با وجود تفاوت‌های ناچیز سود، تشویق می‌شود؛ چرا که

دادوستدها در حجم بسیار بالا و رو به افزایشند و مدام بر شمار دادوستدها افزوده می‌شود، هرچند تفاوت قیمت‌ها رو به کاهش می‌گذارد.
اینجا مسئله‌ای کاملا متفاوت اما جالب در مورد تاثیر سرمایه بانک بر تجارت مطرح می‌شود. حالا دیگر دست‌اندرکاران دادوستد نیز کالاها را با پذیره‌نویسی بیمه می‌کنند و تنها بهره سرمایه به وام گرفته‌شده را می‌پردازند. اما در دادوستد سودی وجود ندارد. دادوستد، تنها آن مقدار سود میانگین را که متناسبِ سرمایه به‌کارگرفته‌شده است، تحقق می‌بخشد.[۲۶۹] و چون بازرگان اکنون به حجم بزرگی از اعتبار دسترسی دارد برای برگشت مقدار کالا به اندازه گذشته، از خودش سرمایه اندکی می‌گذارد؛ اما سود بازرگانی بر سرمایه خودش را بر تمامی حجم کالاهای مورد معامله گسترش می‌دهد و اضافه سهم بازرگان بر قیمت‌های این کالاها کاهش می‌یابد. و از آنجا که سود بازرگانی، بخشی است که از سود صنعتی تفریق می‌شود سود صنعتی به همان نسبت افزایش می‌یابد، ضمن اینکه قیمت کالاها برای مصرف‌کننده تغییری نمی‌کند. پس رخنه سرمایه بانک سه پیامد دارد: ۱- سود صنعتی را افزایش می‌دهد؛ ۲- سود بازرگانی را هم در مجموع و هم در هر واحد کالا کاهش می‌دهد، و ۳- بخشی از سود بازرگانی را به بهره تبدیل می‌کند. این آخری پیامد ضروری جایگزین شدن بخشی از سرمایه بازرگانی با سرمایه بانکی است، که این نیز خود بر اثر دادوستد در بورس کالا امکان‌پذیر شده است.
یادآوری کنیم که به جز اعتبار مصرف‌کننده، بهره همیشه بخشی از سود یا اجاره زمین بوده است. اما این نیز یادمان باشد که سرمایه وام گرفته‌شده‌ای که در تولید به کار می‌رود نقش سرمایه صنعتی را دارد و بنابراین سودآور است. و چون تنها بهره به آن تعلق می‌گیرد، تفاوت میان سود میانگین و بهره‌ای که برای سرمایه پولی پرداخت می‌شود اضافه سودی است که عاید سرمایه صنعتی می‌شود. در بازرگانی که سودی تولید نمی‌شود، اما به سرمایه بازرگانی باید از حجم سود کلی، یک سود به نرخ میانگین پرداخت شود، سرمایه بانکی به شیوه‌ای دیگر عمل می‌کند؛ چون بهره را دریافت می‌کند اما سودی به بازرگان نمی‌دهد. آنچه بازرگان دریافت می‌کند تنها میانگین سود سرمایه‌اش است که البته سرمایه وام گرفته از بانک را شامل نمی‌شود، به این وام بهره‌ای تعلق می‌گیرد که بازرگان باید آن را به بانک برگرداند. پس بازرگانی در این وضعیت به سرمایه تجاری کمتری نیاز دارد و میزان سود آن هم به همین اندازه کمتر می‌شود. سودی که اینجا می‌ماند به تولیدکننده‌اش یعنی سرمایه صنعتی باز می‌گردد. کارکرد بانک در اینجا مثل هر اقدام بالنده[۲۷۰] دیگر کاهش هزینه‌های بازرگانی است. تفاوت تنها در این است که سرمایه صنعتی ارزش اضافی ایجاد می‌کند ولی سرمایه تجاری ایجاد نمی‌کند.
این گرایش را وضعیتی دیگر نیز تقویت می‌کند. عملیات تحویل آینده، در بورس، به ثبات در بازار کالاهای مورد دادوستد می‌انجامد. تولیدکننده یا واردکننده می‌تواند هر آن کالاهایش را بفروشد و زمان گردش سرمایه‌اش را کوتاه کند. پیش‌تر هم دیدیم که این کوتاه شدن زمان گردش موجب آزاد شدن سرمایه می‌شود. پس از این راه نیز دادوستدهای تحویل آینده از میزان سرمایه‌ای می‌کاهد که برای انجام عملیات بازرگانی، و گردش کالاها که سود را تولید نمی‌کند بلکه فقط آن را تحقق می‌بخشد، مورد نیاز است.

معاملات تحویل آینده رضایت‌بخش‌ترین شکل سفته‌بازی است. چون هر نوع سفته‌بازی راهی برای سود بردن از تفاوت قیمت‌هایی است که در دوره‌های مختلف زمانی به‌وجود می‌آید. سفته‌بازی، تولید نیست، و چون زمان، آبستنِ ضرر و زیان حتمی سفته‌باز است مگر اینکه مدام در حال خرید و فروش باشد و بتواند در کوتاه‌ترین زمان ممکن از همه تفاوت‌ها در قیمت کالاها و از جمله آنها که مشمول معاملات آینده‌اند بهره‌برداری کند. پس سفته‌باز باید هر آن، و برای هر لحظه از زمان آینده، آماده و قادر به خرید و فروش باشد و این دقیقا همان ویژگی ضروری معاملات تحویل آینده است. سفته‌بازی از این راه برای هر لحظه سال قیمتی ایجاد می‌کند. به صاحبان صنعت و بازرگانان امکان می‌دهد از پیامدهای غیرقابل‌پیش‌بینی تغییرات قیمت مصون بمانند، آنان را در برابر نوسان‌های قیمت‌ها محافظت می‌کند و ریسک تغییر قیمت‌ها را به سفته‌بازان وامی‌گذارد. دارنده کارخانه شکر تصفیه‌نشده می‌تواند امروز برای خرید چغندر ۱۰۰ هزار مارک بپردازد در حالی که می‌تواند شکر تصفیه نشده را در بورس ۱۳۰ میلیون مارک برای تحویل آینده بفروشد. اگر او امروز شکرش را بفروشد از هر نوع نوسان قیمت شکر در آینده مصون خواهد بود ضمن اینکه سود خود را هم برده است. پس معاملات تحویل آینده وسیله‌ای است که تولیدکننده صنعتی و بازرگان را در چارچوب وظایف خاصشان نگاه می‌دارد. بخشی از سرمایه ذخیره که می‌بایست به بیمه نوسان‌های قیمت‌ها اختصاص داده شود و در چنبره صنعت و تجارت گیر کند بدین‌وسیله آزاد می‌شود. بخشی از آن در سفته‌بازی در بورس صرف می‌شود اما چون این بخش عمدتا در بورس متمرکز شده است، ممکن است در مقایسه با کل سرمایه پخش شده در واحدهای کوچک میان سرمایه‌داران صنعتی و بازرگانان حجم چندان زیادی نداشته باشد.

سرچشمه سود سرمایه‌دار در تولید است که در گردش تحقق می‌یابد. طبیعی است که تولیدکننده و بازرگان- هر دو- بخواهند در برابر نوسان‌های تصادفی قیمت در فرایند گردش، که هنوز تا آماده شدن فراورده راه درازی در پیش است، سود خود را تضمین کنند و میزان سود تولیدکننده و سود بازرگان، که پیشاپیش کالا را فروخته است مشخص شود. در مرحله معینی از تحول در مورد کالاهایی که به‌خصوص در معرض نوسان‌های شدید و غیرقابل پیش‌بینی قیمتند؛ چون سرنوشت فراورده‌شان به شرایط طبیعی (مثلا آب و هوا) بستگی دارد، معاملات تحویل آینده به این هدف کمک می‌کنند، تا در حد ممکن شیب نوسان‌های تند قیمت‌ها بر اثر سفته‌بازی را ملایم کنند که این کار را تنها با ایجاد نوسان‌های بسیار خفیف اما مکرر می‌توان به انجام رساند. این سفته‌بازی در حالی که از دیدگاه جامعه به‌کلی بی‌معنی است، ضروری به نظر می‌رسد؛ زیرا نیاز خریداران و فروشندگان را به معامله همه کالاهای عرضه‌شده، تامین می‌کند. این تضمین در برابر نوسان قیمت‌ها با آهنگی فزاینده قیمت بازار را به قیمت تولید نزدیک می‌کند. طبقه خاصی از سرمایه‌داران یعنی سفته‌بازان، شکل می‌گیرد که بار تحمل این نوسان‌ها را بر دوش می‌کشد. و پرسش در اینجا این است که سرمایه این طبقه چگونه ارزش خود را تحقق می‌بخشد؟

پیش‌تر در بررسی سفته‌بازی اوراق بهادار دیدیم که این سرمایه بازده نهایی ایجاد می‌کند. سود این سفته‌باز، زیان آن دیگری است. نتیجه‌اش خیل بی‌شمار سفته‌بازانِ خودی و آگاه [از پشت صحنه بازار] است که توان منتظر ماندن را دارند ضمن اینکه خودشان نیز بر روند قیمت‌ها اثر گذارند و سود خود را به زیان غیرخودی‌ها و سفته‌بازان خرده‌پا تامین می‌کنند. [۶] تنها مشکلی که می‌ماند این است که آیا سفته‌باز نیز حق بیمه ریسک دریافت می‌کند. به حقِ بیمه ریسک بارها اشاره شده، اما مورد بررسی چندانی قرار نگرفته است. در ابتدا، باید گفت حق بیمه ریسک منبع سود نیست و با سود نمی‌توان آن را توجیه کرد. سود از تولید ناشی می‌شود و معادل ارزش

فصل نهم: بورس کالا

اضافی‌ای است که از محصول کار اضافی به‌وجود می‌آید و سرمایه‌دار برای آن کاری انجام نداده است. درجات مختلف ریسک، یا به زبان ساده‌تر، درجات مختلف اطمینان از سودی که از تولید ناشی می‌شود و در گردش تحقق می‌یابد تنها به درجات مختلف توزیع سود منتهی می‌گردد. آن شاخه‌های صنعت که با ریسک‌های بالا کار می‌کنند برای پرهیز از زیان‌های بزرگ، قیمت‌ها را بالا می‌برند به‌طوری که در پایان، نرخ سود سرمایه‌شان برابر میانگین نرخ سود می‌شود. روشن است که وقتی در شاخه‌ای از تولید اوضاع و احوال خاصی موجب کاهش عایدی بشوند، در آن اوضاع و احوال باید سطح قیمت‌ها آن چنان بالا برود که برابری نرخ سود تضمین گردد. با این حساب، قیمت شیشه‌های عینک باید به هزینه آن مقدار شیشه‌ای که در جریان تولید به‌عنوان ضایعات دور ریخته می‌شود افزوده گردد. اینها بخشی از هزینه‌های تولیدند. به همین نحو هم آن مقدار کالا که در جریان انتقال به بازارها آسیب می‌بیند یا دور ریخته می‌شود باید جزو هزینه‌های تولید بیاید و بر قیمت فراورده افزوده شود. اما در مورد ریسک ناشی از رویدادهای تصادفی در فرایند گردش، که خود هزینه‌های تولید را تغییر می‌دهد قضیه کاملا فرق می‌کند. مثلا اگر فراورده‌ای هنوز در بازار است که با ماشین‌های کهنه ساخته شده و حالا همان فراورده با صرف نیمی از زمان پیشین ساخته می‌شود چنان «ریسکی» را جبران نمی‌کنند. ضرر کار متوجه فروشنده آن است. همین وضعیت درباره فراورده‌ها برای معاملات تحویل آینده نیز صادق است. برای مثال ممکن است عدم‌اطمینان از آنجا ناشی شود که قیمت غله در آلمان را تنها برداشت محصول این کشور یعنی هزینه‌های تولید آن که در قیمت بیان می‌شود تعیین نمی‌کند، بلکه هزینه‌های تولید غله در آمریکا، هند، روسیه و... نیز در تعیین آن دخالت دارند. قیمت غله در آلمان به هیچ روی نمی‌تواند با [لحاظ کردن افزایش هزینه بر اثر] این عامل‌های خارجی تعدیل شود. [۷]

به همان اندازه که نوسان‌ها در گردش، بزرگ و غیرقابل‌پیش‌بینی می‌شود سرمایه‌دارانی که در آن شاخه‌های تولید فعالیت می‌کنند باید ذخایری داشته باشند که با آنها زیان‌های ناشی از نوسان قیمت‌ها را بپوشانند و بدون وقفه به تولید ادامه دهند. چنین صندوق ذخیره‌ای، بخشی ضروری از سرمایه در گردش است و میانگین نرخ سود برای آن در نظر گرفته می‌شود. و سودی که از این راه بدان تعلق می‌گیرد ممکن است بیمه ریسک به حساب آید. سرمایه‌دار تولیدی ممکن است حتی با گسترش معاملات تحویل آینده به چنان ذخیره‌ای نیاز داشته باشد؛ چون این معاملات در هر حال به آن دسته از نوسان‌های قیمت که از تغییر در شرایط تولید ناشی شده‌اند پایان نمی‌دهد. تاثیر بازار جهانی بر قیمت‌های داخلی را نیز تولیدکننده باید تحمل کند.

بازار کالا تضمین‌کننده تنها آن دسته از نوسان‌ها می‌تواند باشد که از گردش سرچشمه می‌گیرند. آسیابان قیمت فروش آرد در روز معین را به همان اندازه تضمین می‌کند که با آن قیمت در همان روز غله را خریده است. دلال با فروش غله‌ای که امروز در بورس کالا خریده است و در تاریخ موافقت‌شده در آینده تحویل خواهد داد، سود خود را تضمین می‌کند. بیمه در اینجا تضمین قیمت مشخص جاری برای کالایی است که بعدا تحویل می‌شود. به سخن دیگر برای بازرگان و تولیدکننده کالا خرید و فروش به جای آنکه مستقلا و یک جانبه انجام شود هم‌زمان صورت می‌گیرد. اما پیش‌شرط آن، وجود بازار بزرگی است که مدام کالاها در آن عرضه می‌شود، مثل بازاری که معاملات تحویل آینده ایجاد کرده است، همراه با عاملان، یعنی سفته‌بازانی که در صدد بیمه خود نیستند بلکه با پیش‌بینی وضعیت آینده بازار، خطر ریسک را از بازرگان- که خود را بیمه کرده است- دور می‌سازند. پس سود

سفته‌باز بیمه مخصوص خطر نیست بلکه سود نهایی است که به جبران ضرر مربوطه باید دریافت کند. ویژگی درآمدهای سفته‌بازی هم مانند پیامدهایش وجود سفته‌بازان حرفه‌ای است که تنها وقتی وارد معرکه می‌شوند که شمار بسیار زیادی غیر خودی‌ها وارد سفته‌بازی شوند و بار ضرر و زیان‌ها را بر دوش بگیرند. سفته‌بازی بدون مشارکت «عمومی» به شکوفایی نمی‌رسد. [۸]
تمرکز فزاینده، آهسته آهسته این نوع بیمه را غیرلازم می‌سازد. چون بنگاه بازرگانی آنقدر گسترش یافته است که بتواند شرایط نامساعد را با شرایط مساعد جبران کند. شرکت بازرگانی بزرگ، بیمه‌ای از آن خود را بدون بازار تحویل آینده ایجاد می‌کند. ضمن اینکه سفته‌بازان خرده‌پا به‌تدریج از میدان به در می‌روند چون بارها و بارها زیان داده‌اند. [۹] تحول سهام و سفته‌بازی در اوراق بهادار، آنها را از بورس کالا بیرون انداخته است. و سرانجام، سندیکاها و تراست‌ها آن دسته از کالاهایی را که به انحصار خود درمی‌آورند از دایره سفته‌بازی خارج می‌سازند.
حالا اگر بپرسیم کدام حلقه‌های سوداگری، بازارهای تحویل آینده را لازم می‌شمارند، پاسخ این است که بازرگان میان حال. این اوست که به چنان بازاری نیاز مبرم دارد. این بازار برای تولیدکننده هم مزایایی دارد، چون در غیر این صورت ناچار است خودش این کارکردهای مهم تجاری را بر عهده بگیرد. چنین حالتی وقتی پیش می‌آید که تولید کالا در دست بنگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری است، اما تولید مواد خام به شکل پراکنده انجام می‌گیرد.
بورس کالا در چنین شرایطی زمینه تمرکز لازم برای فراورده‌ها را ایجاد می‌کند. مثال خوب در این باره مربوط به دوره‌ای است که کارخانه‌های مدرن برش فلز رو به توسعه بود. بورس کالا این نوع تمرکز را شتاب بخشید، سریع‌تر و همه جانبه‌تر از آنکه از همان آغاز کار، یک عمده‌فروشی می‌توانست شکل بگیرد. بازارهای تحویل آینده خاصه برای سوداگری فراورده‌هایی مطلوب است که زمان گردش بسیار طولانی دارند، در کارخانه‌های پراکنده‌ای تولید می‌شوند که نظارت بر آنها دشوار است، درآمد آنها هم به‌دشواری قابل پیش‌بینی است، و خصلت عمده آنها نوسان‌های قیمت نامنظم، و قابل توجه در دوره گردش است.
وقتی که دادوستد در بازارهای تحویل آینده جا افتاد مشارکت بازرگانان و تولیدکنندگان- هر دو- لازم می‌شود چون این بازار عامل مهمی در شکل‌گیری قیمت‌هاست. از سوی دیگر چنانچه دادوستدهای تحویل آینده تنها به بازرگانان حرفه‌ای محدود می‌شد یکی از مهم‌ترین کارکردهایش را از دست می‌داد و آن امکان بیمه خود و انداختن بار زیان نوسان قیمت‌ها بر دوش سفته‌بازان است.
بعضی سفته‌بازان هیچ تمایلی به این ندارند که کالای مورد سفته‌بازی را در بلندمدت نزد خود نگاه دارند. روشن است که هر سفته‌بازی هم خریدار است و هم فروشنده. سفته‌بازی که انتظار سقوط قیمت‌ها را می‌کشد کالایی را می‌فروشد اما خریدار آن نیز هست چون باید امورش اداره شود. اما خرید و فروش او در دو زمان متفاوت صورت می‌گیرد تا در آن فاصله از نوسان قیمت‌ها بهره‌برداری کند، در حالی که امنیت دادوستد واقعی در پرهیز از نوسان‌هاست تا خرید و فروش به قیمتی انجام شود که در زمان معامله قیمت روز است.
سفته‌باز از نوسان قیمت‌هایی بهره‌برداری می‌کند که خودش در ایجاد آنها دخالت نداشته است، بلکه دادوستد واقعی کالاها موجد آن نوسان‌ها بوده‌اند. نوسان‌هایی که یا از رابطه تصادفی عرضه و تقاضا به‌وجود آمده‌اند یا از تغییرات عمیق در هزینه تولید کالا. پس عرضه و تقاضا از سوی سفته‌بازان می‌تواند سطح قیمت‌ها را باز هم دچار تغییر کرده و نوسان‌هایی ایجاد کند که در نهایت یکدیگر را خنثی کنند و یا خریدار و فروشنده سفته‌باز واحدی

بوده است. طبیعتا این امر جلوی گرایش سفته‌باز- مثلا سفته‌باز گردن کلفت- را نمی‌گیرد که به گرایش غالب در یک دوره تبدیل شود و تا زمانی که این گرایش غلبه دارد قیمت‌ها از قیمتی که قانون حاکم بر دادوستد کالاها حکم می‌کند بالاتر خواهد بود. سفته‌بازی موجب نوسان‌های بیشتر اما کم‌دامنه‌تر در قیمت‌ها می‌شود که با گذشت زمان یکدیگر را جبران می‌کنند.
معاملات تحویل آینده همه کسب‌وکارها را در یک جا متمرکز می‌سازد و به بازرگانان عمده‌فروش مجاور بورس در مقایسه با بازرگانان دور دست که در حال نابودی تدریجی‌اند، حق تقدم می‌دهد. [۱۰] اما این در همان حال به غیرخودی‌های پیشین، که حالا با شرکت‌های مستقر قدیمی رقابت می‌کنند، امکان ورود به بورس کالا را می‌دهد. به همین سبب انجام معاملات تحویل آینده بارها و بارها با مخالفت بازرگانان حرفه‌ای مستقر روبه‌رو شده است. معامله‌گران تحویل آینده کم‌وبیش در مقایسه با بازرگانان حرفه‌ای شایستگی کمتری دارند و ورود سرمایه بانکی به این افراد امکان داده است با سرمایه‌های اندک خود در گیر این دادوستدها بشوند. اما حتی در اینجا تمرکز بر پایه جدیدی شکل می‌گیرد و در مجموع، چنین به نظر می‌رسد که مشارکت صرف سفته‌بازان و غیرخودی‌ها در بازار تحویل آینده رو به افول است. [۱۱] برعکس، لغو معاملات آینده به تقویت موضع بازرگانان بزرگی می‌انجامد که کارشان را بدون این بیمه انجام می‌دهند.
یکی از خطرات معاملات تحویل آینده، امکان ایجاد نوعی «انحصار» است. اگر فروشنده در موعد مقرر کالا را تحویل ندهد خریدار حق دارد خود از بازار و به حساب فروشنده، کالا را بخرد. حال اگر عرضه آن کالا با تقاضا همراه نشود چون خریدار پیش‌تر همه اقلام موجود در بازار را خریداری کرده است و کالا در بازار موجود نیست یک قیمت خیالی بسیار بالا برای آن وجود دارد که فروشنده ناچار است آن را با توجه به انصاف خریدار بپردازد. در اینجا هر قدر حجم کالای مورد نظر در بازار کمتر باشد، احتمال انحصار بیشتر می‌شود. چنین وضعیتی را می‌توان حتی از پیش، مهندسی و طرح‌ریزی کرد، خاصه آنکه کالایی که باید در آینده تحویل شود باید از کیفیت بسیار بالا برخوردار باشد. برعکس، چنانچه کیفیت کالا استاندارد پایینی داشته باشد انحصاری کردن قیمت دشوارتر می‌شود. این نوع انحصاری کردن تنها در شرایط ویژه و زمان محدود امکان‌پذیر است، مثلا وقتی ذخیره غله پیش از فصل خرمن پایین باشد و بیشتر موجودی انبارها پیش‌فروش شده باشد. اما قیمت‌های غیرعادی کالاها موجب می‌شود عرضه آنها در بازار افزایش یابد. حال اگر عرضه جدید از میزان تقاضا افزایش یابد حالت «انحصار» شکسته می‌شود. در کل، حتی زمانی که «انحصار» موفق است، به زیان سفته‌بازهای غیرخودی تمام می‌شود و اینها تاثیر چندانی بر دادوستد و قیمت‌های واقعی ندارند.
همگان می‌دانند که قانون ۲۲ ژوئن سال ۱۸۹۲ بورس سهام آلمان، بخشی از معاملات تحویل آینده را لغو کرده و بخشی را هم بسیار دشوار ساخته است. دادوستد غله تا حد زیادی رو به کاهش نهاده خاصه از زمانی که به حکم دادگاه، تحویل قراردادهای تنظیم‌شده به موجب قانون بازرگانی به خطر افتاده است. از همین رو «حلقه افراد درگیر در امر تحویل، حتی کوچک‌تر شده تا حدی که به‌سختی تکافوی انجام دادوستد را می‌کند». این امر کار سوداگران بیمه را هم با دشواری روبه‌رو کرده است. می‌پرسید پیامدهایش چه بوده است؟

هم‌اکنون شرکت‌های بزرگی هستند که باور دارند با توجه به مشکلات موجود، آنها بهتر می‌توانند بدون بیمه در بازارهای آینده فعالیت کنند؛ این شرکت‌ها به برکت ثبات چندساله قیمت‌ها و حتی افزایش قیمت‌ها سودهای کاملا رضایت‌بخشی داشته‌اند. اما در کل، اغلب شرکت‌های معتبرتر این رویه را به خطرناکی سفته‌بازی می‌دانند و ترجیح می‌دهند با سودی کمتر اما مطمئن‌تر بسازند... در وضعیت موجود کاملا بدیهی است که دو تا سه شرکت بزرگ مورد اشاره، دارند سهم فزاینده‌ای از کل کسب‌وکار را به خود اختصاص می‌دهند. اینجا هم مانند مورد بانکداری، قانون‌گذاری، به سود تمرکز بوده است. اما جای بسی تردید است که گرایش در این راستا در بلندمدت رضایت کسانی را جلب کند که امروز موفقیت این قانون‌گذاری را تا به این حد تحسین می‌کنند. رقابت گسترده‌تر، قیمت‌های مساعد را برای کشاورزان بهتر تضمین می‌کند تا قیمت‌هایی که چند شرکت غول‌آسا دیکته می‌کنند. [۱۲]

بازرگانان محلی علاقه بیشتری به امر تحویل کالاها دارند زیرا فروش آینده به آنان امکان می‌دهد کالاهای خود را به‌عنوان وثیقه با شرایط به‌مراتب بهتری عرضه کنند؛ و چون این کالاها به قیمت قطعی پیش‌فروش شده‌اند، اگر هم قیمت‌ها پایین بیاید نگران کاهش ارزش آنها نیستند. بازرگان بدین‌ترتیب باز هم می‌تواند سرمایه فراهم کند و در موضعی است که می‌تواند حجم بزرگی از غله را از تولیدکنندگان به قیمت‌های خوب بخرد. [۱۳]

سفته‌بازان با کاستن از زمان گردش برای سرمایه‌داران تولیدکننده، و پذیرش ریسک‌ها، می‌توانند بر خود تولید اثرگذار باشند. تا پیش از معمول شدن معاملات آینده عمدتا تولیدکننده خرده‌پا بود که ریسک را می‌پذیرفت. اما چون دیگر این امر ضرورتی ندارد و به خاطر اینکه کالاها در بورس کالا متمرکز شده‌اند، و دیگر نیازی به نگهداری بخش‌هایی از کالا نیست، این کارکرد تولید محدود هم جوابگو نیست. تولیدکننده جزئی با ترکیب سرمایه‌اش با دیگری یک کارفرمای تمام عیار می‌شود. او به‌راحتی می‌تواند این کار را بکند زیرا بخشی از گردش و سرمایه ذخیره او آزاد شده است. با این امر شغل پشم‌شویان مستقل هم زائد می‌شود زیرا آن ریسکی را که پیش‌تر آنها بر عهده می‌گرفتند حالا به بازرگانان آینده منتقل شده است. آنها اکنون خودشان نخ‌ریسی می‌کنند یا برعکس، ریسندگان در شرکت‌های پشم‌شویی ادغام شده‌اند. [۱۴]

معاملات آینده نخست از راه کاستن از زمان گردش و سپس با کاستن از خود- بیمه کردن (صندوق ذخیره) در برابر نوسان‌های قیمت، سرمایه در گردش تولیدکنندگان را ذخیره می‌کند و با این کار منابع سرمایه بنگاه‌های بزرگ را که بیشترین سود برندگان از بازار آینده‌اند تقویت می‌کند. سرمایه‌ای که از این راه ذخیره می‌شود سرمایه تولیدی می‌شود.

تقسیم کار میان کارفرمایان را تنها ملاحظات فنی تعیین نمی‌کند بلکه عوامل بازرگانی هم تعیین کننده‌اند. بسیاری از فرایندهای جزئی از جمله تبدیل مواد خام به اقلام نیمه ساخته‌شده، مستقل می‌مانند تنها به این دلیل ساده که تولیدکنندگان جزء در ضمن، کارکردهای تجاری مهمی هم دارند. مواد خام را از تولیدکنندگان یا واردکنندگان تحویل می‌گیرند؛ اینها با هم بار ریسک نوسان قیمت‌ها را به دوش می‌کشند. این استقلال در صورتی امری ظاهری می‌شود که صاحب صنعت بتواند بدون توسل به بازار آینده خود را در برابر ریسک مصون سازد. در آن صورت مواد خام را در کارخانه خودش به کار می‌اندازد. با حذف کارکرد تجاری، استقلال فنی زائد می‌شود. در اینجا گرایشی به حذف واسطه نیز وجود دارد. این درست است که بازارهای کالا به پیدایش انواع عملیات بازرگانی می‌انجامد اما به‌طوری که دیده‌ایم این خرید و فروش‌ها شکل‌های سفته‌بازی‌اند و نه عملیات سوداگرانه.

فصل نهم: بورس کالا

دیده‌ایم که معاملات آینده وسیله‌ای است برای امکان دادن به سرمایه بانکی که با دادن اعتبار در دادوستد کالاها وارد شود. این کار را یا با قبول وثیقه یا از راه عملیات بهره دیرکرد انجام می‌دهد. بانک در عین حال می‌تواند منابع بزرگ سرمایه خود و نیز اطلاعات کلی خویش از بازار را در راه سفته‌بازی مستقل با اطمینان نسبی به کار اندازد. ارتباط‌های متعدد، اِشراف گسترده‌اش بر طیف وسیعی از بازارهای آینده، و اطلاعاتش در مورد بازار، فرصتی در اختیارش می‌گذارد که با اطمینان دست به عملیات خرید سهام در یک بورس و فروش آن در بورس دیگر بزند و به علت گستردگی عملیات در این زمینه به سودهای کلانی دست یابد. هر اندازه کالاهای زیر کنترل بانک بیشتر باشد و سلطه زیادتری بر عرضه اعمال کند، معاملاتش در حیطه سفته‌بازی امن‌تر و مطمئن‌تر خواهد بود. به همین سبب بانک تلاش دارد بر کالاهایی اعمال کنترل کند که در بازارهای آینده معامله می‌شوند. بانک در این راه می‌کوشد با حذف واسطه‌ها، کالا را مستقیما از تولیدکننده دریافت کند و این کار را یا با خرید کالاها و یا انجام عملیات از طریق کمیسیون پیش ببرد؛ که در این حالت دوم سودش در رقابت با سایر خریداران به‌مراتب کمتر می‌شود اما در عوض، سودهای سفته‌بازی را می‌برد و حجم بسیار زیادی از اعتبار را به خدمت می‌گیرد. بانک با استفاده از سایر ارتباط‌های سوداگرانه‌اش با صنعت، می‌تواند جای بازرگان را در رابطه با صاحبان صنعت بگیرد؛ و پس از آنکه بانک توانست بازاریابی را در کنترل خود بگیرد، رابطه‌اش با صنعت نزدیک‌تر می‌شود. و از آن پس دیگر سود بانک منحصرا همان سود سفته‌باز نیست و با استناد به آن همه ارتباط‌های اعتباری که دارد، خواهان درآمد بالاتری از سود بنگاه است. و از آنجا که بانک خواستار اعمال کنترل هرچه بیشتری بر کالاست، تلاش می‌کند با شمار هرچه بیشتری از بنگاه‌ها ارتباط برقرار کند و از کل شاخه صنعت درآمدی کسب کند. نفع بانک در حمایت هرچه بیشتر از کل این شاخه صنعت در برابر اثرات بحران اقتصادی است و از همین رو سعی دارد به روند کارتل‌سازی شتاب بخشد که در آن صورت سفته‌بازی بانک در بازار داخلی (نه بازار خارجی، البته) امری زائد می‌شود، در عوض با مشارکت در سود کارتل‌ها به شیوه‌های گوناگون بر سود خود بیافزاید. در گذشته هم بارها هر گاه تجارت عمده‌فروشی بسیار قوی و کارآمد بر اثر عوامل تاریخی با مانع روبه‌رو بوده، در کل حوزه صنعت یا بخش خاصی از آن، این تحول روی داده است. برای مثال در اتریش بانک‌ها از مسیر تجارت، در صنایع شکر و با توفیقی کمتر در صنعت نفت رخنه کردند و موتور محرکه گرایش به کارتل‌سازی در این صنایع شدند، و اکنون این صنایع عمدتا به بانک‌ها وابسته شده‌اند. بدین‌ترتیب معاملات آینده مشوق تحولی می‌شوند که در هر صورت گرایشی عام است و با حذف خود این معاملات آینده به اوج می‌رسد.

تراست‌های انحصارگرایانه به‌کلی بورس‌های کالایی را حذف می‌کنند و این را از ایجاد قیمت‌های با ثبات در بلندمدت توسط کارتل‌ها به‌خوبی می‌توان دید؛ در چنان حالتی بهره‌برداری از نوسانات قیمت‌ها ناممکن می‌شود. البته «فاصله زمانی»[۲۷۱] مانند گذشته ادامه می‌یابد و این امر تنها حیرت کسانی مثل پرفسور «اهرین برگ» را برمی‌انگیزد! تراست زغال‌سنگ و فولاد آلمان، مظنه قیمت سهام اسن[۲۷۲] و دوسلدورف[۲۷۳] را به یک مظنه صرفا اسمی تبدیل کرده‌اند.

بدین سبب بورس زغال‌سنگ اسن چیزی جز پوشه‌ای محتوی فهرست چند مظنه زغال نیست که به شکل منظم از سندیکا به تالار بورس آورده می‌شود؛ و آنچه بورس کالای دوسلدورف نامیده می‌شود رقعه‌ای است که صاحبان صنعت در فاصله‌های منظم برای هیات‌مدیره بورس می‌فرستند. [۱۵]

همین مطلب را در مورد معاملات آینده الکل می‌توان گفت:
کاملا به‌درستی گفته شده که بخشی از دادوستد از طریق دفتر مرکزی (برای تنظیم فروش الکل) اهمیت پیدا کرده و دیگر مدت‌هاست بخش بزرگی از معاملات عمده‌فروشی در سندیکا انجام نمی‌شود. این بخشی است که عمدتا به سودای بورس کالا توجه دارد. کسب‌و‌کار کمیسیون و دلالی و همه بازرگانانی که در این روند مستقیما وارد نبودند بر اثر ایجاد سندیکا زائد و حذف شده‌اند. [۱۶]
بازرگانان صحنه به نمایندگان سندیکا تبدیل شده‌اند و در ازای گرفتن کمیسیون (۳۰ تا ۴۰ فنیگ[۲۷۴]) کار می‌کنند، و به نظر می‌رسد شماره‌شان کم‌و‌بیش ثابت مانده است. در سال ۱۹۰۶ شمار این نمایندگان ۲۰۲ نفر بوده که ۴۰ درصد فراورده را می‌فروخته‌اند.
تا آنجا که سودهای بورس کالا از سود بازرگانی مشتق شود اگر بورس حذف شود این سودها به تولیدکننده می‌رسد. در مورد سودهایی نیز که از تفاوت میان زمان تولید («فصل کار») با زمان مصرف حاصل می‌شود این اصل صادق است. برای مثال قیمت الکل در تابستان بالاتر از قیمت آن در زمستان است. در پایان فصل کار محصول به فروشندگان تحویل می‌شود. قیمت‌ها در تابستان بالاتر است چون آنها باید هزینه‌های انبار، از دست دادن بهره، و مانند آن را نیز بپردازند. اما در پایان فصل تولیدکنندگان الکل باید هرچه زودتر محصول را بفروشند زیرا عرضه آن بسیار بالاست. برعکس، در تابستان تولیدی صورت نمی‌گیرد و عرضه افزایش پیدا نمی‌کند، فروشندگان الکل هم آنقدر سرمایه در دسترس دارند که ناچار نباشند کالا را در زمانی نامساعد عرضه کنند. تفاوت منابع سرمایه‌ای فروشندگان (که سرمایه بانکی را هم با سپردن وثیقه و یا بر پایه بهره دیرکرد در دسترس دارند) با منابع سرمایه‌ای غالبا تولیدکنندگان خرده‌پا، در تعیین قیمت‌ها نقش دارد؛ البته نه آن قیمتی که مصرف‌کننده می‌پردازد بلکه قیمتی که فروشنده به تولیدکننده می‌پردازد. یک کارتل متشکل از تولیدکنندگان می‌تواند وضعیت را به نفع آنان و به زیان بازرگانان تغییر دهد. آقای اشترن[۲۷۵] مدیر موسسه ترک الکل[۲۷۶] دقیقا همین را بیان می‌کند آنجا که می‌گوید: «سندیکا اجازه می‌دهد قیمت‌ها افزایش یابد منتها بعد از پایان فصل تقطیر الکل به نفع تقطیرکنندگان، به نفع بازار آزاد، و به نفع سفته‌بازان.»
ایجاد کارتل خاصه در تولید کشاورزی مزایایی دارد- و تعاونی‌های تولیدکنندگان محصولات کشاورزی چیزی جز شکل جنینی کارتل‌ها نیستند- چون درست در اینجاست که تنظیم نظام سرمایه‌داری از راه سازوکار تعیین قیمت‌ها کمترین کارآیی را دارد و هرج‌ومرج جامعه سرمایه‌داری با شرایط طبیعی و فنی تولید کشاورزی کمترین سازگاری را دارد. برخلاف موفقیت‌های سرمایه‌داری در صنعت، این نظام نمی‌تواند در کشاورزی آرمان نظام عقلایی تولید را پیاده کند. این تضاد میان شکل گیری قیمت‌ها در سرمایه‌داری، با شرایط فنی و طبیعی تولید کشاورزی، بر اثر وجود بازار معاملات آینده که نوسان قیمت‌ها را دائمی می‌سازد به اوج تازه‌ای رسیده است. از این رو گرایشی وجود دارد که مشکل را به گردن معاملات آینده بیاندازند که نوسان‌های نمایان در تغییر قیمت‌ها- که توسط سفته‌بازی ایجاد شده یا دست‌کم افزایش یافته- به امری تکراری تبدیل شده است؛ در حالی که این وضعیت از مشکلات کل شیوه تولید سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد و چنانچه درباره این عامل به شیوه عوام‌فریبانه تبلیغ گردد می‌تواند دستمایه جنبشی پر جوش و خروش در میان تولیدکنندگان کشاورزی علیه معاملات

آینده شود. [۱۷]
کارتل تا آنجا که می‌تواند هرج‌ومرج اقتصادی را کاهش دهد به‌خصوص در حوزه کشاورزی اثرگذار است. کشاورزی ذاتا از سالی به سال دیگر در معرض تغییرات افراط و تفریطی در فراورده‌ها است که این ناشی از شرایط طبیعی است و حجم فراورده تولیدی بر قیمت‌ها تاثیر مستقیم می‌گذارد. وقتی محصول بسیار خوب باشد خاصیت شدید ضد تورمی و ارزانی، مصرف را در آن سال بالا می‌برد، کاهش قیمت فراورده‌ها موجب کاهش تولید آنها در سال بعد می‌شود. حالا اگر آن سال برداشت محصول هم چندان رضایت‌بخش نباشد قیمت‌ها به‌شدت بالا می‌رود و مصرف پایین می‌آید. کشاورزان خرده‌پا در چنان شرایطی نمی‌توانند روی پای خود بایستند اما کارتل، نفوذی به‌مراتب گسترده‌تر بر تعیین قیمت‌ها دارد چون در زمان فراوانی محصول می‌تواند حجم زیادی از آن را انبار کند و این امر همراه با تنظیم تولید، به کارتل امکان می‌دهد جلو نوسان‌های شدید قیمت را بگیرد. بدیهی است کارتل سرمایه‌داری از این اهرم برای بالا نگاه داشتن قیمت‌ها در دوره‌ای بلند از راه کاستن از تولید استفاده می‌کند اما با این همه برای فراورده‌های کشاورزی شرایطی باثبات ایجاد می‌کند.

آقای اشترن، مدیر پیش گفته در این باره می گوید:
سندیکا می تواند مازاد کالای بسیار قابل ملاحظه‌ای را - که البته نامحدود نیست - انبار کند. در یک بازار آزاد، مازاد بیش از حد به کاهش قیمت می انجامد و این روند کاهش، تنها پس از آنکه قیمت‌ها به پایین تر از هزینه تولید برسد متوقف می گردد. سندیکا قادر است قیمت کالای صادراتی را از قیمت کالای مصرفی در داخل مجزا کند. چنانچه همه مازاد به خارج صادر شود سطح قیمت همه کالای مازاد در بازار آزاد به درآمد حاصل از صادرات بستگی دارد. برای مثال اگر در سال‌های ۱۸۹۳-۱۸۹۴ مازاد الکل ۲۰ میلیون لیتر بوده، این رقم به هیچ روی خطرناک نیست اما آن اندازه تاثیر دارد که قیمت‌ها در داخل را تا ۳۱ مارک پایین بکشد. حال اگر سندیکا ۱۰ میلیون لیتر آن را صادر کند، به ازای هر ۱۰۰ لیتر الکل صادراتی ۵ تا ۸ مارک و در مجموع، ۵۰۰ تا ۸۰۰ هزار مارک ضرر می کند. اما در عوض کل صنعت تولید الکل از زیان بسیار بزرگی مصون می‌ماند چون اگر فرض کنیم با این صادرات، قیمت الکل در داخل ۵ مارک بیشتر می شد در ازای زیان ۵۰۰ تا ۸۰۰ هزار مارکی، کل صنعت، در حجم ۳۰۰ میلیون لیتر با ۱۵ میلیون مارک افزایش قیمت به فروش می‌رسید.
پس بورس اجازه نداد بر حجم تولید کالا در اندازه زیادی افزایش حاصل گردد اما به‌سرعت توانست مشکل مازاد را با کاهش در تولید حل کند. مازاد الکل در پایان فصل (۳۰ سپتامبر) در دوره تسلط بازار آزاد ۳۰ میلیون لیتر بود. چند سالی از حجم آن کاسته شد. حتی یکبار کل محصول به ۹ میلیون لیتر رسید. و فقط یکبار در سال‌های ۱۸۹۳-۱۸۹۴ به ۱۵ میلیون لیتر افزایش یافت. این نوسان حدود ۱۰ میلیون لیتری تنها ۳ تا ۵ درصد حجم فراورده را تشکیل می‌داد، اما به قدر کافی بر قیمت‌ها فشار وارد کرد. حتی اندکی مازاد نیز اعصاب سفته‌باز را خرد می کند و به مجردی که پیش بینی کند وضع محصول، خوب خواهد شد از شر این وضع خلاص می شود. تعادل ظاهری بورس در اساس چیزی به جز حالت عصبی و هیجان نبود.
اشترن با توضیح علت اینکه دوست ندارد تعادلی در بورس ایجاد شود ادامه می دهد: «بورس، تعادل را از راه قیمت‌های پایین تامین می کند»، در حالی که کارکنان او و تولیدکنندگان الکل در کارتل تنها تعادلی را مطلوب می‌دانند که در قیمت‌های بالا ایجاد گردد.
بسیاری از طرفداران معاملات آینده این معاملات را ابزار تعیین دقیق تر قیمت‌ها می‌دانند. این بازار دارای شمار زیادی کارشناس است که حاصل کارشناسی آنها معمولا باید دقیق تر از نظر افرادی معدود باشد. اما اینکه کسی یک فروشنده خوب غله باشد به او این قدرت اسرارآمیز را نمی دهد که آینده برداشت محصول و کمیت آن را پیش بینی کند. این قدرت نه در ید یک فرد فروشنده غله است و نه در اختیار هر تعداد از آنها، هرچند که این تعداد زیاد باشد. شاید این مثل که «عاقلان دانند»، در مورد عقلای بورس کالا صدق نکند، و حتی اگر از ویژگی‌های انجیلی برخوردار باشند باز هم از موهبت پیش گویی بهره‌ای ندارند. حتی سندیکایی مانند سندیکای الکل که بی‌تردید نفوذ مستقیمی بر تعیین قیمت داخلی دارد و از همین رو در موقعیتی است که می‌تواند گرایش‌های معاملات آینده را شکل بدهد این کار را با اکراه تمام انجام می‌دهد. اونتاخت[۲۷۷] مدیر سندیکای الکل می گوید:
ما همیشه با مشکلاتی در مورد گرایش‌های معاملات آینده روبه‌رو بوده‌ایم. اگر به خود ما سپرده می شد محتاطانه عمل می کردیم... وقتی کسی کالایی را عرضه می کند پیشاپیش باید بداند برای تثبیت قیمت‌ها چه مقدار از آن

فصل نهم: بورس کالا

را باید داشته باشد. طبیعتا ما این را تنها چند ماه پس از آنکه فصل سپری شود می‌دانیم. حتی آن موقع هم مطمئن نیستیم که اشتباه نخواهیم کرد چون محصول ماه‌های فصل بهار تعیین می کند که محصول تمامی فصل کم خواهد بود یا زیاد؛ و این به‌خصوص هنگامی که همه چیز روشن نیست بیشتر صدق می کند. باید پذیرفت که رئیس سندیکا که اطلاع کلی درباره تولید دارد و ۸۰ درصد فراورده را کنترل می کند اطلاعاتش به‌مراتب بیش از اطلاعات دست اندرکاران بورس کالاست.
دلیل اصرار بر دانستن قیمت‌های معاملات آینده این است که صنعت پیش از آنکه مناقصه خرید مواد خام برای تولید را برگزار کند، باید قیمت آن مواد را بداند. حال اگر فصل مواد خام با زمانی که آن مواد باید در صنعت به کار گرفته شوند هم خوانی نداشته باشد باید قیمت‌های معاملات آینده را بداند خاصه در مورد کالاهایی که با نوسان‌های شدید قیمت همراهند. در این حالت پردازنده مواد خام ریسک را به عهده عرضه‌کننده آن مواد می گذارد؛ اما سندیکاها هم با استفاده از نفوذ خود این ریسک را از خود دور می کنند، یا با حفظ قیمت‌های ثابت و یا با تعیین قیمت معاملات آینده آن چنان بالا که از هر نوع ریسک مصون بمانند. آقای اونتاخت خیلی رک و پوست‌کنده می گوید: «چون با شرایط نامعین روبه‌روییم. خیلی دوراندیشانه عمل کرده‌ایم [کذا!] و قیمت‌ها را بالاتر گرفته‌ایم تا پایین‌تر.» و در یادداشتی از سندیکا آمده است:
در چهارسال نخست شکل گیری سندیکا، مناقصه‌ها برای معاملات آینده در آغاز هر سال کاری اعلام می شد اما از سال ۱۹۰۴-۱۹۰۵ سیاستی تازه در پیش گرفته و مظنه قیمت عمومی عرضه اعلام نمی‌شود تا در مورد تحولات تولید اطلاعاتی کسب کنیم.
در مباحث بورس سهام آلمان، آن دسته از اعضای کمیسیون که خودشان سوداگر نبودند (مثل واینر مشاور خصوصی، و فون کامپ، نماینده محافظه‌کار مستقل)، معامله اوراق بهادار را امری مشروع، اما معاملات بازار بر پایه تفاوت‌های قیمت نهایی را نامشروع می‌دانستند؛ در حالی که سوداگران، بالاتفاق این تمایزگذاری را رد می کردند. دسته نخست این را درک نمی کرد که در معاملات سرمایه‌داری، ارزش مصرفی کالا مورد بی‌اعتنایی کامل، و در حد اعلای آن یک ضرورت اسفبار[۲۷۸] است. سوداگری نهایی صرف عملا کامل‌ترین بیان این واقعیت است که در جامعه سرمایه‌داری تنها امر اساسی همانا ارزش مبادله‌ای است. سوداگری نهایی در واقع اساس مشروع‌ترین فرزند روح سرمایه‌دار است. «خود- سودا»[۲۷۹] است که از آن، شکل خارق‌العاده کفرآمیز ارزش - ارزش مصرفی- انتزاع می‌شود. و طبیعی است که این چیز فی‌نفسه اقتصادی به نظر معرفت‌شناسان[۲۸۰] غیرسرمایه‌دار، به‌عنوان چیزی ماورایی ظاهر شود که از روی خشم آن را یک تقلب توصیف کنند. [۱۸] آنها نمی‌بینند که در پشت واقعیت تجربی هر دادوستد سرمایه‌داری سوداگری فی‌نفسه ماورایی نهفته است که خود به‌تنهایی، توضیح واقعیت تجربی است. مطلب جالب در اینجا این است که طرفداران سینه‌چاک ارزش مصرفی به محض آنکه پایشان به بورس می‌رسد، مفهوم ارزش مصرفی را به فراموشی کامل می‌سپارند. اینجا دیگر همه دادوستدها به‌یکسان، واقعی می‌شوند؛ فرقی هم نمی کند که حق مالکیت بر درآمد باشند یا کالا، به شرط آنکه این حق مالکیت، عملا ادا، یا کالا تحویل شود؛ و این واقعیت را کاملا فراموش می کنند که گردش اوراق بهادار امری کاملا غیرمادی در سوخت‌وساز جامعه است لیکن گردش کالاها مایه زندگی‌بخش آن است.

یک مثال ساده، بلاهتی را که از این بی‌اعتنایی به ارزش مصرفی نتیجه می‌شود، روشن می‌سازد. برای آنکه کالایی مبادله‌پذیر شود باید با معیارهای مشخص و تثبیت‌شده؛ وزن یا حجم خاص، رنگ ویژه یا بوی فلان،... هم‌خوانی داشته باشد. تنها در آن صورت است که کالا «نوع» یا مارک شایسته تحویل را پیدا می‌کند. آن «نوع» قهوه‌ای که در معاملات آینده بورس هامبورگ دادوستد شد کیفیتی پایین داشت و در نتیجه، همه قهوه‌های با کیفیت بهتر را با لوبیا سیاه و مغز- دانه‌ها مخلوط کردند. در برلین نوع قهوه برتر دادوستد شده بود بنابراین می‌بایست آن مواد افزودنی قهوه هامبورگ از آن جدا می‌شدند تا قهوه، آماده تحویل گردد. باری، این هم نمونه‌ای قابل‌توجه از هزینه‌های نامولد سرمایه‌داری! [۱۹] اما این تازه اول راه است. انحصار بازار هامبورگ گذرا بود و بنابراین، عرضه قهوه بسیار کم شد. تنها قهوه موجود همان مخلوط تقلبی هامبورگ با مغز دانه‌ها بود. قهوه با کیفیت برتر چون معیار کذایی را نداشت می‌بایست حق بیمه‌ای می‌پرداخت تا عرضه شود. به عبارت دیگر، جریمه‌ای به خاطر عرضه قهوه بهتر! این منطق خدشه‌ناپذیر سرمایه‌داری است. چون برای خریدار عضو تراست، ارزش مصرفی مهم نیست؛ او منحصرا به ارزش مبادله‌ای توجه دارد. ارزش مبادله‌ای تعیین‌کننده تمامی عملیات اقتصادی است که هدف آن تولید یا عرضه ارزش مصرفی نیست بلکه دستیابی به سود است. [۲۰]

مدافعان شیوه تولید سرمایه‌داری تلاش می‌کنند همه ویژگی‌های این شیوه را ضروری قلمداد کنند، و در این راستا شکل اقتصادی و همین‌طور تاریخی ناشی از تولید سرمایه‌داری را با محتوای فنی آن یکی نشان می‌دهند در حالی که این محتوا شرط ضروری و دائم، اما شکل گذراست؛ و بعد بر پایه این همانند انگاشتنِ سراسر خطا، ضرورت شکل را نتیجه می‌گیرند. تاکید شدید دارند که هر فرایند کار اجتماعی باید از بالا مدیریت و نظارت گردد، چون می‌خواهند لزوم مدیریت سرمایه‌داری را نشان دهند که از مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید ناشی می‌شود و بعد هم لزوم این مالکیت خصوصی را. بازرگانی را نه یک عمل خاص گردش، بلکه راهی برای توزیع کالاها میان مصرف‌کنندگان می‌دانند. برای مثال «اهرنبرگ»، بازرگانی را توزیع در مکان و سفته‌بازی را توزیع در زمان قلمداد می‌کند. [۲۱] و چون توزیع غالبا در مرحله خاصی از تحول فنی لازم می‌شود، پس به نظر اینان بازرگانی و سفته‌بازی همیشه لازمند، و حذفشان ناممکن و خیال‌پردازانه است. و حالا اگر این «ضرورت» را با «مولد بودن» یکی بدانیم مثل اهرنبرگ به این جمع‌بندی سخیف می‌رسیم که سفته‌بازی به همان اندازه شاخه‌ای از تولید است که کشاورزی. و چرا نه؟ مگر نه اینکه زمین هم مثل سهام پول درمی‌آورد؟ ساده‌لوحانه، بازرگانی را با ترابری، بسته‌بندی، دسته‌بندی کالاها و مانند آن یکی می‌گیرند؛ و سفته‌بازی را هم با انبارداری، که البته در هر شیوه تولید توسعه‌یافته از نظر فنی لازم است، همسان می‌پندارند. حتی شخصیت با ذکاوتی مثل پرفسور لگزیس که سزاوار است جدی‌تر از اهرنبرگ گرفته شود، در برآورد[۲۸۱] معاملات آینده سردرگم می‌شود. [۲۲] چرا؟ چون نمی‌تواند ببیند برخلاف دادوستد کالایی، که بازرگانی واقعی است، دادوستد آینده کالاها شکل خاصی از فعالیت اقتصادی است. پرفسور لگزیس نقش سفته‌بازی را نادیده می‌گیرد و تلاش دارد معاملات آینده را ضروری جلوه دهد؛ آن را دادوستدی اصیل قلمداد می‌کند.

با این تلاش او، «گامپ» که دیدگاهی مخالف وی دارد، بی‌هیچ دشواری نشان می‌دهد که دادوستدهای آینده حجم عظیمی از برگشت‌های کالایی ایجاد می‌کنند که هیچ سهمی در توزیع کالا از تولیدکننده به مصرف‌کننده ندارند. لگزیس می‌گوید معاملات آینده پیدا کردن خریداران را آسان‌تر می‌کند. این درست، اما این «خریدار» غالبا مصرف‌کننده نیست؛ بلکه «فروشنده»ای دیگر است؛ یعنی سفته‌باز. تلاش در بیرون کشیدن دادوستد آن هم

فصل نهم: بورس کالا

«دادوستد» آینده و سفته‌بازی آینده از اقتضای مطلق توزیع، تلاشی خطاست. بازرگانی، تنها توزیع نیازها در جامعه سرمایه‌داری است و حتی در درون این جامعه، ضرورتی گذراست، و این را نابودشدنش توسط سندیکاها و تراست‌ها به‌خوبی نشان می‌دهد. هر کسی که بازرگانی را «مولد» می‌داند یعنی عملی که تحقق بخش سود نیست بلکه تولیدکننده آن است؛ خود را با معمایی حل‌ناشدنی روبه‌رو می‌سازد: از صرفه‌جویی در هزینه‌های بازرگانی به‌عنوان یکی از مزایای تراست ستایش می‌کند، اما هم‌زمان اذعان دارد که این تنها در صورتی مزیت است که در عملیات بازرگانی یک کسری ایجاد شود و به سخن دیگر نامولد باشد.

در واقع، بازرگانی آینده تا آنجا لازم است که: ۱- به سرمایه‌داران تولیدکننده (صاحبان صنعت، و بازرگانان) امکان دهد زمان گردش خود را به صفر برسانند و با این تمهید، خود را در برابر نوسان قیمت‌ها در دوره گردش از راه انتقالِ بارِ آن به دوش سفته‌باز- که کارویژه‌اش دمساز شدن با آنهاست-محافظت کند؛ ۲-به سرمایه پولی (بانک) امکان دهد به جای سرمایه تجاری، بخشی از کارکردهای بازرگانی را بر عهده بگیرد، برگشت این بخش، بهره است و نه سود میانگین، و تفاوت این دو هم در شکل سود کارفرمایی به جیب سرمایه‌دار صنعتی می‌رود؛ و ۳- دادوستدهای آینده به سرمایه پولی امکان می‌دهد- و این به نکته ۲ بسیار نزدیک است- به شکل سرمایه تجاری درآید ولی ویژگی خود را در مقام سرمایه پولی حفظ کند و راه سرمایه بانک را برای گسترش سلطه‌اش بر صنعت و تجارت هموار سازد و خصلت سرمایه پولیِ زیر کنترل بانک‌ها را بر بخش بزرگ‌تری از سرمایه تولیدی تحمیل نماید.

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

یادداشت‌های فصل نهم

۱- آقای راسل از شرکت دیسکونتو[۲۸۲] این تعریف را ارائه می‌کند: جوهر سفته‌بازی تجاری در پیش‌بینی تغییرات در شرایط کسب‌وکار و استفاده از آنها در هنگام پیدا شدن آن شرایط از راه دادوستد آینده است. [نقل از:]
Bōrsenenquete, vol. I, p. ۴۱۷.

۲- Bōrsenenquete, vol. I, p. ۴۱۷.

۳- به کارگیری این شیوه‌های ساختگی سرچشمه بسیاری از مشکلات و سوءاستفاده است و هنگامی ناپدید می‌شوند که قابلیت جایگزینی واقعی و به‌آسانی قابل بررسی ایجاد شود. برای مثال در مورد مشروبات (با محتوای الکل) و تا حدی شکر (درجه جدا شدن).

۴- «طرح‌ریزی این صورت خاص دادوستد آینده، تنها با هدف آسان‌تر کردن عملی دادوستد نبوده، بلکه در تحلیل نهایی، در خدمت سرمایه‌دار یا سفته‌بازی است که سرمایه او هم‌اکنون در دسترس است؛ فرصتی است برای سرمایه‌گذاری کوتاه‌مدت یا بلندمدت در شاخه معینی از تولید ولو او کاملا از نوع کالایی که سرمایه‌اش باید تولید کند و یا کسانی که تولیدکننده‌اند بی‌خبر باشد. این سرمایه‌دار.... با بازرگان غله تفاوت دارد تفاوت هم عمدتا در انگیزه فعالیت است»، بازرگان می‌خواهد غله را معامله کند، اما سرمایه‌دار می‌خواهد از قبل نوسان‌ها سودی به چنگ آورد. اینجا ریسک به گردن سرمایه‌دار می‌افتد. بنگرید:
Fuchs, 'Der Warenterminhandel', in Schmollers Jahrbuch für Gesetzgebung, ۱, ۱۸۹۱, p. ۷۱

باید اضافه کرد که انگیزه سود وجه مشترک همه فعالیت‌های سرمایه‌داری است و تنها ابزار کسب سود فرق می‌کند.

۵- از همین رو آفرمن[۲۸۳] در گزارش سال ۱۸۹۲ می‌نویسد ۲۰۰۰ عدل پشم در بورس پشم لوهاور به فروش رفت در حالی که در بازارهای آینده فروش پشم ۱۶۳۰۰ عدل بود. دادوستد آینده پنبه نیز به همین نحو بیش از دادوستد واقعی آن بود. برداشت محصول پنبه، ۸ تا ۹ میلیون عدل شد اما ۱۰۰ میلیون عدل در بازارهای آینده معامله شد. [نقل از:]
Deutsche Bōrsenenquete, vol. III, p. ۳۳۶۸.

۶- با این همه، نباید در قدرت خودی‌ها در دادوستدهای آینده به راه اغراق رفت: «اگر پیش‌بینی وضعیت آینده بازار امکان داشت، یا از راه گزارش‌های بازار تجارت می‌شد قیمت‌ها را پیش‌بینی کرد، خیلی عالی می‌شد. تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که شمّ تجاری یعنی همه چیز. مطلع بودن، قابل ستایش است. اما این تنها شعار است و راهی به جایی نمی‌برد. بازرگانان هم به‌تکرار اشتباه می‌کنند... بازرگان درباره این چیزها همان اندازه غافل است که کشاورز، حتی اگر همه گزارش‌ها را هم بخواند بدتر سردرگم می‌شود. و کارها عموما به شیوه‌ای متفاوت پیش می‌رود.» آنچه خواندید اعترافات صریح دام[۲۸۴] فروشنده بود [نقل از:]

فصل نهم: بورس کالا

Deutsche Bōrsenenquete, vol. II, p. ۲۸۵۸.

۷- تعرفه حمایتی، قیمت‌ها را برابر نمی‌کند تنها کاری که می‌کند قیمت‌ها را در آلمان بالاتر از سطح جهانی می‌برد، تفاوت این دو به جیب تولیدکننده غله می‌رود، حتی اگر قیمت جهانی پایین باشد.

۸- آقای کامف رئیس اتاق بازرگانی برلین درباره مشارکت دادوستدهای آینده، این را دارد که بگوید: «وقتی موج‌ها بالاست همه مشارکت می‌کنند، اما هنگامی که خیلی بالا نیست تنها ثروتمنداننند که به این نوع کسب‌وکار می‌پردازند.» [نقل از:]
(DeutscheBōrsenenquete, vol. III, p. ۲۴۵۹).

۹- گفتگویی دلچسب میان آقای کامف و آقای هورویتس درباره درد و رنجی که یک سوداگر از نظر اخلاقی ناچار به تحمل آن است وجود دارد که موضوعش درد ناشی از فکر کردن به ضرر و زیانی است که سفته‌بازان خرده‌پا متحمل می‌شوند. اما این در طبیعتِ بازرگان نیست. یا کلهم اجمعین کنارش بگذارید، یا بگذارید طبیعت خاص خود را حفظ کند. [ماخوذ از:]
Deutsche Bōrsenenquete, vol. III, p. ۲۴۵۹

بورس برای مکتب اخلاقی اقتصاد سیاسی بیش از همه کارکرد دستشویی عمومی اخلاق را دارد. بقیه کارکردهایش در وجود آنان نهفته مانده است.

۱۰- See Deutsche Bōrsenenquete, Report of the Commission, p. ۹۰.

۱۱- «فروشندگان خرده‌پای غیرحرفه‌ای از تجارت قهوه بیرون رفته‌اند. قهوه اکنون زیر سلطه سندیکاهاست.» [نقل از:] Deutsche Bōrsenenquete, p. ۲۰۶۵
وان گولپن، کارشناس این توضیح را دارد: «اگر منابع سرمایه‌ای بزرگ در رشته دادوستد اقلام واحدی به کار گرفته شوند دستاوردها به‌مراتب بیشتر خواهد بود. شرکت‌های بزرگ غله لندن با دادوستد آینده مخالفند زیرا تجارت را دموکراتیزه می‌کند و آنها موقعیت برترشان را از دست می‌دهند.» (ibid., p. ۳۵۴۲).

۱۲- H. Ruesch, 'Der Berliner Getreidehandel unter dem deutschen Bōrsengesetz', in Conrads Jahrbuch far Nationalōkonomie und Statistik, Third Series, XXXIII, ۱, ۱۹۰۷, p. ۵۳.

۱۳- ibid., p. ۸۷. Cf.

این هم پیش‌بینی لندسبرگر[۲۸۵] از این تحول: «امر مهم اینکه بزرگ‌ترین بازرگانان غله در دادوستدهای آینده مشارکت نمی‌کنند اما بیمه خودشان را ترتیب می‌دهند. چون لغو دادوستدهای آینده موجب تمرکز تجارت غله در دست شرکت‌های بزرگ با بالاترین منابع سرمایه می‌شود درست به همان نحو که ممنوع شدن دادوستدهای آینده در برخی اوراق بهادار موجب تمرکز یافتن این شاخه دادوستد در دست بانک‌های بزرگ آلمان شده است.»

[نقل از:] op. cit., p. ۴۵

۱۴- Deutsche Bõrsenenquete, vol. III, pp. ۳۳۷۳ et seq. Testimony of Offermann.

۱۵- Berliner Tageblatt, ۱۹ October ۱۹۰۷.

۱۶- شهادت مدیر دفتر مرکزی تنظیم فروش الکل:

Kontradiktorische Verhandlungen der deutschen Kartellenquete über die Verbände in der deutschen Spiritusindustrie.

۱۷- حق کاملا با لندسبرگر است، آنجا که می گوید: «برخی واقعیت‌های بسیار مهم توضیح‌دهنده مخالفت مزرعه‌داران با دادوستدهای آینده است. کشاورزی بیش از هر شاخه دیگر تولید به شرایط فصلی و جغرافیایی تولید بستگی دارد. بنابراین هزینه‌های تولید آنها در قیاس با سایر بخش‌های اقتصاد، کمتر متغیر است. واقعیتی دیگر هم این است که در کشاورزی بسیج سرمایه در کار نیست، زمین‌ها عمدتا در رهن است، شرایط طبیعی هم مشکلاتی به‌وجود می‌آورد و به کارگیری گسترده و موفقیت‌آمیز اقدامات دفاعی پراهمیت نظیر آنچه در سایر شاخه‌های تولید به کار گرفته می‌شود (تخصص تولید، بسط یا قبض گذرای تولید) تا با اثرات بحران کسادی مقابله شود، دشوارتر است. در هیچ یک از شاخه‌های دیگر تولید، حرکت غیر شخصی چرخه کسب‌وکار عوامل شخصی به همان اندازه مهم، یعنی هزینه‌های تولید را، تحت‌الشعاع قرار نمی‌دهند. کشاورزی اروپای مرکزی طی دهه‌ها با شرایط به‌شدت نامساعد کسب‌وکار روبه‌رو بوده است... . چرخه کسب‌وکار در دادوستدهای آینده بیان می‌شود. تجارت که نمی‌تواند از نوسان‌های کسب‌وکار در هر دو قطب فعالیت اقتصادی‌اش، یعنی به کارگیری، و توزیع فرار کند ناچار است به‌عنوان کارکردی خاص به تحولات واکنش نشان دهد. نهادی که این کارکرد را بر عهده دارد دادوستد آینده است و وظیفه‌اش توضیح شفاف شرایط بازار جهانی تا حد ممکن و ارائه آنها به شکل دیدگاه اقتصادی به شیوه‌ای هوشمندانه است. چنان دیدگاهی پیراسته شده از هر خطا و سوءاستفاده، می‌تواند آینه تمام‌نمای وضعیت کسب‌وکار باشد؛ که البته در چنان آینه‌ای تولیدکنندگان کشاورزی وضعیت نامساعد بازار را می‌بینند و از همین رو میل طبیعی‌شان درهم‌شکستن آینه است». [نقل از:]

Landesberger, op. cit., pp. ۴۴ et seq.

هر کشوری که در آن، دادوستد آینده ممنوع شده است، بازرگانان آن، و سفته‌بازانی که کارشان معاملات آینده در کشوری دیگر است، با [کمک] منابع سرمایه‌ای بس وسیع، ممنوعیت را دور زده‌اند. از همین جاست که دکتر کافلر صاحب صنایع بافندگی می گوید «در [شهر] برمن[۲۸۶] که تقریبا همه واردات پنبه اروپای مرکزی را تامین می کند هیچ دادوستد آتی وجود ندارد؛ با این وصف یکایک دادوستدهای آتی مثلا در لیورپول یا نیویورک است.» گزارش به کنفرانس اتحادیه اقتصاددانان اتریش [را در منبع زیر ببینید]:

Zeitschrift für Volkswirtschaft, Sozialpolitik und Verwaltung, vol. XI, p. ۸۳

همین طور هم منع دادوستد آینده غله در اتریش، این دادوستد را به بوداپست منتقل کرده است.

۱۸- اینجا حق کاملا با آقای سیمون، کارشناس است که می گوید: «دستیابی به سود نهایی شالوده بنیادین هر بنگاه کسب‌وکار است» اما از آن سو، وقتی کخ رئیس رایش‌بانک میان معاملات بازرگانی با معاملات نهایی فرق می گذارد و می گوید معاملات بازرگانی با این هدف صورت می گیرد که کالایی را از یکی به دیگری منتقل کند، نیازی به پاسخ دندان‌شکن ندارد چون حتی سیمون هم حرف او را نمی‌فهمد. تنها تفاوت این دو نوع معامله در این است که در یکی، سود، همان میانگین سود است و در دیگری سود نهایی در مفهوم دقیق کلمه.» [نقل از:]

Deutsche Bõrsenenquete, vol. II, p. ۱۵۸۴

اقتصاد بورژوایی غالبا کارکردهای اجتماعی اعمال اقتصادی را با انگیزه‌های بازیگران یکی می گیرد و اجرای این اعمال را به انگیزه‌های بازیگران نسبت می دهد، هرچند بازیگران طبیعتا از چنان انگیزه‌هایی بی خبرند. از همین رو اقتصاد بورژوایی نمی‌تواند مشکل اساسی اقتصاد را درک کند که همانا علنی کردن وابستگی متقابل کارکردی اعمال اقتصادی است که زندگی اجتماعی را به‌مثابه حاصل انگیزه‌های کاملا متفاوت می‌داند، و انگیزه‌های عوامل سرمایه‌داری تولید در ارتباط با این کارکردهای فی‌نفسه ضروری را بفهمد.

۱۹- Deutsche Bõrsenenquete, vol. II, p. ۲۰۷۹.

۲۰- Deutsche Bõrsenenquete, vol. II, p. ۲۱۳۵.

در صفحه‌های بعدی مثال‌هایی مشابه درباره غله و الکل آورده شده است. در مورد اخیر الکل خالص را نمی‌توان به جای الکل خام عرضه کرد.

۲۱- «بازرگانی و سفته‌بازی هم مانند تولید ابتدایی و تولید مانوفاکتوری[۲۸۷] انواع خاص تولیدند. بازرگانی آن نوع تولید است که کارش غلبه بر کمیابی محلی هر نوع کالای اقتصادی طبیعت است. سفته‌بازی هم همان وظیفه را در ارتباط با کمبود کالا در زمان دارد. از دیدگاه اقتصادی صنعت خصوصی، بازرگانی، از تفاوت‌های قیمت جغرافیایی سود می‌برد و سفته‌بازی از تفاوت‌های قیمت زمانی. بورس سهام بر قیمت‌ها بر اساس نوع گزارشی که به بورس داده می‌شود تاثیر می گذارد؛ برخی از این گزارش‌ها درست است، برخی نادرست. بعضی با رویدادهای جاری مرتبطند، و برخی با رویدادهایی که در آینده اتفاق می‌افتند. این آخری را دیدگاه بورس سهام از پیش و با توجه به اهمیتشان تنزیل می کند. اگر از قیمت‌های پایین برای سهام آینده استفاده کند و قیمت‌های بالا سهام را در حال و آینده در دسترس قرار دهد کارش مولد است و در غیر این صورت نامولد.» [نقل از:]

R. Ehrenberg, `Bõrsenwesen', in Handwõrterbuch der Staatswissenschaften, ۲nd edn.

۲۲- Deutsche Bõrsenenquete, vol. II, pp. ۳۵۲۳ et seq.

فصل دهم: سرمایه بانک و سود بانکی

بسیج سرمایه حوزه جدیدی برای فعالیت بانک‌ها می گشاید: اعتبار و سفته‌بازی. از دیدگاه نظری، فرقی نمی کند پول هر دوی این فعالیت‌ها را یک بانک و از طریق اعتبار پرداخت می کند، یا نهادهای بانکداری جداگانه تامین مالی اینها را بر عهده می گیرند. امر مهم همانا اهمیت اقتصادی این تفاوت گذاری کارکردهاست. در هر مورد، گرایش نوین به درهم‌آمیختن این کارکردهاست، خواه در یک بنگاه، و خواه در نهادهای متفاوتی که فعالیت‌هایشان مکمل همدیگر است و یک سرمایه‌دار واحد یا گروهی از سرمایه‌داران آنها را کنترل می کنند. در تحلیل نهایی، عاملی که این فعالیت‌ها را در هم می‌آمیزد همان است که سرمایه را در همه آنها به صورت سرمایه پولی به معنی دقیق کلمه درمی‌آورد: سرمایه وام که هرزمان می‌توان آن را به شکل پول از دایره تعهد جاری بیرون برد. حتی آنگاه که این آمیزش در بنگاه واحدی صورت نمی‌پذیرد، تا حدی همان سرمایه پولی است که تا وقتی یک بنگاه آن را در اختیار دیگر بنگاه‌ها بگذارد همه کارکردها را بر عهده دارد. تنها پس از تحلیل این کارکردهای گوناگون است که می‌توان به تحقیق درباره منابعی پرداخت که سود سرمایه بانک از آنها ناشی می‌شود، و نیز تحقیق در زمینه ساختار رابطه در این حوزه میان سود و سرمایه (هم سرمایه خود بانک و هم سرمایه‌های دیگری که در اختیار بانک است).

می‌دانیم که سود از تولید ناشی می‌شود و در گردش تحقق می‌یابد. و نیز می‌دانیم که سرمایه اضافی برای عملیات گردش، و خرید و فروش کالاها، لازم می‌شود. بخشی از این عملیات را بازرگانان از دست صاحبان صنعت بیرون می‌آورند که به شکل کارکرد مستقل یک بخش از سرمایه اجتماعی، یعنی سرمایه تجاری در می‌آیند. سرمایه مورد استفاده بازرگانان سود میانگینی دارد که صرفا بخشی از سود ایجاد شده توسط سرمایه‌داران صنعتی در فرایند تولید است، یعنی [سود تجاری] قبضه بخشی[۲۸۸] از سود است که در غیر این صورت به جیب سرمایه‌دار صنعتی می‌رفت. [۱] خود گردش هم نیاز به یک رشته معاملات مالی دارد (نگهداری صندوق ذخیره، تدارک و اجرای پرداخت‌ها، جمع‌آوری و پرداخت حساب‌ها، و...). این عملیات حسابداری را می‌توان با هدف صرفه جویی در کار که در هزینه‌های گردش نمایان می‌شود، متمرکز کرد و از حجم سرمایه مورد نیاز برای این قبیل کارها کاست.

حرکت‌های صرفا فنی پول در فرایند گردش سرمایه صنعتی، و اگر بتوان اضافه کرد، سرمایه تجاری- که بخشی از گردش سرمایه صنعتی را به‌مثابه حرکت خاص خودش انجام می دهد- اگر در قالب کارکرد مستقل سرمایه خاصی که تنها همین یک کار را انجام می‌دهد، تشخص[۲۸۹] یابند، سرمایه را به سرمایه مالی تبدیل می کنند. در آن حالت بخشی از سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری، نه تنها در شکل پول یا سرمایه پولی در شکل عام آن، بلکه به‌عنوان آن سرمایه پولی که این کارکردهای فنی ویژه را اجرا می کند با سرسختی باقی می‌ماند. بخش معینی از کل سرمایه اجتماعی از بقیه جدا می‌شود و در شکل سرمایه پولی تشخص می‌یابد که کارکرد سرمایه‌دارانه‌اش به ایفای نقش در عملیات مالی برای تمامی طبقه سرمایه‌داران صنعتی و بازرگانی منحصر می‌شود. بخشی از سرمایه صنعتی هم، همانند سرمایه تجاری، و ایضا سرمایه مالی، در فرایند کارکرد در گردش، از بقیه جدا می‌شود و این عملیات فرایند تولید را برای همه بخش‌های سرمایه دیگر اجرا می کند. در آن صورت حرکت‌های این بخش سرمایه پولی [که از بخش جداشده سرمایه صنعتی پدید آمده] صرفا حرکت‌های یک بخش

تشخص‌یافته سرمایه صنعتی در فرایند باز تولید است. [۲]

دادوستد پولی در شکل ناب آن که مورد بررسی ما در اینجا بود، یعنی آن دادوستد پولی که در نظام اعتباری دچار پیچیدگی نشده است، و درگیر تکنیک مرحله مشخصی از گردش کالاهاست... یعنی به گردش پول و کارکردهای متفاوت پول... و پدید آمده از گردش آن... روشن است که حجم سرمایه پولی که در عملیات معامله‌گران پول مورد استفاده قرار می‌گیرد، همان سرمایه پولی بازرگانان و صاحبان صنعت در فرایند گردش است و عملیات معامله‌گران پول صرفا همان عملیاتی است که در اصل سرمایه‌داران صنعتی و تجاری انجام می‌دادند. این هم روشن است که سود معامله‌گران پول چیزی جز کسری از ارزش اضافی نیست چون این معامله‌گران عملیاتشان را صرفا با ارزش‌های تحقق یافته انجام می‌دهند (حتی آنگاه که تحقق آنها در شکل ادعاهای اعتباردهندگان است). [۳]

بانک‌ها در روند تحولشان، امر حسابداری‌ها را هم بر عهده گرفتند. حجم سرمایه مورد نیاز برای این کار را طبیعت فنی و میزان عملیات تعیین می‌کند. هدف بانک‌ها در این سرمایه، تحقق یک میانگین سود است همان هدفی که بازرگانان در سرمایه تجاری و نیز سرمایه‌داران صنعتی در تولید خود دنبال می‌کنند. [۴] این البته تنها بخش سرمایه بانک است که سود آن به‌عنوان سود میانگین در معنی دقیق کلمه توصیف می‌شود. سود بقیه سرمایه بانک از اساس متفاوت است.

بانک در مقام تهیه‌کننده اعتبار با همه سرمایه‌ای که در اختیار دارد کار می‌کند؛ سرمایه خودش و سرمایه دیگران. سود ناخالص هم بهره سرمایه‌ای است که وام داده شده است. سود خالص آن - پس از کسر هزینه‌ها- مابه‌التفاوت میان بهره پرداخت شده برای آن، و بهره‌ای است که بانک به پس‌اندازها می‌پردازد. پس سود به معنی دقیق کلمه، سود نیست سطح آن را هم میانگین نرخ سود تعیین نمی‌کند، [بلکه] مثل پول هر سرمایه‌دار دیگر از بهره ناشی می‌شود. وضعیت واسطگی که بانک در گردش اعتبار بر عهده گرفته است آن را قادر می‌سازد نه تنها مانند هر سرمایه‌دار پولی دیگر، از سرمایه خودش سود ببرد بلکه از اعتباردهندگان خود نیز سود می‌برد چون بهره‌ای که به آنها می‌پردازد کمتر از بهره‌ای است که از بدهکاران خود دریافت می‌کند. این بهره تنها بخشی، یا کسری از میانگین سود اجتماعی متداول در هر لحظه است. اما این بر خلاف سود بازرگان یا سرمایه‌دار وام‌دهنده، هیچ تاثیری بر تعیین میانگین نرخ سود ندارد.

سطح بهره به عرضه و تقاضای سرمایه وام در کل بستگی دارد که سرمایه بانک بخشی از آن است. سود ناخالص را سطح بهره تعیین می‌کند. بانک‌ها برای جذب هرچه بیشتر پول برای استفاده از آن، به سپرده‌های مردم بهره می‌دهند و حجم سرمایه‌ای که بدین‌ترتیب فراهم می‌شود به میزان بهره‌ای بستگی دارد که بانک‌های مختلف به پس‌اندازها می‌پردازند. رقابت برای جذب سپرده‌ها بانک‌ها را وادار می‌کند بالاترین نرخ بهره را بپردازند. تفاوت میان بهره‌ای که بانک‌ها به‌عنوان اعتباردهنده از بدهکاران می‌گیرند با بهره‌ای که به پس‌اندازکنندگان می‌پردازند سود خالص بانک‌هاست. روند را می‌توان این طور خلاصه کرد: در وهله نخست، نرخ بهره را عرضه و تقاضای کل سرمایه وام تعیین می‌کند و این به نوبه خود تعیین کننده سود ناخالص بانک‌هاست که از راه وام دادن پول خود و سپرده‌های مردم کسب می‌کنند. نسبت میان سرمایه بانک با سپرده‌های مردم در اینجا کمترین نقشی در

نرخ بهره یا میزان سود ناخالص ندارد. البته همیشه تنها بخشی از پولِ پس‌انداز شده عملا در اختیار بانک است، بخش دیگر باید در صندوق پس‌انداز بماند اما این بخش که بهره‌ای برای بانک نمی‌آورد در قیاس با کل حجم پس‌اندازها بسیار اندک است. رقابت بانک‌ها با یکدیگر سطح بهره‌ای را که باید به سپرده‌ها بپردازند تعیین می‌کند و این نرخ با توجه به سود ناخالص و هزینه‌ها، به سود خالص بستگی دارد. روشن است که مهم در اینجا سرمایه خود بانک نیست، چون سود بانک، نه به این سرمایه، بلکه به جمع کل سرمایه وام در اختیار بانک بستگی دارد. داده اساسی در اینجا سطح سود است و حجم سرمایه بانک‌ها باید با این سطح هماهنگ شود. بانک‌ها آن مقدار از کل سرمایه وام را می‌توانند به سرمایه خودشان بیافزایند که سطح سودشان اجازه بدهد. برای سرمایه، بانکداری هم مثل هر حوزه دیگر یک حوزه سرمایه‌گذاری است و تنها وقتی می‌تواند به این حوزه وارد گردد که بتواند از همان فرصت‌های تحقق سود استفاده کند که سرمایه‌های بازرگانی و صنعتی استفاده می‌کنند؛ در غیر این صورت از آنجا بیرون کشانده می‌شود. سرمایه خود بانک باید طوری محاسبه شود که سودی برابر با میانگین سود داشته باشد. فرض کنیم بانک با در اختیار داشتن ۱۰۰ میلیون مارک سرمایه ۶ میلیون مارک سود ناخالص و ۲ میلیون مارک سود خالص داشته باشد. اگر نرخ متداول سود ۲۰ درصد باشد و سرمایه خود بانک را ۱۰ میلیون مارک محاسبه کنیم آن ۹۰ میلیون مارک پس‌اندازهای مشتریان است. این در عین حال توضیح می‌دهد که وقتی بانک به صورت شرکت سهامی تاسیس می‌شود یا بدین‌شکل بر سرمایه موجود می‌افزاید، فرصتی برای سود موسسان فراهم می‌شود هرچند سرمایه خود بانک سود کارفرمایی (سود صنعتی) ایجاد نمی‌کند و تنها بهره را تحقق می‌بخشد. از آنجا که سود بانک برابر میانگین نرخ سود است، و به سهامداران تنها بهره پرداخت می‌شود، امکان کسب سود موسسان به‌وجود می‌آید و چنانچه بانک در بازار پولی در موضع مسلط باشد، امکان کسب تمام یا بخشی از سود موسسان و افزودن بر حجم سرمایه وجود دارد. البته پس‌اندازها سرمایه بانک هستند جز اینکه از دیدگاه حسابداری، سود به سرمایه اسمی، سرمایه کوچک‌تر تعلق می‌گیرد. پس‌اندازها به بانک امکان می‌دهند بخش بزرگی از سرمایه‌اش را در صنعت سرمایه‌گذاری کند.

این واقعیت که تفاوت میان سرمایه خود بانک با سرمایه ناشی از پس‌اندازها تا آنجا که پای سود در میان است اهمیتی ندارد و نسبت یکی به دیگری مشخص نیست ممکن است این‌طور تعبیر شود که سرمایه خود بانک خودسرانه تعیین می‌شود و بانک این امکان را پیدا می‌کند که سرمایه خودش را طوری محاسبه کند که سودی برابر با سود بخش دیگر سرمایه بدان تعلق گیرد گرچه این واقعا سود میانگین نیست. حال چنانچه نظام بانکی کاملا پیشرفته باشد سرمایه وام موجود همه‌اش در اختیار بانک‌های حاضر است و تاسیس بانک تازه بسیار دشوار خواهد بود چون دیگر سرمایه‌ای به‌جز سرمایه موجود در اختیار بانک‌های حاضر وجود ندارد مگر آنکه با شدت گرفتن رقابت با بانک‌های موجود، مردم تشویق به پس‌انداز مجدد شوند که البته پیامد چنان رقابت نفس گیری مورد تردید است.

سرمایه بانک نه تنها به‌کل با سرمایه صنعتی تفاوت دارد، بلکه با سرمایه تجاری و سرمایه وام‌دهندگان نیز متفاوت است. در دو مورد اخیر حجم سرمایه از نظر فنی، توسط شرایط عینی فرایندهای تولید و گردش تعیین می‌گردد. حجم سرمایه صنعتی به تحول عام فرایند تولید، به میزان ابزارهای تولید موجود، از جمله منابع طبیعی و توان بهره‌برداری از آنها، و جمعیت کاری موجود بستگی دارد. شیوه استفاده از سرمایه، و درجه بهره‌گیری از جمعیت کاری، تعیین کننده مقدار سودی هستند که باید به نحو برابر میان سرمایه صنعتی، تجاری، و وام توزیع گردد. در دو حوزه اخیر مقدار سرمایه مورد نیاز را نیز شرایط فنی فرایند گردش تعیین می‌کند. از آنجا که گردش،

سودی تولید نمی‌کند و تنها نماینده هزینه‌هاست، گرایش به کاستن از سرمایه مورد استفاده در این حوزه و رساندن آن به حداقل لازم وجود دارد. اما سرمایه بانک - هم سرمایه خود بانک و هم سرمایه ناشی از پس‌اندازها- چیزی جز سرمایه وام نیست و از این حیث در واقعیت امر، تنها شکل پول سرمایه مولد است. ویژگی مهم آن در این است که بخش بزرگی از این سرمایه، تنها هستی صوری دارد؛ یک واحد صرف حسابداری است.

درست همین رابطه میان سود بانک و حجم سرمایه خود بانک را می‌توان در مورد سود ناشی ار انتشار سهام و فعالیت‌های سفته‌بازی پیدا کرد. سود موسسان، یا سود ناشی از انتشار سهام، نه سود است به معنای دقیق کلمه، و نه بهره، بلکه درآمد کارفرمایی است که به صورت سرمایه درآمده است. پیش‌درآمدی هم دارد؛ اینکه سرمایه صنعتی ابتدا به سرمایه خیالی بدل شود. سطح درآمد ناشی از انتشار سهام را نخست میانگین نرخ سود، و سپس نرخ بهره تعیین می‌کند. میانگین سود منهای بهره، سود کارفرما را تعیین می‌کند که به نرخ بهره جاری به صورت سرمایه در می‌آید و سود موسسان را تشکیل می‌دهد. این سود اخیر به هیچ روی به میزان سرمایه خود بانک بستگی ندارد. تبدیل‌پذیری سرمایه صنعتی به سرمایه خیالی، منحصرا به مقدار سرمایه وام موجود بستگی دارد و در حالی که شکل سرمایه وام بهره‌دهنده را به خود می‌گیرد، آماده است به شکل سرمایه تولیدکننده درآید. برای سرمایه‌گذاری در سهام باید پول کافی موجود باشد. اما یک تمایزگذاری در اینجا لازم است: درآمدن سرمایه صنعتی موجود به شکل سرمایه سهام، به همان اندازه پول نیاز دارد که برای گردش سهام در بورس سهام لازم است و این هم به‌نوبه خود بسته به این است که این سهام، در «دستان امن» به‌عنوان سرمایه‌گذاری بلندمدت باقی بمانند؛ یا به‌عنوان سهام سفته‌بازی، برگشتی سریع داشته باشند. حالت دیگرش این است که انتشار سهام سرمایه ممکن است نشانه تاسیس یک بنگاه تازه و یا گسترش بنگاه موجود باشد. در چنان صورتی نیاز به یک سرمایه پولیِ کافی است تا ابتدا برگشت را [مطابق فرمول زیر] تکمیل کند، و سپس به انتشار سهام بپردازد. حجم سرمایه وام موجود، هم نرخ بهره را تعیین می‌کند که عامل تعیین‌کننده در سرمایه‌سازی است، و هم اندازه سود ناشی از سهام را که از حجم سرمایه خود بانک مستقل است. با این همه در بلندمدت سود ناشی از نشر سهام باید با میانگین نرخ سود آن سرمایه برابر شود. اما از آن سو بانک تلاش دارد بر سرمایه خودش بیافزاید تا اعتبار موجود و اعتبار سهام خود را تقویت کند. تلاشی شبیه مورد سود سفته‌بازی. مشارکت بانک‌ها در سفته‌بازی ربطی به تمایز میان سرمایه خودشان با سرمایه ناشی از پس‌اندازها ندارد بلکه به حجم کل سرمایه بستگی پیدا می‌کند.

اکنون می‌دانیم که هم اعتبار و هم تامین مالی و سفته‌بازی، گرایش به تمرکز را تقویت می‌کنند، و همزمان تلاش‌ها بر آن است که بر حجم سرمایه خود بانک تا هر جا که ممکن است افزوده شود. چرا که سرمایه خود بانک برخلاف سرمایه وام، در معرض تقاضاهای ناگهانی پرداخت نیست و از این رو با اطمینان خاطر بیشتر می‌توان آن را در بنگاه‌های صنعتی سرمایه‌گذاری کرد. خاصه اینکه تاسیس شرکت‌های تازه مستلزم نگاه داری سرمایه پولی در صنعت در بلندمدت یا کوتاه مدت، یعنی تا زمانی است که سرمایه از طریق فروش سهام به بانک برگردد. یعنی اینکه بانک با افزودن بر سرمایه خود در ضمن، می‌تواند کامل و بادوام در بنگاه‌های صنعتی سرمایه‌گذاری کند، و در نهایت هم کنترل خود را بر آنها اعمال کند؛ و نیز می‌تواند هر چه بیشتر بر سفته‌بازی کالاها و اوراق بهادار تاثیر بگذارد. و در نتیجه، هر جا منافعش در بهره و انتشار سهام اجازه دهد، سرمایه‌اش را درگیر کند.

اما با اینکه بانک باید بتواند ارزشی را تحقق بخشد که با روند فزاینده سرمایه‌اش همخوان باشد، نمی‌تواند به دلخواه، سرمایه پس‌اندازها را به سرمایه خودش تبدیل کند. تلاش بانک در گستردن سرمایه، با هدف

سرمایه‌گذاری آن در صنعت و کسب درآمد از راه انتشار سهام، اعمال کنترل بر صنعت است. اگر تنها کارکرد بانک تامین اعتبار بود، افزودن بر سرمایه‌اش ورای محدوده‌ای معین، غیرضروری می‌شد، چون در چنین حالتی پس‌اندازها عاملی بس تعیین‌کننده می‌شوند و بانک نمی‌تواند عایداتی به‌جز بهره بر سرمایه‌ای دریافت کند که باید هرآن به‌عنوان وسیله پرداخت در دسترس باشد. وقتی که بانک بخش بزرگی از کل سرمایه وام موجود را به‌عنوان سرمایه خود به کار می‌اندازد دیگر نمی‌تواند به حساب خودش در صنعت در حجم زیاد سرمایه‌گذاری کند. درست بر عکس، چون تنها بخشی از سرمایه وام موجود باید به‌عنوان وسیله پرداخت (اعتبار در گردش) در دسترس باشد؛ بقیه برای به کار انداختن به‌عنوان سرمایه صنعتی (اعتبار سرمایه‌ای) باقی می‌ماند. تقسیم سرمایه وام موجود بین گردش اعتباری و اعتبار سرمایه‌ای، دارای زمینه‌های مشروط عینی خاص خود، و حاصل وضعیت متداول فرایندهای تولید و گردش است؛ و گرچه این محدودیت‌ها انعطاف‌پذیرند، اگر قرار باشد سرمایه بانک در شکل پول برگشت کند تا بانک بتواند پرداخت‌هایش را به‌موقع انجام دهد بانک‌ها نمی‌توانند آن محدودیت‌ها را نادیده بگیرند. این تقسیم سرمایه وام موجود، از سوی دیگر، به این بستگی ندارد که چه مقدار از سرمایه موجود بانک از خودش است و چه مقدار از پس‌اندازها.

بانک می‌خواهد سرمایه‌اش را افزایش دهد تا آن را در صنعت سرمایه‌گذاری کند. میزان سرمایه خارجی که بانک می‌تواند به سرمایه خودش تبدیل کند بستگی دارد به حجم کل سرمایه موجود که می‌توان در سرمایه‌گذاری به کار گرفت. در چارچوب این محدوده‌ها، گرایش تحول بانک به افزایش دادن هرچه بیشتر سرمایه خود از راه تبدیل سرمایه وام است. پس مقدار سرمایه خود بانک، نه به خواست‌های خودش بستگی دارد، و نه به فرصت‌های سرمایه‌گذاری سرمایه افزایش یافته.

افزایش سرمایه بانک معامله‌ای صرفا حقوقی است و نه تغییری در کارکرد اقتصادی آن. تنها راهی که بانک می‌تواند سرمایه خود را در شکل سرمایه پولی افزایش بدهد، تبدیل سرمایه‌های پس‌انداز شده به سرمایه خود بانک است؛ و از آنجا که در نظام‌های بسیار پیشرفته پولی همه پول موجود، در بانک‌ها متمرکز شده است، افزایش سرمایه بانک صرفا بدان معنی است که با انتشار سهام، بخشی از پس‌اندازها در بانک به صورت سرمایه بانک درآمده است. البته این تبدیل سرمایه پس‌انداز به سرمایه خود بانک بر عرضه و تقاضای سرمایه پولی کلا بی‌تاثیر است و بنابراین بر نرخ بهره هم تاثیری نمی‌گذارد. [۵]
در صورت برابر بودن سایر شرایط، بر اثر افزایش سرمایه صنعتی، میزان سود افزایش می‌یابد چون سرمایه صنعتی در فرایند گردش ارزش اضافی تولید می‌کند. و روشن است که افزایش سرمایه بانک بر حجم بهره‌ای که بانک در مجموع دریافت می‌کند تاثیری نمی‌گذارد؛ چون با فرض ثابت بودن تقاضا، این امر به عرضه سرمایه وامی بستگی دارد که به هیچ‌روی و صرفا با تغییر مالکیت، تغییری در توزیع سرمایه وام بین بانک‌ها و افراد خصوصی ایجاد نمی‌کند. آنچه تغییر می‌کند محاسبه سود خالص بانک‌هاست که با افزایش سرمایه بانک، درصد آن کمتر می‌شود.
سرمایه‌های صنعتی، تجاری و وام اجزای متمایز سرمایه اجتماعی‌اند که در هر لحظه معین باید با یکدیگر رابطه معینی داشته باشند. در یک نگاه انتزاعی، همه سرمایه‌های اجتماعی را می‌توان سرمایه بانک تلقی کرد. چون هر چه باشد سرمایه بانک تنها یکی از سرمایه‌های در اختیار بانک است و هیچ دلیلی وجود ندارد که سرمایه‌های دیگر نتوانند از مسیر بانک بگذرند. البته اغلب این سرمایه‌های بانک، خیالی هستند؛ صرفا بیانی پولی‌اند برای سرمایه‌ای تولیدی و کاری، و یا، ادعاهایی بر ارزش اضافی که به سرمایه تبدیل شده‌اند. به همین سبب افزایش سرمایه بانک، برخلاف افزایش سرمایه صنعتی، پیش‌شرطی برای سود بیشتر نیست. برعکس، از نظر بانک عامل خاص، همانا سود است. با بالا رفتن سود، بانک سرمایه‌اش را افزایش می‌دهد زیرا با چنان افزایشی می‌تواند بخش بزرگ‌تری از سرمایه خود بانک را در سرمایه صنعتی به کار اندازد بی‌آنکه ریسک کرده باشد. در واقعیت، این اقدام بانک اساسا عرضه اعتبار به صنعت است، و مشارکت در بنگاه‌های صنعتی از راه انتشار سهام؛ و مالکیت سهام، بانک‌ها را به افزایش سرمایه خودشان تشویق می‌کند. مثال بانک‌های منحصرا پس‌انداز در انگلیس این موضوع را روشن‌تر می‌کند؛ اینها به رغم افزایش گسترده برگشت، بر سرمایه‌هایشان نمی‌افزایند بلکه سود سهام بسیار بالاتری به پس‌اندازها می‌دهند.
پس نمی‌توان فرض گرفت که جریان سرمایه به بانک، یا از بانک، به‌گونه‌ای در سود بانک تاثیر می‌گذارد که نرخ بهره را تغییر دهد. تنها تا آنجا که به تخصیص [سود] به مقادیر بزرگ یا کوچک سرمایه خودِ بانک مربوط می‌شود، توزیع سود [میان این مقادیر] فرق می‌کند.
امر مهم دیگر آن است که افزایش سرمایه بانک، شکل سرمایه سهام، یا بهتر است بگوییم شکل سرمایه خیالی، را پیدا می‌کند. تا اینجا دیده‌ایم که درآمدن پول به شکل سرمایه خیالی، ویژگی فرد سرمایه‌دار به‌مثابه سرمایه‌دار پولی یا سرمایه‌دار وام‌دهنده را ابدا تغییر نمی‌دهد. پولی که به شکل سرمایه خیالی درآمده است، سرمایه بانک می‌ماند که به زبان اقتصادی، سرمایه پولی است. بخشی از این سرمایه بانکی به شکل سرمایه صنعتی درمی‌آید. این تبدیل به یکی از دو راه انجام می‌شود: ۱- با تامین اعتبار برای یک بنگاه صنعتی (که صرفا وام دادن سرمایه به بنگاه است)، ۲- با دستیابی به سهام بنگاه که اگر اندازه سرمایه بانک اجازه دهد، بانک از آن پس به صورت

دائمی، آنها را در اختیار خواهد داشت. در مورد دوم، افزایش سرمایه بانک ابتدا با تبدیل سرمایه پولی به سرمایه بانکی، و سپس تبدیل این، به سرمایه صنعتی صورت می‌گیرد. سرمایه‌داران به جای پول خصوصی پولشان را به‌طور مستقیم در سهام صنعتی می‌گذارند، در سهام بانک سرمایه‌گذاری می‌کنند و این بانک است که با خرید سهام صنعتی، آن را به شکل سرمایه صنعتی درمی‌آورد. تفاوت در این است که بانک اکنون نه تنها میانجی عملیات، بلکه در مقام مالک سرمایه، شریک بنگاه صنعتی هم شده است. گذشته از این، حق مالکیت بانک با حق مالکیت فرد فرد سهام داران از اساس فرق می‌کند. گرایشی به‌وجود می‌آید که بالاترین حجم ممکن سرمایه پولی آماده افراد به سرمایه بانکی تبدیل گردد و تنها در آن موقع به سرمایه صنعتی تبدیل شود. در این فرایند، سرمایه خیالی دو برابر می‌شود. سرمایه پولی، در قالب سهام بانک، شکل خیالی به خود می‌گیرد و بدین‌وسیله در واقعیت به مالکیت بانک در می‌آید؛ و این سرمایه بانکی سپس شکل خیالی سهام فردی را پیدا می‌کند و در عالم واقع به عناصر سرمایه تولیدی، ابزارهای تولید و نیروی کار تبدیل می‌شود.
سیاست سود سهام بانک‌ها که به یاری حجم بزرگی از سرمایه بیرونی (پس‌اندازها) اعمال می‌شود، باید بیش از سیاست بنگاه‌های صنعتی ثبات داشته باشد. این نکته به‌خصوص وقتی بیشتر مصداق پیدا می‌کند که مردمی که سرمایه پس‌انداز را تامین کرده‌اند درباره خوبی یا بدی مدیریت بانک بر پایه ملاک‌های بیرونی نظیر ثبات سود سهام داوری کنند، چون به مجردی که این ثبات به هم بخورد آنها پس‌اندازهایشان را از بانک بیرون می‌کشند. اینجا بحث پس‌اندازها از منابع غیر سرمایه‌داری است. بنگاه صنعتی می‌تواند در سیاست سود سهام مستقل‌تر از بانک‌ها عمل کند؛ نخست به این دلیل که اعتباردهندگانش به‌خوبی وضعیت بنگاه و توان آن در پرداخت‌ها را می‌دانند و دوم اینکه، کالاهای تولیدشده در بنگاه، باید اعتبار پرداخت‌های مستمر از سوی بنگاه را پوشش دهد در حالی که آن اعتبار دیگر، اینجا مثل مورد بانک‌ها، به‌طور مستمر لازم نیست و تنها در فواصل طولانی‌تر مورد نیاز است. استقلال بیشتر بنگاه به آن امکان می‌دهد بر قیمت سهام اعمال نفوذ کند و به «خودی‌ها» فرصت دهد از راه سفته‌بازی در بورس سهام نفع ببرند. ضمن اینکه این استقلال، سازگاری بنگاه با نوسان‌های بازار و نیاز به انباشت را آسان می‌کند و هر دوی اینها برای بنگاه بیشتر اهمیت دارند تا برای بانک‌ها.
از سوی دیگر بانک‌ها در هماهنگ شدن با سیاست با دوام سود سهام، آسان‌تر از بنگاه‌های صنعتی عمل می‌کنند زیرا نوسان‌های کسب‌وکار، آن تاثیر یک سویه و قوی را که بر سود صنعتی دارند بر درآمد بانک‌ها ندارند. در وهله نخست، بخش بزرگی از سود بانک، بیشتر به تفاوت بین بهره سرمایه وام داده‌شده با سرمایه وام گرفته‌شده، بستگی دارد تا به سطح مطلق نرخ بهره. این تفاوت به‌مراتب تثبیت‌شده‌تر است تا نوسان‌ها در سطح مطلق نرخ بهره، خاصه در جایی که تمرکز بانکداری به‌خوبی پیشرفته باشد. در چرخه کسب‌وکار، لحظه‌هایی مساعدند و لحظه‌هایی نامساعد، که تقریبا یکدیگر را خنثی می‌کنند. مساعدترین آنها دوره‌ای است که رونق اقتصادی رو به افزایش است و مشخصه آن، افزایش گام به گام نرخ بهره، تقاضای شدید برای سرمایه صنعتی، و در نتیجه شدت گرفتن فعالیت‌ها در انتشار سهام با سودهای فراوان برای موسسان. بانک‌ها هم در این دوره از قبل مدیریت حساب‌ها، دادن اعتبارهای تجاری، و سفته‌بازی در بورس سهام سود سرشاری می‌برند. در بالاترین نقطه رونق، هم نرخ مطلق بهره، و هم تفاوت بهره سرمایه وام داده شده با سرمایه به وام گرفته شده افزایش می‌یابند؛ اما از آن سو، سود موسسان رو به نزول می‌گذارد. اعتبار بانکی در مقام ابزار تامین نیازهای صنعت، جای سهام و وثیقه‌ها را می‌گیرد و سفته‌بازی اوراق بهادار در زمانی پیش از آغاز بحران از طریق نرخ بهره بسیار بالا مهار می‌گردد.

نخستین مرحله بحران، زمانی که نرخ بهره به پایین‌ترین سطح رسیده مساعدترین زمان برای انتشار اوراق بهادار با بهره ثابت است. درآمد بانک بر اثر دسترسی‌اش به اوراق قرضه دولتی و شهری، و نیز از فروش اوراق بهادار با بهره ثابت افزایش قابل‌ملاحظه‌ای پیدا می‌کند. بخشی از بدهی بانک که پیش‌تر از ناحیه صنعت به‌وجود آمده بود به دلیل سیالیت بازار پول، به سهام و اوراق وثیقه تبدیل می‌شود و درآمد تازه‌ای برای سرمایه اوراق بهادار ایجاد می‌کند. همه این عامل‌ها کم‌وبیش، درآمد کمتر ناشی از بهره بر عرضه اعتباری را جبران می‌کنند.

رقابت میان بانک‌ها تنها با سرمایه خود آنها پیش نمی‌رود؛ بلکه در این رقابت، کل سرمایه موجود و در دسترس بانک‌ها شرکت دارد. البته رقابت در بازار پول از اساس با رقابت در بازار کالا فرق می‌کند. مهم‌ترین تفاوت آن است که در بازار پول، سرمایه، شکل پول را دارد در حالی که در بازار کالا ابتدا باید از شکل سرمایه کالایی به صورت سرمایه پولی درآید که در این حالت با توجه به امکان کاهش ارزش کالا، شاید چنان تبدیلی صورت نپذیرد و به جای سود، ضرر به بار آید. در رقابت کالایی، تنها تحقق سود مطرح نیست؛ تحقق سرمایه هم الزامی است. در رقابت سرمایه پولی، موضع خود سرمایه، امن است و تنها سطح ارزش مورد هدف، یعنی سطح بهره مطرح است. اما بهره خود به‌گونه‌ای تعیین می‌شود که جایی برای مانور افراد باقی نمی‌گذارد. قبل از همه سیاست تنزیل نهادهای مالی مرکزی است که وضعیت هر کس را تعیین می‌کند و فضای اندکی برای آزادی عمل افراد باقی می‌گذارد. این حالت به‌خصوص در عملیات دقیقا اعتباری بانک‌ها (وام‌دهی یا وام‌گیری) جایی برای رقابت باقی نمی‌گذارد. هر چقدر جا برای مانور کمتر باشد، حجم کمیتاً خالص کسب‌وکار پر اهمیت‌تر می‌شود. چون تنها وقتی این حجم بسیار بالا باشد بانک هزینه‌های کمیسیون را پایین می‌آورد و بهره پرداختی به پس‌اندازها را افزایش می‌دهد. این وضعیت برای همه بنگاه‌های هم اندازه، بیش‌وکم یکسان است. وانگهی در عملیات اعتباری، برای بنگاه‌های بزرگ‌تر سود فوق‌العاده‌ای در مقایسه با بنگاه‌های کوچک وجود ندارد شاید به‌جز در اقتصاد عملیات، و اینکه می‌شود از زیان‌های بزرگ‌تر دور ماند، و ریسک‌ها نیز توزیع می‌شود. از سوی دیگر، از آن سود فوق‌العاده ناشی از حق امتیاز پیشرفت‌های فنی در صنعت که نقش بس بزرگی در مبارزه رقابتی دارد، در اینجا خبری نیست.

رقابت در تامین مالی بنگاه‌ها اهمیت بیشتری دارد تا تامین اعتبار. اینجا حد و حدود سود موسسان، فضا را برای رقابت باز می‌گذارد؛ هرچند در اینجا نیز چارچوب محدودیت‌ها بسیار کمتر است و در همین محدوده است که صنعت به خاطر وام‌های پیشین، و نه به دلیل شرایط پیشنهادی بانک‌ها که عامل تعیین کننده است در وضعیت وابستگی قرار می‌گیرد. لازم است در حوزه صنعت میان جنبه‌های فنی و اقتصادی رقابت تفاوت قائل شویم، در مورد بانک‌ها تفاوت‌های فنی نقش چندانی ندارند و همه بانک‌های از یک سنخ، شیوه‌های فنی یکسانی را در رقابت به کار می‌گیرند. (بانک‌هایی با سنخ‌های متفاوت، مستقیما با یکدیگر رقابت نمی‌کنند. به هیچ وجه.) پس تنها می‌ماند اندازه سرمایه‌های رقابتی، یعنی تفاوت اقتصادی صرفا کمّی. و درست همین سنخ رقابت کاملا متفاوت، به بانک‌ها امکان می‌دهد به شیوه‌های گوناگون و درحال تغییر، گاه با یکدیگر رقابت و گاه همکاری کنند. نظیر همین وضع را می‌توان در بنگاه‌های بسیار بزرگ صنعتی مشاهده کرد که گهگاه ممکن است در مسائل خاص کسب‌وکار با هم به توافق برسند برای مثال می‌توان مورد مناقصه‌ها را ذکر کرد. در صنعت چنان توافق‌هایی معمولا پیش زمینه ایجاد کارتل و ورود به حیطه‌ای است که دیگر خبری از رقابت نیست.

اگر نرخ عمومی بهره سد راه رقابت در قلمرو اعتبارها باشد، میانگین نرخ سود نیز در حوزه معاملات پرداخت، محدودیت ایجاد می‌کند. اینجا حجم فعالیت اقتصادی در تعیین میزان کمیسیون نقش حساسی دارد و به نفع بانک‌های بسیار بزرگ عمل می‌کند.

در بانکداری حرفه‌ای، اصل حداکثر امنیت، موجب می‌شود بانک‌ها ذاتا از رقابت بپرهیزند، آماده‌اند به نفع پایان دادن به رقابت در حوزه صنعت از طریق کارتل‌ها وارد عمل شوند و «سود مداوم» را جایگزین رقابت کنند. درآمد بانک‌ها سود نیست. با این همه محاسبه جمع درآمد بر پایه سرمایه خود بانک باید برابر میانگین نرخ سود باشد. اگر کمتر از این مقدار بشود سرمایه از فعالیت بانکی بیرون آورده می‌شود، اما اگر بالاتر باشد بانک‌های تازه‌ای تاسیس می‌شوند. و از آنجا که سرمایه بانک در شکل پول است، یا بخش بزرگی از این سرمایه در هرزمان قابل تبدیل به پول است، می‌توان به‌سرعت برابری سود را تامین کرد. به همین دلیل هرگز با «اضافه تولید» سرمایه بانک روبه‌رو نیستیم. افزایش بیش از اندازه سرمایه بانک موجب بیرون کشیدن بخشی از آن و سرمایه‌گذاری آن در جای دیگر می‌شود، نه آنکه به یک سقوط بزرگ همراه با تنزل شدید ارزش و مانند آن که در صنعت قابل مشاهده است، منتهی شود. سقوط بانک تنها می‌تواند نتیجه اضافه تولید صنعتی یا سفته‌بازی بیش از اندازه باشد که به صورت کمبود شدید سرمایه بانکی در شکل پول نمایان می‌شود چون سرمایه بانک در جایی گیر کرده که به‌آسانی نمی‌توان آن را به صورت پول درآورد.

با توسعه نظام بانکداری و شبکه مدام در حال فشرده‌تر شدن رابطه بانک‌ها با صنعت، گرایش فزاینده‌ای به پایان دادن رقابت میان خود بانک‌ها پدید می‌آید و از آن سو نیز متمرکز کردن همه سرمایه بانکی به سرمایه پولی جریان می‌یابد تا پول برای عرضه به تولیدکنندگان منتها فقط از طریق بانک همیشه در دسترس باشد. چنانچه این روند ادامه یابد، سرانجام یک بانک یا مجموعه‌ای از بانک‌ها کنترل تمامی سرمایه پولی را در اختیار می‌گیرند. چنین «بانک مرکزی»ای بر کل تولید اجتماعی اعمال کنترل می‌کند. [۶]

در معاملات اعتباری، رابطه مادیِ سوداگرانه غالبا با یک رابطه شخصی همراه است که به صورت رابطه مستقیم میان اعضای جامعه نمودار می‌شود و نقطه مقابل روابط مادی اجتماعی است که از ویژگی‌های سایر مقوله‌های اقتصادی مثل پول است؛ یعنی آنچه که عموما «اعتماد» نامیده می‌شود. در این مفهوم یک نظام کاملا توسعه یافته اعتباری که برابر نهاد نظام سرمایه‌داری است در مقابل هرج‌ومرج، نماینده سازمان و کنترل است. سرچشمه‌اش در سوسیالیسم است اما در جامعه سرمایه‌داری به کار گرفته شده است، نوع قلابی سوسیالیسم است که با نیازهای سرمایه‌داری تعدیل شده است. پول مردم را اجتماعی می‌کند تا عده معدودی از آن استفاده کنند. در آغاز کار و به‌ناگهان به روی شوالیه‌های اعتبار، چشم‌اندازهای اعجاب‌انگیزی می‌گشایند: گویی موانع تولید سرمایه‌داری - مالکیت خصوصی- فرو ریخته و تمامی قدرت تولیدی جامعه در دستان فرد قرار گرفته است. چشم‌انداز، او را سرمست می‌کند و او هم به‌نوبه خود دیگران را مست می‌کند و فریب می‌دهد. پیشگامان اولیه اعتبار، رمانتیسیست‌های سرمایه‌داری نظیر جان لا، و [اسحاق] پریه[۲۹۰] بودند. هنوز مدتی مانده بود که سرمایه‌داری به هوش بیاید، دست بالا را پیدا کند، و گوندرمن ساکارد را منکوب سازد.[۷]

یادداشت‌های فصل دهم

۱- در مورد جزئیات بنگرید به:

Capital, vol. III, part IV: 'Conversion of commodity capital and money capital into commercial and financial capital

۲- Capital, vol. III, pp. ۳۷۱-۲. [MECW, ۳۷, p. ۳۱۳]

۳- ibid., pp. ۳۷۹-۸۰. [MECW, ۳۷, p. ۳۲۰]

۴- محاسبه فرضی زیر به روشن شدن موضوع کمک می کند: سرمایه تولیدی را ۱۰۰۰ و سود حاصل از آن را ۲۰۰ بگیریم. سرمایه بازرگانی را (با قدری اغراق) ۴۰۰ می گیریم و سرمایه پولی را ۱۰۰. سود باید روی سرمایه ۱۵۰۰ توزیع شود. یعنی میانگین نرخ سود می‌شود ۱۳/۳۳ درصد. پس صاحبان صنعت ۱۳/۳۳ درصد از جمع ۲۰۰ و بازرگانان ۵/۳۳ درصد. برای سرمایه پولی هم ۱۳/۳۳ درصد می‌ماند. [به دنبال اشارات [موریس] واتنیک[۲۹۱]، من اشتباه محاسبه را تصحیح کردم. ر.ه.]

۵- از همین رو این رویایی کودکانه است که انتظار داشته باشیم افزایش سرمایه متعلق به بانک نشردهنده، مثلا رایش‌بانک، لزوما به کاهش نرخ بهره منجر شود.

۶- نظام بانکداری، «شکل حسابداری جهان‌شمول و توزیع فراورده‌ها در مقیاس جامعه است، اما تنها شکلی... و تا وقتی که فعالانه سرمایه‌گذاری نشود، همه سرمایه موجود و حتی بالقوه جامعه را در دسترس سرمایه‌داران صنعتی و بازرگانی قرار می‌دهد، به‌طوری که نه وام‌دهنده و نه استفاده‌کننده چنان سرمایه‌ای، هیچ کدام، مالک یا تولیدکننده واقعی آن نیستند. و این چون ویژگی خصوصی سرمایه را از آن می‌گیرد، در همان حد الغای سرمایه است ...

سرانجام، تردیدی نمی‌توان داشت که نظام اعتباری در دوران گذار از شیوه تولید سرمایه‌داری به شیوه تولید مبتنی بر کارِ آزاد کارگران[۲۹۲]، به‌مثابه اهرمی قدرتمند عمل می کند. اما تنها به‌مثابه عنصری در ارتباط با سایر انقلاب‌های اندام‌وار شیوه تولید. از سوی دیگر توهم‌های مربوط به قدرت اعجاز اعتبار، و نظام بانکی، که برخی سوسیالیست‌ها ارائه می کنند، از ناآشنایی کامل با شیوه تولید سرمایه‌داری، و نظام اعتباری به‌مثابه شکلی از آن، ناشی می‌شود. به محض آنکه ابزارهای تولید دیگر به سرمایه تبدیل نشوند (که لغو مالکیت خصوصی بر زمین را هم شامل می‌شود) اعتبار به حیث اعتبار دیگر معنی ندارد... اما تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری ادامه دارد سرمایه بهره‌آور به‌عنوان یکی از شکل‌های آن ادامه پیدا می کند و در عمل شالوده نظام اعتباری می‌شود» [نقل از:]

Capital, vol. III, pp. ۷۱۲-۳. [MECW, ۳۷, p. ۶۰۲.

۷- اشاره به دو شخصیت اصلی رمان پول اثر امیل زولا است.

بخش سوم: سرمایه مالی و محدود شدن رقابت آزاد

فصل یازدهم: غلبه بر موانع برابرسازی نرخ‌های سود

هدف تولید سرمایه‌داری، سود است. دستیابی به بالاترین سود ممکن انگیزه هر فرد سرمایه‌دار، اصل راهنمای عمل اقتصادی او، و پیامد ضروری مبارزه رقابت آمیز در سرمایه‌داری است. چون فرد سرمایه‌دار تنها در صورتی می‌تواند به بقای خود ادامه دهد که در تلاشی پیگیر، نه تنها با رقیبان خود گام بردارد بلکه از آنها پیشی بگیرد؛ و این در صورتی شدنی است که سود خود را از سطح میانگین بالا ببرد و به سود اضافی دست یابد. [۱]

این آرزوی ذهنی برای کسب حداکثر سود که اکسیر جان‌بخش فرد فرد سرمایه‌داران است، خود را در شکل عینی گرایش به ایجاد نرخ سود میانگین برای کل سرمایه، نشان می‌دهد. [۲]

رقابت سرمایه‌داران در حوزه سرمایه‌گذاری، یعنی جریان مداوم سرمایه به آن حوزه‌ها که نرخ‌های سود بالاتر از میانگین است، و بیرون بردن آن از حوزه‌هایی که سود از میانگین پایین‌تر است، آن سود اضافی را تضمین می‌کند. این جزر و مدهای دائم سرمایه با موانعی برخورد می‌کند که پابه‌پای تحول سرمایه‌داری، سخت‌تر می‌شود.

قدرت تولیدی فزاینده کار، و پیشرفت فناوری را از اینجا می‌توان دید که همان تعداد نیروی کار زنده[۲۹۳]، ابزارهای تولید در حجم بی‌سابقه و رو به افزایش را به جریان می‌اندازد. بازتاب این فرایند را به زبان اقتصادی در ترکیب انداموراه بالاتر سرمایه، و نسبت روز افزون سرمایه ثابت به سرمایه متغیر در کل سرمایه می‌توان دید. [۳] این تغییر در نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر، C:V بیانگر چهره در حال تغییر صنعت کارخانه‌ای است؛ از تولید صنایع دستی گرفته تا نخستین کارخانه‌های سرمایه‌داری - با گنجایش محدود فضای کاری و گرد آمدن انبوه کارگران به دور چند ماشین کوچک- تا کارخانه‌های مدرن امروزی با چند چهره معدود انسانی که اینجا و آنجا پشت دستگاه‌های ماشینی خودکار غول‌آسا، کار می‌کنند و شماره‌شان مدام رو به تحلیل رفتن و کاهش است.

تحول در فناوری، در عناصر تشکیل دهنده سرمایه ثابت نیز تغییراتی ایجاد کرده است. سرمایه پایا با سرعتی به‌مراتب بیش از سرمایه در گردش افزایش می‌یابد. ارقام زیر در این زمینه گویا هستند:

پیشرفت‌های فناوری در فرایند ذوب فلز به افزایش اندازه شرکت و تمرکز هر چه بیشتر سرمایه انجامیده است. بنا به گزارش لورمان[۲۹۴] درباره «۵۰ سال تحول در کوره بلند»[۲۹۵] ظرفیت کوره‌ها از سال ۱۸۵۲ به نسبت ۱ به ۴/۸، بازدهی هر کوره به نسبت ۱ به ۳۳/۳، و بازدهی به ازای هر تن ۱ به ۷ بوده است.

در سال ۱۷۵۰ در ۱۴ کوره زغال‌سوز انفجاری در سیلزی[۲۹۶] ۲۵۰۰۰ هاندردویت[۲۹۷] چدن تولید کردند. در سال ۱۷۹۹ دو کوره کک سوز در کونیگس‌هاتن سالی ۴۰۰۰۰ هاندردویت، و در اویچل هاوزر در سال ۱۸۵۲ روزانه ۵۰۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰ پوند پروس[۲۹۸] چدن تولید شد. تازه‌ترین رکورد روزانه هر کوره به این شرح است: گورک شافت آلمان (تیسن)[۲۹۹]، ۵۱۸ تن و فولادسازی اوهایو (واحد شماره ۳)[۳۰۰]، ۸۰۳ تن. یعنی کوره ذوب فلز آمریکایی در ۳۰ ساعت همان مقدار چدن تولید می‌کند که کوره سیلزی پیش‌تر در یک سال؛ و بالاتر از این، در ۳۶ ساعت معادل ۱۵۰ سال قبلِ ۱۴کوره ذوب فلز سیلزی.

هزینه‌های سرمایه‌گذاری برای یک کوره به‌طور نجومی بالا رفته است، برای مثال در کوره کونیگس‌هاتن، که قبلا از آن یاد کردیم، هزینه سرمایه‌گذاری به ازای هر تن تولید در روز ۴۰۰۰۰ تالر[۳۰۱]، معادل ۲۰۰۰۰ مارک بود. به گفته

فصل یازدهم: غلبه بر موانع برابرسازی نرخ‌های سود

ودینگ[۳۰۲]، این رقم در سال ۱۸۸۷ پایین آمد و بین ۵۴۰۰ تا ۶۰۰۰ مارک در ازای هر تن در روز رسید. اما برای هر کوره یک میلیون مارک سرمایه‌گذاری شد. اخیرا بار دیگر هزینه‌ها در ازای هر تن در روز افزایش یافته و به ۱۰۰۰۰ مارک رسیده که نتیجه به کار گرفته شدن تجهیزات جدید و حذف کامل کار دستی بوده است. یعنی هزینه کوره‌ها در روهر[۳۰۳] با ظرفیت ۲۵۰ تن در روز ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار مارک، و هزینه کوره‌های غول‌آسای آمریکایی تا ۶ میلیون مارک است.

به‌جز در سیگرلند [آلزاس و لورن] و سیلزیِ علیا بندرت در آلمان امروز جایی را می‌توان یافت که کوره‌های ذوب‌آهن با ظرفیت کمتر از ۱۰۰ تن داشته باشند. حداقل تولید سالانه یک کوره تازه ساخته شده باید دست‌کم بین ۳۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ تن باشد اما راه‌اندازی چند کوره مزایای قابل‌ملاحظه‌ای دارد و تلاش برای افزودن بر شمار کوره‌های متعلق به یک بنگاه در جریان است. از این راه، هزینه سرانه کلی (اداری، آزمایشگاه‌ها، مهندسی نگهداری) و نیز هزینه ماشین‌های زاپاس (موتورهای انفجاری، ماشین‌های حرارتی) را می‌توان روی فراورده‌های زیادتری سرشکن کرد. یک بنگاه تنها با در اختیار داشتن چند کوره، می‌تواند یک سال در میان و به نوبت، از آنها برای تولید منحصرا نوعی فراورده چدنی استفاده کند. این کار مشکلی را هم از پیش پای بنگاه برمی‌دارد و آن اینکه لازم نیست کاربری کوره‌ها را مدام برای تولید این یا آن نوع چدن تغییر بدهند، چون امکان آن هست که برای هر نوع چدن کوره مخصوص آن احداث گردد. نفع اقتصادی این روش در آن است که می‌توان از تازه‌ترین دستاوردهای نوآورانه مدرن (تغذیه کنترل‌شده کوره‌ها با مواد خام، ماشین‌های قالب‌گیری، مخلوط‌کن‌ها، و مولدهای برق کوره‌ها) هنگامی که تولید بسیار بالا با استفاده از کوره‌هایی چند انجام می‌شود، بهره‌گیری کرد. [۴]

بد نیست دست به مقایسه‌ای بزنیم میان این شاخه صنعت با ترکیب انداموراه بسیار بالای سرمایه، با شاخه دیگری که استفاده از ماشین بسیار گسترده است اما به سبب شرایط فنی متفاوت، ترکیب انداموراه سرمایه به‌مراتب پایین‌تر است.

حجم سرمایه لازم برای تولید کفش با برگرفتن مثالی از کارخانه کفاشی با ظرفیت ۶۰۰ تا ۸۰۰ جفت کفش در روز که نیمی دوختنی و نیمی میخ‌کوب هستند، به شرح زیر است:

- ساختمان ۱۰۰۰۰۰ مارک
- زمین ۵۰۰۰۰
- موتور بخار (۵۰ اسب بخار) ۲۱۰۰۰
- تاسیسات برق ۲۰۰۰۰
- ماشین‌ها و تجهیزات ۸۰۰۰۰

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۱۷۶

- قالب کفش ۲۵۰۰۰
- سرمایه پایا ۲۹۶۰۰۰

اگر برگشت سرمایه در گردش را دو بار در سال بگیریم خواهیم داشت:

- مواد خام برای ۶ ماه ۳۵۰۰۰۰
- مزدها در ۶ ماه ۱۰۰۰۰۰
- سایر هزینه‌ها در ۶ ماه ۹۰۰۰۰

- سرمایه در گردش ۵۴۰۰۰۰ مارک

پس می‌توان گفت علاوه بر ۳۰۰ هزار مارک سرمایه پایا، ۵۰۰ هزار مارک نیز سرمایه در گردش مورد نیاز است و کارخانه ۱۸۰ تا ۲۰۰ کارگر را اجیر می‌کند و در کل، به ۸۰۰ هزار مارک سرمایه نیاز دارد. [۵]

درست نقطه مقابل این شاخه صنعت ذوب فلز داریم:

کل هزینه ساخت کارخانه جدید و بزرگ توماس با ظرفیت ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار تن در غرب آلمان امروز [اوایل قرن بیستم] و خرید سنگ معدن به شرح زیر است:

- ۱۰۰۰ هکتار کانسنگ آهن ۱۰ میلیون مارک
- ۶ معدن زغال‌سنگ در روهر ۳ میلیون مارک
- معدن زغال‌سنگ با تاسیسات کک و ظرفیت یک میلیون تن / ۱۲ میلیون مارک
- تاسیسات کوره بلند ۱۰ میلیون مارک
- کارخانه‌های فولاد و نورد ۱۵ میلیون مارک
- محوطه، شاخه راه‌آهن، خانه‌های کارگران ۵ میلیون مارک
- جمع ۵۵ میلیون مارک

بنگاهی از این دست به ۱۰ هزار کارگر نیاز دارد. در آمریکا برای ذوب‌آهنی با دو برابر این ظرفیت (۲۵۰۰ تن در روز) ۲۰ تا ۳۰ میلیون دلار مورد نیاز است. اما کل سرمایه‌گذاری در ذوب‌آهن ناسائو در سال ۱۸۵۲ معادل یک میلیون و ۲۳۵ هزار فلورن بوده است. [۶]

این حجم بسیار عظیم سرمایه پایا بدان معنی نیز هست که وقتی سرمایه‌ای سرمایه‌گذاری می‌شود انتقال آن از حوزه‌ای به حوزه دیگر تولید بسیار دشوار است. با هر دوره برگشت، سرمایه گردش به پول تبدیل می‌شود و می‌توان آن را در هر شاخه تولید سرمایه‌گذاری دو باره کرد؛ اما سرمایه پایا با مجموعه‌ای از دوره‌های برگشت، به فرایند تولید گره خورده است. ارزش آن هم به‌تدریج به صورت فراورده، و همین‌طور به‌تدریج به صورت پول درمی‌آید. پس دوره برگشت سرمایه پایا طولانی ست. هر قدر حجم این سرمایه بیشتر باشد وزن آن در سرمایه‌گذاری‌ها بیشتر است و به همان اندازه که نسبت آن به کل سرمایه بیشتر است، تحقق ارزش تجسم‌یافته در آن، بدون تحمل ضررهای بزرگ و انتقال آن به بخش‌های سودآورتر دشوارتر می‌گردد. این وضعیت سبب می‌شود رقابت سرمایه‌داران در حوزه‌های سرمایه‌گذاری تعدیل شود. به جای محدودیت‌های کهن حقوقی نظام

سرپرستی قرون وسطا، محدودیت‌های اقتصادی جدیدی پیدا شده‌اند که تحرک سرمایه را با مشکل روبه‌رو می‌سازند هرچند باید اذعان کرد این محدودیت، نه بر سرمایه آماده برای سرمایه‌گذاری، بلکه بر سرمایه‌ای است که به صورت ابزارهای تولید درآمده است. دومین محدودیت آن است که به سبب پیشرفت‌های فنی، بر میزان تولید و حجم سرمایه ثابت با آهنگی فزاینده افزوده می‌شود؛ خاصه اینکه سرمایه پایا به منظور گسترش تولید و یا ایجاد بنگاه‌های تازه به سرمایه هرچه بیشتری نیاز دارد. آن مبالغی که به‌تدریج از انباشت ارزش اضافی ایجاد می‌شود کمتر از آن است که بتوان آنها را به صورت سرمایه‌های مستقل درآورد. اینجاست که ناکافی بودن سرمایه جدید درونی و یا دیر وارد شدن آن به تولید قابل تصور می‌شود. در هرحال جریان آزاد سرمایه شرط لازم برقراری نرخ برابر سودهاست. این برابری بر اثر جزر و مدهای جریان سرمایه نادیده گرفته می‌شود. از آنجا که گرایش به برابری نرخ سود با تلاش فرد سرمایه‌دار در به حداکثر رساندن سودش هم‌خوانی دارد، برداشتن این محدودیت نیز باید توسط فرد آغاز شود؛ امری که از راه بسیج سرمایه امکان‌پذیر می‌شود.
برای متمرکز کردن سرمایه کافی است یک اتحادیه سرمایه‌ها ایجاد شود. اما بسیج سرمایه، هم‌زمان بر دامنه سرمایه‌ای می‌افزاید که می‌تواند وارد اتحادیه شود چون این عمل تا حد ممکن باز تبدیل مداوم سرمایه صنعتی (از جمله سرمایه پایا) به سرمایه پولی را از عمل دیگری مستقل می‌سازد که همانا به جریان افتادن سرمایه در پایان دوره برگشت، یعنی دوره کارکرد سرمایه پایا است. البته این باز تبدیل در گستره سطح جامعه امکان ندارد و تنها در دسترس شمار مشخصی از سرمایه‌داران دائما در حال تغییر است. با این همه، این قابلیت بازتبدیلی مداوم به پول، به سرمایه سیّالیتی در شکل سرمایه وام می‌دهد، یعنی سرمایه پولی می‌شود که برای دوره مشخصی وام داده شده و در برگشت، بهره نیز به آن افزوده شده است. از این راه، پولی برای سرمایه‌گذاری صنعتی فراهم می‌گردد که در غیر این صورت به‌عنوان سرمایه صنعتی کارکردی نمی‌داشت.
چنان پولی برای مدتی کوتاه یا بلند باید یا در دست صاحبانش عاطل می‌ماند یا به‌طور موقت به‌عنوان سرمایه وام سرمایه‌گذاری می‌شد. ترکیب این پول مدام تغییر می‌کند، دچار انقباض یا انبساط می‌شود اما در هر حال بخشی از این پول همیشه در دسترس می‌ماند تا به سرمایه صنعتی تبدیل شود و مدت‌ها در گردش بماند. این تغییر مداوم در حجم پول، بیان خود را در تغییر مداوم در مالکیت سهام پیدا می‌کند. تبدیل آن به سرمایه صنعتی یکبار برای همیشه صورت می‌گیرد. سرمایه عاطل مشخصا به سرمایه پولی، و این هم به‌نوبه خود به سرمایه تولیدی تبدیل می‌گردد. آن پول بکری که از این پول عاطل به جریان می‌افتد در خرید سهام به کار گرفته می‌شود، سپس به‌عنوان ابزار گردش برای برگشت سهام مورد استفاده قرار می‌گیرد. برای صاحبان پول‌هایی که ابتدا به صورت سرمایه صنعتی درآمد، امکان دریافت برگشت آن به‌وجود آمد و پول را که مدتی در نقش سرمایه کار کرده بود، به کار دیگری بزنند. البته با افزایش قیمت سهام، در صورت برابر بودن سایر شرایط، پول بیشتری برای برگشت سهام، مورد نیاز است؛ و پولی بیش از آنچه در آغاز به سرمایه صنعتی تبدیل شده بود ممکن است وارد گردش شود. باید به خاطر داشت که بنا به قاعده، قیمت سهام بالاتر از ارزش آن سرمایه صنعتی است که از تبدیل پول حاصل شده است. بسیج سرمایه بر فرایند تولید تاثیری ندارد و تنها بر مالکیت اثرگذار است و فقط موجب ایجاد شکلی از انتقال مالکیت می‌شود که کارکردی سرمایه‌دارانه دارد، انتقال سرمایه است به‌مثابه سرمایه، و به‌مثابه پولی که سود می‌آورد. این انتقال از آنجا که بر تولید تاثیرگذار نیست، در واقع، انتقال حق مالکیت بر سود است. سرمایه‌دار تنها به سود توجه دارد، منبع این سود هرچه می‌خواهد باشد. او کالا تولید نمی‌کند بلکه آن چیزی را که در کالا هست، یعنی سود را تولید می‌کند.

از این رو هر سهم به‌عینه مثل سهم دیگر است به شرط آنکه در صورت برابر بودن سایر شرایط، همان مقدار سود را ایجاد کند. یعنی هر سهمی را بنا به سودی که ایجاد می‌کند ارزش‌گذاری می‌کنند. سرمایه‌داری که سهامی را می‌خرد، همان اقلامی از سود را خریداری می‌کند که هر سرمایه‌دار دیگری که همان مبلغ پول را پرداخته است. پس از نظر فرد، بسیج سرمایه تضمینی است بر اینکه برای همه سرمایه‌داران نرخ سود برابر تحقق می‌یابد. اما این امر تنها در مورد فرد اتفاق می‌افتد چون از نظر او هنگام خرید سهام، نابرابری واقعا موجود، محو می‌شود. در دنیای واقع، این نابرابری هم مانند گرایش‌ها به برابرسازی، با جان سختی مقاومت می‌کند.
بسیج سرمایه بر گرایش واقعی سرمایه در امر برابرسازی نرخ سود تاثیر نمی‌گذارد. تلاش بی‌وقفه یکایک سرمایه‌داران در به حداکثر رساندن سود خود، در اینجا هم هست منتها خود را در شکل سود سهام بیشتر و قیمت‌های بالاتر سهام نشان می‌دهد و نمودار جهت‌گیری خاص سرمایه جدید در امر سرمایه‌گذاری است. سطح سود به دست آمده، که روزگاری جزو اسرار سوداگرانه فرد کارفرما بود حالا خود را بیش و کم در سطح سود سهام بیان می‌کند و موجب آسان شدن تصمیم‌گیری در این باره می‌شود که سرمایه جدید در کجا سرمایه‌گذاری شود. برای مثال اگر سرمایه ۱۰۰۰ میلیون مارک در صنعت ذوب‌آهن، ۲۰۰ میلیون مارک سود بدهد اما همان سرمایه در شاخه دیگری تنها ۱۰۰ میلیون مارک سود بدهد و فرض کنیم ۵ درصد سود در سرمایه‌گذاری مجدد به کار افتد، در آن صورت قیمت بازار سهام آهن ۴۰۰۰ میلیون مارک و قیمت سهام آن دیگری ۲۰۰۰ میلیون مارک می‌شود. در اینجا تفاوت، از دید افراد سرمایه‌دار، نادیده گرفته می‌شود. ولی این مانع نمی‌شود که دیگران در صنعت ذوب‌آهن سرمایه‌گذاری کنند چرا که سودش از میانگین سطح سود بالاتر است. در واقع این نظام سهام است که جریان سرمایه را به سوی این حوزه‌ها آسان می‌کند، آن هم نه به این علت پیش گفته که مشکلات مربوط به تهیه سرمایه در حجم بزرگ را برطرف می‌سازد؛ بلکه به این دلیل نیز که تبدیل سود به دست آمده در این فرایند به سرمایه، سود قابل‌ملاحظه‌ای برای موسسان دارد و بانک‌ها را به مشارکت در این شاخه تولید تشویق می‌کند. نابرابری‌ها در نرخ‌های سود به شکل تفاوت‌ها در میزان سود موسسان درمی‌آید اما این سودها سپس بر اثر جریان کمیت‌های به‌تازگی انباشت‌شده ارزش اضافی به حوزه‌هایی با بالاترین سودها برای موسسان، هم‌تراز می‌شود.
به همین نحو هم بسیج سرمایه بر دشواری‌های سد راه برابرسازی نرخ سود، تاثیری ندارد. از سوی دیگر ترکیب[۳۰۴] سرمایه‌ها که غالبا با بسیج آنها همراه می‌شود، محدودیت‌های ناشی از حجم سرمایه مورد نیاز در سرمایه‌گذاری را کنار می‌زند. با افزایش ثروت جامعه سرمایه‌داری، و توان ترکیب کردن پول‌های افراد، اندازه بنگاه، دیگر مانعی بر سر راه ایجاد آن به‌وجود نمی‌آورد که نتیجه‌اش امکان برابرسازی نرخ سود هرچه بیشتر است، فقط به این شرط که سرمایه‌های جدید به حوزه‌هایی با نرخ سودهای بالای میانگین وارد گردند؛ در حالی که بیرون کشیدن سرمایه از آن شاخه‌های تولید که حجم زیادی از سرمایه پایا را جذب کرده‌اند فوق‌العاده دشوار خواهد بود. در مورد اخیر، سرمایه را تنها با کنار نهادن تدریجی تاسیسات کهنه و یا با انهدام سرمایه در حالت ورشکستگی، می‌توان کاهش داد.
هم‌زمان، گسترش حجم تولید، مشکلات تازه‌ای به‌وجود می‌آورد. فعالیت اقتصادی تازه در حوزه‌ای که تولید سرمایه‌داری بسیار توسعه یافته است، ایجاب می‌کند که از همان آغاز، تولید در مقیاس کلان صورت گیرد و راه‌اندازی چنان شاخه‌ای از همان ابتدا به تولید در مقیاس بسیار عظیم در آن شاخه صنعت می‌انجامد. الزامات فنی اجازه نمی‌دهد تولید با توجه به ظرفیت جذب بازار، کم و زیاد شود و در نتیجه افزایش بیش از حد تولید

موجب کاسته شدن از سود می‌شود؛ سودی که قرار است از سطح میانگین بالاتر باشد در این موارد تا زیر سطح میانگین هم سقوط می‌کند.
به‌طوری که دیده شد موانع گرایش به برابرسازی نرخ‌های سود افزایش می‌یابد و پابه‌پای تحول سرمایه‌داری، این موانع، زیادتر هم می‌شود. البته شدت این موانع در حوزه‌های متفاوت با توجه به ترکیب سرمایه، خاصه با در نظر گرفتن نسبت سرمایه پایا به کل سرمایه، یکسان نیست. در پیشرفته‌ترین شاخه‌های تولید، این مشکلات هم بیشترند؛ یعنی در صنایع سنگین، که سرمایه پایا در آن عاملی بسیار اساسی است و وقتی در آنجا سرمایه‌گذاری شد بیرون کشاندن سرمایه از آن بسیار دشوار می‌شود.
می‌پرسیم تاثیر این بر سودهای این حوزه چیست؟ و یک پاسخ، ممکن است این باشد که به دلیل آنکه این صنایع به سرمایه اولیه کلانی نیاز دارند، و چنان سرمایه‌ای در اختیار معدودی از افراد است، رقابت‌ها کم می‌شود و سودها بالا می‌رود. اما این پاسخ تنها در دوره‌ای می‌تواند درست باشد که «کارکرد» سرمایه تنها در حد ظرفیت فردی باشد. امکان ترکیب سرمایه‌ها به‌آسانی چنین محدودیتی را از پیش پا برمی‌دارد و نیاز به حجم بزرگی از سرمایه موجب می‌شود چیزی مانع تهیه چنان سرمایه‌ای نشود. اما از آن سو، در این قبیل شاخه‌های صنعت برابرسازی نرخ سودها از راه بیرون کشیدن سرمایه تقریبا ناممکن است و استهلاک سرمایه از آن هم دشوارتر. در این شاخه‌های بسیار توسعه یافته صنعت، رقابت موجب از میان رفتن سریع شرکت‌های کوچک می‌شود و یا حتی می‌توان گفت در این شاخه‌ها از همان آغاز شرکت‌های خرد حضور ندارند (مثلا در خیلی از شاخه‌های صنایع الکتریکی). در این شاخه‌ها شرکت‌های بزرگ نه تنها سیطره دارند بلکه کنسرن[۲۰۵]های سرمایه‌بر، بیشتر به سوی هم‌ترازی گام برمی‌دارند و آن تفاوت‌های فنی و اقتصادی که به بعضی‌هایشان موقعیت رقابتی را می‌دهد به‌تدریج کاهش پیدا می‌کنند. مبارزه رقابتی مبارزه میان قوی و ضعیف نیست، که طی آن با نابود شدن ضعیف، سرمایه اضافی در آن حوزه حذف شود، بلکه مبارزه برابرهاست که تا مدت‌ها بدون نتیجه مشخص ادامه می‌یابد و فداکاری یکسانی را بر طرف‌های رقیب تحمیل می‌کند و اگر قرار نباشد تمامی حجم سرمایه بزرگی که سرمایه‌گذاری شده است کاهش ارزش پیدا کند، بنگاه‌های درگیر باید راهی برای ادامه رقابت پیدا کنند. در نتیجه در این حوزه بسیار دشوار است که از راه استهلاک سرمایه بتوان وضعیت را اندکی بهتر کرد، ضمن آنکه تاسیس هر بنگاه تازه به دلیل ظرفیت بالای تولید از همان آغاز، تاثیر بسیار قدرتمندی بر عرضه دارد در این حوزه ممکن است در بلندمدت نرخ سود زیر میانگین بماند و هرچه این نرخ پایین‌تر باشد وضعیت خطرناک‌تر است. کاهش نرخ سود که همراه گسترش تولید سرمایه‌داری است مدام به سوی باریک‌تر شدن حوزه‌ای پیش می‌رود که در آن، هنوز تولید سودآور است. اگر نرخ سود که پیش‌تر ۴۰ درصد بوده است ۲۰ درصد بشود کاهش کمتری در قیمت می‌تواند سود را بکلی حذف کند، همان سودی که غایت مقصود تولید سرمایه‌داری است. و درست همین رشته صنایع با سرمایه عظیم پایا هستند که در برابر رقابت و نیز کاهش نرخ سود آسیب‌پذیرند، در حالی که همزمان، در تغییر در توزیع منابع سرمایه با دشواری‌های فزاینده‌ای روبه‌رو هستند. در این قبیل صنایع با فرض وجود رقابت آزاد، ممکن است نرخ سود خیلی پایین‌تر از سطح میانگین باشد و برابر شدن آن به‌تدریج تنها در صورتی عملی است که ورود سرمایه جدید متوقف گردد و همراه آن مصرف مردم بر اثر افزایش جمعیت آهسته آهسته زیاد شود.
گرایش به نزول نرخ سود ممکن است از اینجا ناشی بشود که سرمایه جدید (سرمایه سهامی) از همان آغاز منتظر نرخ سودی پایین‌تر از میانگین باشد.

علاوه بر حضور جمعیت اضافی در این بخش‌های تولید، عاملی دیگر نیز به کاهش سودهای این خرده سرمایه‌داران کمک می‌کند. رقابت سبعانه در دادوستد موجب تحمیل هزینه‌های اضافی می‌شود که هدف آنها سرعت بخشیدن به برگشت کالاها و افزایش فروش است. آگهی‌های تبلیغاتی بسیار گسترده است و فروشنده‌ها گروه گروه به گوشه و کنار اعزام می‌شوند. این فروشنده‌ها بر سر تک تک مشتری‌ها مبارزه می‌کنند. و این همه به پول نیاز دارد و سرمایه در این بخش‌ها متورم می‌شود، اما چون این پول‌ها در تولید به کار گرفته نمی‌شوند و بر سود نمی‌افزایند؛ نرخ سود که باید بر پایه سرمایه بزرگ محاسبه شود رو به کاهش می‌گذارد.
بدین‌ترتیب دیده می‌شود چگونه در هر دو قطب توسعه سرمایه‌داری نرخ سود حتی تا رسیدن به زیر نرخ میانگین پایین می‌آید منتها در هر قطب به دلایلی متفاوت از قطب دیگر. آنجا که سرمایه کاملا قدرتمند می‌شود، برای غلبه بر این گرایش، یک گرایش مخالف پدید می‌آید. پیامد نهایی این روند، حذف کامل رقابت آزاد و گرایش به بقای نابرابری دیرپای نرخ‌های سود است تا بدانجا که خود این نابرابری، سرانجام، با حذف تفاوت میان بخش‌های مختلف تولید پایان می‌یابد. [۷]
گرایشی که بدین گونه در درون سرمایه صنعتی، و به زبان دقیق‌تر، در پیشرفته‌ترین بخش‌های آن پدید می‌آید، با بهره‌های سرمایه بانک، جان تازه‌ای می‌گیرد. پیش‌تر دیده‌ایم تمرکز در صنعت موجب پیشبرد تمرکز در بانک‌ها می‌شود و این تمرکز بر اثر شرایط ویژه تحول فعالیت‌های بانک تقویت می‌گردد. همچنین گفته شد که بانک‌ها چگونه اعتبار صنعتی را با انتشار سهام گسترش می‌دهند، و با دلگرمی که از دورنمای سود موسسان پیدا می‌کنند، بیش از پیش به تامین بنگاه‌ها توجه و علاقه نشان می‌دهند. در برابری سایر شرایط، سود موسسان، به سطح کلی سود بستگی دارد. و در نتیجه سرمایه بانک مستقیما سودهای صنعتی را هدف می‌گیرد. پابه‌پای تمرکز در بانک‌ها، طیف بنگاه‌های صنعتی که بانک در مقام کارگزار مالی به آنها اعتبار عرضه می‌کند، رشد می‌کنند.
بنگاه صنعتی که از نظر فنی و اقتصادی در موقعیت برتر قرار دارد، پس از آنکه مبارزه رقابتی را با موفقیت پشت‌سر گذاشت، می‌تواند به سلطه بر بازار فکر کند، فروش خود را افزایش دهد، و پس از حذف رقیبان، بر امواج سود اضافی در بلندمدت سوار شود، سودی به‌مراتب بیش از ضررهایی که در دوره رقابت متحمل شد. اما بانک به ملاحظات دیگری می‌اندیشد. پیروزی یک بنگاه به معنی شکست آن دیگری است. اما در اینجا بانک به سرنوشت هر دوی آنها توجه دارد. بنگاه‌ها شدیدا به اعتبارات بانکی وابسته‌اند و در صورت شکست بنگاه، سرمایه بانک در خطر می‌افتد. رقابت موجب ضرر و زیان همه بنگاه‌ها می‌شود. بانک به‌ناچار اعتبارها را محدود می‌کند و از دادوستدهای مالی سودآوری چشم می‌پوشد که پیروزی یکی از بنگاه‌ها به هیچ‌وجه آنها را جبران نمی‌کند. یک بنگاه قدرتمند از این دست، دشمنی است که بانک از آن عایدی چندانی نمی‌تواند کسب کند. در کل، بانک از رقابت بنگاه‌هایی که مشتریانش هستند ضرر می‌کند. پس نفع گسترده بانک در حذف رقابت در میان بنگاه‌هایی است که در آنها مشارکت دارد. از اینها گذشته، هر بانکی به سود حداکثری توجه دارد و در صورت برابری سایر شرایط، این هدف بانک وقتی حاصل می‌شود که رقابت در شاخه خاصی از صنعت به‌کلی از میان برود. به همین دلیل است که بانک تلاش دارد انحصارها را ایجاد کند. در این راه سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی، هر دو به حذف رقابت‌ها گرایشی همانند دارند. هم‌زمان، افزایش مداوم قدرت سرمایه بانک این امکان را برای بانک فراهم می‌آورد تا به هدفش برسد هرچند برخی بنگاه‌ها با حذف رقابت مخالف باشند و با شرایط فنی خاصی که به

نفع آنها عمل می کند شاید هنوز هم رقابت را ترجیح بدهند. سرمایه صنعتی باید سپاسگزار سرمایه بانکی باشد که در برهه‌ای از تحول اقتصادی، رقابت را از بین می برد، در حالی که بدون مداخله بانک رقابت آزاد همچنان باقی می‌ماند. [۸]

گرایش های عمومی به محدود کردن رقابت، با گرایش های دیگری تکمیل می‌شود که از مراحل معین چرخه صنعتی ناشی می‌شوند. نخست اینکه در دوره رکود، انگیزه افزایش سود با قدرت خاصی خود را نشان می‌دهد. در دوره‌های رونق، تقاضا از عرضه پیشی می گیرد و همان گونه که پیش‌تر دیدیم، فراورده مدت‌ها پیش از تولید به فروش می‌رسد. [۹] اما این را هم باید گفت که طی این دوره تقاضا بیشتر، خصلت سفته‌بازی به خود می گیرد. مردم کالاها را می خرند چون انتظار دارند قیمت‌ها بالاتر برود اما همان افزایش قیمت‌ها که تقاضای مصرف‌کننده را محدود می کند، مشوق سفته‌بازان است. اگر تقاضا از عرضه پیشی بگیرد قیمت بازار را بنگاه‌هایی تعیین می کنند که کمترین کارآیی را دارند و آن بنگاه‌ها که در بهترین شرایط تولیدند سود مازادی [رانت] هم کسب می کنند. کارفرمایان گروهی هستند محکم به یکدیگر جوش خورده، حتی اگر رسما توافقی با یکدیگر نکرده باشند. عکس این در حالت رکود[۳۰۶] صادق است که هر کسی می خواهد هرچه می‌تواند پس‌انداز کند و هر کسی بدون توجه به دیگران این کار را می کند.

در رقابت، طرف ضعیف‌تر به‌طور معمول، فرد مستقلی است در برابر انبوه رقیبان که غالبا علیه آنها عمل می کند، و با توجه به وابستگی آنها به یکدیگر، این اقدام فرد، آنها را همبسته‌تر می سازد. در حالی که در طرف قوی‌تر همگی در برابر رقیب یکپارچه عمل می کنند. حال اگر تقاضا برای کالای معینی بیش از عرضه باشد یکی از آنها در چارچوب محدوده‌ای معین، قیمت بالاتری پیشنهاد می‌دهد و بدین‌وسیله قیمت کالا را برای همه آنها بالاتر از قیمت بازار می کشاند و فروشندگان هم یکپارچه، تلاش می کنند کالا را به قیمتی بالاتر عرضه کنند و بفروشند. اگر برعکس، عرضه بیش از تقاضا باشد، یک نفر جلو می‌افتد، کالاهایش را ارزان‌تر عرضه می کند، دیگران هم دنباله روی می کنند و خریداران یکپارچه تلاش می کنند قیمت بازار را پایین بیاورند و تا حد ممکن آن را به زیر ارزش بازار برسانند. نفع مشترک تا هنگامی بالا می‌رود که هر کس فکر کند با جمع بودن، برایش بیشتر سودآور است تا بیرون از جمع. عمل مشترک با ضعیف شدن این طرف، متوقف می‌شود و هر کس به صورت فردی تلاش دارد با شیوه خاص خودش تا آنجا که ممکن است جلوی ضرر و زیان خود را بگیرد. پس هر کسی کالاهای ارزان‌تر تولید می کند، قیمت‌شکنی می کند تا هرچه بیشتر از کالا را به فروش برساند. و با فروش زیر قیمت بازار برای خودش جایی در بازار دست و پا کند. او با این کاری که آغاز کرده است دیگران را وادار می کند با شیوه تولید ارزان‌تر، و کاستن از کار اجتماعا لازم، قیمت کالاها را به سطح تازه و پایین‌تری برسانند. حالا اگر یک طرف مزایایی داشته باشد دیگرانی که آن طرف هستند همگی سود می برند. گویی انحصار مشترکشان را اعمال می کنند. در طرف ضعیف‌تر هر کس مستقلا تلاش می کند قوی‌تر شود (مثلا هر کس با هزینه‌های بسیار پایین تولید می کند) یا دست‌کم و تا آنجا که امکان دارد، کنار می کشد، هرچند در این کارش نگران مشکل همسایه نیست با آنکه عملش بر نه تنها خود وی، بلکه بر همه هم‌دستانش در رقابت تاثیر می گذارد. [۱۰]

اینجا تناقضی پیش می‌آید: محدودیت رقابت در دوره رونق بسیار آسان‌تر انجام می‌شود در حالی که کمترین ضرورت را دارد، چون توافق تولیدکنندگان در واقع موافقت درباره کاری است که خود به خود انجام شده است.

برعکس، در دوره رکود که محدودیت رقابت بیش از هر زمان ضرورت دارد، رسیدن به توافق درباره‌اش بسیار دشوار است. کارتل‌ها در دوره‌های رونق، یا دست‌کم در پایان دوره رکود، بسیار آسان‌تر شکل می گیرند و سازمان‌دهی می شوند. اما به‌تکرار در دوره‌های رکود از هم فرومی‌پاشند. مگر اینکه سازماندهی‌شان بسیار مستحکم باشد. [۱۱] کاملا روشن است که کارتل‌ها در دوران رونق بسیار بیش از دوران رکود کارآمدند. [۱۲]

علاوه بر گرایش‌هایی که موجب کاهش طولانی مدت نرخ سود و سطح میانگین آن می‌شود، و غلبه بر آن، تنها با از بین بردن علت - رقابت - ممکن می‌شود، پدیده دیگری هم هست که به موجب آن سقوط نرخ سود در یک شاخه صنعت موجب افزایش آن در شاخه دیگر می‌شود. کاهش نوع نخست از علل بلندمدت ناشی می‌شود و نوع دوم از شرایط چرخه صنعتی؛ نوع نخست در نهایت در تمامی شاخه‌های تولید سرمایه‌داری پیشرفته صورت می گیرد، و نوع دوم بر تنها شاخه خاصی از تولید تاثیرگذار است. نوع نخست از رقابت در درون یک صنعت ناشی می‌شود و نوع دوم ناشی از روابط میان شاخه‌های گوناگون صنعت، که در آن یک شاخه عرضه‌کننده مواد خام است به شاخه دیگر.

تولید در دوره رونق گسترش می‌یابد. سرعت این گسترش وقتی بیشتر می‌شود که حجم سرمایه به‌کارافتاده نسبتا اندک باشد و تولید را بتوان در هر لحظه افزایش داد. این گسترش سریع تا حدی افزایش قیمت‌ها خاصه در بخش بزرگی از کالای صنعتی آماده شده را مهار می کند. از سوی دیگر، در صنایع استخراجی نمی‌توان تولید را به همان سرعت افزایش داد، چون حفر چاهی جدید یا احداث کوره جدید ذوب فلز به زمان نسبتا طولانی‌تری نیاز دارد. [۱۳] در مرحله آغازین رونق، افزایش تقاضا با بهره‌گیری گسترده از ظرفیت تولیدی موجود تامین می‌شود. اما در بالاترین نقطه رونق، تقاضاها برای کالاهای صنعتی کارخانه‌ای با شتابی سریع‌تر از سرعت عرضه مواد صنعتی استخراجی بالا می‌رود. قیمت مواد خام سریع‌تر از قیمت کالاهای ساخته‌شده صنعتی افزایش می‌یابد. پس نرخ سود صنایع استخراجی به زیان صنایع تولیدی بالا می‌رود. حتی ممکن است تولید صنعتی به دلیل کمبود مواد خام با مانع روبه‌رو شود و تلاش‌ها برای بهره‌گیری از رونق را با مانع روبه‌رو سازد.

در وضعیت رکود، قضیه بر عکس می‌شود. کمبود پول و موانع تولید، برای صنایع عرضه‌کننده مواد خام بیش از صنایع تولیدکننده کالاهای ساخته‌شده صنعتی زیان به بار می‌آورند. بنابراین نرخ سود در صنایع تبدیلی[۳۰۷] به زیر سطح میانگین می‌رود و مدت‌ها به همان حال می‌ماند. و این عامل، در بازگشت نرخ سود به سطح عادی در صنایع تولید کارخانه‌ای نقش دارد، در حالی که در حوزه تولید مواد خام، رکود هم عمیق‌تر است و هم بلندمدت‌تر. بحران صنایع آهن و فولاد آمریکا در فاصله سال‌های ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۸ شدت و طولانی بودن چنان وضعیت رکودی را در نظام رقابت آزاد به‌خوبی نشان داد. قیمت چدن در فیلادلفیا از ۴۲/۷۵ دلار در سال ۱۸۷۳ به ۱۷/۶۳ دلار در سال ۱۸۷۸ رسید. [۱۴] نوسان شدید قیمت‌ها در چرخه‌ای صنعتی را در ارقام زیر به‌خوبی می‌توان دید، منتها یادمان باشد که هزینه تولید چدن در خلال این دوره عموما کاهش پیدا می کند: آهن پایه شماره یک بسمه-هماتیت[۳۰۸] از ۶ دلار در ۱۸۹۰ به ۲/۹۰ دلار در سال ۱۸۹۵ رسید. مسابی- بسمه[۳۰۹]، ۲/۲۵ دلار در سال ۱۸۹۴؛ و غیربسمه[۳۱۰] ۱/۸۵ دلار فروخته شد. به دنبال این در صنعت فولاد افزایش [کیفیت] پدید آمد و بی‌درنگ قیمت‌ها بترتیب، به ۴، ۳/۲۵، و ۲/۴۰ افزایش یافت. [۱۵] در پیتسبورگ، چدن بسمه ۲/۳۷ دلار در سال ۱۸۸۴، ۱۰/۱۳دلار در سال ۱۸۹۷، ۲۰/۶۷ دلار در سال ۱۹۰۲، و ۱۳/۷۶ دلار در سال ۱۹۰۴ فروخته شد. بهترین چدن انگلیسی،

۱۰/۸۸ دلار در سال ۱۸۸۸، ۱۱/۳۰ دلار در سال ۱۸۹۵، ۲۰/۱۳ دلار در سال ۱۹۰۰، و ۱۳/۰۲ دلار در سال ۱۹۰۳ خرید و فروش شد. [۱۶] لوی[۳۱۱] با تهیه جدول زیر رابطه قیمت مواد خام با چدن صنعتی را در دوره رونق نشان می‌دهد:

فصل یازدهم: غلبه بر موانع برابرسازی نرخ‌های سود

سال	قیمت ۲۲۴۰ چدن بسمه پوند به دلار	قیمت۲۲۴۰ پوند چدن دریاچه سوپریور	قیمت ۲۰۰۰ پوند کک به دلار	قیمت ۴۱۲۲ پوندسنگ آهن و ۲۴۲۲ پوند کک به دلار	تفاوت قیمت چدن با سنگ اهن و کک به دلار
۱۸۹۰	۱۸/۸۷۲۵	۶/۰۰	۲/۰۸۳۳	۱۳/۵۶	۵/۳۱
۱۸۹۱	۱۵/۹۵۰۰	۴/۷۵	۱/۸۷۵۰	۱۱/۰۱	۴/۹۴
۱۸۹۲	۱۴/۳۶۶۷	۴/۵۰	۱/۸۰۸۳	۱۰/۴۷	۳/۹۹
۱۸۹۳	۱۲/۸۹۶۳	۴/۰۰	۱/۴۷۹۲	۹/۱۵	۳/۷۲
۱۸۹۴	۱۱/۳۷۷۵	۲/۷۵	۱/۰۵۸۳	۶/۳۴	۵/۰۴
۱۸۹۵	۱۲/۷۱۶۷	۲/۹۰	۱/۳۲۵۰	۶/۹۴	۵/۷۸
۱۸۹۶	۱۲/۱۴۰۰	۴/۰۰	۱/۸۷۵۰	۹/۶۳	۲/۵۱
۱۸۹۷	۱۰/۱۲۵۸	۲/۶۵	۱/۶۱۶۷	۶/۸۴	۳/۲۹

از ارقام جدول می‌توان وضعیتی را دریافت که سه شرکت در آن فعالیت می‌کنند و همگی پس از سال ۱۸۹۰ کلا خود را در موقعیت وابستگی کامل به زغال‌سنگ و سنگ‌آهن یافتند. قیمت مواد خام در حد قابل‌ملاحظه‌ای پایین

آمد، اما تفاوت میان هزینه‌های آنها با قیمت تمام‌شده کالاها حتی بیش از آن کاهش یافت به‌طوری که وضعیت مصرف‌کنندگان مواد خام به‌شدت به وخامت گرایید. بار دیگر همان گرایش قدیم رخ نشان داد به‌طوری که قیمت چدن با سرعتی بیشتر و با شیبی تندتر از مواد خام کاهش پیدا کرد و این گرایش همان‌گونه که گفتیم، راه ایجاد کارتل‌ها را هموار کرد. [۱۷]
این تفاوت در نرخ‌های سود باید از میان برداشته شود و این کار با اتحادیه‌ای از صنایع تبدیلی با صنایع کارخانه‌ای، یعنی ایجاد ترکیبی از این دو میسر است. محرک چنان ترکیبی با توجه به مرحله چرخه فعالیت اقتصادی فرق می‌کند. در دوره رونق این محرک در بخش صنایع کارخانه‌ای پدید می‌آید که شرکت‌ها می‌خواهند برای معضل قیمت مواد خام یا کمبود آن چاره‌جویی کنند. تولیدکنندگان مواد خام در دوره رکود، با متصل کردن فعالیت کارخانه‌ها به بنگاه‌های خود تلاش می‌کنند از فروش مواد خام خود به قیمتی پایین‌تر از قیمت تولید پرهیز کنند. مواد خودشان را در کارخانه‌های خود در ساخت به کار می‌گیرند و از فراورده تمام‌شده سود بیشتری کسب می‌کنند. در کل، در زمانی که یک شاخه فعالیت، کم سودتر می‌شود، گرایش آن به اتصال به شاخه‌ای پرسودتر افزایش می‌یابد. [۱۸]
انواع گوناگون ترکیب را از نحوه شکل‌گیری‌شان می‌توان شناخت ادغام نزولی که مثلا در مورد کارخانه نورد می‌بینیم که کوره ذوب و معادن زغال‌سنگ را در اختیار می‌گیرد؛ و ادغام عمودی که معدن زغال‌سنگ، کارخانه نورد و ذوب فلز را به کنترل درمی‌آورد. ترکیب «مختلط» هم داریم، که کارخانه فولاد از این طرف معدن زغال‌سنگ را می‌گیرد و از آن طرف کارخانه‌های نورد را.
به‌طوری که دیده می‌شود تفاوت‌هایی در نرخ سود که منجر به ترکیب می‌شود وجود دارد. شرکت ادغامی می‌تواند نوسان‌های نرخ سود را پایان دهد، در حالی که شرکت ادغام‌نشده شاهد کاهش سود خود به نفع شرکت ادغامی است.
مزیت دیگر ترکیب، امکان حذف سود بازرگانی و افزایش سود صنعتی به همان میزان است. حذف سود بازرگانی، موقعی می‌تواند اتفاق بیافتد که تمرکز صنعتی به‌خوبی پیش رفته باشد. که در آن صورت کارکرد تجارت - یعنی در هم ادغام کردن فعالیت‌هایی که هر شرکت سرمایه‌داری به صورت فردی انجام می‌دهد و با این کار، خواست سایر سرمایه‌داران صنعتی در کمیت‌های مورد نیاز را تامین می‌کند- فعالیتی زائد می‌شود. بافنده ترجیح می‌دهد همه نخ‌های مورد نیاز خود را با انواع و کیفیت‌های مختلف تنها از یک فروشنده تهیه کند تا اینکه با شماری از ریسندگان نخ معامله کند. ریسندگان نخ هم ترجیح می‌دهند کالای خود را به یک خریدار واحد بفروشند تا به شمار زیادی بافنده. از این راه زمان گردش و هزینه‌های گردش پایین می‌آید و سرمایه ذخیره می‌تواند کاهش یابد. اما در مورد شرکت‌های ادغام‌شده بزرگ تولیدکننده کالاهای استاندارد (کالاهای مصرف انبوه)، که تولید یک شاخه شرکت در شاخه دیگر مصرف می‌شود، قضیه فرق می‌کند. چون اینجا دیگر بازرگانی به‌کلی زائد می‌شود. بازرگان و سود او قابل حذف شدن هستند و با چنان ادغامی که در بنگاه‌ها انجام شده است حذف می‌شوند. حذف سود بازرگانی، مشخصه نوع خاصی از ادغام است و با اتحادیه کسب‌وکارهای مشابه که بین آنها هیچ رابطه بازرگانی در روند طبیعی امور پدید نمی‌آید فرق می‌کند. سود بازرگانی بخشی از کل سود است و با حذف آن، سود صنعت به همان نسبت افزایش می‌یابد. تا هنگامی که کنسرن‌های ادغام شده با شرکت‌های مستقل مانده، رقابت می‌کنند این افزایش سود به آنها امتیازی رقابتی می‌دهد.

فصل یازدهم: غلبه بر موانع برابرسازی نرخ‌های سود

اگر نرخ‌های سود برای دو نوع کنسرن یکسان، و برابر میانگین نرخ سود باشد، ادغام، در ابتدا از هیچ مزیتی برخوردار نمی‌شود چون تنها قادر به تحقق میانگین نرخ سود است. اما در گام اول، موج‌های نوسان‌های چرخه کسب‌وکار را به‌آرامی پشت‌سر می‌گذارد و برای شرکت ادغام شده، سود باثبات‌تری را تضمین می‌کند. در گام دوم، واسطه‌ها را کنار می‌گذارد. در گام سوم، با عرضه پیشرفت‌ها در عرصه فنی سودی به چنگ می‌آورد که از سود شرکت‌های ادغام نشده فراتر می‌رود، و در گام چهارم، در بحران شدید رکود، و زمانی که قیمت مواد خام با سرعتی بیش از قیمت کالاهای ساخته‌شده پایین می‌آید، موقعیت کنسرن را در مقابل دیگران تقویت می‌کند.
ادغام که درگیر کم کردن تقسیم اجتماعی کار است، هم‌زمان، در درون کنسرن تازه ایجاد شده، مشوق تقسیم کار می‌شود و کارکردهای مدیریت را که از آغاز شیوه تولید سرمایه‌داری از ویژگی‌های این نظام بوده است، در حد فزاینده‌ای توسعه می‌دهد.
و سرانجام، همان گونه که مانوفاکتور از به هم پیوند خوردن صنایع دستی گوناگون شکل گرفت، ادغام هم با پیوند خوردن صنایع شکل می‌گیرد. صاحبان صنعت بزرگ شیشه‌سازی انگلیس کوره‌های ذوب خود را خودشان از سفال می‌سازند چون تا اندازه زیادی موفقیت یا شکست فرایند به کیفیت این کوره‌ها بستگی دارد. اینجا مانوفاکتور یک ابزار تولید، در مانوفاکتور واحد دیگر ادغام شده است. از سوی دیگر مانوفاکتور تولیدکننده یک فراورده ممکن است با مانوفاکتورهای دیگری ادغام شود که از فراورده‌های این یکی به‌عنوان مواد خام خود استفاده می‌کنند، یا بعدا با فراورده‌های آنها مخلوط می‌گردد. اینجاست که شاهد ادغام مانوفاکتور سنگ شیشه با دستگاه برش شیشه و قالب‌گیری برنز هستیم و در قالب‌گیری برنز برای انواع شیشه، قالب ساخته می‌شود. مانوفاکتورهای گوناگونی که بدین‌شکل ادغام می‌شوند هر کدام کم و بیش بخش‌های جداگانه مانوفاکتوری بزرگ را تشکیل می‌دهند که هر کدام روند مستقل کار خود را ادامه می‌دهند و هر کدام تقسیم کار خاص خودشان را دارند. با وجود همه مزایای این نوع ادغام مانوفاکتورها، این ادغام هیچ وقت نظام فنی کامل خود را بر پایه‌های خودش ایجاد نکرد و تنها پس از دگردیسی آن به صنعت ماشینی به چنان هدفی دست یافت. [۱۹]
پیموده شدن راه طولانی تا رسیدن به ادغام، در خلال تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری، مرهون نیروهای قدرتمند اقتصادی و خاصه شکل‌گیری کارتل[۲۱۲]هاست و در هر حال همین که ادغام بر اثر نیروهای اقتصادی پا به عرصه وجود نهاد، فرصت‌هایی را برای توسعه فنی فرایند تولید فراهم می‌سازد. برای نمونه کافی است به پیوند خوردن کوره‌های ذوب فلز با کارخانه‌های تولید کالاهای ساخته شده نگاهی بیاندازیم که ابتدا بهره‌گیری کارآمد از گازهای کوره را به‌عنوان نیروی محرک امکان‌پذیر ساخت. وقتی مزیت فنی حاصل می‌شود انگیزه شکل‌گیری ادغام را تقویت می‌کند در حالی که صرف عامل‌های اقتصادی چنان انگیزه‌ای ایجاد نمی‌کنند.

تعریف ما از ادغام، اتحادیه‌ای از بنگاه‌های سرمایه‌داری است که درآن، یکی برای دیگری مواد خام فراهم می‌کند. این نوع اتحادیه که سرچشمه‌اش تغییرات نرخ سود در بخش‌های مختلف صنعت است؛ با اتحادیه‌ای از بنگاه‌ها در درون شاخه واحد صنعت فرق دارد. چون هدف این اتحادیه بالا بردن نرخ سود در آن شاخه در مقیاسی بالاتر از سطح میانگین است و این کار از راه از بین بردن رقابت صورت می‌گیرد. در مورد نخست که اتحادیه میان شاخه‌های مختلف صنعت است، آن نرخ سود که پیش از آغاز ادغام در هر شاخه صنعت بود دستخوش هیچ تغییری نمی‌شود به جز نرخ سود خود بنگاه ادغام شده، نرخ‌های سود متفاوت هر شاخه پس از ادغام به همان صورت باقی می‌مانند. در مورد دوم، انتظار می‌رود نرخ سود در این شاخه صنعت بالا برود چون رقابت کاهش یافته است. در تئوری، حتی آنگاه که تنها دو بنگاه، ادغام می‌شوند ممکن است چنان اتفاقی بیافتد؛ یا به این سبب که به رقابت بین خود پایان می‌دهند، و یا به دلیل اینکه ادغام دو بنگاه آن چنان قوی می‌شود که می‌تواند بر بازار مسلط گردد و بعد هم قیمت‌ها را بالا ببرد و رقابت را برای سایر بنگاه‌ها محدودتر سازد. همچنین امکان پیدایش وضعیتی نیز وجود دارد که بنگاه‌های متحد شده با بهره‌گیری از توان زیاد خود ابتدا رقیبان را از صحنه بیرون رانند و بعد روند افزایش قیمت‌ها آغاز گردد.

وحدت بنگاه‌ها به یکی از دو صورت ممکن است اتفاق بیافتد: یکی اینکه بنگاه‌ها استقلال صوری‌شان را حفظ کنند و اتحادشان را از راه موافقت‌نامه‌ها اعلام کنند. به این نوع اتحاد، کنسرسیوم[213] می‌گویند. راه دوم، انحلال بنگاه‌ها در بنگاهی تازه است که «ادغام»[214] نامیده می‌شود. هم کنسرسیوم و هم ادغام ممکن است ناقص باشند یعنی رقابت آزادانه هم ادامه یابد، یا شکل انحصار به خود بگیرد. [۲۰]

کنسرسیوم متشکل از تعداد هر چه بیشتری از بنگاه‌ها «که هدفش افزایش دادن قیمت‌ها و در نتیجه، سودها، از راه کاستن از رقابت و از بین بردن آن تا هر جا که ممکن باشد»، کارتل نام دارد. به سخن دیگر، کارتل کنسرسیومی انحصاری است. ادغامی که با همین هدف‌ها و با همان ابزارها شکل می‌گیرد تراست نامیده می‌شود. پس تراست ادغامی انحصاری است. [۲۱]

کنسرسیوم یا ادغام، هریک می‌تواند افقی[215] باشد یا عمودی[216]. اگر افقی باشد دربرگیرنده بنگاه‌هایی است که در یک شاخه تولید فعالیت دارند. و اگر عمودی باشد بنگاه‌هایی را دربرمی‌گیرد که در مرحله‌های گوناگون و پیاپی تولید فعالیت می‌کنند. به همین سبب ما، هم ادغام و کنسرسیوم افقی یا عمودی داریم و هم کارتل و تراست افقی یا عمودی. بد نیست بدانیم که کنسرسیوم‌ها امروزه بیشتر از آنکه با قراردادهای رسمی شکل بگیرند بر اثر مناسبات شخصی‌ای ایجاد می‌شوند که بیانگر مناسبات درهم‌تنیده شرکت‌های سرمایه‌داری‌اند. ادغام و کنسرسیوم هم در بازرگانی و بانک امکان شکل‌گیری دارند و هم در صنعت. و چون این نوع ادغام‌ها در فضای فعالیتی همسان شکل می‌گیرند من آنها را «هم حوزه‌ای»[217] می‌نامم. ترکیب‌ها اما می‌توانند به گونه‌ای شکل بگیرند که برای مثال یک بنگاه بازرگانی را به یک بانک پیوند بزنند. این وقتی اتفاق می‌افتد که بانک واحد کالایی ایجاد می‌کند یا فروشگاهی بزرگ اقدام به ایجاد بانک پس‌انداز می‌کند. به همین نحو هم ممکن است بنگاهی صنعتی، شرکت بازرگانی تاسیس کند و مثلا سازندگان کفش در شهرهای بزرگ برای فروش کفش‌ها فروشگاه‌های زنجیره‌ای ایجاد کنند و کفش را مستقیما به دست مصرف کننده برسانند. من این نوع ترکیب را «دگر حوزه‌ای»[218] می‌نامم.

یادآوری این نکته لازم است که شاخه‌های گوناگون صنعت مانند گونه‌ها در جهان طبیعی در معرض جهش‌های تکاملی‌اند. ادغام، با انجام یک جمع‌بندی منطقی خاص خود، از به هم پیوند دادن شاخه‌های جدا از هم یک

فصل یازدهم: غلبه بر موانع برابرسازی نرخ‌های سود

شاخه جامع صنعتی ایجاد می‌کند. به‌آسانی قابل تصور است که صنعت ذوب‌آهن دست به ایجاد یک شاخه واحد صنعتی بزند که از معدن زغال‌سنگ و آهن گرفته، تا تولید سیم و ریل راه‌آهن را شامل گردد و چون هر صنعت ذوب‌آهن به‌تنهایی به تولید همه اینها بپردازد بنگاه تخصصی از صحنه کنار زده می‌شود. در چنان شاخه جامع صنعت امکان ایجاد همه نوع ابزارهای محدود کردن رقابت از ایجاد کنسرسیوم گرفته تا برپایی تراست وجود دارد.

ادغام عمودی چه در شکل کنسرسیوم و چه به صورت ادغام، رقابت را محدود نمی‌کند بلکه موضع ادغام را در مقابل بنگاه‌هایی که انفرادی فعالیت می‌کنند تقویت می‌کند. اما ادغام افقی، اگر ناقص باشد از میزان رقابت می‌کاهد، و اگر کامل باشد رقابت را به کلی از بین می‌برد. ترکیب، ادغام، و تراست صرف‌نظر از مزیت‌هایشان از نظر فنی هم در موقعیت برتری به نسبت بنگاه‌های خرده‌پا برخوردارند چون استفاده از مزیت‌های فنی از ویژگی‌های شرکت‌های بسیار بزرگ است. البته بسته به ماهیت بنگاه و صنعت این مزیت‌ها فرق می‌کند. حتی خود این مزیت‌های فنی گاه موجب می‌شود ترکیب‌ها و ادغام‌های تازه‌ای شکل گیرد، اما سرچشمه شکل‌گیری کنسرسیوم‌ها و کارتل‌ها، تنها مزیت‌های اقتصادی است.

هموار شدن راه همه این ادغام‌شدن‌های بنگاه‌های صنعتی علی‌القاعده، منافع مشترکی است که بنگاه‌ها را با بانک در ارتباط قرار می‌دهد. برای مثال یک بانک که دارای منافع گسترده‌ای در معدن زغال‌سنگ است، با اعمال نفوذ بر شرکت ذوب‌آهن، خرید زغال از آن معدن را تشویق می‌کند. این شکل جنینی ادغام است. و یا منافع بانک در دو بنگاه همانند که درگیر رقابتی نفس‌گیر در بازارها هستند ممکن است بانک را به این نتیجه برساند که برای ایجاد توافقی بین آن دو، تلاش کند که با این تلاش راه ترکیب افقی در شکل کنسرسیوم یا ادغام هموار می‌گردد.

سنخ مداخله بانک‌ها در این قبیل موارد، آسان‌کننده فرایندی است که در بطن گرایش به سوی تمرکزهای صنعتی نهفته است. هرچند بانک‌ها در رسیدن به این هدف از ابزار گوناگونی استفاده می‌کنند. با پدیدار شدن پیامدهای رقابت‌ها، ضرورت پرهیز از اتلاف و به هدر دادن نیروهای مولد، آشکار است؛ اما از آن سو تمرکزی فوری در مالکیت که به دنبال رقابت باید ایجاد شود به چشم نمی‌خورد. مالکیت کارخانه دیگر مصادره نمی‌شود. آنچه اینجا روی می‌دهد تمرکز تولید و بنگاه‌ها بدون تمرکز مالکیت‌هاست. درست همان‌طور که در مرکز بورس تمرکز مالکیت را داریم، بدون تمرکز تولید، در صنعت هم تمرکز تولید را داریم بدون تمرکز مالکیت. آنچه در این تحول بسیار چشمگیر است جدایی مالکیت از کارکرد تولید است.

از آن سو، درگیری بانک در این فرایندها را باید از چند زاویه بررسی کرد: نخست، با دادن اعتبار، امنیت هرچه بیشتر سرمایه تضمین می‌شود؛ دوم با خرید و فروش سهام، شناورسازی سهام تازه منتشرشده، و مانند آن، فرصتی برای سودآورتر شدن کسب‌وکار فراهم می‌شود. چون یک کاسه کردن این بنگاه‌ها به معنی سود بیشتر برای همه آنهاست. بخشی از آن سود به سرمایه تبدیل می‌شود که بانک آن را به خود اختصاص می‌دهد، چرا که در فرایند ترکیب، بانک نه تنها یک نهاد اعتباری، بلکه بیشتر از آن نهادی مالی است.

تمرکز فزاینده البته موانعی هم در مسیر پیشرفت آینده قرار می‌دهد. بنگاه‌ها هر قدر بزرگ‌تر، همانندتر و قوی‌تر باشند، امکان گسترش تولید یکی از آنها با حذف دیگران از راه رقابت، کمتر می‌شود. وانگهی، کم شدن سود و ترس

از پایین آمدن شدید قیمت‌ها- که به هر حال پایین هم هست- با افزایش هرچه بیشتر تولید، افزایش می‌یابد، جلوی گسترش بنگاه گرفته می‌شود، در حالی که با توجه به پیشرفت‌های فنی، برای بنگاه افزایش هر چه بیشتر تولید مطلوب‌تر می‌بود و حتی با نگاه به وضعیت ناگوار بازار باز هم از مزایای تولید در مقیاس هرچه بیشتر نمی‌توان چشم پوشید و یک راه آن ترکیب بنگاه‌های جدا از هم در یک کنسرن بزرگ از راه ادغام است.

پرسش این است که چه میزان از کل تولید باید به ترکیب انحصاری داده شود تا بتواند قیمت‌های بازار را دیکته کند؟ که باید گفت پاسخی عام برای این پرسش که در همه رشته‌های تولید معتبر باشد وجود ندارد. البته پاسخ پایه‌ای وجود دارد به شرط آنکه بحث پیشین را به خاطر بیاوریم که به تفاوت‌های رفتاری رقابت‌کنندگان در دوره‌های رونق و رکود پرداخته بودیم. وقتی اوضاع کسب‌وکار خوب است، و تقاضا بر عرضه می‌چربد، قیمت فراورده‌ها تا حد ممکن بالا می‌رود. در این قبیل موارد، قیمت فروش بنگاه‌های بیرون از کارتل، بالاتر از قیمت فروش کارتل‌هاست و نه پایین‌تر از آن. در دوران رکود، اما، که عرضه بر تقاضا می‌چربد، وضع فرق می‌کند. در این دوران ابتدا باید دید کارتل بازار هست یا نه. پاسخ آری است به شرط آنکه کالای تولیدشده توسط کارتل مورد نیاز حتمی بازار باشد. در این حالت کارتل در صورتی کالایش را می‌فروشد که به قیمت دلخواه آن باشد و بازار چاره‌ای جز خرید کالاهای کارتل را نداشته باشد. کارتل در اینجا کالایش را به همان حجم که مورد تقاضای بازار است و به همان قیمتی که خود تعیین می‌کند می‌فروشد. اما باید تولید را محدود کند نه آنکه سیلاب کالا را به بازار سرازیر کند. بنگاه‌های مستقل غیرعضو همه فراورده‌شان را وارد بازار می‌کنند. این سنخ سیاست قیمت‌گذاری، نخست احتمالا در آن شاخه‌های تولید اعمال خواهد شد که محدودیت بر تولید به فداکاری زیادی نیاز ندارد یعنی به‌خصوص در شاخه‌هایی که نیروی انسانی از عناصر اصلی تولید است و استهلاک سرمایه ثابت نقش چندان مهمی ندارد. در صنایع تبدیلی هم همین دو شرط یادشده صادق است. سنگ معدن آهن و زغال‌سنگ استهلاک ندارند و بنابراین عامل عمده تولید نیروی کار انسان است. و دوم اینکه این سیاست گذاری قیمت‌ها در مورد فراورده‌هایی قابل اعمال است که مصرف آنها در دوران رکود فقط اندکی کم شده است. حالا اگر در وضعیتی هر دو عامل یاد شده غایب باشند کارتل ناچار است برای رقابت با مستقل‌ها در مورد قیمت‌ها امتیاز بدهد تا بتواند فروش را ادامه دهد. در این حالت کارتلی که نتواند بر کل تولید سلطه پیدا کند کنترلش بر بازار را از دست می‌دهد و رقابت آزاد به بازار برمی‌گردد.

لزوم کنترل بر تولید، به افزایش هزینه‌های تولید بر فراورده‌های کمتر تولید شده، و در نتیجه به کاهش نرخ سود منتهی می‌شود و بنابراین مغایر گرایش به حفظ قیمت‌ها حتی در دوران رکود و بازتاب سلطه کارتل بر بازار است. کارتل در صورتی می‌تواند از این محدودیت تولید پرهیز کند که فقط میانگین تقاضای بازار را تامین کند و تامین تقاضاهای ادواری را بر عهده بنگاه‌های مستقل بگذارد. این هم در صورتی امکان دارد که اولا مستقل‌ها نتوانند بیش از آنچه در دوران رونق مورد تقاضای اضافی است تولید کنند (چون در غیر این صورت خطر محدود شدن فروش کارتل وجود دارد)، و دوم، هزینه‌های تولید مستقل‌ها به‌مراتب بالاتر از این هزینه‌ها در کارتل‌ها باشد. تنها در چنین شرایطی است که سطح قیمت‌ها که هنوز برای کارتل سودآور است رقیبان را از صحنه به در می‌کند تا کارتل بتواند فروش خود را تضمین کند. به سخن دیگر مستقل‌ها باید تمامی بار نوسان‌ها را بر دوش بکشند.

کارتل در دوران رونق سود سرشار می‌برد و در دوران رکود و حذف رقیبان، سود عادی. در این شرایط شکی نیست که منافع ترکیب‌های انحصارگرانه در مجموع حکم می‌کند که جلوی تولید مستقل‌ها گرفته نشود؛ در حالی که کارتل به دلیل تسلطش بر بازار در بسیاری موارد چنان قدرتی را اعمال می‌کند.

پرسش بعدی ما این است که در چه شرایطی انتظار می‌رود تولید مستقل‌ها در یک چنان وضعیت نابرابر به عملیات ادامه دهد؟ وضعیتی که اندازه کارتل انحصارگر و تجهیزات فنی آن، سلطه‌اش را تضمین می‌کند، که این مزیت علاوه بر اینکه کافی نیست گذرا هم هست. اما هنگامی که شرایط طبیعی تولید مساعد کارتل باشد و بتواند انحصار طبیعی را با انحصار اقتصادی درهم‌آمیزد، وضعیت فرق می‌کند. برای نمونه هنگامی که کارتل به زغال‌سنگ یا سنگ‌آهن بسیار مرغوب دسترسی دارد، یا در جاهایی از نیروی آب می‌تواند انحصارا بهره‌برداری کند، مستقل‌ها در وضعیتی نابرابر قرار می‌گیرند. و نمی‌توانند تولیدشان را آنقدر بالا ببرند که فروش کارتل را به مخاطره بیاندازند؛ تنها می‌توانند تولیدشان را در سطحی ادامه دهند که قیمت‌های بالا در دوران رونق، هزینه‌های تولیدشان را بپوشاند.

تراست فولاد بهترین مثال در زمینه این سنخ سیاست‌گذاری است. بنگاه می‌تواند به‌آسانی تولیدش را افزایش بدهد اما این کار را نمی‌کند صرفا به این دلیل که بار تولید بیش از اندازه دوران رکود را از دوش خود بردارد.

بنگاه‌های ترکیبی بزرگ در صنعت چدن، تولید پایه‌ای را مطلوب می‌دانند که همیشه بتوانند بازاری برای فراورده پیدا کنند. در راه رسیدن به این هدف، بنگاه‌های ترکیبی به مستقل‌ها- که هزینه‌های تولیدشان بالاتر است- اجازه می‌دهند در دوران گسترش تقاضاها به کار ادامه دهند و حتی با دادن سفارش به آنها در این راه کمکشان می‌کنند. وقتی قیمت‌ها بالا می‌رود حتی شرکت‌های عقب‌مانده نیز سود می‌کنند و تب سفته‌بازی موجب می‌شود کنسرن‌های مستقل جدیدی شکل بگیرند و در یک سخن، تولید، افزایش یابد در حالی که سطح هزینه‌های تولید در مقایسه با قبل، افزایش یافته است. این روند تا آنجا ادامه می‌یابد که بازار تقاضا اشباع شود و کاهش دوباره قیمت‌ها آغاز گردد. در وضعیت جدید کوره‌های ذوب‌آهنی که در دوران رونق راه‌اندازی شده بودند به دلیل هزینه زیاد تولید، سودآوری‌شان را از دست می‌دهند و به تعطیلی کشانده می‌شوند. تنها شرکت‌هایی باقی می‌مانند که هزینه‌های تولیدشان پایین باشد و هنوز می‌توانند تولید سودآور را ادامه دهند. اینها عضو تراست فولادند. ترکیب‌های بسیار بزرگ. و البته کنسرن‌های مستقل فولاد هم که وضعیت مساعدی داشته باشند، اینجا و آنجا به کار ادامه می‌دهند.

و این چنین است که بنگاه‌های بزرگ و بالاتر از همه، این تراست، الگویی از تولید را جا می‌اندازند که بتوانند برای کالاهای خود در دوران خوب و دوران بد بازاری پیدا کنند. در دوره‌های خوب، رقابتِ مستقل‌ها به تراست آسیبی نمی‌رساند چون اگر تراست، خود، همه اضافه تولید برای تامین تقاضاهای اضافی را بر عهده بگیرد این اضافه تولید در دوران رکود بعدی موجب زیانش خواهد شد، در حالی که حالا زیان اضافه تولید به گردن مستقل‌ها می‌افتد. [۲۲] اکنون با ذکر مثال سندیکای زغال راین-وستفالی[۳۱۹]، به وضعیت متفاوتی می‌پردازیم. اینجا مستقل‌ها چندان اهمیتی ندارند. در سال ۱۹۰۰ سندیکای معادن در ناحیه دورتموند- اوبربرگ[۳۲۰] ۸۷ درصد کل تولید را بر عهده داشت و ۱۳ درصد هم در دست مستقل‌های خارج از سندیکا بود. پس کنترل قیمت و بازار در دست سندیکا بود. به همین دلیل قیمت‌های زمان رونق سال ۱۹۰۰ را در بحران سال ۱۹۰۱ هم نگاه داشت و در عوض تولید را محدود کرد. در نتیجه، مستقل‌ها توانستند در سال ۱۹۰۱ و حتی ۱۹۰۲ به تولید ادامه دهند. در حالی که تولید سندیکا کاهش یافت چون بالا نگاه داشتن قیمت برایش مهم بود. [۲۳]
از سوی دیگر سیاست متفاوت ترکیب انحصارگر را داریم که در مواردی گسترش تولید را هیچ انحصار طبیعی محدود نمی‌کند و در دوران رونق حتی می‌تواند تولید از حد تقاضای اضافی فراتر برود؛ ضمن اینکه هزینه‌ها یا دست‌نخورده باقی مانده یا کمتر هم شده است. در آن صورت کنترل بازار بستگی دارد به اینکه آیا ترکیب انحصارگر بخش بیشتر از کل تولید را در کنترل دارد یا نه؛ وگرنه کارتل در دوران رکود از دید اعضا بی‌اثر می‌شود و شاید هم آن را از میان بردارند.
بود یا نبود انحصار طبیعی تاثیر قاطعی بر شکل‌گیری و هزینه‌های تولید دارد و بنابراین بر ثبات و دوام ترکیب انحصارگر و گسترش قدرت آن در کنترل بازار تاثیر می‌گذارد، و عامل قطعا تعیین‌کننده، نسبت کل تولیدی است که ترکیب باید در انحصار خود بگیرد تا بتواند بازار را کنترل کند.
درجه تضمین ادامه کنترل بازار بسیار متفاوت است. وقتی که انحصاری اقتصادی با پشتوانه یک انحصار طبیعی تقویت و کارآمدتر شود، درجه تضمین هم بالاتر می‌رود. همین‌طور هم ترکیبی انحصارگر مستقر مزیت‌های خاص خود را دارد چون با در اختیار داشتن حجمی عظیم از سرمایه، توان بسیج منابع انبوه و نگاهداری‌شان در بلندمدت در روند تولید را دارد. قوت سندیکاهای تولیدکننده مواد خام تا حدی به خاطر انحصاری کردن گسترده شرایط تولید است که در اغلب موارد بر اثر قوانین مربوط به معادن، چنان انحصاری آسان‌تر برقرار می‌گردد.
انحصار اقتصادی بر اثر انحصار قانونی ناشی از مالکیت بر حق امتیاز در ترکیب‌های انحصارگرانه تقویت می‌شود. در اینجا نیز به خاطر سرمایه عظیمی که ترکیب‌ها در اختیار دارند در مقایسه با رقیبان مستقل از موقعیت برتری برخوردارند و با کسب حق امتیازها موضع انحصارگرانه خود را تقویت می‌کنند. [۲۴]
مرحله بینابینی میان انحصار طبیعی و انحصار قانونی با انحصار صرفا اقتصادی را در ابزارها و وسایل حمل‌ونقل می‌توان دید. و بعد هم تلاش تراست‌ها در اعمال کنترل بر زمین و انتقال آب را داریم. ملی کردن ابزارهای حمل‌ونقل از قدرت انحصارها می‌کاهد و تا حدی روند تمرکز بنگاه‌ها و مالکیت را کند می‌کند. به همان میزان که سرمایه بسیار عظیمی برای راه اندازی بنگاه جدید لازم است؛ و نیز رابطه بانک‌ها با ترکیب‌های انحصارگر

نزدیک‌تر می‌شود؛ انحصار اقتصادی به همین حیث، قوی‌تر می‌گردد. چراکه بدون کمک بانک‌ها، و از آن بدتر در صورت مخالفت بانک‌ها، امروزه امکان بقای یک بنگاه صنعتی بزرگ بسیار کم است.

یادداشت‌های فصل یازدهم

۱- هابز[۲۲۱] این تلاش را در قالبی جهان‌شمول بیان می‌کند: «تمایل عام انسان، میل دائمی و بی‌وقفه به قدرت و قدرت بیشتر است، میلی که تنها با مرگ پایان می‌گیرد. و دلیل این هم همیشه این نیست که انسان به شادکامی بیشتری از آنچه هم‌اکنون با اوست امید بسته است؛ یا اینکه نمی‌تواند به قدرتی کمتر رضایت دهد؛ بلکه بدان دلیل که قدرت و وسایل معیشتی را که در اختیار دارد بدون دستیابی به قدرت بیشتر قابل اطمینان نمی‌یابد.»
[نقل از:] **Leviathan, ch. XI, para ۲.**

امیل زولا در شخصیت «گوندرمن» تصویری بزرگ از سنخ‌های اجتماعیِ تشخص‌یافته را ارائه می‌کند که چکیده اصل اساسی سرمایه‌داری، یعنی سود به خاطر سود است. نیازهای مصرفی گوندرمن به شیر منحصر شده است اما او بی‌وقفه به سودجویی و احتکار ادامه می‌دهد. نتیجه هم، پیروزی وی - پیروزی اصل سرمایه‌داری- بر ساکارد است که هیجان سودجویانه او در غباری از عناصر بیگانه با سرمایه، از جمله عطش قدرت، دل‌مشغولی‌های فرهنگی و تجمل‌پرستی گم می‌شود. در شخصیت گوندرمن، بی‌احساس‌ترین سنخ سرمایه‌دار، یعنی نزول‌خوار و سفته‌باز بورس به شکل تحسین‌برانگیزی ترسیم شده است. حتی بهتر از جان گابریل بورکمن، شخصیتی که ایبسن ترسیم می‌کند. بورکمن که نیازهای اجتماعی‌اش در نظام سرمایه‌داری مورد تعرض قرار گرفته است اساس فعالیت‌هایش را، نه بر سود، بلکه بر تامین نیازهای اجتماعی می‌گذارد؛ انگیزه‌ای بیگانه با انگیزه‌های سرمایه‌دار. درونمایه اندوهبار این سرمایه‌داری، همیشه تعارضی است میان منافع اجتماعی و سود که شاید بتوان دلیل آن را نبود واقع‌گرایی قلمداد کرد. رنجی که شخص بینوا تحمل می‌کند شاید در شرایط خاصی یک برداشت اندوه‌بار را منتقل سازد اما سرمایه‌دار واقعی چهره دراماتیک نیست. تنها تیپی چندلایه در یک رمان است.

۲- در میان انگیزه‌های کنشگران اقتصادی فعال[۲۲۲]، که خود ساخته و پرداخته مناسبات اقتصادی‌اند، انگیزه‌ای بالاتر از گرایش به برابرسازی شرایط اقتصادی به چشم نمی‌خورد: یعنی قیمت‌های برابر برای کالاهای برابر، سود برابر برای سرمایه برابر، مزدهای برابر و نرخ برابر بهره‌کشی برای کار برابر. اما هرگز بدین شیوه و به صرف آغاز با انگیزه‌های ذهنی نمی‌توان به مناسبات کمّی رسید. برای کشف ویژگی‌های کمّیِ اجزای جدا از هم، شخص ابتدا باید کمیت حجم فراورده اجتماعی را بداند که در جریان توزیع آن، این گرایش‌های برابری‌طلبانه تاثیر گذارند. جمع‌بندی‌های کمّی تعیین‌کننده را هرگز نمی‌توان از عوامل روان شناختی بیرون آورد.

۳-در مثال زیر میزان کاهش مشارکت کار زنده در کارخانه‌های نورد مدرن به‌خوبی نشان داده می‌شود: «بالابر قرقره‌ای به‌تنهایی، شمار کارکنان بخش نورد ریل راه‌آهن را از ۱۵-۱۷ به ۴-۵ نفر کاهش می‌دهد. در آمریکا مزد به ازای تنُ به شرح زیر کاهش یافته است:
برای کارگران نورد ریل از ۱۵ در ۱۸۸۰ به کمتر از ۱ در ۱۹۱۰؛
برای نورد سیم از ۲۱۲ در ۱۸۸۰ به ۱۲ در ۱۹۰۱؛

فصل یازدهم: غلبه بر موانع برابرسازی نرخ‌های سود

برای شاغلان در ذوب فلز از ۸۰ در ۱۸۸۰ به کمتر از ۵ در ۱۹۰۱
[نقل از:]
Hans Gideon Heymann, Die gemischten Werke im deutschen Grosseisengewerbe, p. ۲۳.

۴-Heymann, op. cit., pp. ۱۳ et seq.

۵-K. Rehe, Die deutsche Schuhgrossindustrie, p. ۵۴.

۶-Heymann, op. cit., p. ۲۶.

۷-گرایش به برابرسازی نرخ سود برای درک حرکت تولید سرمایه‌داری و شیوه عملکرد قانون ارزش به‌عنوان قانون حرکت بسیار مهم است. قانون ارزش به‌طور مستقیم هیچ عمل فردی مبادله را کنترل نمی‌کند بلکه تنها کلیت مبادلات را کنترل می‌کند که در آن عمل فردی مبادله صرفا جزئی است که توسط کل مشروط می‌شود. از جنبه‌ای دیگر، نابرابری فردی سودها برای توزیع جمع سود، انباشت و تمرکز، و سرانجام، تحول و گسترش ترکیب‌ها، ادغام‌ها، کارتل‌ها و تراست‌ها اهمیت دارد.

۸- تردیدی نیست که روند متفاوت تحول نظام بانکی در انگلیس، که به بانک‌ها نفوذ به‌مراتب کمتری در حوزه صنعت داده است، یکی از دلایل دشواری بزرگ کارتل‌سازی در این کشور است و نیز این واقعیت که هر وقت هم کارتلی در انگلیس ایجاد شده است، در اغلب موارد برای تعیین قیمت‌ها وارد توافقی سست شده، که حاصل آن افزایش شدید قیمت‌ها در دوران رونق و سقوط شدید آنها در زمان رکود بوده است. برای مثال‌های متعدد در این باره، بنگرید:

Henry W. Macrosty, The Trust Movement in British Industry, pp. ۶۳ et seq.

بهبود در سازمان صنعت انگلیس و خاصه رشد ترکیب‌ها در سالیان اخیر ناشی از رقابت آمریکایی‌ها و آلمانی‌هاست. صنعت انگلیس به دلیل انحصارش بر بازار جهانی، عقب مانده است و این خود بهترین دلیل بر لزوم رقابت در نظام سرمایه‌داری است.

تحول نظام بانکی انگلیس ویژگی دیگری هم دارد. در کشورهای آلمان و ایالات متحده، منافع مشترک صنعت را عمدتا مدیران بانک‌ها با پیوندهای شخصی نمایندگی می‌کنند. در حالی که این در انگلیس چندان اهمیتی ندارد، به دلیل آنکه مدیران بنگاه‌های صنعتی خودشان با یکدیگر مناسبات شخصی دارند.

۹- بدین‌ترتیب در نیمه ژوئن سال ۱۹۰۷ تمامی فراورده‌های کارخانه‌های ریسندگی آلمان و انگلیس برای تحویل در نخستین سه ماهه اول سال ۱۹۰۸، پیش‌فروش شد، و مصرف‌کنندگان زغال‌سنگ آلمان در ژانویه ۱۹۰۷ سفارش خرید دادند که مارس سال ۱۹۰۸ تحویل شود، یعنی ۱۵ ماه زودتر سفارش خرید داده شد. [نقل از:]

Frankfurter Zeitung, ۱۶ July۱۹۰۷.

۱۰-Capital, vol. III, pp. ۲۲۸-۹ [MECW, ۳۷, pp۱۹۲-۳].

فراز زیر به نقل از مارکس کاملا گویاست: «اگر در طبقه‌ای هر فرد هرگز نتواند بیش از سهم معین یا کسری از عایدی یا ثروت کل را داشته باشد، اتحادیه‌ای برای افزایش عایدی برپا می‌کند (او به محض آنکه تناسب عرضه و تقاضا اجازه دهد این کار را خواهد کرد)؛ و این انحصار است. اما در جایی که هر فرد فکر کند امکان افزایش دادن حجم مطلق سهم خود را دارد، هر چند از راه فرایندی که کل این حجم را کاهش دهد، او این کار را غالبا خواهد کرد؛ این رقابت است.» [نقل از:]

An Inquiry into those Principles respecting the Nature of Demand, etc., London, ۱۸۱۱, p. ۱۰۵, Anonymous.

در دوران رونق آن «سهم معین»، ثابت و برابر است با تمامی فراورده‌ای که بنگاهی می‌تواند تولید کند، در حالی که در دوران رکود باید برای کسب بازار بجنگد.

۱۱- تجربه نشان داده است که حتی اگر کارتل‌ها «فرزندان ضرورت» توصیف شوند، و گرچه در اغلب موارد تلاش‌ها برای متحد ساختن اعضای یک کسب‌وکار، حاصل‌خیزترین خاک را در دوران رو به کاهش گذاشتن فعالیت اقتصادی یا بحران پیدا می‌کند با این همه، در دوران رونق، آسان‌تر می‌توان کارتل ایجاد کرد؛ چون دورنمای تداوم قیمت‌های مساعد همراه با تقاضای شدید، توانمندترین مشوق را برای یک کاسه کردن منافع مشترک فراهم می‌آورد. اما از آن طرف، تلاش در گرفتن سفارش به هر قیمت حتی به بهای قیمت‌های پایین‌تر و رقیبان را از میدان به در کردن، مانع هر نوع عمل هماهنگ می‌شود. [نقل از:] دکتر ویکر[۲۲۲] در مقاله‌ای درباره اتحادیه تولیدکنندگان کاغذ روزنامه، مندرج در:

Kontradiktorische Verhandlungen über deutsche Kartelle

درباره تاریخچه کارتل‌ها هم بنگرید:

Heinrich Cunow, 'Die Kartelle in Theorie and Praxis,' Die Neue Zeit, XXII, ۲, p. ۲۱۰.

۱۲-اینجاست که لوی پس از نقل این سخن که به رغم نوسان‌های قیمت در بازار جهانی قیمت ۲۸ دلاری ریل فولادی در آمریکا از ماه مه سال ۱۹۰۱ تا تابستان ۱۹۰۵ تغییری نکرده است، می گوید: «به نظر می‌رسد این سازمان،

فصل یازدهم: غلبه بر موانع برابرسازی نرخ‌های سود

این اتحادیه، قدرت خود را در دوره‌های بد تقریبا از دست داده تا در دوره‌های خوب بار دیگر آن را به چنگ آورد. به همین سبب به محض پایین آمدن قیمت‌ها در سال ۱۸۹۲، اتحادیه راه‌آهن از هم فروپاشید. علت فرو پاشی هم دعوای دو عضو اصلی یعنی شرکت فولاد کارنگی و شرکت فولاد ایلینوی بود. دومین اتحادیه هم در سال ۱۸۹۷ و به دنبال یک دوره کوتاه رونق سال ۱۸۹۶، از هم فروپاشید. بعد هم یک دوره سرخوردگی بر بازار حاکم شد که تولیدکنندگان را در پایان سال ۱۸۹۸ به اقدامی هماهنگ و ایجاد دوباره کارتل راه‌آهن سوق داد.» [نقل از:]

Hermann Levy, Die Stahlindustrie der Vereinigten Staaten, p. ۲۰۱.

۱۳-در رو هر بهره‌برداری از یک معدن تازه ۵ تا ۷ سال طول می‌کشد. در آمریکا راه‌اندازی کارخانه فولاد و نورد ۲ سال طول می‌کشد اما اگر با ذوب‌آهن همراه باشد قدری بیشتر طول می‌کشد. [نقل از:] Heymann, op. cit. p. ۲۲۱.

روند توصیف شده در متن، یک پدیده رقابت است که مشخص است چرا تحلیل آن در بررسی مارکس در سرمایه نیامده است. با این همه مارکس اشاراتی دارد به پدیده‌ای مشابه در متنی دیگر: «در طبیعت اشیاء است که عناصر گیاهی و جانوری به خاطر وابستگی‌شان به قوانین معین زمان رشد و تکثیر، نمی‌توانند به‌یکباره رشدی همانند رشد مثلا ماشین و سایر سرمایه‌های پایا یا زغال‌سنگ و مانند آن داشته باشند که رشدشان منوط به‌وجود آن دسته از الزامات طبیعی است که می‌تواند در کوتاه مدت در یک کشور صنعتی به انجام برسد. از این رو [رشد یکباره ماشین] امکان دارد؛ و در نظام پیشرفته تولید سرمایه‌داری حتی از این ضرورت گریزی نیست که تولید و افزایش آن بخش از سرمایه پایا شامل ماشین و غیره از نظر زمانی جلوتر از تولیدِ آن بخشی باشد که از مواد خام آلی تشکیل می‌شود، به‌طوری که تقاضا برای این بخش اخیر بسیار سریع‌تر از عرضه آنهاست و در نتیجه، قیمت‌ها بالا می‌رود.» [نقل از:]

Capital, vol. III, p. ۱۴۰ [MECW, ۳۷, ۱۱۹-۲۰]

اختلافی که در این متن توضیح داده شده، علتش تفاوت زمان برگشت است. در مورد مواد خام آلی، طبیعت تعیین کننده است. در مورد مواد خام غیرآلی، حجم سرمایه به‌ویژه سرمایه پایا، تعیین کننده است.

۱۴-Levy, op. cit., p. ۳۱.

۱۵-ibid., p. ۹۸.

۱۶-ibid., p. ۱۲۱.

۱۷-ibid., p. ۱۳۶.

۱۹۴

۱۸-Heymann, op. cit., p. ۲۲۳.

در آمریکا، این درخواست راه‌آهن بود که خود وابسته به حجم برداشت محصولات کشاورزی و عاملی تعیین‌کننده در عایدات صنعت آهن در نخستین مرحله‌های توسعه آن بود. نوسان‌های شدید قیمت در چرخه کسب‌وکار نخستین محرک در شکل‌گیری اتحادیه‌ها درآمریکا شد.» [نقل از:] Cf. Levy, op. cit., p. ۷۷.

۱۹-Capital, vol. I, pp. ۳۸۱-۲. [MECW, ۳۵, ۳۵۲-۳]

۲۰- یادآوری کنیم که یک اتحادیه هم در صورتی که بر تعیین قیمت‌ها در بازار نفوذ قاطعی داشته باشد، انحصارگر است. وجود ادامه‌دار شرکت‌های مستقل که غالبا در تعیین قیمت‌های خود از کارتل دنباله‌روی می‌کنند این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که در مفهوم اقتصاد نظری، دیگر در آن شاخه به خصوص رقابت آزاد وجود ندارد. اما برای آنکه ملا نطقی‌ها نرنجند این اتحادیه‌ها را «انحصارگر» می‌نامم و نه کنسرسیوم کامل و یا ادغام. [نقل از:] R. Liefmann, Kartelle und Truste, p. ۱۲.

۲۱-ibid., p. ۱۳.

۲۲-Levy, op. cit., pp. ۱۵۶ et seq.

لوی سپس در تایید گفته‌های خود ارقام زیر را در مورد تولید چدن می‌آورد. در این ارقام، آهن ورزیده از چدن هم به حساب آمده است هرچند این مواد از نظر شرکت چندان اهمیتی ندارند. در هر حال ارقامی تکان‌دهنده است. تولید چدن به شرح زیر:

فصل یازدهم: غلبه بر موانع برابرسازی نرخ‌های سود

سال	توسط شرکت (تن)	توسط مستقل ها (تن)	سهم شرکت از کل تولید(درصد)
۱۹۰۲	۷،۸۰۲،۸۱۲	۹،۸۰۵،۵۱۴	۴۴/۳درصد
۱۹۰۳	۷،۱۲۳،۰۵۳	۱۰،۶۹۳،۵۳۸	۳۹/۹درصد
۱۹۰۴	۷،۲۰۱،۲۴۸	۹،۲۸۶،۷۸۵	۴۳/۹درصد

تولید سال ۱۹۰۳ شرکت در مقایسه با سال پیش کاهش یافته، اما تولید مستقل‌ها افزایش یافته است. سهم شرکت در کل از ۴۴/۳ درصد به ۳۹/۹ درصد کاهش یافته؛ اما در سال ۱۹۰۴ تولید شرکت با افزایش همراه بوده اما تولید مستقل‌ها با کاهش عظیم یک میلیون و ۴۰۰ هزار تن، از سطح سال ۱۹۰۲ هم پایین‌تر رفته است.

بد نیست به سطحی بودن نظر کسانی اشاره کنیم که تولید خارج از کارتل را نوعی غرابت اخلاقی و جنایت اقتصادی تلقی می‌کنند. این سطحی‌نگری حتی از دید منافع کارتل خنده‌آور است تا چه رسد به منافع جامعه؛ چون منافع مصرف‌کنندگان به کنار، درست همین رقابت مستقل‌هاست که از نظر پیشرفت‌های فنی و تشکیلاتی کارتل‌های انحصارگر ارزشمند است.

۲۳- Kontradiktorische Verhandlungen über deutsche Kartelle, I, ۱۹۰۳. Testimony of Kirdorf, p۸۰.

۲۴- از سوی دیگر، مالکیت حق امتیازها می‌تواند در شرایطی معین، ادغام‌ها را دشوارتر سازد خاصه اگر سود فوق‌العاده آنقدر زیاد شود که ادامه رقابت، مزایایی داشته باشد. «در هر شاخه فروش ماشین‌های بافندگی تنها چند نام به چشم می‌خورد. ۸ شرکت بزرگ در لانکاشر ماشین‌های بافندگی می‌سازند و علاوه بر انحصاری کردن فروش این ماشین‌ها در داخل، صادرات سالانه آن به ۴۵۰ هزار پوند می‌رسد. بارها پیشنهاد ادغام منافع شده اما هیچ کدام عمل نکرده است. صنایع ماشینی به نوآوری‌ها اتکا دارند و چون با حق امتیاز همراه می‌شوند ایجاد انحصار چند ساله می‌کنند و تا هنگامی که این حق ادامه دارد بحث ادغام مطرح نخواهد بود. شرکت مایل نیست یک

نام با شهرت جهانی را کنار بگذارد، خاصه وقتی که از ابتدا توسط یک بنگاه به کار گرفته شده باشد، این را در ادغامی غیر شخصی، باید به‌عنوان عاملی بازدارنده به حساب آورد.» [نقل از:]
H. Macrosty, op. cit., p. ۴۸.

اینجا «انحصار خرد، دشمن انحصار کلان می‌شود. با این همه هنوز هم گرایش به انحصاری نگاه داشتن حق امتیازهاست که این خود ممکن است مشوق برپایی کنسرسیوم شود. موافقت‌نامه‌ها در صنایع شیمیایی آلمان[۲۲۴]، و نیز بین شرکت جنرال الکتریک آلمان[۲۲۵] و شرکت وستینگهاوس آمریکا[۲۲۶] در این مقوله جای می گیرد.

فصل دوازدهم: کارتل‌ها و تراست‌ها

راه‌های شکل گیری ادغام‌ها توسط بنگاه‌های سرمایه‌داری از سه جنبه قابل بررسی است. تمایز ادغام‌های افقی از عمودی یک موضوع صرفا فنی است و دیدیم که چگونه این ادغام‌ها به عوامل گوناگون فنی و علل اقتصادی بستگی دارد.

تمایز ادغام‌های ناقص از ادغام‌های انحصارگرا به تفاوت وضعیت این دو در بازار بستگی دارد؛ یعنی به اینکه قیمت را آنها تعیین می کنند یا برعکس، خود را با قیمت‌های بازار دمساز می کنند. در این رابطه یادآوری این نکته بی‌مورد نیست که توانایی کنترل قیمت‌ها به این بستگی ندارد که تمامی بنگاه‌های هم‌سنخ ادغام شوند. کافی است که ادغام بتواند عرضه آن بخش از فراورده را که برای تقاضای بازار در تمامی مرحله‌های چرخه کسب‌و‌کار گریزناپذیر است کنترل کند و هزینه‌های تولیدش را پایین‌تر از هزینه‌های بنگاه‌های مستقل بیاورد. تنها در این صورت است که محدودیت تولید که ضرورت دوران رکود است به دوش بنگاه‌های مستقل می‌افتد و قیمت‌ها هم باید در حدی پایین بیاید که هزینه‌های تولید کارتل را پوشش دهد.

و سرانجام، تفاوت کنسرسیوم با ادغام یک تفاوت صرفا سازمانی است. کنسرسیوم بر پایه موافقت دو یا چند بنگاه پیش از این مستقل بنا می‌شود و ادغام، وحدت دو یا چند بنگاه در یک بنگاه جدید است. تعارض این دو، تنها در شکل سازمانی است و درمورد جوهره تفاوت چیزی به ما نمی گوید چون تفاوت بستگی به محتوای توافقی دارد که سنگ بنای کنسرسیوم است. در هر صورت، توافق، تا اندازه‌ای استقلال عمل بنگاه‌های مشارکت‌کننده در کنسرسیوم را محدود می کند؛ در حالی که در ادغام، استقلال بنگاه‌ها به‌کلی از بین می‌رود. در هر حال خط مرزی قاطعی میان استقلال محدود با حذف کامل آن کشیده نمی‌شود. هر قدر محدودیت‌های توافق شده درباره استقلال بنگاه‌های شرکت‌کننده در کنسرسیوم بیشتر باشد پیامدهای اقتصادی آن، کنسرسیوم را بیشتر به سوی ادغام سوق می‌دهد. از این گذشته، محدودیت‌ها بر استقلال بنگاه، ممکن است به راه‌های گوناگون اعمال شود. نخست، سازمانِ یک بنگاه ممکن است بر این اساس بنا شود که مدیریت آن به نظارت عالی نهاد مرکزی مشترک متعهد باشد و این خود با ایجاد شرایط یکدست در گردش و نیز شرایط پرداخت‌ها و غیره، انواع محدودیت‌ها را در رقابت اعمال کند؛ یعنی «شرایط» دادوستد را استاندارد کند. در نتیجه، امکان دارد محدودیت‌های تحمیل شده بر فعالیت‌های اقتصادی و کسب‌و‌کار تاثیر بگذارد.

شرایط توافق برای ایجاد کنسرسیوم انحصار گر با توجه به هدف که همانا سود بیشتر بر اثر افزایش قیمت‌هاست تعیین می‌شود. ساده‌ترین راه این کار، توافق درباره قیمت‌هاست. اما قیمت‌ها خودسرانه تعیین نمی‌شود، عرضه و تقاضا آنها را تعیین می کنند. توافق در مورد صرف قیمت‌ها تنها در دوران رونق که گرایش قیمت‌ها به افزایش است عملی است و حتی اینجا هم تا حد محدودی کارایی دارد. چون با افزایش قیمت‌ها راه برای افزایش تولید هموار می‌شود و عرضه کالا افزایش می‌یابد به‌طوری که تا پایان نمی‌توان قیمت‌ها را بالا نگاه داشت. به همین سبب این نوع کارتل در اواخر دوران رونق و آغاز رکود، فرومی‌پاشد. [۱]

اگر قرار باشد توافق کارتل دوام بیاورد باید گام دیگری به جلو بگذارد و رابطه عرضه و تقاضا را آن‌چنان تنظیم کند که قیمت توافق شده در بازار همچنان ادامه یابد. یعنی باید عرضه را تنظیم، و تولید را سهمیه‌بندی کند. پیگیری

چنین سیاستی به‌طور قطع به نفع کل کارتل است هرچند ممکن است به نفع یکایک اعضای آن نباشد چون باید با افزایش حجم تولید، هزینه‌های تولیدشان را کم کنند به همین سبب مدام اغوا می‌شوند مقررات کارتل را دور بزنند. بهترین حفاظ در برابر چنین طفره‌رفتن‌هایی، گرفتن حق فروش کالا از اعضا و واگذاری آن به دفتر مرکزی کارتل است.
تنها پیامد این قبیل اقدام‌ها در اطمینان بیشتر بر کنترل خلاصه نمی‌شود. نقش دیگر این اقدام‌ها تعلیق هر نوع معامله مستقیم میان بنگاه‌های عضو با مشتریان آنها در زمان موجودیت کارتل، و پایان دادن به استقلال این بنگاه‌هاست. کارتل بدین‌وسیله، اعضا را نه تنها بر اثر شرایط توافق شده- که هر لحظه امکان دورزدن یا نادیده گرفتن‌شان وجود دارد، بلکه از راه موافقت‌نامه‌های اقتصادی مشترک به هم پیوند می‌دهد. بنگاه عضو که از کارتل جدا شده است باید به تجدید مناسبات با مشتریانش اقدام کند؛ بخش‌های فروش خود را فعال سازد؛ و در این تلاش‌ها ممکن است شکست بخورد و یا با تحمیل هزینه‌های قابل‌ملاحظه موفق گردد. کارتل با چنان تمهیدهایی به ثبات و دوام بیشتری دست پیدا می‌کند. آن کارتل که بدین‌وسیله از موافقت‌نامه‌ای ساده میان بنگاه‌های عضو، برگذشته و با حذف استقلال تجاری آنها به واحدی تجاری دگردیسی پیدا کرده است سندیکا[۲۲۷] نام دارد. شکل سندیکایی اتحادیه در صورتی ممکن می‌شود که به خریداران وفادار به بنگاه‌های عضو کارتل شده بی‌تفاوت باشد و این به‌نوبه خود مسبوق است به تولیدی که تا حد زیادی استاندارد شده باشد؛ چون استاندارد شدن، از پیش‌شرط‌های ایجاد سازمانی منضبط، درهم‌تنیده و بادوام نظیر سندیکا است. این، از قضا، توضیح‌دهنده دشواری ایجاد کارتل از بنگاه‌هایی است که اقلام خاصی را تولید می‌کنند و با استفاده از مارک‌های تجاری، و حق امتیازهای خود سود فوق‌العاده‌ای کسب می‌کنند و حذف رقابت برای آنها چندان اهمیتی ندارد؛ و تنها در صورتی ناچار به عضویت در کارتل می‌شوند که صنایع عرضه‌کننده مواد خام به آنها، عضو کارتل باشند. در مجموع، کارتل موجب ساده‌تر شدن هرچه بیشتر تولید می‌شود. [۲]
شاید تحول جوهر توافق در ایجاد کنسرسیوم‌های انحصارگر را بتوان در شکل به نسبت ساده‌شده و نموداری به شرح زیر خلاصه کرد، هرچند این امکان هست که، این یا آن مرحله در فرایند تحول حذف شوند: نخست، ضعیف‌ترین شکل است که درواقع، مرحله آماده‌سازی است و گرونزل[۲۲۸] از آن به‌عنوان «کارتل شرایط»[۲۲۹] نام می‌برد (بنگرید: پانویس۲). بعد مرحله موافقت مشترک درباره قیمت‌هاست که برای حفظ قیمت‌ها در سطحی معین باید درباره میزان عرضه نیز تصمیم‌گیری شود. تنظیم قیمت‌ها در صورتی که قرار بر گذرا و لحظه‌ای بودن نباشد؛ مستلزم تنظیم حجم تولید است. و برای جلوگیری از دورزده شدن توافق، مطلوب‌تر آن است که تصمیم‌گیری درباره بازاریابی از بنگاه‌های انفرادی گرفته شود و در اختیار بدنه‌ای از نمایندگان همه بنگاه‌ها قرار گیرد که این خود مستلزم ایجاد اداره یا سازمان فروش است. بدین‌ترتیب هر بنگاه علاوه بر از دست دادن استقلال عمل، تماس با مشتریانش را نیز از دست می‌دهد. توافق ممکن است به شیوه‌ای کارآمدتر اجرا گردد به شرط آنکه سودها به جای آنکه به بنگاه تاسیس‌کننده کارتل تعلق گیرد، بین همه بنگاه‌ها بنا به سهمیه از پیش تعیین‌شده توزیع گردد. همین‌طور خرید مواد خام هم می‌تواند بر پایه عمل جمعی انجام شود. و سرانجام اینکه، کارتل در استقلال فنی بنگاه‌ها نیز مداخله کند، کارخانه‌هایی را که چندان مجهز نیستند تعطیل کند؛ و هم‌زمان، کارخانه‌هایی دایر شود که در تولید فراورده خاصی تخصص دارند، یا کارخانه‌هایی که تجهیزات فنی را دارند یا به بازارها نزدیک‌ترند. [۳] همه این تحولات می‌تواند در کنسرسیوم‌ها از راه انجام موافقت‌نامه صورت گیرد. فرق

این نوع کنسرسیوم با ادغام، تنها در این است که راس سازمان بسیار سنگین است. بنابراین گمراه‌کننده خواهد بود اگر کارتل و تراست را دو گزینه مانعه‌الجمع تلقی کنیم. شکل کارتل سازمان می‌تواند استقلال بنگاه‌های عضو را آن‌چنان محدود سازد که تمیز آن از تراست عملا دشوار باشد. سوال واقعی این است که به بنگاه در ازای از دست دادن استقلالش چه داده می‌شود. چنین مزایایی را تراست از همان آغاز به اعضا می‌دهد در حالی‌که در مورد کارتل بستگی دارد به ماهیت و پیامدهای توافقی که پایه‌گذار آن بوده است. [۴]
اتحادیه انحصارگر، سازمانی با هدف سلطه اقتصادی است و از این رو با سازمان سلطه دولتی بسیار شباهت دارد. رابطه بین کارتل‌ها، سندیکاها، و تراست‌ها نیز مثل شباهت کنفدراسیون، دولت فدرال، و دولت واحد (غیرفدرال) است. شیوه سخن گفتن درباره اینها و ستایش از کارتل به‌عنوان سازمان «دموکراتیک» و قرار دادن آن در مقابل تراست، به ابتذال شبیه است و به این می‌ماند که همین سخن را درباره کنفدراسیون آلمان در این اواخر به کار ببریم.
مزیت تراست بر کارتل در تثبیت قیمت‌هاست. کارتل موظف است قیمت ثابت را بر پایه قیمت کالای تولید شده در آن بنگاه عضو تعیین کند که در تولید آن بیش از سایر بنگاه‌ها هزینه شده است. در حالی‌که در تراست تنها قیمت واحد تولید وجود دارد که در آن با مشخص کردن میانگین هزینه‌های کنسرنی که بیشترین کارآیی را داشته است با کنسرنی که کمترین کارآیی را داشته، قیمت تراست تعیین می‌گردد. تراست می‌تواند قیمتی را تعیین کند که تولید فراورده به حداکثر برسد و در ازای فروش هر واحد از کل برگشت، سودی اندک ببرد. علاوه بر این تراست می‌تواند آن دسته از کنسرن‌ها را که سود کمتری می‌دهند به‌آسانی ببندد در حالی‌که در کارتل چنین نیست. وقتی که قرار باشد تولید کم شود تراست می‌تواند این کاهش را منحصرا در بنگاه‌های پرهزینه‌تر اعمال کند و بدین‌وسیله از میانگین هزینه‌های تولید کم کند و برعکس در دوران گسترش تولید این افزایش را در شرکت‌های از نظر فنی پیشرفته‌تر و مجهزتر متمرکز سازد. کارتل بنا به قاعده، موظف است افزایش تولید را به‌طور برابر میان بنگاه‌های عضو تقسیم کند؛ که این به نفع بنگاه‌های فنی پیشرفته‌تر است که هم از قیمت‌های تثبیت شده توسط کارتل سود می‌برند و هم از سود فوق‌العاده که میان همه بنگاه‌های عضو سرشکن نمی‌شود و به شکل رانتی ترجیحی درمی‌آید. تفاوت این رانت با رانت زمین در این است که در کشاورزی، قیمت محصول بدترین زمین، تعیین‌کننده قیمت است اما در صنعت نیازی نیست که بدترین بنگاه به تقاضای بازار پاسخ بدهد. چون در صنعت، بنگاه نامجهز را در صورتی که بتوان تولید آن را به کنسرن مجهزتر واگذار کرد می‌توان بست. و چون در این اثنا قیمت کارتل تغییری نکرده است، افزایش تولید در حکم افزایش سود برای تولیدکنندگان کم‌هزینه‌تر است و برای کارخانه‌هایی که تولیدشان پرهزینه است توقف تولید در حکم افزایش سود است. اما در این حالت آن «رانت ترجیحی»[۲۳۰] دیگر وجود نخواهد داشت و تنها سود بالای کارتل باقی می‌ماند.
تفاوت‌ها در هزینه‌های تولید، خاصه در کارتل‌هایی اهمیت دارد که تولیدکننده مواد خامند چون میزان رانت زمین (رانت معدن) در تعیین قیمت‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. در این قبیل موارد از یک سو شاهد آنیم که گرایش زیادی به بستن بنگاه‌های کمتر سودآور (خاصه آنها که رانت زمین خیلی کمتری دارند) وجود دارد، و از سوی دیگر گرایش به حفظ قیمت‌های بالا که این خود یعنی کاستن هرچه بیشتر از میزان تولید. انحصاری طبیعی در

ضمن به کارآمد شدن این خط مشی کمک می‌کند. و در نتیجه، قیمت‌های بالای مواد خام بر قیمت‌ها و بر حجم تولید در صنعت کارخانه‌ای تاثیر می‌گذارند.

یادداشت‌های فصل دوازدهم

۱- انگِلس درست همین نوع کارتل را در ذهن داشت که نوشت: «این واقعیت که رشد نیروهای تولید، سریع و فوق‌العاده، ورای کنترل قوانین حاکم بر شیوه مبادله کالاها در نظام سرمایه‌داری است؛ در حالی که قرار بوده نیروها در درون آن قوانین حرکت کنند، امروزه هرچه بیشتر حتی بر ذهن سرمایه‌داران تاثیر خود را می‌گذارد. نشانگان این را به‌خصوص در دو مورد می‌توان مشاهده کرد: نخست، شیدازدگی عام و تازه به تعرفه‌های حمایتی، که با سیاست‌های قدیمی حمایتی تفاوت دارد خاصه در مورد اقلامی که صادراتی‌اند و بیشتر مورد حمایت قرار می‌گیرند. دومی را در تراست‌های صاحبان صنعت در تنظیم مقررات تولیدی برای تمامی حوزه‌های تولید و به تبع آن، برای سود و قیمت‌ها می‌توان نشان داد. ناگفته پیداست که این تجربه‌ها تنها تا آنجا عملی‌اند که جو اقتصادی، به نسبت، مساعد باشد. شاید توفان نخست آنها را سرخورده سازد و نشان دهد که تولید هرچند مطمئنا به مقرراتی نیاز دارد اما به‌طور مسلم، طبقه سرمایه‌دار شایستگی انجام چنان وظیفه‌ای را نخواهد داشت. ضمن اینکه تراست‌ها ماموریتی جز این ندارند که ببینند ماهی‌های کوچک با سرعتی بیش از پیش، طعمه ماهیان بزرگ‌تر می‌شوند.» [نقل از:] پانویس انگلس بر:

Capital, vol. III, pp.۱۴۲-۳, [MECW, ۳۷, p۱۲۲n]

۲-«کارتل خواهان تولید فراورده‌هایی در شکل انبوه است که از نظر کیفیت، شکل، مواد و مانند آن هیچ تفاوت قابل‌ملاحظه‌ای نداشته باشند. به‌طوری که در مبادله کالایی دیده می‌شود، این کار به یاری ابزارهای ماشینی امکان‌پذیر است؛ مبادله‌ای مسبوق به قابلیت مشخص مبادله کالاها، در کنار رهنمود ویژه مربوط به چگونگی استاندارد کالایی که باید مورد مبادله واقع شود. کارتل‌ها به همین هدف دست می‌یابند؛ خواه با گزینش اقلام استاندارد خاص که جریان کسب‌وکار در شاخه‌ای از صنعت وابسته بدان‌هاست، و خواه با تعیین ویژگی‌هایی که تولیدکنندگان باید در تولید کالاهای خود آنها را مورد توجه قرارداده و به کار بندند به‌طوری که تفاوت کیفیت از بین برود. کارتل بین‌المللی ظرف‌های تخت بلورین از اعضا خواسته است ضخامت این ظرف‌ها بین ۱۰ تا ۱۵ میلیمتر باشد. کارتل نخ و ریسمان اتریش-مجارستان استاندارد واحدی را در تولید نخ برای همه اعضا مقرر کرده و از آنها خواسته است کالایشان را با همان استاندارد تولید کنند. کارتل کنف اتریش- مجارستان نیز از اعضا خواسته است انواع مشخصی از گونی‌های کنفی تولید کنند.» [نقل از:]

J. Grunzel, Über Kartelle, pp. ۳۲ et seq.

۳- نفوذی را که کارتل‌ها بر تولید و فناوری شرکت‌ها اعمال می‌کنند در سخنان شالتر براند رئیس هیات‌مدیره اتحادیه فولاد آلمان می‌توان دید: «ما باید در بررسی‌های بیشتر ببینیم چگونه می‌توانیم فروش خود را در پیش‌برد فعالیت کارتل افزایش بدهیم تا حداکثر استفاده را ببریم؛ تقسیم کار را چگونه پیش ببریم که از راه رها کردن هر بنگاه از الزام به تولید همه نوع کالا، کالاها را هرچه ارزان‌تر تولید کنیم.» [نقل از:]

Kontradiktorische Verhandlungen über deutsche Kartelle, ۱۰, p. ۲۳۶

کارتل اتریشی ابزارهای ماشین نیز تقسیم کار فراگیری را میان بنگاه‌های عضو مقرر داشته است. سود حاصل به خزانه‌ای مشترک واریز می‌شود تا بین بنگاه‌ها بر طبق سهمیه‌شان توزیع شود.
۴- از این رو وقتی گرونزل می گوید: «کارتل از لحاظ نوع با تراست فرق دارد و نه از لحاظ درجه؛ و من در ولوله کارتل‌سازی سه دهه گذشته در اروپا حتی یک مورد را ندیده‌ام که یک شکل سازمان به شکل دیگری تحول پیدا کرده باشد»، اشتباهش صرفا در این است که شکل حقوقی سازمان را با جوهره آن اشتباه می گیرد. اینکه گذار از کارتل به تراست چندان زیاد نبوده است صرفا نشانه آن است که محتوای هر دو شکل، یکسان است. با این همه نباید این واقعیت را نادیده گرفت که افزایش محدودیت‌ها بر استقلال بنگاه‌های عضو کارتل، آنها را به شکل تراست نزدیک می کند؛ تفاوت در شکل کاملا به اوضاع متفاوت، و بالاتر از همه، به تحول بانک‌ها و پیوندشان با صنعت، و در مواردی نیز با شکل‌های گوناگون مداخله قانون‌گذاری بستگی دارد. برای مثال اینکه درآمریکا مداخله قانون‌گذار علیه کارتل‌ها تراست را به‌عنوان شکلی از اتحادیه تشویق می کند امری کاملا شناخته شده است.

فصل سیزدهم: انحصارهای سرمایه‌داری و تجارت

ترکیب‌های سرمایه‌داری در صنعت، بر گردش و میانجی گری‌اش از طریق تجارت با پیامدهایی همراه بوده است. منظورم از تجارت، یک مقوله اقتصادی خاص است که با یک رشته کارکردهای فنی مثل وزن کردن، اندازه‌گیری، و ترابری فرق دارد و متمایز از آنهاست. تولید کالا به‌ضرورت مستلزم تغییر چندجانبه وضعیت کالاهاست که از طریق خرید و فروش تکمیل می‌شود. حالا اگر این خرید و فروش‌ها کارکرد مستقل یک واحد سرمایه باشد، به این سرمایه می گوییم سرمایه بازرگانی یا تجاری. روشن است که وقتی این فعالیت‌ها (که در غیر این صورت می‌بایست توسط خود تولیدکنندگان انجام می‌شد) مستقل شوند، این استقلال، آنها را ارزش‌آفرین نمی کند. بازرگان هم تولیدکننده نمی‌شود. با این همه، استقلال بازرگانی بر تمرکز خرید و فروش، هزینه‌های انبار داری و نگهداری، و مانند اینها اثرگذار است. تجارت در یک کلام، هزینه‌های لازم گردش را کم می کند و در نتیجه بخشی از هزینه‌های نامولد تولید را حذف می کند. اما برای تجارت به مبلغی پول نیاز است، که ممکن است به کالا تبدیل گردد. در جامعه سرمایه‌داری هر مقدار پول، خصلت سرمایه را پیدا می کند و اگر قرار باشد تجارت، کارکرد مستقلی بشود، پولی هم که در تجارت سرمایه گذاری می‌شود باید به شکل سرمایه درآید یعنی سود تولید کند. بدیهی است این سود از تجارت، یعنی از صرف فعالیت خرید به منظور فروش ناشی نمی‌شود، بلکه بدان اختصاص داده می‌شود. مقدار سود را حجم سرمایه تعیین می کند چون در جامعه پیشرفته سرمایه‌داری، سرمایه‌های برابر، سودهای برابر می‌آورند. این سود البته از سودی گرفته می‌شود که در تولید ایجاد شده است. صاحبان صنعت باید بخشی از سود اصالتا متعلق به خود را به بازرگانان بدهند و این سود هم مقدارش باید آن چنان زیاد باشد که سرمایه را وارد عرصه تجارت کند.
تجارت که تاریخچه‌اش به دوران پیش از عمومیت یافتن تولید کالایی، و تحول سرمایه‌داری باز می گردد؛ مانند رباخواری و سرمایه وام، قدیمی‌تر از سرمایه صنعتی است و با یکجا گرد آوردن حجم ثروت پولی جامعه، فراهم‌آورنده نقطه آغازین تحول سرمایه‌داری است. با دادن اعتبار، که همیشه ابزار مهم برقراری مناسبات وابسته سرمایه‌داری بوده، و بیشتر در شکل اعتبار کالایی، نظام کهن تولید صنایع دستی را به خود وابسته کرده و از این راه نخستین صنایع داخلی سرمایه‌داری و نیز نخستین صنایع مانوفاکتوری را راه انداخته است. تحول پسین سرمایه صنعتی نقطه پایانی بر وابستگی صنعت به تجارت گذارده و دو فعالیت را از هم جدا کرده است.
تحول تجارت، خود توسط دو عامل تعیین می گردد: شرایط فنی یکی از این دو عامل است. تجارت، فراورده‌ها را از مراکز مختلف تولید یکجا جمع می کند و در نهایت، آنها را به مصرف‌کننده نهایی می‌فروشد. هر قدر جمعیت پراکنده‌تر باشد به همان اندازه مراکز خرده‌فروشی باید نه تنها از نظر کمی بلکه از لحاظ فصلی و جغرافیایی دستخوش تقسیم شوند. ویژگی خرده‌فروشی به ساختار درآمد و تمرکز جغرافیایی مصرف‌کنندگان نهایی بستگی دارد و هر دوی این عوامل هم به تحول اجتماعی و ساختار اجتماعی کشور معین بستگی پیدا می کند. و درست در همین شیوه‌های تجاری است که برتری شرکت بزرگ بر شرکت کوچک مشخص می گردد. هزینه‌های خرید و فروش، حسابداری، و مانند اینها به هیچ‌وجه به تناسب برگشت سرمایه افزایش نمی‌یابند. پس گرایش به تمرکز افزایش پیدا می کند. و طبیعت تجارت هم به گونه‌ایست که با نزدیک شدن به فروش نهایی کالا به مصرف‌کننده، از لحاظ مکانی و زمانی چند پاره می‌شود. و از همین رو اندازه شرکت تجاری به نزدیکی‌اش به مصرف‌کننده نهایی محدود می‌شود و این محدودیت‌ها، که غالبا با کشش همراهند پابه‌پای توسعه کشور، تحول می‌یابند اما در

همه حال بر اندازه کسب‌وکارها نفوذ خود را اعمال می کنند. در یکایک مراحل تحول، گرایش به شرکت‌های بزرگ رخ نشان می‌دهد، هرچند از نظر قوت و سرعت تفاوت‌هایی دارد. نیاز به تمرکززدایی جغرافیایی تجارت با ایجاد شاخه‌هایی از همان شرکت تامین می گردد. از آن طرف، تمرکز جمعیت در شهرهای بزرگ به شرکت‌های تجار بزرگ امکان می‌دهد فروشگاه‌های بزرگ دایر کنند و این سرآغاز تمرکز است. نیازهای فنی تجارت، فروشگاه‌های بزرگ را با مراکز عمده بسیار بزرگ خرید در ارتباط قرار می‌دهد و این مراکز، شمار زیادی از فروشگاه‌های بزرگ را ادغام می کنند و به درجات کم یا زیاد، از نظر مالی آنها را کنترل می کنند. از آن سو نیز احتیاج مالی شدید فروشگاه‌های بزرگ آنها را وادار می کند با بانک‌ها مناسبات نزدیکی برقرار سازند. [۱]

پابه‌پای این تمرکز در خرده‌فروشی‌ها گرایشی به حذف بازرگانان مستقل پدید می‌آید و این بیشتر در مواردی است که تولیدکنندگان کالاهای صنعتی مصرفی، خود فروش فراورده‌هایشان را بر عهده می گیرند. این فرایند بیشتر در مواردی گسترش می‌یابد که تراست‌ها به فعالیت خرده‌فروشی‌های مستقل پایان داده‌اند، کاری که تراست سیگار در آمریکا انجام داد. [۲]

از سوی دیگر موانعی هستند که می خواهند روند تمرکز را با تاخیر روبه‌رو سازند. راه‌اندازی یک خرده‌فروشی کوچک به نسبت آسان است. و هرچه کوچک‌تر باشد آسان‌تر است. چون به اعتبار دسترسی هست (و تنها لازم است اعتبار کالایی باشد) خاصه وقتی که خود تولیدکننده خواستار اعتبار شود که می خواهد در بازار به رقابت بپردازد. در این قبیل خرده‌فروشی‌های کوچک سود کمی ایجاد می‌شود و در عمل بازرگان خرده‌فروش را به عامل سرمایه‌داری تبدیل می کند که فروشنده کالاهای او می‌شود. خوب پیداست که در اینجا انگیزه‌ای برای حذف این قبیل خرده‌فروشان وجود ندارد.

علاوه بر عوامل فنی و نقش آنها در مورد فراورده‌هایی که بناست به دست مصرف کننده نهایی - که همان خرده‌فروشی است- بر سند پیامدهای مناسبات درونی صنعت بسیار با اهمیتند؛ اینجا مسئله برگشت کالاها در میان خود سرمایه‌داران و یا میان آنها و عمده‌فروشی‌ها است. در اینجا تمرکز در صنعت به تحولات تجاری واکنش نشان می‌دهد که ناچار است خود را با آن سازگار کند. هر اندازه بنگاه‌های صنعتی متمرکزتر و فراوردهایشان بیشتر باشد سرمایه مورد نیاز بازرگانانی که بناست این فراورده‌ها را به فروش برسانند بیشتر خواهد بود. علاوه بر این، تمرکز هم‌زمان با کاستن از شمار کنسرن‌های صنعتی، وجود بازرگانان را زائد میکند و کنسرن‌های بزرگ صنعتی متمرکز، آسان‌تر می‌توانند با یکدیگر در تماس مستقیم قرار بگیرند بی‌آنکه به‌وجود بازرگانان مستقل به‌عنوان واسطه، نیازی باشد. تمرکز در صنعت نه تنها به تمرکز در تجارت راه می‌دهد، بلکه آن را زائد نیز می کند. شمار برگشت‌ها کمتر می‌شود چون برگشت‌های انفرادی حجم بیشتری پیدا کرده‌اند و خدمات سرمایه‌دار بازرگان مستقل هرچه بیشتر زائد شده است. از این راه بخشی از سرمایه تجاری موجود نیز زائد می‌شود که می‌توان آن را از گردش بیرون برد.

سرمایه‌ای که در تجارت سرمایه‌گذاری می‌شود، برابر است با فراورده اجتماعی سالانه، تقسیم بر شمار برگشت‌های سرمایه تجاری، ضرب در شمار مراحل بینابینی تا رسیدن به فراورده نهایی مصرف کننده. اما این تنها میزان سرمایه تجاری بر حسب دفاتر حسابداری است. بخش بزرگ‌تر سرمایه تجاری شامل اعتبارها است. سرمایه تجاری تنها در به گردش درآوردن کالاها به کار گرفته می‌شود اما همان‌گونه که دیدیم، قسمت اعظم این گردش

فصل سیزدهم: انحصارهای سرمایه‌داری و تجارت

می‌تواند بدون استفاده از پول واقعی انجام شود. سرمایه‌داران تولیدی به یکدیگر اعتبار می‌دهند و وام‌ها سپس پایاپای تسویه می‌شود. سرمایه عملی تجاری به‌مراتب کوچک‌تر است و بازرگان سود خود را تنها از این سرمایه می‌گیرد. سود صاحبان صنعت به تمامی سرمایه‌شان بستگی دارد اعم از اینکه سرمایه خود صاحب صنعت باشد یا وام گرفته شده باشد؛ چون این سرمایه مولد است. سود بازرگان تنها به سرمایه‌ای بستگی دارد که در عمل مورد استفاده واقع می‌شود، چون این سرمایه مولد نیست اما کارکردش صرفا در مقام پول یا سرمایه کالایی است. استفاده از اعتبار در این حالت تقسیم مالکیت نمی‌شود و بنابراین تقسیم سود هم صورت نمی گیرد بلکه انقباض مطلق سرمایه و به تبع آن کاهش سودی است که به طبقه بازرگان و توسط سرمایه‌دار صنعتی پرداخت می‌شود. در اینجا اعتبار مستقیما هزینه‌های گردش را درست به همان‌گونه کاهش می‌دهد که پول کاغذی.

سود تجاری بخشی از جمع ارزش اضافی ایجاد شده در تولید است. در صورت برابری سایر شرایط، هرقدر سهمی که به سرمایه تجاری تعلق می گیرد بیشتر باشد، سهم سرمایه صنعتی کمتر می‌شود. بنابراین تعارض منافعی میان سرمایه تجاری با سرمایه صنعتی وجود دارد. و همین تعارض منافع، به کشمکشی می‌انجامد که در نهایت، یکی پیروز می‌شود و دیگری در یک رابطه وابستگی تابع آن دیگری می‌شود. در چنین کشمکشی میان منافع سرمایه‌داری، عامل تعیین‌کننده، قوت نسبی سرمایه‌های رقیب است، اما این قوت را تنها نباید از لحاظ صرفا کمّی در نظر گرفت. تمامی بحث پیشین ما نشان داد که شکل سرمایه نیز اهمیت دارد. در برابری سایر شرایط، کنترل بر سرمایه پولی تضمینی برای برتری است، چون با گسترش نظام اعتباری، سرمایه‌دار صنعتی و هم تجاری، هر دو، با آهنگی فزاینده به سرمایه پولی وابسته می‌شوند. و بدین‌ترتیب از راه‌های گوناگون وابستگی صنعت و تجارت تکمیل می‌شود.

تا آنجا که رقابت آزاد شکل غالب باشد تجارت می‌تواند از کشمکش رقابتی سرمایه‌داران صنعتی به سود خود بهره‌برداری کند. این امر به‌خصوص در مورد آن شاخه‌های صنعت که تولید هنوز به نسبت، میان شرکت‌های متعدد به صورت پراکنده انجام می‌شد و تجارت به مرحله پیشرفته‌تری از تمرکز وارد شده بود، صادق بود. مناسبات اعتباری هم در همان جهت کار کرد. تا هنگامی که اعتبارها عمدتا اعتبار پرداختی بود و بانک‌ها تا حد سرمایه‌داران تجاری گسترش یافته بودند، بازرگانان از برتری مالی برخوردار بودند و از این برتری برای قیمت‌های مساعد به نفع خود، و نیز شرایط مساعد تحویل کالا و نحوه پرداخت با تولیدکنندگان استفاده می کردند. با این ابزارها بازرگانان توانستند از دوران رونق حداکثر استفاده را ببرند و بخشی از ضرر و زیان دوران رکود را بر تولیدکنندگان تحمیل نمایند. این همان زمانی بود که مدام سرمایه‌داران صنعتی از دیکتاتوری بازرگانان گله‌مند بودند. اما بعد رفتار بازرگانان به سرمایه‌داران صنعتی کمک کرد تا ایجاد کارتل‌ها را توجیه کنند. هرچند با تغییر در مناسبات بانک‌ها و صنعت و پیدایش کارتل‌های صنعتی، این وضعیت به‌طور ریشه‌ای تغییر کرد.

کارتل‌های نسبی در صنعت، حجم تجارت را کاهش می‌دهند. کارتل‌های عمودی این کار را مستقیما و با زائد کردن کامل عملیات تجاری انجام می‌دهند. کارتل‌های افقی در این زمینه تاثیری همانند شکل عام تمرکز دارند. اما هدف کارتل‌های انحصارگر حذف کامل تجارت مستقل است. پیش‌تر دیده‌ایم که کنترل واقعی بازار در آغاز هنگامی ممکن می‌شود که کالاها از طریق یک دفتر مرکزی به فروش برسند. اما این دفتر مرکزی برای تنظیم تولید در شاخه صنعتی خود باید مدام بتواند حدود حجم فروش را برآورد کند. و از آنجا که مصرف غالبا به سطح قیمت‌ها بستگی دارد کارتل انحصارگر باید بتواند در هر مرحله و تا رسیدن کالا به دست مصرف‌کننده، و بدون دخالت

عناصر مستقل، قیمت‌ها را تثبیت کند. این عناصر مستقل دقیقا همان بازرگانان هستند. اگر عملیات تجاری و از جمله تعیین قیمت‌ها به بازرگانان واگذار شود، آنان در موقعیتی قرار می‌گیرند که بتوانند از بازار به نفع خود بهره‌برداری کنند و مزیت اصلی کارتل هم همین است. می‌توانند اقلامی را با هدف سفته‌بازی، احتکار کنند و درست در دوره رونق به بالاترین قیمت بفروشند. اما این از یک سو به انقباض تولید می‌انجامد بی‌آنکه سود بالاتری عاید کارتل شده باشد. از سوی دیگر در صورتی که مدیران کارتل تولید را منحصرا بر پایه این سفته‌بازی و شاید تقاضای گمراه‌کننده بازرگانان برنامه‌ریزی کنند، در بررسی بازار، آنان را به داوری نادرست می‌کشاند. از این رو کارتل انحصارگر تلاش می‌کند همه شکل‌های بازرگانی مستقل را حذف کند چون تنها در آن صورت می‌تواند نفوذش را بر سطح قیمت‌ها اعمال کند.
پیش‌تر دیده‌ایم که شکل‌گیری کارتل متضمن پیوند نزدیک صنعت با سرمایه بانک است و کارتل چون قوی‌تر است شرایط خود را به تجارت دیکته می‌کند. هدفش از این کار حذف استقلال تجاری و حذف قدرت آن در تعیین قیمت‌هاست. و بدین‌ترتیب کارتل‌سازی، به حذف تجارت به‌عنوان حوزه سرمایه‌گذاری می‌انجامد. عملیات تجاری را محدود می‌کند؛ بعضی از آنها را به کلی ریشه‌کن می‌کند؛ بقیه را به حقوق‌بگیران خود تبدیل می‌کند؛ و عاملان فروش کارتل می‌شوند. البته بعضی از بازرگانان پیشین ممکن است عاملان کارتل بشوند با مشخص بودن دقیق قیمت خرید و فروش کالاها، با این تفاوت که برای این «بازرگانان» حق کمیسیون مقرر می‌گردد. سطح این کمیسیون، دیگر نه میانگین نرخ سود، بلکه حقوقی است که کارتل تعیین می‌کند.
اما اگر موازنه قدرت میان دو شکل سرمایه متفاوت باشد، ممکن است رابطه تجارت و کارتل هم تا حدی تفاوت کند؛ و شرایط به نفع تمرکز در تجارت باشد تا در صنعت. در این حالت شمار اندکی از بازرگانان در مقابل انبوهی از بنگاه‌های صنعتی قرار گیرند که این بنگاه‌ها در مقایسه، سرمایه‌هایشان کم باشد و برای فروش کالاهای خود به بازرگانان متکی باشند. در آن صورت بازرگانان قادر خواهند بود با بهره‌گیری از منابع بزرگ‌تر خود و با مشارکت مالی در این بنگاه‌ها، بخشی از سرمایه‌شان را به سرمایه صنعتی تبدیل کنند. و بعد هم با استفاده از موضع وابستگی صنعت، بنگاه‌ها را وادار کنند کالاهایشان را به قیمتی پایین‌تر به آنها بفروشند و سود تجاری‌شان را به زیان سود صنعتی افزایش دهند. در سال‌های اخیر این مناسبات وابستگی در صنعت کالاهای مصرفی به‌سرعت گسترش یافته و اینها کالاهای خود را به فروشگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری می‌فروشند.
مناسبات وابستگی، در مرحله بالاتر سرمایه‌داری بازتولید می‌شود؛ فرایندی که به پیدایش صنایع داخلی سرمایه‌داری انجامیده و بازرگان، جای صنعتگر را گرفته است همین مناسبات را می‌توان در صنایعی یافت که آماده کارتل شدن هستند. اینجاست که سرمایه تجاری که شاید در رشته کامل بنگاه‌ها وارد شده باشد بتواند نقشی را ایفا کند که در غیر این صورت سرمایه بانکی بر عهده خواهد گرفت.

فصل سیزدهم: انحصارهای سرمایه‌داری و تجارت

در چنین مواردی بازرگانان مستقیما در کارتل شرکت می‌کنند و علت شرکت آنها نیز صرفا این است که از طریق مشارکت مالی هم‌اکنون در تولید صنعتی وارد شده‌اند. [۳] در واقعیت هیچ چیز تغییری نکرده است. چون اینجا هم تجارت، از قدرت تعیین قیمت‌ها محروم شده و دیگر بازاری برای صاحبان صنعت نیست، چون اینان خود با مصرف‌کننده رابطه مستقیم برقرار کرده‌اند.
بدین‌ترتیب کارتل انحصارگر تجارت مستقل را حذف می‌کند؛ این کار را با انجام عملیات تجاری کاملا غیرضروری و کاستن از هزینه‌های دیگر به پیش می‌برد. کاهش هزینه‌های گردش در پی تلاش برای قراردادن فراورده‌های بنگاهی خاص در دسترس مصرف‌کننده، به زیان فروش سایر بنگاه‌ها، نیز همان تاثیر حذف را دارد. مهم در اینجا هزینه نمایندگان فروش (تا وقتی که شمار اینها را پراکندگی تولید میان این یا آن بنگاه تعیین کند) و آگهی‌ها است. اینها هزینه‌ای نامولد گردش‌اند. سودی هم که برای فرد کارفرما دارند تا آنجاست که او بتواند در افزایش برگشت، موفق شود. برای کل شاخه تولید این هزینه‌ها کاهش در میزان سودی است که در غیر این صورت بدان‌ها تعلق می‌گرفت. ایجاد کارتل موجب کاهش شدید این هزینه‌ها می‌شود؛ چون هم هزینه غیرضروری آگهی و تبلیغ را حذف می‌کند و هم برای اجرای این عملیات تجاری ساده شده است، شتاب گرفته و رو به نابود شدن، تعداد نمایندگان فروش را به حداقل مورد نیاز می‌رساند.
اتریش در این زمینه تحولی بی‌همتا را تجربه کرده است. بنا به دلایل تاریخی، در اینجا تجارتی عمده‌فروشی سرمایه‌داری اصیل پا نگرفته است. در صنایع تولید کالاهای مصرف انبوه خاصه در جاهایی مثل تجارت شکر، که سفته‌بازی نقش دارد، بانک نقش عمده‌فروش را بر عهده گرفته است. سرمایه بانکی می‌تواند این کار را خیلی ساده انجام داد چون اینجا به سرمایه چندان زیادی نیاز نبود. نتیجه کار هم این شد که سرمایه بانکی، هم به‌عنوان تاجر و هم در مقام اعتباردهنده به کسب سود در کارتل‌سازی دست یافت. از همین رو اتریش شفاف‌ترین نمونه نفوذ مستقیم و آگاهانه سرمایه بانکی بر روند کارتل‌سازی را ارائه می‌کند. در این اواخر روندی همانند اتریش در آلمان پدید آمده و برای مثال، بانک شافهاوزن[۲۳۱] برای فروش فراورده‌های کارتل، واحد کالایی خاص خود را ایجاد کرده است. [۴]
پیامد سرتاسری فرایند، کاهش حجم سرمایه تجاری است. اما وقتی سرمایه کاهش یابد سود ناشی از آن نیز کم می‌شود؛ و می‌دانیم که این سود از سود صنعتی گرفته می‌شود. کاهش سود سرمایه در ضمن، کاهش هزینه‌ای نامولد است. ببینیم تاثیر این کاهش‌ها بر قیمت‌ها چه خواهد بود. قیمت فراورده را قیمت تمام‌شده به‌علاوه سود ناخالص تعیین می‌کند. تقسیم این سود ناخالص میان سود کارفرما، بهره، سود تجاری، و رانت، تاثیری بر قیمت ندارد. این امر که کارتل جای بازرگان را گرفته، و پاره‌ای از عملیات تجاری حذف شده‌اند به معنای آن است که صاحبان صنعت دیگر ناچار نیستند بخشی از سودشان را به بازرگان بدهند، اما تا آنجا که به مصرف‌کننده مربوط می‌شود قیمت‌ها برای او دست نخورده مانده‌اند. [۵] هزینه‌های گردش، کسری از سودند و حذف این هزینه‌ها یعنی افزایش سود صنعتی و افزایش عادی کارفرما به همان اندازه. اینکه از تجارت، سودی به دست می‌آید خرافه‌ای بیش نیست و نیز اینکه بازرگان صرفا با افزایش هزینه‌ها سودی می‌برد؛ چون همین باورها موجب شده است عده‌ای ابراز امیدواری کنند که کاهش هزینه‌های تجاری، کم‌وبیش موجب کاهش قیمت فراورده‌ها برای مصرف‌کننده می‌شود. [۶]

تاثیر دیگر حذف عملیات تجاری، آزاد شدن سرمایه‌ای است که پیش‌تر در تجارت به کار گرفته می‌شد و اکنون فرصت‌های دیگری پیش روی این سرمایه قرار گرفته است. در شرایط معینی این امر موجب اعمال فشار بیشتر برای صدور سرمایه می‌گردد.

به نفع کارتل‌هاست که کنترل تجارت خارجی را در دست بگیرند. کردارف[۲۲۲] ارباب بزرگ سندیکای زغال می‌گوید:

دسترسی یافتن به منبع نهایی مصرف، یعنی به فرد مصرف‌کننده، به تشکیلات عظیمی نیاز دارد و هزینه‌های فزاینده اداری، مسلما از مزایای تحویل مستقیم کالا به مصرف‌کننده بیشتر می‌شود. این کار با هزینه‌های غیرقابل‌تحملی همراه خواهد بود و برای نظارت و کنترل به تشکیلات اداری گسترده‌ای نیاز است. از همین رو در چارچوب‌های مشخص، بازرگانان واسطه‌ای قدرتمند، ضرورتی مطلقند که هرگز نمی‌توان بکلی آنها را حذف کرد.[۷]

در واقع، مدت‌هاست که دیگر از تاجر و بازرگان خبری نیست؛ به جای اینها عاملان سندیکا آمده‌اند که استقلالشان، خیالی بیش نیست، مثل صنعتگران در صنایع داخلی که جای استادکار سابق را گرفته‌اند تنها فرقی که دارند در این است که صنایع داخلی به خاطر تغییرات فنی در تولید، از نقطه‌ای معین به بعد سودآوری ندارند اما در بازرگانی، بدین شدت نیست. میان نماینده بازرگانی که حقوق ثابت می‌گیرد، با بازرگان «مستقل» که در واقع، کمیسیون دریافت می‌کند از نظر اقتصادی تفاوتی وجود ندارد؛ چون سندیکا با تعیین محدوده‌های جغرافیایی فروش و همچنین تعیین قیمت‌ها در محدوده‌های مختلف اختلاف سطح‌ها را تا بدانجا کم می‌کند که در عمل تفاوتی میان حقوق نمایندگان با درآمد بازرگانان وجود ندارد. افسانه استقلال، ناشی از تفاوت موجود در انواع دریافت‌ها- که در اینجا موضوع دستمزدها، درآمد «بازرگان» شامل سود سرمایه به‌علاوه مزدی است که سندیکا به عامل خود می‌پردازد- موجب صرفه‌جویی در هزینه‌های نظارت و کنترل، می‌شود درست به همان صورت که کارمزدی در مقایسه با مزد در ازای ساعت کار موجب چنان صرفه‌جویی می‌گردد. از این گذشته، نظام کارتل، موجب کاهش میزان سرمایه مورد نیاز می‌شود: سرمایه بازرگان می‌تواند بسیار اندک باشد چون ثبات قیمت کارتل و انحصار جغرافیایی، باعث حذف ریسک می‌شود. در نتیجه اغلب برگشت او می‌تواند با اعتبار صورت گیرد و همه پرداخت‌هایش را از راه وام گرفتن صورت بدهد و تنها به سرمایه خودش بهره بپردازد. تلاش سندیکا در کاستن هرچه بیشتر از شمار بازرگانان است چون با پایین آوردن قیمت کمیسیون بازرگان (که بسیار ماهر تلقی می‌شوند) و رساندن آن به سطح مزد کارگران، بازاریابی خود سندیکا بسیار ساده شده است. اینکه افسانه استقلال بازرگانان تا کجا پیش می‌رود، دیدگاه اقتصادی بدان بی‌تفاوت است. کرداف می‌گوید حذف بازرگانان واسطه‌ای هنوز قطعیت ندارد، بلکه «باید آن را در ارتباط با تحول تاریخی صنعت زغال‌سنگ بررسی کرد»؛ کرداف با تاکید می‌گوید این یک امر بدیهی است که «تحولی که از آغاز صنعت معدن با پراکندگی تولیدکنندگان مستقل شکل گرفت موجب شد تجارت زغال‌سنگ را شمار بزرگی از بازرگانان انجام د هند؛ اما امروزه دیگر لازم نیست». [۸]

حتی بزرگ‌ترین فروشندگان زغال‌سنگ با آن همه توداری، امروزه برداشت مشابهی از وضعیت ارائه می‌دهند. شاید آوردن چند نقل قول در این باره بد نباشد. فووینکل[۲۲۳] (دوسلدورف) می‌گوید:

وقتی می‌گویم ماها دیگر تاجر واقعی نیستیم این حرفم را بر اساس ملاحظات زیر می‌گویم. سندیکای زغال‌سنگ، نوع زغالی را که می‌توانیم بخریم برایمان تعیین می‌کند؛ همین‌طور قیمت خرید را؛ و اینکه کجا زغال را بفروشیم و به چه قیمتی بفروشیم. واضح است که فقط اندکی از آزادی بازرگانی باقی مانده است. اما در عین حال این را هم قبول دارم که سندیکای زغال‌سنگ در حال حاضر کار دیگری نمی‌تواند بکند. ما تاجران عمده‌فروش باید بدانیم که در آینده، اوضاع بهتر از این نخواهد بود و شمار ما مدام رو به کاهش می‌گذارد. این حرف آنقدر روشن است که امروزه راه‌اندازی یک عمده‌فروشی به هر اندازه ناممکن است چون ابزارهای لازم در دسترس نیست. حتی همین کسب‌وکار فعلی هم محدود شده بدین معنی که دیگر نمی‌تواند گسترش بیشتری پیدا کند. [۹]

این «بازرگانان» از همه نشانه‌های استقلال محروم شده‌اند. بل‌وینکل[۲۲۴] (دورتموند) تاجر زغال‌سنگ می‌گوید: «سندیکا در هیات‌مدیره همه اتحادیه‌های فروش، نماینده‌ای با حق رای دارد»، و «اجازه دارد هر زمان که بخواهد دفاتر را بررسی کند». و بعد این جمع‌بندی کاملا درست را ارائه می‌دهد: «در تحلیل نهایی، آزادی حرکت از ما گرفته شده و بیشتر حالت نمایندگان فروش را پیدا کرده‌ایم.»

چشم‌انداز آینده از نظر آقای فووینکل از این هم تیره‌تر است:

سندیکا سازمانی بسیار عالی ایجاد کرده که به نظر من عمده‌فروشی به‌جز یک بخش بی‌اهمیت، حذف خواهد شد. آیا باز هم برای عمده‌فروشی توجیهی وجود دارد؟ آنچه در نهایت برای عمده‌فروش باقی خواهد ماند عرضه کالا به مصرف‌کنندگان خرده‌پایی است که به اعتبار نیاز دارند و در دوران رکود حجم بزرگی از زغال‌سنگ را انبار می‌کنند تا از دامنه نوسان‌های قیمت بکاهند. اینها تنها فعالیت‌هایی است که وجود عمده‌فروش را در آینده موجه جلوه می‌دهد و به احتمال بسیار زیاد تجارت زغال‌سنگ که بنا به خبر امروز صبح، هم‌اکنون ۴۵ درصد کاهش یافته است تا ۲۰ درصد دیگر پایین خواهد آمد. [۱۰]

این توصیف دقیقی از چگونگی زائد شدن کارکرد بازرگانی در فرایند گردش C-M-C است. آنچه از این کارکرد باقی مانده، توزیع، حفاظت و انبار کردن فراورده است که در هر نظام اجتماعی بر پایه تولید انبوه، برای تامین نیازهای مصرف، لازم است. تجارت به‌عنوان تجارت متوقف شده و آن‌طور که جناب فووینکل با حسرت می گوید، به صورت یک فرایند کاملا خود کار درآمده است. [۱۱]
فووینکل با ذکر جزئیات نشان می‌دهد که چگونه بازرگان عمده‌فروش به‌تدریج جایش را به عامل سندیکا داده و کاملا به‌درستی مشارکت چنین بازرگانی را در اتحادیه فروشندگان، «وظیفه‌بگیری»[۲۳۵] توصیف کرده است که مطلوب نظر سندیکاست و با مرگ مشارکت‌کننده حاضر، سهامش به سندیکایی بازگردانده می‌شود که «در اتحادیه مشارکت دارد. و کاملا روشن است که این زیر مجموعه سندیکا [اتحادیه فروشندگان] سرانجام به مصادره سندیکای اصلی درمی آید.» [۱۲]
انحصار فروشندگان بزرگ یا انحصار اتحادیه فروشندگان، این قدرت را به آنان داده است که بازرگانان خرده‌پا را به وضعیت وابستگی درآورند و قیمت‌های فروش خود را به آنان دیکته کنند و خلاصه، آنها را به عاملان خود تبدیل کنند. از اینجاست که مثلا هایدمان[۲۳۶] (هامبورگ) تاجر عمده‌فروش زغال‌سنگ می گوید: «وقتی در دفاتر حسابم متوجه شدم بدهی این افراد [فروشندگان خرده‌پا که از او زغال می خریدند] مدام افزایش دارد به آنها گفتم تنها در صورتی زغال می‌دهم که قیمت‌های فروشتان را من تعیین کنم.» [۱۳]
دکتر ریو[۲۳۷] عضو شورای شهر[۲۳۸] درباره بازرگانان عمده‌فروش سیلزی علیا می‌نویسد:
آن عمده‌فروشانی که مورد بحث کنونی ما هستند یعنی تاجران درجه یک(شرکت‌های قیصر ویلهلم و فرایدلندر)خود دارای زیرمجموعه‌هایی از عمده‌فروشان درجه دو هستند که صادقانه بگویم، همه‌شان وابسته‌اند، این عمده‌فروشان درجه دو از پشتیبانی فروشندگان درجه یک، درجه دو، و درجه چندم برخوردارند. اینها همه به هم وابسته‌اند و فروشندگان درجه یک داوطلبانه و به موجب موافقت‌نامه [موافقت‌نامه زغال سیلزی علیا] عمل می کنند هرچند هیچ قراردادی آنها را مقید نمی کند.
بد نیست در اینجا اشاره‌ای بکنیم که موضع مستقل دو شرکت زغال‌سنگ سیلزی علیا مربوط به مدت‌ها پیش از موافقت‌نامه و مربوط به زمانی است که کنترل تجارت زغال‌سنگ را در دست داشتند. معدن‌ها اغلب مالک خصوصی داشت و هر دو شرکت در این معادن منافع مالی داشتند؛ و نه تنها سازمان فروش، بلکه سهمی از مالکیت معدن را مستقیم یا از طریق دادن اعتبار در دست داشتند.
در راین‌لند- وستفالی نظام شرکت سهامی موجب استقلال کامل معادن از تجارت شده است. در غرب، نیز تمرکز کمتری داشت، شاید به دلیل وجود بازارهای گسترده در محل و شدید نبودن رقابت؛ و مهم‌تر از همه اینکه معدن‌ها در غرب در مقایسه با معدن‌های قدیمی زغال‌سنگ در سیلزی علیا در مالکیت خصوصی، نوپاترند؛ به همین سبب در سیلزی علیا با وجود آنکه بازرگانی در مجموع نتوانست مستقل بماند، دو مورد از بزرگ‌ترین شرکت‌های تجاری دست‌کم توانسته‌اند استقلال خود را حفظ کنند. و در نتیجه این دو شرکت به صورت سازمان تجاری کارتل درآمده‌اند(البته در واقعیت و نه به شکل رسمی، چون کارتل به صورت رسمی توجهی به بازاریابی

و فروش ندارد و آن را به خود معادن واگذار می کند). اگر آنها موضعشان را حفظ کرده‌اند، به دلیل «بازرگان» بودنشان نیست بلکه به خاطر منابع سرمایه‌ای‌شان است؛ در حالی که در غرب بازرگانان که اهمیت کمتری دارند زیرا تجارت چندان تمرکزیافته نیست، به‌تدریج موقعیتشان را از دست می‌دهند و حتی عمده‌فروش‌ها، آن‌طور که دکتر واکلر[۲۳۹] سربازرس معدن می گوید، «کم‌وبیش به عامل» تبدیل می‌شوند. (۱۴)
دنباله‌روی تجارت از سندیکا، کار سندیکا را در کنترل رقابت خارجی راحت‌تر می کند؛ چون این رقابت بیش از صنعت داخلی به خدمات تجارت وابسته است. کلاکنر[۲۴۰] (دویسبورگ) در همین رابطه می گوید: «شرکت‌های تجاری فروشنده چدن باید شرایط سندیکای چدن را بپذیرند که آنها را از معامله آهن خارجی یا وارد کردن آن به آلمان منع کرده است.» [۱۵]
وابستگی صنعتگران خرده‌پا که آماده کارتل شدن نیستند، به بازرگانان بزرگ سرمایه‌دار، به تعارضی تند با قدرت رو به افزایش کارتل صنعتی می‌انجامد. این وابستگی به‌خصوص وقتی شدید می‌شود که پای اعتبار هم به میان آید:
از دیدگاه سوداگرانه، بسیاری از صنعتگران خرده‌پا به‌طور کامل وابسته به بازرگانانند. در صنعت ما که کارش تولید کالاهای آماده مصرف است، متاسفانه شمار زیادی صنعتگر با سرمایه‌ای اندک هستند که نمی‌توانند روی پای خود بایستند و برای ادامه کار، ناچارند کالاهایشان را به هر قیمتی که شده، بفروشند. تاجر، کالا را می برد یا به‌عنوان وثیقه وام نزد او گذاشته می‌شود و صنعتگر بدین طریق تا آینده‌ای غیرقابل‌پیش‌بینی در چنگال وی گرفتار است. بازرگان می‌تواند همه شرایط خود را به او دیکته کند. [۱۶]
اشاره آقای گرشتاین[۲۴۱] دبیر اتاق بازرگانی هاگن[۲۴۲] به صنعت خرده‌پای آهن است و مقاومت بازرگانان را مانع مهم شکل‌گیری کارتل‌ها می‌داند.
از سوی دیگر نفس کارتل‌سازی امتیاز ویژه‌ای در زمینه قیمت‌ها به صنایع کالاهای آماده مصرف نمی‌دهد:
اگر صاحبان صنایع کالاهای آماده مصرف با ایجاد کارتل و تثبیت قیمت‌ها به برگشتی نه چندان بالا دست پیدا کنند متاسفانه اغلب تجربه صنایع کلان مقیاس را داریم که چوب لای چرخ می گذارند و کالایی را که خود نیاز دارند در کارخانه‌های خود با هزینه‌ای به‌مراتب کمتر می‌سازند، در حالی که سازندگان کالاهای آماده مصرف برای ادامه کار خود به مواد خام نیاز دارند که قیمت آن مواد را کارتل‌های صنایع کلان مقیاس تعیین می کنند.
پیش‌تر دیده‌ایم که این ساخت کالای مورد تقاضا در کارخانه خودی، دارد شکل گسترده‌ای پیدا می کند. دیروز مدیر فاخس[۲۴۳] به من گفت کنسرن‌های عظیمی همچون بوخوم[۲۴۴]، دورتموند‌ورین[۲۴۵]، کونیگزشوت[۲۴۶] و لاراهوت[۲۴۷] هم‌اکنون دارند وارد رقابت با کارخانه‌هایی می‌شوند که تولیدشان تنها واگن راه‌آهن است؛ تولیداتی که البته نمی‌توان آنها را فراورده‌های صنایع آهن و فولاد خرده‌پا طبقه‌بندی کرد اما در هر حال کالاهای تمام شده آماده مصرفند. در پاسخ او گفتم این نه تنها به سازندگان واگن، بلکه به کنسرن‌های کوچک آهن و فولادی آسیب می‌رساند که کارشان ساختن قطعات واگن است؛ چون شرکت‌های بزرگ فولاد نه تنها واگن‌های خود بلکه قطعات آنها-سپر، اتصال‌ها، و خلاصه همه قطعه‌ها- را نیز می‌سازند. کونیگز شوت و لاراهوت همه چیزهای مورد نیاز واگن‌های خود، از چرخ‌ها تا بقیه، به‌جز فنرها، پیچ‌ها و مهره‌ها را می‌سازند؛ دورتموند‌ریونیون نیز همه

قطعات واگن‌هایش از جمله تسمه‌ها و اتصال‌ها را هم خودش می‌سازد. [۱۷]

اما چنانچه تجارت از راه اعمال نفوذ بر سرمایه‌داران خرده‌پا، جلو شکل‌گیری کارتل‌ها را بگیرد در عوض تلاش می‌کند این اعمال نفوذ را با شکل دادن حلقه‌هایی به محوریت خود تقویت کند. گرشتاین در این مورد نمونه‌هایی می‌آورد. آهن‌فروشان بزرگ برلین اتحادیه خاص خودشان را دارند که نفوذ زیادی بر سطح قیمت‌ها اعمال می‌کند. آهن‌فروشان دانزیگ[۲۴۸] دسته جمعی یک شرکت را خریداری کردند تا اتحادیه آهن‌فروشان با مسئولیت محدود را برپا کنند. «فدراسیون آهن‌فروشان آلمان»[۲۴۹] که دفتر مرکزی‌اش در ماینز[۲۵۰] است به وضع مقرراتی درباره خرید کالاها مبادرت می‌ورزد. از اعضای فدراسیون خواسته می‌شود از عرضه‌کنندگان اجناس تضمین کتبی بگیرند که فراورده‌های خود را در نمایشگاه‌ها عرضه نکنند. اعضای فدراسیون همچنین متعهد می‌شوند از سازندگانی که کالاهایشان را مستقیما به مصرف‌کننده عرضه می‌کنند چیزی نخرند. و این مقررات در برخی موارد تا آنجا پیش می‌رود که راه‌آهن دولتی را مصرف‌کننده قلمداد می‌کنند و از سازندگان می‌خواهند اقلامی خاص را به راه‌آهن دولتی نفروشند. [۱۸]

مثال زیر به خوبی نشان می‌دهد چگونه منابع سرمایه‌ای بزرگ‌تر، مناسبات وابستگی ایجاد می‌کنند، که این مناسبات گاه به شکل عمل بازرگان عمده‌فروشی است که سود بازرگانی‌اش را به زیان صاحبان صنعت افزایش می‌دهد و ریسک‌های سفته‌بازی را که خود ایجاد کرده است به دیگران منتقل می‌کند.

از سوی دیگر سفته‌بازی در کاغذ روزنامه مداخله در کار سندیکاست که تلاش دارد قیمت‌ها را تثبیت و با عرضه و تقاضا تعدیل کند. کاغذ به طور عام و کاغذ روزنامه به طور خاص جزو اقلام سفته‌بازی نیستند اما چنانکه دیده می‌شود، تقریبا در همه کارخانه‌های کاغذسازی آلمان این عمده‌فروش است که هنگام پائین آمدن قیمت‌ها بی‌توجه به هزینه تولید، میزان عرضه کاغذ را کم می‌کند و زمانی که صاحبان صنایع کاغذ نیاز به دریافت سفارش تولید دارند به شکل بی‌شرمانه‌ای در زمینه قیمت‌ها به آنها فشار وارد می‌کند. و این عمل بازرگانان عمده‌فروش تا آنجا پیش رفته است که با پخش شایعه‌های بی‌پایه و اساس، صاحبان صنایع کاغذ را که در کوهپایه‌ها و مناطق دور از بازار هستند وادار می‌کنند محصولشان را بسیار پائین‌تر از قیمت بازار به آنها بفروشند.

برعکس، هنگامی که قیمت کاغذ در بازار این کالا بالا می‌رود همان عمده‌فروشان با تردستی و بهره‌گیری از هنر ترغیب، صاحبان صنایع را زیر فشار می‌گذارند تا با آنها قراردادهای بزرگ امضا کنند. مقدار بسیار زیادی کاغذ به آنان بفروشند. با آنکه هنوز کاغذی به مشتریان خود عرضه نکرده‌اند. قربانیان اصلی در این حالت اخیر صاحبان چاپخانه‌اند که ناچارند به خاطر این مداخله سفته‌بازها مبلغ بسیار بالائی برای خرید کاغذ بپردازند. صاحبان صنایع کاغذ در این حالت معمولا قربانیان گروه دوم هستند، چون در دوره رونق زودگذر، سفته‌بازان نگران، به محض آغاز پائین آمدن قیمت‌ها در بازار، برای خرید با قیمتی پائین‌تر فشار را بر صاحبان صنایع کاغذ آغاز می‌کنند و گاه حتی حاضر به خرید کاغذ تولیدشده نیستند و تولیدکننده ناچار است آنها را نزد خود نگاه دارد. صاحبان صنایع کاغذ به‌ندرت از سفته‌بازان شکایت به دادگاه می‌برند چون نگران از دست دادن مشتری در آینده‌اند.[۱۹]

شکل‌گیری سندیکا بی‌درنگ این وضعیت را تغییر می‌دهد. چون از این پس فرد فرد سفته‌بازان با صنعتی یک‌پارچه رو به رو می‌شوند و قدرت سرمایه پشت سر صاحبان صنعت است. اما این همه ماجرا نیست. دلال سفته‌باز از این پس بدان‌گونه که واقعا هست، یعنی در برابر فرایند ضروری و گریزناپذیر تولید، یک اضافی [انگل] صِرف می‌شود. اینجاست که ضرورت طبیعی تولید، سلطه خود را بر سرمایه‌دار مورد نیاز در توزیع و پخش به وسیله تجارت اعمال می‌کند. سندیکا بازرگانی را با «قید و بندهای مشروع» آن محدود می‌کند. [از نظر سندیکا] بازرگانی هنگامی مشروع تلقی می‌شود که بازرگان، کاغذ را به قیمت تثبیت شده بخرد، با سود کافی بفروشد و شرایطی را که سنت معمول در دادوستد کاغذ است و صاحبان صنایع کاغذ آن را قابل قبول می‌دانند مراعات کند.» دلال کاغذ بدین‌ترتیب به عامل سندیکا تبدیل می‌شود که بر پایه دریافت کمیسیون ثابت کار می‌کند. او که آن آزادی پیشین را از دست داده است از رفتار نامحترمانه‌ای که با وی می‌شود زبان به شکوه می‌گشاید و حسرت روزهای گذشته و خوب «تجارت شیرین»[۲۵۱] را می‌خورد. از همه شرایطی که حالا به وی تحمیل شده است از نظر او شاق‌ترینش آن است که باید منحصرا از سندیکا خرید کند. او دیگر نمی‌تواند از رقابت تولیدکنندگان سوءاستفاده کند. حالا خود او به ابزار انسجام و همبستگی سندیکا و دائمی کردن انحصاری تبدیل می‌شود که او را در چنگال خود نگاه خواهد داشت. باید از همه امیدهایش دست بشوید؛ چون بر سر در دفتر فروش سندیکا واژه‌هایی نقش بسته که بیم و هراسی در دل او می‌افکند به‌مراتب خوفناک‌تر از هراسی که آدم گناهکار از مشاهده واژه‌های سردر

دوزخ دانته پیدا می کرد: «خرید فقط از سندیکا و فروش تنها به قیمت تعیین‌شده سندیکا». ایزد بانوی انتقام برای داد ستاندن به سراغ بازرگان سرمایه‌دار آمده است. [۲۰]
یکی از ابزارهای حذف سفته‌بازی از تجارت، بستن قراردادهای بلندمدت است. برای مثال سندیکای زغال‌سنگ قیمت‌هایش را یکساله تنظیم می کند و طی این مدت نباید تغییر کنند. هیچ وضعیت قابل تصوری هم سندیکا را به عدول از این «قانون بنیادین» ترغیب نمی کند. [۲۱]
زمان تغییر[۲۵۲]! در زمان تحقیق[۲۵۳] درباره بورس سهام در سال ۱۸۹۳ سفته‌بازی برای سرمایه‌داری در حکم اولین و آخرین[۲۵۴] بود. در چنان دوره‌ای همه چیز شده است سفته‌بازی: صنعت، تجارت، شرط‌بندی. هر سرمایه‌دار یک سفته‌باز است. حتی آن پرولتاریا که می خواهد تا حد ممکن نیروی کارش را بیشتر بفروشد سفته‌باز است. اما در جریان تحقیق درباره کارتل، تقدس سفته‌بازی فراموش می‌شود. از آن پس ام‌الفسادی است که از بطن آن، بحران‌ها، تولید مازاد، و همه عیب و ایرادهای نظام سرمایه‌داری بیرون می‌زند. شعار روز می‌شود: نابود باد سفته‌بازی! به جای ایده سفته‌بازی، اکنون تامل در وضعیت آرمانی «ثبات قیمت‌ها» و نفی سفته‌بازی را داریم. حالا بورس سهام و تجارت، شده‌اند فعالیت‌هایی شک‌برانگیز و شنیع که باید به نفع انحصار صنعتی کنار زده شوند. سود صنعتی، دربرگیرنده سود تجاری، که خود سودِ سرمایه‌شده موسسان است، غنیمت تثلیثی می‌شود که این سود به سرمایه مالی در مقام بالاترین شکل سرمایه داده می‌شود. سرمایه صنعتی، خدای پدر، سرمایه تجاری و بانکی را به‌عنوان خدای پسر، و سرمایه مالی را به‌عنوان روح‌القدس ایجاد می کند. اینها سه شخص هستند که در یکی، یعنی سرمایه مالی، به وحدت رسیده‌اند.
تعارض میان اطمینان به سود کارتل با عدم‌اطمینان به سود سفته‌بازی بازتاب خود را در تفاوت‌های روان‌شناختی کسانی نشان می‌دهد که در دو فعالیت و با دو درجه اطمینان در برابر عموم حاضر می‌شوند. قطب کارتل، خود را ارباب تولید می‌داند؛ کارکرد روشنی هم دارد. موفقیتش را مرهون سازمان کارآمد تولید و حذف هزینه‌های نامولد می‌داند. خود را نماد ضرورت اجتماعی در برابر هرج‌ومرج فردگرایانه می‌داند. سود خود را هم پاداش به‌حقِ فعالیت در مقام یک سازمان‌دهنده می‌داند. شیوه سرمایه‌دارانه فکر کردنش به او این حق را می‌دهد که از ثمره سازمان برخوردار شود، حتی اگر او خود تنها ایجادکننده سازمان نباشد. او نماینده عصری جدید است.
«روزگار فرد»، روزگار «هافمه‌یر هکتور»[۲۵۵] های مدافع نظم کهن «سپری شده است و اگر انبوه مردم به زیان یک فرد سود می برند فرد باید برود» [۲۲] معنی این سخن او، سوسیالیسم است. اما مست باده پیروزی، نمی‌داند در روزی مطبوع، او نیز در میان کسانی خواهد بود که باید برود. قطب کارتل پایبند هیچ اصل اخلاقی نیست، و در همان حال که هافمه‌یر با مسرت زیاده از حد می گوید اخلاق مردم برایش پشیزی هم ارزش ندارد، [۲۳] کرداف با غروری کم‌وبیش به همان اندازه بر حق ارباب در خانه خودش تاکید دارد.
در قانون اخلاقی این حضرات شنیع‌ترین جنایت، نقض همبستگی، رقابت آزاد، و جدا کردن راه خود از اخوت سود انحصاری است و مجازات در خور چنان جنایاتی، طرد شدن از جامعه و نابودی اقتصادی است. [۲۴] در فهرست‌هایی که منتشر می کنند نام آن دسته از تولیدکنندگان الکل که عضو سندیکا نشده‌اند با حروف درشت چاپ شده است. [۲۵]

تصویر عمومی سفته‌باز به‌کلی متفاوت است. او خود را در انظار عمومی بی‌هیچ تظاهری گناه‌کار جلوه می‌دهد. چون سود او در حکم زیان دیگران است. با اینکه وجودش لازم است، این ضرورت، خود نشانه نقص جامعه سرمایه‌داری است. سرچشمه منافع او در پرده ابهام است چون هرچه باشد یک نکته بدیهی است: او تولیدکننده ارزش نیست. و اگر منافع او به‌طور استثنایی خیلی زیاد بشود تحسین از دستاوردهایش با نوعی بدگمانی آمیخته است. در انظار عمومی، فرد راحتی نیست. مدام دلهره دارد که قانون تازه در مورد سفته‌بازی وضع شود. پوزش خواهانه و با التماس از مردم می خواهد درباره‌اش بد قضاوت نکنند. «چنین است سرنوشت همه نهادهای بشری که بدون استثنا ناقص و در معرض خطایند. «[۲۶]
خوشحال است که آدم‌های مورد اعتمادی مثل پرفسوروان دربورگت[۲۵۶] پیدا می‌شوند که این گونه با او همدردی نشان دهند: «در نهاد بشر است که گهگاه به تب قمار مبتلا گردد»، و به خرده‌گیران هم اطمینان بدهد که «همه این اثرات وارونه در تحلیل نهایی، از ضعف‌ها و عاطفه‌های ریشه‌کن‌نشدنی نهاد بشر سرچشمه می‌گیرند.» [۲۷]
و خوب، این هم بدیهی است که ما نباید با همه سرمایه‌داران رفتار خشن داشته باشیم. یکی از همین حضرات به‌تازگی اعتراف کرده است که «در پول قدرت تخریب روحیه نهفته است؛ با افزایش درآمد شخص به‌سرعت شخصیت او عوض می‌شود» [۲۸] و سپس به خشم می‌آید. از عدم تفاهم پرفسور کوهن[۲۵۷]، سست بودن در باورهای دینی او، و دمدمی بودن روح و روان حساسش نگران است. صبورانه به تحلیل نفس‌گیر و نه چندان روشنگرانه پرفسور درباره عملکرد بورس سهام گوش فرا داده و سخنان وی را درباره ملاحظات جالب وی در مورد دانشگاه‌های پروس شنیده است. اما در هر حال نباید به افراط و تفریط روی آورد. قدر مسلم اینکه او به این سخنان پرفسور اعتراضی نداشته است که هدف دانشگاه باید واسطگی میان بورس سهام و سوسیال-دموکراسی باشد؛ و بدین‌وسیله از زاویه اخلاقی از بورس سهام دفاع و آن را توجیه کرده است. اما وقتی آقایان فرهیخته می گویند «اگر دانشگاه‌ها نبودند این تضادها کار را به انفجار می کشاند»، این گونه توهمات دهن‌پرکن را مضحک می بیند. از این جنبه نمی‌تواند پرفسور را جدی بگیرد و به همین سبب این‌طور پاسخ می‌دهد: «موافقم که بورس سهام هدف‌های اخلاقی را دنبال می کند یادمان باشد که او هنوز یک سفته‌باز است، اما علت تاسیس دانشگاه‌ها این نبوده است. تاسیس آنها به دلایل نفع شخصی بوده است. آیا بازرگان بورس سهام را ایجاد می کند که آن را به بنیاد خیریه تبدیل کند؟»[۲۹]
مکتب اخلاقی اقتصاد سیاسی برای این پرسش، پاسخی ندارد و پرفسور در اینجا به سگی می‌ماند که دمش را لای پاهایش مخفی کرده است، اما اینجا هیچ دروغ مفیستوفلسی[۲۵۸] قابل پنهان کردن نیست.

یادداشت‌های فصل سیزدهم

۱- اطلاعات زیر در روزنامه‌های مختلف درآغاز ماه ژوئیه سال ۱۹۰۸ آمده است: به‌تازگی معلوم شده است که فروشگاه زنجیره‌ای بزرگ براون در زوریخ سویس با تبدیل شدن به شرکت مسئولیت محدود به یک کنسرسیوم آلمانی پیوسته است. البته مدت‌هاست که دیگر «ارتقاء» فروشگاه‌های بزرگ، و درآمدن به صورت شرکت‌های عمومی امری غیرعادی تلقی نمی‌شود. اما دلایل خاصی هست که این ارتقاء شرکت سوئیسی را شایان توجه جلوه می‌دهد. مدیریت کنسرسیوم آلمانی در دست شرکت هِشت، فایفر و شرکاء[۳۵۹] در برلین است و یکی از مهم‌ترین شرکت‌های صادراتی آلمان به شمار می‌آید. این کنسرسیوم اکنون به عامل خرید بسیاری از فروشگاه‌های بزرگ در این و آن کشور تبدیل شده است. قرارداد فروشگاه براون در سویس به کنسرسیوم هشت اجازه می‌دهد از این پس همه خریدهای فروشگاه را انجام دهد و پول این خریدها را هم خود بپردازد. کنسرسیوم یک سازمان بزرگ خریده است که در اوایل سال گذشته با شرکت هامبورگی «اِمدن و پسران»[۳۶۰] نیز کنسرسیومی تشکیل داد و این شرکت هامبورگی که بسیار به شرکت هِشت شبیه است خریدهای ۲۰۰ فروشگاه را که عضو آنند بر عهده دارد. هِشت همچنین با یک فروشگاه بزرگ نیویورکی در تماس است که به نوشته کونفکتیونار[۳۶۱] سالانه ۶۰ میلیون مارک از آلمان خریداری می‌کند. مزیت فروشگاه بزرگ -که البته مهم‌ترین مزیت آن هم نیست- اینکه می‌تواند در حجم زیاد بخرد و همین امر به ایجاد آژانس‌های خرید مرکزی انجامیده است که اغلب مراکز کسب‌وکاری را که خدمت می‌دهند از نظر مالی به خودشان وابسته کرده‌اند.

۲- به خلاصه برداشتی نگاه کنید در:

Algernon Lee, 'Die Vertrustung des Kleinhandels in den Vereinigten Staaten', Die Neue Zeit, ۲۷ (۲), pp. ۶۵۴ et seq

تاجران سیگار برای حفظ استقلال خویش یک اتحادیه تجاری به نام «شرکت سیگارفروشان مستقل»[۳۶۲] ایجاد کردند. «تراست سیگار»[۳۶۳] هم در واکنش به این اقدام، «شرکت سیگارفروشان متحد»[۳۶۴] را با سرمایه ۲۰ میلیون دلار ایجاد کرد. «شرکت، بسیاری از فروشگاه‌های زنجیره‌ای موجود را خرید، فروشگاه‌های تازه‌ای با عرضه کالای بهتر گشود، با فروشگاه‌های متعدد، گزینه‌های متعدد جذاب‌تری را در مقایسه با رقیبان، پیش‌روی مشتریان قرار داد. قیمت‌ها را پایین آورد و با معمول کردن تخفیف به خریدار، جمعیتی از مشتریان دائمی را برای خود تضمین کرد. مبارزه رقابتی چندان به درازا نکشید. ظرف کمتر از یک سال شرکت مستقل (ایندیپندنت) در ازای قیمتی که رقیب دیکته کرد همه کسب‌وکار را به شرکت متحد (یونایتد) واگذار کرد. آن دسته از بازرگانان خرده‌پا که بیشتر مقاومت کردند حکم نابودی خودشان را امضا کردند... کمترین تردیدی در این نیست که تراست در همین راستا به فعالیتش ادامه خواهد داد و گاه حتی بر سرعت کار می‌افزاید تا هر آنچه را که در خرده‌فروشی این شاخه صنعت ارزش فتح دارد فتح کند».

نویسنده (لی) سپس به توصیف تمرکز در تجارت زنجیره‌ای قهوه، چای، شیر، یخ، سوخت، خوار و بار، و مانند اینها می‌پردازد و گرایش به تمرکز را این طور خلاصه می‌کند: «تمرکز به پیش می‌تازد. و زمین زیر پای طبقه تاجران مستقل خرده‌پا به شیوه‌های زیر، اما با پیامدی یکسان، سست می‌شود:

الف- برخی تراست‌های صنعتی پس از اینکه در تولید دست بالا را پیدا کردند عملیاتشان را به تاجران خرده‌پا گسترش دادند. خرده‌پاها را به کلی از صحنه بیرون راندند و کالاها را خود مستقیما به دست مصرف‌کننده رساندند.
ب- هنوز هم بعضی از شرکت‌های بزرگ صنعتی کالاهایشان را از طریق تاجران خرده‌پا به دست مصرف‌کننده می‌رسانند. اما این تاجران را نه به‌عنوان تاجران مستقل بلکه به منزله نمایندگان خود تلقی می‌کنند.
ج- در شهرهای بزرگ فروشگاه‌های بزرگ هم‌اکنون بخشی از دادوستد زنجیره‌ای را از دست خرده‌فروش‌ها گرفته‌اند و این روند با شتاب به پیش می‌رود. بسیاری از این فروشگاه‌ها صدها هزار، یا حتی میلیون‌ها دلار سرمایه‌دارند. در خیلی موارد شمار زیادی از اینها به یک شرکت واحد تعلق دارند و پیشبرد اصل تمرکز در مقیاسی به‌مراتب بسیار گسترده‌تر در این قلمرو هم‌اکنون آغاز شده است. از این راه فروشگاه‌های بزرگ تماس باز هم نزدیک‌تری با گروه درگیر در فعالیت‌های مالی بالاتر، با تجارت عمده، و با تراست‌های صنعتی برقرار کرده‌اند.
د- آن دفاتر بزرگ فروش که منحصرا از طریق پست سفارش می‌گیرند خرده‌فروشان دوره‌گرد روستاها را به همان شکل از صحنه بیرون رانده‌اند که خرده‌فروش‌های شهری بر اثر تلاش فروشگاه‌های زنجیره‌ای کنار زده شده‌اند. رشد سریع تلفن و تراموا در شهرها و گسترش پست رایگان در روستاها بر دامنه این نوع فروش‌ها افزوده و در بسیاری موارد کنسرن‌های بزرگ پست همان شرکت‌هایی را دارند که در شهرها مالک فروشگاه‌های زنجیره‌ای هستند.
ر- رقابت بازرگانان خرده‌پا با یکدیگر تنها بر قوت و قدرت روند گرایش به تمرکز افزوده است؛ درست همان امری که در حوزه صنعت در آغاز عصر سرمایه‌داری روی داد. گاه یکی از این خرده‌پاها از رقابت با خرده‌پاهای دیگر سودی عایدش شد، بعد کسب‌وکار را توسعه داد، و هرچه بیشتر دامنه کسب‌وکار رقیب خرده‌پا را محدود کرد.» بنگرید به:

Werner Sombart, Der moderne Kapitalismus, vol. II, chapter ۲۲.

۳- ویژگی سازمان فروش سنگ معدن لینیت بوهم[۳۶۵] این است که عامل فروش هم مالک معدن است و هم سهامدار شرکت‌هایی که خود نمایندگی‌شان را بر عهده دارد. هر دو شرکت کمیسیون معدن- جی پشیک[۳۶۶]، وای جی وینمن[۳۶۷]- سازمان‌هایشان را در اوسیگ[۳۶۸] ایجاد کرده‌اند که «فروش لینیت همه شرکت‌های بوهمی را عهده دارند... هر دو شرکت در آغاز شرکت‌های واسطه‌ای بودند. در اوایل دهه ۱۸۹۰ به دنبال توسعه قدرتمند شرکت معدن بروکس[۳۶۹] تغییری در وضعیت پدید آمد. شرکت وینمن از مدت‌ها پیش برای این شرکت عهده‌دار امر فروش بود. کنسرن بروکس معدن سیل‌زده اسگ را به قیمت بسیار ارزان خریداری کرد و به صورت بنگاه پیشتاز در صنعت معدن لینیت بوهم درآمد. بعد هم در مالکیت شرکت بروکس تغییری پدید آمد و اکثریت سهام آن به سندیکایی به رهبری کنسرن پشک انتقال یافت و با این تغییر در مناسبات قدرت، فروش زنجیره‌ای زغال در دست این شرکت اخیر قرار گرفت. با این ترتیب مناسبات تازه‌ای شکل گرفت؛ کمیسیونر زغال بزرگ‌ترین سهامدار بنگاه بود که قراردادهای فروش را با خودش می‌بست. و کنترل این صنعت و تولید آن در دستان او بود. شرکت رقیب نیز ناچار بود همین رویه را دنبال کند؛ و در نتیجه توانست از طریق مالکیت سهام، نفوذ غالب و منفعت برتر بنگاه‌هایی را که نمایندگی می‌کرد کسب کند.» [نقل از:]

Neue Freie Presse, ۲۵ February ۱۹۰۶

۴- در شماره ۱۸ ژوئن ۱۹۰۵ روزنامه **Neue Freie Presse** روند به کنترل درآوردن شرکت‌های شکر پراگ توسط بانک اعتباری اتریش[۲۷۰] به‌عنوان یک نشانه توصیف شده و در ادامه آمده است: «تجارت شکر به‌کلی قربانی همین گرایش‌ها شده است. تا سال‌های دهه ۱۸۹۰ بازار فروش کارخانه‌های شکر بوهم در دست بازرگانان ثروتمند پراگ بود و اینان با فروش شکر سود قابل توجهی از تولیدکنندگان این کالا دریافت می‌کردند و تجارت آن را بر عهده داشتند. معاملات کلان مقیاس آنها و پیوندهایشان با بازارهای خارجی، یکی از جلوه‌های مشخص پراگ بود. مداخله بانک‌ها در این حوزه به گرفتن اندک کمیسیونی از فروش شکر کارخانه‌های خودشان، و در چارچوب فعالیت‌های بانکی و دادن اعتبار محدود می‌شد. در خلال دهه گذشته بسیاری از این کارخانه‌های تولید شکر از دایره فعالیت خارج شدند و یا به کنترل بانک‌ها درآمدند؛ بقیه نیز ناچار به محدود کردن فعالیت‌های خود شدند؛ از میان آن همه قطب تولید و فروش شکر در پراگ، تنها یک مرکز فروش باقی ماند که اکنون نماینده ۱۳ کارخانه شکر است و سالانه فروش صدها هزار کیلو شکر را در دست دارد. بزرگ‌ترین کارخانه‌های شکر بخش خصوصی که کل بازار دو قسمت امپراتوری (اتریش و مجارستان) را در دست دارد بازاریابی را به واسطه‌ها سپرده و تنها عمده‌فروشی را برای خود نگاه داشته‌اند. کارخانه‌های کوچک و متوسط تولید شکر با بانک‌ها وارد رابطه‌ای شده‌اند که اعتبار مورد نیازشان را از آنها می‌گیرند در عوض، بانک‌ها فروش شکر اینها را در خارج و نیز در خرده‌فروشی‌های بازار داخلی بر عهده دارند؛ گاه نیز کل ریسک فروش شکر را قبول می‌کنند. بدین‌گونه شد که بازرگانان بزرگ شکر چنان موضع پر رونقی را به‌کلی از دست دادند و دو سوم فروش شکر کارخانه‌های بوهم از طریق واحدهای فروش بانک‌های پراگ انجام می‌شود (بیشتر این بانک‌ها هم شعبه‌های بانک‌های وین هستند).

«نقطه آغاز این بازسازی بازرگانی شکر علاوه بر نقش اعتباری بانک‌ها، تاسیس کارخانه‌های جدید تصفیه شکر بود. در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ کارخانه‌های زیادی در بوهم و موراوی توسط مراکز بزرگ صادراتی منطقه اِلب تاسیس شد. اغلب اینها با سرمایه‌های خارجی ایجاد می‌شد و بانک‌های اعتباردهنده این حق را برای خود محفوظ می‌داشتند که از فروش فراورده کارخانه‌های جدید، کمیسیون بگیرند. کارخانه‌های کوچک و متوسط تصفیه شکر، که در پی ایجاد کارتل، رشدی قارچ‌گونه داشتند، چون اغلب با کمبود سرمایه روبه‌رو بودند وابسته به اعتبار بانکی شدند. حتی کارخانه‌های از پیش موجود برای نوسازی و گسترش خود به پول نیاز داشتند و وارد مناسباتی تازه با اعتباردهندگان شدند و به‌تدریج همه امر فروش شکر در دستان اعتباردهندگان قرار گرفت. شعبه‌های بانک‌های وین در پراگ، و نیز بعضی از بانک‌های محلی، در تجارت شکر جاپای محکمی پیدا کردند و بخش مهم فعالیت‌های خود را در این قلمرو متمرکز کردند. لندر بانک[۲۷۱] نمایندگی ۱۵ کارخانه شکر را دارد. بانک‌های انگلیس[۲۷۲] فروش شکر تصفیه‌نشده ۱۱ کارخانه را دارند. ۵ بنگاه بزرگ با بانک اعتباری اتریش کار می‌کنند. و بانک «زینوس تنکسا»[۲۷۳] نمایندگی فروش شکر شمار زیادی از کارخانه‌های شکر روستاها را بر عهده دارد. بانک‌ها فراورده را از تولیدکنندگان شکر تصفیه نشده می‌خرند، آنها را به کارخانه‌های تصفیه شکر می‌فرستند و شکر سفید را از کارخانه‌ها به بازارهای داخلی و خارجی روانه می‌کنند. با گذشت زمان و هنگامی که صادرات شکر کارخانه‌های اتریش اهمیت بیشتری پیدا کرد، طبیعت فعالیت‌های بانک‌ها نیز دستخوش تغییر

شد. صادرات، مستلزم حضور مداوم در بازارهای متعدد خارجی است و حق کمیسیون بسیار اندک در برابر سودهای هنگفتی که از آربیتراژ و سفته‌بازی عاید بانک‌ها می‌شود ناچیز است... . اما تجارت به حساب یک فرد ارتباط و پیوند نزدیکی با تجارت بین‌المللی دارد و در این میان تنها شمار بسیار اندکی از تولیدکنندگان داخلی در موقعیتی قرار دارند که این چنین عملیاتی را که ضرورتا تعهد بلندمدت دارد بر عهده بگیرند. از این رو آخرین حلقه در زنجیره تجارت شکر وقتی تکمیل شد که بانک‌ها کنترل کامل را در دست گرفتند. کارخانه‌ها فراورده‌شان را به بانکی می‌فروختند که با آن در ارتباط بودند؛ و بانک‌ها به‌نوبه خود تلاش می‌کردند با بهره‌گیری از مزیت‌های خود در بازارهای داخلی و خارجی حداکثر سود را ببرند. البته هنوز هم تجارت به حساب بانک‌ها قاعده کلی نشده است چون شمار اندکی از بانک‌های محتاط که این را در چارچوب اصول بانکی نمی‌دانند در این عرصه وارد نمی‌شوند. اما در مقایسه با سود اندک ناشی از حق کمیسیون، و اهمیت قابل‌ملاحظه این عرصه گرایش تحول بدین سمت را افزایش داده است.

«حتی تجارت کالاها در حجمی از این بیشتر را بانک‌هایی بر عهده دارند که با کارتل‌ها پیوندهای نزدیک دارند و بازاریابی و فروش کالاهای آن دسته از صنایع را که کنترل می‌کنند انجام می‌دهند؛ برای نمونه، لندربانک کنترل فروش کارتل‌های کبریت، شربت، کاغذ بسته‌بندی، ظرف‌های لعابی، نشاسته و فراورده‌های بعضی از کارخانه‌های شیمیایی را در دست دارد. بانک فرین[۲۷۴]، فروش فراورده‌های کارخانه‌های مقواسازی؛ و بانک اعتباری اتریش فروش محصولات برنز بنگاه‌های تولیدکننده این کالا را انجام می‌دهند. اینها همه عملیات در چارچوب کمیسیون هستند که تجارت در معنی دقیق کلمه به حساب نمی‌آیند، بلکه واسطه‌ها را کارتل‌ها از صحنه بیرون رانده‌اند و فروش در دست‌های عاملان فروش مرکزی تمرکز یافته است. به برکت رقابت بانک‌ها با یکدیگر سود کمیسیون غله کاهش چشمگیری داشته تا بدانجا که امروزه بخش بسیار اندکی از حق کمیسیون پیشین را شامل می‌گردد. کاهش عایدی فعالیت عادی بانکی، آن دسته از بانک‌ها را که دارای شاخه تولید کالا هستند به فکر راه انداختن شاخه تجارت به حساب خودشان انداخته و نشانه‌های زیادی از حرکت بانک‌ها در این راستا به چشم می‌خورد.»

۵- در مواردی خاص، و در نتیجه روابط متفاوت سرمایه تجاری با سرمایه صنعتی در شاخه خاصی از صنعت، امکان تغییر قیمت وجود دارد. فرض کنیم در یک شاخه صنعت، مثل صنعت ساخت ابزارهای ماشینی، سرمایه مولد برابر ۱۰۰۰ و سرمایه تجاری برابر ۲۰۰ باشد. با فرض میانگین سود تجاری ۲۰ درصد، سود این سرمایه ۴۰ می‌شود. قیمتی که مصرف کننده باید بپردازد ۱۰۰۰+۲۰۰ (قیمتی که صاحب صنعت، فراورده را به بازرگان عرضه می‌کند)+۲۴۰ (که اضافه سود بازرگان بر سود سرمایه اوست). پس قیمت کالا می‌شود ۱۴۴۰. حالا فرض کنیم در صنعت بافندگی سرمایه ۴۰۰ بازرگان به سرمایه صنعتی ۱۰۰۰ افزوده شود در این حالت قیمت فراورده می‌شود ۱۶۸۰. اگر فرض را بر این بگذاریم که کارتل موفق به حذف سود بازرگان و کاستن از هزینه‌های سرمایه تجاری به میزان نصف در هر دو مورد بالا بشود. در این حالت سود صنعتگر سازنده ابزارهای ماشینی ۳۴۰ بر سرمایه ۱۱۰۰، و سود صنعتگر بافنده ۴۸۰ بر سرمایه ۱۲۰۰ می‌شود. نابرابری نرخ‌های سود در اینجا موجب فرایندهای برابرسازی می‌شود که در تغییرات قیمت بازتاب پیدا می‌کند. در واقعیت امر چنان برابرسازی بسیار دشوار و ناکامل خواهد بود چون در همین جا با روند کارتل‌سازی روبه‌رو می‌شویم. البته اگر جای بازرگان مستقل را تعاونی‌های مصرف، سازمان‌های خرید عمده، و تعاونی‌های کشاورزی بگیرند، قضیه پیچیده‌تر می‌شود چرا که در اینجا

مصرف‌کنندگان سازمان‌یافته فعالیت‌های سرمایه‌داران بازرگان را بر عهده گرفته‌اند و سود بازرگانی به اینها می‌رسد. به همین نحو هم تمرکز فزاینده در حکم کاسته شدن از هزینه‌های گردش است.

۶- انگلس در مورد بازرگان عمده‌فروش کاملا به‌درستی می گوید: «تلاش سندیکا ایجاد انحصاری برای خودش و حذف کامل تجارت عمده‌فروشی است. طبیعتا قیمت‌ها برای خرده فروش، کاهشی نخواهد داشت. اگر انگیزه‌ها این نباشد که همان سود بازرگان عمده‌فروش به کارخانه و سندیکا تعلق گیرد کل حرکت، بی‌معنی خواهد بود.» [نقل از:]

Kontradiktorische Verhandlungen über den Verband deutscher Druckpapierfabriken, part IV, p. ۱۱۴.

این نکته درباره سندیکای زغال‌سنگ هم درست است. «سندیکا با بهره‌گیری از انحصار بر باربری و عمده‌فروشی، با بالا بردن نرخ حمل‌ونقل، بر مصرف‌کنندگان خرده‌پا باجی مقرر می کند بی‌آنکه آشکارا بر قیمت زغال‌سنگ بیافزاید، یعنی در همان حال که قیمت‌های بالاتری که مصرف‌کنندگان ناچارند بپردازند سود آن که تا پیش از این به بازرگان می‌رسید اکنون عاید تولیدکنندگان زغال می‌شود.» [نقل از:]

R. Liefmann, Kartelle and Truste, p. ۹۸.

۷-Kontradiktorische Verhandlungen, vol. I, p. ۲۳۶.

۸-ibid., p. ۲۳۵.

۹-ibid., pp. ۲۲۸ et seq.

۱۰-ibid., p. ۲۳۰.

۱۱-ibid., p. ۲۲۹.

۱۲-ibid., p. ۲۳۰.

۱۳-ibid., part II, p. ۴۵۵.

۱۴-ibid., part II, p. ۳۸۰.

۱۵-زبان ریاکارانه عامل محترم سندیکا موجب شعف می‌شود: «ما در مقام شرکت‌های تجاری، این را مشروع می‌دانیم. چون عمده توجه ما پیشبرد و حمایت از کسب‌وکار داخلی است.» تاراج بازار داخلی، مداخله در صنایع مصرفی با ایجاد مصنوعی کمبود زغال‌سنگ، کک و آهن، بالا نگاه داشتن قیمت‌ها در داخل و کاهش آنها در خارج، اینها همه میهن‌پرستی سودجویان است!

۱۶-Kontradiktorische Verhandlungen, ۶th session, p. ۴۴۴.

۱۷-ibid., p. ۴۴۵.

۱۸-ibid., p. ۴۴۷.

از سوی دیگر همین آقای گرشتاین نشان می‌دهد (ibid., p. ۵۵۶) معامله شرکت‌های بزرگ با عرضه‌کنندگان خرده‌پای خودشان چقدر سختگیرانه است: یک کارخانه بزرگ فولاد که دارای معادن نیز هست شرایط تهیه مواد برای ابزارها را منتشر کرده که در آن شرایط مزایده عرضه کنندگان آمده است: «مقدار: نیازهای ما برای سال ۱۹۰۴بدون تعهدی از جانب ما برای مقداری خاص. تحویل بنا به درخواست ما.»

۱۹- Kontradiktorische Verhandlungenfiber den Verband deutscher Druckpapierfabriken, IV. Testimony of Reuther, pp. ۱۱۰ et seq.

۲۰- «از این رو سندیکا حذف عمده‌فروشی موجود در کاغذ روزنامه را بر عهده گرفت. پس از توفیق در حذف بسیاری از عامل‌هایی که کاغذهای دیگری جز کاغذ روزنامه می‌فروختند، هنوز عده زیادی فروشنده کاغذ روزنامه فعال بودند؛ سندیکا تصمیم گرفت به شرکت‌های درگیر در سفته‌بازی این حوزه بودند کاغذ نفروشد و به فروشندگان دیگر هم اجازه ورود در این عرصه را ندهد. پس از فروش کاغذ روزنامه حتی به بازرگانانی که در زمان شکل‌گیری این سندیکا درصدد برنامه‌ریزی و گسترش تجارت این کاغذ بودند خودداری کرد.» (ibid., p. ۱۱۱)

۲۱- Kontradiktorische Verhandlungen, vol. I, pp. ۹۴ et seq

در پاییز سال ۱۸۹۹ سندیکای کک آلمان مشتریانش را وادار کرد برای دوره دو ساله ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۱ پیشاپیش سفارش بدهند. سندیکا با استفاده از قدرت خود قیمت را هم، از ۱۴ مارک در فوریه ۱۸۹۹ به ۱۷ مارک برای دوره دو

ساله، بالا برد. کارخانه‌های فولاد ناچار شدند بپذیرند چون این تهدید وجود داشت که اگر نپذیرند به آنها کک نفروشند. این داستان از آن رو نیز جالب است که نشان‌دهنده نفوذ بسیار اندک سندیکا بر بحران‌هاست. موافقت‌نامه‌ها در سال ۱۸۹۹ درست ۲۷ ماه پیش از آغاز بحران امضا شد. از نیمه سال ۱۹۰۰ رکود کسب‌وکار آغاز شد. سال ۱۹۰۱ سال بحران رکود بود. با این وصف قیمت بالای کک تغییری نکرد. در نتیجه، بحران تاثیر مخربی بر صنایع کارخانه‌ای بر جای گذاشت. [نقل از:]

Kontradiktorische Verhandlungen, ۳rd Session, pp. ۶۳۸, ۶۵۵, ۶۶۴.

۲۲- Industrial Commission, Preliminary Report on Trusts and Industrial Combinations, ۵۶th Congress, Senate Document ۴۷۶, part I, ۱۹۰۱, p. ۲۲۳.

۲۳-ibid., p. ۶۳.

[گفت:] من حتی به اندازه دو سِنت هم برای اخلاق شما ارزش قائل نیستم. «وی می‌افزاید که اصل ویژه کسب‌وکار یعنی کاهش قیمت‌ها تا جایی که رقابت حذف شود. سپس اضافه می‌کند «تراست‌ها با هدف سلامتشان وارد کسب‌وکار نمی‌شوند.» (p. ۲۲۳)

۲۴- ببینید روزنامه[۲۷۵] نزدیک به اتحادیه مزرعه‌داران[۲۷۶]، به چه مجازات‌هایی تهدید می‌کند: «آن سازنده آلمانی الکل که از پیوستن به اتحادیه خودداری ورزد انتظار به رسمیت شناخته شدن حرفه‌اش را نداشته باشد. از چنین افرادی باید دوری جست و چنانچه آقای محترمی بعدا با جیب خالی روبه‌رو شود بداند شایسته چنان مجازاتی بوده است.»

۲۵- Kontradiktorische Verhandlungen. Testimony of General Secretary Kōpke.

۲۶-Deutsche Bōrsenenquete, vol. I, p. ۴۶۴. The statement was made by Russel, the lawyer of the Diskontogesellschaft.

۲۷-Handwōrterbuch der Staatswissenschaften, pp. ۱۸۱ et seq.

۲۸-Deutsche Bōrsenenquete, vol. II, p. ۲۱۵۱.

شهادت گولن. اما این تنها مورد نیست: آقای «وی گایتا» اطمینان می‌دهد که «اگر زندگی را برایش (بانکدار محل) سخت کنند ناچار به اسناد جعلی حتی بیش از گذشته توسل خواهد جست.» (ibid., p. ۹۵۹)

۲۹-Deutsche Bōrsenenquete, vol. II, p. ۲۱۶۹.

فصل چهاردهم: انحصارهای سرمایه‌داری و بانک‌ها

دگردیسی سرمایه به سرمایه مالی

تحول صنعت سرمایه‌داری، تمرکز بانکداری را به‌وجود می‌آورد و نظام بانکداری متمرکز، خود، نیرویی مهم در رسیدن به تمرکز بالاترین مرحله سرمایه‌داری در کارتل‌ها و تراست‌ها می‌شود. واکنش کارتل و تراست به نظام بانکداری چگونه است؟ کارتل یا تراست، بنگاهی با ظرفیت مالی بسیار بالاست. در مناسبات وابستگی متقابل بنگاه‌های سرمایه‌داری، در اصل، این میزانِ سرمایه است که تعیین می‌کند کدام بنگاه باید به بنگاه دیگر وابسته باشد. بانک‌ها برای آنکه وابسته به کارتل یا تراست نشوند و تحت تاثیر آنها، خود به ادغام‌هایی دست می‌زنند و گسترش پیدا می‌کنند. اینجاست که کارتل‌سازی مستلزم ادغام بانک‌هاست و بر عکس، ادغام بانک‌ها مستلزم کارتل‌سازی است. برای مثال، تعدادی بانک به ادغام کنسرن‌های فولاد علاقمندند و به همین سبب در این جهت و ادغام کنسرن‌ها اقدام می‌کنند هرچند علیه خواست فرد فرد صاحبان صنعت باشد.

بر عکس، پیامد کنسرسیومی که ابتدا صاحبان صنعت ایجادش می‌کنند، می‌تواند این باشد که دو بانک سابقا رقیب، با توجه به منافع مشترک خود، در حوزه‌هایی خاص، هماهنگ عمل کنند. به همین سیاق، ممکن است کارتل‌های صنعتی بر گسترش فعالیت‌های صنعتی یک بانک تاثیر بگذارند که پیش‌تر در بخش مواد خام یک شاخه صنعتی فعال بوده و اکنون موظف است حوزه فعالیت‌هایش را تا بخش کارخانه‌ای و ساخت کالا هم گسترش بخشد. شکل‌گیری کارتل خود، مسبوق به فعالیت بانک بزرگی است که می‌تواند با توجه به موقعیت خود اعتبارات گسترده مورد نیاز کل بخش صنعتی برای پرداخت‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها در تولید را بر پایه روشی منظم، تامین نماید. اما خود کارتل هم موجب نزدیک شدن هرچه بیشتر بانک‌ها با صنعت می‌شود. با حذف رقابت در یک شاخه صنعت، قبل از هر چیز نرخ سود افزایش می‌یابد که نقش اساسی بر عهده دارد. وقتی بر اثر ادغام، رقابت حذف شد تعهد تازه‌ای بر پایه سودهای بیشتر به‌وجود می‌آید که این سودها به سرمایه تازه تبدیل شوند و سود موسسان را تشکیل دهند. [۱] همراه با تحول تراست‌ها، این فرایند از دو جنبه اهمیت پیدا می‌کند: نخست اینکه، تحقق آن، انگیزه مهمی برای بانک‌ها در تشویق انحصار است؛ و دوم، بخشی از سود موسسان را می‌توان به تشویق تولیدکنندگان بی‌میل اما مهم به فروش کارخانه‌هایشان با قیمتی بالاتر اختصاص داد و بدین‌وسیله راه کارتل را هموار کرد. ممکن است این کار به روش زیر انجام شود: کارتل به بنگاه‌ها در شاخه خاصی از صنعت سفارش کالا می‌دهد و تقاضا آن چنان بالاست که قیمت بنگاه‌ها را افزایش می‌دهد. [۲] بخشی از این افزایش قیمت از صورت سود موسسان پرداخت می‌شود.

کارتل‌سازی به معنی امنیت بیشتر و همسنگ شدن درآمدهای بنگاه‌های عضو کارتل هم هست. خطرات رقابت که گاه موجودیت بنگاه را تهدید می‌کند، با ایجاد کارتل از میان می‌رود و در وضعیت تازه، قیمت سهام بنگاه افزایش می‌یابد که پیامدش سود موسسان هنگام انتشار سهام جدید است. بر امنیت سرمایه‌ای که در این بنگاه‌ها سرمایه‌گذاری می‌شود در حد بسیار زیادی افزوده می‌شود. این خود، مجوز گسترش بیشتر اعتبار صنعتی از سوی بانک‌ها و در نتیجه دستیابی بانک‌ها به سهم بزرگی از سودهای صنعتی است. پس در نتیجه کارتل‌سازی، رابطه بانک‌ها با صنعت باز هم نزدیک‌تر می‌شود و بانک با استفاده از فرصت، کنترل بیشتری را بر سرمایه‌ای که

در صنعت سرمایه‌گذاری شده است اعمال می‌کند.

پیش‌تر دیده‌ایم که در نخستین مرحله‌های تولید سرمایه‌داری پولی که در دسترس بانک‌هاست از دو منبع می‌آید: یکی منابع طبقه‌های ناмولد؛ و دیگری ذخیره‌های سرمایه سرمایه‌داران صنعتی و تجاری. این را هم دیده‌ایم که تحول اعتبارها به گونه‌ای است که نه تنها کل ذخیره‌های طبقه سرمایه‌دار، بلکه قسمت بزرگی از سرمایه طبقه‌های نامولد را در اختیار صنعت می‌گذارد. به سخن دیگر صنعت موجود، حجم سرمایه‌ای را در اختیار دارد که به‌مراتب از سرمایه متعلق به سرمایه‌داران صنعتی بیشتر است. پابه‌پای تحول سرمایه‌داری حجم پول طبقات نامولد که در اختیار بانک‌ها گذاشته می‌شود افزایش می‌یابد و بانک‌ها هم پول را در اختیار صاحبان صنایع قرار می‌دهند. کنترل این پول‌ها که از دید صنعت، ناگزیر می‌نماید، بر عهده بانک‌هاست و به دنبال آن و با تحول سرمایه‌داری و نظام اعتباری، وابستگی صنعت به بانک‌ها افزایش پیدا می‌کند. از آن سو بانک‌ها تنها می‌توانند پول طبقات نامولد را جذب کنند که با پرداخت بهره در بلندمدت موجبات رشد و افزایش مداوم سرمایه‌شان را فراهم می‌کنند. در گذشته می‌توانستند همین کار را بکنند و تا موقعی که حجم پولشان زیاد نبود، آن را در شکل اعتبار برای سفته‌بازی و گردش به کار می‌گرفتند. همراه با افزایش پول آماده در یک طرف، و نزول اهمیت تجارت و سفته‌بازی در طرف دیگر، اینها به‌ناچار و گام به گام به سرمایه صنعتی دگردیسی پیدا کردند. بدون گسترش مداوم اعتبار تولید، نقدینگی موجود برای پس‌انداز، و همین‌طور نرخ بهره پس‌اندازها در بانک از مدت‌ها پیش رو به کاهش گذاشته بود. این در عمل در انگلیس اتفاق افتاده که پس‌اندازهای بانکی تنها برای اعتبارهای مصرفی کفایت می‌کند و در نتیجه نرخ بهره پس‌اندازها هم به حداقل رسیده است. بعد هم پس‌اندازها مدام از بانک‌ها بیرون آورده می‌شود تا صرف خرید سهام و سرمایه‌گذاری در صنعت بشود و در این مورد عامه مردم مستقیما همان کاری را می‌کنند که بانک‌ها می‌کنند یعنی ارتباط نزدیک بانک‌های پس‌انداز با صنعت؛ هرچند ارتباط نزدیک این دو از نظر مردم، تفاوتی نمی‌کند، چون در هیچ یک از دو مورد از ادغام سود موسسان چیزی به آنها نمی‌رسد، اما از دیدگاه صنعت باید گفت در مقایسه با آلمان، صنعت در انگلیس کمتر به سرمایه بانک وابسته است.

بنابراین، وابستگی صنعت به بانک‌ها، پیامدِ مناسبات مالکیت است. بخشِ مداوما فزاینده سرمایه صنعتی به صاحبان صنعت که از آن استفاده می‌کنند تعلق ندارد. آنها تنها از طریق بانک‌ها، که نمایندگان صاحبان سرمایه‌اند، می‌توانند به سرمایه دسترسی پیدا کنند. از سوی دیگر بانک‌ها باید بخش رو به افزایش سرمایه را در صنعت سرمایه‌گذاری کنند و از این راه بیشتر و بیشتر سرمایه‌دار صنعتی می‌شوند. من سرمایه بانکی را که سرمایه‌ای در شکل پول است، و عملا بدین شیوه به سرمایه صنعتی تبدیل شده است سرمایه مالی می‌نامم. البته تا آنجا که به دارندگان آن مربوط است این سرمایه همیشه شکل پولی‌اش را دارد که توسط آنها به شکل سرمایه پولی سرمایه‌گذاری شده است؛ سرمایه‌ای بهره‌آور که هرزمان هم می‌توان آن را به شکل سرمایه پولی از گردش بیرون آورد. اما در واقعیت امر بخش بزرگی از سرمایه‌ای که در بانک‌ها بدین شیوه سرمایه‌گذاری شده به شکل سرمایه صنعتی، یعنی سرمایه تولیدی (ابزارهای تولید و نیروی کار) درآمده و در فرایند مولد، سرمایه‌گذاری شده است. یک بخش مدام در حال افزایشِ سرمایه مورد استفاده در صنعت سرمایه مالی است که در دست بانک‌هاست و صاحبان صنعت از آنها استفاده می‌کنند.

سرمایه مالی پابه‌پای تحول شرکت سهامی تحول می‌یابد و با انحصاری شدن صنعت به اوج خود می‌رسد. درآمدهای صنعتی خصلتی منظم با امنیت بیشتر پیدا می‌کنند و امکان سرمایه‌گذاری بانک در صنعت بیشتر می‌شود. اما بانک سرمایه بانک را در اختیار دارد که کنترل آن در دست دارندگان اکثریت سهام بانک است. روشن است که با افزایش تمرکز مالکیت، دارندگان سرمایه خیالی که قدرت خود را بر بانک اعمال می‌کنند همان دارندگان سرمایه‌ای هستند که در صنعت اعمال قدرت می‌کنند. دیده‌ایم که همیشه وقتی بانک‌های بزرگ به قدرت فزاینده در اختیار گرفتن سرمایه خیالی دست پیدا می‌کنند چنان وضعی پیش می‌آید.

دیدیم که چگونه صنعت هرچه بیشتر به سرمایه بانک وابسته می‌شود؛ اما این بدان معنی نیست که قطب‌های صنعت نیز به قطب‌های بانکداری وابسته شوند. همان‌گونه که سرمایه، در بالاترین مرحله تحول خود به شکل سرمایه مالی درمی‌آید، قطب سرمایه، سرمایه‌دار مالی، نیز بیشتر و بیشتر با بهره‌گیری از سلطه‌اش بر سرمایه بانکی، کنترل خود را به کل سرمایه ملی بسط می‌دهد. در اینجا البته ارتباط‌های شخصی هم اهمیت خود را دارند. با کارتل‌سازی و تراست‌سازی، سرمایه مالی به اوج قدرت می‌رسد در حالی که سرمایه تجاری به نقطه حضیض فرو می‌افتد و چرخه تحول سرمایه‌داری تکمیل می‌شود. در سرآغاز تولید سرمایه‌داری، سرمایه پولی در شکل سرمایه رباخواری و تجاری، نقش مهمی در انباشت سرمایه و دگردیسی تولید کارگاهی به نظام سرمایه‌داری ایفا می‌کند. سپس سرمایه‌داران سودبگیر یعنی صنعتی و تجاری، در برابر سرمایه‌داران بهره‌بگیر به هیات مقاومت سرمایه «تولیدی» قد علم می‌کنند. [۳] سرمایه رباخواری تابع سرمایه صنعتی می‌شود و به‌عنوان سرمایه معاملات پولی کارکردی را بر عهده می‌گیرد که در غیر این صورت، صنعت و تجارت، خود در فرایند تبدیل کالاهایشان می‌بایست بر عهده بگیرند. در مقام سرمایه بانکی عملیات اعتباری در میان سرمایه‌داران تولیدی را سامان می‌دهد. بسیج سرمایه و گسترش مداوم اعتبار، به‌تدریج در موضع سرمایه‌داران پولی تغییر کاملی به‌وجود می‌آورد. با قدرت‌گیری فزاینده بانک‌ها آنها ابتدا به بنیان‌گذاران و در نهایت به فرمانروایان صنعت تبدیل می‌شوند و در مقام سرمایه مالی، سود آنها را به خود اختصاص می‌دهند درست به همان صورت که در سابق، رباخواران، تولید دهقانان و رانت زمینِ ارباب مانور[۲۷۷] را در شکل بهره به خود اختصاص می‌دادند. هگلی‌ها از نفی نفی صحبت می‌کنند؛ سرمایه بانک، نفی سرمایه رباخوار، و سرمایه مالی، نفی سرمایه بانکی شد. سرمایه مالی برابر نهاد (سنتز) سرمایه رباخوار و سرمایه بانکی است که ثمره تولید اجتماعی را در بالاترین نقطه تحول اقتصادی به خود اختصاص می‌دهد.

البته تحول سرمایه تجاری نوع دیگری است. با تحول صنعت، سرمایه تجاری گام به گام از تولید حذف شد؛ در حالی که در دوره مانوفاکتورها در فرایند تولید در موضع فرمانروایی بود. این انحطاط، قطعی است و تحول سرمایه مالی اهمیت تجارت را هم به‌طور مطلق و هم به صورت نسبی کاهش داده است و آن تاجر مغرور را به عامل صرف صنعتی تبدیل کرده است که خود این صنعت در انحصار سرمایه مالی است.

یادداشت‌های فصل چهاردهم

۱- «تراست شکر آمریکا» در سال ۱۸۸۷ توسط هافمه‌یر و از ادغام ۱۵شرکت کوچک شکل گرفت که سرمایه‌شان جمعا ۶/۵ میلیون دلار گزارش شد. سرمایه سهام تراست ۵۰ میلیون دلار اعلام شد و تراست بی‌درنگ پس از شکل‌گیری بر قیمت شکر تصفیه‌شده افزود و از قیمت شکر تصفیه‌نشده کاست. بنا به تحقیقی که در سال ۱۸۸۸ انجام شد تراست از هر تن شکر تصفیه شده ۱۴ دلار درآمد داشت و به هر سهم ۱۰ درصد یعنی معادل ۷۰ درصد سرمایه واقعی اولیه تراست سود پرداخت شد. علاوه بر این، تراست گاه به گاه یک سود اضافی سهام هم به سهامداران می‌پرداخت ضمن اینکه مبالغ هنگفتی ذخیره کرد. سرمایه سهام تراست در حال حاضر ۹۰ میلیون دلار است که نیمی از آن سهام ترجیحی است که سود اضافی ۷ درصد بدان تعلق می‌گیرد، و نیم دیگر سهام عادی است که همان ۷ درصد سود را دریافت می‌کند. [نقل از:] (Berliner Tageblatt, ۱ July ۱۹۰۹.)). مثال‌های فراوانی درباره گزارش‌های کمیسیون صنعتی درباره تراست‌ها و کارتل‌های صنعتی وجود دارد.

۲- منظور ما در اینجا «قیمت سرمایه» است که معادل سود به سرمایه تبدیل شده است. درواقع «رباخوار عامل اصلی انباشت سرمایه بود چون سهم رانت زمینداران به او می‌رسید اما سرمایه‌های صنعتی و تجاری کم‌وبیش با زمین داران علیه این شکل سرمایه منسوخ همدست شدند.» [نقل از:]

Marx, Theories of Surplus Value, vol. I, p. ۱۹.

فصل پانزدهم: تعیین قیمت توسط انحصارهای سرمایه‌داری و گرایش تاریخیِ سرمایه مالی

ادغام‌های ناقص نماینده مرحله بالاتر تمرکزند. ادغام‌ها با تمرکزهای پیشین که درکار نابودی بنگاه‌های ضعیف بودند فرق دارند؛ ادغام کارخانه و بنگاه لزوما با وحدت مالکیت همراه نیست؛ نشانه تغییری بنیادین در شرایط رقابت است. تا آنجا که هزینه‌های آنها پایین‌تر از هزینه‌های بنگاه‌های دیگر و یا بنگاه خودشان تا پیش از ادغام است، در نبرد رقابتی کارآمدترند، و اگر شمار اعضا زیاد باشد و شکل گسترده‌ای به خود بگیرد و سهم بزرگی در کل حجم تولید داشته باشد هزینه‌های تولید تاثیر تعیین کننده‌ای بر قیمت‌ها خواهند داشت. یعنی ادغام در صدد پایین آوردن هرچه بیشتر قیمت‌هاست. این البته مانع از آن نمی‌شود که ادغام با استفاده از موقعیت ممتاز خود سودی فوق‌العاده نصیب بنگاه‌های عضو کند، که البته این یک امر پذیرفته شده است.

اما در مورد ادغام‌های انحصارگر-تراست‌ها و کارتل‌ها- قضیه فرق می‌کند. هدف اینها بالا بردن نرخ سود است که مقدمتا با بالا بردن قیمت‌ها در پی حذف رقیبان انجام می‌شود. بعد این پرسش مطرح می‌شود که قیمت کارتل‌ها چگونه تعیین می گردد؟ این پرسش با پرسش سردرگم کننده دیگری دنبال می‌شود که به قیمت انحصاری در شکل عام آن برمی گردد. چون جر و بحث‌های زیادی در این باره بوده است که آیا کارتل انحصاری به‌واقع، یک انحصاراست؟ یا خصلت انحصارگرانه‌اش به گونه‌ای محدود می‌شود؟ و اگر پاسخ این پرسش مثبت است آیا قیمتی که این کارتل تعیین می کند برابر همان قیمت‌های انحصاری است یا پایین‌تر از آنهاست؟ در مورد پرسش اخیر باید گفت قیمت کارتل‌ها را رابطه دوجانبه هزینه‌های تولید و فراورده از یک‌سو و قیمت‌ها و حجم فروش از سوی دیگر تعیین می کنند. قیمت انحصاری باید قیمتی باشد که حجمی از فروش را به گونه‌ای ممکن سازد که میزان تولید بر اثر هزینه‌های تولید چندان بالا نرود که در نتیجه آن سود هر واحد تا حد زیادی کاهش یابد. قیمت‌های بسیار بالا فروش را کم می کند. پس میزان تولید پایین می‌آید و هزینه‌های تولید بالا می‌رود. سود هر واحد فراورده پایین می‌آید؛ در عوض، قیمت پایین آن چنان سودها را کم می کند که حتی فروش در حجم بزرگ هم، آن را جبران نمی کند.

عامل نامتعین و غیرقابل محاسبه در جایی که قیمت‌های انحصاری جنبه غالب را دارند تقاضاست. نمی‌توان گفت تقاضا در برابر افزایش قیمت‌ها، چگونه پاسخ خواهد داد. بی‌شک قیمت انحصاری را از راه تجربه می‌توان تعیین کرد. اما سطح مشخص آن را، نه به شیوه نظری عینی، بلکه به شیوه ذهنی و روان‌شناختی می‌توان برآورد کرد. به این دلیل اقتصاددانان مکتب کلاسیک که من مارکس را هم از آنان می‌دانم قیمت انحصاری یعنی قیمت کالاهایی که عرضه‌شان را نمی‌توان به‌طور ارادی تعیین کرد، از استدلال خود کنار می گذارند. برعکس پیروان مکتب روان‌شناسی، قیمت‌های انحصاری را «تبیین می کنند» یعنی همه قیمت‌ها را قیمت‌های انحصاری می‌دانند به این دلیل که عرضه همه کالاها محدود است.

اقتصاددانان کلاسیک قیمت را بیان خصلت آشفته تولید اجتماعی می‌دانند و برآنند که سطح قیمت‌ها به کار اجتماعا مولد بستگی دارد. اما قانون عینی قیمت تنها از راه رقابت می‌تواند عمل کند. کارتل‌های انحصارگر نابودکننده رقابت هستند، نابودکننده تنها ابزاری هستند که قانون عینی قیمت از طریق آن می‌تواند عملا حاکم شود. برای کسانی که قیمت‌ها را با بخشنامه تعیین می‌کنند، دیگر، میزان آن به‌طور عینی تعیین نمی‌شود بلکه

یک عمل حسابداری است؛ پیش فرض است تا نتیجه؛ ذهنی است تا عینی؛ چیزی خودسرانه و تصادفی است تا ضرورتی مستقل از آگاهی و اراده طرف‌ها. به نظر می‌رسد کارتل انحصاری در همان حال که تایید نظریه تمرکز مارکس است می خواهد نظریه ارزش او را سست کند.

موضوع را با دقت بیشتری بررسی کنیم. کارتل‌سازی فرایند تاریخی تاثیرگذاری بر شاخه‌های گوناگون تولید سرمایه‌داری در مرحله‌ای است که شرایط، مساعد باشد. پیش‌تر دیدیم که سرمایه‌داری در روند تحول خود چه‌سان به ایجاد چنین وضعی در همه شاخه‌های تولید گرایش پیدا می کند. در برابری سایر شرایط، - یعنی فرض یکسان بودن نفوذ بانک‌ها در تمامی شاخه‌های صنعت؛ یکسان بودن چرخه صنعتی و یکسان بودن ترکیب اندام‌وار سرمایه در همه شاخه‌های صنعت - یک شاخه خاص صنعت برای کارتل‌سازی با سرمایه‌ای بزرگ و تعداد کمی بنگاه‌های عضو، آمادگی بیشتری دارد.

فرض کنیم این شرایط در ابتدا در صنعت استخراج از معدن سنگ‌آهن فراهم شود. کارتل معدن سنگ‌آهن ایجاد شود و قیمت‌ها را بالا ببرد. نتیجه فوری این اقدام، افزایش نرخ سود بنگاه‌های معدن آینده است. هرقدر قیمت فروش سنگ‌آهن بالاتر باشد قیمت هزینه‌ها برای تولیدکنندگان چدن بیشتر می‌شود. اما این، تاثیر آنی بر قیمت فروش چدن ندارد، چون بازار آن بر اثر ایجاد کارتل معدن سنگ‌آهن هنوز تغییری نکرده است. نسبت عرضه و تقاضا، و به تبع آن قیمت تغییری نمی کند. اما افزایش نرخ سود کارتل پیامدی داشته است: نرخ سود تولیدکنندگان چدن کاهش یافته است. معنای این چیست؟

در تئوری، پیامدهای زیر را می‌توان انتظار داشت: فرار سرمایه از حوزه کم سود به حوزه‌ای با نرخ سود بیشتر. سرمایه‌ای که پیش‌تر در تولید چدن به کار گرفته می‌شد حالا به حوزه استخراج سنگ‌آهن سرازیر می‌شود. بعد در حوزه استخراج سنگ معدن رقابت آن هم در شکل بسیار شدید آغاز می‌شود چون تولید چدن دچار انقباض شده است. همپای بالا رفتن قیمت چدن، قیمت سنگ آهن پایین می‌آید و پس از یک دوره نوسان که احتمالا طی آن، کارتل فرو می‌پاشد، وضعیت به حالت پیشین باز می گردد. ما در جریان هستیم که درست در این قبیل شاخه‌های تولید، ورود و خروج سرمایه، با موانع تقریبا غلبه‌ناپذیری روبه‌رو می‌شود و در نتیجه این مسیر به سوی برابرسازی نرخ سودها نمی‌تواند دنبال شود.

قیمت‌های کارتل تنها برای آن تولیدکنندگان چدن اهمیت دارد که سنگ آهن را از بازار می خرند؛ بنگاه‌های تولید چدن برای پرهیز از تاثیرات کارتل، باید خودشان کنترل معدن سنگ‌آهن را در دست بگیرند. در این صورت از کارتل مستقل می‌شوند و نرخ سودشان هم به حال عادی باز می گردد. آن بنگاه‌ها که نخست روند ادغام عمودی را طی می کنند در مقایسه با دیگران - که ناچارند پول بیشتری بابت قیمت مواد خام بپردازند، و بخشی از سود بازرگان سنگ‌آهن هم بر عهده‌شان است - از سود فوق‌العاده‌ای نیز برخوردار می‌شوند. همین مطلب درباره بنگاه‌های مالک معادن سنگ آهن نیز درست است که فعالیت‌های خود را تا تولید چدن هم گسترش داده‌اند؛ چون مثل مورد ادغام عمودی، اینها هم در رقابت با بنگاه‌های ادغام نشده، منافعی دارند. این چنین است که قدرت انگیزش کارتل در روند ادغام‌ها و تمرکز بیشتر سرمایه مشخص می گردد. این انگیزش در آن شاخه‌های صنعت بیشتر نمایان می‌شود که محصولات کارتل را می خرند و در فرایند ساخت وارد می کنند.

این مطلب به‌خوبی چگونگی گرایش به ادغام و یا شدت گرفتن آن بر اثر ویژگی‌های خاص چرخه کسب‌وکار را نشان می‌دهد. کارتل‌سازی در عین حال که این روند را به پیش می‌راند آن را تعدیل هم می کند. یک کارتل انحصارگر حتی در دوران رکود هم می تواند قیمت‌ها را بالا نگاه دارد؛ در حالی که برای مشتریان غیرعضو چنان چیزی امکان ندارد. وضعیت غیرعضوها در دوران رکود وخیم‌تر می‌شود چون نمی‌توانند هزینه‌های تولید را با خرید مواد خام ارزان‌تر پایین بیاورند. در دوران بحران فشار بر شرکت‌های غیرعضو کارتل برای خرید مواد خام ارزان از معادن خودشان بسیار شدید می‌شود و چنانچه موفق نشوند کنسرن‌های از نظر فنی مجهز که می‌توانستند موفق و سرزنده بمانند در معرض نابودی قرار می گیرند. که در این صورت یا باید اعلام ورشکستگی کنند، یا به قیمت ارزان، شرکتشان را به بنگاه مالک سنگ معدن آهن واگذار کنند و خرید ارزان کارخانه توسط این بنگاه، سودی اضافی در آینده را هم برایش تضمین می کند.

اما راه دیگری هم به روی صاحبان صنعت چدن باز است. اینها به صورت تولیدکنندگان جدا از هم و انفرادی، با قدرت یکپارچه صاحبان معدن روبه‌رو بودند و قدرت آن را نداشتند که در برابر افزایش قیمت مواد خام مقاومت کنند. اینان حتی نمی‌توانستند افزایش قیمت مواد خام را در قیمت چدن تولیدشده منظور کنند. اما به محض آنکه کارتل خودشان را شکل دادند همه اینها تغییر می کند و در موقعیتی قرار می گیرند که به صورت یکپارچه در برابر صاحبان معدن ظاهر گردند و قدرت خود در مقام مشتری را نشان دهند. از سوی دیگر اینان می توانند قیمت فروش فراورده‌هایشان را بالا ببرند و نرخ سود خود را از سطح عادی بالاتر تعیین کنند. در عمل، هر دو راه گفته شده - ادغام عمودی و کارتل‌سازی- توسط صاحبان صنعت طی شده و پیامد نهایی می تواند اتحادیه‌ای عمودی انحصارگر از تولیدکنندگان سنگ‌آهن و چدن باشد.

بدیهی است این فرایند به‌ناگزیر میان خریداران بعدی چدن گسترش یابد و در یکایک شاخه‌های تولید سرمایه‌داری رخنه کند. نفوذ نمونه‌ای که کارتل‌ها ارائه کرده‌اند بسیار گسترده بوده است. تاثیر آنی کارتل‌سازی، تغییر نرخ سود به نفع کارتل‌ها و به زیان سایر صنایع سرمایه‌داری ست. نرخ‌های متفاوت سود را از طریق انتقال سرمایه نمی‌توان برابر کرد چون کارتل‌سازی به معنی محدود شدن رقابت سرمایه‌ها در حوزه‌های سرمایه‌گذاری است. محدود شدن حرکت آزاد سرمایه بر اثر یک رشته عوامل اقتصادی و مناسبات مالکیت، (مثل انحصار مواد خام) پیش‌شرط لغو رقابت بازار در میان فروشندگان است. برابرسازی نرخ سود تنها در صورتی می‌تواند روی دهد که یا از طریق خود-کارتل‌سازی، در نرخ‌های سودهای بالاتر، مشارکتی ایجاد شود و یا از راه ادغام عمودی، کارتل‌ها لغو شوند. هر دو مورد با رشد تمرکز همراه خواهند بود که این تمرکز، خود کارتل‌سازی بیشتر را تسهیل می کند.

اگر به هر دلیل امکان کارتل‌سازی بیشتر نباشد، این پرسش‌ها مطرح می‌شود که قیمت کارتل چه تاثیری می‌پذیرد؛ و میزان آن چقدر خواهد بود؟ پیش‌تر دیدیم که افزایش نرخ سود ناشی از قیمت بالاتر کارتل تنها با کم شدن این نرخ سود از سایر شاخه‌های صنعت، ممکن می‌شود. سود کارتل قبل از هر چیز مشارکت، و یا تخصیص سود سایر شاخه‌های صنعت است. همان‌گونه که می‌دانیم، در آن شاخه‌های صنعت که با سرمایه‌های کوچک فعالیت می‌شود و پراکندگی گسترده‌ای در تولید وجود دارد، گرایشی در نرخ سود تا زیر سطح میانگین اجتماعی وجود دارد. کارتل‌سازی این گرایش را تقویت می‌کند و موجب می‌شود نرخ سود در این شاخه‌ها باز هم پایین‌تر بیاید. درجه این کاهش هم بستگی به طبیعت صنعت دارد. اگر نرخ سود بسیار پایین باشد سرمایه از آن شاخه‌ها بیرون آورده می‌شود؛ شکل فنی سرمایه در این قبیل صنایع به گونه‌ای است که بیرون بردن آنها مشکلی ایجاد نمی‌کند. اما مشکل واقعی اینجاست که سرمایه بیرون آورده شده به کجا برده شود. چون سایر شاخه‌های صنعت هم که می‌توان حجم اندک سرمایه را سرمایه‌گذاری کرد، در معرض بهره‌کشی صنایع عضو کارتل قرار دارند. [۱] پیامد نهایی هم این است که سود سرمایه‌داران در این شاخه‌های صنعتی که هنوز ظاهرا استقلال دارند بیش از حقوق ناظر نیست و این سرمایه‌داران در عمل شده‌اند مستخدم کارتل، سرمایه‌داران واسطه، یا کارفرمایانی شبیه به استادکاران واسطه در دوره صنایع دستی.

قیمت کارتل در عمل به تقاضا بستگی دارد که در اینجا تقاضا از خود سرمایه‌دار است. در تئوری، قیمت کارتل در نهایت باید برابر شود با قیمت تولید به‌علاوه میانگین نرخ سود. اما این میانگین نرخ، خود دستخوش تغییراتی شده است. یک نرخ برای صنایع بزرگ عضو کارتل، و یک نرخ هم برای صنایع خرده‌پا که بر آنان تحمیل می‌شود؛ و آن سرمایه‌دارانی که عضو کارتل‌ها هستند بخشی از ارزش اضافی اینها را غصب می‌کنند و درآمد آنها را تا سطح حقوق یک کارمند پایین می‌آورند.

با این همه، این نوع تعیین قیمت مثل کاری که یک کارتل واحد یا کارتل ناقص انجام می‌دهند جنبه موقت دارد. کارتل‌سازی، تغییر در میانگین نرخ سود را به همراه دارد. در صنایع عضو کارتل نرخ سود بالا می‌رود و هم‌زمان نرخ سود غیر عضوها پایین می‌آید و همین تفاوت، راه را برای اتحادها و کارتل‌سازی‌های تازه هموار می‌سازد. برای صنایع غیر عضو کارتل، کاهش نرخ سود ادامه می‌یابد. قیمت کارتل به همان میزان از سطح قیمت تولید بالاتر می‌رود که قیمت تولید در صنایع غیر عضو پایین‌تر از سطح تولید می‌آید. تا آنجا که به شرکت‌های سهامی صنایع غیر کارتل مربوط می‌شود قیمت‌ها نمی‌تواند تا زیر قیمت تمام‌شده به‌علاوه بهره (c+i) کاهش یابد. چون در چنان صورتی سرمایه‌گذاری نامکن می‌شود. بنابراین افزایش قیمت کارتل، محدود به میزانی است که در آن میزان می‌توان نرخ سود در صنایع غیر عضو را کاهش داد. در میان غیرعضوها نرخ سود در سطحی پایین‌تر و از طریق رقابت در حوزه‌های سرمایه‌گذاری، به برابری می‌رسد.

افزایش قیمت کارتل بر قیمت فراورده‌های غیر عضو بی‌تاثیر نیست. این تاثیر را می‌توان در برابر شدن نرخ سود در صنایع غیرعضو مشاهده کرد. اگر صنایع غیرعضو، خود به ایجاد کارتل اقدام کنند در قیمت فراورده‌هایشان تغییری ایجاد نمی‌شود. همان قیمت پیشین حالا نرخ سودی کمتر از قبل تولید می‌کند چون قیمت مواد خام (یعنی قیمت تمام‌شده) افزایش یافته است. برای مثال، اگر پیش‌تر قیمت فراورده ۱۰۰ و نرخ سود ۲۰ درصد بود، حالا

فصل پانزدهم: تعیین قیمت توسط انحصارهای سرمایه‌داری و گرایش تاریخیِ سرمایه مالی

این نرخ ۱۰ درصد شده است، زیرا بر اثر تاسیس کارتل، قیمت تمام‌شده که ۸۰ بود به ۹۰ افزایش یافته است. اما از آنجا که قیمت تمام‌شده در بخش‌های مختلف صنعت غیرکارتل با توجه به ترکیب انداموار سرمایه‌شان متفاوت است، برابرسازی نرخ سود باید انجام شود. این صنایع که حجم بزرگی از مواد خام را در تولید به کار می‌گیرند با افزایش قیمت این مواد توسط کارتل روبه‌رو می‌شوند، پس ناچارند قیمت فراورده‌هایشان را بالا ببرند در حالی که آن دسته از صنایع که مواد خام کمتری استفاده می‌کنند می‌توانند قیمت فراورده‌هایشان را پایین بیاورند. به سخن دیگر، قیمت تولید در آن دسته از صنایع افزایش دارد که در آنها ترکیب انداموار سرمایه بالاتر از سطح میانگین است، [۲] در صنایعی که پایین‌تر از سطح میانگین است کاهش می‌یابد؛ و در صنایعی هم که در همان سطح میانگین است، دست‌نخورده می‌ماند. غالبا همه توجه‌ها به افزایش قیمت است و فرض بر آن است که هر نوع افزایش (در هزینه‌های تولید) را می‌توان بدون سروصدا به دوش مصرف‌کننده انداخت. اما افزایش هزینه‌های تولید، ممکن است در شرایط معینی به کاهش قیمت‌ها منجر گردد.

همچنین شکل‌گیری قیمت ویژگی‌های دیگری هم دارد. فرض کنیم سرمایه صنایع عضو کارتل [۳] ۵۰ میلیارد باشد. با نرخ سود ۲۰ درصد، قیمت تولید می‌شود ۶۰ میلیارد، که از این حجم، ۵۰ میلیارد را صنایع غیرکارتل خریداری می‌کنند. قیمت تولید با همان نرخ سود ۲۰ درصد به ۶۰ میلیارد می‌رسد، پس ارزش کل فراورده ۱۲۰ میلیارد می‌شود. اما صنایع عضو کارتل نرخ سودشان را بالا برده‌اند که در واقع نرخ سود غیرعضوها را مثلا ۱۰ درصد پایین آورده‌اند. نرخ سودشان کم می‌شود چون باید برای مواد خام به جای ۵۰ میلیارد، ۵۵ میلیارد بپردازند (اینجا سرمایه متغیر را به حساب نیاورده‌ام). اما چنانچه کارتل به جای ۵۰ میلیارد، ۵۵ میلیارد دریافت کند به همین نحو هم به جای ۶۰ میلیارد باید ۶۶ میلیارد بگیرد. قیمت‌ها هم باید نه تنها برای مصرف‌کنندگان سرمایه‌دار، بلکه برای همه مصرف‌کنندگان یکسان باشد. بنا به فرض ما، آن ۱۰ میلیارد آخر که مستقیما به مصرف‌کننده می‌رسد به جای ۱۰ میلیارد، ۱۱ میلیارد به فروش می‌رسد. یعنی مصرف‌کننده برای فراورده‌های غیرکارتل همان قیمت پیشین، و برای فراورده‌های عضو کارتل قیمت‌های جدید کارتل را می‌پردازد. پس بخشی از سود کارتل از مصرف‌کنندگان، یعنی از تمامی گروه‌های غیرسرمایه‌دار که درآمدشان از منابع دیگر تامین می‌گردد، اخذ می‌شود. اما واکنش مصرف‌کنندگان در برابر قیمت‌های افزایش‌یافته نیز ممکن است کاهش مصرف باشد. و این دومین محدودیت بر قیمت‌های کارتل است. افزایش قیمت در وهله نخست ممکن است برای صنایع غیرکارتل با نرخ سود کافی همراه باشد و به آنها امکان بدهد تولید را ادامه دهند. دوم اینکه، امکان دارد موجب کاهش شدید مصرف نشود. پس این محدودیت دوم به‌نوبه خود به میزان درآمد موجود طبقاتی بستگی دارد که مستقیما مولد نیستند. اما با در نظر گرفتن اینکه مصرف مولد به‌مراتب مهم‌تر از مصرف نامولد برای صنعت عضو کارتل است، محدودیت نخست، تاثیر قاطعی دارد.

کاهش سود در صنایع غیرانحصاری، توسعه این صنایع را به تاخیر می‌اندازد چون با کاهش نرخ سود، جریان سرمایه به این شاخه‌های تولید به کندی صورت می‌گیرد. ضمن اینکه کاهش مزبور مبارزه برای حضور در بازارها را شدت می‌بخشد که این به‌نوبه خود امری خطرناک است چرا که آن اندک سود باقی مانده را هم کاهش نسبتا اندک قیمت‌ها از میان می‌برد. اما کاهش نرخ سود پیامدهای دیگری هم دارد: قدرت صنایع عضو کارتل به آنها امکان می‌دهد نرخ سود را تا آن حد پایین ببرند که به حقوق مدیران خدشه‌ای وارد نشود، اما دیگر زمینه‌ای هم برای سازمان‌دهی شرکت‌های سهامی وجود ندارد چون پرداخت سود موسسان و سود سهام تنها پس از آن

۲۲۷ از ۳۸۸

صورت می‌گیرد که حقوق مدیران پرداخت شود و چیزی باقی بماند. پس گرایش کارتل‌سازی به تاخیر انداختن توسعه صنایع غیر عضو است ضمن اینکه رقابت را شدت می‌بخشد و گرایش به تمرکز در این قبیل صنایع زیاد می‌شود و سرانجام به نقطه‌ای می‌رسد که زمینه کارتل‌سازی و یا پیوستن به کارتل‌های موجود فراهم می‌گردد.
رقابت آزاد، در نتیجه معمول شدن شیوه‌های پیشرفته، مشوق گسترش مداوم تولید می‌شود. این پیشرفت‌های فنی موجب افزایش سود کارتل‌ها نیز می‌شود. آنها ناچارند از این پیشرفت‌ها استفاده کنند وگرنه یک غیرخودی با بهره‌گیری از آنها دور تازه‌ای از رقابت‌ها را با کارتل آغاز می‌کند. البته خطر تحقق چنان تهدیدی بستگی به نوع انحصاری دارد که کارتل اعمال می‌کند. اگر کارتل بر شرایط طبیعی تولید (مثل مورد سندیکای معدن) انحصار داشته باشد یا تولید کارتل مستلزم درجه بسیار بالای ترکیب انداموارهٔ سرمایه باشد، کارتل در برابر رقیب تازه از درجه بالای حفاظت برخوردار خواهد بود چون بنگاه تازه رقیب باید منابع سرمایه عظیمی در اختیار داشته باشد؛ منابعی که تنها بانک‌ها می‌توانند تامین کنند و آنها علیه منافع کارتل چنین کاری نمی‌کنند. در اینجا بهبود و پیشرفت فنی یعنی سود بیشتری که بر اثر رقابت حذف نمی‌شود و قیمت فراورده‌ها پایین نمی‌آید. مصرف‌کننده، اما از این پیشرفت فنی بهره‌ای نمی‌برد؛ سودها همه به جیب کارتل‌ها و تراست‌ها سرازیر می‌شود. البته بهبود و پیشرفت فنی ممکن است به افزایش تولید فراورده‌ها منجر شود که عرضه آنها قاعدتا قیمت‌ها را کاهش می‌دهد تا مصرف بالا برود، اما همیشه لزوما چنین نمی‌شود. برای مثال این امکان کاملا وجود دارد که تراست فولاد در بعضی از کارخانه‌هایش از شیوه‌های تازه استفاده کند، چنانکه فراورده‌های آن کارخانه‌ها تقاضاها با قیمت‌های جاری را تامین نماید و سایر کارخانه‌های قدیمی شده را ببندند. در این حالت قیمت‌ها به همان شکل باقی می‌ماند، هزینه‌های تولید کاهش می‌یابد، سودها افزایش پیدا می‌کند اما بر میزان تولید افزوده نمی‌شود و بهبودهای فنی هم موجب بیکار شدن عده‌ای کارگر می‌شود که چشم‌اندازی برای یافتن شغل تازه ندارند. نظیر چنان حالتی ممکن است در هر نوع سازمان با ساختار شبیه کارتل به‌وجود آید. بزرگ‌ترین کنسرن‌ها با به کارگیری دستاوردهای فنی بر حجم تولید می‌افزایند برای آنکه ضمن این اقدام، به صورت کارتل بمانند کنسرن‌های کوچک را می‌خرند و بعد هم آنها را می‌بندند. پیشرفت‌های فنی مورد بهره‌برداری قرار گرفته و بی‌آنکه بر حجم تولید بیافزاید تمرکز را افزایش می‌دهد.
کارتل‌سازی سود فوق‌العاده را به‌طور استثنایی افزایش می‌دهد [۴] و به‌طوری که دیده‌ایم این سودهای اضافی به سرمایه تبدیل می‌شوند و به‌عنوان مبالغ متمرکز شده سرمایه به بانک‌ها سرازیر می‌گردند. اما هم‌زمان، گرایش کارتل‌ها به کند کردن روند سرمایه‌گذاری است. این کندی، هم در صنایع عضو کارتل است چون نخستین اولویت کارتل، محدود کردن تولید است؛ و هم در صنایع غیر عضو کارتل، زیرا سیر نزولی نرخ سود، آنها را از سرمایه‌گذاری بیشتر دلسرد می‌کند. در نتیجه، در حالی که حجم سرمایه به قصد انباشت، به‌سرعت افزایش می‌یابد، فرصت‌های سرمایه‌گذاری رو به نزول دارند. این تضاد باید به‌گونه‌ای حل شود. صدور سرمایه یک راه حل است گرچه این از پیامدهای کارتل‌سازی نیست. پدیده‌ای است جدایی ناپذیر از تحول سرمایه‌داری. اما کارتل‌سازی ناگهان تضاد را شدت می‌بخشد و صدور سرمایه را یک امر فوری می‌سازد.
در پاسخ به پرسش مربوط به محدودیت‌های کارتل‌سازی، باید گفت در این زمینه هیچ محدودیتی وجود ندارد. برعکس، گرایش مداومی به گسترش هرچه بیشتر کارتل‌سازی وجود دارد. به‌طوری که دیده‌ایم صنایع مستقل

به‌تدریج وابسته صنایع عضو کارتل می‌شوند تا اینکه سرانجام بخشی از آنها می‌شوند. پیامد نهایی این فرایند، شکل گیری یک کارتل عام است. و در آن صورت کل تولید سرمایه‌داری به صورتی آگاهانه توسط یک نهاد واحد تنظیم می‌گردد که حجم کل تولید در همه شاخه‌های صنعت را تعیین می‌کند. تعیین قیمت‌ها هم به شکل یک امر صرفا صوری درمی‌آید که در آن، کل فراورده میان قطب‌های کارتل از یک سو و بقیه تمامی اعضای جامعه از سوی دیگر توزیع می‌شود. در آن صورت قیمت دیگر حاصل مناسبات عملی مردمان نیست بلکه نوعی تمهید حسابداری است که به موجب آن، چیزها میان افراد توزیع می‌گردد. پول هیچ نقشی ندارد. چنانکه ممکن است به‌کلی ناپدید شود، چون وظیفه‌اش تخصیص چیزهاست و نه توزیع ارزش‌ها. توهم ارزش عینی کالا هم پابه‌پای آشفتگی تولید از میان رخت برمی‌بندد و پول نیز از هستی باز می‌ماند. کارتل به توزیع فراورده‌ها می‌پردازد. عناصر مادی تولید، بازتولید می‌شوند تا در تولید دو باره به کار گرفته شوند. بخشی از فراورده میان طبقه کارگر و روشنفکران توزیع می‌شود و بقیه را کارتل به صلاح خود مصرف می‌کند. این می‌تواند جامعه‌ای آگاهانه تنظیم شده باشد منتها در شکلی تضادآمیز. این تضاد باید بر توزیع تاثیر بگذارد و توزیع نیز با تنظیم آگاهانه موجب کنار گذاشته شدن پول شود. سرمایه مالی در شکل کامل خود از خاکی که از آغاز از آن تغذیه می‌کرد ریشه‌کن شده، گردش پول امری غیر ضروری، و برگشت بی‌وقفه پول به هدفش در جامعه تنظیم شده دست یافته و حرکت مداوم گردش، سرانجام به آرامشگاه خود رسیده است.
گرایش‌ها به ایجاد یک کارتل عام و تاسیس بانکی مرکزی، متقارنند و از ترکیب آنها قدرت متمرکز شده سرمایه مالی عظیم پدید می‌آید که در آن، همه سرمایه‌های جزئی در درون یک کلیت با هم جمع می‌شوند. سرمایه مالی، ظاهر سرمایه پولی را دارد و شکل تحول آن نیز شکل پولیست که پول می‌آورد (M - M') که عام‌ترین و غیرقابل‌فهم‌ترین شکل حرکت سرمایه است. به حیث سرمایه پولی به دو شکل سرمایه وام و سرمایه خیالی در دسترس تولیدکنندگان قرار می‌گیرد. میانجی‌ها در این فرایند، بانک‌ها هستند که هم‌زمان تلاش دارند بخش فزاینده‌ای از این سرمایه را به سرمایه خودشان تبدیل کنند و به سرمایه مالی، شکل سرمایه بانکی بدهند. این سرمایه بانکی با آهنگی فزاینده به شکل صِرف- شکل پول- سرمایه عملا کارکردی درمی‌آید که همان سرمایه صنعتی است. هم‌زمان و همان‌گونه که سرمایه مالی به تقسیم سرمایه به دو صورت سرمایه بانکی و سرمایه تولیدی پایان می‌دهد، سرمایه تجاری نیز به شکلی استقلالش را از دست می‌دهد؛ در درون سرمایه صنعتی هم روند اتحاد میان شاخه‌های قبلا مستقل و جدا از هم تولید، موانع میان حوزه‌های گوناگون را از پیش پای برمی‌دارد. تقسیم اجتماعی کار- تقسیم به حوزه‌های متنوع تولید که از طریق مبادله به بخش‌های جدایی ناپذیر کلیت اندام اجتماعی تبدیل شده‌اند- مدام رو به تنزل است در حالی که از آن سو تقسیم فنی کار در درون بنگاه‌های ترکیب شده به پیشروی خود ادامه می‌دهد.
و بدین‌ترتیب خصلت ویژه سرمایه در سرمایه مالی محو می‌گردد. سرمایه حالا دیگر به شکل قدرتی یکپارچه نمایان می‌شود که حاکمیت خود را بر فرایند زندگی جامعه اعمال می‌کند؛ قدرتی که به‌طور مستقیم از مالکیت ابزارهای تولید، منابع طبیعی، و کلیت کار انباشت شده گذشته ناشی می‌شود و نیز از فرماندهی بر کار زنده که پیامد مستقیم مناسبات مالکیت است. هم‌زمان، مالکیت متمرکز و تمرکز یافته در دست چند گروه غول سرمایه‌دار، خود را در مقابله مستقیم با انبوه کسانی که مالک هیچ سرمایه‌ای نیستند نشان می‌دهد. بدین‌ترتیب مسئله مناسبات مالکیت، روشن‌ترین، حادترین و غیرقابل بیان بودن خود را در تحول سرمایه مالی می‌بیند که این خود، در

حال حل موفقیت‌آمیز مسئله سازمان اقتصاد اجتماعی است.

یادداشت‌های فصل پانزدهم

۱- هم‌زمان، شاهد تغییری در ماهیت سود کارتل هستیم. این سود شامل کار بدون مزد و ارزش اضافی است، البته آن بخش از ارزش اضافی که کارگران در استخدام سایر سرمایه‌داران تولید کرده‌اند.

۲- اشاره من در اینجا البته به میانگین ترکیب اندامواره سرمایه در صنایع غیرعضو کارتل است و نه به ترکیب کل سرمایه اجتماعی.

۳- در متن اصلی آمده است «غیرکارتل‌ها» که اشتباه است. [ویراستار انگلیسی]

۴-یک شکل جالب سود فوق‌العاده کارتل را می‌توان در روایت زیر دید: تا دهه ۱۸۹۰ آمریکا تقریبا تنها فروشنده چرخ‌های کفش‌دوزی به صنایع آلمان بود. کارخانه‌های آمریکایی سازنده این دستگاه‌ها یک کارتل با عنوان «کارخانه یکپارچه کفش‌های ماشینی آلمان»[۳۷۸] درست کردند. کارتل، چرخ‌هایش را به آلمان نمی‌فروشد، بلکه با گرفتن حق امتیاز معین، کرایه می‌دهد. کارخانه تولید کفش که متقاضی چرخ کفش‌دوزی است باید قراردادی ۵ تا ۲۰ ساله امضا کند. «به موجب قرارداد، شرکت فروشنده موظف است چرخ‌ها را نصب کند، بدون دریافت هزینه‌ای آنها را تعمیر کند، تازه‌ترین دستاوردها در زمینه بهبود کار ماشین را ارائه دهد، و قطعات یدکی را با قیمت معقول به کارخانه بدهد. کارخانه سازنده کفش در ازای این خدمات، کرایه‌ای به کارتل می‌پردازد که کم‌وبیش معادل هزینه‌های ساخت چرخ است و علاوه بر این، در ازای هر ۱۰۰۰ دور گردش چرخ، مبلغی پرداخت می‌کند که در ازای تولید هر جفت کفش معادل ۱۵ تا ۲۵ فنیگ می‌شود. حالا اگر در نظر بگیریم که در سال ۱۹۰۷ سه کارخانه تولید کفش در ارفورت ۸۸۵ کارگر در استخدام داشته و ۶۱۳۰۰ مارک بابت استفاده یکساله از چرخ‌ها به کارتل پرداخت کرده‌اند؛ به میزان این دریافت اضافی کارتل پی می‌بریم.» [نقل از:]

K. Rehe, Die deutsche Schuhgrossindustrie, p. ۳۲.

جنبه جالب این موضوع آن است که سازندگان کفش در آلمان هم که از این چرخ‌ها استفاده می‌کردند سودی فوق‌العاده نصیب‌شان می‌شود چون به‌کارگیری این دستگاه‌ها موجب برتری آنها بر رقیبانشان می‌گردد. تراست آمریکایی وادارشان می‌کند بخشی از آن سود فوق‌العاده را به تراست بدهند اما نه همه آن را؛ چون در چنان صورتی انگیزه‌ای برای استفاده از چرخ‌های آمریکایی ندارند. قراردادهای کرایه سالانه به کارتل آمریکایی امکان دسترسی به چرخ‌های کفش‌دوزی را آسان می‌کند ضمن اینکه تولیدکننده کفش را به کارتل وابسته می‌کند. همه دستاوردهای تازه در این حوزه به‌سرعت به کارخانه تولید کفش منتقل می‌شود که سود فوق‌العاده را افزایش می‌دهد؛ سودی که بخشی به کارتل داده می‌شود و بخشی هم برای کارخانه باقی می‌ماند. سود اصلی دستاوردهای فنی به کار گرفته شده عاید تراست می‌شود. استفاده‌کنندگان از چرخ‌ها سودی کمتر می‌برند و مصرف‌کننده ابدا از این دستاوردها سودی نمی‌برد.

فصل شانزدهم: شرایط عام بحران‌ها

بنا به یک قانون تجربی، تولید سرمایه‌داری یک چرخه رونق و رکود را طی می کند. مشخصه گذار از یک مرحله در چرخه به مرحله بعد یک بحران است. در نقطه معینی از دوره رونق، کاهش فروش در شاخه‌هایی از تولید آغاز می گردد و در نتیجه، قیمت‌ها پایین می‌آید. وضعیت رو به رکود بازار و کاهش قیمت‌ها آن چنان گسترده می‌شود که تولید عملا متوقف می‌شود. این مرحله چرخه که پایین آمدن قیمت‌ها و سودها مشخصه آن است ممکن است طولانی باشد، اما پس از آن، تولید کم کم راه می‌افتد، قیمت‌ها و سودها رو به افزایش می گذارد و حجم تولید از هر زمان بیشتر می‌شود تا زمانی که باز نقطه تازه بحران آغاز گردد. تکرار ادواری این پدیده، پرسش درباره علت‌های آن را مطرح می‌سازد و تنها با تحلیل سازوکار تولید سرمایه‌داری می‌توان پاسخ آن را پیدا کرد.

امکان عام یک بحران از هستی دو گانه کالا ناشی می‌شود؛ کالا به‌مثابه کالا و کالا به‌مثابه پول. حالا اگر پول به جای آنکه در به گردش انداختن کالاها مورد استفاده واقع گردد احتکار شود، امکان گسست در فرایند گردش کالا به‌وجود می‌آید. فرایند C۲ - M - C۱ دچار توقف می گردد زیرا M، که پیش‌تر ارزش C۱ را تحقق می بخشید حالا در تحقق ارزش C۲ به کار نمی‌رود. C۲ نمی‌تواند به فروش برسد و یک بازار اشباع شده از کالا گسترش می‌یابد.

تا وقتی که کارکرد پول، تنها در نقش وسیله گردش باشد، و تا وقتی کالا مستقیما با پول مبادله شود، و پول مستقیما با کالا، احتکار پول در مبلغی معین، رویدادی تک و جدا خواهد بود که فروش کالای خاصی را ناممکن می‌سازد اما در اُفت کلی فروش نقشی نخواهد داشت. وقتی کارکرد پول به‌عنوان وسیله پرداخت و اعتبار تجاری دچار تحول شود وضعیت فرق می کند. چون در وضعیت تازه و افت حجم فروش، پرداخت بدهی‌های پیشین ناممکن می‌شود و همان گونه که پیش‌تر دیده‌ایم از این قبیل وعده‌های پرداخت به‌عنوان وسیله گردش و پرداخت در معاملات دیگر هم استفاده شده است و وقتی یکی از وعده‌ها عملی نشود سایر پرداخت‌ها هم ناممکن خواهد شد. حالا دیگر زنجیره بدهکاران که در آن از پول به‌عنوان وسیله پرداخت استفاده می‌شد پاره شده و افت در یک حلقه، به تمامی حلقه‌های دیگر منتقل می گردد و خصلت عام پیدا می کند. این چنین است که اعتبار پرداختی موجب وابستگی متقابل انواع شاخه‌های تولید می‌شود و وضعیتی پدید می‌آید که در آن یک افت جزئی به حالت عام تبدیل شود.

اما امکان عام بحران، تنها یکی از شرایط وقوع آن است. بدون گردش پول، و توسعه کارکرد آن به‌عنوان وسیله پرداخت، وقوع بحران ناممکن است. از امکان تا به واقعیت پیوستن، راه درازی فاصله است. در نظام ساده تولید کالایی - یا دقیق‌تر بگوییم، تولید کالایی ماقبل سرمایه‌داری- خبری از بحران نیست. در چنان حالتی فروپاشی اقتصاد، بحران در چارچوب قوانین اقتصادی به حساب نمی‌آید بلکه فاجعه‌ای است ناشی از شرایط خاص طبیعی یا تاریخی نظیر بدی محصول خرمن، خشکسالی، آفت، و جنگ. وجه مشترک آنها کاهش بازتولید بدون هیچ گونه تولید مازاد یا اضافی است. این هم امری بدیهی است که این نوع تولید را اساسا تولید با هدف تامین نیازهای شخصی، و رابطه تولید با مصرف را رابطه وسیله و هدف بدانیم، و اینکه گردش کالا چندان اهمیتی ندارد. تنها تولید سرمایه‌داری است که به تولید کالا عامیت می بخشد، اجازه می دهد همه فراورده‌ها در هیات کالا ظاهر گردند، و سرانجام- که نکته حساس قضیه هم هست- فروش کالا را پیش‌شرط از سرگیری تولید قرار می‌دهد. [۱]

دگردیسی فراورده به کالا، تولیدکننده را به بازار وابسته می‌سازد و آن بی‌نظمی ذاتی تولید ساده کالایی - به خاطر وجود واحدهای مستقل خانوارهای اقتصادی خصوصی- حالا به هرج‌ومرج تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌شود که این هرج‌ومرج با عامیت یافتن تولید کالایی و گسترش بازارهای محلی به شکل بازارهای جهانی فراگیر، دومین شرط عام بحران‌ها می‌شود.

سرمایه‌داری، با جدا کردن تولید از مصرف، شرط عام سومی را هم برای بحران‌ها فراهم می کند. ابتدا تولیدکننده را از فراورده جدا می‌سازد و تنها آن مقدار از ارزش ایجاد شده را که معادل ارزش نیروی کار اوست به او می دهد و بدین‌ترتیب از کارگران مزدبگیر یک طبقه ایجاد می کند که مصرف آن هیچ رابطه مستقیمی با کل تولید ندارد بلکه به آن بخش از تولید مربوط می‌شود که برابر سرمایه مزدهاست. آنچه را که این کارگران مزدبگیر تولید می کنند به آنان تعلق ندارد و در خدمت نیازهای مصرفی آنان نیست. برعکس، مصرف آنان و حد و اندازه‌های آن، به تولیدی بستگی دارد که آنها هیچ نفوذی بر آن ندارند. تولید سرمایه‌داری در خدمت نیازها نیست، در خدمت سود است. هدف ذاتی تولید سرمایه‌داری تحقق و افزایش سود است.

به سخن دیگر عامل تعیین‌کننده راستا، حجم و انبساط و انقباض تولید، نه مصرف است و نه رشد آن، بلکه تحقق سود است. کالاها با هدف کسب سود ویژه و درجه خاصی از انتفاع و ارزش افزایی سرمایه تولید می‌شوند. تولید با این حساب، به مصرف وابسته نیست بلکه وابسته به نیاز سرمایه در انتفاع بستگی دارد و به همین سبب هرگاه فرصت‌های انتفاع سرمایه مختل گردد تولید دچار انقباض می‌شود.

البته حتی در شیوه تولید سرمایه‌داری یک ارتباط عام میان تولید و مصرف وجود دارد. این وضعیت طبیعی مشترک میان همه شکل‌بندی‌های اجتماعی است. اما در حالی که در یک اقتصاد بر پایه تامین نیازها، مصرف، تعیین‌کننده گسترش میزان تولید است، که محدوده‌های این گسترش را تنها توسعه فناوری، تعیین می کند؛ در اقتصاد سرمایه‌داری برعکس، میزان تولید، تعیین‌کننده مصرف است. تولید را فرصت‌های موجود انتفاع، و سطحی تعیین می کند که در آن سطح، سرمایه به انتفاع می‌رسد و به ضرورت سرمایه موجود و هر میزانی که بدان سرمایه افزوده گردد، نرخ سود معینی ایجاد می نماید. اینجا گسترش تولید با یک مانع صرفا اجتماعی روبه‌رو می‌شود که از ساختار اجتماعی ناشی می‌شود و خاص همان ساختار است. امکان وقوع بحران‌ها در تولید انتظام نیافته نهفته است؛ یعنی در تولید عام کالایی، اما تنها در آن نظام تولید انتظام نیافته واقعا وقوع می‌یابد که به رابطه مستقیم تولید و مصرف که ویژگی شکل‌بندی‌های اجتماعی دیگر بوده است پایان می‌دهد و میان تولید و مصرف این شرط را قرار می‌دهد که سرمایه باید با نرخ معینی به انتفاع برسد.

عبارت‌هایی مثل «تولید اضافی کالاها»، و «مصرف کمتر» چیز چندانی به ما نمی گویند. به زبان دقیق‌تر، می‌توان واژه «مصرف کمتر» را واژه‌ای کلا فیزیولوژیک دانست چون در اقتصاد معنایی جز این ندارد که جامعه کمتر از آنچه تولید می کند به مصرف می‌رساند. هرچند اگر تولید به نسبت درست انجام شود چنان رویدادی غیرقابل‌تصور است. جمع فراورده برابر است با سرمایه ثابت + سرمایه متغیر + ارزش اضافی، و چون سرمایه متغیر و ارزش اضافی به مصرف می‌رسند، و عناصر سرمایه ثابت که مصرف‌شده‌اند باید جایگزین شوند، تولید می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد بی‌آنکه به اضافه تولید کالا بیانجامد. به سخن دیگر، نمی‌تواند به وضعیتی منتهی شود که در آن کالاهایی، یا بهتر است بگوییم، اقلامی (چون در تحلیل حاضر، کالا ارزش مصرفی تلقی می‌شود) بیش از آنچه می‌توانند مصرف شوند تولید کند. [۲]

یک چیز روشن است. اینکه چون وقوع مکرر بحران‌ها محصول جامعه سرمایه‌داری است، علت را نیز باید در طبیعت سرمایه جستجو کرد. بحران باید به مشکل ناشی از خصلت خاص جامعه مربوط باشد. از این چشم‌انداز، پایه محدودی که مناسبات مصرف تولید سرمایه‌داری ایجاد می کند شرط عام بحران‌هاست چراکه ناممکن بودن فراتر رفتن از این محدوده تنگ مناسبات مصرفی، پیش‌شرط رکود بازار است. اگر امکان گسترش مصرف وجود می‌داشت، دیگر اضافه تولیدی در کار نبود اما در شرایط سرمایه‌داری، گسترش مصرف به معنی کاهش نرخ سود است. چون افزایش در مصرف انبوه گسترده جمعیت به افزایش مزدها بستگی دارد که این هم نرخ ارزش اضافی، و به تبع آن، نرخ سود را کم می کند. در نتیجه اگر تقاضا برای کار به دلیل انباشت سرمایه خیلی بالا باشد نرخ سود را پایین می‌آورد تا نقطه‌ای (در حداکثر) که افزایش حجم سرمایه موجب ایجاد سودی بیش از آنچه سرمایه اولیه تولید می کرد نشود، در آن نقطه انباشت به پایان می‌رسد؛ چون هدف اساسی انباشت - افزایش سود- محقق نمی‌شود. این نقطه‌ای است که در آن پیش‌شرط ضروری انباشت یعنی گسترش مصرف با یک پیش‌شرط دیگر که تحقق سود است، در تضاد قرار می گیرد. شرایط تحقق را نمی‌توان با افزایش مصرف آشتی داد و چون تحقق سود امر اساسی و تعیین کننده است تضاد به بحران می‌انجامد. به همین سبب پایه محدود مصرف تنها یک شرط عام بحران‌هاست که صرفا با «مصرف کمتر» توجیه‌پذیر نیستند. خصلت ادواری بحران‌ها اصلا با مصرف کمتر توضیح‌پذیر نیست چون پدیده‌ای ادواری را نمی‌شود با شرایط ثابت توضیح داد. از همین رو تضادی میان سخن پیش گفته مارکس با مطلب زیر وجود ندارد:

تمامی حجم کالاها، کل فراورده، دربردارنده بخش بازتولیدکننده سرمایه ثابت و سرمایه متغیر و نیز آن بخش که نماینده ارزش اضافی است، همه باید به فروش برسند. اگر این کار انجام نشود یا کامل انجام نگیرد، یا تنها به قیمتی کمتر از قیمت تولید فروخته شوند کارگر مورد بهره کشی قرار گرفته، اما این بهره کشی او چندان چیزی هم عاید سرمایه‌دار نکرده است. شاید هیچ ارزش اضافی برای سرمایه‌دار ایجاد نکند، یا تنها بخشی از ارزش اضافی تولید شده را محقق سازد، شاید هم برای سرمایه او زیان جزئی یا کامل به بار آورد. چون شرایط بهره کشی بی‌واسطه با شرایط تحقق ارزش اضافی یکی نیست. این شرایط، هم از نظر منطقی و هم به لحاظ زمان و مکان از هم جدا هستند. شرایط بهره کشی را قدرت مولد جامعه محدود می کند، و شرایط تحقق ارزش اضافی را روابط نسبی خطوط مختلف تولید و نیز قدرت مصرفی جامعه. و این قدرت مصرفی را، قدرت تولیدی مطلق یا قدرت مصرفی مطلق تعیین نمی کند بلکه قدرت مصرفی بر پایه شرایط متضاد توزیعی تعیین می کند که مصرف انبوه عظیم جمعیت را به یک حداقل متغیر در درون محدوده‌های کم‌وبیش باریک کاهش می‌دهد. قدرت مصرفی را گرایش به انباشت و حرص و آز افزودن بر سرمایه و تولید ارزش اضافی در مقیاسی گسترده‌تر محدود می کند. این قانون تولید سرمایه‌داری را انقلاب‌های بی‌وقفه در روش های تولید، کاهش بعدی ارزش سرمایه موجود، مبارزه رقابتی عام و ضرورت بهبود فراورده و گسترش مقیاس تولید تحمیل می کنند و هدف آنها حفظ خود و پرهیز از مجازات ناشی از شکست است. پس بازار باید مدام گسترش یابد چنانکه مناسبات درونی و شرایط تنظیم آنها شکل قانون طبیعی مستقل از تولیدکنندگان را به خود بگیرد که هرچه بیشتر غیر قابل مهار کردن بشود. این تناقض درونی، در صدد است با گسترش حوزه‌های هزینه بر تولید به نوعی تعادل برسد. اما به همان میزان که قدرت تولیدی افزایش می‌یابد خود را با شالوده باریکی که شرایط مصرف بر آن قرار دارند در تعارض می‌بیند. بر این پایه متناقض با خود، وجود یک مازاد سرمایه هم‌زمان با مازاد جمعیت، به هیچ‌وجه تناقضی ندارد. چون در همان حال که

ترکیب این دو به افزایش حجم ارزش اضافی تولید شده می‌انجامد ممکن است به تضادی دامن بزند که میان شرایط تولید ارزش اضافی با شرایط تحقق آن پدید می‌آید. [۳]

بحران‌های ادواری سرشت متمایز سرمایه‌داری‌اند و تنها از خصلت‌های ویژه آن استنتاج توانند شد. [۴]

بحران به‌طور عام اخلالی در گردش است که خود را در قالب انبوه کالاهای به فروش نرفته، و ناممکن شدن تحقق ارزش کالاها (قیمت تولیدشان) به پول نشان می‌دهد. از همین رو تنها در چارچوب ویژه شرایط گردش کالای سرمایه‌داری قابل توضیح است و نه در چارچوب گردش ساده کالایی. سرشت ویژه سرمایه‌داری در گردش کالاها آن است که کالاها توسط سرمایه تولید می‌شوند و باید به همین حیث نیز تحقق یابند. تحقق آنها بر پایه شرایط خاص سرمایه است که همان شرایط تحقق ارزش است. تحلیل این شرایط از دیدگاه سرمایه فردی و (مهم‌تر از آن در اینجا) سرمایه اجتماعی را مارکس در جلد دوم سرمایه ارائه کرد؛ ادامه تحلیلی که تا پیش از آن تنها کنه[۳۷۹] بدان پرداخته بود. مارکس تحلیل کنه در «نمودار اقتصادی»[۳۸۰] را درخشان‌ترین برداشت اقتصاد سیاسی تا آن زمان توصیف کرد و ما هم می‌توانیم بگوییم تحلیل مارکس از فرایند اجتماعی تولید بی‌تردید برجسته‌ترین شرح آن برداشت درخشان است. بی‌شک تحلیلِ غالبا نادیده گرفته‌شده مارکس در جلد دوم سرمایه از دیدگاه استدلال ناب اقتصادی، درخشان‌ترین بخش آن اثر کلا استثنایی است. بالاتر از همه، درک علل بحران‌ها بدون در نظر گرفتن نتایج تحلیل مارکس کاملا ناممکن است. [۵]

شرایط تعادل در فرایند بازتولید اجتماعی

حالا نگاه کوتاهی به مهم‌ترین نتایج تحلیل مارکس می‌اندازیم. قبل از همه، در این تحلیل فرض بر آن است که تولید سرمایه‌داری در همان سطح توسعه بماند و تنها بازتولید ساده داشته باشد و از تغییرات ارزش و قیمت هم صرف‌نظر گردد.

جمع فراورده، یعنی جمع تولید جامعه به دو بخش عمده تقسیم می‌شود: ۱-وسایل تولید، کالاهایی از آن دست که باید، یا دست‌کم می‌توانند، وارد مصرف مولد شوند؛ و ۲- وسایل مصرف شامل آن دسته از کالاها که به مصرف فردی طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر می‌رسند.

سرمایه در هر یک از این بخش‌ها دوباره به دو قسمت تقسیم می‌شود: سرمایه متغیر (V) و سرمایه ثابت(C). و سرمایه ثابت باز دو بخش دارد: سرمایه پایا و سرمایه در گردش.

آن بخش از ارزش سرمایه ثابت (C) که نماینده سرمایه ثابت است و در تولید به مصرف می‌رسد با آن ارزش سرمایه ثابت که در تولید سرمایه گذاری می‌شود، یکی نیست چون سرمایه پایا تنها بخشی از ارزش خود را به فراورده منتقل کرده است. در مثال زیر نخست سرمایه پایا نادیده گرفته می‌شود.

جمع تولید کالاها در طرح زیر آمده است:

بخش ۱: ۶۰۰۰ واحد وسایل تولید= ۱۰۰۰ واحد ارزش اضافی+ ۱۰۰۰ واحد سرمایه متغیر+ ۴۰۰۰ واحد سرمایه متغیر[۲۸۱]
بخش ۲: ۳۰۰۰ واحد وسایل مصرف= ۵۰۰ واحد ارزش اضافی+ ۵۰۰ واحد سرمایه متغیر+ ۲۰۰۰ واحد سرمایه ثابت[۲۸۲]
جمع ارزش، بدون احتساب سرمایه پایا که در شکل طبیعی به کار ادامه می‌دهد (و در اینجا نادیده گرفته می‌شود) ۹۰۰۰ واحد است.
حالا اگر به بررسی مبادلات ضروری بر پایه بازتولید ساده‌ای بپردازیم که در آن تمامی ارزش اضافی به شیوه غیرمولد مصرف می‌شود و تنها گردش پول می‌ماند که این مبادله‌ها به وسیله آن انجام می‌شود، سه مورد زیر را خواهیم داشت:

۵۰۰ واحد سرمایه متغیر یا مزد کارگران، و ۵۰۰ واحد ارزش اضافی سرمایه‌داران در بخش ۲ را باید به‌عنوان وسیله مصرف، صرف کرد. اما ارزش موجود آنها در وسیله مصرف یعنی ۱۰۰۰ واحد ارزش در دست سرمایه‌داران بخش ۲ می‌ماند که جای ۵۰۰ واحد سرمایه متغیر، پیش‌پرداخت را می‌گیرد و نماینده ارزش اضافی ۵۰۰ است. بنابراین مزد و ارزش اضافی بخش ۲ در درون این بخش با فراورده‌های همین بخش مبادله می‌شود. بدین‌ترتیب جمع ۵۰۰ واحد سرمایه متغیر و ۵۰۰ واحد ارزش اضافی[۲۸۳] در بخش ۲، که معادل ۱۰۰۰ واحد وسیله مصرف است، از کل فراورده ناپدید می‌شود.
از بخش ۱آن ۱۰۰۰ واحد سرمایه متغیر و ۱۰۰۰ واحد ارزش اضافی نیز به همان ترتیب به‌عنوان وسیله مصرف باید صرف شوند؛ یعنی صرف فراورده‌های بخش ۲ بشوند. پس باید با بقایای فراورده این بخش یعنی با ۲۰۰۰ واحد سرمایه ثابت مبادله گردند. بخش ۲ در ازای این، به همان میزان وسیله تولید، یعنی فراورده بخش ۱ را دریافت می‌کند که تجسم ارزش سرمایه متغیر ۱۰۰۰ و ارزش اضافی ۱۰۰۰این بخش است. در اینجا شاهد ناپدید شدن ۲۰۰۰ واحد سرمایه ثابت از بخش ۲، و ۱۰۰۰ واحد سرمایه متغیر و ۱۰۰۰ واحد ارزش اضافی از بخش ۱ در گردش هستیم.
حالا از بخش ۱، سرمایه ثابت ۴۰۰۰ واحد باقی می‌ماند که شامل وسیله تولیدی است که تنها در بخش ۱ مورد استفاده واقع می‌شود و از آن برای جایگزین کردن سرمایه ثابت مصرف‌شده و با مبادله متقابل سرمایه‌داران بخش ۱ ناپدید می‌شود، همان‌گونه که ۵۰۰ واحد سرمایه متغیر و ۵۰۰ واحد ارزش اضافی در بخش ۲ در مبادله بین کارگران و سرمایه‌داران، یا میان افراد سرمایه‌دار همان بخش ناپدید می‌شود.
جایگزینی سرمایه پایا نقش ویژه‌ای ایفا می‌کند، بخشی از ارزش سرمایه ثابت، از ابزارهای کار به فراورده کار منتقل می‌گردد. این ابزارهای کار به کارکرد خود به‌مثابه عناصر سرمایه تولیدی در شکل طبیعی اولیه ادامه می‌دهند. فرسودگی، و از دست دادن ارزش در نتیجه استفاده از آنها در گذر زمان، به‌عنوان عنصر ارزش در کالاهایی که تولید می‌کنند دوباره ظاهر می‌شود.
از سوی دیگر پول تا آنجا که تجسم این بخش از ارزش کالاهایی است که نماینده استهلاک سرمایه پایا هستند، به شکل آن جزء تشکیل‌دهنده سرمایه تولیدی درنمی‌آید که جایگزین ارزش از دست داده آن شده است. با جا خوش کردن در کنار سرمایه تولیدی، شکل پولی خود را حفظ می‌کند. این جا خوش کردن پول در دوره بازتولید-که ممکن است کوتاه باشد یا بلند- بارها تکرار می‌گردد، در حالی که عنصر ثابت سرمایه ثابت در شکل طبیعی پیشین، به کارکرد خود در فرایند تولید ادامه می‌دهد. هنگامی که عناصری از سرمایه پایا-شامل ساختمان‌ها، ماشین‌ها و مانند آن- فرسوده می‌شوند و دیگر نمی‌توانند در فرایند تولید به کارکرد خود ادامه دهند، ارزش موجود در آنها به‌طور کامل به پول منتقل می‌شود؛ این پول سپس برای جایگزین کردن سرمایه پایا (یا عناصری از آن، چون عناصر گوناگون آن دوره‌های عمر متفاوتی دارند) به اجناس، مورد استفاده واقع می‌شود و به شیوه‌ای کارآمد، این جزء تشکیل‌دهنده سرمایه تولیدی را از نو می‌سازد. این شکل پولی بخشی از ارزش سرمایه ثابت یعنی جزء پایای آن است.
پس خود این شکل‌گیری احتکار عاملی در فرایند تولید سرمایه‌داری است. بازتولید و ذخیره‌سازی ارزش سرمایه پایا یا اجزاء فردی آن در شکل پول است، تا زمانی که سرمایه پایا فرسوده شود و کاملا به ارزش کالاهای تولید شده منتقل شود و اقلام تازه، جای آن را بگیرند. پول در این حالت جدید تنها شکل احتکاری‌اش را از دست می‌دهد و فعالانه از راه گردش وارد فرایند بازتولید سرمایه می‌شود و به صورت عناصر تازه سرمایه پایایی درمی‌آید تا

جای سرمایه فرسوده شده پیشین را بگیرد. اما اگر قرار باشد جریان بازتولید مختل نشود آن بخش از سرمایه پایا که سالانه مستهلک می‌شود باید برابر آن بخشی باشد که نوسازی می‌گردد.

به مثال پیشین بازمی گردیم. فرض کنید (۱۰۰۰ واحد ارزش اضافی+ ۱۰۰۰ واحد سرمایه متغیر)[۳۸۴] بخش ۱ با ۲۰۰۰ واحد سرمایه ثابت بخش ۲ مبادله شود. از این ۲۰۰۰ واحد سرمایه ثابت ۲۰۰ واحد سرمایه پایا باید جایگزین شود. پس آن ۱۸۰۰ واحد بقیه که باید به سرمایه ثابت در گردش تبدیل گردد با ۱۸۰۰ واحد مجموع سرمایه متغیر و ارزش اضافی[۳۸۵] بخش ۱ مبادله می‌شود. بخش ۲ نیز باید آن ۲۰۰ واحد بخش ۱ را که به صورت طبیعی سرمایه پایا باقی مانده است به دست بیاورد، اما این تنها در صورتی ممکن است که سرمایه‌داران بخش ۲ در شکل پول ۲۰۰ واحد در دستشان باشد که ۲۰۰ واحد سرمایه پایا را بخرند و در شکل پول نزد خود نگاه دارند. یعنی آن سرمایه‌دارانی که در سال‌های گذشته استهلاک سرمایه پایای خود را در شکل پول احتکار کرده بودند در سال جاری سرمایه پایا را در شکل اقلام نوسازی می کنند و با پرداخت ۲۰۰ واحد به بخش ۱، ۲۰۰ واحد مجموع سرمایه متغیر و ارزش اضافی را خریداری می کنند. بخش ۱ به‌نوبه خود ۲۰۰ واحد دیگر را در شکل پول به بخش ۲ پرداخت می کند تا باقی‌مانده وسیله مصرفی را از او بخرد. بخش ۲ هم این ۲۰۰ واحد را به‌عنوان استهلاک سرمایه پایا احتکار می کند. بدین‌ترتیب سرمایه‌داران بخش ۲ که در طول سال سرمایه پایای خود را در اقلام بازسازی کرده‌اند به پولی دست می‌یابند که سایر سرمایه‌داران این بخش به خاطر استهلاک ذخیره کرده‌اند. پس فرض را باید بر این گذاشت که بین سرمایه پایا که مستهلک می‌شود با سرمایه پایایی که نوسازی می‌شود، نسبت ثابتی وجوددارد؛ علاوه بر این، میان سرمایه پایای در حال استهلاک (که باید جایگزین شود) با سرمایه پایایی که در شکل طبیعی اولیه‌اش به کار ادامه می‌دهد نسبت ثابتی وجود دارد. چون اگر سرمایه پایای در حال استهلاک به ۳۰۰ واحد افزایش یابد سرمایه در گردش کاهش پیدا می کند و سرمایه ثابت بخش ۲، با سرمایه در گردش کمتر نمی‌تواند به مقیاس پیشین تولید را ادامه دهد. علاوه بر این، اگر سرمایه پایا به ۳۰۰ واحد افزایش یابد و بخش ۲ برای بازسازی آن تنها ۲۰۰ واحد داشته باشد، در بخش ۱، ۱۰۰ واحد سرمایه پایا بی‌استفاده خواهد ماند.

بدین‌ترتیب حتی اگر سرمایه پایا به همان میزان بماند، چنانچه نسبت استهلاک سالانه سرمایه ثابت به آن بخش سرمایه ثابت که به تولید ادامه می‌دهد تغییر کند، باز هم ممکن است در تولید سرمایه پایا و در گردش عدم تناسبی ایجاد شود- که غالبا هم چنین است- این را نیز یادآور شدیم که اگر قرار باشد بازتولید ساده امکان‌پذیر گردد باید نسبت‌های معینی میان بخش‌های سرمایه وجود داشته باشد و (ارزش اضافی + سرمایه متغیر) بخش ۱ با سرمایه ثابت بخش ۲ برابر باشد. هرج‌ومرج جامعه سرمایه‌داری مانع تحقق رعایت این نسبت می‌شود. برای تضمین تداوم تولید، لازم است همیشه اضافه تولید در حجم معینی وجود داشته باشد تا بتواند به نیازهای غیرقابل‌پیش‌بینی مصرف‌کننده و نوسان‌های مداوم تقاضا پاسخ بدهد. پس همیشه در به جریان افتادن ارزش سرمایه برگشتی بی‌نظمی‌ها و گسست‌هایی به‌وجود می‌آید. سرمایه‌داران برای مقابله با این بی‌نظمی‌ها و گسست‌ها باید همیشه حجم معینی کالا و پول در دسترس داشته باشند و این خود مستلزم پول اضافی، و ذخیره‌ای از سرمایه پولی است که لزوما باید در شکل نقدینه باشد چون آنچه دقیقا ممکن است دچار گسست شود برگشت سرمایه کالایی است و درچنان حالتی سرمایه‌دار باید بتواند سایر کالاها را هرچه سریع‌تر فراهم کند و تنها ارزش هم‌تراز جهان‌شمول، پول است که هرزمان می‌توان آن را به کالاهای دیگر تبدیل کرد. اینجا نیز ضرورت وجود پول برخاسته از هرج‌ومرج شیوه تولید سرمایه‌داری است.

با لغو شکل سرمایه‌دارانه بازتولید، مسئله در این قضیه ساده حل می‌شود که اندازه بخش در حال انقضای سرمایه پایا که باید در شکل طبیعی‌اش هرساله بازتولید گردد (که در مثال ما تولید اقلام مصرفی است) در سال‌های بعد تغییر می کند. اگر در سالی بسیار زیاد باشد (اضافه بر میانگین مرگ و میر مثل مورد انسان‌ها)، در سال بعد بسیار کمتر خواهد بود. در نتیجه، کمیت مواد خام، مواد نیمه‌ساخته‌شده، و مواد کمکی مورد نیاز در تولید سالانه اقلام مصرفی- با فرض برابر بودن سایر شرایط- کاهش نخواهد یافت. پس تولید حجم وسایل تولید ممکن است در یک مورد زیاد و در مورد دیگر کم شود. چاره این کار هم تنها اضافه تولید نسبتا مداوم است. بنابراین باید از یک سو کمیت معینی سرمایه پایا اضافه بر نیاز آنی، و از سوی دیگر و بالاتر از همه، عرضه مواد خام و غیره اضافه بر نیازهای عملی تولید سالانه (به خصوص اقلام مصرفی)وجود داشته باشد. این نوع بازتولید ممکن است هنگامی روی بدهد که جامعه نیازهای مادی بازتولید خود را در کنترل دارد اما در جامعه سرمایه‌داری، این یک عنصر هرج ومرج است. [۶]

این اضافه تولید نسبی نیز در جامعه سرمایه‌داری باید مدام در محدوده‌های مشخصی انجام گیرد و نمایندگی آن را هم اقلام همیشه موجود کالاهایی بر عهده دارند که ضربه‌گیر اختلال‌ها هستند و هم ذخیره سرمایه پولی در دسترس سرمایه‌داران صنعتی که بتوانند در موارد گسست و اختلال به کالاهای ذخیره‌ای اتکا کنند که برای ادامه تولید ضروری‌اند. اما این سرمایه پولی ذخیره‌ای که باید به‌عنوان حفاظ در دسترس سرمایه‌دارانی باشد که در موارد گسست موقت حتی دوران عادی کسب‌وکار از آن استفاده می کنند، نباید با ذخیره سرمایه پولی مورد نیاز به هنگام کسادی تجارت اشتباه شود. در دوران رونق، تولید به‌سرعت گسترش می‌یابد، و از آن سو، آن سرمایه پولی که پیش‌تر به‌عنوان ذخیره نگهداری می‌شد به صورت سرمایه تولیدی درمی‌آید. و بدین‌ترتیب ذخیره‌ها پایان می‌یابد و معنی‌اش این است که آن عامل کمک‌دهنده به برطرف کردن اختلال‌ها دیگر وجود ندارد. و این یکی از علل بحران است.

از سوی دیگر باید بر این نکته تاکید کرد که ضرورت اضافه تولید نسبی خاص جامعه سرمایه‌داری نیست، بلکه با اهمیت یافتن هرچه بیشتر عناصری از تولید که در جامعه سرمایه‌داری به‌عنوان سرمایه پایا نمودار می‌شوند، در ذات فرایند بازتولید است. این «اضافه تولید» که در شرایط فنی و طبیعی لازم می‌شود، درواقع، تنها ساختمانی است ساخته‌شده از اقلام، و بدین حیث در اقتصادی تنظیم شده به سمت تامین نیازها، وجودش لازم است. اما این را با اضافه تولید عام که در خلال بحران به‌وجود می‌آید نباید اشتباه گرفت. در جامعه سرمایه‌داری این اضافه تولید ممکن است عامل کمک‌کننده به تشدید بحران هم باشد.

شرایط تعادل درفرایند انباشت سرمایه‌داری

بازتولید ساده- در جامعه سرمایه‌داری که در آن انباشت سرمایه مسئله مرگ و زندگی است، عملا اتفاق نمی‌افتد هرچند این البته امکان رکود یا حتی کاهش بازتولید چرخه کسب‌وکار در هر سال خاص را منتفی نمی‌سازد- پیشاپیش مستلزم حدی از روابط پیچیده تناسب است؛ و اگر قرار باشد فرایند انباشت بدون گسست ادامه یابد این مناسبات، پیچیده‌تر هم می‌شود. مارکس طرح زیر را ارائه می‌دهد:

بخش ۱- تولید وسیله تولید:

۴۰۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۱۰۰۰ واحد سرمایه متغیر+ ۱۰۰۰ واحد ارزش اضافی =۶۰۰۰ واحد

بخش ۲- تولید وسیله مصرف

۱۵۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۷۵۰ واحد سرمایه متغیر+ ۷۵۰ واحد ارزش اضافی =۳۰۰۰ واحد

جمع ارزش فراورده اجتماعی=۹۰۰۰ واحد

حالا فرض کنیم بخش ۱ نیمی از ارزش اضافی(۵۰۰ واحد) را انباشت و نیم دیگر را به‌عنوان درآمد مصرف کند. در این صورت خواهیم داشت (۱۰۰۰ واحد سرمایه متغیر + ۵۰۰ واحد ارزش اضافی) از بخش ۱ که به‌عنوان درآمد مصرف می‌شود و برگشت سرمایه ثابت ۱۵۰۰ به بخش ۲ است. بخش۲ بدین‌ترتیب سرمایه ثابت خود را جایگزین می کند و وسیله مصرف را به بخش ۱ می‌فروشد و این دقیقا مانند همان برگشتی است که ما در مورد بازتولید ساده دیدیم. از آن ۵۰۰ واحد بقیه سرمایه ثابت که در بخش ۱ می‌ماند و باید به سرمایه تبدیل گردد، ۴۰۰ واحد سرمایه ثابت می‌شود و ۱۰۰ واحد سرمایه متغیر، البته به شرط آنکه ترکیب انداموراه تغییری نکند. از ارزش اضافی ۵۰۰ واحدی که به‌عنوان وسیله تولید موجود است ۴۰۰ واحد باید در بخش ۱ به‌عنوان گسترش سرمایه ثابت مورد استفاده واقع شود که به سرمایه ثابت این بخش افزوده می‌شود. ۱۰۰ واحد دیگر ارزش اضافی باید به سرمایه متغیر یعنی ابزار معاش تبدیل شود که از بخش ۲ خریداری می گردد. و چون این ۱۰۰ واحد ارزش اضافی در واقع وسیله تولید است بخش ۲ از آن برای گسترش سرمایه ثابت خود استفاده می کند. و در بخش۱، ۴۴۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۱۱۰۰ واحد سرمایه متغیر، و مجموعا ۵۵۰۰ واحد سرمایه خواهیم داشت.

حالا بخش ۲ دارای ۱۶۰۰ واحد سرمایه ثابت است و برای آنکه آن را به کار بیاندازد به ۵۰ واحد سرمایه متغیر در شکل پول برای خرید نیروی کار جدید نیاز دارد تا سرمایه متغیر آن، از ۷۵۰ به ۸۰۰ برسد. این افزایش ۱۵۰ واحدی [مجموع] سرمایه‌های ثابت و متغیر بخش ۲ ارزش اضافی است، چون تنها ۶۰۰ واحد از ۷۵۰ واحد ارزش اضافی این بخش به مصرف سرمایه‌داران بخش می‌رسد که محصول سالانه‌شان اکنون به این شرح است:

بخش ۲- ۱۶۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۸۰۰ واحد سرمایه متغیر + ۶۰۰ واحد ارزش اضافی (مبلغ مصرفی)=۳۰۰۰ واحد

پس فرمول زیر را داریم:

بخش ۱- ۴۴۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۱۱۰۰ واحد سرمایه متغیر + ۵۰۰ واحد ارزش اضافی (مبلغ مصرفی)=۶۰۰۰ واحد

بخش ۲- ۱۶۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۸۰۰ واحد سرمایه متغیر+ ۶۰۰ واحد ارزش اضافی (مبلغ مصرفی)=۳۰۰۰ واحد

جمع ۹۰۰۰ واحد

از این رقم، مقدار سرمایه زیر را داریم:

بخش ۱- ۴۴۰۰ واحد سرمایه ثابت+ ۱۱۰۰ واحدسرمایه متغیر(پول)=۵۵۰۰ واحد

بخش ۲- ۱۶۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۸۰۰ واحد سرمایه متغیر(پول)=۲۴۰۰ واحد

جمع=۷۹۰۰ واحد

در حالی که تولید درآغاز چنین بود:

بخش ۱- ۴۰۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۱۰۰۰ واحد سرمایه متغیر=۵۰۰۰ واحد

بخش ۲- ۱۵۰۰ واحد سرمایه ثابت+ ۷۵۰ واحد سرمایه متغیر=۲۲۵۰

جمع=۷۲۵۰ واحد

حالا با رشته‌ای از مسائل پیچیده روبه‌رو می‌شویم. یکی اینکه آن ارزش اضافی ۵۰۰ واحدی در بخش ۱ که قرار است انباشت شود باید به‌عنوان وسیله تولید به‌گونه‌ای تولید شود که چهار پنجم آن به‌عنوان سرمایه ثابت بخش ۱، و یک پنجم آن به‌عنوان سرمایه ثابت بخش ۲ مورد استفاده واقع شود. بنابراین میزان انباشت بخش۲ بستگی به انباشت بخش ۱ دارد. در بخش ۱ نیمی از ارزش اضافی انباشت می‌شود اما این در بخش ۲ غیر ممکن است؛ چون از ۷۵۰ واحد ارزش اضافی تنها ۱۵۰ واحد، یعنی یک پنجم انباشت و چهار پنجم مصرف می‌شود.

اکنون به تحول بعدی انباشت بپردازیم. اگر تولید با سرمایه گسترش یافته آغاز شود سال بعد خواهیم داشت:

بخش ۱- ۴۴۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۱۱۰۰ واحد سرمایه متغیر + ۱۱۰۰ واحد ارزش اضافی =۶۶۰۰ واحد

در بخش۲- ۱۶۰۰ واحد سرمایه ثابت + ۸۰۰ واحد سرمایه متغیر + ۸۰۰ واحد ارزش اضافی=۳۲۰۰ واحد

جمع=۹۸۰۰ واحد

با ادامه انباشت به همان صورت، سال بعد خواهیم داشت:

بخش ۱- ۴۸۴۰ واحد سرمایه ثابت + ۱۲۱۰ واحد سرمایه متغیر+ ۱۲۱۰ واحد ارزش اضافی=۷۲۶۰ واحد

و در بخش ۲-۱۷۶۰ واحد سرمایه ثابت + ۸۸۰ واحد سرمایه متغیر+ ۸۸۰ واحد ارزش اضافی=۳۵۲۰ واحد

جمع=۱۰۷۸۰ واحد

در این مثال فرض را بر این گذاشتیم که نیمی از ارزش اضافی بخش ۱ انباشت می‌شود: که داریم $I(V+\frac{1}{2}S) = II$. اگر انباشت صورت گیرد، سرمایه متغیر و ارزش اضافی بخش ۱ باید همیشه بزرگ‌تر از سرمایه ثابت بخش ۲ باشد چون بخشی از ارزش اضافی بخش ۱ نمی‌تواند به صورت سرمایه ثابت بخش ۲ درآید زیرا باید در مقام وسیله تولید به کار گرفته شود. از سوی دیگر امکان دارد در بخش ۱ $(V+\frac{1}{2}S)$ بزرگ‌تر یا کوچک‌تر از سرمایه ثابت در بخش ۲ باشد. در بحث جاری ضرورتی ندارد که موضوع را با تفصیل بیشتری بررسی کنیم. [۷]

افزایش تولید به مقدار بیشتری طلا برای برگشت نیاز دارد. با فرض ثابت ماندن سرعت گردش و نادیده گرفتن اعتبار، این مقدار طلای اضافی باید تولید شود. اینجاست که تولید سرمایه‌داری با مانعی طبیعی برخورد می‌کند و گرچه نظام اعتباری این محدودیت را تا اندازه زیادی رفع می‌کند اما آن را به کل از بین نمی‌برد.

حالا برای لحظه‌ای به پیش‌شرط‌های لازمی بپردازیم که در آنها فرایندهای گردش مورد نیاز انباشت انجام می‌شود. در مثال پیش گفته فرض را بر انباشت ۵۰۰ واحد ارزش اضافی در بخش ۱ گذاشتیم که از این مبلغ ۴۰۰ واحد به سرمایه ثابت تبدیل می‌گردد. پرسش این است که کدام فرایندهای گردش، این امکان را پدیدآوردند؛ و بخش ۱ با چه پولی ۴۰۰ واحد را می‌خرد؟

ابتدا انباشت توسط یک سرمایه‌دار را بررسی کنیم. او نمی‌تواند ارزش اضافی را به سرمایه تبدیل کند مگر آنکه این مقدار به حجم معینی برسد. بنابراین ارزش اضافی که در پایان هر سال باید به صورت پول درآید باید در طول چند سال به شکل پول احتکار شود. سرمایه‌های شاخه‌های مختلف صنعت و نیز سرمایه‌های فردی در هر صنعت در مرحله‌های مختلف فرایند تبدیل ارزش اضافی به سرمایه‌اند. بنابراین در حالی که بعضی سرمایه‌داران در حال تبدیل سرمایه بالقوه پولی خود به سرمایه تولید هستند، تا زمانی برسد که به قدر کافی برای این منظور انباشت شده باشد، دیگران هنوز درگیر جمع آوری سرمایه پولی بالقوه‌اند. از این‌رو سرمایه‌دارانِ این دو گروه به‌عنوان خریدار یا فروشنده با هم در تعامل قرار می‌گیرند و هر گروه نقش انحصاری خودش را ایفا می‌کند.

فرض کنیم **الف**، ۶۰۰ واحد کالاهای متشکل از ۴۰۰ واحد سرمایه ثابت، ۱۰۰ واحد سرمایه متغیر و ۱۰۰ واحد سرمایه اضافی[۲۸۶] را به **ب** (که امکان دارد نماینده بیش از یک خریدار باشد) بفروشد. او ۶۰۰ واحد کالا را در ازای ۶۰۰ واحد پول فروخته است که از این میان ۱۰۰ واحد نماینده ارزش اضافی است که از گردش بیرون برده می‌شود تا در شکل پول احتکارشود. اما این ۱۰۰ واحد پول نماینده شکلی از فراورده اضافی است که در آن ۱۰۰ واحد ارزش

تجسد یافته است. شکل گیری پول به‌عنوان احتکار به هیچ روی یک بخش تولید یا جزئی از آن نیست. اینجا عمل سرمایه‌دار، صرفا آن است که ۱۰۰ واحد [پول] را که در ازای فروش فراورده اضافی کسب کرده است از گردش خارج، نگاهداری و احتکار کند. این عملیات را تنها **الف** انجام نمی‌دهد بلکه سایر سرمایه‌داران (الف۱، الف۲، الف۳) نیز که همگی دست‌اندرکار این نوع احتکارند همین کار را می‌کنند. و این همه نقطه‌های **ب** شماری که پول از گردش خارج و به‌عنوان سرمایه‌های پولی بالقوه به صورت انفرادی انباشت و احتکار می‌شود موانع راه گردش هستند، چون حرکت پول را متوقف می‌سازند و اجازه نمی‌دهند از ظرفیت آن، مدت زمان کوتاه‌تر یا بلندتری در گردش استفاده شود.

الف تنها در صورتی می‌تواند دست به چنان احتکاری بزند که خود فروشنده فراورده اضافی خودش باشد و نه خریدار. تولید ادامه‌دار فراورده اضافی، تجسم ارزش اضافی او، که باید به شکل پول درآید پیش‌شرط شکل‌گیری احتکار اوست. بنابراین اگرچه **الف** پول را از گردش خارج و احتکار می‌کند اما هم او از آن طرف کالاها را وارد گردش می‌کند، بی‌آنکه کالاهای دیگری را به جای آنها بیرون ببرد. از همین رو ب۱، ب۲، ب۳ به‌نوبه خود می‌توانند پول را وارد گردش سازند و تنها کالاها را به جای آن بیرون ببرند.
بار دیگر اینجا هم مثل مورد بازتولید ساده، درمی‌یابیم که به‌کارگیری عناصر مختلف بازتولید سالانه، و به سخن دیگر، گردش آنها، شامل بازتولید سرمایه تا نقطه جایگزینی عناصر مختلف آن از جمله سرمایه ثابت، متغیر، ثابت(پایا)، در گردش، پولی و کالایی، بدان‌گونه که طرفداران اقتصاد سیاسی، خاصه طرفداران مکتب تجارت آزاد از زمان فیزیوکرات‌ها و آدام اسمیت می‌گویند [و جدل گمراه‌کننده‌شان علیه طرفداران شمش[۳۸۷] و مرکانتیلیست‌ها. ر.ه.] بر پایه صرف خرید کالاها و فروش بعدی آنها، و یا صرف فروش کالاها و خرید بعدی نیست که در عمل مبادله عریان کالا با کالاست [و در آن پول تنها ابزار گردش و بنابراین تقریبا زائد است. ر.ه.]
می‌دانیم وقتی سرمایه‌گذاری در سرمایه پایا انجام شد این سرمایه در سراسر دوره کارکردش جایگزین نمی‌شود بلکه در همان شکل قدیمی‌اش کار می‌کند تا به‌تدریج در شکل پول ته‌نشین شود. [۸]
پول برای نخستین بار امکان می‌دهد گردش ارزش، از ثبات کارکرد فنی در فرایند تولید، جدا و رها شود. این جدایی برای کل جامعه ممکن نمی‌شود و هرجا سرمایه پایای قدیمی فرسوده شد سرمایه جدید باید جای آن را بگیرد. اما فرد می‌تواند آن بخش از ارزش را که برای استهلاک برمی دارد سال‌ها در شکل پول نگاه دارد.
دیده‌ایم که نوسازی ادواری سرمایه پایا بخش ۲ (کل ارزش سرمایه ثابت بخش۲ در حال تبدیل به عناصر بخش ۱، به ارزش معادل سرمایه متغیر+ ارزش اضافی) مسبوق است از یک سو، به خرید صرف بخش پایای سرمایه پایا بخش ۲ که از حالت پول به شکل مادی آن درآمده و با فروش صرف ارزش اضافی بخش ۱ انطباق دارد؛ و از سوی دیگر مسبوق است به صرف فروش بخش ۲ سرمایه ثابت، فروش ارزش ثابت (مستهلک) آن، که در پولی ته‌نشین شده است که معادل خرید صرف ارزش اضافی بخش ۱ است. برای آنکه چنان معامله‌ای به‌طور عادی صورت گیرد باید فرض را براین گذاشت که صرف خرید سرمایه ثابت بخش ۲ معادل فروش صرف سرمایه ثابت بخش ۲ است در غیر این صورت بازتولید ساده دچار گسست می‌شود. فروش یک طرف باید با خرید طرف دیگر جبران گردد. همچنین ممکن است فرض کنیم که فروش آن قسمت ارزش اضافی بخش ۱ که توسط الف۱، الف۲، الف۳ احتکار می‌شود، معادل خرید صرف ارزش اضافی بخش ۱ است که پول‌های احتکاری ب۱، ب۲، ب۳ را به عناصر اضافی سرمایه تولیدی تبدیل می‌کند.
تا هنگامی که خریدار در حرکت بعدی، فروشنده (اقلامی) در همان مقدار باشد و برعکس، و موازنه برقرار گردد پول به دست آن طرفی می‌رسد که ابتدا آن را به جریان انداخته، و پیش از اقدام به خرید دوباره، دست به فروش نمی‌زند اما موازنه واقعی تا آنجا که به مبادله کالاها مربوط می‌شود، یعنی واگذاری بخش‌های مختلفی از فراورده سالانه، مشروط است به برابری ارزش کالاهایی که با هم مبادله می‌شوند.
اما در حدی که تنها خریدهای یک طرفه صورت گیرد، تعدادی خرید صرف در یک طرف و تعدادی فروش صرف در طرف دیگر- و دیده‌ایم که این نوع تبادل عادی فراورده سالانه بر پایه تولید سرمایه‌داری، چنین دگردیسی

فصل شانزدهم: شرایط عام بحران‌ها

یک طرفه‌ای را ایجاب می‌کند- موازنه تنها در صورتی امکان دارد که ارزش خریدهای یک طرف برابر ارزش فروش‌های طرف دیگر باشد.
در همه این دادوستدهای یک طرفه پول تنها به‌عنوان میانجی صرف در مبادله کالاها عمل نمی‌کند بلکه آغازگر یا پایان‌دهنده بخش فرایندی نیز هست که در آن تنها کالاها در یک طرف قرار دارند و ارزش کالاها در شکل مستقل-یعنی پول- در طرف دیگر؛ پس پول برای ادامه یافتن این فرایندهای یک طرفه لازم است.
این واقعیت که تولید کالاها شکل عام تولید سرمایه‌داری است، نشان‌دهنده نقش پول نه تنها در مقام میانجی گردش، بلکه به‌عنوان سرمایه پولی است و ایجادکننده شرایط خاص عمل عادی مبادله در این شیوه تولید، و نیز شرایط خاص روند عادی بازتولید در مقیاس ساده یا گسترده است. این شرایط به صورت علل متعدد حرکت‌های غیرعادی، نشان‌دهنده امکان بحران‌ها هستند چون درشرایط ساده این تولید، موازنه، یک تصادف است. [۹]
سرمایه‌داران الف۱، الف۲، الف۳، از راه فروش فراورده اضافی‌شان یک سرمایه بالقوه پولی اضافی را احتکار می‌کنند. در مثال ما فراورده اضافی شامل وسیله تولید است که سرمایه‌داران ب۱، ب۲، ب۳ در تولید وسایل تولید به کار می‌برند. و تنها در دستان اینها این فراورده اضافی به‌عنوان سرمایه ثابت اضافی مورد استفاده قرار می‌گیرد هرچند این کار عملا هنگامی انجام می‌شود که فراورده اضافی حتی پیش از فروش، در دست محتکران الف۱، الف۲، الف۳ در بخش ۱ است. تا وقتی که حجم ارزش‌های بازتولید شده بخش ۱ را بررسی می‌کنیم هنوز در محدوده‌های بازتولید ساده قرار داریم. تنها تفاوت هم در این است که ارزش‌های مصرفی دیگری تولید شده‌اند. با همان مقدار ارزش، به جای وسیله مصرف، وسیله تولید بیشتری برای وسیله تولید، تولید شده است.
آن بخش از ارزش اضافی بخش ۱ که پیش‌تر با سرمایه ثابت بخش دو در جریان یک بازتولید ساده مبادله شده، و بنابراین با در برداشتن وسیله تولید، با وسیله مصرف مبادله شده بود، حالا وسیله تولیدیست که با وسیله تولید مبادله می‌شود و در این حالت می‌تواند به شکل سرمایه ثابت بخش ۱ تجسد یابد. با نگاهی تنها از زاویه حجم ارزش، متوجه می‌شویم که شالوده مادی بازتولید گسترش یافته، در چارچوب بازتولید ساده و توسط کار اضافی طبقه کارگر در بخش ۱ تولید می‌شود و مستقیما در تولید وسیله تولید و ایجاد سرمایه اضافی مجازی بخش ۱ صرف می‌گردد.
شکل‌گیری سرمایه پولی اضافی مجازی توسط الف۱، الف۲، الف۳ از راه فروش‌های پیاپی فراورده اضافی‌شان، که بدون هزینه پولی سرمایه‌داری انجام شد، در مثال ما، شکل پولی صرف وسیله تولید اضافی است که بخش ۱ تولید می‌کند.
تولید سرمایه پولی اضافی مجازی در مقیاس وسیع در نقاط بی‌شمار حاشیه گردش، تنها پیامد و بیان تولید چند وجهی سرمایه تولیدی اضافی مجازی است که پیدایش آن مستلزم هزینه اضافی پول بخش سرمایه‌داران صنعتی نیست. [۱۰]
دگردیسی پیاپی این سرمایه تولیدی اضافی مجازی به سرمایه پولی مجازی (احتکار) توسط الف۱، الف۲، الف۳ بخش ۱ که مشروط به فروش پیاپی فراورده اضافی‌شان، یعنی فروش یک‌طرفه و تکراری بدون خرید است، با

بیرون بردن مکرر پول از گردش و شکل‌گیری احتکار تکمیل می‌شود. احتکار به‌جز وقتی که خریدار، یک تولیدکننده طلا باشد به هیچ روی ایجاد ثروت اضافی در شکل فلزات گران‌بها نیست بلکه تغییری در کارکرد بخشی از پول است که پیش‌تر در گردش بوده است. تا لحظه‌ای پیش میانجی گردش بود، و حالا به‌عنوان سرمایه اضافی مجازی در فرایند شکل‌گیری، احتکار می‌شود. به سخن دیگر، شکل‌گیری سرمایه اضافی پولی هیچ رابطه علت و معلولی با حجم فلزات گران‌بهای موجود در یک کشور ندارد.

نتیجه اینکه هرچه سرمایه تولیدی در گردش در یک کشور بزرگ‌تر باشد (و از جمله نیروی کار تجسدیافته در آن به‌عنوان تولیدکننده فراورده اضافی)، نیروی کار مولد، توسعه‌یافته‌تر است، همین‌طور هم ابزارهای فنی گسترش سریع تولید وسیله تولید، پیشرفته‌تر، و بنابراین، حجم فراورده اضافی هم از نظر ارزش و هم از لحاظ کمیت ارزش مصرفی که بیان می‌کند بیشتر؛ و به همین نحو هم:

سرمایه تولیدی اضافی مجازی درشکل فراورده اضافی در دست الف۱، الف۲، الف۳ و غیره؛ و

۲- حجم این فراورده اضافی تبدیل شده به پول، و به سخن دیگر، سرمایه پولی اضافی مجازی در دستان الف۱، الف۲، الف۳.

اینکه برای مثال، فولارتن به اضافه تولید در مفهوم معمولی واژه توجه ندارد و تنها به اضافه تولید سرمایه یعنی سرمایه پولی توجه می‌کند نشان می‌دهد چگونه حتی بهترین اقتصاددانان بورژوایی متاسفانه درک اندکی از سازوکار نظام خودشان دارند. [۱۱]

آن فراورده اضافی که مستقیما توسط سرمایه‌داران الف۱، الف۲، الف۳ (بخش ۱) تولید و تصرف می‌شود شالوده واقعی انباشت سرمایه است؛ بازتولید گسترش یافته است، هرچند تنها وقتی در این ظرفیت انجام وظیفه می‌کند که در دستان سرمایه‌داران ب۱، ب۲، ب۳ (بخش ۱) قرار گیرد؛ برعکس، در شکل تبلوریافته در پول کاملا نامولد است، به‌عنوان احتکار نماینده سرمایه پولی مجازی در فرایند شکل‌گیری است. به موازات فرایند تولید حرکت می‌کند اما از آن فرایند بیرون می‌آید. موجود بی‌خاصیت تولید سرمایه‌داری است. میل به بهره‌برداری از این ارزش اضافی که به شکل سرمایه پولی مجازی انباشت می‌شود، تا از آن سودی یا درآمدی کسب شود، اوج شکوه خود را در شکل اعتبار یا اوراق بهادار کاغذی می‌یابد. سرمایه پولی در این شکل تازه بر روند و تحول شگفت‌انگیز نظام تولید سرمایه‌داری نفوذ زیادی کسب می‌کند.

فراورده اضافی تبدیل شده به سرمایه پولی مجازی، به تناسب جمع مقدار سرمایه فعالی که این را به‌وجود آورده است از نظر حجمی رشد می‌کند. با افزایش مطلق حجم سرمایه پولی مجازی که سالانه بازتولید می‌شود، بخش بخش کردن آن هم آسان‌تر می‌شود؛ به‌طوری که به‌سرعت می‌توان آن را در بخش‌های مختلف فعالیت اقتصادی، توسط همان سرمایه‌دار و یا دیگران (مثلا اعضای خانواده در مورد تقسیم ارث، و مانند آن) سرمایه‌گذاری کرد. منظور از بخش بخش کردن سرمایه در اینجا جدایی کامل آن از سرمایه مادر با هدف سرمایه‌گذاری آن در شکل سرمایه پولی جدید و کسب‌وکار جدید و مستقل است. [۱۲]

در حالی که فروشندگان فراورده اضافی در بخش ۱ الف، الف۱، الف۲ این فراورده را به حیث محصول مستقیم فرایند تولید به دست آورده‌اند، سرمایه‌داران ب، ب۱، ب۲ تنها از راه عمل گردش می‌توانند آن را به دست آورند.

سرمایه‌داران الف، الف۱، الف۲ با انباشت پول برای این کار، از راه فروش فراورده‌های اضافی‌شان به هدف خود دست یافته‌اند. کارکرد سرمایه پولی مجازی‌شان که در شکل احتکار انباشت شده بود حالا به حیث سرمایه پولی اضافی، کارآمدی خود را نشان می‌دهد.

پول لازم برای این مبادلات فراورده‌های اضافی باید در دستان طبقه سرمایه‌دار باشد. در بازتولید ساده، پولی که تنها درآمد مورد استفاده برای خرید وسیله مصرف بود به همان مقدار به سرمایه‌دارانی برمی‌گشت که از آن برای چرخش کالاهای خود استفاده می‌کردند. اما در این مورد گرچه پول همان پول است کارکردش عوض شده است. سرمایه‌داران بخش ۱ به تناوب برای تبدیل فراورده اضافی به سرمایه اضافی مجازی، پول می‌دهند و سرمایه پولی تازه شکل گرفته را به تناوب و به‌عنوان وسیله خرید به گردش درمی‌آورند. در اینجا پیش‌فرض این بوده که حجم پول موجود در کشور (با فرض سرعت ثابت گردش و غیره) با گردش فعال مطابقت دارد؛ یعنی همان پیش‌فرضی که در مورد گردش کالایی ساده داشتیم. تنها تفاوت موجود در اینجا کارکرد احتکار است.

البته ارائه مطلب به شکل مثال، ساده کردن بیش از حد آن است. واضح است که میان اقلام سرمایه با صنایع اقلام مصرفی در کل و در هر شاخه جداگانه تولید هم روابط متناسب باید شکل غالب باشد. این مثال‌ها همچنین نشان می‌دهد در تولید سرمایه‌داری تا زمانی که تناسب‌ها رعایت شود، هم بازتولید ساده و هم بازتولید گسترده می‌توانند بدون گسست ادامه یابند. برعکس، در بازتولید ساده چنانچه تناسب‌ها مثلا میان سرمایه مستهلک و سرمایه آماده برای سرمایه‌گذاری نادیده گرفته شوند، بحران به‌وجود می‌آید. با این حال به هیچ روی نمی‌توان نتیجه‌گیری کرد که در تولید سرمایه‌داری، کم‌مصرفی توده‌ها که ذاتی این نظام است علت بحران‌هاست. حتی مصرف بیش از اندازه سریع رو به گسترش، و همین‌طور هم ایستایی یا کاهش اقلام سرمایه‌ای می‌تواند بحران آفرین باشد. همچنین از مثال‌ها نمی‌توان امکان عام تولید اضافی کالاها را نتیجه گرفت؛ تنها هر نوع گسترش تولید را که نیروهای مولد موجود اجازه دهند امکان‌پذیر است.

یادداشت‌های فصل شانزدهم

۱- تولید خانگی بازمانده از اقتصاد دهقانی، آنجا که فراورده یک بنگاه در بازتولید به کار گرفته می‌شود (مثل غله برای بذر، و زغالی که در معدن زغال‌سنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد) هنوز در جامعه سرمایه‌داری نقشی بر عهده دارد. این نوع تولید برای مصرف، با رشد کارتل افزایش می‌یابد. تولید خانگی است زیرا کالا برای بازار تولید نمی‌شود بلکه تولید آن برای مصرف و به‌مثابه عنصری از سرمایه ثابت در همان بنگاهی است که آن را تولید کرده است. با این همه میان این تولید خانگی با تولید خانگی در شکل‌بندی‌های اجتماعی پیشین که برای ارضای نیازهای شخصی بود از زمین تا آسمان فاصله است چون این، تولید کالایی است نه مصرفی.

۲- «گفتن اینکه بحران‌ها به دلیل نبود مصرف کارآمد یا مصرف‌کنندگان کارآمد ایجاد می‌شوند، همان‌گویی است. نظام سرمایه‌داری تنها شیوه‌های مصرف را شیوه‌های پرداختی، جز دزدی و گدایی، می‌شناسد. پس اگر کالایی غیرقابل‌فروش است یعنی نمی‌توان خریداران پولداری- که همان مصرف‌کنندگان هستند- برایش پیدا کرد (اعم از اینکه کالاها در مرحله پایانی برای تولید خریداری شوند یا برای مصرف فردی). اما اگر کسی تلاش کند این همان‌گویی را در پوشش پیچیده‌تری توجیه کند و بگوید طبقه کارگر مقداری بس ناچیز از فراورده خود را دریافت می‌کند و چنانچه سهم بیشتری به آنها داده شود، شر برطرف خواهد شد، یا مزدشان را اضافه کنید؛ پاسخ ممکن است این باشد که بحران‌ها پس از دوره‌ای به وقوع می‌پیوندند که مزدها کلا بالا رفته و به طبقه کارگر در عمل بخش بزرگ‌تری از فراورده سالانه‌ای که برای مصرف تولیدشده بود اختصاص یافته است. از دید آقایان طرفدار عقل سلیم تندرست و «ساده» [!] چنان دوره‌ای مانع وقوع بحران می‌شود. پس چنین به نظر می‌رسد که تولید سرمایه‌داری از شرایط معینی تشکیل می‌شود مستقل از حسن‌نیت یا سوءنیت که به طبقه کارگر اجازه می‌دهد تنها به صورت لحظه‌ای از رفاه نسبی برخوردار گردد، و غالبا چنان لحظه‌ای پیش درآمد بحران آتی است.» [نقل از:]

Capital, vol. II, pp. ۴۷۵-۶ [MECW, ۳۶, pp۴۱۰-۱۱]

انگلس بر این مطلب این جمله را اضافه می‌کند: «بهتر است طرفداران نظریه ردبرتوس به این نکته توجه کنند.»

۳- Capital, vol. III, pp. ۲۸۶-۷ [MECW, ۳۷, pp۲۴۲-۳].

۴-«اما مسئله، دنبال کردن تحول بیشتر بحران بالقوه است- و توضیح بحرانی واقعی تنها از راه حرکت عملی تولید، رقابت و اعتبار سرمایه‌داری، و تا آنجا ممکن است که بتوان آن را از سرشت کارکردی سرمایه، و خاص سرمایه به همین حیث استخراج کرد و نه از شکل‌هایی که سرمایه در کالاها و پول پیدا می‌کند.»[نقل از:]

Marx, Theories of Surplus Value, chapter xvii, Section ۱۰ [MECW, ۳۲, p۱۴۳].

۵- [میخائیل] توگان بارانوفسکی[۳۸۸] به خاطر جلب توجه به این پژوهش‌ها در موضوع بحران‌ها شایان تمجید است. بنگرید به:

فصل شانزدهم: شرایط عام بحران‌ها

Studien zur Theorie und Geschichte der Handelskrisen in England

۶- Capital, vol. II, p. ۵۴۶ [MECW, ۳۶, p ۴۶۸].

۷- برای مثال‌های بیشتر بنگرید به:

Capital, vol. II, pp. ۵۹۶ et seq [MECW, ۳۶, p۵۱۰ff].

۸- Capital, vol. II, pp. ۵۷۶-۷ [MECW, ۳۶, p۴۹۳].

۹- ibid., pp. ۵۷۷-۸ [ibid, pp ۴۹۳-۴].

۱۰- ibid., p. ۵۸۱ [ibid, p ۴۹۷].

۱۱- ibid., pp. ۵۸۱-۲ [ibid].

۱۲- ibid., pp. ۵۸۲-۳ [ibid, pp ۴۹۷-۸].

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۲۴۶ از ۳۸۸

فصل هفدهم: علل بحران‌ها

به رغم سرشت همراه با هرج‌ومرج تولید، اگر کسی به روابط پیچیده تناسبی که باید در آن وجود داشته باشد بپردازد با این پرسش روبه‌رو خواهد شد که مسئولیت حفظ این روابط با کجاست؟ پر واضح است که انگشت‌ها به سوی سازوکار قیمت‌ها نشانه می‌رود که این کارکرد را انجام می‌دهد؛ این قیمت‌ها هستند که روابط سرمایه‌داری را تنظیم می‌کنند؛ تغییر قیمت‌هاست که گسترش یا انقباض تولید را تعیین می‌کند؛ راه‌اندازی خط تازه تولید هم با قیمت‌هاست؛ و... این در ضمن لزوم قانون عینی ارزش را به‌عنوان تنها تنظیم‌کننده احتمالی اقتصاد سرمایه‌داری توضیح می‌دهد. گسست در این روابط متناسب را باید در پرتو گسست در سازوکار ویژه تنظیم‌کننده تولید توضیح داد؛ یا به سخن دیگر، در پرتو تحریف ساختار قیمتی که مانع از آن می‌شود که قیمت‌ها شاخص نیازهای تولید باشند. و چون چنان تحریفی به صورت ادواری ظاهر می‌شود، باید نشان داده شود که تحریف ساختار قیمت نیز سرشت ادواری دارد.

سرمایه‌دار در ابتدا به سطح مطلق قیمت فراورده‌اش کاری ندارد، توجهش به رابطه قیمت بازار با قیمت هزینه، یا به سخن دیگر، سطح سود است. این سطح سود است که تعیین می‌کند وی در کدام شاخه‌های صنعت سرمایه‌گذاری کند. اگر کاهش نمایانی در سودها باشد سرمایه‌گذاری انجام نخواهد شد. خاصه وقتی که پای سرمایه‌گذاری در مقیاس وسیعِ سرمایه پایا در میان باشد چون سرمایه پایا مدتی طولانی گیر می‌افتد و قیمت این سرمایه در محاسبه نرخ سود بسیار تعیین‌کننده است.

درباره تغییر ترکیب انداموار سرمایه پیش‌تر صحبت کردیم. بنا به دلایل فنی، سرمایه ثابت سریع‌تر از سرمایه متغیر، و سرمایه پایا سریع‌تر از سرمایه در گردش رشد می‌کنند. با کاهش نسبی جزء متغیر سرمایه نرخ سود کاهش می‌یابد. بحران با افت فروش همراه است. این در جامعه سرمایه‌داری پیش‌درآمد توقف سرمایه‌گذاری جدید است و توقف سرمایه‌گذاری هم پیش‌درآمد سقوط نرخ سود. کاهش نرخ سود مستلزم تغییر در ترکیب انداموار سرمایه است که در نتیجه سرمایه‌گذاری جدید ایجاد شده است. بحران به زبان ساده از نقطه‌ای آغاز می‌شود که نرخ سود رو به کاهش می‌گذارد. اما بحران به دنبال یک دوره طولانی رونق می‌آید که در آن دوره قیمت‌ها و سودها بسیار بالاست. سوال اینجاست که این روی گردانی نعمت از جهان سرمایه‌داری، این گذار از وضعیت پربرکت تب داغ فعالیت‌ها، سودهای سرشار، و انباشت سریع، به سرخوردگی و نومیدی افت فروش، کاهش سود، و عاطل ماندن گسترده سرمایه چگونه اتفاق می‌افتد؟

هر چرخه صنعتی با گسترش تولید آغاز می‌شود، با توجه به شرایط خاص اوضاع و احوال تاریخی، دلایل چندی برای این آغاز اقامه می‌شود، اما در شکل عام، علل آن، باز شدن بازارهای تازه، دایر شدن شاخه‌های جدید تولید، معمول شدن فناوری تازه، و گسترش نیازهای ناشی از افزایش جمعیت است. با افزایش تقاضا قیمت‌ها و سودها در شاخه‌های خاصی از تولید بالا می‌رود، در این شاخه‌ها میزان تولید فراورده‌ها افزایش می‌یابد، و این به‌نوبه خود تقاضا را برای آن کالاهای صنعتی که عرضه‌کننده وسایل تولیدند بالا می‌برد. در سرمایه‌های پایا، سرمایه‌گذاری‌های تازه‌ای انجام می‌شود و تجهیزات کهنه و از رده خارج شده جای خود را به تاسیسات جدیدی می‌دهند

فصل هفدهم: علل بحران‌ها

که حجم تولید را در مقیاسی گسترده افزایش می‌دهد. پابه‌پای توسعه یکایک شاخه‌های صنعتی و افزایش تقاضا برای فراورده‌های سایر بخش‌های صنعت، فرایند تولید شکل عام پیدا می‌کند. بخش‌های گوناگون تولید یکدیگر را تغذیه می‌کنند و صنعت بهترین مشتری آنها می‌شود.

چرخه صنعت بدین‌ترتیب با نوسازی و رشد سرمایه پایا آغاز می‌شود و به صورت منبع عمده رونق پیش‌رو درمی‌آید و با ادامه رونق، این سرمایه‌گذاری جدید، با بیشترین امکان بهره‌برداری از تمامی نیروهای موجود تولید همراه می‌گردد.

به همان میزان که مقدار ارزش و دوام سرمایه پایا با تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری تحول می‌یابد، زندگی صنعت و سرمایه صنعتی هم در یکایک سرمایه‌گذاری‌های خاص در دوره‌ای چند ساله، مثلا میانگین ده‌ساله متحول می‌شود. اگر از یک سو تحول سرمایه پایا به طولانی شدن عمر آن بیانجامد از سوی دیگر انقلاب مداوم در ابزارهای تولید، که بی‌وقفه و با تحول تولید سرمایه‌داری پیش می‌رود عمر این سرمایه را کوتاه می‌کند. این امر مستلزم تغییر در ابزارهای تولید و لزوم جایگزینی مداوم آنها با توجه به استهلاک مجازی، مدت‌ها پیش از فرسوده شدن فیزیکی‌شان است. فرض کنیم میانگین این چرخه عمر در شاخه‌های اساسی صنعت کلان مقیاس، ده سال باشد. البته اینجا مسئله ارقام دقیق نیست. دست‌کم این نکته مشخص است که این چرخه عمر چندین سال افزایش می‌یابد تا طی آن سرمایه به‌ناچار و با عبور از بخش پایای سرمایه به تدارک شالوده‌ای مادی برای [مقابله با] بحران‌های تجاری ادواری بپردازد که در آن، کسب‌وکار از دوره‌های پیاپی ضعف، فعالیت متوسط، شتاب جنون‌آمیز و بحران عبور می‌کند. این نیز درست است که دوره‌های سرمایه‌گذاری از نظر زمان و مکان متفاوتند. اما هر بحران غالبا سرآغازی برای سرمایه‌گذاری‌های جدید کلان است. بنابراین از دیدگاه جامعه، یک شالوده مادی تازه برای چرخه برگشت بعدی است. [۱]

اما بالا رفتن نرخ سود درآغاز دوره رونق، علاوه بر افزایش تقاضا که پیش‌تر بدان پرداختیم، یک دلیل دیگر هم دارد. همراه با افزایش تقاضا، و در نتیجه آن، دوره برگشت سرمایه کوتاه می‌شود. دوره کاری برای تولید فراورده‌ای خاص کوتاه می‌گردد چون استفاده از دستاوردهای فناوری، سرعت تولید را افزایش می‌دهد. برای نمونه، کارگران کمکی در معدن برای حفظ میزان تولید فراورده به حداقل می‌رسند. بهره‌برداری از ماشین از راه سرعت بخشیدن به زمان فعالیت آن و به‌ویژه با طولانی کردن کار روزانه (با حذف اجیر کردن کارگران اضافی، شیفت‌های عاطل، و اضافه‌کاری) شدت می‌گیرد. در حالی که فروش بی‌وقفه ادامه دارد زمان برگشت کوتاه‌تر می‌شود تا به صفر برسد زیرا کارها بنا به سفارش انجام می‌شود. بسیاری از شاخه‌های مهم صنعت، فروش خود را به بازارهای همسایه در مقایسه با بازارهای دور دست افزایش می‌دهند که این نیز زمان گردش را کوتاه‌تر می‌کند. همه این عامل‌ها نرخ سود سالانه را بالا می‌برند؛ زیرا سرعت برگشت سرمایه تولیدی و از جمله سرمایه متغیر که ارزش اضافی ایجاد می‌کند افزایش می‌یابد.

کوتاه‌تر شدن زمان برگشت این معنی را هم می‌دهد که صنعتگر، سرمایه پولی کمتری در مقایسه با سرمایه تولیدی پیش‌پرداخت می‌کند. با این کار در نتیجه کوتاه‌تر شدن دوره کار با سرعت دادن بیشتر به عملیات ماشین‌ها و در کل، از راه بهره‌گیری فشرده‌تر از عناصر موجود تولید، اولا بدون هزینه اضافی سرمایه پولی، از سرمایه تولیدی موجود استفاده بهتری می‌کند. دوم اینکه زمان گردش کوتاه می‌شود و همراه با آن، حجم سرمایه‌ای که در دوره

گردش باید در دست سرمایه‌دار بماند، و نیز میزان سرمایه لازم در تولید کم می‌شود. هم‌زمان، کوتاه شدن دوره گردش و شتاب گرفتن دوره برگشت، از حجم سرمایه عاطل در شکل اقلام کالا که هزینه‌ای نامولد است می‌کاهد. در نتیجه نرخ سالانه ارزش اضافی و سودها افزایش می‌یابند و به خاطر کم شدن میزان سرمایه لازم در گردش، افزایش مقدار سود بیشتر است. جمع ارزش اضافی و همراه با آن، فرصت‌های انباشت نیز زیاد می‌شود.
معنای ساده رونق صنعتی همانا بهبود شرایط ارزش‌افزایی سرمایه است. اما درست همان شرایطی که در آغاز به ایجاد رونق منجر شد به محدود کردن ظرفیت‌های درون‌زای خویش کمک می‌کنند و به‌تدریج شرایط ارزش‌افزایی را به سوی وخامت می‌برند تا سرانجام به نقطه‌ای می‌رسند که روند سرمایه‌گذاری متوقف می‌گردد و در میزان فروش افت آشکاری به چشم می‌خورد.
برای مثال، اگر رشد تقاضا در مرحله نخست چرخه صنعتی با افزایش نرخ سود همراه باشد، این افزایش در شرایطی صورت می‌گیرد که راه را برای سقوط بعدی قیمت‌ها باز می‌کند. در دوره رونق سرمایه بزرگی برای سرمایه‌گذاری جدید به کار می‌افتد که بازتاب تازه‌ترین دستاوردهای فناوری است. اما این را نیز می‌دانیم که پیشرفت‌های فناوری در ترکیب انداموراه بالاتر سرمایه بیان می‌شود که این خود در حکم کاهش نرخ سود و وخیم شدن شرایط ارزش‌افزایی سرمایه است. نرخ سود به دو دلیل کاهش می‌یابد: نخست به دلیل کاهش سرمایه متغیر در برابر کل سرمایه به‌طوری که با همان نرخ ارزش اضافی، نرخ سود پایین‌تر می‌آید؛ و دوم اینکه، هر قدر حجم سرمایه پایا به نسبت سرمایه در گردش بیشتر باشد دوره برگشت سرمایه طولانی‌تر می‌شود و این خود، کاهش نرخ سود را به دنبال دارد.
شرایط دیگری هم هستند که دوره برگشت را طولانی‌تر می‌کنند. درست در اوج قله رونق، ممکن است به دلیل کمبود کارگر، زمان کار به ازای هر واحد فراورده زیاد شود، بگذریم از اینکه در چنان مواقعی اختلاف و مشاجره بر سر مزدها افزایش می‌یابد. بهره‌گیری بیش از حد از سرمایه ثابت، برای مثال سرعت دادن بیش از اندازه به ماشین‌ها به دلیل ناشی گری کارگران، یا پشت گوش انداختن امر تعمیر و نگهداری ماشین‌ها به خاطر استفاده کامل از دوره کوتاه رونق صنعتی نیز می‌تواند گسست‌هایی در فرایند تولید ایجاد کند. با ادامه چرخه تولید، زمان برگشت بار دیگر افزایش پیدا می‌کند. با تامین بازارهای نزدیک باید دنبال بازارهای دوردست رفت؛ این بازاریابی برای کالاها و تبدیل آنها به پول به زمان بیشتری نیاز دارد و همه این عامل‌ها دست به دست هم می‌دهند و نرخ سود را در مرحله دوم رونق پایین می‌آورند.
عامل‌های دیگری نیز در کارند که باید مورد توجه قرار گیرند. در دوره رونق، تقاضا برای نیروی کار افزایش می‌یابد پس قیمت آن بالا می‌رود، و نرخ ارزش اضافی و به تبع آن، نرخ سود کاهش می‌یابد. از آن سو نرخ بهره کم کم بالا می‌رود تا از سطح نرخ عادی تجاوز کند. دلیل این را بعدتر توضیح خواهیم داد. در نتیجه نرخ سود کارفرمایی پایین می‌آید. سود سرمایه بانکی افزایش می‌یابد (امری که بعضا نادیده گرفته می‌شود). در چنان وضعی بانک‌ها به رغم این افزایش سود، دیگر حاضر نیستند پول خود را برای گسترش تولید وام بدهند. در وهله نخست سفته‌بازی و کالاها و اوراق بهادار به ظرفیت کامل رسیده و تقاضا برای عرضه اعتبار رو به افزایش است. دوم، به‌طوری که در بحث جاری خواهیم دید، گردش اعتباری که تولیدکنندگان به یکدیگر می‌دهند با حجم فزاینده تقاضا هم‌خوانی ندارد و بانک‌ها باید وارد عمل شوند. اما بانک‌ها می‌خواهند سود خود را در شکل نقدینه داشته باشند، در شکل پول، و این خود مانع از آن می‌شود که پول به شکل سرمایه تولیدی درآید، و انباشت واقعی و گسترش فرایند بازتولید شکل بگیرد. این در حکم گسست فرایند تولید است چون به دلیل موانع سر راه

بازتبدیل سرمایه پولی - که بانک‌ها با بالا بردن نرخ بهره جذب خود کرده و در شکل پول نزد خود نگاه داشته‌اند- بخشی از سرمایه تولیدی برای گسترش بازتولید به فروش نمی‌رود. کاهش سود کارفرمایی به معنی افزایش شرایط نامساعد تحقق، و سطح پایین‌تر انباشت برای کل طبقه سرمایه‌دار است.
بحران درست در لحظه‌ای آغاز می‌شود که گرایش‌ها به کاهش نرخ سود- که در بالا شرح داده شد- بر گرایش‌هایی می چربند که در نتیجه افزایش تقاضا، قیمت‌ها و سودها را بالا کشیده‌اند. اینجا دو پرسش جای مطرح کردن دارد: نخست اینکه این گرایش‌های خبر دهنده از پایان دوره رونق چگونه خود را در رقابت سرمایه‌داری جا می‌اندازند و با آن پیش می‌روند؟ دوم چرا این گرایش به شکل بحران ناگهان پدید می‌آید و نه کم کم و به‌تدریج؟ پرسش دوم اهمیت کمتری دارد چون از زاویه سرشت موج‌آسای چرخه کسب‌وکار، تناوب رونق و رکود تعیین کننده است و ناگهانی بودنِ تغییر، امر درجه دومی بیش نیست.
مسئله روشن است: اگر افزایش قیمت‌ها در دوره رونق، امری عام و یکدست بود حالت اسمی صرف خود را حفظ می‌کرد. اگر قیمت همه کالاها مثلا ۱۰ درصد یا ۱۰۰ درصد افزایش می‌یافت، رابطه مبادله تغییری نمی‌کرد. [۲] در چنان حالتی افزایش قیمت تاثیری بر تولید نمی‌داشت و هیچ نوع بازتوزیع سرمایه در میان شاخه‌های مختلف تولید و هیچ نوع تغییر در رابطه تناسب به‌وجود نمی‌آمد. اگر تولید به نسبت‌های خاص (به‌گونه‌ای که در طرح پیشین توضیح داده شد) صورت گیرد، به تغییر آنها و نیز به گسست در تولید نیازی نیست. اما وقتی سرشت قیمت‌ها به‌گونه‌ای تغییر کند که یکدستی آنها از بین برود قضیه فرق می‌کند. چون در آن صورت امکان دارد ساختار تغییر یافته قیمت‌ها در رابطه تناسب شاخه‌های گوناگون تولید تغییر به‌وجود آورد زیرا تغییر در قیمت‌ها و سودها تاثیر قاطعی بر تخصیص سرمایه به شاخه‌های گوناگون تولید دارد. هنگامی که مشخص شود افزایش قیمت‌ها لزوما باید با تغییر در توزیع سرمایه همراه باشد، این امکان به واقعیت تبدیل می‌شود. در آن صورت وجود عوامل جلوگیری از افزایش یکدست قیمت‌ها را به‌آسانی می‌توان نشان داد.

انقلاب در فناوری را لحظه‌ای کنار می‌گذاریم و تنها پیشرفت‌های فنی ثابت و عادی را بررسی می‌کنیم. در این صورت می‌توان گفت بزرگ‌ترین تغییر در ترکیب انداموارهٔ سرمایه که در نهایت موجب سقوط نرخ سود می‌شود، در جایی روی می‌دهد که استفاده از ماشین‌آلات و سرمایه پایا در کل زیادتر باشد. چون هرقدر میزان ماشین‌آلات، دانش فنی، و... که به کار گرفته شده است بیشتر باشد فرصت برای عقلانی‌تر کردن تولید، بهبود بخشیدن به فنون، و روش‌های علمی بیشتر می‌شود. به همین سبب گرایش به ترکیب انداموارهٔ بالاتر سرمایه قوی‌تر می‌شود. ترکیب انداموارهٔ سرمایه بالاتر، بیان بهره‌دهی فزاینده است که معنی دیگرش قیمت پایین‌تر همان مقدار کالاست. بنابراین، سرمایه تازه به کارانداخته‌شده سود فوق‌العاده‌ای هم کسب می‌کند و سرمایه‌ها به این سمت سرازیر می‌شوند. در اینجاست که عامل گسست ناگهان پیدا می‌شود. هرقدر سودهای فوق‌العاده در این حوزه‌ها گسترده‌تر باشد سرمایه‌گذاری‌های جدید نیز بیشتر می‌شود. تصحیح این حرکت تنها زمانی انجام می‌شود که فراورده‌های جدید این حوزه‌ها به بازار وارد شود و عرضه بیش از حد به کاهش شدید قیمت‌ها بیانجامد. [۳] در این اثنا تقاضای این شاخه‌های صنعت موجب افزایش قیمت فراورده‌های بخش‌های دیگر می‌شود که حالا در حال جذب سرمایه‌ها هستند، هرچند سطح این جذب سرمایه‌ها پایین تراست زیرا سطح فناوری این حوزه‌ها پایین‌تر، و توسعه و سود فوق‌العاده هم کمتر است. پیامد بعدی آن است که افزایش قیمت در این بخش‌های اخیر زیادتر است چون اینها سرمایه‌هایشان را به همان سطح افزایش نمی‌دهند. در بخش نخست تولید، سود فوق‌العاده قابل ملاحظه است و در بخش دوم کمتر، اما این وضعیت به‌تدریج به سمت برابری حرکت می‌کند چون سود فوق‌العاده در بخش نخست به خاطر جریان سرمایه به داخل آن، کاهش می‌یابد و در بخش دوم به دلیل جریان کمتر سرمایه به داخل آن، قیمت‌ها افزایش دارد.

با تحول تولید سرمایه‌داری، سرمایه پایا در کل، رشد می‌کند و به همراه آن، نابرابری میان شاخه‌های مختلف صنعت از نظر به کار گیری حجم سرمایه پایا افزایش می‌یابد. هر قدر کمیت سرمایه پایا بیشتر باشد زمان طولانی‌تری برای نصب کارخانه‌های جدید لازم می‌آید. و با توجه به مقدار زمان لازم برای گسترش تولید در هر شاخه، میان شاخه‌های مختلف صنعت تفاوت به‌وجود می‌آید. به همان اندازه که سرمایه‌گذاری در کارخانه جدید طولانی‌تر بشود هماهنگ کردن آن با نیازهای مصرفی دشوارتر می‌شود و به همان نسبت که عرضه از تقاضا عقب باشد، شدت افزایش قیمت‌ها بیشتر و فشار برای انباشت سرمایه در چنان شاخه‌هایی زیادتر خواهد بود. هر اندازه حجم سرمایه پایا بیشتر باشد، زمان بیشتری لازم است تا تغییرات، موثرواقع شود و بازدهی افزایش یابد. تا وقتی که چنان منظوری حاصل نشده است عرضه از تقاضا عقب می‌ماند. برای نصب کوره‌ها، حفر معدن زغال‌سنگ جدید و تکمیل خطوط راه‌آهن، زمان بیشتری مورد نیاز است تا توسعه دادن یک کارخانه پارچه‌بافی یا گسترش تولید کارخانه کاغذسازی. بدین‌ترتیب در حالی‌که ترکیب بالاتر انداموارهٔ سرمایه به عللی شدت می‌بخشد که در بلندمدت باید نرخ سود را پایین بیاورند، به دلیل شرایط رقابت ناشی از کاهش رشد عرضه در برابر تقاضا، این بخش‌ها قادرند قیمت‌ها را بیش از سایر شاخه‌های تولید به‌شدت افزایش بدهند. سود این شاخه‌ها نه تنها کاهش ندارد بلکه برعکس، تغییر در ترکیب انداموارهٔ سرمایه با افزایش قیمت‌ها و سودها همراه است و جایی که ترکیب انداموارهٔ سرمایه بسیار بالاست، گرایش عام به افزایش قیمت‌ها با شیب تند هم زیادتر است. و چون سرمایه به آن بخش‌هایی که زیادترین سود را دارند وارد می‌شود، سرمایه جدید حاصل انباشت بین بخش‌ها تقسیم می‌گردد و روند آنقدر ادامه می‌یابد تا سرمایه‌گذاری‌های جدید تکمیل گردد و رقابت قدرتمند

کارخانه‌های جدید به‌خوبی احساس شود. بنابراین گرایش به اضافه سرمایه‌گذاری و اضافه تولید بیشتر در بخش‌هایی است که ترکیب انداموارهٔ سرمایه بسیار بالاست تا در بخش‌هایی که ترکیب انداموارهٔ پایین‌تر است. این بی‌تناسبی هنگامی احساس می‌شود که فراورده‌های بخش نخست وارد بازار گردد. فروش این فراورده‌های جدید با مانع روبه‌رو می‌شود چون افزایش تولید در بخش‌های با ترکیب انداموارهٔ پایین برابر با بخش نخست نبوده بلکه سرعت بیشتری داشته، هرچند شدت آن کمتر بوده است. و این امر توضیح می‌دهد که چرا بحران در آن شاخه‌های تولید که از نظر فناوری به‌مراتب پیشرفته‌ترند؛ برای مثال در صنعت بافندگی (پنبه) در زمان‌های پیشین و بعد هم صنایع سنگین، شدیدتر است. در کل بحران آنجا شدیدتر است که برگشت سرمایه طولانی‌تر و نوآوری‌ها و پیشرفت‌های فنی بسیار گسترده است، یعنی اغلب در جاهایی که ترکیب انداموارهٔ سرمایه بالاترین است.

بحران‌ها قیمت‌ها و سودها را تا زیر سطح عادی، یعنی به‌ترتیب زیر قیمت تولید و میانگین نرخ سود پایین می‌آورند. با انقباض تولید، کنسرن‌های ضعیف‌تر از پا درمی‌آیند و میدان برای آنهایی باز می‌شود که می‌توانند حتی با قیمت‌های پایین‌تر و سود میانگین ادامه دهند، اما همین سود میانگین هم سطوح مختلف پیدا کرده است و دیگر بازتاب ترکیب انداموارهٔ نیست که در سرآغاز چرخه صنعت وجود داشت، آن ترکیب حالا تغییر کرده و به بالاترین ترکیب انداموارهٔ تبدیل شده است.

برعکس، صنایع با حجم کمتری از سرمایه پایا می‌توانند باسرعت بیشتر با نیازهای مصرفی هماهنگ شوند، قیمت‌ها افزایش محدودتری دارد(صرف‌نظر از نوسان‌ها در قیمت مواد خام) و برای انباشت سرمایه هم فشار کمتری در کار است. و این یک دلیل دیگر است بر پیدایش عدم تناسب در زمان تمرکز سرمایه جدیدی که جویای سرمایه‌گذاری در آن شاخه‌های تولید است که سریع‌ترین و بالاترین افزایش قیمت‌ها را دارند و نیز دلیل دیگری بر این امر که در کل، تاثیرات بحران‌ها در سرمایه پایا شدیدتر است و بحران‌ها جدی‌ترین تاثیر را در شاخه‌هایی از تولید برجا می‌گذارند که حجم سرمایه پایا بیشتر است.

در اینجا باید اضافه کرد که در هرزمان به خاطر سطح فناوری در شاخه خاصی از تولید هرقدر حجم سرمایه مورد نیاز بیشتر باشد هماهنگی کمّی افزایش تولید با افزایش مصرف دشوارتر است. تولید فولاد بیشتر با سرمایه‌گذاری تازه در صنعت فولاد در حجم کم از نظر فنی غیرعقلانی و در نتیجه غیراقتصادی است. اینجا الزامات فناوری مقیاس گسترش تولید را دیکته می‌کنند بی‌آنکه در نظر بگیرند چنان گسترشی با نیازهای مصرف هماهنگی دارد یا نه. گسترش در صنایع سنگین هنگامی که از همه نیروهای تولید با ظرفیت کامل بهره‌برداری می‌شود (و تنوع در امکان بهره‌برداری عامل مهمی در تعدیل نوسان‌های تقاضاست)تنها در تولید کلان مقیاس و فوران ناگهانی امکان‌پذیر است و نه در مقیاسی کوچک که ویژگی فجر سرمایه‌داری بود. صنایع سبک از این لحاظ به‌مراتب انطباق‌پذیرترند و افزایش قیمت‌ها در دوره میانی کمتر است.

اضافه بر این عدم تناسب‌ها در ساختار قیمت که برخاسته از تنوع ترکیب انداموارهٔ است، مواردی هم هستند که از شرایط طبیعی ناشی می‌شوند. پیش‌تر درباره گرایش به اضافه انباشت در آن بخش‌ها که ترکیب انداموارهٔ بسیار بالاست بحث کردیم. این بخش‌ها نه تنها مصرف کنندگان بزرگ مواد خام هستند بلکه مواد نیمه‌ساخته صنعتی (آهن، زغال‌سنگ) را به سایر صنایع عرضه می‌کنند. اینجا نیز امکان گسست‌های تناسب پیدا شود.

در جلد ۲ (سرمایه) دیدیم وقتی کالاها فروخته شوند و به صورت پول درآیند، بخش معینی از این پول متناسب با طبیعت فناوری در هر حوزه معین تولید باید دو باره به عناصر مادی سرمایه ثابت تبدیل گردد. از این لحاظ،

مهم‌ترین عنصر در همه خطوط - گذشته از مزدها، یا سرمایه متغیر - ماده خام است شامل مواد کمکی - برای مثال، در معادن و صنایع استخراجی به‌طور عام - که اینها به‌خصوص در تمامی آن شاخه‌های تولید اهمیت دارند که استفاده‌کننده مواد خام در معنی محدود کلمه نیستند... اگر قیمت مواد خام بالا برود کسب درآمدی از فروش کالاها پس از کسر مزدها، ممکن نیست. در نتیجه، نوسان‌های ناهموار قیمت‌ها باعث گسست‌ها، برخوردهای بزرگ یا حتی فاجعه‌ها در فرایند بازتولید می‌شوند. مسئله نظام اعتباری در مجموع به کنار، به‌خصوص فراورده‌های کشاورزی، یعنی مواد خام برگرفته از طبیعت آلی در پی تغییر درآمدها و مانند آن، در معرض چنان نوسان‌های ارزش قرار دارند... دومین عنصر که تنها به خاطر ختم کلام در اینجا ذکر می‌شود، چون رقابت و نظام اعتباری هنوز بیرون از محدوده تحلیل جاری هستند، این است: در طبیعت اشیاء است که فراورده‌های نباتی و دامی چون تابع قوانین معین زمانند افزایش تولید و رشد آنها نمی‌تواند به همان سرعتی انجام شود که مثلا ماشین، یا هر سرمایه پایا یا زغال، سنگ‌آهن و مانند اینها؛ زیاد شدن این اقلام اخیر با فرض وجود شرایط طبیعی مناسب و لازم می‌تواند در مدت زمان بسیار کوتاه در کشور صنعتی انجام شود بنابراین تولید و افزایش آن بخش سرمایه ثابت شامل سرمایه پایا، ماشین‌ها و غیره، ممکن است، و شاید هم در نظام تحول‌یافته سرمایه‌داری ناگزیر باشد که پیشاپیش مواد خام آلی حرکت کند و بنابراین، تقاضا برای اینها از عرضه‌شان پیشی بگیرد و به تبع آن، قیمت‌ها بالا برود. افزایش قیمت‌ها پیامدهای زیر را به دنبال خواهد داشت: ۱- ارسال مواد خام از فواصل دوردست با اطلاع از اینکه افزایش قیمت‌ها هزینه‌های حمل‌ونقل را می‌پوشاند؛ ۲- افزایش تولید که بنا به دلایل طبیعی تا سال بعد احساس نخواهد شد؛ ۳- استفاده از انواع جایگزین‌های تا کنون مصرف نشده و صرفه جویی با به کارگیری ضایعات. اگر این افزایش قیمت تاثیر نمایان خود بر تولید و عرضه را آغاز کند، یک نقطه چرخش عمومی پدید می‌آید که در آن با توجه به افزایش قبلی ماده خام و همه کالاهایی که از آن ماده ساخته شده‌اند تقاضا پایین می‌آید و این چنین به بالا رفتن قیمت ماده خام واکنش نشان داده می‌شود. گذشته از تشنج‌هایی که بر اثر استهلاک سرمایه در شکل‌های مختلف آن ایجاد می‌شود این واکنش در ضمن با اوضاع و احوال دیگری همراه است که مختصرا بدان می‌پردازیم.

از آنچه گفته شد پیداست که هر اندازه تحول تولید سرمایه‌داری بیشتر باشد، وسایل افزایش ناگهانی و دائمی آن بخش از سرمایه پایا شامل ماشین آلات و غیره زیادتر؛ و هرقدر روند انباشت سریع‌تر (چنانکه اغلب در دوره رونق شاهد آنیم)، اضافه تولید نسبی ماشین‌ها و دیگر سرمایه‌های ثابت بیشتر؛ و هرقدر کاهش نسبی تولید فراورده‌های نباتی و دامی تکراری‌تر، افزایش پیش گفته قیمت‌ها و واکنش بعدی بالاتر خواهد بود. و تنش‌ها نیز به همان نسبت و تا زمانی که برخاسته از نوسان‌های شدید قیمتِ یکی از عناصر اصلی در فرایند بازتولید باشند تکرار خواهند شد. [۴]

هر قدر بررسی ما به زمان تاریخ تولید نزدیک‌تر شود به شیوه منظم‌تری به‌ویژه در شاخه‌های خاصی از تولید، تکرار تناوب میان افزایش نسبی و در نتیجه، کاهش بعدی مواد خام برگرفته شده از طبیعت آلی را خواهیم یافت. [۵] این گسست‌ها با آن دیگرانی تکمیل می‌گردند که از چگونگی بازتولید سرمایه پایا ناشی می‌شوند. دیده‌ایم که در بازتولید ساده سرمایه پایایی که به مصرف رسیده است باید با آنچه که باید اکنون سرمایه‌گذاری شود برابر باشد. البته چنین وضعیتی به‌طور دقیق هرگز اتفاق نمی‌افتد. بنابراین برای پر کردن فاصله این دو، از یک طرف اجزاء اضافی سرمایه پایا، و اقلام کالاهای نماینده آن سرمایه، و در طرف دیگر ذخیره سرمایه پولی باید همیشه در

دسترس باشد. مقدار معینی اقلام ذخیره و مقدار معینی پول احتکار شده شرطی است که در نبود اینها بازتولید در نقطه‌ای متوقف می‌شود. کشش سرمایه خود، نوسان‌های جزئی را از سر راه برمی‌دارد و با شتاب بخشیدن به تولید، اضافه کاری و مانند آن، ارضای نیازهای فوری را ممکن می‌سازد. مهار تب آلود همه نیروهای تولید در یک طرف به تمام شدن اقلام کالاها، و در طرف دیگر به تمام شدن پول (نسبی و مطلق هر دو) و در نتیجه، به کنار رفتن عاملی می‌انجامد که در دوران عادی، عدم‌تعادل‌ها را جبران می‌کند. در آستانه بحران، کاهش ذخیره سرمایه پولی شکل مطلق به خود می‌گیرد، چون در طرف سرمایه‌داران صنعتی تقاضا برای پول به نقطه اوج می‌رسد و تقاضا برای پول به‌عنوان وسیله پرداخت سریعا افزایش می‌یابد به نرخی که موجب می‌شود ورود سرمایه به این حوزه‌ها رو به کاهش بگذارد و به موازات آن عرضه اعتبار تجاری نیز سیر نزولی را آغاز کند. در این نقطه دیگر نمی‌توان هر نوع افت بیشتر در فروش را با توسل به ذخیره سرمایه پولی جبران کرد و به دنبال آن ورشکستگی می‌آید.

تناسب بر اثر تغییر در رابطه میان تولید و مصرف نیز ممکن است دچار گسست شود. در دوره رونق قیمت‌ها و سودها هر دو افزایش می‌یابند. و لزوما افزایش قیمت کالاها باید بیش از افزایش مزدها باشد وگرنه سودها افزایش پیدا نمی‌کند. در نتیجه، سهم طبقه کارفرما در تولید جدید با سرعت بیشتری در مقایسه با مزد کارگران افزایش می‌یابد. مصرف نیز به‌طور مطلق افزایش می‌یابد چون کارفرمایان هم مانند کارگران به مصرف بیشتر روی می‌آورند. اما روند انباشت از اینها هم شتاب‌زده‌تر است چون در این دوره انگیزه انباشت بسیار قوی است و هنوز تا رسیدن به رشد مصرف تجملی فاصله‌ای وجود دارد. تقاضای اقلام تجملی با کشش بسیار زیاد همراه است و به‌آسانی با انگیزه انباشت دمساز می‌شود. بدین‌ترتیب با به کارگیری دوباره سودها روبه‌روییم؛ بخش نسبتا بزرگی از سودها انباشت می‌شود و بخش به نسبت کمتری به مصرف اختصاص می‌یابد. مصرف، پابه‌پای افزایش تولید حرکت نمی‌کند ضمن اینکه بخش معینی از مصرف بدون تغییر باقی می‌ماند چون بر پایه حقوق‌ها، یا درآمدهایی است که به‌طور مستقیم از تولید ایجاد نشده‌اند. این لایه‌های درآمد تنها به‌طور غیرمستقیم بر نوسان‌های تولید تاثیر می‌گذارد.

روابط نامتناسب در فرایند چرخه کسب‌وکار از اختلال‌ها در ساختار قیمت سرچشمه می‌گیرند. همه عامل‌های یاد شده در بالا دربردارنده انحراف‌های قیمت‌های بازار از قیمت‌های تولید و در نتیجه، گسست‌ها در تنظیم تولیدند که خود به دامنه و سمت و سوی ساختار قیمت‌ها وابسته‌اند. روشن است که چنان اختلال‌هایی سرانجام باید به افت در فروش منجر شود، ضمن اینکه پدیده‌های گوناگون نظام اعتباری -موضوع بحث بعدی ما- همراه و میانجی آنها هستند.

یادداشت‌های فصل هفدهم

۱-Capital, vol. II, p. ۲۱۱ [MECW ۳۶, p].

۲- در نگاه نخست، به نظر می‌رسد ویژگی دوره رونق افزایش یکپارچه و عام قیمت‌ها و ویژگی دوره رکود، سقوط یکپارچه و عام قیمت‌هاست. به همین دلیل مدت‌های مدید و مصرانه علت بحران‌ها در تغییرات ارزش پول جستجو می‌شده است. باور خرافی به نظریه کمی پول قویا از این دیدگاه بیشترین پشتیبانی را دریافت می‌کند.

۳-«بی‌تردید تحول اقتصادی صنایع معدن و آهن در منطقه لورن-لوکزامبورگ بسیار سریع بوده است. تاثیرات این تحول بسیار قابل توجه بود چون کنسرن‌های جدید در مرحله پسین وارد عمل شدند و برای مدتی طولانی، دوره اوج رونق، به افزایش تقاضا کمک کردند. اما کارخانه‌های جدید در سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۰ یعنی زمانی وارد عمل شدند که از بالاترین نقطه تحول عبور شده بود و کار آنها صرفا افزایش عرضه بود.... وقتی آنها دیگر مصرف‌کننده نبودند و فراورده‌هایشان را برای فروش به بازار عرضه می‌کردند ظرفیت تولید گسترش بسیار یافته بود و اضافه تولید امری گزیر ناپذیر بود.» [نقل از:]
Die Störungen im deutschen Wirtschaftsleben wärend der Jahre ۱۹۰۰ ff. ‘inMontan-und Eisenindustrie, vol. ۲, p. ۴۸.

۴-Capital, vol. III, pp. ۱۳۹-۴۱ [MECW ۳۷, p۱۱۹-۱۲۰].

۵-ibid., p. ۱۴۳ [ibid, p۱۲۲].

فصل هجدهم: شرایط اعتباری در روند چرخه کسب‌وکار

در آغاز دوره رونق نرخ پایین بهره نرخ غالب است که به کندی و گام به گام رو به افزایش می‌گذارد. سرمایه وام به وفور در دسترس است. گسترش تولید و سپس گردش نیز تقاضا برای سرمایه وام را افزایش می‌دهند. تقاضای فزاینده به‌آسانی تامین می‌شود، نخست به دلیل اینکه سرمایه پولی عاطل مانده در خلال دوره رکود حالا در دسترس است، دوم به این دلیل که آغاز دوره رونق با گسترش اعتبار در گردش همراه است. بدین‌ترتیب و در حالی که سرمایه کالایی صنعتگران و بازرگانان که باید به سرمایه پولی تبدیل شود از نظر حجم و قیمت افزایش می‌یابند وسیله‌های لازم به گردش انداختن آن را حجم فزاینده پول اعتباری تامین می‌کند. همراه با این افزایش در حجم پول اعتباری، سرعت گردش آن نیز بر اثر برگشت سریع‌تر سرمایه کالایی زیادتر می‌شود. عرضه رو به افزایش سرمایه وام با ایجاد رو به گسترش پول اعتباری، نیازهای فزاینده تقاضا برای سرمایه وام بدون افزایش نرخ بهره را برآورده می‌سازد.

در این دوره عرضه سرمایه وام نیز افزایش دارد چون مقداری از سرمایه پولی که مورد نیاز تولیدکنندگان در دوره برگشت است (و به مدت زمان در گردش ماندن آن بستگی دارد) به سبب کوتاه شدن زمان برگشت رو به کاهش می‌گذارد و سرمایه‌ای که بدین‌ترتیب آزاد شده است در شکل سرمایه وام وارد بازار پول می‌شود.

همچنان که رونق ادامه دارد این شرایط رو به تغییر می‌گذارد و تغییر تدریجی آنها در افزایش تدریجی نرخ بهره بازتاب می‌یابد. پیش‌تر دیدیم که در دوره رونق بر مدت زمان برگشت سرمایه افزوده می‌شود و بین شاخه‌های مختلف تولید عدم‌تناسب به‌وجود می‌آید. طولانی‌تر شدن زمان برگشت در واقع همان کند شدن بیش از حد روند فروش‌ها و کم شدن سرعت گردش پول اعتباری است. براتی که در سررسید سه ماهه باید پرداخت شود اگر کالایی که برات، شکل پولی نماینده آن است پس از ۴ ماه نقد شود، برات در موعد سررسید، نکول می‌شود مگر اینکه به صورت نقدی حل و فصل شود یا تاریخ آن تمدید گردد. تمدید برات وقتی است که به اعتبار سرمایه‌ای که بانک فراهم کند دسترسی باشد، این خود تقاضا برای اعتبار بانکی را افزایش می‌دهد. تقاضا برای اعتبار بانکی شکل عام پیدا می‌کند چون نیاز به تمدید برات‌ها تنها بر فرد سرمایه‌دار تاثیر نمی‌گذارد بلکه بخش معینی از کل طبقه سرمایه‌داران تولیدی از آن تاثیر می‌پذیرند. تقاضای فزاینده برای اعتبار بانکی از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که اعتبار در گردش که سرمایه‌داران به یکدیگر می‌دادند حالا در وضعیت تازه کفایت نمی‌کند به‌خصوص که تقاضای فزاینده برای نقدینگی نیز تاثیر مستقیمی بر افزایش نرخ بهره دارد.

اگر قرار باشد اعتبار در کارکرد پولی جای پول نقد را بگیرد باید کالایی با کالای دیگر مبادله شود؛ پس چنانچه برگشت دو جانبه کالاها متوقف گردد پول نقد باید جایگزین اعتبار پولی شود. برات در سررسیدش نقد نمی‌شود زیرا کالایی که برات نماینده آن است به فروش نرفته است. اما به هر حال برات باید وصول شود که در این مورد تنها راه آن توسل به اعتبار بانکی است که جای اعتبار در گردش را می‌گیرد. برای صنعتگر هم فرق نمی‌کند که براتی که در ازای کالایش گرفته است از طریق گردش اعتباری وصول گردد (که در تحلیل نهایی، یعنی کالایش با کالایی دیگر مبادله شده) یا از طریق اعتبار بانکی (که در اینجا کالا هنوز به‌طور قطع با کالای دیگر مبادله نشده

است). البته حالا باید نرخ بهره بالاتری بپردازد که دلیلش را هم نمی‌داند، و این ندانستن او هم چیزی را عوض نمی‌کند، اما برای خود او خبر خوشی نیست. در هر حال هنوز قیمت‌ها و سودها بسیار بالاست و باز هم به سرمایه پولی نیاز دارد تا تولید را به مقیاس پیشین ادامه دهد و این سرمایه را با دادن برات تامین می‌کند. او هنوز به‌کلی بی‌خبر است که سرمایه پولی که با آن دارد کار می‌کند دیگر نماینده شکل تبدیل شده سرمایه کالایی‌اش نیست چون در واقعیت، آن کالا هنوز اصلا به فروش نرفته است. این را هم نمی‌داند که تولیدی را که دارد ادامه می‌دهد با سرمایه پولی اضافی است که بانک در اختیار او گذاشته است.

اما این وضعیت اهمیت زیادی دارد. عدم تناسب در آغاز، خود را در شکل اقلام کالا نشان می‌دهد. کالا در نقطه‌ای از فرایند گردش باید دچار وقفه شود. اگر قرار است کالا به فروش برسد تا با پول حاصل از فروش آن تولید ادامه پیدا کند، این قلم کالا باید بر بازار تاثیرگذار باشد. این تاثیرگذاری بر بازار و تاثیرگذاری بعدی بر قیمت‌ها و سودها، بر اثر اقدام بانک‌ها در تامین سرمایه پولی برای تولیدکنندگان، دور زده می‌شود و اعتبار بدین‌ترتیب عدم تناسب را در نطفه خفه می‌کند. تولید به همان مقدار و در آن شاخه‌های تولید که قیمت‌ها بالاست حتی در حد بسیار گسترده‌تری ادامه می‌یابد زیرا ورود سرمایه پولی مانع آن می‌شود که کالاها بر بازار فشار وارد آورند و قیمت‌ها پایین بیاید. بدین‌ترتیب به نظر می‌رسد اوضاع و احوال در صحت و سلامت کامل است هرچند عدم تناسب هم‌اکنون در میان شاخه‌های گوناگون تولید شکل گرفته و در حال تحول است.

تغییرات در سطح نرخ بهره که در آغاز بر اثر تغییر در مناسبات تناسب در روند چرخه تولید تعیین می‌شوند به‌نوبه خویش تاثیر توانمندی بر تاسیس بنگاه جدید، بر سفته‌بازی کالاها و اوراق بهادار و سپس بر کل وضعیت بورس سهام اعمال می‌کنند. در مرحله آغازین رونق نرخ بهره پایین است و در صورت برابری سایر عوامل، این نرخ بهره پایین، مظنه بازار سرمایه خیالی را افزایش می‌دهد. قیمت آن بخش از سرمایه خیالی مثل اوراق قرضه دولتی و اوراق قرضه بنگاه‌های عمومی و نیز انواعی از اوراق قرضه که برگشت ثابت و تضمین‌شده‌ای دارند تحت تاثیر مستقیم پایین بودن نرخ بهره، بالا می‌رود. قیمت سهام که در واکنش به نرخ پایین بهره بالا رفته است به خاطر کاهش سود سهام- بر اثر عدم اطمینان بیشتر از عایدات آنها- بی‌اثر می‌شود؛ اما این گرایش به بی‌اثری، با آمدن رونق پایان می‌یابد. با آنکه نرخ بهره پایین است مظنه سهام بالا می‌رود، چون عایدات آنها بالا رفته و اطمینان بیشتر شده است. هم‌زمان، سفته‌بازی با بهره‌برداری از قیمت بالای اوراق بهادار، افزایش پیدا می‌کند. با زیاد شدن تقاضا برای سهام، قیمت آنها باز هم بالاتر می‌رود. بر اثر گسترش تولید، فعالیت‌ها برای راه‌اندازی شرکت‌های جدید افزایش می‌یابد و شرکت‌های موجود هم بر حجم سرمایه‌های خود می‌افزایند. بر میزان فعالیت بانک‌ها در انتشار سهام افزوده می‌شود و قیمت بسیار بالای سهام همراه با نرخ بهره پایین، سود سرشاری از این رهگذر نصیب بانک‌ها می‌کند. سهام جدید به‌سرعت وارد بازار سهام می‌شوند و سریعا توسط عموم که همان سرمایه‌داران صاحب سرمایه وام هستند خریداری می‌شوند. در این دوره فعالیت تاسیس شرکت‌ها زیاد است و بانک‌ها از انتشار سهام، بیشترین سودها را می‌برند. وجود نقدینگی، زمینه مساعد روند سفته‌بازی است، چون سفته‌بازی برای فعالیت خود به اعتباری که در دسترس باشد نیاز دارد. به برکت نرخ پایین بهره، سفته‌بازان حتی از نوسان‌های اندک قیمت‌ها در بورس سهام استفاده می‌کنند؛ درست مثل حالتی که در نخستین مرحله‌های آغازین رونق پدید می‌آید. بورس سهام سرزنده است. برگشت‌ها قابل‌ملاحظه‌اند و با وجود کم دامنه بودن نوسان‌ها مظنه‌ها در مجموع بسیار بالاست. این میزان بالا که از یک سو ناشی از حجم بسیار بالای اوراق بهادار و قیمت‌های بالای آنها، و از سوی دیگر نتیجه برگشت فزاینده است، به پول بسیار زیادی نیاز دارد و بنابراین تسویه‌ها به

کمک اعتبار انجام می‌شود. در این دوره که سفته‌بازی «گاومانند»[۲۸۹] بر سفته‌بازی «خرس‌وار»[۲۹۰] غلبه دارد خرید از فروش پیشی می‌گیرد.

تراز پرداخت‌ها که در نهایت باید تسویه شود بسیار حجیم می‌شود. برخلاف تقاضای فزاینده سرمایه‌داران تولیدی که بی‌درنگ با افزایش اعتبار در گردش تامین می‌گردد، تقاضای رو به افزایش برای اعتبار که منشا آن بازار سهام است با عرضه رو به افزایش تامین نمی‌شود، و در نتیجه افزایش تقاضا، نرخ بهره بالا می‌رود و به تقویت گرایش‌های پدید آمده در قلمرو تولیدی که در همان راستا حرکت می‌کنند می‌انجامد.

نظیر همین تحولات در حوزه سفته‌بازی کالاها روی می‌دهد و تلاش سفته‌بازان، بهره‌برداری از افزایش قیمت‌ها و پیشبرد روند صعودی است. از یک سو کالاها از بازارها به بازاری فرستاده می‌شود که در آن قیمت‌ها بالاتر است و عرضه کالا افزایش می‌یابد. و از آنجا که واردکننده کالا از فعالیت دیگران چندان چیزی نمی‌داند عرضه سرانجام از تقاضا بیشتر می‌شود، بازار از کالا اشباع شده است. اما از آن سو سفته‌بازان در بازار کالاها هم مانند بازار سهام حداکثر تلاش‌شان را می‌کنند تا قیمت‌ها را در همان سطح مطلوب نگاه دارند و در صورت امکان بالا ببرند. پس سعی می‌شود کالاها از بازار دور نگاه داشته شود تا قیمت‌ها بالا برود. «حلقه»ها و «انحصار»ها شکل می‌گیرد تا با ایجاد کمبودهای مصنوعی، قیمت‌ها بالا بماند. برای دور نگاه داشتن کالاها از بازار باز هم به اعتبار بانکی نیاز می‌افتد که نتیجه‌اش باز هم بالاتر رفتن نرخ بهره است.

در این اثنا رونق صنعتی حالت عام پیدا کرده و به شکوفایی رسیده است. قیمت‌ها و سودها به بالاترین حد رسیده‌اند. عایدات بسیار بالای سود سهام به افزایش قیمت سهام منجر شده است. سفته‌بازی با سود سرشاری که کسب می کند رشد بسیار زیادی یافته است. چشم‌انداز سود سفته‌بازی همه جاگیر می‌شود. عامه مردم با آهنگی فزاینده به معاملات سفته‌بازی روی می‌آورند. سفته‌بازان حرفه‌ای شکل می گیرند و فرصتی به دستشان می‌آید تا عملیاتشان را از جیب مردم به پیش ببرند و از آنجا که حالا دیگر نرخ بهره بالا رفته است حجم دادوستدها در بورس سهام باید آن چنان زیاد باشد که نرخ بهره همه دستاوردهای سفته‌بازی را نبلعد و سود سفته‌بازی از بین نرود. نوسان‌ها از زاویه دیگری نیز مهمند چون گزارش‌هایی که از حوزه صنعت می‌رسد دیگر چندان باب طبع نیست. و با آنکه سودها هنوز بالاست اما اینجا و آنجا رکودی دیده می‌شود. فروش‌ها دیگر به روال سابق سرزنده نیست. از وقتی که بانک‌ها دریافته‌اند که سفته‌بازی دارد پرمخاطره می‌شود دسترسی به اعتبار دشوار شده است. به‌خصوص وقتی که عامه مردم در سفته‌بازی مشارکت داشته‌اند، بی‌آنکه منبع مالی از آن خود داشته باشند یا منبع مالی‌شان کافی باشد، شدت موضوع بیشتر است. در بازار کالا هم نظیر همین تحول در حال انجام است.

گرایش نرخ بهره به بالا رفتن، به پایین آمدن قیمت‌ها در بورس سهام کمک می کند و در نهایت به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر سفته‌بازان قادر نیستند قیمت‌ها را بالا نگاه دارند. اگر بخشی از اعتباری که تا کنون در اختیار سفته‌بازی بوده حذف شود فاصله تا رسیدن به آن نقطه سریع‌تر طی می‌شود. دیده‌ایم که با پیشرفت روند رونق، سرمایه‌داران تولیدی باید تقاضای اعتبار بیشتری از بانک‌ها بکنند که علاوه بر دلایلی که پیش‌تر برای این افزایش تقاضای اعتبار دادیم یک دلیل دیگر نیز در اینجا اضافه می‌شود. نرخ بهره در تعیین سطح سود موسسان نقشی قاطع دارد. نرخ بسیار بالای بهره در دوره شکوفایی رونق موجب کاهش سود موسسان می‌شود که نتیجه آن، محدود شدن انتشار سهام است. ضمن اینکه در چنان دوره‌ای سفته‌بازی به حال اشباع درآمده و نمی‌تواند سهام جدید آن هم به قیمت‌های بسیار بالا را جذب کند. بانک‌ها با یک خطر روبه‌رو هستند؛ اینکه نمی‌توانند سهام تازه منتشر کنند و اگر بکنند قیمت‌های آنها نسبتا پایین خواهد بود.

حالا این بانک‌ها هستند که به نیازهای صنعت پاسخ می دهند. بانک‌ها به جای انتشار سهام، به دادن اعتبار روی می‌آورند و سرمایه‌داران صنعتی باید در ازای این اعتبار، نرخ بهره‌ای را که اکنون بالاست بپردازند و به همان اندازه که بانک‌ها در دادن اعتبار به صنعت متعهد شوند از میزان اعتباری که به سفته‌بازان می دهند کاسته می‌شود. پس سفته‌بازی با انقباض روبه‌رو می‌شود و تقاضا برای اوراق بهادار کم می‌شود و قیمت سهام بورس پایین می‌آید. از آنجا که سطح متداول قیمت اوراق بهادار، مبنای اعتباری بوده که در اختیار سفته‌بازان قرار داده می‌شده است، اکنون برای حمایت از اوراقی که به‌عنوان وثیقه داده می‌شده یا مبنای اعتبار بوده به پول زیادتری نیاز است؛ ممکن است سفته‌بازان و همراهان آنها در میان عامه مردم، قادر به تامین چنین پولی نباشند. پس عرضه گسترده اوراق بهادار به کاهش شدید قیمت‌ها در بورس سهام منجر می‌شود. این سقوط قیمت‌ها با مانورهای سفته‌بازان حرفه‌ای شدت می گیرد، چون اینها با اطلاع از وخامت اوضاع بازار اکنون به عملیات «خرس‌وار» روی می‌آورند. سقوط قیمت‌ها موجب محدود شدن دامنه اعتبار و این هم موجب عرضه بیشتر سهام می‌شود و روند کاهش‌ها به سقوط می‌انجامد. بحران بورس سهام و وحشت مالی توسعه می‌یابد. قیمت اوراق بهادار با سقوط بسیار گسترده روبه‌رو می‌شود و عایدی واقعی آنها حتی از سطح نرخ عادی بهره نیز پایین‌تر می‌رود. حالا

فصل هجدهم: شرایط اعتباری در روند چرخه کسب‌وکار

سرمایه‌داران بزرگ و بانک‌ها به خرید اوراق بهادار ارزان روی می‌آورند تا بعدا یعنی هنگامی که وحشت مالی فرو نشست و مظنه قیمت‌ها دوباره بالا رفت آنها را بفروشند. این وضع تا دوره چرخه بعدی ادامه دارد، با مصادره شماری از سفته‌بازان، تمرکز مالکیت در دستان سرمایه‌داران پولی، دوباره از سر گرفته می‌شود، بورس سهام کارکرد خود یعنی تمرکز مالکیت را از راه تمرکز سرمایه خیالی آغاز می کند.

دلیل اولیه بحران بورس سهام همانا تغییرات در بازار پولی و وضعیت اعتباری است و چون شروع این قبیل بحران‌ها ارتباط مستقیمی با سطح نرخ بهره دارد، می‌تواند پیش‌درآمد بحران عام تجاری و صنعتی بشود. با این همه، این تنها یک نشانگان، یک فال بد برای بحران بعدی است چون تغییرات در بازار پولی را تغییرات در تولید تعیین می کند که به بحران منتهی می گردد. [۱]

تحولاتی همانند سفته‌بازی سهام در سفته‌بازی کالاها نیز روی می دهد؛ با این تفاوت که در اینجا بنا به ماهیت اشیاء، [سفته‌بازی سهام] ارتباط نزدیکی نیز با شرایط تولید دارد. اینجا نیز افزایش نرخ بهره و محدود شدن اعتبار، دور نگاه داشتن کالاها را از بازار و حفظ سطح قیمت‌ها، دشوار می سازد. ضمن اینکه هم‌زمان، بالا بودن قیمت‌ها رساندن تولید به حداکثر، افزایش واردات، و خویشتن‌داری در مصرف را تشویق می کند تا سرانجام زمان سقوط بازار فرابرسد. اگر قیمت کالایی مانند مس بر قیمت اوراق بهادار پیشرو در بورس تاثیر گذار باشد، فروپاشی سفته‌بازی آن کالا نیز نشانه فروپاشی سفته‌بازی بورس سهام می‌شود.

تغییر در شرایط بازار پولی تاثیر قاطعی بر میزان و ماهیت سود بانکی دارد. در آغاز دوره رونق، نرخ بهره پایین و سودهای سهام بالاست. اما به‌طوری که دیده‌ایم در روند چرخه، جای این دو عوض می‌شود. علاوه بر این در تمامی دوره چرخه سود بانک در مقام میانجی تامین اعتبار در گردش در شکل حق کمیسیون افزایش می‌یابد. سود معامله سرمایه پولی هم زیاد می‌شود چون پرداخت‌های سرمایه‌داران تولیدکننده بالا می‌رود؛ و بالاتر از همه، همراه با افزایش نرخ بهره، سرمایه بانک سهم هرچه بیشتری از سود موسسان را به زیان سود کارفرمایی، و سود سفته‌بازی را به زیان سودهای نهایی به خود اختصاص می‌دهد. هر اندازه این نرخ بهره بالاتر باشد، سهم سرمایه مالی در دستاوردهای رونق بیشتر می‌شود. تا هنگامی که رونق ادامه دارد سرمایه پولی بر سهم خود از سود سرمایه تولیدی می‌افزاید.

همچنین دیده‌ایم که در دوره چرخه به محض اینکه اعتبار در گردش به بالاترین حد خود برسد تقاضاها برای اعتبار بانکی رو به افزایش می گذارد. دلیل افزایش تقاضا برای اعتبار بانکی آن است که همراه با گسترش تولید، گردش نیز شتاب می گیرد و این به‌نوبه خود تقاضا برای افزایش وسایل گردش را بالا می برد. در نتیجه، ذخیره‌های بانک‌ها به‌تدریج ته می کشد که در نهایت به بانک مرکزی متوسل می‌شوند تا اقدام به نشر اسکناس کند. عقب ماندن فروش‌ها گردش برات‌ها را به تاخیر می‌اندازد، حجم اعتبار در گردش را کاهش می‌دهد، و مداخله اعتبار بانکی برای پر کردن فاصله، ضروری می‌شود. اما عدم‌تناسب با همه پیامدهایش رو به رشد می‌رود. تاثیر این رشد بر اعتبار بانکی، تقاضای فزاینده برای سفته‌بازی است. پس اعتبارات بانکی نیز رو به کاهش می گذارد و به نقطه‌ای می‌رسد که بانک‌ها بدون استفاده گسترده از ذخیره‌های اضافی‌شان نمی‌توانند اعتبار بدهند. وقتی گردش دیگر نتواند از راه استفاده از اعتبار گسترش یابد تقاضا برای نقدینه بالا می‌رود و با سرازیر شدن حجم بزرگی از پول به روند گردش، از میزان ذخیره‌های پولی بانک‌ها کاسته می‌شود و آنها را وادار می کند دایره اعتباراتشان را باز هم محدود کنند. معنی این محدودیت‌ها این است که صنعت دیگر قادر نیست جابه‌جایی‌های برخاسته از عدم تناسب را تصحیح کند چون پول لازم را در دسترس ندارد. کالاها را به‌ناچار باید وارد بازار کرد تا

با فروش آنها وسیله پرداختی که دیگر از راه اعتبار ممکن نیست تامین گردد. در نتیجه، قیمت‌ها روند نزولی را آغاز می‌کنند. و چون سطح پیشین قیمت‌ها مبنای تمامی معاملات اعتباری بوده برات‌هایی که در ازای این کالاها کشیده شده قابل وصول نیستند چون کالاها به فروش نرفته است. تقاضاها برای پول نقد به‌عنوان وسیله پرداخت، درست از نقطه‌ای آغاز می‌گردد که عرضه پول رو به انقباض است. با پایین آمدن ارزش برات‌ها و کاهش مقدار پولی که از فروش آنها عاید می‌شود اعتبار در گردش نیز به‌سرعت رو به کاهش می‌گذارد. در این اوضاع و احوال، اعتبار بانکی هم قابل گسترش نیست چون با سقوط قیمت‌ها تردید وجود دارد که تولیدکنندگان در وضعیتی باشند که بتوانند وام‌های خود را بازپرداخت کنند. پس در لحظه‌ای که تقاضا برای پرداخت بسیار بالاست تامین آن ممکن نیست. محدود شدن اعتبار به بالاترین نقطه می‌رسد. و حالا نرخ بهره نه تنها به اوج خود رسیده، بلکه کسب اعتبار اصولا غیر ممکن شده، و تنش در نظام اعتباری با آن‌چنان پیامدهایی دنبال می‌شود که همه کسانی که پولی در اختیار دارند آن را برای پرداخت‌های خود نگه می‌دارند. برای دستیابی به وسیله پرداخت تنها یک راه می‌ماند و آن تبدیل کالاها به پول است. همه فروشنده‌اند و به همین دلیل کسی خریدار نیست. قیمت‌ها به‌شدت پایین می‌آید اما باز هم کالاها خریدار ندارد. فروش با توقف کامل روبه‌رو می‌شود. اعتبار در گردش ناپدید می‌گردد و بی‌توجه به اینکه گردش تا چه پایه کاهش یافته است، نبود پول اعتباری باز هم وسیله گردش را کاهش می‌دهد. پول جای اعتبار را می‌گیرد و تقاضا برای وسیله پرداخت، به شکل تقاضای جنون‌آمیز برای پول نقد درمی‌آید.

پیامدهای این تقاضا به اوضاع و احوال خاص بستگی دارد؛ سقوط قیمت کالاها تاثیری مخرب بر وضعیت نقدینگی صنعتگران دارد و توان آنها در بازپرداخت بدهی‌های بانکی را مورد تردید قرار می‌دهد. اگر بانک پول خود را به صنعتگرانی وام داده باشد که در آستانه ورشکستگی هستند، با ورشکست شدن اینان برای بانک هم گرفتاری پیش می‌آید. اعتبار بانک با پشتوانه ذخایرش و قبول اسکناس‌هایی که نشر می‌داد اکنون ناگهان نابود می‌شود. همه به بانک هجوم می‌آورند تا سپرده‌هایشان را پس بگیرند. آنها از بانک پول نقد می‌خواهند. در حالی که بخش بسیار اندکی از پس‌اندازهای مردم در بانک به صورت ذخیره باقی مانده و بقیه را وام داده است. پس‌اندازها نابود شده است. امکان سرایت وحشت مالی به سایر بانک‌ها وجود دارد و آنها نیز به‌ناچار درهای خود را می‌بندند. بحران بانکی فرا رسیده است. فروپاشی نظام اعتباری، و بازگشت نظام پولی که مارکس از آن سخن گفته، موجب می‌شود پول بار دیگر به صورت تنها وسیله پرداخت درآید. اما حجم پول موجود برای پاسخ‌گویی به نیازهای گردش کفایت نمی‌کند خاصه اینکه بخش عظیمی از پول‌ها بر اثر وحشت مالی، احتکار شده است. در نتیجه پول نقد ارزشمندی وارد عرصه می‌شود، ارزش ذاتی پول ناپدید می‌گردد (حتی در نظام استاندارد طلا به‌طوری که در بحران اخیر آمریکا مشاهده شد)، و ارزش پول را ارزش اجتماعا ضروری مورد نیاز گردش تعیین می‌کند.

یک دوره بلند تحول، استفاده از پول به‌عنوان وسیله گردش و پرداخت را، از کارکرد آن به‌عنوان سرمایه وام جدا می‌سازد. پول در شکل پر زرق و برق طلا نخستین عشق پرحرارت سرمایه‌داری جوان می‌شود. نظریه مرکانتیلیستی وصف عاشقانه اوست. عشقی خطیر و عالمگیر با پرتوهای درخشان رمانتیسیسم. سرمایه‌داری در راه رسیدن به معشوق دلبند و جلب محبت او دست به ماجراجویی‌های قهرمانانه می‌زند، به اکتشاف جهان‌های تازه روی می‌آورد، به جنگ‌های پیاپی می‌پردازد، دولت نوین ایجاد می‌کند و در خلسه رمانتیک عاشقانه خود حتی زیربنای رمانتیسیسم یعنی قرون وسطا، را نابود می‌سازد. اما با گذشت روزگاران به پختگی می‌رسد. نظریه کلاسیک به سرمایه‌داری درس می‌دهد که از تظاهرات رمانتیک بپرهیزد و در خانه خود شالوده بنیانی خانواده‌ای مستحکم را که همانا کارخانه سرمایه‌داری است، بریزد. حالا با نگاهی به عقب از بلاهت‌های پرهزینه دوران جوانی و غفلت از لذت خانگی خویش به هراس می‌افتد. ریکاردو به سرمایه‌داری یادآوری می‌کند که از قِبل پیوند پرهزینه‌اش با طلا و نامولد بودن «قیمت بالای شمش طلا» چه آسیب‌هایی بر خود وارد کرده است. سرمایه‌داری بر اسناد تجاری، اسکناس‌های بانکی، و برات‌ها آخرین پیام‌های وداع با عشق پیشین را به نگارش درآورد. اما هنوز هم می‌خواهد از این ماجرا بهره‌ای ببرد. مکتب پولی، از اسکناس فروتن و افتاده می‌خواهد سنت‌های نیاکان پرتلالو خویش را پاس بدارد. اما ذوق سرمایه‌داری سالخورده تلطیف شده است. از عشق دوران شباب به‌خوبی بهره‌برداری کرده و لذت برده و حالا دیگر آن عشق ارضایش نمی‌کند. امیال اسرارآمیز او سربلند می‌کنند. و حالا نجاتش را در ایمان می‌یابد. انجیل جدیدش را «جان لا» نازل می‌کند. سرمایه‌داری به بلوغ‌رسیده و پخته حالا دیگر جیفه مادی را رها کرده است و آرامشش را در روح و معنویات می‌جوید. یکباره شور و شعف زایدالوصفی به او دست می‌دهد. ناگهان آرزوهای خفته و سرکوب شده، و دیرین سربلند می‌کنند چون اعتماد به تنها ایمان، دود شده و به هوا رفته است. هوس جنون‌آمیزی او را به یاد عشق دوران جوانی انداخته است. اعتبار، فروپاشیده و به‌ناگهان سرمایه‌داری گریزپا یاد عشق دوران جوانی کرده است. به طلا برگشته، تب بحران او را تکان داده و برای بازگشت به عشق قدیم از هیچ فداکاری‌ای دریغ ندارد. سرمایه‌داری فکر می‌کرد مدت‌هاست از سلطه طلا آزاد شده است. اما اکنون با توهمی به‌مراتب تلخ‌تر دست به گریبان شده و تکان‌های وحشت مالی وابستگی مداومش را به طلا، به او یادآوری کرده است. این بحران‌ها اما سرشت تخلیه هیجان‌ها را دارند.

سرمایه‌داری به‌تدریج می‌فهمد که ماهیت هراسش در چیست اما نمی‌تواند جلو آن را بگیرد. سرمایه‌داری از تلاش عبث در کنار نهادن طلا دست برداشته است و حسودانه‌تر از هر زمان تلاش در نگاه‌داری آن و به‌خصوص جلوگیری از مهاجرتش به خارج دارد. با این همه و به همان اندازه که سرمایه‌داری در استقرار سلطه خویش موفق بوده، در تلاش برای بستن خود به زنجیر طلا ناکام مانده است. معشوق که زمانی مطلوب بود فروتنی را به‌خوبی آموخته است، و سرانجام به این تن داده است که به‌عنوان معشوقه پیشین در نوبت بماند بلکه عاشق زن‌باره اصلاح‌ناپذیر پس از سرخورده شدن از هوو به سراغش بیاید. حالا که عاشق بازگشته است تقاضاهای معشوق ممکن است زیاده شود و حتی در ابتدا به او راه ندهد اما این حالت‌ها را دوامی نیست. اوضاع به حال عادی بازمی‌گردد. طلا این بار و برای همیشه سلطه‌اش را از دست داده است.

بحران پولی ویژگی مطلقا ضروری بحران‌ها نیست و ممکن است اغلب اوقات روی ندهد. حتی در خلال بحران برگشت کالاها، هرچند در مقیاسی کمتر، ادامه می‌یابد. از آنجا که بحران تاثیر لگام‌گسیخته‌ای بر همه شاخه‌های تولید هم‌زمان یا با نیرویی برابر دارد، در چارچوب این محدوده‌ها گردش به یاری پول اعتباری می‌تواند ادامه یابد. افت فروش تنها هنگامی به پایین‌ترین نقطه خود می‌رسد که بحران‌های پولی و بانکی وضعیت را پیچیده‌تر

کنند. اگر پول لازم برای گردش تامین گردد می‌توان بحران پولی را دور زد و حتی یک بانک که وضعیت اعتباری‌اش آسیب ندیده باشد با دادن اعتبار به صنعتگران در برابر وثیقه، قادر به این کار است. در عمل هم هرجا چنان گسترش وسایل گردش امکان‌پذیر بوده، بحران پولی دور زده شده است. از سوی دیگر بحران‌های پولی اغلب هنگامی روی می‌دهند که بانک‌ها با وجود آسیب ندیدن اعتبارشان، از دادن اعتبار پولی منع شده‌اند. در انگلیس سال‌های ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ چنان وضعی اتفاق افتاد. عمر یک بحران پولی در حال شکل گیری، بر اثر تعلیق قانون بانک که خودسرانه نشر اسکناس بانکی (یعنی پول اعتباری) را در حد ذخیره طلای ۱۴ میلیون پوندی محدود می‌کرد کوتاه شد. در آمریکا که قانون، گردش پول اعتباری را حتی در اندازه‌ای غیر عقلانی‌تر محدود می‌کند، درست هنگام نیاز بسیار مبرم به اعتبار، بحران پولی سال ۱۹۰۷ تا حد مقیاس‌های کلاسیک پیش رفت.

با بررسی سیر رویدادها در بازار داخلی روشن می‌شود که کاهش ذخیره نقدینگی نه تنها به خاطر مصرف آن در گردش خانگی، بلکه صدور آن به خارج نیز هست. پیش‌تر کارکرد طلا را به‌عنوان پول جهانی در تسویه حساب‌های بین‌المللی دیدیم. در کشوری که به اوج شکوفایی رونق رسیده و در آستانه بحران است گرایش قابل‌ملاحظه‌ای به کسری تراز پرداخت‌های خارجی وجود دارد. در دوران شکوفایی، قیمت‌ها موجب تشویق واردات هستند و واردات به‌مراتب از سطح عادی بالاتر می‌رود، در حالی که به دلیل ظرفیت قابل‌ملاحظه جذب بازار داخلی، صادرات به آن سطح افزایش پیدا نمی‌کند و در مورد برخی از کالاهای صادراتی مثل سنگ آهن، زغال‌سنگ و غیره حتی ممکن است کاهش عمده مطلق در کار باشد.

به خاطر داشته باشیم که واردات اصلی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری فراورده‌های کشاورزی، اقلام مصرفی و مواد خام، و صادرات آنها اقلام ساخته شده صنعتی است. اقلام وارداتی این کشورها بیشتر مورد سفته‌بازی است و ملاحظات دیگر به کنار، خود این به‌تنهایی، و به دلیل بی‌اعتمادی‌ها، به تجارت و بازار نقش عمده‌تری می‌دهد، بنابراین به احتمال زیاد واردات بیش از اندازه و در مقیاسی وسیع، از صادرات پیشی می‌گیرد. تراز بازرگانی که مهم‌ترین عنصر تراز پرداخت‌هاست، دچار کسری می‌شود و برای تسویه باید حجم عظیمی طلا صادر گردد.

در بازار پول، رویدادها سیر دیگری را پیش می‌گیرند. قبل از همه، بهره در کشوری با بزرگ‌ترین شکوفایی رونق، بالاترین نرخ‌ها را دارد. در نتیجه حجم چشمگیری پول خارجی برای بلندمدت یا کوتاه مدت در آنجا سرمایه‌گذاری می‌شود. به دلیل بالا بودن رونق سفته‌بازی سهام و کالاها سفته‌بازان خارجی جلب بازارهای کشور می‌شوند و در نتیجه، مبالغ بزرگی پول برای خرید سهام و اوراق بهادار وارد کشور می‌شود. و بنابراین ساختار ویژه تراز پرداخت‌ها در هر لحظه بستگی به روابط اعتباری تجارت بین‌المللی دارد. در انگلیس که پیشاپیش هر بحران مقادیر بزرگی طلا از کشور خارج می‌شود برای پرداخت ما به ازای صادرات، اعتبارها در حد نسبتا زیادی افزایش می‌یابد، اما برای کالاهای وارداتی اعتبار اندکی اختصاص داده می‌شود و نابرابری فزاینده این دو خود را در تراز بازرگانی نشان می‌دهد.

کسری تراز بازرگانی ممکن است خود به‌تنهایی برای پرواز طلا به خارج کفایت کند و هر کاهشی در ذخیره طلای کشور آن هم درست در لحظه‌ای که اعتبارها در حال انقباض است، زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد، بر نرخ بهره هم‌اکنون بالا، باز هم می‌افزاید، راه بی‌اعتمادی باز می‌گردد و بالاتر از همه اینکه سفته‌بازی هم محدود می‌شود. همین حالت ممکن است جرقه نخستین در بحران بورس سهام را بزند. تاثیرات کسری تراز بازرگانی می‌تواند با

فصل هجدهم: شرایط اعتباری در روند چرخه کسب‌وکار

نوسان‌ها در تراز پرداخت‌ها جان تازه‌ای بگیرد. رونق پدیده‌ای بین‌المللی است هرچند در هر کشور از نظر شدت و زمان شکل خاص خود را پیدا می‌کند. فرض کنیم رونق در آمریکا آغاز شده و در اوج شکوفایی است در حالی که در انگلیس تازه دارد به نقطه شکوفایی می‌رسد. نرخ‌های بالای بهره و شدت سفته‌بازی موجب جذب حجم بزرگی از سرمایه انگلیس در آمریکا شده است. حالا در خود انگلیس هم تقاضای بازار پول بسیار افزایش یافته و نرخ بهره و سفته‌بازی به بالاترین حد رسیده است. در نتیجه، پولی که تا این زمان در آمریکا سرمایه‌گذاری شده است به انگلیس بازگردانده می‌شود و این درست در زمانی است که آمریکا دچار کسری تراز بازرگانی شده است. این کسری تراز موجب صدور طلا از آمریکا و در نتیجه انقباض اعتبار در آن کشور می‌شود که به دنبال آن، بحران بورس سهام می‌آید و این به‌نوبه خود پیش درآمد بحران عمومی کسب‌وکار است که باز هم بر کسری تراز پرداخت‌ها می‌افزاید. سرمایه‌های خارجی که در سفته‌بازی به کار گرفته شده بود به‌فوریت بیرون کشیده می‌شود، این عملیات شامل پول سرمایه‌گذاری شده در وثیقه‌ها و خرید سهام خارجی است و سرمایه‌گذاری در اوراق بهادار را دربرنمی‌گیرد. سفته‌بازان خارجی در سرآغاز بحران تلاش می‌کنند از شر اوراق بهادار مسئله‌دار رها شوند و فروش این اوراق با فروش اجباری کسانی که سفته‌بازی «گاو مانند» آنها از هم فرو پاشیده است اوج و شدت می‌گیرد. هر جا پای کشورهای خارجی در میان باشد فروش اوراق بهادار بر تراز پرداخت‌ها تاثیر وارونه دارد.

البته امکان دارد عامل‌های دیگری هم وارد صحنه شوند و روند حوادث را عوض کنند. بحران بورس سهام، و بحران بانکی، که ممکن است به آن وابسته باشد، تنش خشونت باری را در نظام اعتباری پدید می‌آورند. با بالارفتن بیش از حد نرخ‌های بهره، سرمایه‌های پولی خارجی تشویق به سرمایه‌گذاری می‌شوند. کاهش ارزش اوراق بهادار، آنها را برای سرمایه‌داران خارجی جذاب می‌سازد و صدور بخش اساسی این اوراق موجب بهبود تراز پرداخت‌ها می‌گردد. تراز بازرگانی خارجی بهبود می‌یابد و آشفتگی اعتبار بر سفته‌بازی کالاها نقطه پایان می‌گذارد. به‌زودی معلوم می‌شود بازار داخلی با حجم بیش از حد کالا روبه‌روست. قیمت‌ها افت می‌کند. بحران تجاری آغاز می‌گردد. واردات متوقف می‌شود. در حالی که صادرات - تا وقتی بازار خارجی به خاطر آغاز نشدن بحران اجازه دهد - افزایش می‌یابد تا با فروش آنها وسیله پرداخت تامین شود. [۲] ورشکستگی‌ها آغاز می‌شود. اما تا جایی که تاثیر آنها بر کسانی است که باید در ازای واردات به صنعتگران خارجی پرداخت کنند، این ورشکستگی‌ها پرداخت‌ها را پوشش می‌دهد و تا اندازه‌ای تراز پرداخت‌های کشور را بهبود می‌بخشد. [۳] بدین‌ترتیب صادرات طلا دیر یا زود پیش از آغاز بحران و بسته به اوضاع و احوال پایان می‌یابد و جریان ورود طلا به کشور در زمان بحران و پس از آن جای آن را می‌گیرد. تناوب صادرات و واردات طلا در طی بحران نمایانگر تغییرات در حوزه‌هایی است که بخش عمده بحران را تجربه می‌کنند.

در زمانی که در نتیجه عدم‌تناسب‌های در حال پیدایش، گردش دیگر نمی‌تواند به قدر کافی نیازهای اعتبار در گردش را تامین کند اما از قوانین بانکداری به‌طور اخص به‌شدت تاثیر می‌پذیرد، جریان بیش از اندازه طلا به خارج غالبا بر نرخ بهره تاثیر می‌گذارد. جوهر قانون‌گذاری اشتباه بانکی این است که گسترش اعتبار در گردش را به‌شدت محدود می‌کند و نمی‌گذارد اعتبار به محدوده‌هایی برسد که از دیدگاه قوانین اقتصادی معقول باشد. این کار با ایجاد رابطه خودسرانه میان اعتبار در گردش با مقدار ارزشی صورت می‌گیرد که در عالم واقع مطلقا هیچ ربطی به سرشت اقتصادی خود آن ندارد. می‌دانیم که اسکناس بانک، شکل دیگری از حواله یا برات است، برات هم

شکل پولی ارزش کالاهاست. اگر مقدار اسکناس‌ها با مقدار برات‌ها و حواله‌ها - و در تحلیل نهایی، با ارزش کالاهای در گردش، مثل آنچه که در نظام به اصطلاح پوشش اسکناسی بانک‌ها شاهد اجرای دقیق آن بودیم- ارتباطی نداشته باشد و به جای آن، مثل انگلیس، به ذخیره فلزی ارتباط داشته باشد، و یا مثل آمریکا به اوراق قرضه دولتی، مربوط شود، که در این مورد بلاهت‌ها به اوج خود رسید و بدهی‌ها را وثیقه حجم اعتبارات منتشر شده تلقی کردند (و این نوع بلاهت با سرشت ابلهانه سرمایه خیالی توجیه‌پذیر است)، نتیجه‌اش اِعمال محدودیت‌های ساختگی بر عرضه وام سرمایه‌ای است که طبعا بر نرخ بهره تاثیری مستقیم یا غیرمستقیم می گذارد. در انگلیس که حجم اسکناس را قانون مشخص می کند و نیاز گردش تنها با پول فلزی تامین می‌شود (چون هر اسکناسی که علاوه بر ۱۴ میلیون پوندِ [۴] مقرر چاپ شود نماینده طلا و، بنابراین به مفهوم اقتصادی، عملا طلاست) هر افزایش قابل‌ملاحظه در خارج شدن طلا از کشور، تهدید مستقیم گردش به حساب می‌آید. پس حتی در شرایط تندرستی کامل کسب‌وکار و آسیب ندیدن اعتبار، بانک به جبران جریان طلا به خارج، مثلا در نتیجه واردات بیش از حد گندم در سال کم‌محصول در انگلیس، نمی‌تواند همان مقدار اسکناس منتشر کند. بنابراین هرجا جریان طلا به خارج اتفاق بیافتد حتی اگر این انتقال حالت گذرا داشته باشد، بانک برای حفظ ذخیره طلای خود ناچار است بی‌درنگ نرخ بهره را بالا ببرد، که بدین‌ترتیب گرفتن اعتبار پرهزینه می‌شود و این اقدام سود سرمایه وام و از جمله سرمایه خود بانک را به زیان سود کارفرمایی افزایش می دهد. از این گذشته، با اعمال محدودیت‌ها، امکان تبدیل برات‌ها به اسکناس یعنی پول قانونی، یا دست‌کم به یک وسیله عام پرداخت قابل قبول را زیر سوال می‌برد. پس گردش پول اعتباری مورد نیاز گردش رو به افزایش، خودسرانه محدود می‌شود هرچند وضعیت تولید چنان اقدامی را درست نمی‌داند و در چنین شرایطی به‌طور ساختگی گسست کاملی در گردش پول اعتباری ایجاد می‌شود که حاصل آن بحران پولی و بانکی است، و همه اینها به خاطر نظریه‌ای نادرست که به کارگیری آن در عمل برای سرمایه وام مزایایی در بردارد که به هیچ روی نظریه صرف نیستند.

در آمریکا وضعیت از این هم ابلهانه‌تر است، چون در آنجا گردش اسکناس تنها در صورتی می‌تواند افزایش یابد که بانک‌ها قرضه دولتی بیشتری خریداری کنند. و از آنجا که عرضه این قرضه‌ها محدود است، افزایش تقاضا بی‌درنگ موجب افزایش قیمت آنها می‌شود و به خاطر بالا بودن نرخ بهره، برای بانک‌ها صرف نمی کند که دست به انتشار اسکناس بزنند. اگر بانک‌ها از خرید اوراق قرضه دولتی خودداری ورزند، که نتیجه آن، کم شدن اسکناس در گردش است، نرخ بهره به‌شدت بالا می‌رود و در پی آن، بانک‌ها و سرمایه‌داران بانکی علاوه بر کسب سود بیش از حد، بازار پولی را نیز در دست می گیرند و دیکتاتوری خود را نه تنها بر سفته‌بازی و بورس سهام بلکه بر تولید از طریق نقشی که در انتشار سهام و تامین اعتبار دارند اعمال می کنند. این در ضمن یکی از دلایل اهمیت عظیم بورس سهام آمریکا در فرایند تمرکز مالکیت دارایی‌ها در دستان چند سرمایه‌دار پولی است. اگر مقررات کنونی بانک به اجرا درآید بازپرداخت بدهی (در ایالات متحده) با نشر اسکناس خسارت‌بار خواهد بود؛ اما در این دیوانگی روشی تمهید شده است. زیرا این بهترین راه تامین منابع پولیِ «سرمایه وام» است و بنابراین مقاومت شدیدی در برابر اصلاح نظام پولی صورت می گیرد.

محدودیت‌های اعمال شده به موجب مقررات بانکی، از آن رو - و تا اندازه‌ای در نتیجه وضع مقررات - قدری تحمل‌پذیرند که در کشورهایی مثل انگلیس و آمریکا مقررات سختگیرانه و زیان‌بار، راه را برای گزینه‌های اعتباری که مکمل‌های گردش اسکناس هستند و موجب شده‌اند این مقررات قانونی، کمتر دردسرساز شوند، هموار کرده‌اند. تحول اتاق پایاپای و استفاده از چک دو نوع از این گزینه‌ها هستند. در اتاق پایاپای، برات‌ها با یکدیگر تسویه می‌شوند و در این حد همان کارکرد پول را بر عهده دارند چون نیازی نیست که به اسکناس تبدیل گردند. این مطلب درباره چک هم صادق است. چک بر مبنای سپرده صادرکننده [یا برات‌کِش] صادر می‌شود هرچند در آن لحظه چنان سپرده‌ای واقعا وجود نداشته باشد و بانک از آن به صورت وام استفاده کرده باشد. وقتی چک در مورد مبلغی صادر می‌شود که سپرده آن وجود ندارد، به این می‌ماند که صادرکننده چک به طرف، اسکناس بانکی داده باشد که پول فلزی آن اسکناس هم وجود ندارد، اما پشتوانه این چک هم مانند سپرده‌ای که وام داده شده است، اوراق بهادار بانکی است. از دیدگاه اقتصادی، جوهره همه اینها یکی است هر چند شکل‌های متفاوت به خود می گیرد (و خوشبختانه قانون‌گذاران بانکی هم تنها به شکل‌ها توجه دارند). علاوه بر این وسایل صرفه‌جویی در گردش اسکناس (و این واقعیت که وقتی یک نوع پول اعتباری می‌تواند جای دیگری را بگیرد نشانه برابر بودن آنهاست) در انگلیس تضمین‌های معتبری داده می‌شود که این قانون نبوغ‌آمیز بانک هر جا که اجرای آن متضمن خطری باشد بی‌درنگ تعلیق خواهد شد.

تاثیرات مقررات اسکناس بانکی می‌تواند به تضعیف، و حتی در شرایطی، به حذف کامل گرایش‌هایی بیانجامد که در طی بحران‌ها در تغییرات تراز پرداخت‌ها بیان می‌شود. پیش‌تر دیده‌ایم که همیشه در نتیجه وضعیت تراز بازرگانی تغییراتی در تراز پرداخت‌ها روی می دهد. تراز بازرگانی خود، در وهله نخست به شرایط طبیعی تولید و در وهله بعدی به مرحله توسعه اقتصادی بستگی دارد. کشوری که دوره بلند توسعه اقتصادی را از سر گذرانده و از نظر صنعتی بسیار پیشرفته است، صادرات گسترده‌ای در وسایل تولید و میزان کمتری ماده خام تولیدی دارد، با کسری تراز بازرگانی روبه‌روست. بدین جهت در انگلیس، نخستین کشوری که تولید سرمایه‌داری پیشرفته معمول شد تنها توانست وسایل تولید را نه تنها به‌عنوان کالا بلکه به صورت سرمایه صادر کند؛ یعنی انگلیس تنها فروشنده وسایل تولید در خارج نبود بلکه آنها را در خارج سرمایه‌گذاری می کرد. وقتی انگلیس به آمریکای جنوبی وامی برای احداث راه‌آهن داد آنها از این وام برای خرید ماشین آلات، لوکوموتیو، و مانند اینها از انگلیس استفاده کردند. این قبیل صادرات که در ضمن، صدور سرمایه نیز هست وابستگی‌اش به واردات هم‌زمان کالا را قطع می کند. اگر تنها پای صادرات کالا در میان بود آمریکای جنوبی برای مثال، می‌توانست وسایل تولید را از انگلیس برای مدتی طولانی وارد کند و در ازای آنها کالاهای تولیدشده خودش را بپردازد، اما چون اینجا انباشت پول به قدر کافی صورت نگرفته است در ازای وارد کردن حجم عظیمی از وسایل تولید، کشور قادر نیست از ذخایر فلزی خود بپردازد. درواقع، بخش بزرگی از دادوستد بین‌المللی با این نوع مبادله کالاها انجام می‌شود و آنها کم‌وبیش یکدیگر را پایاپای تسویه می کنند. اما وقتی کالاها به صورت سرمایه به کشوری توسعه‌نیافته صادر شود، که از یک سو به خاطر ظرفیت‌هایش برای توسعه سرمایه‌داری، و از سوی دیگر به خاطر انباشت سرمایه و وجود سرمایه اضافی تولیدی در کشور پیشرفته، دچار محدودیت‌هایی است، حجم صادرات از تولید کالا مستقل می‌شود. علت شتاب گرفتن گسترش سرمایه‌داری دقیقا همین است. بدین‌وسیله است که پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری تولید صنعتی و صادرات خود را به‌مراتب از واردات از کشورهای توسعه‌نیافته فراتر می برند. و آن کسری تراز بازرگانی را با اضافه تراز پرداخت‌ها جبران می کنند چون کشورهای صنعتی به صورت منظم

پرداخت‌هایی را در شکل سود سرمایه صادراتی‌شان دریافت می‌کنند.

تاثیر دقیق گرایش‌ها بر تعیین صادرات و واردات طلا به ساختار کمّی تراز بازرگانی و تراز پرداخت‌ها بستگی دارد. اینکه جریان منظم طلا به خارج از ایالات متحده آمریکا وجود ندارد، پدیده‌ای که در انگلیس در بحران‌های اولیه شاهد بوده‌ایم، دلیلش دو عامل متمایز است: نخستین عامل، همانا موانع گسترش اعتبار در گردش است که به خاطر قانون حاکم بر نشر اسکناس‌های بانکی ایجاد شده‌است. این عامل موجب می‌شود نرخ بهره در آمریکا بالاتر از اروپا باشد چون حجم محدود شده اعتبار در گردش ناکافی است و همین امر سرمایه‌های پولی اروپا را به آمریکا جذب می‌کند. اینکه در اوج شکوفایی رونق در اروپا امکان انتقال سرمایه پولی از آمریکا به آنجا وجود دارد- که نتیجه‌اش خارج شدن طلا از آمریکاست- به میزان فشارها بر اعتبار در اروپا بستگی دارد.

ساختار تراز بازرگانی در آمریکا نیز راه را برای تعدیل‌ها می‌گشاید. آمریکا کشوری است که صادراتش بیشتر مواد خام است. فرض کنیم درست در دوره‌های اوج رونق در آمریکا برداشت محصولات کشاورزی هم خوب باشد. در این صورت تراز بازرگانی کشور تا حد زیادی مثبت می‌شود. چون قیمت پنبه، مس[۲۹۱] و شاید گندم بسیار بالا برود و این بهبود تراز بازرگانی ممکن است گرایش‌ها به خارج کردن طلا از آمریکا را تضعیف کند، از میان بردارد، یا به تاخیر بیاندازد، و بنابراین شدت بحران را به تاخیر بیاندازد، هرچند جریان خروج طلا از کشور به هیچ روی شرط لازم بحران نیست.

در این ارتباط باید تاکید کرد که قدرت بانک‌های کشورها در حمایت از خود در برابر صادرات طلا با در نظر گرفتن دلایل نیاز به صدور آن متفاوت است. برای مثال اگر در برلین نرخ تنزیل ۵ درصد و در پاریس تنها ۳ درصد باشد، بانک‌های فرانسه انگیزه‌ای برای صدور طلا به آلمان پیدا می‌کنند تا از مزایای نرخ بهره بالاتر برخوردار شوند. همین‌طور هم اگر سفته‌بازی در برلین فعالانه عمل کند بانک‌های فرانسه به مشارکت در آن تمایل دارند. این نوع انتقال طلا از اجبار و ضرورت اقتصادی ناشی نمی‌شود، بلکه تا حد زیادی حرکت خود سرانه سرمایه پولی عامل آن است. چون اگر سرمایه‌داران به نرخ بهره کمتر، یا سود سهام پایین‌تری قانع می‌شدند، این سرمایه می‌توانست در فرانسه بماند. بنابراین با در پیش گرفتن سیاست‌های بانکی درست می‌توان جلو حرکت طلا را گرفت. ساده‌ترین راه، دادن تضمین نرخ بالاتر بهره به آنها در کشور از راه کاستن از نرخ تنزیل بانک‌هاست. این اقدام موجب برابر شدن نرخ بهره در دو کشور خواهد شد. بانک علاوه براین از راه اقدام مستقیم یعنی خودداری از تسعیر اسکناس به طلا می‌تواند جلو صدور طلا را بگیرد. بانک اتریش- مجارستان که پرداخت‌های نقدی را متوقف کرده است از نظر قانونی چنین حقی را دارد؛ بانک فرانسه هم که می‌تواند پرداخت‌ها را با نقره انجام بدهد می‌تواند از پرداخت طلا خودداری ورزد، و در نهایت با دریافت حق بیمه [۵] بر طلا، و بالا بردن قیمت به حذف سودی بپردازد که از تفاوت نرخ بهره عاید می‌شد و بدین نحو انگیزه صدور طلا را از بین ببرد. بانک انگلیس و رایش‌بانک آلمان چنین ابزار مستقیمی ندارند، اما رایش‌بانک دست‌کم تلاش می‌کند با اعمال فشار غیر مستقیم بر صادرکنندگان طلا، هنگامی که بازار پول بسیار زیر فشار است مانع صدور طلا بشود، سیاستی که اگر به این مورد خاص محدود شود از منظر اقتصاد ملی سیاستی کاملا عقلانی است. اما این محدود کردن عملی حرکت سرمایه پولی، یا به عبارتی، صدور طلا، یکی از عامل‌های مانع بر سر راه برابرسازی نرخ بهره در سطح کشور است.

فصل هجدهم: شرایط اعتباری در روند چرخه کسب‌وکار

حال اگر برای مثال تقاضا برای طلا از سوی رایش‌بانک آلمان باشد چون آلمان باید در ازای کالا یا اوراق بهادار طلا به انگلیس بدهد قضیه کاملا فرق می‌کند. آنها ابتدا حواله‌های استرلینگ را در بورس برلین می‌خرند اما اگر نرخ مبادله بالاتر از نرخ برابری ارز باشد پرداخت به طلا را ترجیح می‌دهند. حال چنانچه رایش‌بانک از پرداخت به طلا خودداری ورزد، بدهکاران آلمانی که باید بدهی‌شان را بپردازند یا اعلام ورشکستگی کنند، باید بار دیگر حواله‌های استرلینگ تهیه کنند. تقاضای آنها قیمت برات‌ها را بالاتر از نرخ برابری ارز می‌برد که موجب کاهش ارزش پول آلمان می‌شود در حالی که اولویت بانک حفظ ارزش این پول است.

بنابراین خروج طلا از کشور که نتیجه دادوستدهای مالی است می‌تواند با توقف این دادوستدها متوقف شود، برعکس، نمی‌توان جلو خروج طلایی را گرفت که برای انجام تعهدات بر عهده گرفته شده در معامله اوراق بهادار و کالاها بدون کاهش ارزش پول لازم است.

یادداشت‌های فصل هجدهم

۱- من در اینجا به بحران بورس سهام تنها به‌عنوان عاملی در بحران عام تجاری نگاه می‌کنم. بحران‌های سفته‌بازی و بورس سهام نیز ممکن است به‌عنوان پدیده‌هایی مجزا روی بدهند. بحران بورس سهام اغلب در صورتی که سفته‌بازان از نخستین خیزش قیمت‌ها و پیش از موقع بهره‌برداری کنند در طی مرحله آغازین رونق صنعتی روی می‌دهد، نظیر آنچه در وین در سال ۱۸۹۵ روی داد.

۲- بدین‌گونه بود که در بحران اخیر آمریکا صادرات پنبه و گندم به اروپا شدت گرفت تا با فروش آن طلا وارد کنند.

۳- این البته تجربه تازه‌ای نیست یک تاجر اروپای قاره‌ای بدون ذکر نام در گزارش به اعضای کمیته شمش در ۱۸۱۰ پا را از این فراتر نهاد: «من در واقع دو وسیله برای تسویه کسری تراز بازرگانی می‌شناسم. شمش طلا یا ورشکستگی.» [نقل از:] «گزارش کمیته قیمت بالای شمش»، که مک کولوچ در اثر زیر آورده است:

J. R. McCulloch, Scarce and Valuable Tracts on Paper Currency and Banking, p. ۴۲۲.

۴- این مربوط می‌شود به زمان پیل؛ امروز حجم اسکناس‌های بدون پشتوانه طلا ۱۸ میلیون و ۵۰۰ هزار پوند است.

۵- «بانک فرانسه به هنگام خارج کردن پول از کشور حق بیمه‌ای می‌گیرد و اگر تقاضا از خارج بسیار شدید باشد این حق بیمه به ۸ و حتی ۱۰ درصد هم می‌رسد. و چون خریداران خارجی تنها طلا قبول می‌کنند تنزیل‌کننده باید این حق بیمه را به نرخ تنزیل داخلی بیافزاید.

در مجموع هنگامی که نرخ تنزیل در خارج بالا، اما در پاریس پایین باشد این حق بیمه طلا اخذ می‌شود. این، بهره برات ۳ ماهه به نرخ ۵ درصد را در سال ۲ درصد افزایش می‌دهد.» [نقل از:]

Sartorius, Das volksuirtschaftliche System..., p. ۲۶۳.

فصل نوزدهم: سرمایه پولی و سرمایه تولیدی در دوره رکود

در بررسی فرایند انباشت پس از یک بحران، چنین به نظر می‌رسد که بازتولید درآغاز در مقیاسی کمتر انجام می‌شود. تولید اجتماعی دچار انقباض می‌شود. به دلیل «همبستگی شاخه‌های تولید»، برای شاخه‌ای که نخست با اضافه تولید روبه‌رو می‌شود موضوع چندان مهم نیست. اضافه تولید در شاخه‌های اصلی به صورت اضافه تولید عام است و بنابراین هیچ انباشت مولد و هیچ تبدیل سود به سرمایه درکارنخواهد بود. از افزایش در تولید انبوه هم خبری نیست. انباشت مولد متوقف می‌شود. می‌پرسیم برسر انباشت فردی و شاخه‌های خاص تولید چه می‌آید؟ پاسخ این است که تولید ولو در مقیاس کمترادامه می‌یابد. مسلم است که شمار زیادی از بنگاه‌ها سودآوری هم دارند؛ خاصه آنها که از نظر فنی در حوزه خود کارآمدترند و در بخش‌های تولید کالاهای مورد نیاز اساسی زندگی فعالند، که نمی‌توان مصرفشان را به‌شدت محدود کرد. بخشی از سود را می‌توان انباشت کرد، اما چون نرخ سود کاهش یافته است، امکان انباشت بشدت کم می‌شود. جمع کل سود هم دچار کاهش شده است که خود این نیز امکان انباشت را کاهش می‌دهد. از این گذشته درحالی که بخشی از طبقه سرمایه‌دار سود می‌کند، بخش دیگر زیان می‌برد و این زیان گاه آن چنان است که اگر ورشکستگی پیش نیاید، سرمایه اضافی هم تولید نمی‌کند. در دوره رکود، گسترش واقعی در تولید درکار نخواهد بود و اگر انباشتی هم درکار باشد تنها در شکل پول خواهد بود.

پرسش این است که پول برای انباشت سرمایه‌داران از کجا می‌آید؟

فرمول زیر را در نظر بگیرید:

بخش ۱- ۴۰۰۰ واحد سرمایه ثابت+۱۰۰۰واحد سرمایه متغیر+ ۱۰۰۰واحد ارزش اضافی=۶۰۰۰واحد

بخش ۲- ۲۰۰۰ واحد سرمایه ثابت+ ۵۰۰ واحد سرمایه متغیر+ ۵۰۰ واحد ارزش اضافی=۳۰۰۰ واحد

این نشان دهنده کاهش تولید براثر بحران است. اما سرمایه‌داران کالا تولید می‌کنند نه پول. برای تهیه پول والبته پولی بیش از آنچه که هم‌اکنون در اختیار دارند- چون در غیر این صورت انباشت پولی درکار نخواهد بود- باید کالاهای خود را به پول تبدیل کنند و دیگر آن پول را به صورت کالا در نیاورند. اگر بخش ۲ بخواهد از ۵۰۰ واحد ارزش اضافی ۲۵۰ واحد را انباشت کند باید اقلام مصرفی را بفروشد (و تولیدکنندگان باید این اقلام را به همان بخش بفروشند چون برگشت ارزش اضافی این بخش در درون خودش انجام می‌شود) بی‌آنکه اقدام به خرید کالاهایی ازسایر اعضای همان بخش بکند. پس در بخش ۲ یک ارزش اضافی ۲۵۰ واحدی بی‌مصرف می‌ماند. اگر هم یک تولیدکننده بتواند کالاهایش را بفروشد اقلام سایر تولیدکنندگان بدون خریدار روی دست‌شان می‌ماند. سرمایه پولی بازتوزیع می‌شود وفروشندگان از دست خریداران پول دریافت می‌کنند اما پولی به خریداران باز نمی‌گردد چون آنها نمی‌توانند ۲۵۰ واحد کالای خود را بفروشند.

با فرض انباشت نیمی از ارزش اضافی سرمایه‌داران در بخش ۱، ما هم به همان نتیجه می‌رسیم. در آن صورت سرمایه‌داران می‌توانند ۱۰۰۰ واحد سرمایه متغیر و ۵۰۰ واحد ارزش اضافی را در شکل وسیله تولید به سرمایه ثابت

بخش۲ بفروشند که بخش ۲ در ازای این خرید، ۱۵۰۰ واحد به شکل پول می‌پردازد. اما چون ارزش اضافی بخش ۱ تمامی ۲۰۰۰ واحد کالای مصرفی را نمی خرد بلکه ۵۰۰ واحد کالای مصرفی را نگاه می‌دارد، پس سرمایه ثابت بخش ۱ ۵۰۰ واحد پول کمتر دارد، این ۵۰۰ واحد در شکل پول انباشت شده در بخش ۱ می‌ماند. اما اگر سرمایه ثابت بخش ۲ برای خرید وسیله تولید، ۱۰۰۰ واحد پول را پیش‌پرداخت نکند و فرض را بر این بگذاریم که بخش ۱ آغازکننده فرایند است، در آن صورت بخش ۱ اقلام مصرفی ۱۵۰۰ را می خرد، بخش ۲ این ۱۵۰۰ واحد را در خرید وسایل تولید صرف می کند و بنابراین بخش ۱ می‌ماند و ۵۰۰ واحد وسایل تولیدِ بدونِ خریدار. بدین‌ترتیب انتظاراتش از انباشت تحقق نیافته است. اما تولید بخش ۲ باز هم محدودتر می‌شود، فرایند بازتولید را با ۱۵۰۰ واحد سرمایه ثابت آغاز می کند و به همین میزان، سرمایه متغیر را کاهش می دهد. اگر با سرمایه ثابت بخش ۱ برگشت پول ۲۰۰۰ واحدی را می‌داشت اما حالا تنها ۱۵۰۰ واحد را مورد استفاده قرار داده، و آن ۵۰۰ واحد پیشین با کارکرد سرمایه پولی، اکنون عاطل مانده، پس این ۵۰۰ واحد هم بر کسری مبلغ پیش‌پرداخت بابت سرمایه متغیر افزوده می گردد.

بدیهی است انباشت پول ناب در سطح جامعه در کل با فرض کاهش یا توقف تولید ناممکن است. تنها انباشت فردی می تواند صورت گیرد و معنی انباشت توسط یک فرد سرمایه‌دار، تغییر در توزیع سرمایه پولی میان دیگران است و این تغییر به‌ناچار راه اختلال‌های تازه در بازتولید را هموار می‌سازد. اگر به طبقه تولیدکنندگان طلا هم بنگریم تفاوتی نمی کند. درآنجا مسلما انباشت پول ممکن است، اما اندازه سود انباشت شده در این شاخه خاص تولید، انباشت را محدود می‌سازد. به نسبت میزان پولی که بدین‌ترتیب انباشت می گردد از حجم فروش‌ها توسط صنایع دیگر کاسته می‌شود چون در اینجا انباشت‌ها احتکار می‌شود، و صرف‌نظر از اینکه ارزیابی این عامل چگونه باشد، از نظر کمیت آن چنان بی‌اهمیت است که نقشی در فرایند عام انباشت بازی نمی کند.

استفاده از اعتبار هم تغییری ایجاد نمی کند. ۲۰۰۰ واحد (سرمایه متغیر + ارزش اضافی) بخش ۱ به ازای ۲۰۰۰ واحد سرمایه ثابت بخش ۲ فروخته می‌شود. معنی انباشت پول این است که بخش ۱ با فروش ۲۰۰۰ واحد از بخش ۲ تنها ۱۵۰۰ واحد خریداری کند. برگشت‌ها چه با اعتبار باشد و چه نباشد، واقعیت این است که اگر بخش ۲ از بخش ۱ برابر ۵۰۰ واحد خرید کند، بخش ۱ تنها می‌تواند ۵۰۰ واحد را به صورت پول یا پول اعتباری انباشت کند- که همان ادعا بر تولید آینده است. اما بخش ۲ تنها در صورتی می‌تواند این خرید را انجام بدهد که در ازای آن یا کالاهای خودش را بپردازد- که خارج از فرض ماست- و یا از ذخیره پولی خود که در اینجا انباشت بخش ۱ برابر پولی است که بخش ۲ از دست می‌دهد. بنابراین درست نیست که گفته شود سرمایه عاطل مانده در خلال دوره رکود، همان سرمایه انباشت شده در شکل پول یا اعتبار است. سرمایه پولی است که بر اثر انقباض در تولید آزاد شده است و قبلا برای اثرگذاری بر برگشت مورد استفاده قرار می‌گرفت اما به دلیل کاهش تولید، زائد شده است. عاطل ماندن آن بازتاب عاطل ماندن سرمایه تولیدی است. در نتیجه انقباض تولید، تنها بخشی از نیروهای تولید به کار گرفته می‌شوند. سرمایه ثابت تازه تولید شده، انبار می‌شود چون کاربردی در تولید ندارد. سرمایه پولی و ظرفیت‌های نظام موجود اعتباری، در مقایسه با برگشت رو به کاهش، بسیار بزرگ شده، و سرمایه‌های پولی زیادی در بانک‌ها خوابیده و در انتظار به کار گرفته شدن هستند و پیش‌شرط به کار گرفته شدن آنها گسترش تولید است.

فصل نوزدهم: سرمایه پولی و سرمایه تولیدی در دوره رکود

از قضا یک برداشت غیرعادی نظریه‌پردازان بحران هم دقیقا به این سرمایه پولی عاطل مانده می‌پردازد و آن را قدرتمندترین انگیزه در گسترش بازتولید قلمداد می کند. [۱] گویی تعطیل ماشین‌آلات و تهدید به وخامت مادی و اخلاقی، بهره‌برداری کمتر از سرمایه پایا در کل، که نه تنها سود را قربانی می کند بلکه به ضرر و زیان‌ها ادامه می دهد، نمی‌توانستند بیش از کاهش نرخ بهره سرمایه پولی انگیزه قدرتمند گسترش تولید باشند. پیشبرد انگیزه انباشت پس از بحران به یاری پول نقد، مسئله نیست؛ مسئله این است که آیا امکان عینی گسترش بازتولید وجود دارد یا نه. بی‌درنگ پس از هر بحران غالبا نقدینگی در حجمی بزرگ وجود دارد اما با وجود این چندین سال طول می کشد تا رونق به‌طور کامل بازگردد. [۲]

مشاهده چگونگی تغییر دیدگاه تحلیل گران سوداگری در رسانه‌های بورژوایی در راستای وضعیت جاری چرخه کسب‌وکار حیرت‌انگیز است. در رسانه‌های آلمان علت بحران اخیر منحصرا به پولِ گران[۲۹۲] یا سرمایه پولی کمیاب نسبت داده شد. و حالا که به رغم جریان ادامه دار نقدینگی در سطح جهانی، بحران رکود جان سختی می کند تازه دارند کشف می کنند که بحران، تنها به شرایط بازار پول بستگی نداشته است. [۳]

برداشت‌های نادرست درباره علل نقدینگی پول در خلال رکود و اهمیت آنها در غلبه بر بحران در آن است که نمی‌توانند ببینند که تعیین مادی تولید اجتماعی در ورای تعیین شکل‌های اقتصادی، قرار گرفته است و مارکس در جلد دوم سرمایه آن را توضیح می دهد. پس یکی می‌آید و تنها یک رشته مفهوم‌های اقتصادی مثل «سرمایه»، «سود»، «انباشت» و غیره را ردیف می کند و فکر می کند مسئله را حل کرده، چون نشان داده است که مناسبات کمّی، امکان بازتولید ساده یا گسترده را فراهم کرده و یا برعکس در آن اخلال ایجاد کرده‌اند. اینجا واقعیت‌هایی نادیده گرفته شده است: یکی اینکه مناسبات کمّی خود بازتاب شرایط کیفی‌اند و نه تنها مقادیر ارزش مستقیما قابل اندازه‌گیری را می‌توان از هم متمایز کرد، بلکه ارزش‌های مصرفی خاصی نیز که در تولید و مصرف از کیفیت‌های معینی برخوردارند قابل تشخیص هستند. به همین نحو هم در تحلیل فرایند بازتولید، نه تنها واحدهای مجزای سرمایه به‌طور عام مورد توجه قرار نگرفته - به‌طوری که مثلا اضافه یا کمبود سرمایه صنعتی را می‌توان با همان میزان سرمایه پولی «جبران کرد» - بلکه واحدهای سرمایه ثابت و سرمایه در گردش، و نیز موضوع ماشین‌ها، مواد خام و نیروی کار از نوع بسیار مشخص (و مورد نیاز فناوری) که باید به‌مثابه ارزش‌های مصرفی این شکل خاص در دسترس باشند تا جلوی گسست‌ها گرفته شود، نادیده مانده‌اند. [۴]

درواقعیت امر در خلال بحران، در یک طرف سرمایه صنعتی عاطل مانده (کارخانه‌ها، ماشین و غیره)، و در سوی دیگر سرمایه پولی عاطل مانده را داریم. همان عاملی که سرمایه صنعتی را عاطل گذاشته سرمایه پولی را هم عاطل نگاه داشته است. پول به گردش در نمی‌آید، و سرمایه به‌عنوان سرمایه پولی کارکرد ندارد زیرا سرمایه صنعتی از کارکرد بازمانده است. پول به کار گرفته نمی‌شود چون صنعت به کار گرفته نمی‌شود. فونیکس[۵] به این دلیل تولید را تعطیل نمی کند که پول ندارد و نیز به این علت تولید را از سر نمی گیرد که پول به‌فراوانی در دسترس آن قرار گرفته است. برعکس، پول به این دلیل در دسترس است که تولید با کاهش روبه‌رو شده است. «کمبود» سرمایه پولی تنها یکی از نشانگان رکود فرایند گردش و حاصل از سرگرفته شدن اضافه تولید است.

اعتبار، نخست جای پول به‌عنوان میانجی گردش را می گیرد و دوم، انتقال پول را آسان می‌سازد. در تئوری می‌توان برای لحظه‌ای اعتبار را فراموش کرد و فرض را بر این گذاشت که مقدار کافی پول فلزی برای گردش پول

فلزی ناب در دسترس قرار دارد.

ویژگی تقریبا تمامی نظریه پردازان بحران در حال حاضر این است که پدیده چرخه کسب‌وکار را با توجه به تغییرات نرخ بهره توضیح می‌دهند به جای آنکه به عکس، پدیده بازار پولی را با توجه به شرایط تولید توضیح بدهند. [۶] یافتن دلیل این کارشان چندان دشوار نیست. رویدادها در بازار پولی جنبه آشکار دارند، هر روزه در روزنامه‌ها درباره‌شان بحث می‌شود، و بر روند بورس سهام و سفته‌بازی تاثیری قاطع دارند. علاوه بر این عرضه سرمایه وام در هر لحظه مقدار معینی است، و باید به‌عنوان مقداری معین نقش خود را ایفا کند، در غیر این صورت توضیح چگونگی تعیین نرخ بهره توسط عرضه و تقاضا ناممکن می‌شود. آنچه در کل کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد این است که عرضه سرمایه وام به وضعیت تولید بستگی دارد؛ اول به حجم تولید و بعد به تناسب میان شاخه‌های تولید که بر زمان گردش کالاها و به تبع آن، به سرعت گردش پول اعتباری تاثیری قاطع دارد. آنچه در مجموع مورد بی‌توجهی قرار گرفته است، تفاوت کارکردی اعتبار تجاری با سرمایه اعتباری (بانکی) است به‌ویژه اینکه به نظر می‌رسد این تفاوت باید با انتشار اسکناس بانکی از بین برود و با تحول نظام بانکی همه شکل‌های اعتبار به صورت اعتبار بانکی درآیند. اگر این تمایز نادیده گرفته شود روند رویدادها در بازار پولی به گونه‌ای کاملا متفاوت به نظر خواهد آمد و چنین به نظر می‌آید که رابطه وابستگی صرفا در این است که روند گسترش تولید، به سرمایه بیشتری نیاز دارد. سرمایه هم بیش و کم و به صورتی مبهم همان سرمایه پولی مشخص می‌شود. تولید گسترش می‌یابد، تقاضا برای سرمایه پولی افزایش می‌یابد و نرخ بهره بالا می‌رود. سرانجام کمبود سرمایه پولی خود را نشان می‌دهد. نرخ بالای بهره، سود تولید را از بین می‌برد، سرمایه‌گذاری تازه متوقف می‌گردد، و بحران آغاز می‌شود. سپس در دوره رکود سرمایه پولی به جای آنکه به شکل سرمایه برای سرمایه‌گذاری درآید انباشت می‌شود- برداشتی بی‌معنی چون ماشین‌ها، بندرگاه‌ها، و راه‌آهن از طلا ساخته نشده‌اند. نرخ بهره پایین می‌آید، سرمایه‌داران پولی از نرخ بهره پایین سرخورده می‌شوند. بار دیگر سرمایه‌شان را در تولید به کار می‌اندازند و رونق از سر گرفته می‌شود.

حتی اگر سردرگمی بدوی زیربنای این برداشت اقتصاددانان را کنار بگذاریم که پول، ماشین، و نیروی کار را سرمایه می‌انگارند و سطحی‌نگرانه برآنند که یک شکل سرمایه، مثلا پول، می‌تواند خیلی ساده به شکل دیگر، مثلا ماشین، و نیروی کار (یا به قول آنان، سرمایه در گردش به سرمایه آماده سرمایه‌گذاری) تبدیل شود، کژنمایی‌های این «نظریه» درخشان حتی از زاویه آماری محض کاملا بی‌معنی است. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دامنه متنوع نرخ بهره با در نظر گرفتن نوسان‌های نرخ رسمی تنزیل بین ۲ تا ۷ درصد، حداکثر ۵ درصد است، و به نظر من مقررات محدودکننده بانکی یا سیاست‌های ناکافی تنزیل، نوسان‌ها را از حاصل ملاحظات اقتصادی عقلانی بالاتر می‌برند. حالا سرمایه پولی مورد تقاضای تولیدکنندگان است چون می‌خواهند ظرفیت تولیدشان را افزایش بدهند، یعنی ارزش به وام گرفته‌شده به شکل سرمایه تولیدی درمی‌آید. این ارزش به شکل سود تحقق پیدا می‌کند و اندازه این سود در صورت برابری سایر شرایط به قیمت‌ها بستگی دارد. نوسان‌ها در قیمت کالاها در خلال چرخه کسب‌وکار به‌مراتب از ۵ درصد بیشتر است. نگاهی به جدول قیمت‌ها نشان می‌دهد نوسان‌ها ۵۰ درصد، ۱۰۰ درصد، یا حتی بیشتر است. و این غیرعادی هم نیست. اما سودها به همان نسبت افزایش نمی‌یابند چرا که هزینه‌های تولید هم افزایش می‌یابد اما در هر حالتی افزایش سودهای صنعتی در دوره‌های رونق و در

فصل نوزدهم: سرمایه پولی و سرمایه تولیدی در دوره رکود

بالاترین نقطه چرخه تولید بسیار بیش از ۵ درصد است. اگر به دلایل دیگر سودشان کاهش نیابد افزایش نرخ ۷ درصد مسلما روند انباشت سرمایه را متوقف نمی‌سازد. برای مثال اگر سندیکای زغال راین- وستفالی بتواند تمامی فراورده‌اش را در اوج قله رونق بفروشد برای پرداخت بهره ۱۰ درصدی در ازای سرمایه وام، لحظه‌ای درنگ نخواهد کرد، این وام، به سرمایه خود او اضافه می‌شود و از آن سود کارفرمایی عاید خواهد شد که بسیار بالاتر از نرخ بهره‌ای است که می‌پردازد. [۷]

این برداشت غیرعادی که بهره به‌تدریج سود کارفرمایی را از بین می‌برد از سردرگمی کامل حاکم بر مقوله‌هایی چون «سود»، «سود کارفرمایی»، «مزدهای مدیریت»، «بهره»، «سود سهام» و مانند اینها ناشی می‌شود و با رشد شرکت‌های سهامی بر دامنه این سردرگمی افزوده می‌گردد. به سود سهام به چشم نوعی بهره نگریسته می‌شود، هرچند بهره‌ای که نوسان دارد با بهره ثابت و دائمی سرمایه وام به‌خوبی قابل مقایسه است. سرمایه وام و سرمایه تولیدی را دیگر از این زاویه نمی‌توان متمایز کرد که یکی بهره‌آور است و دیگری تولیدکننده سود. هر دو حالا سرمایه بهره‌آور تلقی می‌شوند و تنها تفاوتشان در این است که سرمایه نقدینه، بهره ثابت می‌آورد، بهره‌ای که هر روزه در بورس سهام اعلام می‌شود، در حالی که سرمایه «پایا»، بهره‌ای می‌آورد که تنها هنگام اعلام سود سهام معلوم می‌شود. تفاوت در میزان یقین به این عایدی به تفاوت بین «نقدینه» یعنی سرمایه پولی، و «ثابت» که سرمایه صنعتی است نسبت داده می‌شود. وقتی همه ویژگی‌ها بدین‌ترتیب سردرگمی می‌آورند جای شگفتی نیست که در مورد تفاوت‌های کمّی، این همه برداشت‌های غیرعادی وجود داشته باشد و بعد هم عده‌ای فکر کنند در نوسان‌های نرخ بهره توضیح کافی برای سازوکار حاکم براین تغییرات ناگهانی چرخه کسب‌وکار را یافته‌اند.

یادداشت‌های فصل نوزدهم

۱- نه تنها توگان بارانوفسکی بلکه حتی اوتو باوئر[۲۹۳] هم در ارائه تحلیلی از نظریه مارکسیستی بحران‌ها [مندرج در:] (Die Neue Zeit, XXIII, pp.۱۳۳ et seq) که می‌توانست نافذ باشد دچار اغوای این وسوسه برخاسته از پدیده‌های معین اقتصادی شده است.

۲- برای مثال در دوره بحران پس از سال ۱۸۹۰ چنین بود. سرتاسر سال ۱۸۹۳ وفور عرضه غیر عادی پول و نرخ‌های بهره پایین بود. درآخر فوریه ۱۸۹۴ نرخ بهره بانک لندن ۲ درصد بود در حالی که نرخ تنزیل خصوصی در نیمه ماه مارس ۱ درصد بود. در نیمه ژانویه ۱۸۹۵ نرخ تنزیل خصوصی در لندن بین ۱/۲ و ۷/۸ درصد بود. با این همه به رغم وجود نقدینگی در مدتی طولانی و بسیار زیاد، آغاز دوره رونق نیمه دوم سال ۱۸۹۵ بود.

۳- به‌تازگی که تحلیل نظری به فراموشی سپرده شده با یک رویه بد روبه‌رو هستیم که با بررسی ملاحظاتی معدود در یک برهه چند ساله و ارزیابی تجربه مرحله جزئی چرخه صنعتی، و یا در بهترین حالت، تجربه‌های چرخه‌ای خاص و یگانه، جمع‌بندی‌های کلی به شکل «قوانین» عام ارائه می‌شود. به این دلیل عده‌ای هم (به آن سوی تفریط می‌افتند) و همه تعمیم‌ها را منکر می‌شوند و خود را به این حکمت توده‌ها تسلی می‌دهند که زنده بمانیم و ببینیم[۲۹۴]. اینها آگاهانه اقتصاد سیاسی را تا حد لودگی تنزل می‌دهند.

۴- مثالی فوق‌العاده در مورد این سردرگمی را می‌توان در نظریه بحران‌های توگان بارانوفسکی دید. وی تنها با به حساب آوردن مقوله‌های صوری اقتصادی تولید سرمایه‌داری، شرایط طبیعی تولید را که مشترک همه نظام‌های تولید جدای از شکل تاریخی‌شان است نادیده می‌گیرد و بنابراین وارد مفهوم غریب نظامی می‌شود که تنها به خاطر تولید وجود دارد و مصرف چیزی بی‌ربط و ملال‌آور است. اگر این «دیوانگی» است، روشی در آن وجود دارد، روشی که مارکسیسم هم آن را می‌پذیرد چون درست همین تحلیل از ساختار تاریخی تولید سرمایه‌داری است که مارکسیسم را متمایز می‌سازد. مارکسیسم دیوانه شده است اما باز هم مارکسیسم است؛ و همین است که نظریه را این چنین ویژه و الهام‌بخش می‌کند. توگان بی‌آنکه کاملا از این آگاه باشد، به نظر می‌رسد احساسش می‌کند و به دنبال آن هم جدل آبدار او با «عقل سلیم محکم» منتقدانش می‌آید.

۵- شرکت معدن و ذوب فونیکس، بنگاه معروف آلمانی در سال ۱۹۱۴. [ویراستار انگلیسی]

۶- این تنها به زمان‌های اخیر هم محدود نمی‌شود. سطحی بودن اقتصاد سیاسی علاوه بر سایر چیزها در این واقعیت نشان داده می‌شود که انقباض و انبساط اعتبار را که از نشانگان صرف تغییرات ادواری چرخه صنعتی است علت آنها می‌داند. [نقل از:] [MECW ۳۵, p۶۲۷] .[Capital, vol. I, p. ۶۹۵ .

۷- مثال زیر نشان می‌دهد نرخ بالای بهره مولد بحران نیست. در انگلیس تراز پرداخت‌ها در سال ۱۸۶۴ منفی بود. پنبه وارداتی از آمریکا بر اثر جنگ داخلی افت شدید داشت. واردات پنبه از مصر و هند شرقی افزایش یافت. و جمع واردات پنبه از این کشورها بالا رفت. از هند شرقی از ۱۵ میلیون پوند استرلینگ در سال ۱۸۶۰ به ۵۲ میلیون پوند در سال ۱۸۶۴، از مصر از ۱۰ میلیون پوند به ۲۰ میلیون پوند رسید. بانک نرخ تنزیل را بالا برد تا جلو خروج

فصل نوزدهم: سرمایه پولی و سرمایه تولیدی در دوره رکود

شمش را بگیرد. در سال ۱۸۶۴ این نرخ بین ۶ تا ۹ درصد نوسان داشت. با این همه بحران تنها به بازار پول منحصر ماند. «افزایش قیمت کالاها اهمیتی نداشت و به رغم نرخ‌های بالای تنزیل، - که خاص دوره کمبود پول در گذشته بود- تجارت و صنعت با اختلال‌های بازار روبه‌رو نشد... با وجود کمبود مداوم پنبه تجارت انگلیس با بحران روبه‌رو نشد.» [نقل از:]
Tugan-Baranowsky, op. cit., p.۱۳۹.

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۲۷۵ از ۳۸۸

فصل بیستم: تغییرات در خصلت بحران‌ها

کارتل‌ها و بحران‌ها

تحول تولید سرمایه‌داری، تغییراتی در شکل بحران‌ها پدید می‌آورد که موضوع بحث جاری ماست. من در این بحث، تنها خطوط عام تحول را بررسی می کنم، جزئیات امر را به مطالعات تاریخی وامی گذارم که در یک بررسی تطبیقی به‌تفصیل به توصیف متغیرها در خصلت بحران‌ها میان کشورهای خاص بپردازند.

من در اینجا تنها به نشان دادن عام در خاص می‌پردازم که کاری بسیار دشوار است زیرا تحول سرمایه‌داری وابستگی‌های بین‌المللی فرایندهای اقتصادی را آن‌چنان در هم تنیده کرده است که با وقوع بحران در یک کشور، همه ویژگی‌های مرحله تحول فنی و سازمانی آن به سایر کشورها سرایت می‌یابد. برای مثال، رویدادهای بحران اخیر در سال ۱۹۰۷ در اروپا را تنها در پرتو بحران در آمریکا می‌توان دریافت و از ویژگی‌های برجسته آن این بود که بحران پولی و بانکی با آن شدت، مدت‌ها در اروپا تجربه نشده بود. این امر موجب تحولاتی خاص در بازارهای پولی اروپا و شدت گرفتن بحران در حوزه‌هایی خاص بود که اگر تاثیرات بحران آمریکا نمی‌بود شاید می‌شد از آن پرهیز کرد.

به همین نحو هم نمی‌توان قوانین عام خصلت در حال تغییر بحران‌ها را از تنها یک کشور، مثلا انگلیس بیرون کشید، درست به این دلیل که بحران سرمایه‌داری یک پدیده بازار جهانی است- خاصه آنکه طولانی هم بشود- و بحران‌ها در کشوری خاص با توجه به ویژگی‌های خاص تحول سرمایه‌داری آن کشور ممکن است دستخوش جرح و تعدیل‌هایی بشود که شاید هر نوع عامیت بخشیدن به چنان تجربه‌ای گمراه‌کننده باشد. [۱]

برای بررسی تغییرات در پدیده بحران‌ها، باید بتوانیم آنها را از تحلیل نظری استنتاج کنیم تا اطمینان حاصل شود که با گرایش‌های ذاتی تحول سرمایه‌داری روبه‌رو هستیم و نه با پدیده خاص یک مرحله ویژه نظام سرمایه‌داری؛ چون چه بسا که آن، یک پدیده صرفا تصادفی باشد.

سرمایه‌داری در جامعه‌ای تحول می‌یابد که در آن، هنوز تولید کالایی جایگاه به نسبت کم اهمیتی را اشغال کرده است. پابه‌پای متحول شدن، به تولید کالایی عامیت می‌بخشد و بازار داخلی را به موازات گسترش بازار جهانی ایجاد می کند. با گسترش بازار، شرایطی به‌وجود می‌آید که زمینه‌ساز بحران‌ها می‌شوند. تا آنجا که تولید سرمایه‌داری بر بخش‌هایی از تولید گسترده برای مصرف اعمال شود و تولید کالای غیرسرمایه‌داری پیشه‌وران برای مصرف محلی باشد، تاثیر بحران تنها بر روبنای سرمایه‌داری خواهد بود. تاثیر بحران بر شاخه‌های تولید ممکن است این باشد که فروش را به رکود بکشاند؛ چون گردش مطلقا گریزناپذیر برگشت کالاها در جامعه با تولید پیشه‌وری و یا تولید خانگی تامین می گردد. بحران ممکن است تاثیر مخربی بر بخش سرمایه‌گذاری تولید بگذارد و اگر عوامل تاثیرگذار در ایجاد بحران، بسیار قوی باشند آن‌چنانکه تولید را فلج کنند، امکان متوقف شدن فروش وجود دارد و به‌طوری که خواهیم دید این امر در دوره بحران، امری عادی است.

پابه‌پای تحول تولید سرمایه‌داری، تولید پیشه‌وری و خانگی در حد گسترده‌ای نابود می‌شود. از اینجا به بعد، نظام تولید، تاثیر بحران را احساس می کند؛ انقباض تولید را لزوم ارضای نیازهای اجتماعی در مقیاسی بسیار وسیع به‌طور مطلق و نسبی محدود می کند. با رشد تولید، افزایش بسیار گسترده در آن بخشی بیشتر محسوس است که در هر شرایطی تولید باید انجام شود و عملیات مداوم آن، مانع رکود کامل تولید و فرایند گردش می‌شود. این را از آنجا می‌توان دید که تاثیر بحران در آن شاخه‌هایی که تولید در خدمت نیازهای مصرفی است، کمتر احساس می‌شود و هرچه کالاهای مصرفی بیشتر مورد نیاز جامعه باشند بحران در بخش تولید آنها کمتر است و ثبات مصرف به همان اندازه بیشتر.

تغییرات در خصلت بحران‌ها به‌ناگزیر از پیشرفت تمرکز سرمایه‌داری دنباله‌روی می کنند. هر قدر بنگاه بزرگ‌تر باشد امید به بقای آن بیشتر است. وقتی بنگاه کوچک باشد با پایین آمدن قیمت‌ها احتمال ورشکست شدن آن بیشتر است. کارفرمای کوچک ممکن است کنترل خود بر کل بازار را از دست بدهد؛ چون افت قیمت‌ها و توقف کار، تبدیل سرمایه کالایی به سرمایه پولی را ناممکن می‌سازد. و چون به خاطر کوچکی بنگاه، کارفرما نمی‌تواند سرمایه ذخیره، آن هم در دوره بحران، داشته باشد و اعتبار هم نمی‌تواند کسب کند قادر به انجام تعهدات خود نخواهد بود. به همین سبب بحران به فروپاشی انبوه بنگاه‌های خرده‌پای سرمایه‌داری، تعلیق اعتبارها، ورشکستگی عمده‌فروشی، افلاس، بحران ناکارآمد شدن بانک‌ها و هراس کلی منتهی می‌شود. ناهم‌ترازی فنی شرکت‌ها یعنی وجود کارخانه‌های مدرن در کنار کارخانه‌های قدیمی بر وخامت بحران می‌افزاید؛ بعضی از این کارخانه‌ها یادگار دوران تولید کارگاهی و مانوفاکتور هستند، و هنگام سقوط قیمت‌ها نمی‌توانند ادامه دهند، و بیشتر آنها فرومی‌پاشند کار را برای کارخانه‌های مدرن نیز دشوار می کنند. [۲]

رابطه شرکت بزرگ امروزی با بحران به‌کلی متفاوت است. تولیدش آن‌چنان بالاست که بخشی از آن حتی در خلال بحران می‌تواند ادامه یابد. «تراست فولاد آمریکا» شاید ناچار شود طی بحران، تولیدش را به نصف کاهش دهد، اما نیازی نیست که تولید را از نقطه حداقل پایین‌تر ببرد. هرچه تمرکز شرکت‌ها بیشتر باشد، حجم تولیدی که حفظ می گردد بالاتر خواهد بود.

با تحول تولید سرمایه‌داری، یک افزایش مطلق و نسبی در آن بخش از تولید به‌وجود می‌آید که در هر شرایطی می‌تواند ادامه یابد و به همراه آن، در حجم گردش کالاها هم افزایش به‌وجود می‌آید؛ چنین افزایشی در بحران‌ها مختل نمی‌شود و اعتبار در گردش نیز بر اساس تولید افزایش می‌یابد. بنابراین، نیازی نیست که اختلال در اعتبار به اندازه خود بحران در نخستین دوره‌های سرمایه‌داری کامل باشد. از این گذشته گسترش بحران اعتبار، به بحران بانکی از یک سو و به بحران پولی از سوی دیگر، هم به خاطر تغییر در سازمان اعتبار، و هم به دلیل دگرگونی‌ها در مناسبات صنعت با تجارت، دشوارتر می گردد.

بحران اعتبار در صورتی به بحران پولی منتهی می‌شود که فروپاشی اعتبار، موجب کمبود ناگهانی ابزارهای پرداخت شود. [۳] هر قدر حجم تولیدی که در هر شرایطی ادامه می‌یابد بیشتر باشد شدت کمبود کمتر است، چون پول اعتباری در همان حجم به کارکرد خود ادامه خواهد داد. هر اندازه حجم دادوستدهای اعتباری بیشتر باشد به همان اندازه اعتبار بانکی جای اعتبار تجاری را می گیرد، چون اعتبار بانکی به‌آسانی اعتبار فردی صنعتگران تضعیف نمی‌شود. عامل تعیین‌کننده این است که به خاطر گسترش اعتبار و کاهش نیاز به پول نقد، دیگر خبری از کمبود ابزارهای پرداخت نیست. حتی در دوره بحران هم به خاطر ادامه استفاده از چک و معاملات پایاپای

کمبود احساس نمی‌شود و ابزار پرداخت اخیر را ممکن است بانک صادرکننده چک تامین کند زیرا حتی در دوره بحران نیز اعتبار بانکی آسیبی نمی‌بیند. دیده‌ایم که گردش اسکناس‌های بانک به گردش برات‌ها بستگی دارد و چنانچه گردش کالاها دچار انقباض شود در گردش برات‌ها هم انقباض به‌وجود می‌آید. اما انقباض برات‌ها بیش از انقباض کالاهاست چون اعتبار تجاری دستخوش تزلزل شده است. در چنان وضعیتی بانک به آن اندازه اعتبار خود را جایگزین اعتبار تجاری می‌کند که گردش کالاها اجازه آن را بدهد و تامین اعتبار در این حد به این دلیل است که گردش کالاها ادامه دارد و خود این گردش، تضمینی بر پرداخت به‌موقع تعهدهاست. بانک بدین‌ترتیب ممکن است برای تامین نیازهای گردش، اعتبار پولی هم بدهد و تقاضا برای ابزار پرداخت را برآورده سازد. بانک عملا تقاضا برای ابزارهای پرداخت را به نیازهای واقعی و اساسی گردش محدود می‌کند؛ و از ترس اینکه مبادا تهیه ابزارهای پرداخت حتی در برابر وثیقه‌های معتبر ممکن نشود، تقاضای نامحدودی را رد می‌کند که از نیازهای واقعی فراتر می‌رود و به احتکارها در مقیاس وسیع می‌انجامد که انقباض باز هم بیشتر ابزارهای پرداخت یک پیامد آن است. اگر بناست اقدام بانک ناشر اسکناس در این راستا باشد لازم است اولا موضع اعتباری محکمی بگیرد(یک بانک ناشر با مدیریت خوب به‌راحتی می‌تواند این کار را انجام دهد)، و دوم، نشر بیش از حد اسکناس موقعیت تبدیل‌پذیری آن را به خطر نیاندازد. شرط دوم را سیاستی تعیین می‌کند که منافع خود بانک دیکته می‌کند؛ یعنی نشر اسکناس در بحران در مقابل وثیقه‌های مطلقا معتبر با این تضمین که تنها آن دسته از نیازهای گردش را تامین می‌کند که در چارچوب محدوده‌های تحمیل شده توسط بحران هستند. علاوه بر این، تبدیل‌پذیری، با وجود حجم کافی از ذخایر نقدی، خاصه طلا، بانک را در برابر رویدادهای غیر قابل پیش بینی محافظت می‌کند. این شرط، پابه‌پای تحول تولید سرمایه‌داری، با تولید فزاینده طلا، انباشت طلا در بانک‌ها و محدود کردن کارکرد این طلا به همان ذخیره‌ها، تحقق می‌یابد. با متحول شدن اعتبار، کارکرد طلا با آهنگی فزاینده به حل و فصل ترازهای پرداخت بین‌المللی، محدود می گردد و هرچند حجم پرداخت‌های بین‌المللی در حد عظیمی افزایش یافته است اما میزان نقدینگی برای تراز این پرداخت‌ها به همان میزان افزایش نیافته است؛ همین‌طور هم در سایر کشورهای سرمایه‌داری در نتیجه استفاده روزافزون از پول اعتباری در دادوستدهای بین‌المللی، افزایش به تناسب ذخیره‌های طلای انباشت شده نبوده است. بانک ناشر اسکناس با این ترتیب در موقعیتی قرار می‌گیرد که خود را با تقاضاهای فزاینده در زمان بحران دمساز کند. البته فرض ما براین است که کارکردهای اقتصادی بانک‌ها را کنترل‌های قانون‌گذاری با مانع روبه‌رو نمی‌سازد؛ نظیر آنچه در انگلیس به موجب قانون پیل[۲۹۵] اتفاق افتاد و در ایالات متحده با قانون‌گذاری‌های بی‌منطق موجب بحران پولی در آن کشور شده است.

نبود بحران پولی، اعتبار را در مقابل فروپاشی کامل محافظت می‌کند؛ ضمن اینکه حفاظی است در برابر وقوع بحران بانکی. دیگر مردم به بانک‌ها هجوم نمی‌برند تا پس‌اندازهایشان را بیرون بکشند، و حتی اگر چنان واقعه‌ای روی بدهد بانک‌ها می‌توانند به تعهدات خود عمل کنند. حتی اگر بحران بانک به خاطر بحران اعتباری و پولی نباشد، و بحران از آنجا ناشی شود که بانک‌ها منابع در صنعت را بسیج نکرده‌اند و از پیش‌پرداخت‌های اعتباری ضرر می‌کنند، تحول سرمایه‌داری به کاستن از تاثیرات بحران بر سرمایه گرایش دارد.

تمرکز بانکداری در اینجا نقش بس مهمی دارد. با گسترش عظیم حوزه فعالیت کسب‌وکار، و کشیده شدن دامنه آن به قلمروهای متنوع اقتصاد ملی در مرحله‌های مختلف تحول سرمایه‌داری، بانک‌ها امکان پیدا می‌کنند

ریسک را در محدوده بسیار وسیعی پراکنده سازند (و از خود دور کنند). از این گذشته، تمرکز فزاینده بانک‌ها با تغییر وضعیت آنها در مقابل سفته‌بازی، بازرگانی و صنعت همراه است. این تمرکز قبل از هر چیز با توجه به منابع سرمایه عظیمی که بانک‌ها در اختیار دارند، قدرت را به نفع آنها توزیع می‌کند. سرمایه بانک‌ها نه تنها از نظر کمّی برتر از سرمایه بدهکارانشان است بلکه از لحاظ کیفی هم برتری دارند چون سرمایه‌ای دارند که مدام در دسترس است: سرمایه پولی. و این امتیازها مانع از آن می‌شود که سرنوشت یک بانک بزرگ با مدیریت خوب وابسته به یک بنگاه واحد یا چند بنگاه معدودی بشود که در آنها منابع خود را سرمایه‌گذاری کند و در صورت شکست آنها در خلال یک بحران، سرمایه‌اش نابود گردد.

در بررسی عللی که علیه بحران بانکی عمل می‌کنند باید قبل از همه به کاهش چشمگیر سفته‌بازی در کالاها و اوراق بهادار-هر دو- هم از نظر حجم و هم از لحاظ اهمیت، اشاره کرد. منظورم از سفته‌بازی در کالاها تنها دادوستدها در بورس کالا نیست بلکه هر آنچه در دادوستد کالا دخیل است، از جمله اقدام بازرگانان در تقاضا برای کالاهایی که پیش‌بینی می‌کنند قیمت آنها بالاتر برود؛ و گردآوری هرچه بیشتر اقلام، نگهداری آنها و خودداری از عرضه با هدف بالا رفتن قیمت آنها. انحطاط این نوع سفته‌بازی قبل از همه حذف بازرگانی و افزایش دادوستد بی‌واسطه میان تولیدکننده و مصرف‌کننده است که طی آن بازرگانان مستقل به عامل‌های سندیکا و تراست تبدیل می‌شوند و بر پایه دریافت حق کمیسیون ثابت کار می‌کنند. این امر تا اندازه‌ای جلوی سفته‌بازی بازرگانان در افزایش قیمت‌ها به سطحی بالاتر از آنچه را تولیدکنندگان در دوره رونق تعیین می‌کنند می‌گیرد و توهم یک بازار سرزنده را ایجاد می‌کند در حالی که در واقعیت امر، تقاضای موثر رو به کاهش گذاشته است. [۴]

اما در حالی که تجارت عمده‌فروشی (و در این بحث تنها عمده‌فروشی مورد نظر ماست)هنوز موضع سنتی‌اش را به نفع صنعت یا بخش‌های کالایی بانک‌های بزرگ از دست نداده، گرایش شدید خود به تمرکز و کاستن هر چه بیشتر از حضور بازرگانان خرده‌پا و غیرخودی‌ها را نیز نشان می‌دهد، و در حالی که مبادله کالا هنوز هم نقش مهمی دارد، در شرایط معین خاصی عملیات سفته‌بازی به شکل روزافزونی زیر سیطره بانک‌ها قرار می‌گیرد چون تحول نظام اعتباری، به بانک‌ها کنترل فزاینده‌ای بر حجم عظیمی از سرمایه پولی داده و بانک‌ها به تبع آن می‌توانند عملیات سفته‌بازی را در چارچوب‌های معینی محدود سازند.
سرانجام، به خاطر تحولات صنعت حمل‌ونقل، و در دسترس قرار گرفتن بازارهای دور دست، و همچنین اقدام خبرگزاری‌ها در گزارش لحظه به لحظه وضعیت بازارها، احتکار کالا با مانع روبه‌رو شده است، خاصه کالاهایی که در معرض سفته‌بازی و احتکار قرار دارند. وقتی که تولید فراورده به اندازه قبل، یا در مقیاسی گسترده‌تر ادامه یابد، انبار کردن کالای به فروش نرفته در بازارهای دوردست مشکل می‌شود. از این گذشته، کاهش سهم نسبی اقلام مصرفی بدان معنی است که احتکار فراورده‌ها در مستعمره‌ها- که در نخستین بحران‌های انگلیس اهمیت سرنوشت‌سازی داشتند- اکنون نقش کم‌اهمیت‌تری دارند؛ و در اینجا اطمینان از واردات و منظم بودن روند آن و نیز دقت و سرعت خبررسانی و گزارش‌های بازار نقش‌های خود را ایفا می‌کنند. علاوه بر این، با رشد حجم صنایع اقلام سرمایه‌ای، احتکار و سفته‌بازی کالاها اهمیت خود را از دست داده است زیرا فراورده‌های این صنایع چون از قبل سفارش داده می‌شوند تابع سفته‌بازی و احتکار نیستند.
تغییر ایجاد شده در سرشت بحران‌های صنعتی، و افزایش سیطره بانک‌ها بر صنعت، گرایش‌ها به پیدایش بحران‌های بانکی را دشوارتر می‌کند. پیش‌تر دیده‌ایم رشد تمرکز بنگاه‌های صنعتی، مصونیت آنها را در برابر ورشکستگی کامل که پیامد نهایی بحران است، افزایش می‌دهد. شکل سازمانی شرکت سهامی به‌طوری که دیدیم نفوذ بانک‌ها بر صنعت را افزایش داده و بر قدرت مقاومت شرکت‌ها افزوده است. دلیل این نفوذ شرکت سهامی آن است که اولا این شرکت‌ها ادامه تولید بدون سود و حتی زیان‌دهی را ممکن می‌سازند چون در قیاس با شرکت‌های مالکیت فردی، تامین سرمایه برای شرکت سهامی آسان‌تر است. دوم اینکه برای شرکت سهامی، انباشت ذخیره‌ها در سال‌های خوب به منظور آمادگی داشتن برای سال‌های بد آسان‌تر است. سوم، برای شرکت سهامی اعمال شدیدتر کنترل بر منابع و به‌ویژه به کارگیری سرمایه وام آسان‌تر است. بانک‌ها با اعتبار دادن به شرکت‌ها کنترل مستقیم خود را بر به کارگیری سرمایه در شرکت، اعمال می‌کنند. این کنترل هم‌زمان با گرایش فزاینده صنعت به وابسته شدن به بانک‌ها بیش از پیش نظام یافته می‌شود. استفاده از اعتبار بانک در هدفی که ارتباط مستقیمی با اداره بنگاه نداشته باشد ممنوع است. در بحران‌های اولیه، عامل مهم، حضور سنگین فرد کارفرما در سفته‌بازی و به‌کار گرفتن سرمایه بنگاه خود در راستای این هدف بود در حالی که فعالیت بنگاه خود را با سرمایه وام گرفته شده به پیش می‌برد. امروزه بانک‌ها با اعمال کنترل، اجازه چنین کاری را نمی‌دهند.
مخالفت با نفوذ بانک‌ها در صنعت، که گرایشی ضروری و ناگزیر و برخاسته از قوانین تحول سرمایه‌داری است، و آن را خطری متوجه بانک‌ها دانستن، خشک‌اندیشی محض است؛ به همین نحو هم ایده‌آل دانستن نظام از نظر سازمانی عقب‌مانده بانکی انگلیس و تقسیم کار آن میان بانک‌های پس‌انداز و بانک‌های بازرگانی، و حتی توسل به قانون‌گذاری برای رسیدن به این هدف خشک‌اندیشی است. در این دیدگاه، به اشتباه، ظاهر نظام

بانکی انگلیس، واقعیت انگاشته می‌شود و این واقعیت نادیده گرفته می‌شود که در انگلیس هم بانک‌ها حجم انباشت شده پول خود را در اختیار صنعت، تجارت و سفته‌بازی قرار می‌دهند. دلایل تاریخی خاصی وجود دارد که توضیح می‌دهد چرا این امر در انگلیس از طریق واسطه‌ها، در آلمان به صورت مستقیم و به وسیله بانک‌ها، و در آمریکا با نوعی تعدیل اتفاق افتاد. [۵] با این همه نظام بانکی انگلیس نظامی است از مد افتاده که در اینجا و آنجا نشانه‌های زوال آن به چشم می‌خورد چون این نظام، کنترل سرمایه وام داده شده از سوی بانک را دشوارتر می‌کند و بدین‌وسیله جلو گسترش اعتبار بانکی را می‌گیرد.
و سرانجام، در اینجا کافی است نکته‌ای را یادآور شویم که در فصل بورس سهام گفتیم، یعنی عامل دیگری موجب ایجاد بحران بانکی، که همان سفته‌بازی در اوراق بهادار است نیز رو به کاهش گذاشته است. پابه‌پای اوج گیری قدرت بانک‌ها، بانک به جای آنکه زیر سیطره عملیات سفته‌بازی قرار گیرد سلطه خود را بر این عملیات کامل می‌کند. اهمیت عام بورس سهام به‌خصوص به‌عنوان عامل و خامت بیشتر بحران‌ها، رو به کاهش گذاشته است.
همراه با کاهش عملیات سفته‌بازی، روانشناسی عمومی سرمایه‌داران نیز دستخوش تغییراتی شده است. به رغم تلاش‌های ستایش‌گران که می‌خواهند در وجود سفته‌باز و واقعیت ذهنیت خام و بدوی او، انواع و اقسام مواهب پیامبرانه را کشف کنند و درباره طرح رمانتیک او برای بهبود اوضاع جهان داد سخن بدهند، تحول در گرایش عامه سفته‌باز را می‌توان با این برداشت عمومی سرمایه‌دار عادی توضیح داد که می‌گوید «ضرر و زیان، شخص را پخته می‌کند». آن حالت‌های روانی توده‌ای ایجادشده توسط سفته‌بازی در فجر شکل گیری سرمایه‌داری، در آن دوران متبرکی که هر سفته‌باز، خود را خدایی می‌دید که جهان را از هیچ آفریده است، اکنون و برای همیشه از بین رفته است. شیادی حاصل از شیدایی به گل لاله با زمینه چکامه‌ای عشق شاعرانه به گل‌ها، «حباب دریای جنوب»[۲۹۶] با داستان‌های خیال‌پردازانه ماجراجویانه و کشف‌های ناشنیده، طرح‌های قانونی برای تسخیر جهان، همه و همه سرانجام به مطالبه عریان سود نهایی منتهی شد که آن هم با سقوط سال ۱۸۷۳ به پایان عمر خود رسید. از آن پس خبری از ایمان به قدرت جادویی اعتبار و بورس سهام نیست و برخلاف گفته بونتو[۶] کیش زیبای کاتولیک را روشنگری هشیارانه‌ای نابود کرد که دیگر نمی‌خواهد پایبند باور خیال‌پردازانه به بارداری منزهِ سفته‌بازی توسط روح‌القدس [سرمایه‌داری] باشد[۲۹۷]؛ می‌خواهد آنچه را طبیعی است به‌مثابه امر طبیعی بپذیرد و باورها را به ابلهان واگذارد تا در جهل خود بمانند. بورس سهام، معتقدانش را از دست داده و تنها جماعت کشیش برایش مانده است که از باور دیگران پول می‌سازند. شیدایی اغواکننده و پول‌ساز، روزگارش سپری شده است؛ و چون باور شده است کسب‌وکار، کسب‌وکار باور، رو به افول گذاشته است. لاله‌ها مدت‌هاست پژمرده‌اند؛ بوته‌های قهوه گرچه هنوز سود تجاری می‌آورند اما دیگر منبع درآمدهای سفته‌بازی واقعی نیستند. [واقعیت] نثر، [خیال‌پردازی] شعر درآمدها را خشکانده است.
عوامل ذکر شده در بالا بر علل تغییردهنده سرشت بحران‌های برخاسته از ورشکستگی‌های پردامنه، بورس، بانک، اعتبار، و وحشت پولی پرتو می‌افکند. این علت‌ها جلو وقوع بحران‌ها را نمی‌گیرند اما توضیح می‌دهند که چرا وقوع آنها دشوار شده است. روی دادن یا روی ندادن بحران به جدی بودن آشفتگی‌ها و ظهور ناگهانی آنها بستگی دارد. پردامنه شدن این آشفتگی‌ها و منتهی شدن آنها به شکست یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های آلمان (با فرض

وجود مدیریت منطقا شایسته) بیش از آنکه یک مسئله نظری باشد یک واقعیت است. اما همه این عوامل مسئله پیدایش بحران صنعتی جابه‌جایی‌های ادواری رونق و رکود را حل ناشده باقی می‌گذارند. سوال این است که آیا تغییر بزرگ در شکل سازمان صنعتی، و ایجاد انحصارها- و این ادعا که انحصارها می‌توانند رقابت آزاد یعنی رفتار مقرر سازوکار نظام سرمایه‌داری را تعلیق کنند- به تغییرات کیفی در چرخه کسب‌وکار منتهی خواهد شد یا نه؟ به‌طوری که می‌دانیم کارتل‌ها می‌توانند در سطح قیمت‌ها اثرگذار باشند؛ این اقدام موجب دو نوع سطح سود میان شاخه‌های تولید عضو کارتل و غیرعضوها می‌شود؛ پدیده چرخه کسب‌وکار هم بر پایه همین تغییرات شکل می‌گیرد و تا حدی به خاطر وجود کارتل‌ها تعدیل می‌شود. اما تاثیرات دیگری را نیز به کارتل‌ها نسبت داده و می‌دهند. قرار نیست کارتل‌ها در تعدیل بحران‌ها تلاش کنند بلکه باید بتوانند آنها را ریشه‌کن سازند چون اینها تولید را تنظیم و عرضه را با تقاضا هماهنگ می‌کنند. این دیدگاه، به‌کلی طبیعت ذاتی بحران‌ها را نادیده می‌گیرد. تنها در صورتی که فرض شود علت بحران‌ها فقط اضافه تولید کالاها به خاطر نبود تصویری کلی از بازار است، این حرف در می‌آید که کارتل‌ها می‌توانند با محدود کردن تولید جلوی بحران را بگیرند.

[طبق این دیدگاه] گویا این نکته قابل انکار نباشد که بحران مترادف اضافه تولید کالاهاست یا بر اثر اضافه‌تولید به‌وجود می‌آید. آیا این نکته یک حقیقت آشکار برای همگان نیست؟ قیمت‌ها پایین است چون عرضه بر تقاضا می‌چربد، یعنی اضافه تولید در کار است، نیم‌نگاهی به گزارش‌های بازار هم نشان می‌دهد که انبارها پر از کالاست، اجناس به فروش نمی‌رسد، پس با اضافه‌تولید کالاها روبه‌روییم. اما کارتل‌ها در وضعیتی هستند که می‌توانند تولید در تمامی شاخه صنعتی را محدود کنند. پیش‌تر این اقدام با عملیات کور قانون قیمت‌ها انجام می‌شد که شرکت‌های زیادی کار را متوقف می‌کردند و بر اثر سقوط قیمت‌ها در آستانه ورشکستگی قرار می‌گرفتند. اکنون آن انقباض مبارک در تولید را خرد جمعی مدیران تولید شرکت‌های عضو کارتل با سرعت بیشتر و بدون درد انجام می‌دهند. اما این همه ماجرا نیست. از آنجا که کارتل می‌تواند قیمت‌ها را تعیین و تثبیت کند و مراقب «موازنه عرضه با تقاضا» باشد، به عمر سفته‌بازی پایان دهد، و دادوستد را کنترل و نظارت کند(اگر آن را به‌کلی مصادره نکند) چرا نباید بتواند با هماهنگ کردن بسیار دقیق تولید با تقاضا، ریشه بحران‌ها را به‌کل از این جهان برکند و با اخلال‌های جزئی در زندگی اقتصادی به‌سرعت و بدون گسست جدی مقابله کند؟

مطلب دلچسب‌تر از آن است که بتوان آن را حقیقت قلمداد کرد. آن کس که بحران را صرفا برآمده از اضافه تولید می‌انگارد، دقیقا یک نکته اساسی را فراموش می‌کند: و آن سرشت سرمایه‌داری تولید است. فراورده‌ها صرفا کالا نیستند، فراورده سرمایه هم هستند، و اضافه تولید در خلال بحران تنها اضافه تولید کالا نیست، اضافه تولید سرمایه هم هست. معنای ساده این سخن این است که سرمایه در حجمی در تولید سرمایه‌گذاری می‌شود که شرایط بهره‌برداری از آن با شرایط انتفاع (ارزش‌افزایی) آن در تضاد قرار می‌گیرد چنانکه فروش فراورده دیگر به قدر کفایت، سود تولید نمی‌کند که ادامه گسترش و انباشت را تضمین کند. فروش کالاها متوقف می‌شود چون گسترش امر تولید متوقف شده است. به همین سبب کسی که بحران سرمایه‌داری را صرفا برآمده از اضافه تولید می‌انگارد، در همان نخستین مرحله تحلیل بحران متوقف شده و فراتر نرفته است. بدیهی است در بررسی اضافه‌تولید کالاها توجه به این نکته لازم است که بی‌درنگ پس از هر بحران، بازار توانایی جذب حجم بزرگ‌تری از کالاها را دارد. با هر دوره رونق پس از بحران، رکورد رونق قبلی شکسته می‌شود هرچند افزایش ظرفیت بازار را نمی‌توان با رشد جمعیت یا رشد درآمدهای آماده برای مصرف توجیه کرد. عواملی کاملا متفاوت وجود دارند که علاوه بر ظرفیت مصرفی باید به حساب آورده شوند.

کارتل‌ها به جای از بین بردن اختلال‌ها در تنظیم قیمت‌ها که در نهایت به عدم تناسب‌ها می‌انجامند، آنها را تشدید می‌کنند و به همین نحو هم تضادها میان شرایط بهره‌برداری و شرایط ارزش‌افزایی را شدت می‌بخشند. تاثیر کارتل‌ها، یکی پایان دادن به رقابت در درون یک شاخه معین تولید است، یا دقیق‌تر بگوییم، پنهان کردن رقابت است به‌گونه‌ای که بر قیمت‌ها در درون آن شاخه تولید، فشار نزولی اعمال نکند؛ و دوم، ایجاد رقابت میان بخش‌های عضو کارتل بر پایه نرخ سودی بالاتر از نرخ سود غیرعضوها. کارتل‌ها اما توان تغییر دادن رقابت در میان سرمایه‌های حوزه سرمایه‌گذاری، و یا تاثیر گذاری بر ساختار قیمت را ندارند و از همین رو نمی‌توانند از پیدایش روابط بی‌تناسب جلوگیری کنند.

پیش‌تر دیده‌ایم که در دوره رونق، رقابت دریک شاخه معین تولید فشار نزولی بر قیمت‌ها وارد نمی‌کند زیرا تقاضا بر عرضه فزونی دارد که در چنان حالتی رقابت میان خریداران است و نه فروشندگان. تنها زمانی که عرضه بر

تقاضا بچربد رقابت میان فروشندگان آغاز می‌گردد و قیمت‌ها سیر نزولی را آغاز می‌کنند. این امر که کارتل‌ها به جای تعیین قیمت‌ها، با آنها هماهنگ می‌شوند، از سازوکار تولید ناشی می‌شود. فرض کنیم کارتل‌ها در دوره رونق قیمت‌ها را پایین نگاه دارند که در آن صورت نه سودی در کار خواهد بود و نه گسترشی در حجم انباشت. اگر در حالی که قیمت کالاهای صنایع غیرعضو کارتل بالاست قیمت صنایع کارتل پایین باشد سرمایه‌ها از کارتل بیرون آورده می‌شود و در شاخه‌های غیرکارتل اضافه تولید سرمایه‌ای پدید می‌آید که برابر با همان مقدار کاهش تولید در صنایع کارتل است و این عدم‌تناسب بیش از حد به بحران عمومی می‌انجامد چون حتی هنگامی که حجم تولید کم و زیاد نشود و یا کاهش یابد امکان پیدایش بحران وجود دارد. درواقعیت امر، کارتل شاید مدت‌ها پیش می‌بایست فرومی‌پاشید زیرا در تلاش برای سود بیشتر به جای رضایت خاطر، دچار سرخوردگی شده و علت وجودی‌اش را از دست داده است. مقرراتی که یکپارچه کردن یک شاخه صنعت در یک بنگاه واحد را دنبال می‌کند، مطلقا تاثیری بر روابط متناسب در کل صنعت ندارد. کاسته شدن از تعداد واحدهای فردی، قدرت و کارآیی‌شان را افزایش می‌دهد اما به هرج‌ومرج تولید پایان نمی‌دهد؛ با این شیوه گام به گام و تدریجی مرسوم، نمی‌توان آن را از بین برد. تولید برنامه‌ریزی‌شده و تولید بی‌نظم (هرج‌ومرج) دو قطب متضاد نیستند که با «برنامه ریزی» هرچه بیشتر یک سازمان آگاه از بطن هرج‌ومرج پدیدار شود. چنان دگردیسی ناگهانی تنها با تبعیت کل تولید از کنترل آگاهانه روی تواند داد. اینکه چه کسی این کنترل را اعمال می‌کند و مالک تولید کیست، مسئله قدرت است. آن کارتل عام که کل تولید را در دست دارد و بنابراین به بحران‌ها پایان می‌دهد، از نظر اقتصادی قابل تصور است، اما از نظر اجتماعی و سیاسی چنان ترتیباتی ناممکن است زیرا با به میان آمدن پای تعارض منافع، شکست چنان ترتیباتی و شدت گرفتن آن تا انتها ناگزیر خواهد بود. اما انتظار حذف بحران از سوی این یا آن کارتل صرفا نشانه بی‌بصیرتی در مورد علل بحران‌ها و ساختار نظام سرمایه‌داری است.

همان‌طور که کارتل‌ها در وضعیتی نیستند که جلوی وقوع بحران‌ها را بگیرند، از پیامدهای بحران‌ها هم نمی‌توانند فرار کنند. طبیعی است که اگر علت بحران اضافه تولید کالاها شناخته شود درمان آن خیلی ساده است. [با این سناریو] کارتل تولید را مهار می‌کند، و آنچه را بحران در هر صورت از راه ورشکستگی‌ها و کند کردن فعالیت کارخانه‌ها انجام می‌داد، با سرعتی بیشتر، و شاید در سطحی گسترده‌تر به انجام می‌رساند. پیامدهای اجتماعی، شامل عدم‌اشتغال و کاستن از مزدها، نیز چنان روندی را طی می‌کنند. سرمایه‌داران عضو کارتل قادر خواهند بود با کاستن شدید عرضه، قیمت‌ها را بالا نگاه دارند. قیمت‌ها بالا می‌ماند اما سودها کاهش پیدا می‌کند چون هزینه‌های تولید افزایش می‌یابد و فروش کم می‌شود پس از مدتی بازار فراورده‌های اضافی را جذب می‌کند و رونق بازمی‌گردد. این بحث و استدلال به همان اندازه که ساده‌نگرانه است، نادرست هم هست. بازگشت رونق موکول به دو شرط است: نخست، بازگشت تناسب که برای پایان یافتن بحران رکود ضروری است؛ و دوم، گسترش تولید، که بدون آن رونقی هم در کار نخواهد بود. اما سیاست کارتل بدان‌گونه که در بالا شرح دادم، اجرای عملیِ دو شرط یادشده را بسیار دشوار می‌سازد. چون مهار تولید در حکم توقف همه سرمایه‌گذاری‌هاست و با حفظ قیمت‌ها در سطح بالا، تاثیر بحران بر صنایع غیرعضو کارتل، یا کاملا به عضویت کارتل درنیامده، بسیار جدی‌تر خواهد بود. سود اینها با شیب بسیار تند کاهش می‌یابد یا ضرر و زیانشان ضرر و زیان صنایع عضو کارتل است و در نتیجه ناچار می‌شوند تولید را به‌شدت کاهش دهند. این خود به بی‌تناسبی هرچه بیشتر می‌انجامد، فروش صنایع عضو کارتل با مشکل هرچه بیشتری روبه‌رو می‌گردد و مشخص می‌شود به رغم مهار تولید، باز هم «اضافه‌تولید» با جان‌سختی مقاومت می‌کند و حتی بیشتر می‌شود. محدود کردن باز هم بیشتر تولید به معنی

عاطل ماندن سرمایه‌های بیشتری است، چون هزینه‌های سربار به همان اندازه پیشین باقی می‌ماند و باعث افزایش هزینه تولید هر واحد فراورده می‌شود که این خود موجب کاهش باز هم بیشتر سود به رغم بالا ماندن شدید قیمت‌ها خواهد شد. قیمت‌های بسیار بالا برای غیر خودی‌ها جذابیت دارد چون بر اثر کاهش قیمت‌ها، با سرمایه‌ها و هزینه‌های کار کمتر به کسب‌وکار ادامه می‌دهند، در موضع رقابتی قوی قرار می‌گیرند و فروش کالا به قیمتی کمتر از قیمت کارتل را آغاز می‌کنند. کارتل از این پس قادر نخواهد بود قیمت‌ها را بالا نگاه دارد و این سقوط قیمت از سطح صنایع عضو کارتل فراتر می‌رود. پس به تصحیح مداخله‌های مصنوعی اقدام می‌شود و ساختار قیمت از قوانینی تبعیت می‌کند که کارتل بیهوده در دورزدن آنها به نفع خود تلاش می‌کرد. [۷] بر اساس ساختار جدید قیمت‌ها بازتوزیع سرمایه میان بخش‌های مختلف تولید آغاز می‌شود، روابط تناسب بازمی‌گردد، غلبه بر رکود به انجام می‌رسد. به محض آنکه نوآوری‌های فنی جدید، یا بازارهای تازه راه را برای تقاضای اضافی هموار کردند، رونق بازمی‌گردد و به‌نوبه خود، سرمایه‌گذاری‌ها در حوزه سرمایه تولیدی و خاصه سرمایه پایا را جذب می‌کند.

پس کارتل‌ها به تاثیرات بحران‌ها پایان نمی‌دهند. کارتل‌ها تنها تا آنجا که بشود بار عمده بحران را به دوش صنایع غیرکارتل انداخت، می‌توانند بحران را تعدیل کنند. تفاوت در نرخ سود میان صنایع عضو کارتل با کارتل‌ها، که در مجموع، به تناسب قوت کارتل و قدرت انحصاری آن، بیشتر می‌شود، در دوره‌های رونق کاهش می‌یابد و در دوره رکود افزایش پیدا می‌کند. در دوره اولیه بحران و رکود ممکن است کارتل در موضعی باشد که سودهایش را در مقایسه با صنایع غیرعضو افزایش بدهد و بدین‌وسیله به تاثیرات بحران بر این صنایع را شدت بخشد. اهمیت این وضعیت چندان کم نیست چون درست در خلال بحران و زمان پیوسته به بعد از آن است که وضعیت این صنعتگران بسیار دشوار می‌شود و استقلالشان به‌شدت در معرض تهدید قرار می‌گیرد. این واقعیت که کارتل در چنان زمان دشواری اجازه نفس کشیدن به صنایع غیر عضو را نمی‌دهد و حاضر نیست در قیمت مواد خام به آنها تخفیف بدهد، عامل مهمی در تشدید بحران برای غیرعضوهاست که به جریان تمرکز شتاب می‌دهد.

یادداشت‌های فصل بیستم

۱-از قضا این همان اشتباهی است که توگان بارونوفسکی در همه موارد جمع‌بندی از تحقیق درخشان و موثق خود از تاریخ بحران‌ها در انگلیس، نتوانسته از آن دور بماند.

۲-«بحران‌های سال ۱۸۵۷، و بدتر از آنها سال ۱۸۷۳،شرکت‌های زیادی را (در صنعت آهن) دربرگرفت که از نظر بازدهی و مولد بودن توفیر چندانی با یکدیگر نداشتند. و با آنکه از زاویه فنی بسیاری از اینها فعال و سزاوار بقا بودند، اما در بحران از هم فرو پاشیدند. در بحران سال ۱۹۰۰ بنگاه‌های غول‌آسای صنایع پایه دوشادوش بسیاری از شرکت‌ها که کهنه شده بودند به کار ادامه دادند و شرکت‌های ادغام‌نشده بر امواج رونق سوار بودند. پایین آمدن قیمت‌ها و انقباض تقاضا برای این ادغام‌نشده‌ها فاجعه‌بار شد، در حالی که شرکت‌های غول‌آسا یا تاثیری از بحران نگرفتند و یا تاثیر بحران بر آنها کوتاه‌مدت بود. به همین دلیل در مقایسه با بحران‌های پیشین، مثلا بحران سال ۱۸۷۳، بحران اخیر به تمرکز هرچه بیشتر منجر شده است؛ چون آن بحران گرچه برخی شرکت‌ها را حذف کرد اما بقیه شرکت‌ها در وضعیت فنی غالب، موفق به ایجاد انحصار نشدند. امروز اما، به برکت فناوری پیچیده، سازمان تو در تو، و منابع بزرگ سرمایه، کنسرن‌های غول‌آسا انحصاری را بر صنایع مدرن آهن و الکتریسیته، و به درجه کمتری صنایع ابزارهای ماشینی، صنایع مهندسی و ترابری و مانند آن اعمال می‌کنند. اگر می‌بینیم انحصار بر برخی صنایع «سبک» اعمال نمی‌شود، و تاثیر بحران موجب تغییر اساسی آنها نشده است، به‌راحتی می‌توان دید چگونه تحول بانکی اخیر بر نظام صنایع دست اول تاثیر گذاشته است.» [نقل از:]
O. Jeidels, Die Verhältnisse der deutschen Grossbanken zur Industrie, p.۱۰۸.

۳-این شرط به‌تنهایی و صرف‌نظر از سایر علل اساسی ایجاد بحران کفایت می‌کند. در سقوط بورس سهام سال ۱۷۷۳ آمستردام، در توصیف پیامدهای سقوط بزرگ چنین آمده است: «هیچ کس از میزان زیان‌ها خبر نداشت؛ کسی نمی‌دانست چه تعداد شرکت به نابودی کشیده شده است. عدم‌اطمینان عمومی به اعتبار سرایت کرد و دیگر امکان تهیه نقدینگی وجود نداشت. بعضی نگران بودند که برات‌هایشان نکول شود؛ عده‌ای هم نگران بودند که بدهکارانشان نتوانند بدهی‌ها را پرداخت کنند. با این‌همه عده‌ای هم بودند که فرصت‌طلبانه می‌خواستند از بحران عمومی سود ببرند. همه دنبال فرصتی برای خرید به قیمت‌های هرچه پایین‌تر بودند، اما حاضر به پرداخت به پول نقد نبودند. گردش تقریبا راکد شده بود.» [نقل از:]
Der Reichtum von Holland, pp. ۴۴۴ et seq., cited by Sartorius von Waltershausen in Das volkswirtschaftliche System der Kapitalanlage im Ausland, p. ۳۷۷.

حالا این را مقایسه کنید با وضعیت بورس سهام در آلمان در آستانه جنگ سال ۱۸۷۰: «در روز ۴ ژوئیه ۱۸۷۰ جوّ حاکم بر بورس سهام برلین بسیار عالی بود. طی چند روز بعد این جو به‌سرعت فروکش کرد و روزهای ۸ و ۱۱ همان ماه وحشت جای آن را گرفت. وحشت ۸ تا ۱۰ روز ادامه داشت و در پی بازگشت اطمینان، سیر نزولی متوقف گردید... در آن روزها پول از بورس ناپدید شده بود، گویی با سحر و جادو همه پول‌ها غیب شده بود. نرخ تنزیل بانک پروس به ۹ درصد و نرخ وثیقه وام در لایپزیگ به ۱۰ درصد، لوبک به ۹ درصد، و برمن به ۸ درصد رسید.

و درست همان گونه که این وضعیت، نشان دهنده همه ویژگی‌های اخیر بحران پولی آمریکا در شکل جنینی آن است، راه‌حل‌ها هم همان راه‌حل‌های روال پیشین‌اند: «در دوره کمبود پول در نیمه دوم ژوئیه اقدام‌های گوناگونی صورت گرفت بلکه گشایشی حاصل آید. در شهر برمن، سنا و شورای شهر تصمیم گرفتند سکه‌های طلای خارجی معینی را به عنوان پول قانونی بشناسند که این هم چندان افاقه‌ای نکرد چون این سکه‌ها هم مثل پول خود شهر احتکار شد. در اشتوتگارت یک شرکت پایاپای ایجاد شد تا اوراق قرضه ۵۰ تا ۵۰۰ فلورنی با بهره ۳ درصد به مدت ۶ ماه انتشار دهد. قرضه‌های مشابهی در مونیخ از سوی هیپوتکن و وکسل بانک انتشار یافت و در فرانکفورت بانک‌های عمده شهر به بانک‌های محلی پیشنهاد انتشار یک ضمانت نامه جمعی را دادند. با سرعت هرچه تمام‌تر از خارج فلزهای گرانبها وارد شد. در پایان ژوئیه مراکز بانکی و وارداتی برمن حجم قابل‌ملاحظه‌ای از سکه‌های انگلیسی ساورین وارد کردند. فرانکفورت از انگلیس طلا و از وین نقره وارد کرد. و این اقدام‌ها در مقابله با کمبود پول مورد نیاز در پرداخت‌ها تاثیری قابل قبول داشت. اما نتوانست سرمایه کافی برای بازار وام و برطرف کردن نیازهای دولت تامین کند» [نقل از:]
Sartorius von Waltershausen, op. cit., pp. ۳۲۳ et seq.

۴- در آن حد، تعبیر زیر از مارکس در ارتباط با اوضاع کنونی نیاز به تعدیل دارد: «در نظام اعتباری مدرن سرمایه تجاری بخش بزرگی از کل سرمایه جامعه را در اختیار می‌گیرد آن چنانکه می‌تواند حتی پیش از فروش کامل خریدهای پیشین، خریدها را تکرار کند... علاوه بر جدایی C-M از M-C که از طبیعت کالاها ناشی می‌شود، تقاضایی خیالی در اینجا ایجاد می‌شود... اینجاست که متوجه می‌شویم پدیده بحران‌ها ابتدا در خرده‌فروشی‌ها که با مصرف مستقیم در ارتباطند خود را نشان نمی‌دهند و یکباره هم پیدا نمی‌شوند، بلکه در حوزه‌های عمده‌فروشی و بانکداری نمایان می‌شوند چرا که سرمایه پولی جامعه در اختیار عمده‌فروشی است.» [نقل از:]
Capital, vol. III, pp. ۳۵۸-۹ [MECW ۳۷, pp۳۰۲-۳].

۵- از این زاویه فرقی نمی‌کند که یک شرکت تراست هم میان بانک و بنگاه قرار گیرد چون مستقیما وابسته به بانک باقی می‌ماند.

۶- اوژن بانتو (Eugene Bontoux) مهندس فرانسوی و دلال مالی که توانست محافل روحانی و اشرافی را در «اتحادیه عمومی» سفته‌بازی وارد کند، که اتحادیه ساختمان و راه‌آهن بود و در سال ۱۸۸۲ فروپاشید.

۷- این را رفتار تراست فولاد نشان داد. تراست، تولید فولاد را در سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۰۸ کاهش داد تا قیمت‌ها را بالا نگاه دارد. یک سال بعد بازار آهن سقوط کرد و با خودش سایر بازارهای فلز را نیز برد.

بخش چهارم: سیاست اقتصادی سرمایه مالی

فصل بیست و یکم: جهت‌گیری دوباره سیاست تجاری

سرمایه مالی یکپارچه شدن سرمایه را اعلام می‌کند. آن حوزه‌های تا پیش از این از هم جدامانده سرمایه صنعتی، تجاری، و بانکی، اکنون همگی تحت رهبری مشترک مالیه برتری قرار گرفته‌اند که در آن اربابان صنایع و بانک‌ها در اتحادی شخصی و نزدیک با هم به وحدت رسیده‌اند. شالوده این اتحاد، حذف رقابت در میان این و آن سرمایه‌دار توسط کارتل‌های بزرگ انحصاری است. خود این امر، طبیعتا مستلزم تغییری همزمان در رابطه طبقه سرمایه‌دار با قدرت دولت است.

ریشه‌های مفهوم بورژوایی دولت، در مبارزه علیه سیاست مرکانتیلیستی، و علیه قدرت دولتی متمرکز و توزیع‌کننده امتیاز است. این دولت نماینده نظام نوپای مانوفاکتوری و کارخانه‌ای سرمایه‌داری در مخالفت با امتیازها و انحصارهای بزرگ تجاری و استعماری از یک سو، و اصناف بسته صنایع دستی از سوی دیگر است. تنها هنگامی با مداخله دولت مبارزه می‌شد که نشان داده شود قانون‌گذاری اقتصادی توسط دولت، زیان‌آور و غیرضروری است. باید نشان داده می‌شد که قوانین تنظیم‌کننده نظام اقتصادی بر قوانین دولتی برتری دارند. [۱]

بدین‌ترتیب سیاست‌گذاری بورژوازی بر اساس اقتصاد سیاسی بنا می‌شود و مبارزه بورژوازی با مرکانتیلیسم به صورت نبرد برای آزادی اقتصادی درمی‌آید که این به‌نوبه خود به مبارزه گسترده‌تر برای آزادی در مقابل قیمومت دولت تبدیل می‌گردد. اینجا جای بحث درباره جزئیات شکوفایی این اندیشه‌ها در جهان‌بینی[۳۹۸] لیبرالیسم نیست؛ اما می‌توان یادآوری کرد که هر جا، مثل انگلیس، که پیش از پیدایش بینش علمی مدرن، مبارزه برای آزادی اقتصادی به پیروزی رسیده است، لیبرالیسم در این جهان‌بینی جایی نداشته است. سرنگونی انقلابی همه اندیشه‌های اخلاقی و دینی بر اثر لیبرالیسم فرانسوی هرگز در آگاهی مردمی انگلیس پا نگرفت، در حالی که در همین کشور برعکس بیش از هر کشور در اروپای قاره ای، لیبرالیسم عمیقا ریشه‌دار شد.

با این حال حتی در انگلیس آزادی کسب‌وکار کامل نشد؛ نظام بانکی مصونیت خود را حفظ کرد و نظریه آزادی بانکداری در برابر نیازهای عملی روسای بانک انگلیس زانو زد. نظریه مکتب منچستر[۳۹۹] حتی از این هم کمتر بر روند عملی سیاست خارجی تاثیرگذار بود؛ همان سیاستی که در قرن ۱۹ درست همانند قرن‌های ۱۷ و ۱۸، بازوی اجرایی سیاست تجارت جهانی انگلیس بود. در اروپای قاره‌ای حرکت‌ها در راستای کسب آزادی تجارت و شغل بود و به صورت قانون سیاست داخلی باقی ماند، در حالی که سیاست این کشورها در تجارت خارجی بر همان شالوده حمایتی به کار خود ادامه داد. سیاست تجارت آزاد انگلیس بر پایه برتری فنی و اقتصادی توسعه سرمایه‌داری بود که صنعت این کشور را در موقعیت ممتاز پیشگامی قرار می‌داد. پیشگامی بر پایه علل صرفا طبیعی نبود هرچند نقش این علل از اهمیت برخوردار بود؛ بدین‌ترتیب تا رسیدن به مرحله تحول نظام نوین حمل‌ونقل، حمل‌ونقل آبی، و بدین‌وسیله صرفه‌جویی در هزینه کشتیرانی به خاطر نزدیک بودن معدن آهن و زغال‌سنگ به یکدیگر اهمیت زیادی داشت. فراموش نکنیم که توسعه سرمایه‌داری، در انباشت سرمایه است و رشد سریع‌تر انباشت در انگلیس ناشی از مبارزه قدرت این کشور با اسپانیا، فرانسه و هلند بر سر کنترل دریاها و به تبع آن، کنترل مستعمرات، و نیز رشد بسیار سریع «پرولتریزه شدن»[۴۰۰] به دنبال پیروزی زمینداران بزرگ بر

دهقانان بود. پیشگامی برتر انگلیس در صنعت، در ابتدای امر برای آن کشور در تجارت آزاد منافع زیادی داشت، درست همان گونه که پیشگامی هلند در توسعه سرمایه‌داری، آن کشور را به سیاست تجارت آزاد متعهد می کرد. [۲] در داخل، توسعه صنعت، رشد جمعیت، و تمرکز آن در شهرها موجب شد تولید کشاورزی کشور کفاف جمعیت را ندهد. در نتیجه قیمت غله را گرانی هزینه حمل‌ونقل خاصه پیش از انقلاب در ابزارهای حمل‌ونقل، و نیز تعرفه اعمال شده تعیین می کرد. از این گذشته حتی در دوره گذار، چه در سال برداشت خوب، که واردات غله لزومی نداشت، و چه در خشکسالی که بشدت واردات آن افزایش پیدا می کرد، نظام سوبسید دولتی به صادرات این اطمینان را در زمینداران به‌وجود آورده بود، که به صورت ادواری، برای غلات، قیمت‌های زمان خشکسالی ایجاد می‌شود، و با توجه به نبود کشش در نظام پولی انگلیس، درست در آستانه هر افزایش قیمت غله، بحران پولی به‌وجود می‌آمد. پس این نظام در کل مخالف منافع صنعت بود. صنعتگران دلیلی برای ترس از واردات کالاهای ساخته شده خارجی نداشتند چون بنگاه‌های آنها از نظر فنی و اقتصادی به‌مراتب برتر از آنها بود، اما از سوی دیگر قیمت غله مهم‌ترین عنصر در «قیمت کار» بود که این نیز در قیمت هزینه‌های صنعتگران نقش داشت و اهمیتش در آن بود که هنوز ترکیب اندامواره سرمایه بسیار پایین بود و سهم کار زنده در جمع فراورده ساخته شده نسبتا بالا بود. هدف آشکار مبارزه پرحرارت ضد تعرفه در انگلیس کاستن از هزینه‌ها با ارزان نگاه داشتن مواد خام و نیروی کار بود. به همین دلیل هم سرمایه صنعتی و تجاری انگلیس مشوق تجارت آزاد در دیگر کشورها بود ضمن اینکه در تملک مستعمره‌ها کمترین نفعی نمی‌دید. تا آنجا که مستعمره‌ها نقش بازاری برای فروش فراورده‌های صنعتی و خرید مواد خام را بازی می کردند و نظام تجارت آزاد در مستعمره‌ها حکمفرما بود، انگلیس با رقابتی که در خور ذکر باشد روبه‌رو نبود. مبارزه برای یک سیاست فعال مستعمراتی که بسیار پرهزینه بود، مالیات‌ها را بالا می‌برد، و نظام پارلمانی انگلیس را تضعیف می کرد، در تبلیغات تجارت آزاد فروکش کرد. با این همه فکر دست برداشتن از مستعمره‌ها خواستی رویایی برای طرفداران سرسخت تجارت آزاد باقی ماند. هند مهم‌ترین این مستعمره‌ها بود. به هند هرگز به چشم یک بازار نگاه نمی‌شد، سلطه بر هند، درآمدهای بالای یک طبقه پرنفوذ را تضمین می کرد که آن را «پاداش خوب اداره کردن» تلقی می کردند. [۳] از این گذشته، «امنیت» در این بازار مهم شرط اساسی فروش بود و مسئله‌ای که مطرح می‌شد این بود که آیا دست برداشتن انگلیس از «دومینیون‌ها»[۴۰۱] بار دیگر زخم کهنه کشمکش‌هایی را باز نمی کند که موجب از دست رفتن فرصت‌های تجاری کشور بشود. [۴]

منافع سیاست تجاری در اروپای قاره‌ای وضعی کاملا متفاوت داشت. در آنجا قهرمانان اصلی تجارت آزاد، فروشندگان مواد خام کشاورزی و زمینداران صادرکننده بودند و تجارت آزاد موجب گسترده‌تر شدن هر چه بیشتر بازار فراورده‌هایشان می‌شد و قیمت فراورده‌های ساخته شده صنعتی وارداتی را برایشان پایین می‌آورد. اما از آن سو نفع صنعتگران در راستایی کاملا مخالف این بود. در مورد تعرفه بر فراورده‌های کشاورزی بحثی نبود اما رقابت خردکننده انگلیس باعث عقب‌ماندگی یا توقف توسعه صنعت بومی می‌شد. ابتدا و قبل از همه، می‌بایست موضوع غلبه بر دشواری‌های خیز اول حل شود، موانع برخاسته از کمبود کارگران ماهر، سرکارگرها، و مهندسان برطرف گردد تا بدین‌وسیله شکاف فنی موجود پر شود، سازمان بازاریابی ایجاد شود، در پیشبرد و جا انداختن نظام اعتباری تلاش به عمل آید، با تضعیف تولیدکنندگان صنایع دستی، به روند پرولتریزه شدن شتاب داده شود، اقتصاد سنتی دهقانی منحل شود و در یک کلام، مجهز شدن به همه اسباب و ابزارهایی که سبب برتری انگلیس شده است. علاوه بر اینها، نفعی مالی هم در درآمدهای تعرفه بود که در آن زمان اهمیتی به‌مراتب بیش از امروز

داشت چون نظام مالیات‌های غیرمستقیم هنوز حالت جنینی داشت و وجود اقتصاد طبیعی در پهنه وسیعی از روستاها موانع غلبه‌ناپذیری بر سر راه گسترش صنعت ایجاد می کرد. درآمد تعرفه‌ها در آن دوره در کشورهای اروپای قاره‌ای تا آنجا که بر فراورده‌های صنعتی بسته می‌شد به‌ظاهر از نظر اقتصادی زیانبار نبود. البته این مطلب درست بود که مصرف‌کنندگان داخلی می‌بایست به اندازه میزان تعرفه بابت فراورده‌های مثلا صنایع انگلیس پول بیشتری می‌پرداختند اما این تفاوت به خزانه دولت واریز می‌شد، در حالی که امروزه با سیاست تعرفه حمایتی علاوه بر پولی که به حساب خزانه‌داری دولت واریز می‌شود، مبالغ عظیمی از پرداخت‌های مصرف‌کنندگان داخلی نیز به جیب صنعتگران و زمینداران ریخته می‌شود. در انگلیس برعکس، امروزه نفع مالی به پیش زمینه بازگشته است زیرا با توزیع قدرت سیاسی میان طبقات گوناگون ایجاد یک نظام مالیاتی کامل بسیار دشوار شده و با مقاومت شدیدی روبه‌رو خواهد شد. قدرت‌های استعماری تا آنجا که به مستعمره‌هایشان مربوط می‌شود، اگر موانع و امتیازهای تعرفه حمایتی را از میان بردارند با رقابت سهمگین انگلیس روبه‌رو خواهند شد.

بدین‌ترتیب و در نتیجه پیشگامی صنعت در سرمایه‌داری انگلیس، سیاست‌های تعرفه‌ای طبقات صنعتی در انگلیس و اروپای قاره‌ای، مسیرهای متفاوتی در پیش گرفتند. برای نظام‌های تعرفه اروپای قاره‌ای و آمریکا توجیه تئوریکی نیز در آثار [گئورگ فردریش] لیست[۴۰۲] و [هنری چارلز] کاری[۴۰۳] ارائه شد. نظریه لیست، ابطال نظریه تجارت آزاد بدان‌گونه که مثلا ریکاردو فرمول‌بندی کرد نیست. طرح سیاستی اقتصادی برای عملی کردن نظام تجارت آزاد و آسان‌تر کردن توسعه صنعت ملی متناسب آن نظام است. این، تنها هدف «لیست» و تعرفه‌های «آموزشی»[۴۰۴] او بود، که می خواست به وسیله تعرفه‌های پایین، نابرابری میان برتری انگلیس و عقب‌ماندگی آلمان را از میان بردارد. به نظر او تعرفه‌ها برای دوره‌ای کوتاه بودند و حالت موقت داشتند و هدف او از این سیاست، غیرضروری کردن کلی تعرفه‌ها بود.

این سیاست تعرفه سرمایه‌داری در حال رشد در نتیجه سیاست تعرفه سرمایه‌داری پیشرفته به ضد خود تبدیل می‌شود. نظام پیشنهادی لیست برای کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده طرح‌ریزی شده بود. اما اینجا هم «قانون هدف‌های ناخواسته»[۴۰۵] به میدان آمد. [۵] اگر ملاک را درجه تمرکز و تراکم سرمایه (یعنی درجه توسعه کارتل‌ها و تراست‌ها) و سیطره بانک‌ها بر صنعت و خلاصه، درآمدن همه سرمایه‌ها به شکل سرمایه مالی بگیریم، می‌بینیم به جای انگلیس و تجارت آزاد آن، آلمان و آمریکا و سیاست‌های حمایتی‌شان الگوی کشورها در تحول سرمایه‌داری شدند. گسترش سریع صنعت در آلمان در پی لغو تعرفه‌های داخلی و به‌خصوص در پی شکل‌گیری امپراتوری، در ارتباط با سیاست تجاری، اتحاد منافعی به‌وجود آمد. وقتی زمینداران صدور فراورده‌های کشاورزی را متوقف کردند طرفدار سیاست حمایتی شدند. در صنعت هم طرفداران سیاست حمایت تعرفه‌ای با آنها همدلی نشان دادند و دقیقا نمایندگان صنایع سنگین آلمان خاصه صنعت آهن و فولاد خواستار حمایت در برابر رقابت قدرتمند انگلیس شدند. این شاخه صنعت دارای ترکیب اندامواره بسیار بالای سرمایه بود پس به‌راحتی می‌توانست بالا رفتن قیمت مواد غذایی را که در آن زمان چندان زیاد نبود تحمل کند و تاثیر آن با رقابت ابتدایی کشاورزی آمریکا خنثی می‌شد. از سوی دیگر صنعت بر اثر بحران بشدت آسیب دید. رقابت با صنعت انگلیس بسیار دشوار بود چون بنا به دلایل طبیعی و فنی و خاصه تا پیش از کشف راه‌های جدا کردن فسفر از سنگ آهن، صنایع آلمان بسیار از انگلیس عقب بود. علاوه بر این، در صنایعی با ترکیب اندامواره بسیار بالا و حجم استثنائا زیاد نسبت سرمایه پایا، غلبه بر امتیازهای صنایعی که پیش‌تر در جاهای دیگر رشد کرده و پیشرفته بودند دشوار بود. بخشی از سرمایه بانکی که در آلمان و از همان آغاز به قصد راه‌اندازی صنایع سنگین فراهم شده بود از وضع

تعرفه حمایتی پشتیبانی می‌کرد. مخالفان تعرفه، سرمایه‌داران تجاری و نیز آن دسته صنایعی بودند که فراورده‌هایشان را به قصد صادرات تولید می‌کردند. سال ۱۸۷۹ و پیروزی سیاست حمایتی با آغاز تغییر در سیاست تعرفه‌ها[۴۰۶] از تعرفه‌های «آموزشی» به تعرفه‌های حمایت از کارتل‌ها مقارن بود. [۶]

تردیدی نیست که کنار نهادن رقیب خارجی انگیزه‌ای استثنایی برای شکل‌گیری کارتل‌ها ایجاد می‌کند و این کار را به صورت مستقیم تا آنجا پیش می‌برد که با کاسته شدن از شمار رقیبان، توافق میان شکل‌دهندگان کارتل آسان‌تر شود؛ و به صورت غیرمستقیم هم تعرفه حمایتی به خاطر ماهیت و منشا آن - چون در آمریکا و اروپای قاره‌ای در این مرحله از تحول، موتور محرک سرمایه‌داران قدرتمند مواد خام و مواد صنعتی نیمه‌ساخته شده است- قاعدتا به نفع صنایع سنگین است تا صنایع اقلام صادراتی نیمه‌ساخته شده که باید در بازارهای جهانی با فراورده‌های مشابه انگلیسی رقابت کنند، در حالی که هزینه اقلام انگلیسی به دلیل نبود تعرفه پایین‌تر است. در چنان وضعی لزوما آن صنایعی بیشتر سود می‌برند که کارشان تولید وسایل تولید است و همه سرمایه مورد نیازشان را صرف تجهیزات فنی می‌کنند، به توسعه هرچه بیشتر ترکیب انداموار سرمایه شتاب می‌دهند و هم‌زمان با تمرکز و تراکم سرمایه راه کارتل‌سازی را هموار می‌سازند.

وضعیت دیگری هم وجود داشت که در اصل از عقب‌ماندگی توسعه صنعتی آلمان ناشی می‌شد اما در نهایت، خود دلیل برتری سازمانی صنایع آلمان در قیاس با صنایع انگلیس شد. صنعت در انگلیس به صورت انداموار و تدریجی از خرد به بزرگ تحول یافت. کارخانه مولود تعاونی‌ها (و تقسیم ساده کار) بود. مانوفاکتورها در آغاز در صنعت بافندگی شکل گرفتند که نسبتا به سرمایه اندکی نیاز داشت، در آغاز و در اغلب موارد از نظر سازمانی در مالکیت فرد بود؛ بر آن صنعت به جای شرکت‌های سهامی، فرد سرمایه‌دار تملک داشت. بعد و به‌تدریج، منتها با آهنگی سریع طبقه‌ای از کارفرمایان صنعتی ثروتمند پدید آمد که منابع سرمایه بزرگی در اختیار داشتند و دارایی‌شان کارخانه تولیدی بود. سپس با اهمیت یافتن شرکت‌های سهامی، به‌ویژه توسعه عملیات حمل‌ونقل، این سرمایه‌داران بزرگ به صورت سهامداران عمده درآمدند. سرمایه صنعتی به لحاظ منشا و مالکیت، در این شرکت‌ها سرمایه‌گذاری شد. سرمایه بانکی - مشخصا سرمایه مورد استفاده در نشر سهام- هم مانند سرمایه صنعتی و تجاری منحصرا در دستان سرمایه‌داران فردی باقی ماند در حالی که بانک‌های سهامی تنها اعتبار در گردش را فراهم می‌کردند و بر صنعت نفوذ چندانی نداشتند. بانکداران متخصص نشر سهام نیز به همان نحو کم نفوذ بودند چون بنا به ماهیت فعالیت‌هایشان از حالت بانکدار بیرون آمدند و در نهایت تا حدی خودشان سرمایه‌داران صنعتی شدند. این سلطه انباشت سرمایه در دستان سرمایه‌داران فردی یکی از نخستین و انداموار‌ترین ویژگی‌های سرمایه‌داری انگلیس است؛ این ویژگی در اروپای قاره‌ای و آمریکا وجود نداشت. علاوه بر این، عوامل دیگری از جمله مبالغ عظیمی پول از مستعمره‌ها خاصه هند، و نیز بهره‌کشی از انحصار تجارت انگلیس، سرمایه را در دستان سرمایه‌داران فردی انباشت کردند؛ پدیده‌ای که در آلمان و آمریکا وجود نداشت.

بدین‌ترتیب زمانی که سرانجام با ایجاد اتحادیه گمرکی[۴۰۷] موانع گسترش سرمایه‌داری در آلمان از پیش پا برداشته شد، و بعد هم امپراتوری آلمان شکل گرفت و راه برای سرمایه‌داری باز شد، مشخص بود که تحول سرمایه‌داری آلمان صرفا از انگلیس الگوبرداری نخواهد شد. لازم بود همه تلاش‌ها از همان آغاز بر استفاده از تازه‌ترین دستاوردهای فناوری و اقتصادی موجود در پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری متمرکز باشد. در آلمان آن انباشت اولیه سرمایه مورد نیاز برای ایجاد پیشرفته‌ترین صنایع موجود و رساندن صنعت کشور به سطح انگلیس -که بر پایه بنگاه‌های مالکیت فردی شکل گرفته بود- در دست افراد سرمایه‌دار نبود. بنابراین شرکت‌های سهامی علاوه نقاط مشترکی که با این شرکت‌ها در انگلیس داشتند، در آلمان کارکرد دیگری نیز بر عهده‌شان بود؛ آنها ابزارهای تهیه سرمایه مورد نیاز هم بودند، چون به خاطر کمی انباشت، افراد سرمایه‌دار، و طبقه صنعتگر هیچ‌کدام چنان سرمایه‌ای نداشتند. در انگلیس خاصه در نخستین مرحله‌های شکل‌گیری، شرکت سهامی اساسا اتحادیه سرمایه‌داران ثروتمند بود اما در آلمان وظیفه‌اش فراهم کردن سرمایه مورد نیاز صنعتگران و سوق دادن پول سایر طبقات به سمت بنگاه‌های صنعتی بود. این امر از راه صرف نشر مستقیم سهام، شدنی نبود در حالی که بانک‌ها می‌توانستند پول عاطل نه تنها سرمایه‌داران بلکه از آنِ سایر طبقات را در اختیار صنعت قرار دهند. بانک‌ها نیز به همان دلیل به صورت سهامی درآمدند که شرکت‌های سهامی در بنگاه‌های صنعتی شکل گرفته بود. از این رو بانک‌های آلمان از همان نخستین روزهای شکل‌گیری امر فراهم آوردن سرمایه مورد نیاز شرکت‌های صنعتی کشور را بر عهده گرفتند؛ آنها علاوه بر منبع اعتبار در گردش، منبع اعتبار سرمایه‌ای نیز بودند. پس در آلمان، و تا حدی به گونه‌ای متفاوت در آمریکا، از همان آغاز رابطه بانک با صنعت، با مورد انگلیس کاملا تفاوت داشت. هرچند این تفاوت به عقب‌ماندگی و تاخیر تحول سرمایه‌داری در آلمان مربوط می‌شد اما نزدیکی سرمایه بانکی با صنعت در آلمان و آمریکا عامل مهمی در پیشروی‌شان به سوی شکل بالاتر سازمان سرمایه‌داری بود. [۷] این پیوند سیاست تعرفه حمایتی با تامین مالی صنعت توسط بانک‌ها در مرحله رشد شتاب‌زده صنعتی، ضرورتا گرایش‌ها به سوی کارتل‌سازی را به‌وجود آورد و اینها به‌نوبه خود گروه‌هایی را ایجاد کردند که با توجه به تغییر کارکرد تعرفه‌ها از تعرفه‌های حمایتی سود می‌بردند.

هدف سیاست قدیمی‌تر تعرفه حمایتی، گذشته از جبران کردن کمبودهای طبیعی گوناگون، شتاب بخشیدن به گسترش صنعت در چارچوب مرزهای حمایت شده بود. هدف، حمایت از صنعت نوپای داخلی و جلوگیری از انهدام آن در برابر رقابت بی‌حدوحصر صنعت خارجی بسیار پیشرفته بود. این حمایت می‌بایست آنقدر می‌بود که بتواند مزایای صنعت خارجی را خنثی کند، در حالی که در هیچ شرایطی نمی‌شد جلوی ورود فراورده‌های صنعت خارجی را گرفت چرا که صنعت داخلی هنوز قادر به تامین تقاضاهای کشور نبود. بالاتر از همه اینکه این حمایت قرار نبود دائمی باشد و وقتی که وظیفه «آموزشی» خود را کاملا به انجام رسانید و صنعت داخلی به مرحله‌ای وارد شد که بتواند تقاضای داخلی را برآورده سازد و در فکر صادرات هم باشد، سیاست حمایتی معنی وجودی خود را از دست می‌داد. اما این سیاست به مانعی در سر راه صادرات تبدیل شد چون دیگر کشورها را نیز به اتخاذ سیاست‌های مشابهی ترغیب کرد. در وضعیت رقابت آزاد وقتی که صنعت حمایت‌شده داخلی بتواند به تقاضاهای داخلی پاسخ بدهد و صادرات را آغاز کند قیمت‌ها بالا نمی‌رود. در چنان حالتی قیمت فراورده‌های حمایت‌شده برابر قیمت آنها در بازار جهانی خواهد بود چون با صرفه‌جویی در هزینه حمل کالا به بازارهای دوردست می‌توان آنها را در بازار داخلی به قیمتی سودآورتر به فروش رساند و تولید صنعتی برابر با تقاضاهای بازار

داخلی می‌شود. از همین رو بنا بود تعرفه حمایتی، هم موقتی باشد و هم ملایم، و تنها به صنعت نوزاد داخلی برای فائق آمدن بر مشکلات اولیه کمک کند.

مسئله اما در دوران انحصارهای سرمایه‌داری توفیر می‌کند. امروزه تنها قَدَرترین صنایع با ظرفیت صادرات بسیار زیاد که تردیدی در قابلیت رقابتشان در بازارهای جهانی نیست و بنا به نظریه قدیمی، دیگر نباید هیچ علاقه‌ای به تعرفه‌های حمایتی داشته باشند، از این تعرفه‌ها در سطح بسیار بالا جانبداری می کنند. اگر فرض را بر وجود رقابت آزاد بگذاریم که در صورت تامین کامل تقاضاهای داخلی با صنعت کشور، تعرفه‌ای حمایتی قدرت خود در بالا بردن قیمت‌ها را به کلی از دست می‌دهد. اما تعرفه حمایت از صنایع داخلی یکی از کارآمدترین ابزارهای پیشبرد کارتل‌ها بود؛ این کار ابتدا با دشوارتر کردن هرچه بیشتر رقابت خارجی، [۸] انجام شد و سپس به این سبب که کارتل‌ها برای بهره‌گیری از تفاوت‌های تعرفه‌ای حتی هنگامی که صنعت کشور توانایی صادرات را پیدا کرد، فرصتی فراهم آوردند. کارتل با محدود کردن سهمیه تولید برای مصرف داخلی، به رقابت در بازار کشور پایان می‌دهد. و این محدودیت شدید بر مصرف، خود نوعی تعرفه حمایتی در افزایش قیمت‌ها حتی مدت‌ها پس از زمانی است که تولید از تقاضای داخلی جلو زده است. بدین‌ترتیب ایجاد نهاد دائمی تعرفه‌ها جزو اولویت‌های صنعت کارتلی شده قرار می گیرد، چون این در وهله نخست ادامه وجود کارتل را تضمین می کند، و در وهله دوم به کارتل امکان می‌دهد در بازار داخلی فراورده‌های خود را با سود بسیار زیاد بفروشد. مقدار این سود اضافی ناشی از تفاوت میان قیمت داخلی با قیمت بازار جهانی است. هرچند خود این تفاوت به سطح تعرفه‌ها بستگی پیدا می کند و به همین سبب تلاش‌ها برای به حداکثر رساندن این سودها محدودیتی ندارد. هر قدر تعرفه‌ها بالاتر باشد قیمت فراورده‌ها در داخل را بیشتر از بازار جهانی می‌توان بالا برد؛ و بدین‌ترتیب تعرفه «آموزشی» تکامل می‌یابد و به تعرفه حمایتی بالاتر دست پیدا می کند. طرفدار سینه چاک قراردادهای دوستانه و پشتیبان کاهش گام به گام تعرفه‌ها، حالا طرفدار متعصب تعرفه‌های بسیار زیاد شده است.

کارتل اما تنها از تعرفه‌های حمایتی فراورده‌های خودش سود نمی‌برد. می‌دانیم که در صورت برابری سایر شرایط، قیمت کارتل بر اثر نرخ سود در سایر صنایع محدود می‌شود. برای مثال، اگر نرخ سود صنعتِ ابزارهای ماشینی بر اثر تعرفه بسیار بالا بر ماشین‌های وارداتی افزایش یابد، کارتل‌های زغال‌سنگ و آهن می‌توانند قیمت فراورده‌های خود را بالا ببرند و از این راه بخشی از تمامی سود اضافی بر صنعت ابزارهای ماشینی به آنها تعلق می گیرد. پس کارتل‌های انحصارطلب به تعرفه‌های حمایتی علاقمند می‌شوند چون نه تنها از فراورده‌های خودشان سود اضافی کسب می کنند بلکه بخشی از سود آن دسته از صنایعی هم که در مرحله‌های نهایی تولیدند نیز به آنها می‌رسد.

این چنین است که تعرفه‌های حمایتی برای کارتل سودی ایجاد می کنند که بالاتر و فراتر از سود برخاسته از ایجاد کارتل است [۹] و به کارتل قدرت می‌دهد که یک مالیات غیرمستقیم از جمعیت داخل کشور بگیرد. این سود اضافی دیگر از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران کارتل‌ها ناشی نمی‌شود؛ از کسر کردن از سود صنایع غیر عضو کارتل هم کسب نمی‌شود؛ باجی است که از تمامی بدنه مصرف کنندگان داخلی اخذ می‌شود. طیف گسترده لایه‌های مصرف‌کننده را دربرمی گیرد- چرایی و میزان کسر شدن آن را اجاره زمین، سود، یا مزد تعیین می کند- و مثل هر مالیات غیرمستقیم دیگری که بر مواد خام صنعتی و سایر اقلام مصرفی بسته می‌شود، به

مناسبات قدرت واقعی و نیز بر ماهیت اقلامی بستگی دارد که بر اثر تعرفه‌های کارتل بر قیمت آن افزوده است.

برای مثال افزایش قیمت شکر بیش از افزایش قیمت ماشین‌های کشاورزی یا مبلمان ساخته‌شده از چوب بر زندگی انبوه کارگران تاثیر ناگوار بر جای می گذارد. اما صرف‌نظر از پیامد این افزایش قیمت‌ها واقعیت این است که بخشی از درآمد جامعه از این راه به سود صنعت عضو کارتل و مورد حمایت تعرفه‌ها ربوده می‌شود و بدین طریق به کارتل قدرت داده می‌شود تا با شتاب سرسام‌آوری به انباشت سرمایه اقدام کند.

این شیوه افزایش سود هنگامی اهمیت فزاینده‌ای پیدا می کند که بالا بردن نرخ سود از راه افزایش ارزش اضافی مطلق، افزایش ساعات کار روزانه، کاهش مزدها-به دلیل قدرت‌گیری هرچه بیشتر سازمان‌های کارگری با هدف ایجاد گرایش در جهت مخالف - نامکن شده است. این واقعیت که معمول شدن تعرفه بر اقلام صنعتی با افزایش حقوق گمرکی فراورده‌های کشاورزی همراه بود، از نظر صنایع سنگین اهمیت چندانی نداشت. چون ترکیب انداموار‌ه سرمایه‌شان بالاست، افزایش هزینه نیروی کار تحمیل اضافی به حساب نمی‌آید. موضع چانه‌زنی آنها در دعواهای کارگری به‌شدت قویست و افزایش ملایم هزینه‌های تولید بر اثر تعرفه‌ها کشاورزی با سود اضافی ناشی از تعرفه‌های حمایتی خودشان- با توجه به زیاد بودن آنها- نه تنها جبران می‌شود که از آن هم بالاتر می‌رود.

افزایش قیمت‌ها در بازار داخلی فروش فراورده‌های کارتل را رو به کاهش می‌برد و این گرایش با گرایش پایین آوردن هزینه‌ها از راه گسترش حجم تولید در تعارض قرار می گیرد. موجودیت کارتل‌هایی که هنوز به‌خوبی جا نیافتاده‌اند ممکن است از این طریق به خطر افتد. بزرگ‌ترین و مجهزترین کنسرن‌ها که کاهش فروش آنها به خاطر سیاست کارتل غیرقابل‌قبول است با هدف از صحنه به در بردن شرکت‌های کوچک‌تر و قبضه کردن سهم آنها در بازار، رقابت بی‌رحمانه‌ای را از سر می گیرند، اما پس از آنکه نبرد به پایان رسید باز هم امکان پیدایش کارتلی قوی‌تر بر شالوده‌های تازه وجود دارد. اما اگر کارتل به‌خوبی تثبیت شده باشد، تلاش می کند کاهش فروش در داخل را با صدور فراورده‌های بیشتر به خارج جبران کند تا بتواند تولید را نه تنها ادامه دهد، بلکه در صورت امکان به گسترش آن اقدام کند. البته در بازار جهانی کارتل ناچار است به قیمت‌های جهانی بفروشد. اگر کارتل از کارآیی لازم برخوردار باشد و بتواند به صدور فراورده‌ها اقدام کند- که در فرض ما می‌تواند- قیمت واقعی تولید کارتل(c+p)با قیمت‌های جهانی انطباق دارد. اما کارتل این موقعیت را نیز دارد که پایین قیمت تولید بفروشد زیرا با برخورداری از تعرفه حمایتی از فروش در بازار داخلی به سود فوق‌العاده‌ای نیز رسیده است. پس کارتل می‌تواند با استفاده از بخشی از سود اضافی، با قیمت‌هایی پایین‌تر از قیمت رقیبانش، فروش در خارج را گسترش دهد. اگر در این کارش موفق شود، می‌تواند بر تولید بیافزاید، هزینه‌ها را کاهش دهد، و چون قیمت‌ها در داخل دست‌نخورده مانده است، بدین‌وسیله سود اضافی کسب کند. با همین قیمت‌شکنی در داخل و با استفاده از سود اضافی صدور فراورده‌ها، می‌تواند به مصرف کنندگان داخلی سوبسید بدهد. در این مورد حداکثر سوبسید صادراتی با توجه به وسعت حوزه اقتصادی و حجم مصرف داخلی، توسط سطح تعرفه‌ها تعیین می‌شود. اگر وضعیت کسب‌وکار خوب باشد، کارتل می‌تواند سوبسید را بسیار پایین بیاورد یا حتی حذف کند که در این صورت بخشی از سودهای دوره رونق را که می‌بایست به مصرف‌کننده می‌داد به خود اختصاص می‌دهد. اما در دوران بد به خاطر زیان‌های ناشی از افت شدید قیمت‌ها در بازار جهانی، حتی تمامی سوبسید به مصرف‌کننده هم شاید کفایت نکند. تاریخ کارتل‌ها به‌تکرار نشان می‌دهد که تا چه پایه کنترل صادرات در دستان کارتل برای ادامه

وجودش اهمیت دارد، چون در غیر این صورت کارتل‌ها مدام در معرض تهدید محدودیت‌های صادراتی ناشی از قصور در توسعه یک نظام کارآمد سوبسیدند. با توسعه سوبسیدهای صادراتی، کارکرد تعرفه‌های حمایتی دستخوش تغییر کامل می‌شود و به ضد خود تبدیل می‌گردند. تعرفه از حالت ابزار دفاع در برابر تسخیر بازار داخلی از سوی صنایع خارجی، به شکل ابزار تسخیر بازار خارجی توسط صنعت داخلی درآمده است. آنچه زمانی سلاح دفاعی ضعیفان بود به سلاح تهاجمی قوی‌دستان تبدیل شده است.

به تجارت آزاد انگلیس هرگز از سوی طرفدارانش به‌عنوان سیاستی که باید تنها در انگلیس اعمال شود نگاه نمی‌شد. با این همه گسترش عام تجارت آزاد کاملا به نفع صنایع انگلیس بود. تضمینی بود برای انحصار این صنعت بر بازار جهانی. تعرفه‌های حمایتی سایر کشورها در حکم کاهش امکانات بازاریابی اقلام انگلیسی بود. البته امروزه تغییری در این دیدگاه به‌وجود آمده چون سرمایه راهی دیگر برای غلبه بر این مانع تعرفه پیدا کرده است. معمول شدن یا افزایش تعرفه‌ها در کشور دیگر به معنی کاهش فرصت‌های بازاریابی صادرکنندگان به آن کشور و در نتیجه محدود شدن توسعه صنعتی کشورهای صادرکننده است. اما تعرفه حمایتی به معنی سود اضافی برای کشور نخست است و این امر کشورهای دیگر را نیز تشویق می کند که به جای صدور کالاها، تولید کالاها را به کشور نخست انتقال دهند. تا هنگامی که سرمایه‌داری به تحول کامل نرسیده بود، تا حدی به این دلیل که قانون‌گذاری کشورها در آن زمان به شیوه مانع‌تراشی مداخله می کرد، و تا اندازه‌ای نیز به خاطر ناکافی بودن پیش نیازهای تولید سرمایه‌داری، چنان فرصت‌هایی نسبتا محدود بود. نبود نظم عمومی، و کمبود کارگر، خاصه کارگر ماهر، موانعی بودند که به‌تدریج و کندی برطرف می‌شدند. اینها انتقال سرمایه را به‌شدت دشوار می‌ساختند. اما امروزه اغلب این موانع از میان برداشته شده و به سرمایه‌دار در کشور پیشرفته امکان داده است با صدور سرمایه بر تاثیرات مخرب تعرفه حمایتی بر نرخ سود فائق آید.

یادداشت‌های فصل بیست و یکم

۱- از آنجا که جوهر اقتصاد سیاسی کشف قوانین اقتصادی است، مبارزه با سیاست اقتصادی مرکانتیلیستی قدرتمندترین نیروی محرکه در تحول نظریه اقتصادی است. انگیزه دیگر مسبوق به آن، با اهمیت اساسی بیشتر، حل مشکل کلیدی قانون‌گذاری اقتصادی در سرآغاز سرمایه‌داری مدرن و استقرار نظام پولی محکم بود. [ویلیام] پتی با طرح مسئله پول، بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی کلاسیک شد، چون این مسئله مستقیما به مسئله ارزش و به تبع آن قانون اساسی اقتصاد سیاسی رهنمون شد.

۲-«تفوق هلندی‌ها در تجارت و دریانوردی در فاصله دوره میان ایجاد کمپانی هند شرقی تا جنگ با کرامول و چارلز دوم (۱۶۰۰-۱۷۰۵) به اوج خود رسید. در پایان این دوره بنا به برآورد «کلبر» از کل ۲۰ هزار فروند کشتی متعلق به ناوگان تجاری اروپا ۱۶ هزار فروند به هلند تعلق داشت و عنوان ناوگان حمل‌ونقل دریایی اروپا به هلند داده شده بود. هلندی‌ها امپراتوری استعماری گسترده‌ای از آسیا گرفته تا آمریکای جنوبی و شمالی و آفریقا تشکیل داده بودند. صنعت بزرگ بیمه این کشور رو به رشد بود. آمستردام در بورس سهام پیشرو بود. و عملا بازار جهانی پول به شمار می‌رفت. نرخ بهره پایین در کشور، صنعت و تجارت آن را در موقعیت خوبی قرار می‌داد. هیچ کشور دیگری در زمینه صید ماهی و نهنگ به هلند پهلو نمی‌زد. سیاست تجاری هلند در آن دوره لیبرال‌ترین سیاست بود. رقیبی نبود که هلند را نگران کند یا بترساند.» [نقل از:]
Sartorius, Das volkswirtschaftliche System, p. ۳۶۹.

۳-تنها میزان سالانه پولی که در حال حاضر بابت مستمری از هند وارد انگلیس می‌شود، ۳۲۰ میلیون مارک است. بر اینها حقوق‌های کلان مقام‌های انگلیسی مقیم هند، نگهداری نیروی نظامی، و پیشبرد جنگ‌های مستعمراتی انگلیس در آسیا را هم باید اضافه کرد.

۱- ۴- «بر خلاف تصور [ریچارد] کابدن[۴۰۸] انگلیس مستعمره‌ها را رها نکرد. لرد جان راسل سیاستمدار پیشرو لیبرال زمان، شاید برداشت حزب خودش را بیان **Dereck Joubert**
می کرد آنجا که گفت هنوز زمان رها کردن مستعمره‌ها فرا نرسیده است. انگلستان باید با تمام توان خود مردم مستعمره‌ها را برای حکومت بر خودشان آموزش بدهد. انگلیس در عمل زیر نفوذ مکتب منچستر دیدگاه پیشین دایر بر سودمند بودن تملک مستعمره‌ها را رد کرد. سر رابرت پیل اعلام کرد: «در هر مستعمره با یک ایرلند دوم روبه‌روییم.» انگلیس به برقراری مناسبات داوطلبانه با مستعمره‌هایش روی آورد و در آن سرزمین‌ها نهادهای پارلمانی ایجاد کرد. بدین‌ترتیب طرفداران مکتب منچستر هوشمندانه بنیان‌گذاران امپراتوری جدید بریتانیا شدند، امپراتوری‌ای که نمی‌شد با زور نظامی نگاهش داشت.»[نقل از:]
Schultze-Gavernitz, Der Britischer Imperialismus, p. ۷۵.

۵-اصطلاح «هدف‌های ناخواسته» را هیلفردینگ از نظریه روان‌شناسی ویلهلم وونت[۴۰۹] گرفته است و منظور حالتی است که امکان دارد هدف در روند عمل تعدیل و یا حتی ناخواسته شود (ویراستار انگلیسی).

۶- بنگرید به:

Rudolf Hilferding, 'Der Funktionswandel des Schutzzolles', in Die Neue Zeit, XXI, ۲(۳/۱۹۰۲); and: Robert Liefmann, Schutzzölle und Kartelle

در اثر زیر نیز مطالب فراوانی یافت می‌شود:

Hermann Levy, `Einfluss der Zollpolitik auf die wirtschaftliche Entwicklung der Vereinigten Staaten', Conrads Jahrbücher, XXXII(۱۹۰۹) and `Entwicklungsgeschichte einer amerikanischen Industrie', Conrads Jahrbücher, XXIX(۱۹۰۵).

۷- علت ناکام ماندن تحول مشابه در فرانسه، که تاسیس [بانک] کردیت موبیلیه[۴۱۰] راهگشای آن بود همان است که عامل سرخوردگی گسترش سرمایه صنعتی در این کشور به‌طور کلی بوده است. توزیع زمین در راستای مغایر توسعه سرمایه‌داری، پیامدهای آن در سیاست دو فرزند برای هر خانواده، و در نتیجه، نبود ارتش ذخیره صنعتی به‌قدر کافی بزرگ، سیاست بیش از حد افراطی تعرفه حمایتی، و صدور بیش از اندازه سرمایه از کشور به خاطر حضور طبقه اجاره‌بگیر خرده‌بورژوازی، دهقانان خرده‌پا و صنایع تجملی از جمله دلایل این ناکامی بوده است. برآورد الکساندر در موضوع تحقیق بورس سهام، [مندرج در:] (Deutsche Bōrsenenquete, Part I, p. ۴۴۹) بر رابطه میان ملی کردن سرمایه و پیشبرد نفوذ بانک بر صنعت، و اینکه صنعتگران آلمان فاقد منابع سرمایه‌ای از آنِ خویش هستند، پرتو می‌افکند. به گفته الکساندر شمار بسیار زیادی از معدن‌های زغال‌سنگ از جمله در هرن، بوخوم، و مانند آن تا همین اواخر (۱۸۹۲) در تملک سهامداران بلژیکی و فرانسوی بوده است. همزمان، یک روند تمرکز جریان یافته است. نهادهای بانکی در نقش واسطه به خرید سهام روی آوردند چون شرکت‌ها خودشان نقدینگی لازم برای خرید را نداشتند. بانک‌ها از آن رو می‌توانستند این دادوستدها را انجام دهند که اطمینان داشتند به‌زودی آنها را به صورت اوراق بهادار به فروش می‌رسانند. آنها سرمایه‌های خود را صرف معاملات آینده کردند.

علاوه بر این می‌توان فرض را بر این گذاشت که تضعیف بورس سهام از راه محدودیت‌های قانونی، خاصه محدود کردن معاملات آینده، بر نفوذ بانک‌ها بر صنعت می‌افزایند چون در آن صورت و در نبود بورس سهام سرزنده، صنعت هرچه بیشتر وابسته به خدمات بانک‌ها می‌شود. در واقع قوانین بورس آلمان کلا به نفع بانک‌ها بود.

۸-طبیعتا صنعتگران به‌خوبی آگاهند که تجارت آزاد به سد کردن راه شکل گیری کارتل‌ها گرایش دارد. یک صنعتگر انگلیسی در روزنامه تایمز لندن به تاریخ ۱۰اکتبر ۱۹۰۶ پیشنهاد تشکیل کارتل در صنایع الکتریکی انگلیس را داد و اذعان کرد که «در یک کشور نظام تجارت آزاد، قیمت‌های بالا و یا کاهش تولید، تجارت را یک‌راست به دست رقیبان خارجی می‌سپارد.» و صنعتگر دیگری پاسخ داد «اگر ما هم در این کشور حمایت می‌شدیم شاید در راستای پیشنهاد شما، کاری می‌کردیم، اما بنا به تجربه دریافته‌ایم که با توجه به وضعیت موجود مطلقا امکان شکل گیری کارتل وجود ندارد تا بتوان قیمت‌ها را در راستای پیشنهاد شما نگاه داشت. ما همه در حال حاضر با

اضافه‌تولید مشکل داریم و تا هنگامی که، یا با محدود شدت تولید صنعتی و یا با بیرون رفتن از حوزه تجارت، این امر اصلاح نشود، ما مشکل خواهیم داشت.» [نقل از:]

H. J. Macrosty, The Trust Movement in British Industry, p. ۳۱۹

همین ماکراستی می‌نویسد «ضعف هر شکل کارتل در بریتانیا به خاطر آزاد بودن رقابت خارجیان است اگر این آزادی برداشته شود، قدرت کارتل‌ها بسیار زیاد خواهد شد و تمامی شرایط دشوار به شکلی تغییر می‌کند.»: (op. cit., p. ۳۴۲).

۹- این مشوق تا آن حد در خدمت کارتل‌سازی است که در پی کاهش ۶ فرانکی حقوق گمرکی به درخواست کنوانسیون بروکسل کارتل‌های شکر آلمان و اتریش به‌شدت تکان خوردند. حقوق گمرکی ۲۲ کرونی شکر اتریش برای کارخانه‌های شکر عضو کارتل سودی فوق‌العاده داشت، آن چنان زیاد که از هر نوع امتیازی که بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین کارخانه‌ها از راه رقابت و حذف شرکت‌های کوچک‌تر به دست می‌آورد فراتر می‌رفت و عمده‌ترین مشوق ایجاد یک کارتل شد. ضمن اینکه قبول سهمیه تولید به‌مراتب آسان‌تر بود. گرچه سهمیه‌بندی، بار بزرگی بر دوش بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین شرکت‌ها قرار می‌داد اما باز هم سطح تعرفه‌ها و افزایش قیمت‌ها در داخل آن چنان بود که این کمبود سهمیه تولید را به خوبی جبران می‌کرد. این مثال نشان می‌دهد تنها خود تعرفه نیست که در کارتل‌سازی اهمیت دارد بلکه سطح آن نیز اهمیت دارد.

فصل بیست و دوم: صدور سرمایه و مبارزه برای قلمرو اقتصادی

عمومیت‌یافتگی نظام تعرفه حمایتی از یک‌سو گرایش فزاینده‌ای به تقسیم بازار جهانی به قلمروهای اقتصادی کشورها دارد، و از سوی دیگر تحول به سمت سرمایه مالی بر اهمیت وسعت قلمرو اقتصادی افزوده است. این تحول همیشه برای توسعه تولید سرمایه‌داری اهمیت فوق‌العاده‌ای داشته است. [۱] هر اندازه قلمرو اقتصادی پهناورتر و پرجمعیت‌تر باشد، کارخانه بزرگ‌تری می‌توان ساخت و هزینه تولید را پایین آورد؛ و هر اندازه درجه تخصص در خود کارخانه بالاتر باشد هزینه تولید باز هم کمتر می‌شود. قلمرو اقتصادی پهناورتر به صنعت امکان می‌دهد در جایی فعالیت کند که شرایط طبیعی مساعدتر و بازدهی نیروی کار هم بیشتر است. وسعت قلمرو هرچه بیشتر باشد بیشتر می‌توان بر تنوع تولید افزود. حتی می‌شود شاخه‌های گوناگون تولید را به‌گونه‌ای تنظیم کرد که مکمل یکدیگر باشند تا در هزینه حمل‌ونقل واردات از خارج صرفه‌جویی شود. گسست‌ها در تولید بر اثر تغییر تقاضا و یا به دنبال فاجعه طبیعی را در قلمرو وسیع‌تر بهتر می‌توان ترمیم کرد. تردیدی نیست که در مرحله پیشرفته تولید سرمایه‌داری، تجارت آزاد خواهان تبدیل کل ملغمه بازار جهانی به قلمرو اقتصادی واحدی بود تا بالاترین حد ممکن بازدهی نیروی کار و عقلانی‌ترین تقسیم بین‌المللی کار تضمین شود. اما حتی با تجارت آزاد، صنعت در بازار ملی کشور خود نیز مزایایی دارد، چون با آداب و رسوم کشور و عادات مصرف‌کننده آشناست، بهتر می‌تواند با مصرف‌کنندگان خود ارتباط برقرار کند، و بالاتر از همه، به خاطر نزدیکی‌اش به بازار در هزینه‌های حمل‌ونقل صرفه‌جویی می‌کند. و همه این مزایا با اعمال سیاست تعرفه حمایتی بیشتر می‌شود. از آن سو برای صنعت خارجی مشکلات فراوانی وجود دارد از تفاوت‌های زبان گرفته تا قانون و پول و... تعرفه حمایتی تا حد زیادی به زیان قلمرو اقتصادی کوچک‌تر است، چون برای صادرات، محدودیت ایجاد می‌کند، اندازه شرکت‌ها کوچک‌تر می‌شود، از تخصص، استقبالی به عمل نمی‌آید پس هزینه‌های تولید که پیش‌تر با ایجاد موانع بر سر راه تقسیم عقلانی بین‌المللی کار افزایش یافته است، بالا می‌رود. بالاتر از همه، وسعت قلمرو اقتصادی موجب تخصص در حد بسیار بالا در کارخانه‌ها می‌شود، امری که در ایالات متحده آمریکا به رغم وجود تعرفه‌های حمایتی، رشد سریع صنعتی را به دنبال داشته است. در مرحله پیشرفته تولید سرمایه‌داری (یعنی پس از آنکه تعرفه «آموزشی» در آن انجام شد) کشوری با قلمرو اقتصادی کوچک بیشتر به تجارت آزاد تمایل دارد. اینجاست که بلژیک قویا طرفدار تجارت آزاد می‌شود. به‌علاوه، هرقدر قلمرو اقتصادی کوچک‌تر باشد توزیع پیش نیازهای طبیعی تولید یک جانبه‌تر است و در نتیجه شمار شاخه‌های تولید صنعتی کمتر می‌شود و گرایش به واردات کالاهایی که تولید آنها در خود کشور مناسب نیست بیشتر می‌شود.

از سوی دیگر برقراری تعرفه حمایتی در حکم محدود کردن قلمرو اقتصادی، و به تبع آن، مداخله در تحول نیروهای تولید است چون اندازه کارخانه‌های صنعتی را کوچک‌تر می کند، موجب دلسرد کردن تخصص است، و در نهایت هم مانع تقسیم کار بین‌المللی و در نتیجه مانع جریان سرمایه به درون آن شاخه‌های تولید می‌شود که برای کشور مورد نظر بسیار مناسب است. در تعرفه‌های امروزی با نرخ بسیار بالا این از همه مهم‌تر است؛ چون تعیین نرخ‌های تعرفه بیشتر از آنکه با در نظر گرفتن شرایط فنی تولید در شاخه‌های خاصی از تولید باشد، حاصل مبارزه سیاسی قدرت میان گروه‌های صنعتی گوناگونی است که بر دولت نفوذ دارند و در نهایت، ساختار تعرفه را تعیین می کنند. اما اگرچه تعرفه ترمزی در سر راه توسعه نیروهای تولیدی و در نتیجه، سر راه صنعت است، برای طبقه سرمایه‌دار در حکم افزایش مستقیم سودهای طبقه است. از همه بالاتر، تجارت آزاد، مانع کارتل‌سازی

فصل بیست و دوم: صدور سرمایه و مبارزه برای قلمرو اقتصادی

می‌شود و آن دسته از صنایع را که می‌توانند کارتل تشکیل بدهند، از اِعمال انحصار بر بازار داخلی محروم می‌سازد؛ البته در صورتی که چنان انحصاری از طریق نرخ‌های حمایت شده حمل‌ونقل (مثل مورد زغال‌سنگ)، یا انحصار طبیعی (مانند مورد تولید پتاس در آلمان) شکل نگرفته باشد؛ که در آن صورت سود فوق‌العاده ناشی از تعرفه‌های حمایتی کارتل پایان می‌یابد.

این درست است که انحصار حتی بدون تعرفه‌های حمایتی هم شکل می‌گیرد که البته در این صورت روند شکل‌گیری، کند است، کارتل چنانکه باید و شاید جا نمی‌افتد، و این خطر هم هست که کارتل‌های بین‌المللی با مقاومت محلی روبه‌رو شوند زیرا به‌مثابه نیروهای بهره‌کشی بیگانه قلمداد می‌شوند. از طرف دیگر، تعرفه حمایتی، با وجود یک بازار داخلی به کارتل اطمینان خاطر می‌دهد و ثبات بیشتری را برای کارتل به همراه دارد، نه تنها به این جهت که رقابت را حذف می‌کند، بلکه به این سبب نیز که امکان استفاده از تعرفه‌ها مشوق مستقیمی در تحکیم کارتل‌سازی است. کارتل‌سازی در سطح بین‌المللی نیز، گرچه سرانجام بر پایه تمرکز پیشرفته‌تر سرمایه، حتی در نظام تجارت آزاد شکل می‌گیرد، اما تعرفه‌های حمایتی به آن شتاب می‌دهد و این خود به‌ویژه به آن نوع کارتل شکل می‌بخشد که بر پایه تخصیص بازارها و تعیین قیمت‌ها بنا شده‌اند، چون اینجا مسئله گردآوردن تولیدکنندگان جدا افتاده از هم در یک کارتل مطرح نیست؛ امری که در نظام تجارت آزاد متداول است؛ بلکه مسئله شکل دادن کارتل‌های کشور است که به‌خوبی تثبیت شده‌اند. تعرفه حمایتی، کارتل‌های فردی را به‌مثابه طرف‌های قرارداد در نظر می‌گیرد و به همین سبب شمار شرکت‌کنندگان تا حد زیادی کاهش می‌یابد. تعرفه‌ها همچنین با ذخیره کردن بازارهای داخلی از همان آغاز برای کارتل‌های داخلی، پایه‌های توافق را فراهم می‌سازند. اما هر قدر شمار بازارهای کنار نهاده شده از رقابت بیشتر باشد و در نتیجه، آنها را برای شکل‌گیری کارتل ذخیره کرده باشند، رسیدن به توافق درباره بازار آزاد آسان‌تر است و به همان نسبت هم ترتیبات بین‌المللی مستحکم‌تر خواهد بود؛ چون اگر این ترتیبات فروپاشد به اندازه نظام تجارت آزاد به غیرخودی‌ها امکان رقابتِ موفقیت‌آمیز نمی‌دهد.

پس در اینجا دو گرایش مخالف هم در کارند. از یک طرف تعرفه حمایتی سلاح تهاجمی کارتل‌ها در مبارزه رقابتی، و تشدید جنگ قیمت‌هاست ضمن اینکه کارتل‌ها با بهره‌گیری از ماشین دولت و مداخله دیپلماتیک تلاش دارند موقعیت رقابتی خود را تقویت کنند، و از طرف دیگر، تعرفه‌های حمایتی به کارتل‌های کشور ثبات بیشتری می‌بخشند و رسیدن به ترتیبات بین کارتل‌ها را آسان‌تر می‌سازند. پیامد خالص دو گرایش، این است که توافق‌های بین‌المللی بیشتر نماینده نوعی آتش‌بس هستند تا نماینده یک نفع دائمی مشترک؛ چون هر تغییر در تعرفه‌های دفاعی، و هر دگرگونی در روابط بازار بین کشورها اساس توافق را تغییر می‌دهد و ایجاد قراردادهای تازه را ضروری می‌سازد. ساختارهای منسجم‌تر را تنها هنگامی می‌توان بنا نهاد که یا موانع کشور بر اثر تجارت آزاد، حذف شود، و یا شالوده کارتل نه بر تعرفه حمایتی، بلکه مقدمتا بر انحصار طبیعی مثل مورد نفت باشد.

کارتل‌سازی در ضمن، اهمیت مستقیم وسعت قلمرو اقتصادی در تعیین سطح سودها را نشان می‌دهد. پیش‌تر دیده‌ایم که تعرفه حمایتی برای انحصار سرمایه‌داری سودی فوق‌العاده از فروش در بازار داخلی را در بر دارد. هر اندازه قلمرو اقتصادی پهناورتر باشد، حجم فروش‌های داخلی بیشتر (برای نمونه در نظر بگیرید نسبت فراورده فولادی که بلژیک صادر می‌کند با فولاد صادراتی آمریکا) و در نتیجه سود کارتل بالاتر خواهد بود. و هر اندازه این سود بیشتر باشد سوبسید صادراتی بیشتر خواهد بود، و در نتیجه، موضع رقابتی کارتل در بازار جهانی را قوی‌تر می‌سازد. همراه با مداخله هرچه فعالانه‌تر در سیاست جهانی به دنبال تب و تاب کسب مستعمره‌های بیشتر،

۲۹۹ از ۳۸۸

تمایل قوی برای گسترش هرچه بیشتر قلمرو اقتصادی در میان دژ محکم تعرفه‌های حمایتی نیز پدید می‌آید.
تعرفه‌های حمایتی بر نرخ سود تاثیرات وارونه دارد و به همین سبب کارتل تلاش می‌کند این تاثیر را با ابزارهایی که خود نظام تعرفه‌ها به‌وجود می‌آورد خنثی کند. ابتدا توسعه نظام سوبسیدهای صادراتی ناشی از تعرفه حمایتی به کارتل امکان می‌دهد دست‌کم بر بخشی از موانع تعرفه کشورهای دیگر فائق آید و در نتیجه تا اندازه‌ای از کاهش حجم فراورده پرهیز کند. و هر اندازه حجم تولید داخلی با استفاده از تعرفه‌های حمایتی خود ساخته برای سوبسید بیشتر باشد این کار برای کارتل ساده‌تر خواهد بود. این نیز توجه به تجارت آزاد را افزایش نمی‌دهد، بلکه با افزودن بر نرخ‌های تعرفه، به گسترش قلمرو اقتصادی‌اش دامن می‌زند. و چنانچه این تمهیدها نیز کارگر نیافتد، گزینه بعدی، صدور کارتل در هیات کارخانه‌هایی است که در خارج احداث می‌گردد. آن شاخه صنعت که در معرض تهدید تعرفه‌های حمایتی کشورهای خارجی است حالا با انتقال بخشی از تولید خود به خارج، از آن تعرفه‌ها به نفع خویش استفاده می‌کند. این اقدام ممکن است جلوی گسترش کنسرن مادر را بگیرد و با کاهش هزینه‌های تولید امکان افزایش نرخ سود را از بین ببرد، اما در عوض، این با سود فزاینده همان صاحبان سرمایه از بالا رفتن قیمت اقلامی که در خارج تولید می‌کنند، تلافی می‌شود. بدین‌ترتیب صدور سرمایه که از یک طرف با تعرفه‌های حمایتی در داخل انگیزه قوی کسب کرده از تعرفه‌های حمایتی کشورهای دیگر هم سود می‌برد و بدین‌وسیله سرمایه به گوشه و کنار جهان رخنه می‌کند. سرمایه بین‌المللی می‌شود.
بدین‌ترتیب تاثیر افت نرخ سود به خاطر محدود شدن بازدهی ناشی از تعرفه حمایتی مدرن، خنثی می‌شود. پس، از دیدگاه سرمایه، تجارت آزاد زیان‌آور و زائد به نظر می‌رسد. سرمایه برای فائق آمدن بر محدودیت بازدهی ناشی از انقباض قلمرو اقتصادی، به تجارت آزاد برنمی‌گردد بلکه با صدور سرمایه بر وسعت قلمرواقتصادی خود می‌افزاید. [۲]
در همان حال که سیاست مدرن تعرفه حمایتی، مدام سرمایه را به سمت گسترش دادن قلمرو می‌راند، تمرکز همه سرمایه‌های پولی عاطل در دستان بانک‌ها، به سازمان‌دهی برنامه‌ریزی شده صدور سرمایه منتهی می‌گردد. پیوند بانک‌ها با صنعت به آنها امکان می‌دهد برای ارائه اعتبار شرط بگذارند و بگویند سرمایه پولی را به شرطی در اختیار می‌گذارند که در فلان شاخه صنعتی مورد استفاده قرار گیرد. از این راه، صدور سرمایه در همه شکل‌هایش سرعت سرسام‌آوری پیدا می‌کند.

منظورم از «صدور سرمایه» صدور ارزشی با هدف ایجاد ارزش اضافی در خارج است. از این دیدگاه لازم است ارزش اضافی در اختیار سرمایه داخلی بماند. برای مثال اگر سرمایه‌داری آلمانی به کانادا مهاجرت کند و سرمایه‌اش را هم با خود ببرد، آنجا دست به تولید بزند و هرگز به آلمان بازنگردد، این خسرانی برای سرمایه آلمان است، یک «ملی‌زدایی کردن» سرمایه است. این دیگر صدور سرمایه نیست، انتقال سرمایه است، کسر شدن از سرمایه داخلی و اضافه شدن به سرمایه خارجی است. تنها در صورتی که سرمایه به‌کارگرفته‌شده در خارج، در اختیار سرمایه داخلی بماند و ارزش اضافی ایجاد شده با آن، مورد بهره‌برداری سرمایه‌داران داخلی قرار بگیرد می‌توان از صدور سرمایه سخن گفت. در آن صورت سرمایه در تراز سرمایه ملی به حساب می‌آید و ارزش اضافی تولید شده با آن در تراز پرداخت‌های ملی سالانه محاسبه می‌شود. صدور سرمایه، بدهی حجم سرمایه داخلی به خارج را به همان اندازه کم می‌کند و بر درآمد ملی به میزان ارزش اضافی که ایجاد می‌کند می‌افزاید.
شرکت سهامی و نظام اعتبار بسیار پیشرفته، تا آنجا که به سرمایه مهاجر از کشور امکان بدهند از کارفرما جدا گردد موجب تشویق صدور سرمایه و تغییر در سرشت آن می‌شوند؛ در آن صورت مالکیت تا مدت‌ها، یا حتی برای همیشه در دست کشور صادرکننده سرمایه می‌ماند و ملی کردن سرمایه بسی دشوارتر می‌شود. هر جا سرمایه با هدف تولید کشاورزی صادر شود، ملی کردن بسیار آسان‌تر می‌شود. نمونه آمریکا در این زمینه به‌خوبی آموزنده است.
از دیدگاه کشور صادرکننده سرمایه صدور سرمایه ممکن است به یکی از دو شکل زیر صورت گیرد: به شکل سرمایه بهره‌آور، یا به صورت سرمایه سودآور. در شکل سودآور، ممکن است کارکرد سرمایه صنعتی، تجاری یا بانکی را داشته باشد. از دید کشور واردکننده سرمایه، توجه بیشتر به این مطلب است که کدام بخش از ارزش اضافی باید بابت بهره پرداخت گردد. چون پرداخت بهره بابت اوراق رهنی به کشور، در حکم فرستادن بخشی از اجاره زمین به خارج است [۳]، در حالی که بهره اوراق قرضه بنگاه‌های صنعتی، بازنمود بخشی از جریان سود صنعتی به خارج از کشور است.
پابه‌پای رسیدن سرمایه اروپایی به مرحله پیشرفته سرمایه مالی، مهاجرت آن به خارج بیشتر شده است. اینجاست که یک بانک بزرگ آلمانی شعبه‌ای در خارج دایر می‌کند بعد پیشنهاد وام می‌دهد، وامی برای احداث کارخانه تولید برق، و کارهای ساختمانی آن هم به شرکت برقی واگذار می‌شود که با بانک در آلمان پیوندهایی دارد. حتی روند کار ممکن است از این هم ساده‌تر باشد: خود شعبه خارجی بانک بنگاهی در خارج تاسیس می‌کند، در داخل کشور اوراق بهادار منتشر می‌کند. سفارش مواد خام، و... را به بنگاه‌هایی می‌دهد که با بانک مادر در ارتباطند. این قبیل دادوستدها هنگامی به اوج می‌رسد که از وام‌های دولتی برای عرضه اقلام صنعتی استفاده شود. پیوند نزدیک بانک با سرمایه صنعتی تحول صادرات سرمایه را شتاب می‌بخشد.
پیش‌شرط صدور سرمایه همانا تنوع نرخ‌های سود است و صدور سرمایه، ابزار برابرسازی نرخ سود در سطح کشور. سطح سود هم به ترکیب اندامواره سرمایه، یعنی به درجه تحول سرمایه‌داری بستگی دارد. هر قدر سرمایه‌داری پیشرفته‌تر باشد میانگین نرخ سود پایین‌تر است. علاوه بر این عامل عام که در بحث جاری ما اهمیت کمتری دارد چون ما در اینجا کالاها در بازار جهانی را بررسی می‌کنیم که قیمت‌ها را پیشرفته‌ترین شیوه‌های

تولید تعیین می‌کند، باید بعضی عامل‌های خاص‌تر را نیز مورد بررسی قرار دهیم. تا آنجا که نرخ سود مورد نظر باشد این نرخ در کشورهای کمترتوسعه‌یافته به‌مراتب بالاتر است تا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، زیرا در کشورهای دسته نخست تا حد زیادی از امکانات اعتباری و بانکی خبری نیست. وانگهی، بهره در این قبیل کشورها هنوز عنصری از مزدها یا سود کارفرمایی را نیز شامل می‌شود. نرخ بالای بهره مشوقی مستقیم برای صدور سرمایه است. سود کارفرمایی هم بالاتر است چون نیروی کار در حد استثنایی ارزان است و کمبود کیفیت کار را ساعت‌های طولانی‌تر کار جبران می‌کند. علاوه بر این، چون به دلیل فراوانی وجود زمین‌های آزاد- به خاطر موهبت طبیعت و یا مصادره زمین‌های جمعیت بومی به‌زور- اجاره زمین خیلی پایین و در حد اسمی است، هزینه‌های تولید خیلی پایین است. و سرانجام، سودها بر اثر امتیازهای ویژه و انحصارها بسیار بالاست. جایی که فراورده‌ها برای بازار جدید تولید می‌شود، سودهای فوق‌العاده بالا نیز تحقق می‌یابد چون در این مورد کالاهایی که با شیوه‌های تولید سرمایه‌داری تولید شده‌اند با تولیدات صنایع دستی وارد رقابت می‌شوند.

اما صرف‌نظر از چگونگی شکل‌گیری، معنای صدور سرمایه این است که ظرفیت جذب آن توسط بازار خارجی رو به افزایش است. در گذشته ظرفیت بازارهای خارجی، مانع محدودکننده حجم فراورده‌های صنعتی اروپایی قابل صدور بود. توان بازارها در مصرف، بستگی به مازادهایی داشت که یا اقتصاد طبیعی در دسترس قرار می‌داد یا سروکار در هر صورت با نظام توسعه نیافته تولید بود که نمی‌توانست فراورده را به‌سرعت افزایش دهد و تازه سرعت انتقال آن به نظام تولید برای بازار از این هم کمتر بود. از این رو قابل درک است که تولید سرمایه‌داری انگلیس با حضور عظیم در همه فعالیت‌ها و ظرفیت گسترش، به‌سرعت نیازهای بازارهای جدید را تامین می‌کرد و گاه حتی از میزان تقاضا هم فراتر می‌رفت و با اضافه تولید روبه‌رو می‌شد، نظیر آنچه در صنعت بافندگی روی داد. از سوی دیگر ظرفیت انگلیس در مصرف فراورده‌های خاص این بازارهای تازه باز شده محدود بود هرچند این ظرفیت از نظر کمّی به‌مراتب بزرگ‌تر از سایر بازارهای خارجی بود. اما در اینجا عامل تعیین‌کننده همانا ماهیت کیفی، یعنی ارزش مصرفی فراورده‌هایی بود که این بازارهای خارجی در ازای کالاهای انگلیسی می‌توانستند به این کشور صادر کنند. تا آنجا که موضوع اقلام تجملی ویژه بود، «مصرف» در انگلیس محدود بود در حالی که از سوی دیگر صنعت بافندگی برای گسترش هرچه سریع‌تر تلاش می‌کرد. صدور فراورده‌های بافندگی موجب افزایش واردات فراورده‌های مستعمرات برای مصارف تجملی بود، در حالی که رشد سریع صنایع بافندگی با این هدف بود که انباشت سودها با نرخ فزاینده‌ای صورت گیرد نه آنکه از طریق واردات اقلام تجملی به مصرف برسد. حاصل کار این شد که هر گشایش بازار تازه برای انگلیس در خارج سرانجامش به بحران کشیده شد، که یک طرف این بحران درآغاز، کاهش قیمت فراورده‌های بافندگی در خارج بود و طرف دیگر سقوط قیمت فراورده‌های مستعمرات در انگلیس. تاریخچه یکایک بحران‌ها در انگلیس گویای اهمیت این علل ویژه در شروع آنهاست. بد نیست یادآور شویم که «توک» با چه دقتی قیمت‌های فراورده‌های مستعمرات را دنبال می‌کند و چگونه بحران‌های صنعتی در آغاز منظما با فروپاشی کامل این شاخه‌های تجارت همراهند. وضعیت درآغاز با تحول نظام مدرن حمل‌ونقل شروع به تغییر می‌کند که تاکید را عمدتا بر صنعت آهن می‌گذارد در حالی که هم‌زمان دادوستدها در بازارهای تازه باز شده، بیشتر گرایش به صدور سرمایه دارد تا صرف دادوستد کالاها.

صدور سرمایه در شکل وام تا حد بسیار زیادی ظرفیت بازارهای تازه‌بازشده برای جذب واردات را گسترش می‌بخشد. فرض کنیم یک بازار تازه‌بازشده می‌تواند یک میلیون پوند استرلینگ کالا صادر کند و در آن صورت ظرفیت

جذب وارداتی به ارزش یک میلیون پوند- با فرض مبادله برابر- را دارد. اما اگر این حجم ارزش صادر شده به کشور، نه در شکل کالا بلکه به صورت وام (و مثلا وام دولتی) باشد، در آن صورت ارزش یک میلیون پوندی که بازار تازه با صدور کالا می‌تواند کسب کند به جای کمک به مبادله کالایی، به صورت بهره سرمایه خواهد بود. از این رو امکان دارد ارزش صادرات به آن کشور به جای یک میلیون پوند، در صورتی که نرخ بهره ۱۰ درصد باشد، به ۱۰ میلیون پوند برسد، یا اگر نرخ بهره پایین بیاید و به ۵ درصد برسد ارزش صادرات تا ۲۰ میلیون پوند نیز برسد. این مثال در ضمن، اهمیت کاهش نرخ بهره در ظرفیت رو به گسترش بازار را نشان می‌دهد. رقابت فشرده سرمایه‌های وام خارجی موجب کاهش سریع نرخ بهره حتی در کشورهای عقب مانده می‌شود و بر میزان فرصت‌های صدور سرمایه می‌افزاید. اما تاثیر صدور سرمایه صنعتی به‌مراتب بیش از صدور سرمایه در شکل وام است و دلیل اهمیت روزافزون صدور سرمایه صنعتی هم همین است. علتش هم این است که انتقال تولید سرمایه‌داری به بازارهای خارج، سرمایه را به‌کلی از محدودیت‌های ظرفیت مصرف بازار داخلی رها می‌سازد. درآمد تولید تازه تضمینی برای ارزش‌افزایی سرمایه است، اما بازار تازه‌بازشده به هیچ روی تنها بازار برای فروش کالاها نیست چون سرمایه در این قلمروهای تازه، وارد آن شاخه‌های تولید می‌شود که برای فروش فراورده‌ها بازار جهانی وجود دارد. برای مثال، توسعه سرمایه‌داری در آفریقای جنوبی، به‌کلی از ظرفیت بازار آفریقای جنوبی مستقل است، زیرا شاخه اصلی تولید در اینجا، یعنی کار در معادن طلا، عملا برای فراورده‌اش دارای بازار نامحدود جهانی است که تولید، تنها به شرایط طبیعی افزایش بهره‌برداری از معدن طلا و موجود بودن نیروی کار بستگی دارد. کار در معادن مس هم از ظرفیت بازار مستعمره کاملا مستقل است در حالی که اقلام صنعتی مصرفی که باید جذب بازار تازه بشوند به‌زودی با محدودیت ظرفیت مصرف روبه‌رو می‌شوند و رشدشان محدود می‌شود.

اینجاست که صدور سرمایه مرزهای ناشی از ظرفیت مصرفی بازار تازه را گسترش می‌دهد و هم‌زمان، با معمول کردن شیوه‌های سرمایه‌داری حمل‌ونقل و تولید در کشور خارجی، موجب رشد سریع اقتصادی، پیدایش بازار بزرگ‌تر در داخل آن کشورها به دنبال انحلال اقتصاد طبیعی، گسترش تولید برای بازار، و در نتیجه، افزایش حجم فراورده‌هایی می‌شوند که برای صادرات تولید شده و به سرمایه تازه وارداتی بهره می‌پردازند. در مستعمرات و بازارهای تازه که زمانی عمدتا برای تامین اقلام مصرفی ایجاد شدند، اکنون بخش عمده سرمایه تازه در آن شاخه‌های تولید سرمایه‌گذاری می‌شود که مواد خام برای این صنعت تولید می‌کنند. با رشد صنعت داخلی که نیازهای صدور سرمایه را تامین می‌کنند، سرمایه صادراتی هم به تولید مواد خام مورد نیاز صنعت اختصاص می‌یابد. از این طریق، فراورده‌های سرمایه صادراتی، در داخل کشور مادر نیز بازاری پیدا می‌کند و صنعت انگلیس در همان حوزه محدودی که تولید را آغاز کرد گسترش بسیاری یافته و صنعت داخلی و فراورده‌های سرمایه صادراتی یکدیگر را تغذیه می‌کنند.

این را هم می‌دانیم که گشایش بازارهای تازه در پایان دادن به رکود صنعتی، طولانی‌تر کردن دوره رونق، و در تعدیل اثرات بحران، عامل مهمی است. صدور سرمایه به باز شدن بازارهای کشورهای خارجی شتاب می‌بخشد و پیشبرد تحول و توسعه نیروهای تولید را به حداکثر می‌رساند. بر حجم تولید کالاها در داخل که در شکل سرمایه صادر می‌شوند می‌افزاید. صدور سرمایه بدین‌ترتیب به صورت محرک قدرتمندی در تولید سرمایه‌داری درمی‌آید و با عمومی شدن صدور سرمایه در زمانی که چرخه رونق و رکود کوتاه‌تر، و شدت بحران‌ها کمتر می‌شود، سرمایه‌داری وارد دوره تازه‌ای از توفان و فشار[411] می‌شود. [۴] افزایش سریع تولید همچنین تقاضا برای نیروی کار را افزایش می‌دهد که این به نفع اتحادیه‌های کارگری است و به نظر می‌رسد گرایش‌ها به بینواسازی که ذاتی نظام سرمایه‌داری است، در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کمرنگ می‌شوند. رشد سریع تولید، اطلاع آگاهانه از بدی‌های جامعه سرمایه‌داری را منع می‌کند و دیدگاه خوش‌بینانه‌ای از سرزنده بودن جامعه ایجاد می‌شود.

امروزه سرعت باز شدن مستعمرات و بازارهای تازه در اساس، به ظرفیتشان در جذب فراورده‌های سرمایه سرمایه‌گذاری شده بستگی دارد. هر قدر مستعمره در زمینه فراورده‌هایی که با شیوه‌های سرمایه‌داری قابل تولید شدن هستند غنی‌تر باشد، این ظرفیت بیشتر است و تضمینی برای به فروش رفتن فراورده در بازارهای جهانی است که برای صنعت کشور مادر بسیار اهمیت دارد. گسترش سریع سرمایه‌داری از سال ۱۸۹۵ موجب افزایش قیمت‌ها خاصه قیمت پنبه و فلزات شده و تلاش‌ها برای یافتن منابع جدید این مواد خام حیاتی را شدت بخشیده است. از این رو صدور سرمایه متوجه حوزه‌های فعالیت خاصه در جاهایی شده است که قابلیت تولید این مواد را دارد؛ این سرمایه به بخش‌هایی خاصه در حوزه معادن وارد می‌شود که در راستای خطوط سرمایه‌داری حرکت کنند. در نتیجه این سنخ تولید ارزش اضافی که مستعمره می‌تواند صادر کند، باز هم افزایش می‌یابد و خود این امر سرمایه‌گذاری‌های تازه را امکان‌پذیر می‌سازد. با این شیوه سرعت تحول سرمایه‌داری در بازارهای جدید شتاب بیشتری می‌گیرد. البته مانع بر سر راه باز شدن کشور خارجی، نبود سرمایه بومی نیست، چون چنان کمبودی با وارد کردن سرمایه از بین رفته است، مانع، همانا در بیشتر موارد، عامل گسست دیگریست که همان کمبود کار «آزاد»، و به سخن دیگر کار مزدبگیری است. این معضل نیروی کار شکل حادی پیدا می‌کند و به نظر می‌رسد تنها با استفاده از زور می‌توان بر آن غلبه کرد.

مثل همیشه، هنگامی که سرمایه در آغاز با شرایطی روبه‌رو می‌شود که با نیازهای ارزش‌افزایی‌اش در تضاد است، و غلبه بر چنان شرایطی تنها با بهره‌گیری از ابزارهای اقتصادی ناب بسیار تدریجی و کند است، به قدرت دولت متوسل می‌شود و با استفاده از مصادره اجباری، شرایط مورد نیاز پرولتاریای مزدبگیر آزاد را فراهم می‌کند. چنین بود سرنوشت دهقانان اروپایی، و بومیان مکزیک و پرو در نخستین روزهای پیدایش سرمایه‌داری، و سیاه‌پوستان آفریقایی در زمان حاضر. [۵] این شیوه‌های خشونت‌بار، جوهر سیاست استعماری است و بدون آن، منطق سرمایه‌داری‌اش را از دست می‌دهد. این خشونت‌ها به همان اندازه بخش جدایی‌ناپذیر سرمایه‌داری‌اند که وجود پرولتاریای فاقد مالکیت، شرط ناگزیر سرمایه‌داری در شکل عام آن است. فکر پیشبرد سیاست استعماری بدون توسل به شیوه‌های خشونت بار، توهمی بیش نیست و جدی بودن آن به همان اندازه است که فکر الغای پرولتاریا ضمن حفظ نظام سرمایه‌داری.

فصل بیست و دوم: صدور سرمایه و مبارزه برای قلمرو اقتصادی

شیوه‌های گوناگونی برای دسترسی به نیروی کار اجباری وجود دارد. ابزار اصلی در این راه مصادره [زمین] بومی‌هاست، و محروم ساختن آنها از زمین‌هایشان که تا آن زمان اساس معیشتشان بوده است. زمین‌ها به تصرف فاتحان درمی‌آید و گرایش به سپردن آنها، نه به مستعمره‌نشینان بلکه به شرکت‌های بزرگ است. این روند خاصه هنگامی که موضوع بهره‌برداری از فراورده‌های معدنی است شکل غالب است. اینجا بنا بر شیوه ابتدایی انباشت، ایجاد فوری ثروت سرمایه‌داری در دستان معدود انگشت شمار قطب‌های سرمایه‌داری است و به مستعمره‌نشینان خرده‌پا چیزی نمی‌رسد. کافی است به یاد بیاوریم ثروت عظیمی که از این راه به دست صاحبان معدن طلا و الماس در آفریقای جنوبی مستعمره بریتانیا، و به درجه کمتری به دست شرکت‌های استعماری آلمانی در آفریقای جنوب باختری [امروزه نامیبیا] افتاد که پیوندهای بسیار نزدیکی با بانک‌ها دارند. این مصادره‌ها همزمان از جمعیت بومی «آزاد شده» از زمین‌هایشان پرولتاریایی به‌وجود می‌آورد که به‌ناچار، به شیء (ابژه) ناتوانِ مصادره تبدیل می‌شود. مصادره خود در آغاز با مقاومتی که بومیان در برابر خواست فاتحان نشان دادند امکان‌پذیر شد. اعمال خشونت‌بار مستعمره‌نشینان به درگیری‌هایی انجامید که مداخله دولت را ضروری کرد که این خود، راهگشای یک کار تمام وقت شد. جستجوی سرمایه برای یافتن اشیاء مصادره بدون مقاومت، در شکل «آرام‌سازی» منطقه در کانون توجه دولت قرار گرفت و برای چنان امری همه ملت و قبل از همه، ارتش پرولتاریا و مالیات دهندگان کشور مادر ناچارند مسئولیت آن را بر عهده بگیرند.

هر جا که مصادره به‌فوریت در این شکل افراطی موفق نشود رسیدن به هدف از راه نظام مالیاتی با موفقیت دنبال می‌شود و از بومیان، پول در چنان حجمی مطالبه می‌شود که تنها با کار بی‌وقفه در خدمت سرمایه خارجی می‌توانند بدان دست یابند. این «آموزش کار» در کنگوی بلژیک کاملا موفق بوده و شیوه‌های انباشت سرمایه‌داری علاوه بر مالیات‌های خردکننده، با خشونت مزمن از رسواترین شکل آن، و تقلب و ترفند را شامل می‌شود. برده‌داری به‌عنوان آرمانی اقتصادی دوباره شکل می‌گیرد و به همراه آن روح بی‌رحمی از مستعمره به قهرمانان منافع استعماری کشور مادر منتقل می‌گردد و در آنجا در نفرت‌انگیزترین شکل عیاشی جشن گرفته می‌شود. [۶] اگر سیاست افراطی در مصادره‌ها جمعیت بومی را از زمین‌ها و معیشتشان محروم کرده، یا جمعیت بومی در هر حال اندک است، یا بومیان به قدر کافی مهارت ندارند، و بنابراین ارزش اضافی مورد نظر ایجاد نمی‌شود، تلاش سرمایه این است که با استفاده از کارگران خارجی مشکل را حل کند. وارد کردن فَعله‌ها[412] از سایر مستعمرات سازماندهی می‌شود و با توصیه یک نظام بومی بردگان قراردادی تضمینی به‌وجود می‌آید که قانون عرضه و تقاضا تاثیرات نامطلوبی بر بازار کار نگذارد. واضح است که این تمهید نیز راه‌حل قاطعی برای مشکل نیروی کار دراختیار سرمایه قرار نمی‌دهد. وارد کردن فعله‌ها با مخالفت فزاینده و شدید کارگران سفیدپوست در همه آن کشورهایی روبه‌رو می‌شود که هنوز جا برای کارگر مزدبگیر وجود دارد. در همین حال محافل حاکمه کشورهای اروپایی متوجه خطری می‌شوند که سیاست استعماری اروپا را در مقابل توسعه‌طلبی ژاپن و بلندپروازی‌های فزاینده‌اش قرار می‌دهد، سیاستی که به‌زودی توسط چین نیز دنبال خواهد شد. [۷]

اگر معمول شدن کارگران زردپوست بدین‌شکل محدود شود شانس گسترش حوزه اشتغال کارگران سفیدپوست نیز محدودتر می‌شود. آن فرایند توسعه سرمایه‌داری که کارگران را برای اشتغال صنعتی آزاد می‌کرد تا حد زیادی در اروپا به پایان رسیده و توسعه سریع سرمایه‌داری در پیشرفته‌ترین کشورها در دوره توفان و فشار تا اندازه‌ای به گرایش مقابل آن دامن زده است.

بدین‌ترتیب سرمایه‌داری آلمان طی دو دوره رونق اخیر با کمبود کارگر روبه‌رو شد و با تشویق مهاجرت، زمینه به کارگیری ارتش ذخیره صنعتی را فراهم آورد. سرمایه‌داری آمریکا نیز در مقیاسی به‌مراتب گسترده‌تر به مهاجران روی آورده است، در حالی که رشد کند توسعه در انگلیس خود را در افزایش شمار بیکاران نشان می‌دهد. از همین رو کشورهای مهاجرفرست اروپا، به روسیه، اروپای جنوبی و جنوب خاوری محدود شده و در همان حال تقاضا برای کارگر مزدبگیر در پی رشد سریع اقتصادی بشدت افزایش یافته است.

آن دسته از کشورها که بنا به دلایل اجتماعی یا سیاسی، مهاجرت آسیایی‌ها را محدود کردند متوجه شدند که رشد آنها بر اثر میزان محدود جمعیت کارگری با مانع روبه‌رو شده است. و فائق آمدن بر این مانع به‌خصوص در مناطقی مثل کانادا و استرالیا که بهترین دورنمای توسعه اقتصادی را دارند بسیار دشوار است. علاوه بر این، در چنین مناطقی با آن همه زمین آزاد گسترش کشاورزی هم به رشد سریع جمعیت اضافی نیاز دارد و خود این به‌شدت با پیدایش پرولتاریای فاقد مالکیت مغایرت دارد. نرخ طبیعی افزایش جمعیت در سرزمین‌ها عموما پایین است اما حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی نرخ رشد جمعیت مدام رو به کاهش دارد و خود این امر جمعیت اضافی آماده مهاجرت را کمتر می‌کند. [۸]

این نرخ رو به کاهش رشد درست در همان کشورهایی مانند کانادا، استرالیا و آرژانتین اتفاق می‌افتد که از نظر افزایش فراورده‌های کشاورزی اهمیت فزاینده‌ای پیدا می‌کنند و نتیجه‌اش افزایش قیمت فراورده‌های کشاورزی است در حالی که این سرزمین‌ها طبیعتا ظرفیت زیادی برای تولید کشاورزی بیشتر دارند.

اما محدودیت تحمیل شده بر اندازه جمعیت، بیشتر حالت نسبی دارد که نشان می‌دهد چرا گسترش سرمایه‌داری حالت توفانی‌تر ندارد اما به هیچ روی جلو چنان گسترشی هم گرفته نمی‌شود. وانگهی این درد، درمان خود را هم با خود دارد. گذشته از معمول شدن کارگر مزدبگیر آزاد یا کار اجباری سرزمین‌های استعماری خاص، و بیکاری نسبی (دوره ای) کارگران سفید پوست که بر اثر پیشرفت‌ها در فناوری در کشور سرمایه‌داری مادر مدام پدید می‌آید و ممکن است به بیکاری مطلق (دائمی) تبدیل گردد، اگر نرخ گسترش کاهش یابد، محدودتر شدن جدی گسترش سرمایه‌داری در مستعمره‌ها با کارگران سفیدپوست، ممکن است با پیامدی همراه شود که سرمایه‌داری را هرچه بیشتر به سوی مناطق عقب‌مانده کشاورزی اروپا سوق بدهد و بر موانع سیاسی موجود در این مسیر غلبه کند. بدین طریق مناطق تازه‌ای را می‌گشاید که در همان آغاز با نابود کردن صنعت خانگی و روستایی، و آزاد کردن بخش بزرگی از جمعیت کشاورز، زمینه مهاجرت هرچه بیشتر را فراهم می‌سازد.

از آنجا که بازارهای تازه، دیگر تنها مکان فروش اقلام نیستند بلکه مکان سرمایه‌گذاری نیز شده‌اند، این خود در تغییر رفتار سیاسی کشورهای صادرکننده سرمایه تاثیر می‌گذارد. تجارت به‌تنهایی، و تا آنجا که شکل استعماری نداشته باشد که غالبا با چپاول و تاراج همراه است، بلکه دادوستد با جمعیت معدود سفیدپوست یا زردپوست نسبتا پیشرفته‌ای است که توانایی مقاومت را دارد، در بلندمدت مناسبات اجتماعی و سیاسی با این کشورها را به روابط اقتصادی محدود کرده و فارغ از درگیری و تنش بوده است. تا وقتی که قدرتی دولتی در آنجا وجود دارد که می‌تواند نوعی نظم برقرار سازد، حکومت مستقیم بر این مناطق از اهمیت کمتری برخوردار است. اما وقتی صدور

سرمایه شکل غالب را پیدا می‌کند همه این مناسبات دستخوش تغییر می‌شود، چراکه پای منافع اساسی بزرگی در میان است. ریسک موضوع در آنجاست که در یک کشور خارجی، امر احداث راه‌آهن، تصرف زمین‌ها، ساختن بندرها، راه‌اندازی و بهره‌برداری از معدن‌ها، بسی از فروش و خرید اقلام فراتر می‌رود.

عقب‌ماندگی نظام حقوقی در این موارد مانعی به شمار می‌رود و اقتضای سرمایه مالی چنان است که ولو با توسل به زور، این مانع را بردارد. این امر به تنش‌های حاد و فزاینده میان کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با مقام‌های حکومتی مناطق عقب‌مانده منجر می‌شود و تلاش‌های بسیار زیادی برای اعمال فشار بر این سرزمین‌ها و تحمیل نظام حقوقی آنها متناسب با منافع سرمایه‌داری به عمل می‌آید که در این معرکه ماندن یا حذف حاکمان کنونی این سرزمین‌ها چندان اهمیتی ندارد. هم‌زمان، رقابت فشرده بر سر حوزه‌هایی که به‌تازگی به روی سرمایه‌گذاری گشوده شده است، به کشمکش و برخورد هرچه بیشتر میان خود دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری منجر می‌شود. در خود این کشورهای به‌تازگی گشوده شده به روی سرمایه، معمول شدن نظام سرمایه‌داری تضادها را تشدید می‌کند و به مقاومت فزاینده مردم این سرزمین‌ها در برابر مهاجمان شدت می‌بخشد، مردمی که به آگاهی ملی رسیده‌اند و به‌آسانی ممکن است دشمن سرمایه خارجی بشوند. آن مناسبات اجتماعی پیشین دستخوش انقلاب می‌شود. یوغ کهن بندگی بر زمین در «ملت‌های بدون تاریخ» گسسته می‌شود و در آشفتگی‌های سرمایه‌داری از میان برداشته می‌شود. سرمایه‌داری خود به‌تدریج برای مردمانی که منقاد خود ساخته است، ابزارهای رهایی و آزادی‌شان را فراهم می‌آورد و این مردم به‌نوبه خود به دنبال آرمانی می‌روند که زمانی بلندترین هدف کشورهای اروپایی بود؛ یعنی شکل‌گیری کشور یکپارچه ملی به‌مثابه ابزار آزادی اقتصادی و فرهنگی. این جنبش استقلال‌طلبانه، سرمایه اروپایی را تهدید می‌کند درست به این دلیل که در با ارزش‌ترین و امیدبخش‌ترین مناطق بهره‌کشی‌اش قرار دارند و ادامه سلطه سرمایه‌داری اروپایی تنها با تداوم استفاده گسترده‌تر از ابزارهای زور و اجبار امکان‌پذیر است.

این نشان می‌دهد که چرا سرمایه‌دارانی که منافعی در خارج دارند غالبا خواهان دولتی قوی هستند که بتواند منافع آنها را در دورافتاده‌ترین مناطق کره زمین تامین کند و بتوانند با نشان دادن پرچم ملی در هر جا، پرچم تجارت را نیز به اهتزاز درآورند. سرمایه صادراتی البته زمانی احساس آرامش کامل می‌کند که دولتش کنترل کامل سرزمین تازه را در دست بگیرد، چون در چنان حالتی صدور سرمایه کشورهای دیگر به آن سرزمین متوقف می‌شود و سرمایه صادراتی در موضع ممتازی قرار می‌گیرد که سود سرشارش را دولت کم‌وبیش تضمین می‌کند. اینجاست که صدور سرمایه مشوق سیاست امپریالیستی می‌شود.

صدور سرمایه خاصه از زمانی که شکل سرمایه صنعتی و مالی به خود گرفته، به واژگونی همه مناسبات اجتماعی کهن و درگیر کردن همه جهان در سرمایه‌داری، شتابی بیش از اندازه داده است. تحول سرمایه‌داری، مستقلا در این یا آن کشور روی نداد بلکه مناسبات تولید و بهره‌کشی سرمایه‌داری به همراه سرمایه صادراتی وارد کشورها شد و این مناسبات در همان سطحی از پیشرفت وارد سایر کشورها می‌شود که در خود کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری موجود است. درست همان گونه که استقرار صنعت امروزی با شروع از سرآغازهای ابتدایی شیوه‌ها و فنون صنایع دستی وارد کنسرن غول‌آسای مدرن نمی‌شود بلکه از همان ابتدا به صورت پیشرفته‌ترین بنگاه سرمایه‌داری مستقر می‌شود، سرمایه‌داری وارداتی به کشورهای جدید نیز پیشرفته‌ترین شکل را دارد و با خود تاثیرات انقلابی را به درجه‌ای بسیار بالاتر و در مدت زمانی بسیار کوتاه‌تر از آنچه مثلا در هلند و انگلیس روی داد در

کشور جدید اعمال می‌کند.

انقلاب در حمل‌ونقل نقطه چرخشی در تاریخ صدور سرمایه است. راه‌آهن و کشتی بخار برای سرمایه‌داری از آن رو اهمیت دارند که زمان برگشت سرمایه را کاهش می‌دهند. با این کار سرمایه در گردش آزاد می‌شود و به دنبال آن نرخ سود بالا می‌رود. با کاسته شدن از قیمت مواد خام، هزینه‌ها کم می‌شود و مصرف افزایش می‌یابد. پس راه‌آهن و کشتی بخار، نخست آن قلمروهای پهناور اقتصادی را ایجاد می‌کنند که شکل‌گیری و فعالیت کنسرن‌های غول‌آسای مدرن را ممکن می‌سازند تا تولید انبوه شکل بگیرد. اما بالاتر از همه اینها، راه‌آهن مهمترین ابزار گشودن بازارهای خارجی بود. بدون راه‌آهن، توزیع فراورده‌های کشورها در آن حجم عظیم در سرتاسر اروپا و گسترش سریع بازار و تبدیل شدن به بازار جهانی امکان نداشت. از این مهم تر، اینکه امروزه صدور سرمایه در مقیاسی عظیم ضرورت پیدا کرده است تا راه‌آهن احداث گردد و این شبکه‌ها عمدتا با سرمایه‌های اروپایی و بیشتر با سرمایه انگلیسی ایجاد شده است.

انحصار صدور سرمایه در دست انگلیسی‌ها سلطه این کشور را بر بازار جهانی تامین کرد. انگلیس نه از دید صنعتی و نه از نظر مالی دلیلی برای ترس از رقابت کشورهای خارجی نداشت به همین سبب بازارهای آزاد برای این کشور ایده‌آل بود. سیطره انگلیس لزوما این نتیجه عکس را هم داشت که سایر کشورها را مصمم‌تر کرد حکومت بر سرزمین‌هایی را که تصرف کرده بودند ادامه دهند تا دست‌کم در داخل مرزهای خود بتوانند علیه رقابت مسلط انگلیس از خود حمایت کنند.

این وضعیت با شکسته شدن انحصار سرمایه‌داری انگلیس تغییر کرد، و چون تجارت آزاد هیچ‌وقت به شیوه کارآمدی سازمان‌دهی نشده بود، حالا انگلیس ناچار بود با رقابت برتر آمریکا و آلمان روبه‌رو شود. تحول سرمایه مالی در این کشورها انگیزه قدرتمندی در راستای صدور سرمایه شد. دیدیم که تحول شرکت‌های سهامی و کارتل‌ها به پیدایش سودی برای موسسانش منجر شد که به سوی بانک‌هایی سوق داده شد که در جستجوی سرمایه بودند. علاوه بر اینها، نظام تعرفه‌های حمایتی بر محدودیت مصرف داخلی افزوده و پیشبرد صادرات را امری ضروری ساخته است. هم‌زمان، سوبسید صادرات که بر اثر تعرفه‌های کارتل ایجاد شده است وسیله رقابت شدید با انگلیس را در بازارهای بی‌طرف فراهم ساخته و این رقابت برایش از همه خطرناک‌تر است زیرا صنعت کلان مقیاس این کشورها به خاطر تجهیزات مدرن‌تر تا اندازه‌ای از نظر فنی برتر از آنِ انگلیس است. سوبسیدهای صادراتی در

مبارزه رقابت بین‌المللی به سلاح مهمی تبدیل شده و به همان اندازه که مقدارشان بیشتر باشد اثرگذارترند. اندازه سوبسیدها به سطح تعرفه‌ها بستگی دارد و بالا بردن این سطح مورد بیشترین توجه طبقه سرمایه‌دار در هر کشور است. در این مورد هیچ کس تحمل پیامدهای عقب ماندن را ندارد. تعرفه حمایتی یک کشور، کشورهای دیگر را وادار می‌کند همان سیاست را در پیش بگیرند و هرقدر سرمایه‌داری در کشوری پیشرفته‌تر و قدرت انحصارهای سرمایه‌داری گسترده‌تر و مستحکم‌تر باشد امکان در پیش گرفتن چنان سیاستی بیشتر است. سطح تعرفه حمایتی بدین‌ترتیب عامل مهمی در مبارزه رقابت بین‌المللی می‌شود؛ اگر در کشوری افزایش یابد کشورهای دیگر به‌ضرورت همان کار را می‌کنند و گرنه شرایط منفی رقابت به آنها آسیب می‌رساند و در بازار جهانی ضربه می‌خورند. پس تعرفه صنعتی هم بنا به طبیعت خود مانند تعرفه کشاورزی وارد مسیر مارپیچی بی‌پایان و فزاینده می‌شود.

اما مبارزه رقابت که تنها با کاستن از قیمت کالاها عملی است غالبا در معرض این تهدید قرار دارد که موجب زیان شود و یا دست‌کم نرخ سود میانگین نداشته باشد. پس در اینجا نیز حذف رقابت، ایده‌آل کارتل‌های بزرگ سرمایه‌داری است. و از همه بالاتر اینکه، صادرات، به‌طوری که دیده‌ایم، در هر شرایطی ضرورتی مبرم است و با پیشرفت‌ها در زمینه فناوری تولید در بالاترین مقیاس ممکن امری بایسته است. اما در بازار جهانی رقابت حکمفرماست و تنها گزینه در اینجا، جایگزینی نوعی رقابت با نوع کم خطرتر است. در بازار جهانی کالا که قیمت کالا تنها عامل تعیین‌کننده است، جایگزین کردن رقابت در بازار کالا، با رقابت در بازار سرمایه به صورت سرمایه وام است، وام به این شرط داده می‌شود که برای خرید اقلام از کشور تولیدکننده آنها مورد استفاده واقع شود. این چنین است که صدور سرمایه به ابزاری برای تضمین این است که کشور صادرکننده سرمایه فروشنده اقلام

صنعتی باشد. پس مصرف کننده حق انتخاب ندارد، او بدهکار شده و باید شرایطی را بپذیرد که بستانکار بر او تحمیل می کند. صربستان می تواند از اتریش، آلمان یا فرانسه وام بگیرد، تنها به این شرط که تفنگ یا واگن را از اشکودا، کروپ یا اشنایدر خریداری کند. تلاش برای به دست گرفتن بازارهای فروش اقلام به کشمکشی میان گروه بانک های هر کشور برای کسب حوزه‌های سرمایه‌گذاری سرمایه وام تبدیل شده و چون در بازار بین‌المللی نرخ‌های بهره به برابر شدن گرایش دارند رقابت اقتصادی در اینجا تنها به حوزه‌های نسبتا کوچکی محدود می‌شود و مبارزه اقتصادی به‌سرعت به شکل مبارزه بر سر کسب قدرت در می‌آید که در آن از سلاح سیاسی استفاده می‌شود.

از دیدگاه اقتصادی، کشورهای پیشگام سرمایه‌داری هنوز هم در این کشمکش‌ها از امتیازی برخوردارند. انگلیس صنعت قدیمی اشباع شده‌ای از سرمایه‌دارد که در آغاز و روزگاران انحصار این کشور برای تامین نیازهای بازار جهانی سازمان‌دهی شده بود و اکنون که ظرفیت آلمان یا آمریکا را برای گسترش صنعت ندارد در مقایسه با اینها توسعه‌اش کندتر است. اما از آن سو، انباشت سرمایه در انگلیس بسیار بالاست و حجم عظیمی از سود ناشی از سرمایه‌گذاری‌ها در خارج به این کشور وارد می‌شود که بر میزان انباشت می‌افزاید. [۹] نسبت حجم سرمایه انباشت شده به حجم سرمایه‌ای که می‌تواند در داخل سرمایه‌گذاری شود در بالاترین حد خود قرار دارد و دلیل فشار شدید برای سرمایه‌گذاری در خارج و نیز دلیل پایین بودن نرخ بهره در انگلیس همین است. در فرانسه هم نظیر چنین وضعی به‌وجود آمده است هرچند دلایل آن فرق می کند. فرانسه نیز انبار بزرگ ثروت انباشت شده قدیم متمرکز در نظام بانکداری (هرچند به خاطر نظام مالکیت در فرانسه تمرکز چندان شدید نیست) همراه با جریان مداوم درآمدهای ناشی از سرمایه‌گذاری در خارج و رکود رشد صنعتی در داخل است که اینجا نیز گرایش شدیدی به صدور سرمایه وجود دارد. مزیت انگلیس و فرانسه تنها از طریق فشار شدید دیپلماتیک می‌تواند در حوزه سیاسی کارآمد شود که وسیله‌ای خطرناک و محدود است؛ و در بعد اقتصادی، فداکاری و پایین آوردن قیمت‌هاست که این هم افزایش احتمالی نرخ بهره را خنثی می کند.

اما شدت رقابت، به تمایل به حذف کلی آن دامن می‌زند. ساده‌ترین راه حذف رقابت، گنجاندن بخشی از بازار جهانی در بازار داخلی از راه سیاست استعماری، و الحاق سرزمین‌های خارجی است. بدین‌ترتیب و در حالی که تجارت آزاد علاقه‌ای به استعمار نداشت سیاست حمایتی مستقیما سیاست فعال استعماری را دنبال می کند و به کشمکش منافع دولت‌های مختلف می‌انجامد.

عامل دیگری هم در همین راستا عمل می کند. از دیدگاه کمّی صرف به نفع کشور صادرکننده سرمایه است که سرمایه‌اش سودآور باشد تا بهره‌آور؛ چون سود بالاتر از بهره است. از این گذشته، اگر سرمایه‌داران صادرکننده سرمایه، سرمایه‌شان را در صنعت به کار بیاندازند کنترل بیشتری بر حجم و موارد استفاده آن خواهند داشت. سرمایه انگلیسی در آمریکا در صنعت راه‌آهن سرمایه‌گذاری شده، یعنی سرمایه بهره‌آور است و بنابراین نفوذش بر صاحبان آمریکایی راه‌آهن ناچیز است، اما اگر بنگاه صنعتی آمریکایی با سرمایه انگلیسی کار کند، نفوذ این سرمایه قاطع و تعیین کننده است. امروزه بنا به دلایل گوناگون، صادرکنندگان عمده سرمایه، کارتل‌ها و تراست‌ها هستند. دلیل نخست اینکه اینها در حوزه صنایع سنگین قدرتمندترند و به‌طوری که دیده‌ایم، فشار برای صدور سرمایه و یافتن بازارهای تازه برای جذب حجم عظیم و فزاینده فراورده‌هایشان زیاد است. کانون عمده توجه این

صنایع سنگین انحصاری، احداث راه‌آهن، بهره‌برداری از معادن، افزایش تسلیحات کشورهای خارجی، و نصب تاسیسات تولید برق است. پشت سر اینها بانک‌های بزرگ ایستاده‌اند که با این شاخه‌های صنعت پیوندهای نزدیکی دارند. علاوه بر این، هنگامی که انگیزه برای افزایش تولید در صنایع عضو کارتل بسیار بالاست، قیمت‌های بسیار بالای کارتل، رشد بازار داخلی را غیرممکن می کند تا گسترش در خارج بهترین فرصت را برای تولید فراورده اضافی فراهم سازد. کارتل‌ها به برکت سود فوق‌العاده‌شان همیشه مقداری سرمایه برای انباشت در اختیار دارند که ترجیح می دهند در شاخه صنعتی خودشان سرمایه‌گذاری کنند که نرخ سود بسیار بالاست. اینجا پیوندهای صنعت با بانک‌ها بسیار نزدیک است و امکان سود موسسان از راه انتشار سهام در بنگاه‌ها انگیزه قدرتمند صدور سرمایه است.

چنین است که امروزه شاهد قوی‌ترین انگیزه‌ها برای صدور سرمایه صنعتی در آلمان و آمریکا، یعنی کشورهایی هستیم که پیشرفته‌ترین سازمان‌های صنعتی را دارند؛ و همین، دلیل شرایط ویژه‌ای است که این کشورها از یک سو اقدام به صدور سرمایه می کنند و از سوی دیگر سرمایه مورد نیاز برای اقتصادهای خود را از خارج وارد می کنند. اینها در وهله نخست سرمایه صنعتی وارد می کنند تا صنایع خود را گسترش دهند؛ و بعد سرمایه جاری خود را تا اندازه‌ای در شکل سرمایه وام از کشورهایی وارد می کنند که نرخ توسعه صنعتی‌شان کند، اما انباشت ثروت سرمایه‌ای‌شان بالاست. با این شیوه این کشورها نه تنها از تفاوت میان سود صنعتی تولید شده توسط خودشان در بازارهای خارج، با نرخ بهره پایین که در قبال دریافت وام از انگلیس یا فرانسه می‌پردازند درآمدی کسب می کنند بلکه اطمینان حاصل می کنند که این صدور سرمایه، رشد صنعت آنها را سریع‌تر می کند. به همین شیوه، ایالات متحده آمریکا به آمریکای جنوبی سرمایه در مقیاسی بسیار بالا صادر می کند و هم‌زمان سرمایه وام از انگلیس، هلند، فرانسه و غیره در شکل اوراق بهادار و قرضه وارد می کند که به‌عنوان سرمایه جاری در صنعت مورد استفاده قرار می دهد. [۱۰] از این منظر نیز کارتل‌سازی و تراست‌سازی از راه پیشبرد صدور سرمایه، به سرمایه‌داران یک کشور امکان می دهند با در دست گرفتن صنایع به‌شدت انحصاری از موضع برتری در مقایسه با کشورهایی قرار گیرند که صنعتشان از سازمان‌دهی چندانی برخوردار نیست و به این کشورها انگیزه‌ای می دهند تا روند کارتل‌سازی صنایع خود را با ایجاد و گسترش تعرفه‌های حمایتی شتاب بدهند، ضمن اینکه پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی را در پیشبرد صدور سرمایه مصمم‌تر سازند و صدور سرمایه را در شرایطی قرار بدهند که هر نوع رقابت سرمایه خارجی را حذف کند.

وقتی صدور سرمایه در پیشرفته‌ترین شکل آن در آن بخش‌هایی صورت بگیرد که تمرکز، بسیار شدید است، این به‌نوبه خود رشد قدرت آنان در انباشت سرمایه را شتاب می‌بخشد. بزرگ‌ترین بانک‌ها و بزرگ‌ترین رشته‌های صنعتی موفق می‌شوند برای خود بهترین شرایط ارزش‌افزایی سرمایه‌شان را در بازارهای خارج فراهم سازند و به سود آن چنان فوق‌العاده‌ای دست یابند که سرمایه‌های کمتر حتی خوابش را هم نمی‌توانند ببینند.

در سیاست‌گذاری سرمایه مالی، سه هدف دنبال می‌شود: الف) ایجاد بزرگ‌ترین قلمرو اقتصادی ممکن؛ ب) بستن این قلمرو به روی رقابت خارجی با ایجاد دیوار تعرفه‌های حمایتی؛ و سرانجام پ) حفظ قلمرو برای بهره‌کشی کارتل‌های انحصاری کشور مادر. این هدف‌ها به‌ناچار با سیاست اقتصادی سرمایه صنعتی در شکل کاملا کلاسیک در دوران حکومت مطلقه این سرمایه در انگلیس در حادترین کشمکش ممکن قرار گرفت (سرمایه صنعتی به مفهوم دوگانه حکومت مطلقه داشت چون سرمایه تجاری و بانکی هر دو تابع آن بودند و سرمایه صنعتی کنترل مطلق بازار جهان را در دست داشت). دنبال کردن هدف‌ها شدت هم گرفته است، زیرا به کارگیری این سیاست

سرمایه مالی، در دیگر کشورها منافع سرمایه صنعتی انگلیس را بیش از پیش تهدید می کند. مشخص بود که کشوری با سیاست تجارت آزاد هدف طبیعی حمله رقیبان خارجی بشود؛ هرچند سیاست «دامپینگ» برای سرمایه صنعتی انگلیس مزایایی داشت، با این سیاست، صنعت کارخانه‌ای در نتیجه رقابت مرگبار، مواد خام را ارزان‌تر تهیه می کرد. اما از آن سو به صنایع مواد خام آسیب وارد می کرد و با پیشروی سیاست کارتل سازی، ادغام مراحل هرچه بیشتر تولید، و گسترش سوبسیدهای صادراتی، زمان وارد آمدن ضربه به آن دسته از صنایع انگلیس فرارسید که بیش از همه تا آن تاریخ از سیاست «دامپینگ» سود می بردند. مهم‌ترین عامل در اینجا، تعرفه‌های حمایتی بود که با فراهم ساختن فرصت‌های سودآوری فوق‌العاده و سود موسسان، این عامل‌های فربه‌سازی سرمایه انگلیسی، ایجاد انحصارها را سرعت بخشید.
از سوی دیگر، برای انگلیس این امکان کاملا وجود دارد که اتحادیه گمرکی خاص خودش را با مستعمراتش ایجاد کند. اغلب مستعمراتی که حکومت‌های خودگردان دارند عمدتا صادرکننده مواد خام به انگلیس [۱۱]، و خریداران فراورده‌های صنعتی این کشورند. [۱۲] سیاست تعرفه‌های حمایتی، سایر کشورها خاصه در حوزه کشاورزی، انگلیس را به بازار اصلی مستعمره‌ها تبدیل کرد. تا آن حد که صنعت انگلیس توانسته است مانع صنعتی شدن این کشورها (امپراتوری بریتانیا) شود، اینها هنوز در مرحله تعرفه‌های «آموزشی»اند، یعنی یارای افزایش تعرفه‌ها به میزانی فراتر از یک سطح مشخص را ندارند چون واردات فراورده‌های صنعتی خارجی هنوز از ضرورت‌های مطلق برای عرضه به بازار خود آنهاست. بنابراین، برای امپراتوری بریتانیا آسان است که یک تعرفه سنگین کارتل به‌طور کلی، و یک تعرفه «آموزشی» تنها برای داخل امپراتوری وضع گردد و در این صورت چشم‌انداز ایجاد یک قلمرو اقتصادی از نظر سیاسی و اقتصادی به‌قدر کافی قوی برای مقابله با تلاش به منظور حذف صنایع انگلیسی بر اثر افزایش تعرفه‌های حمایتی کشورهای دیگر وجود دارد، تا بتواند کل طبقه سرمایه‌دار را یکپارچه سازد. [۱۳] از اینها گذشته، بخش بزرگ‌تر سرمایه به کار گرفته شده در مستعمره‌ها به سرمایه‌داران انگلیسی تعلق دارد و برای اینها تعرفه امپراتوری به‌مراتب مهم‌تر از افزایش تعرفه یک مستعمره مستقل است. [۱۴]
آمریکا خود یک قلمرو به‌قدر کافی پهناور اقتصادی حتی در دوران امپریالیسم است و سمت و سوی گسترش آن را شرایط جغرافیایی تعیین می کند. جنبش پان‌آمریکن که نخستین بیان خود را در دکترین مونروئه یافته، هنوز درآغاز راه است و به خاطر تفوق عظیم ایالات متحده از ظرفیت‌های بسیار بالایی برخوردار است.
در اروپا وضع به‌گونه دیگری است. تقسیم قاره به کشورهای مستقل، منافع اقتصادی متعارض به‌وجود آورده و بر سر راه اتحادیه گمرکی اروپای مرکزی موانع جدی وجود دارد. از همین رو برخلاف امپراتوری بریتانیا کشورهای اروپایی مکمل اقتصادی یکدیگر نیستند، برعکس همه کم‌وبیش مثل همند. موجودیت‌های رقیب به شیوه‌ای خصمانه رو در روی هم قرار گرفته‌اند.
این خصومت بر اثر سیاست اقتصادی سرمایه مالی شدت گرفته و در نتیجه، برخلاف اروپای سده ۱۹، تعارض‌ها دیگر از تلاش برای ایجاد قلمروهای اقتصادی یکپارچه در خود اروپا سرچشمه نمی گیرد، بلکه برخاسته از تلاش‌های عظیمی برای الحاق بازارهای بی‌طرف خارجی است و به همین منظور اکنون نیروهای مسلح کشورهای اروپایی به کار گرفته می‌شوند. اینجا دیگر مسئله، الحاق کشورهای سرمایه‌داری بسیار پیشرفته مطرح نیست چون خود این کشورها صنایع آماده صدور دارند و تنها می‌توانند رقابت‌ها را برای کشور فاتح شدت ببخشند و در هر حال جای چندانی برای سرمایه‌گذاری اضافی ندارند. مسئله، اکنون تسخیر آن قلمروهایی است که هنوز به

روی سرمایه باز نشده‌اند اما برای عمده‌ترین گروه‌های قدرتمند سرمایه‌داری اهمیت زیادی دارند؛ اینها همان سرزمین‌های مستعمراتی ماوراء دریاها هستند. اینجاهاست که سرمایه فرصت سرمایه‌گذاری در مقیاس کلان را دارد. خاصه اینکه احداث راه‌آهن و خطوط کشتیرانی بخار مقادیر بسیار بزرگی از سرمایه را جذب می کنند. [۱۵]
دولت تضمین می دهد که نیروی کار در مستعمره‌ها در دسترس است و با این نیروی کار امکان کسب سودهای بسیار بالا وجود دارد. در خیلی موارد دولت حتی سود ناخالص را نیز تضمین می کند. با کاستن از قیمت مواد خام و بدین‌وسیله کاهش قیمت تمام‌شده فراورده‌ای صنعتی، ثروت طبیعی مستعمره‌ها هم منبع سود فوق‌العاده‌ای می‌شود. در مستعمره‌ها اجاره زمین یا وجود ندارد و یا بسیار اندک است. اخراج یا نابود کردن جمعیت بومی، یا در بهترین حالت تبدیل آنها از چوپان و شکارچی به برده قراردادی، یا مقید کردن آنها به زمین‌های کوچک و محدود به صورت کشاورز مزرعه‌دار، زمین آزادی با یک قیمت صرفا اسمی ایجاد می‌شود. اگر زمین حاصلخیز باشد مواد خامی مثل پنبه را با قیمتی بسیار پایین‌تر از منابع عرضه قدیمی‌تر در اختیار صنعت کشور مادر قرار می‌دهد. حتی آنگاه که این تفاوت در قیمت‌ها بازتاب پیدا نمی کند- مثل موقعی که محصول پنبه در آمریکا همچنان عامل تاثیرگذار در تعیین قیمت‌هاست- باز هم معادل اجاره زمینی که باید به کشاورز پنبه‌کار آمریکایی پرداخت می‌شد حالا به جیب مالکان کشتگاه‌های مستعمره می‌رود.
عرضه مواد خام برای صنایع فلزکاری هنوز از اهمیت زیادی برخوردار است. به رغم همه پیشرفت‌ها در عرصه فناوری، با تحول شتاب‌زده این صنایع، گرایش به افزایش قیمت فلزات است و انحصار سرمایه‌داری به روند این گرایش سرعت می‌بخشد. و اینها همه برای کشوری با اهمیت‌تر می‌شود که منابعی برای عرضه این نوع مواد خام در قلمرو اقتصادی خود دارد. [۱۶]
پس انگیزه مستعمره سازی به کشمکش دائما فزاینده‌ای میان بزرگ‌ترین قلمروهای اقتصادی منتهی می‌شود که نمود خود را در رابطه میان یکایک کشورهای اروپایی نشان می‌دهد. شرایط طبیعی متنوع که سرچشمه رشد اقتصادی سریع در قلمرو اقتصادی پهناوری مثل ایالات متحده آمریکا شده، در اروپا تاثیر وارونه‌ای داشته است چون این منابع در اروپا اتفاقی، کاملا تصادفی، و در نتیجه از دیدگاه مجرد اقتصادی به صورتی غیرعقلایی در میان تعداد زیادی قلمرو اقتصادی کوچک توزیع شده است، اینجا مانع توسعه اقتصادی می‌شوند و گرایش مساعدشان به قلمروهای اقتصادی پهناورتر به زیان کوچک‌ترهاست؛ خاصه اینکه هیچ نظام تجارت آزادی وجود ندارد که این واحدهای کوچک را در واحد اقتصادی پهناورتری ادغام کند. همین نابرابری اقتصادی، در میان کشورها از همان اهمیتی برخوردار است که در مناسبات بین لایه‌های اجتماعی هر کشور؛ یعنی وابستگی ضعیف اقتصادی به قوی اقتصادی. وسیله اقتصادی مورد استفاده در اینجا نیز صدور سرمایه است. کشوری که از نظر سرمایه ثروتمند است سرمایه را به شکل وام صادر می کند و اعتباردهنده به کشور وام‌گیرنده می‌شود.

تا وقتی که صدور سرمایه در ابتدا صرف ساخت سامانه حمل‌ونقل و تولید اقلام مصرفی صنعتی برای کشور عقب افتاده می‌شد در توسعه اقتصادی در شکل سرمایه‌دارانه‌اش در آن کشور نقش داشت. اما باز هم با زیان‌هایی برای کشور عقب‌افتاده همراه بود. بخش بزرگی از سود به خارج جریان پیدا می کرد که در آنجا یا به مصرف می‌رسید (بی‌آنکه برای صنایع کشور بدهکار اشتغالی ایجاد کند) یا انباشت می‌شد. طبیعتا این انباشت در کشوری صورت نمی‌گرفت که سرچشمه سود بود؛ اما این «مالکیت غایب» سرمایه‌داری[۱۷] آهنگ انباشت را در حجم گسترده‌ای کند می کند و به دنبال آن تحول بیشتر سرمایه‌داری در کشور بدهکار کند می‌شود. در قلمروهای اقتصادی پهناور که سرمایه‌داری به دلیل شرایط داخلی ناچار به گسترش سریع بود، جذب سریع سرمایه خارجی شکل گرفت. بدین‌ترتیب آلمان به‌سرعت سرمایه بلژیک و فرانسه را جذب کرد، امری که به‌خصوص در استخراج معدن در وستفالی بسیار شایان اهمیت بود. البته در قلمروهای اقتصادی کوچک‌تر چنان جذبی دشوارتر بود چون طبقه سرمایه‌دار بومی به کندی و با دشواری فراوان شکل می گرفت.

با تغییر سرشت صدور سرمایه، این نوع آزادسازی کاملا ناممکن شد و طبقه سرمایه‌دار در قلمروهای پهناور اقتصادی علاقه‌اش را به تولید اقلام مصرفی صنعتی در کشور خارج از دست داد چون توجه‌اش بیشتر به کنترل بر مواد خام مورد نیاز فزاینده اقلام صنعتی تولیدی بود. در همین راستا بود که معادن و بنگاه‌های معادن در کشورهای شبه‌جزیره ایبری به کنترل آن دسته از سرمایه‌های خارجی درآمدند که دیگر صدور سرمایه وام را کنار نهاده و تنها به صورت مستقیم در معدن سرمایه‌گذاری می کردند؛ همین برنامه در مورد ثروت‌های معدنی کشورهای اسکاندیناوی به‌ویژه سوئد اجرا شد هرچند مقاومت‌ها در اینجا شدیدتر بود. بدین‌ترتیب در زمانی که این کشورها شاید می‌توانستند صنایع مدرن بنیادی‌تر خود، صنعت آهن و فولاد، را بنا نهند، از مواد خام خویش به نفع صنایع انگلیس، آلمان و فرانسه محروم شدند. تحول سرمایه‌داری، و به تبع آن تحول سیاسی و مالی آنها از همان آغاز در نطفه خفه شد. و به‌عنوان شاخه‌های اقتصادی سرمایه خارجی[۱۸] به کشورهای درجه دوم، و وابسته به حمایت قدرت‌های بزرگ تبدیل شدند.

از سوی دیگر، اهمیت فزاینده سیاست استعماری سرمایه‌داری، انگلیس را در برابر وظیفه دفاع از امپراتوری مستعمراتی‌اش یعنی کنترل این کشور بر دریاها و راه‌های منتهی به هند قرار داد. برای این کار می‌بایست به بندرهایی در اقیانوس اطلس دسترسی پیدا کند و از همین رو ناچار بود با کشورهای ساحلی این اقیانوس مناسبات خوبی داشته باشد. تقویت ناوگان دریایی بریتانیا فرانسه را به خاطر کشمکش با آلمان به اتحاد با انگلیس سوق داد چرا که آلمان ادعایی بر مستعمرات داشت و فرانسه هم مثل سایر کشورهای استعماری نگران امنیت مستملکاتش بود. بدین‌ترتیب گرایش فزاینده‌ای در راستای مخالفت با حذف تعرفه‌های گمرکی در اروپا پدید آمد و قلمرو اقتصادی یکپارچه پهناوری به‌وجود آورد که در پیرامون آن واحدهای سیاسی کوچک‌تر و از نظر اقتصادی عقب‌مانده‌تر به اقمار کشورهای بزرگ‌تر تبدیل شدند. این مناسبات سیاسی به‌نوبه خود به مناسبات اقتصادی واکنش نشان می‌دهند و کشورهای از نظر سیاسی اقمار در حوزه سرمایه‌گذاری سرمایه کشور حامی قرار می گیرند و دیپلماسی به صورت مستقیم در خدمت منافع سرمایه‌ای قرار می گیرد که جویای سرمایه‌گذاری است.

تا وقتی که کشورهای کوچک هنوز کاملا «در کنترل» قرار نگرفته‌اند عرصه رقابت سرمایه خارجی‌اند و در این زمینه نیز تصمیم به کمک ابزارهای سیاسی گرفته می‌شود. برای مثال صربستان برای مسلح شدن باید تصمیمی سیاسی بگیرد که از فرانسه و روسیه کمک بخواهد یا از آلمان و اتریش. [۱۹] اینجاست که قدرت سیاسی عامل تعیین کننده رقابت اقتصادی می‌شود و سرمایه مالی در موضع‌گیری قدرت دولت، سود و نفع مستقیم دارد و

فصل بیست و دوم: صدور سرمایه و مبارزه برای قلمرو اقتصادی

مهم‌ترین وظیفه دیپلماسی، نمایندگی سرمایه مالی می‌شود. سلاح سیاست‌گذاری تجارت، سلاح سیاسی را به پیش می‌راند، [۲۰] شرایط موافقت‌نامه تجاری، دیگر با نیازهای مبادله کالاها تعیین نمی گردد بلکه به حد و حدودی نیز بستگی دارد که دولت کشور کوچک تصمیم بگیرد به سرمایه مالی کشور بزرگ‌تر در برابر رقیبانش امتیاز ترجیحی بدهد. قلمرو اقتصادی به همان اندازه که کوچک‌تر است، در حفظ مبارزه رقابت‌آمیز میان سرمایه‌های صادراتی بزرگ ناتوان‌تر است؛ و به همان اندازه که قدرت‌های صادرکننده سرمایه قوی‌تر باشند تاکیدشان بر صدور سرمایه و کسب سهمی از توسعه اقتصادی و سود بیشتر، زیادتر است. هر اندازه حجم پیشین انباشت ثروت در کشوری بالاتر باشد این نیاز به کسب سود بیشتر، آسان‌تر تامین می‌شود.

اما حتی اینجا هم گرایش‌های متضاد دست‌اندرکارند. قلمرو اقتصادی هرچه پهناورتر و قدرت دولت هرچه بیشتر، موضع سرمایه ملی آن کشور در بازار جهانی مساعدتر. به همین دلیل، سرمایه مالی قهرمان این تفکر شده است که قدرت دولتی باید با بهره‌گیری از همه ابزارهای موجود، تقویت گردد. اما هر اندازه نابرابری‌های ایجاد شده در طول تاریخ میان کشورهای مختلف بیشتر باشد شرایط ورودشان به عرصه رقابت متفاوت‌تر خواهد بود و به همان اندازه هم تلاش قلمروهای اقتصادی پهناورتر برای سلطه بر بازار جهانی- به خاطر پاداش‌های بعدی- حادتر می‌شود. به همان درجه که سرمایه مالی توسعه‌یافته‌تر باشد تلاشش برای انحصاری کردن بخش‌هایی از بازار جهانی به نفع خود شدیدتر است و به تناسب پیشرفته بودن این انحصار، مبارزه برای سلطه بر بقیه بازار جهانی حادتر می‌شود. نظام تجارت آزاد انگلیس این مبارزه را قابل تحمل کرد، اما گذار به سیاست حمایتی که بزودی به‌ناگزیر معمول خواهد شد، مبارزه را به‌ضرورت، به درجه بسیار بالاتری سوق خواهد داد. ناهم‌ترازی میان توسعه سرمایه‌داری آلمان با قلمرو نسبتا کوچک اقتصادی آن کشور باز هم افزایش خواهد یافت. در همان حال که این کشور در توسعه صنعتی رشدی بسیار سریع دارد قلمرو رقابتی‌اش به‌ناگهان محدودتر می‌شود. این امر بسیار دردناک خواهد بود چون بنا به دلایل تاریخی که کمترین ربطی به سرمایه‌داری امروز ندارد (بی ارتباط با گذشته مگر اینکه «کار گذشته» انباشت شده باشد) آلمان مستعمره چندان قابل ذکری ندارد؛ [۲۱] در حالی که نه تنها انگلیس و ایالات متحده (که تمامی قاره جدید به‌نوعی مستعمره اقتصادی آنند) قدرتمندترین رقیبانش، بلکه حتی قدرت‌های کوچک‌تری همچون فرانسه، هلند و بلژیک مستعمرات قابل‌ملاحظه‌ای دارند و رقیب آینده آلمان یعنی روسیه نیز قلمرو اقتصادی بسیار بسیار پهناوری دارد. این وضعیت به‌ناگزیر به کشمکش میان آلمان و انگلیس و اقمار آنها شدت می‌دهد که راه‌حل آن توسل به زور خواهد بود.

بی‌تردید اگر پای نیروهای موازنه گر در میان نمی‌بود مدت‌ها پیش باید این اتفاق می‌افتاد. صدور سرمایه به گرایش‌هایی دامن می‌زند که مخالف راه‌حل از راه توسل به زور هستند. ناهم‌ترازی تحول صنعتی در شکل صدور سرمایه تفاوت‌هایی پدید می‌آورد. مشارکت مستقیم در گشودن کشورهای عقب‌مانده در صنعت، یا کشورهایی با آهنگ توسعه کند، تنها در توان آن کشورهاست که در تحول صنعتی از نظر فناوری و سازمانی به بالاترین مرحله رشد رسیده‌اند. اینها در وهله نخست آلمان و آمریکا و در مرحله بعدی انگلیس و بلژیک هستند. سایر کشورهایی که مدتهاست توسعه سرمایه‌داری را تجربه کرده‌اند بیشتر ترجیح می‌دهند سرمایه‌شان را به شکل وام صادر کنند تا برای احداث کارخانه. پیامد این امر هم آن شده است که سرمایه‌های فرانسه، هلند و تا حد زیادی انگلیس به شکل سرمایه وام برای صنایعی درآیند که مدیریت آنها با آلمان و آمریکاست. بدین‌ترتیب گرایش‌های

متعددی پدید می‌آید که همبستگی منافع سرمایه‌داری بین‌المللی را تامین می کنند. سرمایه فرانسوی در شکل سرمایه وام از توسعه صنایع آلمان در آمریکای جنوبی بهره می گیرد، و... علاوه بر این، پیوندهایی از این دست که قدرت سرمایه را به‌شدت افزایش می دهد امکان می دهد در نتیجه فشار فزاینده کشورهای همبسته، قلمروهای خارجی با سرعتی بسیار بسیار زیاد و آسان گشوده شوند. [۲۲]

اینکه کدام یک از این گرایش ها جنبه غالب را پیدا کند در هر مورد با مورد دیگر فرق می کند و قبل از همه به فرصت‌های سودی بستگی دارد که در روند این مبارزه پدید می‌آید. اینجا هم همان ملاحظاتی در عرصه بین‌المللی و بین کشوری نقش ایفا می کنند که در پرتو آنها تصمیم گرفته می‌شود رقابت در فلان شاخه صنعت بماند یا با ایجاد کارتل و تراست از میان برداشته شود. هر اندازه نا هم‌ترازی قدرت‌ها بیشتر باشد بنا به قاعده، احتمال چنان مبارزه‌ای زیادتر می‌شود. وقتی مبارزه‌ای به پیروزی می انجامد، قدرت طرف پیروز بیشتر می‌شود و مناسبات قدرت را به نفع او و به زیان دیگران تغییر می‌دهد. این، در صحنه بین‌المللی اخیر به سیاست حفظ وضع موجود انجامیده است که یادآور موازنه قوا در نخستین مرحله‌های سرمایه‌داری است. ضمن اینکه جنبش سوسیالیستی این ترس را دامن زده است که ممکن است جنگ برای سیاست داخلی کشورها با پیامدهایی همراه شود. از سوی دیگر تصمیم درباره جنگ و صلح منحصرا با کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیست، که نیروهای مخالف میلیتاریسم در حد بالایی رشد کرده و قوت گرفته‌اند، بلکه بیداری سرمایه‌داری کشورهای اروپای شرقی و آسیا با تغییر مناسبات قدرت همراه شده و با تاثیرگذاری بر قدرت‌های بزرگ ممکن است تضادهای کنونی را به نقطه‌ای برساند که به جنگ منتهی گردد.

وقتی که قدرت سیاسی دولت به ابزار رقابت سرمایه مالی در بازار جهانی تبدیل شود طبیعتا تغییر کاملی در رابطه بورژوازی با دولت را نیز در بردارد. بورژوازی در مبارزه‌اش با مرکانتیلیسم اقتصادی و استبداد سیاسی قهرمان مخالفت با دولت بود. لیبرالیسم در واقعیت امر یک نیروی ویرانگر بود و «سرنگونی» قدرت دولت و انحلال بندهای کهن اجتماعی را با خود داشت. نظام مناسبات وابسته به زمین و ساختار کلا پر مرارت آن، و اتحادیه‌های صنفی با روبناهای پیچیده امتیازها و انحصارها در شهرها به دور افکنده شد. پیروزی لیبرالیسم قبل از همه بدین معنی بود که قدرت دولت در حد بسیار زیادی کاهش می‌یابد. از آن پس دست‌کم در اصول، زندگی اقتصادی به‌کلی از حوزه مقررات دولتی بیرون برده شد و از نظر سیاسی هم وظیفه دولت در حفظ نظم عمومی و استقرار برابری مدنی خلاصه می‌شد. این لیبرالیسم صرفا جنبه سلبی داشت و تضاد شدیدی با دولت در دوره مرکانتیلیستی آغاز عصر سرمایه‌داری داشت چون آن دولت در اصل می خواست برای هر چیزی مقرراتی وضع کند، لیبرالیسم با همه نظام‌های سوسیالیستی هم تضاد دارد چون این نظام‌ها برآنند تا به شکلی سازنده و نه مخرب، به جای هرج‌ومرج و رقابت آزاد، مقررات آگاهانه زندگی اقتصادی و جامعه‌ای خودسازمان‌دهنده را قرار بدهند. پس خیلی طبیعی است که لیبرالیسم ابتدا در انگلیس تحقق یابد که قهرمان بورژوازی و متعهد به تجارت آزاد بود و قدرت دولت را تنها برای دوره‌های کوتاهی لازم داشت که با پرولتاریا در کشمکش بود. اما حتی در انگلیس تحقق لیبرالیسم با مخالفت روبه‌رو شد و نه تنها اشرافیت که سیاست حمایتی را دنبال می کرد با لیبرالیسم در مخالفت بود بلکه تا حدی مخالفت بازرگانان و بانک‌هایی را در پی داشت که در خارج سرمایه‌گذاری می کردند و کمترین خواستشان کنترل انگلیس بر دریاها بود و این خواست مورد پشتیبانی همه گروه‌هایی بود که منافعی در مستعمره‌ها داشتند. در اروپای قاره‌ای دیدگاه‌های لیبرالی درباره دولت از همان آغاز و پیش از آنکه دیدگاه غالب گردد، دستخوش تعدیل شد. لیبرالیسم در انگلیس اساسا بر اقتصاد سیاسی بنا شد و تحقق عملی آن

از همان آغاز تابع محدودیت‌هایی بود، در حالی که لیبرالیسم در اروپای قاره‌ای- که این نشان‌دهنده تقابل ایدئولوژی با واقعیت بود- با فرمول‌بندی به شیوه کلاسیک توسط فرانسویان، جمع‌بندی‌های تئوریک لیبرالیسم را در همه حوزه‌های زندگی سیاسی و فکری، به شیوه‌ای جسورانه‌تر و نظام‌یافته‌تر از مورد انگلیس جاری کرد و چون دیرتر از انگلیس و با بدنه علمی کاملا متفاوتی ظهور کرد، فرمول‌بندی آن به‌مراتب همه‌جانبه‌تر و بر فلسفه خردگرایانه[۴۱۳] بنا شده بود. پرسش این است که بورژوازی چگونه می تواند خواست لیبرالی برای محدود کردن قدرت دولت را به اجرا درآورد در حالی که از نظر اقتصادی، به دولت به‌عنوان قدرتمندترین اهرم توسعه خویش نیاز دارد و از این لحاظ نه تنها موضوع انحلال دولت برایش مطرح نیست بلکه می خواهد آن را به جای مانع، به موتور توسعه خود تبدیل کند؟ نیاز بورژوازی اروپای قاره‌ای بیش از هر چیز غلبه بر شمار بیش از اندازه خرده کشورها و جایگزین کردن ناتوانی اینها با قدرت عالی دولتی یکپارچه بود. نیاز به ایجاد ملت- دولت باعث شد بورژوازی از همان آغاز قهرمان کشورسازی شود. در اروپای قاره‌ای قدرت دولت بر مبنای زمین بود و نه قدرت دریایی. البته ارتش نوین به‌مثابه ابزار استقرار قدرت دولت در برابر جامعه، با نیروی دریایی به‌کلی فرق دارد. یعنی کسانی که کنترل این ارتش را در دست دارند قدرت نامحدود دولتی در اختیارشان است. از سوی دیگر، با خدمت نظامی همگانی، توده‌های مردم مسلح می‌شوند و این امر بورژوازی را به‌سرعت به این فکر انداخت که اگر قرار نباشد این ارتش حکومت او را تهدید کند باید یک سازمان پلکانی اکید ایجاد گردد و هسته مرکزی آن منحصرا سپاهی از افسرانی باشد که ابزار نرمش‌پذیر دست دولت باشند. اگر بدین ترتیب لیبرالیسم در کشورهایی مثل آلمان، ایتالیا و اتریش نتوانست برنامه سیاسی‌اش را به اجرا درآورد در فرانسه هم تلاش‌هایش به‌شدت محدود شد، چون بورژوازی فرانسه هم نمی‌توانست بی‌پشتیبانی دولت سیاست تجاری خود را پیش ببرد. از این گذشته، پیروزی انقلاب فرانسه این کشور را وارد جنگ در دو جبهه کرد. از یک سو ناچار بود در برابر فئودالیسم قاره‌ای از انقلاب دفاع کند، و از سوی دیگر امپراتوری جدید سرمایه‌داری مدرن را بنا نهد که موضع مستقر انگلیس در بازار جهانی را تهدید می کرد؛ بنابراین فرانسه ناچار بود با سلطه انگلیس بر بازار جهانی مقابله کند. شکست فرانسه به تقویت نجبای زمیندار و افزایش قدرت سرمایه بانکی، تجاری و استعماری در انگلیس انجامید و به همراه آن موجب افزایش قدرت دولت بر سرمایه صنعتی شد، این امر دسترسی مطلق سرمایه صنعتی انگلیس به موضع مسلط، و پیروزی قطعی تجارت آزاد را به تاخیر انداخت. از آن سو، پیروزی انگلیس به‌ضرورت، سرمایه صنعتی اروپای قاره‌ای را به پشتیبانی از تعرفه‌های حمایتی سوق داد، پیشروی اقتصاد لیبرالیستی را دچار سرخوردگی کامل کرد، و شرایط را برای رشد سریع سرمایه مالی در اروپای قاره‌ای فراهم ساخت.

بدین‌ترتیب از همان آغاز، ایدئولوژی و مفهوم دولت بورژوایی در اروپا برای دستیابی به سرمایه مالی با چند مانع روبه‌رو شد. به‌علاوه، واقعیت وحدت آلمان که به شیوه ضد انقلابی صورت گرفت، از همان آغاز به‌ناگزیر فکر ایجاد دولتی بسیار قوی را در ذهن مردم تقویت کرد و در فرانسه نیز به دنبال شکست نظامی (از آلمان) همه نیروهای موجود برای ایجاد دوباره قدرت دولتی به کار گرفته شد. اینجا بود که نیازهای سرمایه مالی فرانسه به عناصر ایدئولوژیک گوناگونی دست یافت که از آنها به‌آسانی در راه شکل دادن به یک ایدئولوژی جدید هماهنگ با منافع بورژوازی استفاده شد.
این ایدئولوژی تازه به‌کلی با ایدئولوژی لیبرالیسم در تضاد است. سرمایه مالی، به آزادی نیاز ندارد. خواهان سلطه است. برایش استقلال فرد سرمایه‌دار کمترین اهمیتی ندارد. خواهان وفاداری است. از هرج‌ومرج رقابت بیزار است؛ خواهان سازمان‌دهی است هرچند البته با این هدف که رقابت را در سطحی بالاتر ادامه دهد. برای رسیدن به این هدف‌ها و حفظ و پیشبرد مواضع مسلط خویش به دولتی نیاز دارد که با تعرفه‌های حمایتی، بازار داخلی را برایش تضمین کند و تسخیر بازارهای خارجی را برایش امکان‌پذیر سازد. دولتِ از نظر سیاسی قوی، می‌خواهد که در سیاست بازرگانی خارجی، منافع دیگر کشورها را که با منافع سرمایه مالی کشور در تعارض است مورد توجه قرار ندهد. [۲۳] دولتی قدرتمند می‌خواهد که احترام به منافع سرمایه مالی در خارج را تضمین کند و با استفاده از قدرت سیاسی، در قراردادها و موافقت‌نامه‌ها، از کشورهای کوچک‌تر امتیاز بگیرد؛ چنین دولتی می‌خواهد که به هر گوشه و کنار جهان دست درازی کند و کل جهان را به حوزه سرمایه‌گذاری سرمایه مالی کشور درآورد. دست آخر اینکه سرمایه مالی به دولتی نیاز دارد آنقدر قوی که سیاست توسعه‌طلبانه و الحاق مستعمره‌های جدید را در دستور کار خود قرار دهد. لیبرالیسم با سیاستِ [تبدیل شدن به] قدرت بین‌المللی مخالف بود؛ تنها خواستار تامین حکومت خویش در برابر نیروهای کهن اشرافیت و دیوان‌سالاری و محدودتر کردن هرچه بیشتر دسترسی اینها به قدرت دولت بود؛ اما سرمایه مالی خواهان سیاست قدرت نامحدود است، حتی اگر هزینه‌های نظامی و نیروی دریایی، انحصار مستقیم قدرتمندترین گروه‌های سرمایه‌داری را در بازارهای مهم که بالاترین سودهای انحصاری را با خود دارند تضمین نکند.
خواست بورژوازی برای پیگیری سیاست توسعه‌طلبانه، در جهان‌بینی این طبقه انقلابی ایجاد کرد؛ بورژوازی دیگر انسان‌دوست و دوستدار صلح نبود. طرفداران اولیه تجارت آزاد بر این باور بودند که تجارت آزاد نه تنها بهترین سیاست اقتصادی است بلکه سرآغازی برای دوران صلح نیز هست. سرمایه مالی مدت‌هاست از این دیدگاه فاصله گرفته است. دیگر به هماهنگی منافع اقتصادی باور ندارد. خوب می‌داند که رقابت، بیش از پیش به صورت مبارزه قدرت سیاسی درمی‌آید. ایده صلح به فراموشی سپرده شده و جای اندیشه‌های بشردوستانه را شکوه و عظمت قدرت دولت گرفته است. دولت مدرن به‌مثابه تحقق آرمان ملت‌ها برای وحدت پدید آمد. ایده ملی، مرزهای خود را در قانون اساسی‌ای یافت که بر پایه ملت بنا شده بود، چون برای همه ملت‌ها این حق را به رسمیت می‌شناخت که دولت مستقل خود را داشته باشند و مرزهای کشور را مرزهای طبیعی ملت تعیین می‌کرد؛ اما حالا آن ایده به شکل مفهوم تازه‌ای درآمده است که یک ملت را بالاتر از سایر ملت‌ها قرار می‌دهد. [۲۴] ایده‌آل اکنون آن است که یک ملت سلطه‌اش را جهانی سازد، و این آرمان دیگر حد و مرزی نمی‌شناسد چون عطش سرمایه‌دار برای سود هرچه بیشتر چنین اقتضا می‌کند؛ سرمایه فاتح جهان می‌شود. با تسخیر هر کشور به مرزهای تازه‌ای می‌رسد که باید آن را نیز درنوردد. این تلاش‌ها ضرورت اقتصادی‌اند چراکه هر ناکامی در پیشروی، در

فصل بیست و دوم: صدور سرمایه و مبارزه برای قلمرو اقتصادی

حکم کاهش سود و کاهش [قدرت] رقابت سرمایه مالی است و در نهایت، ممکن است قلمرو اقتصادی کوچک‌تر را به تابعیت قلمرو پهناورتر درآورد. اینها البته بنیان اقتصادی دارند اما توجیه ایدئولوژیک خود را نیز از تحریف غیرعادی ایده ملی می‌گیرند که به موجب آن، حق ملت‌های دیگر در تعیین سرنوشت و استقلال را نمی‌پذیرد و در ارتباط با ملت‌ها، دیگر سخنی از باورهای دموکراتیک و برابری همه انسان‌ها به میان نمی‌آورد. به جای اینها امتیازهای اقتصادی انحصارات در موضع ممتازی بازتاب می‌یابد که ملتی مدعی است در مقام «ملت برگزیده»، آنها را نمایندگی می‌کند؛ و چون به انقیاد درآوردن ملت‌های دیگر از راه زور- که راهی کاملا طبیعی است- انجام می‌شود ملت حاکم، این سلطه را ناشی از برخی کیفیت‌های ویژه طبیعی، و خلاصه، ویژگی‌های نژادی خود می‌داند. اینجاست که ایدئولوژی نژادپرستانه‌ای پدید می‌آید که ردای علوم طبیعی را پوشیده است، شهوت قدرت سرمایه مالی را توجیه می‌کند و آن را ضرورت و ویژگی پدیده‌ای طبیعی قلمداد می‌کند. آرمان الیگارشی سلطه جای آرمان برابری دموکراتیک را گرفته است.
در همان حال که به نظر می‌رسد این ایده‌آل، کل کشور را در حوزه سیاست بین‌المللی به خود مشغول کرده است، در سیاست داخلی بر دیدگاه حاکمان علیه طبقه کارگر تاکید دارد. هم‌زمان، قدرت فزاینده کارگران، بر تلاش‌های سرمایه در پیشبرد قدرت دولت به‌مثابه تکیه‌گاهی در برابر تقاضاهای پرولتاریا افزوده است.
ایدئولوژی امپریالیسم بر ویرانه‌های آرمان‌های لیبرالی اولیه بنا می‌شود و ساده‌لوحی آن را به تمسخر می‌گیرد. در جهان مبارزه سرمایه‌داری که برتری اسلحه حرف آخر را می‌زند، باور داشتن به هماهنگی منافع، جز توهم چه می‌تواند باشد؟ در جهانی که تنها قدرت است که سرنوشت ملت‌ها را تعیین می‌کند، انتظار داشتن از برقراری صلح ابدی و موعظه کردن حقوق بین‌المللی آیا چیزی غیر از توهم است؟ چه ابلهانه است پشتیبانی از گسترش حکومت قانون متداول در کشور به فراسوی مرزها، و چه نامسئولانه است مداخله این توهم بشردوستانه با کسب‌وکار که کارگران را به یک معضل کاری تبدیل کرده و با ابداع اصلاح اجتماعی در داخل [برای حل این معضل]، اکنون می‌خواهد قراردادهای برده‌داری در مستعمرات را لغو کند؛ حال آنکه منطقا کار بردگان تنها شکل ممکن بهره‌کشی است. عدالت ابدی، رویایی بس زیباست، اما هیچ راه‌آهنی، حتی در داخل با اخلاقیات ساخته نمی‌شود. اگر می‌خواهیم منتظر بمانیم تا رقابت بُعدی معنوی پیدا کند چگونه می‌خواهیم جهان را تسخیر کنیم؟
امپریالیسم، اما، تنها آرمان‌های پژمرده بورژوازی را منحل می‌کند تا توهمی تازه و بزرگ‌تر را به جای آنها بنشاند. بورژوازی کاملا هشیار است و در زمینه ارزیابی کشمکش واقعی گروه‌های منافع سرمایه‌داری ذهن روشنی دارد و مجموعه سیاست را به‌مثابه سندیکاهای سرمایه‌داری می‌نگرد که یا باید با آنها جنگید، یا آنها را در هم ادغام کرد. اما وقتی از آرمان‌های خودش رونمایی می‌کند، هیجان‌زده و سرمست می‌شود. امپریالیست چیزی برای خودش نمی‌خواهد اما آنقدرها هم ببو و رویازده نیست که تنوع نژادی در همه سطوح تمدن و ظرفیت توسعه بیشتر را به جای آنکه آنها را در واقعیت رنگارنگشان مشاهده کند، در مفهوم «انسانیت» خالی از عاطفه و دل‌مرده مستحیل سازد. با نگاهی سرد و شیشه‌ای به اختلاط مردم می‌نگرد و می‌بیند که ملت او برفراز همه آنها ایستاده است. برای او ملت خودش واقعیت دارد؛ در کشوری زندگی می‌کند که دولتی مقتدر دارد و قدرتش مدام در حال افزایش است. تقویت چنان کشوری تلاش همه جانبه او را می‌طلبد. تابعیت منافع فردی از منفعت عام برتر که مقتضای هر ایدئولوژی اجتماعی سرزنده است، بدین‌ترتیب حاصل می‌شود و دولتی بیگانه از مردم در ملتی واحد

۳۱۸ از ۳۸۸

تنیده می‌شود و ایده ملی به نیروی محرک سیاست تبدیل می‌گردد. تضاد طبقاتی ناپدید شده و در شکل تعالی‌یافته‌اش به خدمت جمع درآمده است. عمل مشترک یک ملت که بر اثر هدف مشترک عظمت ملی، هدفی یکپارچه شده است، جای مبارزه طبقاتی خطرناک و بیهوده برای طبقات دارا را گرفته است.
ایده‌آل که به نظر می‌رسد به پیوندی تازه در جامعه پر از کشمکش بورژوایی دست یافته است، پابه‌پای ادامه از هم گسیخته شدن جامعه بورژوایی، با شور و شوق فزاینده‌ای مورد پذیرش قرار می‌گیرد.

یادداشت‌های فصل بیست و دوم

۱- بنگرید به:

Otto Bauer, Die Nationalitätenfrage und die Sozialdemokratie, pp. ۱۷۸ et seq.

۲- مثال زیر مشخصا تصویری از کارتل بین‌المللی و تاثیرش بر صدور سرمایه را نشان می‌دهد. «در بریتانیای کبیر و خاصه در اسکاتلند، شاخه بسیار مهمی از صنعت یعنی صنعت تولید نخ دوزندگی از مدت‌ها پیش فعال بوده است. چهار شرکت بسیار بزرگ[۴۱۴] که بر این صنعت سیطره دارند، در سال ۱۹۰۶ در قالب بنگاهی معروف[۴۱۵] ترکیب شدند که در آن بسیاری از کارخانه‌های کوچک انگلیسی و ۱۵ شرکت آمریکایی نیز حضور دارند. این به اصطلاح «ترکیب نخ» با سرمایه ۳ میلیون و ۵۰۰ هزار پوند یکی از بزرگ‌ترین کارتل‌های صنعتی در جهان است. حتی پیش از شکل‌گیری این کارتل سیاست حمایتی آمریکا شماری از شرکت‌ها در آن کشور را بر آن داشت تا از Coats and Clark بخواهند کارخانه‌های خود را در آمریکا احداث کند و بدین‌ترتیب نرخ بالای تعرفه‌ها علیه فراورده‌هایشان را دور بزنند. تراست تازه پس از تشکیل، سهام زیادی از سایر شرکت‌های این صنعت در آمریکای شمالی و سایر کشورها (با حجم قابل‌ملاحظه سرمایه مهاجر) را خریداری کرد و کنترل این شرکت‌ها را در دست گرفت. بدین‌ترتیب صنعتگران انگلیسی در خارج تولید می‌کنند، و بار هزینه عدم اشتغال را به دوش کارگران انگلیسی و در نهایت همه مردم این کشور می‌اندازند. تراست نخ به دلایل متعدد در ادامه این سیاست سود می‌برد. قاطعانه می‌توان گفت سود ۲ میلیون و ۵۸۰ هزار پوندی سال‌های ۱۹۰۳-۱۹۰۴ عمدتا از کارخانه‌های احداث‌شده در خارج بود. البته پیش از قدرت گرفتن کافی سرمایه خارجی، پاره کردن و به دور افکندن یوغ «کنترل انگلیسی» و کاستن از سهم منافع آن به زمان نیاز دارد.» [نقل از:]

M. Schwab, Chamberlains Handelspolitik, p. ۴۲.

۳- برای مثال، بخشی از اجاره زمین هنگری (مجارستان) به اتریش و به‌عنوان بهره وام رهنی است که شرکت‌های وام‌دهنده هنگری فعال در اتریش پرداخت می‌کنند.

۴- عبارتی از پارووس در:

Parvus, Die Handelskrisen und die Gewerkschaften.

۵- برای نمونه بنگرید به پارووس:

Parvus, Die Kolonialpolitik und der Zusammenbruch, pp. ۶۳ et seq.

۶- برای نمونه نگاه کنید به شوق بی‌شرمانه‌ای که سرزمین شاعران و اندیشمندان برای کسی چون کارل پیترز [۱۸۵۶-۱۹۱۸ کاشفی که در ایجاد تحت‌الحمایه تانگانیکا برای آلمان کمک کرد اما به خاطر بدرفتاری با آفریقاییان

در سال ۱۸۹۷ از مقامش برکنار شد] نشان می‌دهد. این رابطه در طرفداران تجارت آزاد در بریتانیا آشکار بود و از آن برای تبلیغ علیه استعمار استفاده کردند. از همین رو «کابدن» می‌پرسد: «آیا ممکن است ما بتوانیم در هند نقش خودکامه و سلاخ را داشته باشیم اما در کشور خودمان شخصیتمان عوض نشود؟» به نقل از:
vernitz, Britischer Imperialismus, n.۱۰۴..

۷- در این باره، بنگرید به بحث معضل مهاجرت در ۱ ,XXVI ,(۱۹۰۷-۸) Die Neue Zeit و خاصه Otto Bauer, 'Proletarische Wanderungen', و Max Schippel, 'Die fremden Arbeitskräfte und die Gesetzgebung der verschiedenen Länder'. آمده است.

۸- در این باره بنگرید به داده‌های ارائه شده در:
Studien zur Bevölkerungsbewegung in Deutschland. Paul Mombert,

بدین‌ترتیب در اروپا میانگین سالانه موالید در هر هزار نفر چنین بود:

فصل بیست و دوم: صدور سرمایه و مبارزه برای قلمرو اقتصادی

۵۰-۱۸۴۱	۳۷/۸	۸۵-۱۸۸۱	۳۸/۴
۶۰-۱۸۵۱	۳۷/۸	۹۰-۱۸۸۶	۳۷/۸
۷۰-۱۸۶۱	۳۸/۶	۹۵-۱۸۹۱	۳۷/۲
۷۵-۱۸۷۱	۳۹/۱	۱۹۰۰-۱۸۹۶	۳۶/۹
۸۰-۱۸۷۶	۳۸/۷	-۱۹۰۱	۳۶/۵

کاهش موالید در آمریکا و استرالیا هم بسیار قابل توجه است. برای نمونه، در نیوساوث‌ولز شمار موالید به ازای هر هزار زن ازدواج کرده بین سنین ۱۵ تا ۴۵ در سال ۱۸۶۱ برابر ۳۴۰/۸ و در سال ۱۹۰۱ برابر ۲۳۵/۳ بوده است. همچنین به ارقام شولتز(Schultze-Gavernitz, op. cit., p.۱۹۵) نگاه کنید که ناخشنودی از آمار حکومتی Coghlen را این طور بیان می‌کند: «مسئله کاهش نرخ موالید از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است و در استرالیا بیش از هر کشور دیگری مهم است. راه حل رضایت‌بخش آن به این بستگی دارد که آیا کشور ما خواهان جایگاهی در میان کشورهای بزرگ جهان هست یا نه». رشد جمعیت در مناطق پیش گفته را می‌توان به کاهش نرخ مرگ و میر نوزادان نسبت داد که در مقایسه با نرخ موالید بسیار کاهش یافته است. «اگر کاهش نرخ موالید ادامه یابد به نقطه‌ای می‌رسد که کاهش نرخ مرگ و میر نوزادان رسیده است. در صورت کند شدن، نسبت بین این دو وارونه می‌شود. افزایش موالید ضرورتا رو به نزول می گذارد.» [نقل از:]. Mombert, op. cit., p. ۲۶۳ این چیزی است که هم‌اکنون در انگلیس، ولز، اسکاتلند و سوئد اتفاق می‌افتد.

جمع‌بندی «مامبرت» با مرحله کنونی گسترش سرمایه‌داری به‌خوبی هم‌خوانی دارد: «شاید در آینده‌ای نه چندان دور مسئله جمعیت در دیگر کشورها از جمله فرانسه، به جای نرخ رشد بالای جمعیت، نرخ رشد بسیار پایین را طی کند: (op. cit., p. ۲۸۰).

۹- سرمایه‌گذاری سرمایه‌های بریتانیا در خارج ۲۵۰۰ میلیون پوند در سال ۱۹۰۰ برآورد شده، یعنی سالانه ۵۰ میلیون پوند رشد داشته که از این میان ۳۰ میلیون پوند اوراق بهادار بوده است. چنین به نظر می‌رسد که رشد سرمایه‌گذاری در خارج سریع‌تر از سرمایه‌گذاری در داخل بوده است. جمع درآمد بریتانیا در فاصله سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۸ دو برابر شده، اما به گفته گیفن[۴۱۶] درآمد از خارج در همین دوره ۹ برابر بوده است. جزئیات آمار و ارقام در George Paish :the Journal of the Royal Statistical Society, September ۱۹۰۹ آمده و نشان می‌دهد درآمد دولت هند از سرمایه وام در سال ۱۹۰۶-۱۹۰۷ بالغ بر ۸۷۶۸۲۳۷ پوند؛ از بقیه مستعمرات، ۱۳۹۵۲۷۲۲ پوند، و از همه کشورهای دیگر ۸۳۳۸۱۲۴ پوند و جمعا ۳۱۰۵۹۰۸۳ پوند، و در سال‌های ۱۸۹۷-۱۸۹۸ بالغ بر ۲۵۳۷۴۱۹۲ پوند بوده است. درآمد اوراق بهادار (راه‌آهن) ۴۸۵۲۱۰۰۰ پوند برآورد شده است. جمع سرمایه‌گذاری در خارج ۲۷۰۰ میلیون پوند بوده که ۱۷۰۰ میلیون پوند در راه‌آهن سرمایه‌گذاری شده است. درآمد سرمایه ۱۴۰ میلیون پوند یعنی نرخ بهره ۵/۲ درصد بوده است. این برآوردها البته از میزان واقعی کمتر است.

بنا به برآورد «پی. لروی بولیو»[۴۱۷] حجم سرمایه‌گذاری فرانسه در خارج ۳۴۰۰ میلیون فرانک بوده که در سال ۱۹۰۵ مبلغ ۴۰ میلیون فرانک بر آن افزوده شده است. سرمایه‌گذاری کنونی سالانه ۱۵۰۰ میلیون فرانک است.
شرکت‌های آلمانی بنا به برآورد اشمولر در گزارش مشهورش ۱۰ ,Börsenenquete-Kommission هزار میلیون مارک، و طبق برآورد ۱۳ W. Christians هزار میلیون مارک با درآمد سالانه ۵۰ تا ۶۰۰ میلیون مارک بوده است. سارتوریوس [در:] Sartorius, op. cit., pp. ۸۸ et seq. برآورد کرده که در سال ۱۹۰۶ شرکت‌های آلمانی ۱۶ هزار میلیون مارک در اوراق بهادار و ۱۰ هزار میلیون مارک در شرکت‌های خارجی دیگر سرمایه‌گذاری کرده و جمعا سالی ۱۲۴۰ میلیون مارک درآمد داشته‌اند.

۱۰- حتی آنگاه که سرمایه اروپایی در شکل سهام آمریکایی سرمایه‌گذاری می‌شود، چیزی بیش از بهره عادی ندارد چون پیشاپیش سود کارفرمایی آن در قالب سود موسسان روانه بانک‌های آمریکایی شده است.

۱۱- «در ۲۰ سال اخیر واردات گندم و سایر غله‌ها از کشورهای خارجی ۹ درصد یا ۴ میلیون پوند افزایش داشته است. اما این رقم از مستملکات بریتانیا ۸۴ درصد یعنی ۹۲۵۰۰۰۰ پوند بوده است. واردات گوشت از کشورهای خارجی ۷۹ درصد یعنی ۱۶۵۰۰۰۰۰ پوند و از مستملکات بریتانیا ۲۳۰ درصد یا ۸۰۰۰۰۰۰ پوند افزایش یافته است. افزایش واردات پنیر و کره از کشورهای خارجی ۶۰ درصد معادل ۹۵۰۰۰۰۰ پوند و از مستملکات ۶۳۰ درصد بوده است. واردات انواع غلات از مستملکات بریتانیا از ۷۷۲۲۰۰۰ پوند در سال ۱۸۹۵ به ۲۰۳۴۵۰۰۰ پوند در سال ۱۹۰۵، یعنی ۱۶۳ درصد افزایش یافته است. واردات در همان دوره از کشورهای خارجی از ۴۵۳۵۹۰۰۰ پوند به ۴۹۶۸۴۰۰۰ پوند یعنی ۹/۵ درصد افزایش یافته است. در سال ۱۸۹۵ کشورهای خارجی ۸۵/۴ درصد غلات مورد نیاز بریتانیا را تامین کرده‌اند و مستعمرات، ۱۴/۶ درصد آن را. در سال ۱۹۰۵ کشورهای خارجی ۷۱ درصد و مستعمرات، ۲۹ درصد نیازهای غله این کشور را تامین کرده‌اند.» [نقل از:]

W. A. S. Hewins, 'Das britische Reich', in Die Weltwirtschaft, edited by Ernst von Halle, vol. I., ۱۹۰۶, part II, p. ۷.

۱۲- طبق برآورد کمیسیون تعرفه چمبرلین[۴۱۸] (نقل از: Schultze-Galvernitz, op. cit., p. ۲۱۶) ارزش سرانه واردات از بریتانیای کبیر در کشورهای زیر چنین بود:

آلمان، هلند، بلژیک	£۰. ۱۱.۸
فرانسه	۰.۹.۰
آمریکا	۰.۶.۳
ناتال	۸.۶.۰
مستعمره کیپ	۶. ۱۹.۶
استرالیا	۵. ۵.۶
زلاند نو	۷. ۵.۷
کانادا	۱. ۱۸. ۴

واردات مستعمرات بریتانیا در سال ۱۹۰۱:

از بریتانیا	۱۲۳.۵۰۰.۰۰۰£
ازمستعمرات بریتانیا	۶۸.۰۰۰.۰۰۰
از کشورهای خارجی	۹۰.۰۰۰.۰۰۰

صادرات بریتانیا (به میلیون پوند):

فصل بیست و دوم: صدور سرمایه و مبارزه برای قلمرو اقتصادی

سال	۱۸۶۶	۱۸۷۲	۱۸۸۲	۱۹۰۲
مستملکات بریتانیا	۵۳/۷	۶۰/۶	۸۴/۳	۰/۱۰۹
اروپا	۶۳/۸	۱۰۸/۰	۸۵/۳	۹۶/۵
آسیای غیر بریتانیا، افریقا، آمریکای جنوبی	۴۲/۹	۴۷/۰	۴۰/۳	۵۴/۱
آمریکا	۲۸/۵	۴۰/۷	۳۱/۰	۲۳/۸

۱۳- به همین دلیل این دیدگاه همیشه مورد تاکید تبلیغاتی چمبرلین بوده است: «به نظر من گرایش زمانه به سپردن همه قدرت به امپراتوری‌های بزرگ است. کشورهای کوچک‌تر- که پیشرفتی ندارند- سرنوشتشان ظاهرا فرمانبرداری است. اما چنانچه بریتانیای کبیر یکپارچه بماند هیچ امپراتوری در جهان هرگز نمی‌تواند از نظر مساحت، جمعیت، ثروت و تنوع منابع به پای آن برسد یا پیشی بگیرد.» سخنرانی چمبرلین در۳۱ مارس ۱۸۹۷ به نقل از:

Marie Schwab, Chamberlains Handelspolitik, p. ۶.

۱۴- پرفسور هوینس منافع عام سرمایه‌داری در اصلاح تعرفه، و امپریالیسم، و از جمله صنایع اقلام تمام‌شده را که (با مهارت عرضه می‌شوند و) تا همین اواخر موافق تجارت آزاد بوده، یا هنوز هم هستند، چنین خلاصه می‌کند: «بریتانیا امروزه وسایل معاش را از کشورهایی که با آنها موافقت‌نامه‌های دوجانبه ندارد وارد می‌کند. پس برای پرداخت در ازای وارد کردن وسایل معاش باید به سازوکارهای پیچیده تجارت بین‌المللی متکی باشد و مدام در جستجوی بازارهای تازه در سراسرجهان برای فروش اقلام ساخته‌شده خود و تسویه بدهی‌هایش از راه ترتیبات چندجانبه با کشورهای گوناگون باشد. چنین می‌نماید که این سیاست بنا به دلایل زیر نمی‌تواند برای همیشه

ادامه پیداکند:
الف- مدام از شمار کشورهای واردکننده از بریتانیا کاسته می‌شود. برای مثال در بازارهای خاور دور در آینده‌ای بس نزدیک بی‌تردید با رقابت مقاومت‌ناپذیر ژاپن روبه‌رو خواهیم بود.
ب- لزوم جستجوی دائمی برای بازار فراورده‌هایمان در کشورهایی نظیر آلمان و آمریکا، با حذف نقش مستعمرات برای یک لحظه، تاثیر زیان‌باری بر روند توسعه اقتصادی انگلیس دارد. روند طبیعی برای صنایع انگلیس، همانا پیشرفت بی‌وقفه، به کارگیری کارگران ماهر هرچه بیشتر، و افزودن بر کارآیی فنی است. در عمل ممکن است روند توسعه از این الگو فاصله زیادی بگیرد. بازارهای کشورهای متمدن و پیشرفته به رویمان بسته می‌شود. صنعت انگلیس در تجارت اجباری با بخش‌های عقب‌مانده جهان، ناچار است کالاهایی باب میل اینها تولید کند.
پ- دو گرایش متعارض در اینجا درست رو در روی هم قرار می‌گیرند. در محدوده تولید این فراورده‌های بزرگ است که اغلب کشورهای تازه صنعتی شده پیشرفت‌های چشمگیری داشته‌اند. آلمان، بلژیک، آمریکا و حتی ژاپن می‌توانند با ما در این محصولات رقابت کنند. اما از سوی دیگر در صنعت انگلیس گرایش فزاینده‌ای به تخصص به جای تولید محصولات عام پدید آمده که می خواهد اقلام گران‌قیمت‌تر تولید کند. اینجاست که صنعت بریتانیا در حوزه‌هایی که همیشه متکی به پرداخت در ازای وارد کردن وسایل معاش بوده جنگ در حال عقب‌نشینی را در پیش گرفته است. اینها ملاحظاتی هستند که به جنبش در سرتاسر امپراتوری، امکان سازمان‌دهی زندگی صنعتی انگلیس بر شالوده پهناورتر اهمیت آن را داده است» [نقل از:]

Hewins [in Halle], op. cit., p. ۳۷.

۱۵- برای نمونه اهمیت احداث راه‌آهن در مستعمرات برای انگلیس در مطلب زیر آمده است:
«در سال ۱۸۸۰ امپراتوری بریتانیا ۴۰ هزار مایل راه‌آهن داشت، که ۳/۴ آن در خود بریتانیا و ۵/۸ آن در مستملکات ماوراء دریاها و مستعمره‌ها بود. در سال ۱۹۰۴ در ازای خطوط آهن به ۹۵ هزار مایل رسید که تنها ۲/۹ آن در خود بریتانیا بود. یعنی افزایش ۲۶ درصدی راه‌آهن در کشور مادر و افزایش ۲۲۳ درصدی در مستعمره‌ها و مستملکات. طبیعتا رشد سریع مستعمره‌ها بر پایه رخنه سریع به مناطقی است که پیش‌تر راه‌آهن نداشته و اگر هم داشته، ابتدایی بوده است. در هند و کانادا از ۱۸۸۰ در ازای خطوط آهن ۳ برابر شده، در استرالیا ۴ برابر، و در آفریقای جنوبی ۵ برابر.
در خارج از بریتانیا شدیدترین تراکم راه‌آهن به نسبت جمعیت در مشترک‌المنافع استرالیا بوده که در ازای هر هزار نفر ساکنان، ۳/۸۶ مایل راه‌آهن، در کانادا ۳/۷۶ مایل، و در هند ۰/۱۹ مایل بوده است.
بد نیست یادآوری کنیم که شبکه راه‌آهن بریتانیا با وجود گستردگی‌اش در مقایسه با آمریکا ناچیز جلوه می‌کند. بنا به آمار **Poor's Railroad Manual** در سال ۱۹۰۴ در آمریکا ۲۱۲۳۴۹ مایل خط راه‌آهن فعال بوده یعنی بیش از دو برابر خطوط شبکه راه‌آهن کل امپراتوری بریتانیا؛ حال آنکه جمعیت امپراتوری ۵ برابر جمعیت ایالات متحده است. از همین رو انتظار می‌رود طول خطوط آهن در امپراتوری بریتانیا بدون حد و مرز گسترش یابد.

تقریبا همه سرمایه احداث راه‌آهن امپراتوری در خود بریتانیا تامین شد. ۸۵۰ میلیون پوند در خارج از بریتانیا در راه‌آهن سرمایه‌گذاری شد با درآمد سالانه ۷۵ میلیون پوند که ۳۰ میلیون پوند آن درآمد خالص است. با در نظر گرفتن ارقام بریا خود بریتانیا، برآورد من آن است که جمعا ۲۱۰۰ میلیون پوند در شبکه راه‌آهن بریتانیا سرمایه‌گذاری شده که تقریبا به ارقام مشابه در آمریکا (۲۸۰۰ میلیون پوند) نزدیک است، هرچند از نظر درازای خطوط شبکه چنین نزدیکی وجود ندارد. درآمد خالص سالانه راه‌آهن ۷۰ تا ۷۵ میلیون پوند یعنی برگشت سود ۳ درصد برای سرمایه.» [نقل از:] Hewins, op. cit., p. ۳۴.
۱۶- اینجاست که معلوم می‌شود جناب درنبرگ خیلی خوب ذهنیت سرمایه‌داران را خوانده است، آنجا که بارها و بارها در سخنرانی‌های تبلیغاتی‌اش بر این امکان تاکید می کند که مستعمرات آلمان، سرمایه‌داران آلمانی را از وابستگی به پنبه و مس آمریکا رها می‌سازند. [درنبرگ در دهه پیش از جنگ جهانی اول فرماندار آفریقای جنوب باختری آلمان (نامیبیای کنونی) بود].
۱۷- نگاه کنید به تحلیل موشکافانه کائوتسکی درباره پیامدهای این پدیده در روسیه در:

Kautsky, 'Der amerikanische Arbeiter', Die Neue Zeit (۱۹۰۵-۶), XXIV, pp. ۶۷۶ et seq.

۱۸- مثل مورد روسیه، با این تفاوت که روسیه کشوری پهناور است و آسان‌تر می‌تواند سرمایه خارجی را جذب کند، روندی که هم‌اکنون هم تا حدی آغاز شده است. رادیکال‌ترین وسیله رسیدن به این هدف ورشکستگی دولت است.
۱۹- برعکس، هنگام چانه‌زنی بر سر وام، کشورهای کوچک خود را در موقعیتی می‌یابند که به‌دشواری می‌توانند شرایط مربوط به تحویل فراورده‌های صنعتی را به طرف مقابل تحمیل کنند تا حدی به این سبب که صنعتشان کارآیی چندانی ندارد. «بانک‌های هلند به‌درستی متهم شده‌اند که سرمایه را در اختیار کشورهای خارجی می گذارند بی‌آنکه شرایطی را بر آنها تحمیل کنند... بورس سهام اخیرا حجم بزرگی از سرمایه را در اختیار کشورهای خارجی، عمدتا آمریکای جنوبی (در سال ۱۹۰۵) قرار داده است، بی‌آنکه شرایطی مساعد صنایع هلندی تحمیل کند، امری که در آلمان، بلژیک و انگلیس دائما اتفاق می‌افتد.» [نقل از:]

G. Hesselink, `Holland', in Halle's Weltwirtschaft, part III, p. ۱۱۸.

۲۰- در مورد مزایای قلمرو اقتصادی پهناور در این زمینه، بنگرید به:

Richard Schuller, Schutzzoll und Freihandel, p. ۲۴۷.

«تجارت خارجی قلمرو نسبتا کوچک در مقایسه با کل تولید، زیاد و از این رو برایش مهم است، در حالی که برای کشورهای بزرگ خارجی، که از آنها اقلامی وارد می کند، و می خواهد صادراتی هم به آنها داشته باشد این دادوستد در قیاس با حجم کل فراورده‌شان اهمیت اندکی دارد. از همین رو کشور کوچک به‌ندرت می‌تواند منافع خود را در موافقت‌نامه‌های بازرگانی حفظ کند یا کشورهای دیگر را ترغیب کند سیاست‌های تجاری‌شان را با

نیازهای او وفق بدهند.»

۲۱- بنگرید به:

Karl Emil, 'Der deutsche Imperialismus und die innere Politik', in Die Neue Zeit, XXVI, ۱(۸/۱۹۰۷).

[کارل امیل یکی از نام‌های مستعار هیلفردینگ در نخستین نوشته‌هایش بود.]

۲۲- مثال بارز در این باره، شکل‌گیری تراستی از دو شرکت کروپ و اشنایدر گروزوت برای بهره‌برداری مشترک از معادن مراکش و الجزایر بود که به موجب توافق دو دولت آلمان و فرانسه صورت گرفت. مراکش که زمانی می‌توانست دولتی را علیه دولت دیگر تحریک کند، اکنون در برابر این فشارهای دوگانه به‌آسانی نمی‌تواند مقاومت کند.

۲۳-برای نمونه به اهمیت موافقت‌نامه اخیر تجاری بین‌المللی برای آلمان توجه کنید در زمانی که قدرت سیاسی روسیه به دلیل جنگ در خاور دور آنقدر ضعیف شده بود که نتوانست کمترین فشار سیاسی را اعمال کند.

۲۴- بنگرید به:

Otto Bauer, Die Nationalitätenfrage und die Sozialdemokratie pp. ۴۹۱ et seq. 'Imperialism and the Principle of Nationality'.

فصل بیست و سوم: سرمایه مالی و طبقات

دیده‌ایم که فرایند ترکیب و تمرکز در انحصارهای سرمایه‌داری موجب علاقمندی سرمایه به تقویت قدرت دولت می‌شود. هم‌زمان، سرمایه به‌طور مستقیم به خاطر قدرت اقتصادی خود، و به صورت غیر مستقیم با تابع کردن منافع طبقات دیگر به منافع خودش، به قدرت سلطه بر دولت دست می‌یابد.

توسعه سرمایه مالی به‌طور بنیادین ساختار اقتصادی و به تبع آن، ساختار سیاسی جامعه را تغییر می‌دهد. افراد سرمایه‌دار در فجر سرمایه‌داری در مبارزه رقابتی با یکدیگر به صورت مخالف رودررو می‌شدند. این رویارویی مانع از آن می‌شد که در سیاست یا حوزه‌های دیگر دست به اقدام مشترک بزنند. باید یادآوری کنیم که در آن زمان هنوز طبقه سرمایه‌دار، نیاز به چنان عمل مشترکی را احساس نمی‌کرد چون گرایش منفی سرمایه صنعتی به دولت، به سرمایه‌داران اجازه نمی‌داد به‌عنوان نمایندگان منافع کل طبقه وارد عرصه شوند. به جای آن، هر سرمایه‌دار به صورت فردی و در مقام شهروند کشور، مدافع منافع خویش بود. در آن زمان مشکل اصلی بورژوازی اساسا مسائل مربوط به قانون اساسی از جمله استقرار دولت مدرن بر پایه قانون اساسی، یعنی در واقع مسائلی بود که تمامی شهروندان را به‌یکسان در مبارزه مشترک با ارتجاع و امتیازهای حکومت فئودالی و استبدادی- دیوانی متحد کرده بود.

اما به مجرد آنکه پیروزی سرمایه‌داری، نیروهای مخالف درون جامعه بورژوایی را آزاد کرد وضعیت عوض شد. خرده‌بورژوازی و کارگران نخستین‌هایی بودند که در برابر سرمایه صنعتی شورش کردند. حمله هر دو گروه در حوزه اقتصادی بود. به نظر می‌رسید آزادی بنگاه در معرض تهدید قرار گرفته است چون خرده بورژوازی خواستار ادغام و ترکیب بقایای نظام صنفی بود و کارگران هم بر مقررات قانونی قرارداد کار پافشاری داشتند. از اینجا به بعد صحبت شهروندی فراموش می‌شود، به جای شهروندان، صنعتگران و کارگران، یا صنعتگران و پیشه‌وران را داریم. حزب‌های سیاسی فعالیت‌های خود را آشکارا در منافع اقتصادی تعریف می‌کردند در حالی که این منافع تا پیش از آن، در زیر شعارهای ارتجاع، لیبرالیسم و دموکراسی مخفی می‌شد که مربوط بود به سه طبقه آغاز دوران سرمایه‌داری: طبقه زمینداران که پایگاهشان دربار، دیوانسالاری و ارتش بود؛ بورژوازی؛ و ترکیبی از خرده‌بورژوازی و کارگران. در مبارزه نظام سرمایه‌داری صنعتی سه گروه با سازمان‌های اقتصادی پدید آمدند: اتحادیه‌های صنعتگران، تعاونی‌ها، و سازمان‌های کارگری. دو گروه نخست بارها مورد تایید دولت قرار می‌گرفتند و دولت درباره برخی از کارکردهایشان به آنها قدرت قانونی می‌داد. اما در حالی که تعاونی‌ها و اتحادیه‌های کارگری به‌زودی در پیگیری هدف‌های مشترک متحد شدند اتحادیه‌های کارفرمایی به خاطر کشمکش بر سر سیاست تجاری دستخوش تفرقه بودند. علاوه بر این، سرمایه صنعتی در حوزه سیاسی با سرمایه تجاری و سرمایه وام درگیر شد.

سرمایه تجاری به‌مراتب بیش از سرمایه صنعتی تمایل مساعد به افزایش قدرت دولت داشت زیرا تجارت عمده، خاصه در خارج و ماوراء دریاها، به‌ویژه تجارت در مستعمره‌ها به حمایت دولت نیاز داشت و بخشی از درآمدش به امتیازها وابسته بود. سرمایه وام در نخستین دوره‌های سرمایه‌داری از قدرت دولت پشتیبانی می‌کرد و بیشتر معاملاتش با دولت در شکل وام به دولت بود. این سرمایه برخلاف سرمایه صنعتی چندان نگران صلح و آرامش نبود.

به همان اندازه که دولت نیاز مالی‌اش بالا می‌رفت نفوذ سرمایه وام هم افزایش می‌یافت و بر دامنه وام‌ها و معاملات مالی‌اش افزوده می‌شد. تازه، این همه، تنها منابع مستقیم سود این سرمایه را تشکیل نمی‌داد؛ سرمایه وام ستون فقرات معاملات بورس سهام نیز بود، ضمن اینکه بانک‌ها هم از طریق سرمایه مالی از نفوذ در دولت و مزایای آن، بهره می‌بردند. بنابراین برای مثال، امتیاز نشر اسکناس به بانک انگلیس داده می‌شد که پیوند تاریخی نزدیکی با مناسبات وام گرفتن میان دولت و بانک‌ها داشت.

کارتل‌سازی، با یکپارچه کردن قدرت اقتصادی، تاثیرگذاری سیاسی خود را افزایش می‌دهد و همزمان، منافع سیاسی سرمایه را هماهنگ می‌کند و این امکان را به‌وجود می‌آورد که تمامی قدرت اقتصادی‌اش را به صورت مستقیم بر دولت اعمال کند. با یکپارچه کردن همه منافع سرمایه، به‌عنوان بدنه‌ای منسجم‌تر از سرمایه تکه‌پاره‌شده صنعتی در اوان رقابت آزاد، در مقابل دولت می‌ایستد. علاوه بر این، سرمایه اکنون خود را در موقعیتی می‌بیند که برای پشتیبانی از دولت بیش از سایر طبقات آمادگی دارد.

شاید در نگاه نخست این حرف عجیب به نظر برسد، چون سرمایه مالی به‌ظاهر با منافع همه طبقات دیگر مخالف است. و به هر حال به‌طوری که دیده‌ایم، سود انحصارگرانه، از درآمد سایر طبقات کسر می‌شود. سود کارتل بر فراورده‌های صنعتی هزینه وسایل تولید در کشاورزی را بالا می‌برد و قدرت خرید درآمد این بخش را کاهش می‌دهد. رشد سریع صنعت، کشاورزی را از نیروی کارش محروم می‌سازد و در کنار انقلاب علمی و فناوری در کشاورزی، موجب کمبود مزمن کار در مناطق روستایی می‌شود. و تا زمانی که گرایش سرمایه مالی به افزایش قیمت فراورده‌های صنعتی، با گرایش مشابه در مورد فراورده‌های کشاورزی همراهی نمی‌شد، این کشمکش همچنان با آهنگی فزاینده ادامه می‌یافت.

توسعه سرمایه‌داری در نخستین گام با مخالفت از ناحیه جمعیت کشاورز روبه‌رو شد. صنعت، تولید خانگی دهقان را نابود می‌سازد و با دگردیسی اقتصاد اساسا خود سامان دهقانی، به یک کسب‌وکار کشاورزی، آن را به فروش فراورده‌اش در بازار گره می‌زند. این دگردیسی برای دهقان بسیار پرهزینه است و دشمنی دهقانان با توسعه صنعتی از همین جا ناشی می‌شود. دهقان در جامعه مدرن امروزی یک طبقه است که به‌تنهایی توانایی اقدام ندارد. انسجام جغرافیایی ندارد؛ از فرهنگ شهری جدا افتاده است؛ تنها منافع تنگ ناحیه‌ای را می‌بیند، و تنها هنگامی قادر به عمل سیاسی است که رهبری سایر طبقات را بپذیرد. در سرآغاز توسعه سرمایه‌داری با طبقه‌ای که در روستاها بیشترین اعمال قدرت را می‌کند یعنی زمینداران بزرگ که در گسترش صنعت منافع مستقیمی دارند به‌شدت مخالف است؛ زمیندارانی که به فروش فراوردههایشان وابسته‌اند و سرمایه‌داری یک بازار بزرگ داخلی برای آنها ایجاد می‌کند و به آنها امکان می‌دهد تا صنایع کشاورزی نظیر تولید الکل، آبجو، نشاسته و شکر را گسترش دهند. این منافع زمینداران بزرگ بسیار اهمیت دارد؛ زیرا برای سرمایه‌داری در نخستین مراحل شکل‌گیری‌اش حمایت زمینداران بزرگ و حمایت دولت را به همراه دارد. سیاست مرکانتیلیستی همیشه از پشتیبانی زمینداران بزرگ که حاصل دگردیسی سرمایه‌داری مالکیت زمین هستند برخوردار بوده است.

سرمایه‌داری، در فرایند توسعه بیشتر در نتیجه درافتادن با مرکانتیلیسم و نماینده اجرایی‌اش یعنی دولت استبدادی، این اشتراک منافع را نابود می‌کند. این مبارزه به‌طور مستقیم علیه زمینداران بزرگ است که تا حد زیادی بر

دولت اعمال سلطه می‌کنند، بالاترین مقام‌های ارتش، دیوانسالاری و دربار را در دست دارند و با بهره‌کشی اقتصادی از دولت بر درآمدهای خود می‌افزایند، در مناطق روستایی هم قدرت دولت با اینهاست. این مبارزه در پی شکست استبداد و استقرار دولت مدرن شدت می‌گیرد. توسعه صنعت، بر قدرت سیاسی بورژوازی می‌افزاید، زمینداران بزرگ را که اکنون فاقد قدرت سیاسی شده‌اند مورد تهدید قرار می‌دهد. این تقابل سیاسی با شدت گرفتن کشمکش‌های اقتصادی تکمیل می‌شود. توسعه صنعت موجب خالی شدن روستاها از جمعیت و کمبود نیروی کار در این مناطق می‌شود و سرانجام در یک چرخش، آنچه را که نفع در صادرات بود به نفع در واردات تبدیل می‌کند. این شیوه، راه را برای کشمکش بر سر سیاست‌گذاری تجاری باز می‌کند و در انگلیس این کشمکش با شکست زمینداران پایان می‌یابد. در اروپای قاره‌ای نفع مشترک در سیاست تعرفه‌های حمایتی، مانع از آن می‌شود که کشمکش به رویارویی گسترده منتهی گردد. تا زمانی که صنعت عقب‌مانده اروپای قاره‌ای به زمینداران بزرگ امکان صادرات می‌دهد، اینان مناسبات دوستانه‌شان - در چارچوب محدوده‌ای معین- با صنعت و به‌خصوص با تجارت را حفظ می‌کنند. از تجارت آزاد پشتیبانی می‌کنند تا زمانی که با پیدایش نفع در واردات، طرفدار سیاست‌های حمایتی می‌شوند و در سیاست‌های اقتصادی به صنایع سنگین بسیار نزدیک می‌شوند. اما همان توسعه صنعتی که بر اثر افزایش قیمت فراورده‌های کشاورزی و بالا رفتن اجاره زمین موجب تقویت اینها در آلمان شد، بذرهای کشمکشی تازه را نیز پرورش داد. رشد سریع صنعت تا پیش از روی کارآمدن کارتل‌ها تعهدش به بازار آزاد و موافقت‌نامه‌های تجاری را تقویت کرد و این خطر بروز کرد که قدرت سرمایه صنعتی آنقدر بالا برود که نفع خود را در پایین آمدن قیمت غلات ببیند. این چنین است که توسعه صنعتی به تهدیدی برای زمینداران بزرگ تبدیل می‌شود؛ تهدید زمانی شدت می‌گیرد که توسعه صنعتی، اروپا را به قدرتی صنعتی تبدیل می‌کند و اجازه می‌دهد رقابت با آمریکا در زمینه فراورده‌های کشاورزی سست شود این رقابت، کشاورزی اروپا را تهدید می‌کند چون قیمت غلات، اجاره زمین و ارزش زمین پایین می‌آید. توسعه سرمایه مالی، با تغییر در کارکرد تعرفه‌های حمایتی، این منافع متضاد را آشتی می‌دهد و اشتراک منافع جدیدی میان زمینداران بزرگ با صنایع سنگین کارتل ایجاد می‌کند. از این پس برای کشاورزی، ثبات قیمت تضمین می‌شود و پیشرفت بیشتر صنعت نیز به بالا رفتن قیمت فراورده‌های کشاورزی منجر می‌گردد. حالا دیگر صنعت جزو نگرانی‌های زمینداران بزرگ نیست بلکه مسئله کارگران آنها را دل نگران می‌کند. مبرم‌ترین مسئله آنها اکنون مقاومت در برابر خواست‌های کارگران است به همین سبب با تلاش‌های کارگران صنعتی در بهبود بخشیدن به شرایط زندگی‌شان مخالفت می‌کنند چون هر نوع بهبودی از این دست، حفظ کارگران کشاورزی را برای آنها دشوارتر می‌سازد. پس دشمنی مشترک با جنبش کارگری، این دو طبقه قدرتمندتر را به هم نزدیک می‌کند.

در این ضمن در نتیجه نابودشدن، یا دست‌کم ضعیف‌تر شدن بیش از حد زمینداران خرده‌پا، قدرت زمینداران بزرگ باز هم افزایش می‌یابد. دشمنی کهن و تاریخی میان اینها با لغو تحمیل‌های فئودالی بر زمین حل و فصل می‌شود. دوره سقوط قیمت غلات، همراه با مشکلات مسائل کارگری گسترش املاک بزرگ به زیان زمینداران خرده‌پا را تقریبا به‌طور کامل متوقف کرده است. از سوی دیگر مبارزه مشترک برای تعرفه‌های کشاورزی موجب اتحاد زمینداران بزرگ و خرده‌پا شده است. حتی این واقعیت که نفع زمینداران خرده‌پا در برقراری تعرفه بر واردات گوشت و دام بیش از نفع زمینداران بزرگ بود، مانع از همکاری اینها نشد چون تعرفه‌های حمایتی تنها از راه مبارزه‌ای مشترک حاصل می‌شد. عامل دیگری که باید مد نظر قرار گیرد، تاثیر خاص تعرفه‌های کشاورزی بر قیمت زمین است. مسلم است که افزایش قیمت زمین در کل به زیان کشاورزی اما برای فرد مالک زمین کشاورزی یک امتیاز است. بدین‌ترتیب در کشورهایی که واردات کشاورزی مورد نیاز بود در مبارزه مشترک در ارتباط با سیاست تجاری، همه لایه‌های مالکان کشاورزی متحد شدند و سرمایه مالی از حمایت مزرعه‌داران کِشتکار برخوردار شد. همراه با رشد سریع تعاونی‌ها و گسترده‌تر شدن بازار تجاری برای کشاورزی دهقانی و کاسته شدن از تولید برای نیازهای خانوادگی، زمینداران کوچک و میان حال با تمام قوا در این مبارزه شرکت داشتند. در همان حال زمینداران بزرگ به‌آسانی موضع رهبری را در تعاونی‌ها در دست گرفتند چون از یک سو هیچ گروه قدرتمند مناقع، مخالفتی با آنان نداشت و از سوی دیگراین زمینداران از تجربه، اطلاعات و اقتدار لازم برای رهبری تعاونی‌ها برخوردار بودند. و همین‌ها به‌نوبه خود نقش رهبری زمینداران بزرگ در روستاها را تقویت کرد و اجازه داد سیاست مناطق مزرعه‌داری کشتکاری به شکل فزاینده‌ای در کنترل آنها قرار گیرد.
درجه وحدت منافع مالکان به دلیل تنوع یافتن هرچه بیشتر منابع درآمدهایشان رو به افزایش نهاد. سیاست تعرفه‌ها به‌سرعت درآمد اجاره زمین‌ها را بالا برد، خاصه در دهه گذشته که بر شدت رقابت‌های کشاورزی در سرزمین‌های ماوراء دریاها- تاحدی بر اثر رشد سریع صنعت درآمریکا، [۱] و تا اندازه‌ای به خاطر رشد تولید کشاورزی در کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی، افزایش یافت هرچند رشد سریع تولید پابه‌پای افزایش تقاضا پیش نمی‌رود. معنی افزایش تقاضا این نیز بود که مالکان بزرگ درآمدی اضافی در اختیار داشتند اما بر سر راه استفاده از این درآمد برای افزایش تولید کشاورزی موانعی وجود داشت خاصه اینکه توزیع مالکیت زمین موانع بسیاری را در مسیر گسترش زمین‌های حاصلخیز و قابل کشت ایجاد کرده بود. حال چنانچه روند صعودی قیمت غلات به قدر کافی سریع و بادوام می‌بود و امکان می‌داد قیمت زمین هم به موازات آن بالا برود، و (این دومین عامل مهم است) چنانچه زمینداران بزرگ با دهقانان فقرزده‌ای که راهی جز فروش زمین‌هایشان را نداشتند وارد معامله می‌شدند، می‌شد بر موانع یادشده فائق آمد. اما دوره مابین نیمه دهه ۱۸۷۰ تا نیمه‌های نخستین دهه قرن بیستم دوره مساعد به حال دهقانان بود. در این دوره تولیدکنندگان بزرگ گندم و پرورش‌دهندگان دام همه بار بزرگ رقابت در ماوراء دریاها را بر دوش می‌کشیدند و کمبود شدید کارگر بر آنها تاثیر منفی می‌گذاشت، درحالی‌که افزایش شدید تقاضای شهری برای فراورده‌های عمده کشاورز خرده‌پا- شیر، گوشت، سبزی، میوه، و...- همراه با فشار کمتر مسائل کارگری، مساعد حال مزرعه‌داران میان‌حال و خرده‌پا بود. تلاش مزرعه‌داران بزرگ در گسترش املاک‌شان، که تنها در پی وارونه شدن روند سقوط قیمت غلات شدت می‌گرفت، با مقاومت مزرعه‌داران میان‌حال و خرده‌پایی روبه‌رو شد که فراورده‌های عمده‌شان با افزایش مداوم قیمت همراه بود. این افزایش درآمد می‌بایست قبل از همه در سرمایه‌گذاری پرسود صنعت به کار بیافتد. رونقی که از سال ۱۸۹۵آغاز شد و نرخ سود صنعتی را به‌مراتب بالاتر از نرخ سود کشاورزی بالا برد، این گونه سرمایه‌گذاری را به‌شدت تشویق می‌کرد.

این سرمایه‌گذاری بسیار آسان شد چون توسعه نظام سهام شکل ویژه‌ای از سرمایه‌گذاری را ارائه کرد که با سرمایه‌گذاری در حوزه‌های دیگر اقتصاد فرق داشت، ضمن اینکه تراکم و تمرکز صنعت کلان مقیاس، خطر ریسک از سوی غیرخودی‌ها را به‌شدت کاهش می‌داد. عوامل چندی در کار بودند: در حوزه کشاورزی صنعتی رشد سریعی صورت گرفت و دولت با اهرم قوانین مالیاتی به آنها کمک کرد تا انحصار ایجاد کنند؛ سایر صنایع نیز در روستاها رشدی به همان اندازه برابر داشتند؛ و سرانجام، عامل زمینداران بزرگ، و اتحاد دیرینه کشاورزی و معدن. همه این عامل‌ها طبقه مالکان بزرگ‌زمین را دستخوش یک دگردیسی کرد و از حالت طبقه‌ای که درآمدش را اجاره زمین تامین می‌کرد به طبقه‌ای تبدیل شد که بخش رو به افزایشی از درآمدش را از سود صنعتی و مشارکت در عایدات «سرمایه سیال» کسب می‌کرد [۲] از سوی دیگر سرمایه مالی به سرمایه‌گذاری در رهن مستغلات توجه فزاینده‌ای نشان داد. در برابری سایر شرایط، سطح قیمت زمین است که عاملی تعیین کننده در گسترش این فعالیت‌ها می‌شود، زیرا هر قدر قیمت زمین بالاتر برود میزان بدهکاری رهن بیشتر می‌شود. افزایش تعرفه‌های کشاورزی مورد توجه بخش نه‌چندان کم‌اهمیت جامعه بانکی قرار می‌گیرد. در همان حال افزایش درآمد زمینداران و اجاره‌بگیران توجه سرمایه‌گذاران به سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی و کشت عمقی را جلب می‌کند، و این به نوبه خود تقاضا برای تجهیزات مزرعه را بالا می‌برد و این حوزه خاص کشاورزی را برای سرمایه‌گذاری بانک‌ها توسعه می‌دهد.
علاوه بر این، میل سرمایه‌داران شهری به تقویت موقعیت اجتماعی، آنان را به سوی خرید و مالکیت زمین سوق می‌دهد، یا به راهی دیگر- که بار دیگر شاهد پیوند شخصی هستیم- از راه ازدواج‌های درون‌طبقاتی، با زمینداران بزرگ دوست و متحد می‌شوند، که این مطلوب‌ترین شکل ارتقاء اجتماعی و جلوگیری از پراکنده شدن مالکیت است.
بدین‌ترتیب جدایی کارکرد مالکیت از مدیریت تولید برخاسته از نظام شرکت‌های سهامی امکان همبسته شدن منافع را فراهم می‌سازد و این امکان با افزایش اجاره زمین از یک سو و ایجاد سود فوق‌العاده صنعتی از سوی دیگر، به واقعیت تبدیل می‌گردد. حالا دیگر «ثروت» با در نظر گرفتن نوع درآمد و اینکه منشا آن سود است یا اجاره زمین، تفکیک نمی‌شود بلکه با مشارکت در همه بخش‌های اقتصادی حاصل می‌شود و ارزش اضافی تولید شده توسط طبقه کارگر میان این بخش‌ها توزیع می‌شود.
پیوند با زمینداران بزرگ ظرفیت سرمایه مالی برای سیطره بر دولت را در حد زیادی بالا می‌برد. سرمایه مالی همراه آنها بر نخبگان جامعه و بر کل مناطق روستایی مسلط شده است. البته پشتیبانی زمینداران بزرگ بی‌قید و شرط نیست و هزینه برمی‌دارد. و این هزینه در شکل بالا رفتن قیمت فراورده‌های کشاورزی است که خود بر اثر سود فوق‌العاده‌ای که سرمایه مالی از راه سلطه بر دولت، که شرط گریزناپذیر پیشبرد سیاست امپریالیستی است، جبران می‌گردد. پشتیبانی زمینداران بزرگ از سرمایه مالی در ضمن تضمینی است برای پشتیبانی طبقه‌ای که اغلب مقام‌های پرنفوذ و بالای دولت و دیوانسالاری و ارتش را در کنترل دارد. امپریالیسم قدرت دولت را افزایش می‌دهد و نیروهای مسلح و دیوانسالاری گسترش می‌یابد و اینها نیز به پیشبرد منافع مشترک سرمایه مالی و زمینداران بزرگ کمک می‌کند.
سرمایه مالی در تلاش برای اعمال سلطه بر دولت از حمایت تعیین کننده لایه‌های روستاها برخوردار بود، گسترش کشمکش‌های طبقاتی میان تولیدکنندگان صنعتی نیز، در نخستین مرحله تلاش‌ها به سرمایه مالی در این

راستا کمک کرد. سرمایه مالی از همان آغاز با سرمایه کوچک و متوسط در کشمکش قرار می‌گیرد. پیش‌تر دیده‌ایم که سود کارتل از سود صنایع غیرکارتل گرفته می‌شود، پس این صنایع به سودشان است که با کارتل‌سازی مخالفت کنند. اما این هدف با منافع دیگر برخورد دارد. صنایعی که توانایی صدور فراورده‌های خود را ندارند، یا هنوز پیدا نکرده‌اند، در زمینه تعرفه‌ها با کارتل نفع مشترک دارند و این نفع مشترک را تنها با اقدام عملی مشترک می‌توانند به پیش ببرند، چون کارتل‌ها قدرتمندترین طرفداران تعرفه‌های حمایتی هستند. اما شکل‌گیری کارتل به گرایش‌های انحصارگرانه سایر بنگاه‌ها شتاب می‌دهد و تنها قوی‌ترین و رقابتی‌ترین سرمایه‌داران صنعتی غیرعضو کارتل هستند که از شکل‌گیری کارتل استقبال می‌کنند تا روند تمرکز در صنعت خود را تقویت کنند و به فرایند کارتل‌سازی سرعت بدهند. شیوه مبارزه‌شان با کارتل‌های دیگر، شکل دادن به کارتلی از آن خودشان است و به کمترین چیزی که ممکن است فکر کنند تجارت آزاد است. اینها تجارت آزاد نمی‌خواهند، به دنبال فرصتی هستند تا از طریق کارتل خود از مزایای تعرفه‌های حمایتی برخوردار گردند.

باید یادآوری کنیم که موارد وابستگی غیرمستقیم سرمایه‌داران کوچک و متوسط به سرمایه مالی رو به افزایش است. و نیز دیده‌ایم که این پدیده بیشتر در سرمایه‌داران تجاری به چشم می‌خورد. این نیز درست است که این فرایند هنوز با کشمکش همراه است تا وقتی که فرایند کامل شود و آنگاه دقیقا همین گروه‌ها منافع خود را در ایجاد کارتل می‌بینند. بازرگانانی که امروزه نماینده سندیکای زغال‌سنگ یا سازمان تولیدکنندگان الکل هستند، اکنون دیگر نفع خود را در تقویت سندیکا می‌بینند که مانع رقابت غیرخودی‌ها می‌شود و بدین‌وسیله حجم فروش بازرگانان زیادتر می‌شود. موارد بی‌شمار و فزاینده وابستگی غیرمستقیم که طی آن سرمایه‌داران صنعتی فروشگاه بزرگ یا کنسرن بزرگ صنعتی راه می‌اندازند همان نتیجه را دربردارد که رشد کارتل‌سازی به‌طور کلی اشتراک منافع همه دارندگان سرمایه را تامین می‌کند. مشارکت سرمایه‌داران کوچک و متوسط در صنعت کلان مقیاس نیز به همان نتیجه ختم می‌شود. در نتیجه امکانات سهامداری، بخشی از سود انباشت‌شده، در سایر شاخه‌های صنعت در صنایع سنگین سرمایه‌گذاری می‌شود، نخست به این دلیل که رشد نسبتا سریع تولید وسایل تولید در این صنایع سریع‌تر است، و دوم به دلیل اینکه کارتل‌سازی در این صنایع به‌مراتب پیشرفته‌تر و نرخ سودها بالاتر است.

و سرانجام، سیاست سرمایه مالی دربرگیرنده شدیدترین نوع گسترش و جستجوی مداوم برای حوزه‌های جدید سرمایه‌گذاری و بازارهاست. اما هر اندازه سرمایه‌داری سریع‌تر گسترش یابد طول دوره‌های رونق بیشتر می‌شود و عمر بحران‌ها به همان اندازه کوتاه‌تر می‌شود. گسترش، نفع مشترک همه سرمایه‌هاست و در حوزه تعرفه‌های حمایتی، گسترش، تنها در شکل توسعه‌طلبی امپریالیستی امکان‌پذیر است. اضافه کنیم که هر اندازه دوره رونق طولانی‌تر باشد سرمایه در داخل کشور خود با رقابت کمتری روبه‌رو می‌شود و بنابراین برای سرمایه‌های کوچک هم رقابت با سرمایه‌های بزرگ کم‌خطرتر است. این امر در مورد سرمایه‌داران کوچک در همه رشته‌های صنعتی و از جمله صنایع عضو کارتل درست است. چون دوره‌های رونق خطرناک‌ترین زمان‌ها برای کارتل‌های موجود هستند. برعکس در دوره‌های رکود و بحران مبارزه رقابتی شدید در داخل جریان می‌یابد و با وجود آن همه سرمایه‌های عاطل در کشور تلاش برای راه‌یابی به بازارهای تازه شدت می‌گیرد.

نظریه مارکسیستی تمرکز پس از دهه‌ها مورد مشاجره قرار گرفتن، اکنون به موضوعی عادی تبدیل شده است. روند رو به کاهش لایه‌های میانی در صنعت را نمی‌توان متوقف کرد. اما بحث ما در اینجا کاهش تعداد آنها که ناشی از نابودی کسب‌وکارهای کوچک است، نیست، بحث درباره تغییری ساختاری است که بر اثر توسعه سرمایه‌داری مدرن در بنگاه‌های خرده‌پای صنعتی و تجاری ایجاد شده است. شمار زیادی از این کسب‌وکارهای خرده‌پا، وابسته‌های بنگاه‌های بزرگ هستند و نفع خود را در گسترش آنها می‌بینند. تعمیرگاه‌های شهری، متخصصان نصب دستگاه‌ها و غیره به تولید کارخانه‌ای کلان‌مقیاس وابسته‌اند که هنوز به مالکیت آنها درنیامده‌اند. دشمن همه کسب‌وکارهای دست‌اندرکار تعمیر از هر نوع آن، نه کارخانه‌ها، که پیشه‌ورانی هستند که زمانی این قبیل کارها را انجام می‌دادند. کشمکش این لایه‌ها به جای آنکه با کسب‌وکارهای بزرگ باشد با طبقه کارگر است.

بخش به نسبت بزرگ‌تری از بنگاه‌های کوچک به‌ظاهر مستقل هستند، اما در واقع «به‌طور غیرمستقیم وابسته به سرمایه‌اند» ([وارنر] سومبارت[۴۱۹])، و در نتیجه «برده سرمایه‌اند» (اوتو باوئر)؛ لایه‌ای رو به افول هستند و امید چندانی به بقایشان نیست. توان سازمان‌دهی ندارند و کاملا وابسته به بنگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری هستند که نمایندگی آنها را بر عهده دارند. در این مقوله شمار بسیار بزرگی از مهمانخانه‌داران هستند که بیشتر عاملان فروش محصولات کارخانه‌های آبجوسازی‌اند، صاحبان کفاشی‌ها که عملا فروشنده کفش‌های تولیدی کارخانه‌ها هستند، و نیز شمار زیادی از درودگران که برای مبل‌فروشی‌ها کار می‌کنند، خیاطانی که برای صنعت پوشاک لباس می‌دوزند، و مانند اینها. لزومی ندارد که اینجا بیش از این به این موارد بپردازیم زیرا سومبارت در کتاب «سرمایه‌داری مدرن»[۴۲۰] شرح کامل و تکان‌دهنده‌ای از اینها را آورده است.

امر مهم همانا گرایش سیاسی متفاوتی است که این لایه‌ها در روند تحول یاد شده بدان روی آورده‌اند. برخورد منافع کسب‌وکارهای خرده‌پا با کسب‌وکارهای بزرگ که در نخستین مراحل سرمایه‌داری به صورت مبارزه پیشه‌وران با بنگاه سرمایه‌داری بروز کرد در جنبه‌های اساسی به انجام رسیده است. آن مبارزه، طبقه متوسط قدیمی را به سوی گرایش‌های ضد سرمایه‌داری سوق داد. طبقه متوسط تلاش کرد شکست خود را از راه مبارزه با آزادی کسب‌وکار و تحمیل محدودیت‌ها بر بنگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری به تاخیر اندازد. قانون هم با حمایت از کارگران صنایع دستی، تاکیدی دوباره بر مقررات صنفی، کارآموزیِ وردست‌ها، و تصویب قوانین مالیاتی تبعیض‌آمیز ادامه حیات طبقه متوسط را طولانی‌تر کرد. طبقه متوسط در این مبارزه با سرمایه بزرگ، از حمایت طبقات روستایی برخوردار بود و این طبقات نیز در آن زمان گرایش‌های ضد سرمایه‌داری داشتند. اما طبقه کارگر که این قید و بندها را محدودیت بر بازدهی تولید و در نتیجه تهدید علیه منافع حیاتی خویش می‌دید با این گرایش‌ها مخالفت و دشمنی می‌ورزید.

امروزه چشم‌انداز کسب‌وکارهای خرده‌پا از اساس متفاوت است. تا آنجا که به حوزه رقابت میان سرمایه و صنایع دستی مربوط می‌شود موضوع رقابت در تمامی جنبه‌های اساسی‌اش حل و فصل شده و اکنون مبارزه بر سر تمرکز در درون اردوگاه سرمایه‌داری در شکل مبارزه میان شرکت‌های کسب‌وکار کوچک و متوسط با کنسرن‌های غول‌آساست. کسب‌وکارهای کوچک امروزه به صورت ضمیمه‌های بنگاه‌های بزرگ درآمده‌اند و حتی دیگر از جنبه خیالی محض هم استقلال ندارند؛ [بلکه از بیخ و بن] وابسته‌های شرکت‌های بزرگ هستند، مثل شرکت‌هایی که تاسیسات روشنایی را نصب می‌کنند یا فروشگاه‌هایی که فراورده‌های کارخانه را به فروش می‌رسانند.

اینها هیچ کدام با صنعت کلان‌مقیاس در رقابت نیستند بلکه برعکس، خواهان توسعه و گسترش هرچه بیشتر آن هستند، چون به‌عنوان تعمیرکار، دلال یا نماینده، یا کسب‌و‌کار وابسته برای آن کار می‌کنند. البته این امر به معنای پایان یافتن رقابت میان خود اینها نیست، حرکت در راستای تمرکز را هم که هم‌اکنون در حال وقوع است مانع نمی‌شود. اما مبارزه جاری در بلندمدت به هیچ روی به نگرشی ضدسرمایه‌دارانه میان اینها منجر نمی‌شود. برعکس، حالا دیگر نجات خود را در شتاب گیری هرچه بیشتر توسعه سرمایه‌داری می‌بینند که برای آنها فرصت‌هایی ایجاد کرده و همچنان به گسترش فرصت‌ها ادامه می‌دهد. از سوی دیگر تا آنجا که کارگرانی را به خدمت می‌گیرند، هرچه بیشتر در کشمکشی تلخ با طبقه کارگر وارد می‌شوند، چرا که قدرت تشکیلات کارگری بیش از همه در کسب‌و‌کارهای کوچک به‌شدت احساس می‌گردد.
اما حتی در میان آن لایه‌ها که هنوز کسب‌و‌کارهای کوچک جنبه غالب را دارد، مثل صنعت ساختمان‌سازی، کشمکش با سرمایه بزرگ چندان حاد نیست دلیلش هم فقط این نیست که این کسب‌و‌کارها هم وابسته به اعتبار بانکی و سرشار از روحیه سرمایه‌داری‌اند، و موضعشان در قبال کارگران هم تندتر و تنش‌آلودتر می‌شود، بلکه به این دلیل نیز که هرجا تقاضاهای خاصی را مطرح می‌کنند نه تنها با مقاومت چندانی روبه‌رو نمی‌شوند بلکه در جاهایی حتی از حمایت سرمایه‌داران بزرگ برخوردار می‌گردند. روزگاری نبرد موافق و مخالف آزادی کسب‌و‌کار، با شدتی خاص میان استاد پیشه‌ور با سازندگان کوچک و متوسط اقلام مصرفی صورت گرفت. خیاط، کفش‌دوز، چرخ‌ساز، و بنّا در یک سو، و مانوفاکتورهای پارچه بافی و پوشاک در سوی دیگر به مقابله پرداختند. اما امروزه با حل و فصل این کشمکش در جنبه‌های اساسی، حمایت از پیشه‌وران دیگر منافع حیاتی پیشرفته‌ترین شاخه‌های بنگاه سرمایه‌داری را تهدید نمی‌کند. سندیکای زغال‌سنگ، تراست فولاد، صنایع الکتریکی یا شیمیایی، امروزه به نوع تقاضاهای طبقه متوسط اعتنا نمی‌کنند. منافع سرمایه‌داران کوچک و متوسط، که ممکن است از این تحولات آسیب ببیند، به آنها ربطی ندارد و یا دست‌کم به‌طور مستقیم مورد توجه آنها نیست. وانگهی، کسانی که چنان تقاضاهایی را مطرح می‌کنند خود بزرگ‌ترین دشمنان مطالبه‌های کارگری‌اند. در حوزه تولید در مقیاس کوچک، رقابت‌ها شدیدتر و نرخ سودها پایین‌ترین است. هر اصلاح اجتماعی جدید، هر موفقیتِ اتحادیه‌های کارگری این بنگاه‌ها را آشفته می‌سازد. اینها خشمناک‌ترین مخالفان کارگران، و بهترین مزدوران کسب‌و‌کارهای بزرگ و زمینداران هستند. [۳]
نظیر همین منافع، طبقه متوسط را نسبت به حمایت طبقه مزرعه دار مطمئن می‌سازد و بدین‌ترتیب کشمکش دیرین بورژوازی با خرده‌بورژوازی از میان می‌رود حالا خرده‌بورژوازی به گارد محافظ کسب‌و‌کار بزرگ تبدیل شده است. این واقعیت که حتی در پی برآورده شدن تقاضاهای طبقه متوسط، بهبودی در اموالش حاصل نشده است نیز چیزی را تغییر نمی‌دهد. هر جا هم که دولت دست به برپایی سازمان‌های اجباری در حمایت از کسب‌و‌کارهای کوچک زده، غالبا با شکست کامل روبه‌رو شده است. حتی آنجاها که کسب‌و‌کارهای کوچک سرزنده‌اند، تعاونی‌ها و اصناف (برای نمونه فروش مواد غذایی در شهرهای بزرگ) به شبه کارتل‌هایی تبدیل شده‌اند که در تلاشی مشترک، مثل مورد قصابان و نانوایان، مصرف‌کننده را می‌چاپند. در سایر موارد هم به اتحادیه‌های کارفرمایی تبدیل شده‌اند که ممکن است عضویت در اینها مستقیم باشد، یا عضویت در صنف به‌عنوان نهادی جدا از اتحادیه کارفرمایان که وابستگی نزدیکی به صنف دارد. [۴]

فصل بیست و سوم: سرمایه مالی و طبقات

در هر حال برای طبقه متوسط کنونی برخلاف پیشه‌ور نظام کهن طرح مطالبات مهم اقتصادی‌اش ناممکن شده و از همین رو توانایی عمل مستقل سیاسی را ندارد و به‌ناچار طفیلی سیاسی شده است. و چون امکان در پیش گرفتن سیاست طبقاتی از آنِ خود را پیدا نکرده، قربانی انواع و اقسام عوام‌فریبی آنهایی شده است که از دشمنی‌اش با طبقه کارگر بهره‌برداری می‌کنند. از نقطه مقابل اقتصادی کارگران، به مخالف سیاسی آنها تبدیل شده و درآزادی سیاسی، که دیگر نفعی برای خود در آن نمی‌بیند، تقویت سیاسی، و در نتیجه قدرت اقتصادی طبقه کارگر را می‌بیند. از نظر سیاسی واپسگرا می‌شود و به همان اندازه که خانه‌اش کوچک‌تر می‌شود، برای حفظ ریاست بر آن ارزش زیادتری قائل می‌شود. اینجاست که خواهان قویدستی دولت می‌شود و آماده است از هر اقدام اجباری دولت تا آنجا که متوجه کارگران است پشتیبانی کند. پس، کارگزار پرشور قدرت دولت می‌شود، و نظامی گری، قدرت دریایی و دیوانسالاری خودکامه را پرستش می‌کند. در این مسیر هدف‌های طبقات امپریالیست را دنبال می‌کند و ارزشمندترین رفیق هم‌رزم آنان می‌شود. امپریالیسم هم به‌نوبه خود ایدئولوژی تازه‌ای برای او سامان می‌دهد، و با گسترش سریع سرمایه و بهبود کسب‌و‌کار، بهبود وضعیت اشتغال، و بالا رفتن قدرت خرید مصرف کنندگان، طبقه متوسط را به همراه ارزشمند و پر شور و شوق حزب‌های امپریالیستی تبدیل می‌کند. طبقه متوسط در ضمن بهترین و در دسترس‌ترین وسیله اعمال نفوذ در انتخابات خاصه تحریم‌های مربوط به کسب‌و‌کار است، ضعف طبقه متوسط، آن را در معرض بهره‌برداری‌های سیاسی قرار می‌دهد.
اما وقتی صورت حساب را می‌آورند تازه دچار تردید می‌شود. زمانی می‌رسد که هماهنگی‌اش با کسب‌و‌کار بزرگ دچار مشکل می‌شود. اما بار مالیات‌ها عمدتا بر دوش کارگران است و طبقه متوسط نیز بار سنگین مالیات‌های غیرمستقیم را حتی بیش از کسب‌و‌کار بزرگ تحمل می‌کند اما قدرت مقاومتش ضعیف‌تر از آن است که بتواند پیوند با کسب‌و‌کار بزرگ را قطع کند. تنها بخش کوچکی از طبقه متوسط با قطع حمایت از بورژوازی، خود را متحد پرولتاریا می‌بیند. جدای از افراد مستقلی که کسب‌و‌کار خودشان را دارند و عمدتا در صنایع خانگی فعالند، اغلب این گروه اخیر در حاشیه شهرها دوره گردند و عمدتا به مصرف کنندگان طبقه کارگر وابسته‌اند و بنا به دلایل اقتصادی و کسب‌و‌کار، یا تماس نزدیک و دائم با طبقه کارگر و آشنا شدن با دیدگاه‌های آن، به حزب کارگران می‌پیوندند.
اما آن لایه‌هایی که به‌تازگی با واژگان بد اقبال «طبقه متوسط جدید» توصیف می‌شوند موضعی سراسر متفاوت دارند. مستخدمان حقوق‌بگیر بخش‌های صنعت و تجارت که شمارشان رو به فزونی است و بر اثر توسعه تولید کلان مقیاس و درآمدن بنگاه‌ها به شکل شرکت، در نظام پلکانی تولید عملا کار مدیریت می‌کنند، از این لایه‌ها هستند. این لایه‌ها حتی سریع‌تر از پرولتاریا رشد می‌کنند. پیشروی به سوی ترکیب انداموار‌ه بالاتر سرمایه با کاهش نسبی، و در مواردی در شاخه‌های معین صنعت، با کاهش مطلق شمار کارگران همراه بوده است. این البته درباره گروه‌های فنی صادق نیست چون تعداد اینها به نسبت اندازه شرکت، و حتی گاه بدون تناسب با اندازه شرکت رو به افزایش است. پیشروی به سمت ترکیب انداموار‌ه بالاتر سرمایه به معنی پیشروی در راستای تاسیس کارخانه‌های خود کار و تغییر در جهت ساخت ماشین‌آلات پیچیده‌تر است. با معمول شدن ماشین‌های تازه، کار نیروی انسانی زائد می‌شود. اما هنوز تا رسیدن به مرحله زائد شدن نظارت فنی راه درازی در پیش است. نفع حیاتی همه گروه‌های پرسنل فنی در گسترش کنسرن‌های بزرگ مکانیزه سرمایه‌داری نهفته است و مستخدمان حقوق‌بگیر صنعت را بیش از همه به طرفداران مشتاق توسعه سرمایه‌داری در مقیاس کلان تبدیل کرده است.

تحول نظام شرکت سهامی نیز نظیر چنان تاثیری دارد. این پدیده، مدیریت را از مالکیت جدا می کند و مدیریت را به صورت کارکردی ویژه درمی‌آورد که به کارکنان حقوق‌بگیر و مزدبگیر رقم‌های بالاتری پرداخت می‌شود. مقام‌های بالاتر در اینجا از نفوذ بس گسترده‌ای برخوردارند، حقوق بالایی نیز به آنها پرداخت می‌شود و ظاهرا برای هر یک از کارکنان فرصت رسیدن به چنان مقام‌هایی وجود دارد. علاقه به شغل و انگیزه پیشرفت موجود در هر نظام پلکانی، هیجان را در فردفرد کارکنان برمی‌انگیزد و احساس همبستگی را به حد کمال می‌رساند. هرکسی امیدوار است بالاتر از آن دیگری قرار بگیرد و خود را از وضعیت نیمه‌پرولتری بیرون بکشد و تا بالاترین درآمد سرمایه‌داری ارتقا دهد. با همان سرعتی که شرکت‌های بزرگ شکل می گیرند، گسترش پیدا می کنند و به تناسب گسترش یافتن و بزرگ‌تر شدن بر تعداد مقام‌ها خاصه مقام‌های پرنفوذ با حقوق بسیار بالا افزوده می گردد. کارکنان یقه‌سفید، تنها این هماهنگی منافع را می بینند و از آنجا که هر مقام به‌مثابه پله‌ای به رده بالاتر تلقی می گردد آنها بیشتر از آنکه به فکر مبارزه برای قرارداد کاری خود باشند به مبارزه سرمایه برای گسترش نفوذ آن می‌اندیشند.

این همان لایه‌ای است که از جنبه ایدئولوژی و خاستگاه، بخشی از بورژوازی است که قابل‌ترین و بی‌رحم‌ترین نمایندگانش هنوز در روند رسیدن به لایه‌های سرمایه‌داری هستند و تا حدی به دلیل درآمد بیشتر، موضعی بالاتر از پرولتاریا دارند. اعضای این لایه کم‌وبیش با مدیران سرمایه‌دار در تماسند. مدیران، اینها را به‌دقت زیر نظر می گیرند و در گزینش آنها کمال دقت و احتیاط را مراعات می کنند. با هر تلاشی از سوی اینها برای سازماندهی به‌شدت مقابله و برخورد می‌شود. هرچند با توسعه بیشتر، سرانجام، این لایه‌ها که وجودشان در تولید گریزناپذیر است، به سوی پرولتاریا سوق داده می‌شوند، خاصه هنگامی که مناسبات قدرت دستخوش نوسان می‌شود، و قدرت سرمایه‌داری هرچند هنوز در هم نشکسته اما دیگر شکست‌ناپذیر هم به نظر نمی‌رسد، با این حال این لایه‌ها هنوز در هیچ مبارزه مستقلی، فعالیت نمی کنند.

بی‌شک تحولات آینده به‌تدریج این گرایش منفعلانه را تغییر خواهد داد. کاسته شدن از فرصت‌های کسب موقعیتی مستقل، که پیامد روند تمرکز است، خرده‌سرمایه‌داران و صاحبان کسب‌وکارهای کوچک را وادار می کند پسرانشان را به پیوستن به لایه کارکنان یقه‌سفید تشویق کنند. با افزایش یافتن شمار این مستخدمان هزینه حقوق‌هایشان مهم‌ترین قلم هزینه بنگاه‌ها می‌شود و گرایشی در مسیر کاستن از میزان حقوق این کارکنان پدید می‌آید. عرضه این نوع نیروی کار به‌سرعت افزایش می‌یابد. از آن‌سو روند تقسیم کار و تخصص، حتی در مورد این نیروی کار بسیار ماهر خاصه در شرکت‌های بزرگ رو به افزایش می گذارد بخشی از کار که خصلتا جنبه مکانیکی دارد توسط غیرماهرترها انجام می‌شود بانک مدرن بزرگ، شرکت الکتریکی، یا فروشگاه بزرگ انبوهی از کارگران یقه‌سفید را به خدمت می گیرند که تخصصشان در حد کارگران آموزش دیده معمولی است، تحصیلات عالی هم اگر داشته باشند چندان مورد توجه کارفرما نیست. اینها مدام در خطر جایگزین شدن با کارگر غیرماهر، نیمه‌ماهر، و کارگران زن قرار دارند. رقابت سختی خاصه هنگام تعیین مزدها پدید می‌آید. سطح زندگی‌شان رو به پایین آمدن می‌گذارد و چون به رفتار متظاهرانه بورژوایی عادت کرده‌اند، آگاهی از این امر برایشان بسیار دردناک است. از این بدتر اینکه با توسعه کنسرن‌های غول‌آسا بر تعداد این کارکنانی که حقوق کمتری می گیرند بسیار افزوده می‌شود در حالی که بر تعداد پست‌های بالاتر افزوده نمی‌شود. رشد تعداد کنسرن‌های مدرن غول‌آسا به تقاضا برای کارگران یقه‌سفید، سرعت بیشتری می‌دهد اما با گسترش کنسرن‌های موجود بر چنان تقاضایی برای

فصل بیست و سوم: سرمایه مالی و طبقات

یقه‌سفیدها افزوده نمی‌شود. با انسجام هرچه بیشتر شرکت‌های سهامی، مقام‌های بالای پردرآمد و مزایا به انحصار لایه‌های سرمایه‌داران بزرگ درمی‌آید و این نیز چشم‌انداز ارتقاء یقه‌سفیدها را به‌شدت وخیم می‌سازد. [۵] همبسته شدن صنایع و بانک‌ها در انحصارهای بزرگ وضعیت کارکنان حقوق‌بگیر را باز هم بدتر می کند. اینها حالا دیگر خود را در برابر گروه قدرتمند سرمایه‌داران می‌بینند؛ ارتقاء شغلی و چشم‌انداز یافتن شغلی بهتر با بهره‌گیری از رقابت کارفرمایان جویای کارکنان شایسته‌تر، حتی برای توانمندترین کارکنان چندان اطمینان‌بخش به نظر نمی‌رسد. امکان کاهش مطلق تعداد کارکنان حقوق‌بگیر بر اثر ادغام‌ها وجود دارد. این امر به دلیل امکان کارآمدتر شدن مدیریت، عمدتا بر تعداد مشاغل با حقوق بسیار بالا تاثیر بیشتری دارد. افزایش ادغام‌ها خاصه تراست‌ها از شمار مشاغل فنی سطح بالا می کاهد و در تعداد ماموران فروش، کارکنان تبلیغات و آگهی و ماموریت‌های مسافرتی تجاری کاهش مطلق پدید می‌آید. [۶]

اما زمان قابل‌ملاحظه‌ای نیاز است تا پیامدهای گفته‌شده، در گرایش سیاسی این لایه‌ها بازتاب یابد. خاستگاه‌شان محیطی بورژوایی بوده و از همان محیط به استخدام درآمده‌اند و بنابراین تا مدتی هوادار همان ایدئولوژی پیشین خود هستند. این لایه از تبدیل شدن به پرولتاریا هراس دارد. تصمیم به جلوگیری از پرولتاریا شدن را در خود زنده نگاه می‌دارد. از پرولتاریا متنفر است و شیوه مبارزاتی پرولتاریا را به‌شدت تحقیر می کند. اگر به منشی تجاری گفته شود که کارگر است، این را توهین به خود تلقی می کند. در حالی که مشاور خصوصی و گهگاه حتی مدیر یک کارتل مشتاقانه خود را کارگر قلمداد می کند و تفاوت این دو در این است که منشی از یکی قلمداد شدن با لایه اجتماعی فروتر از خود هراس دارد، در حالی که مدیر کارتل در کارگر قلمداد کردن خود بر ارزش اخلاقی کار تاکید می کند. در هر حال این ایدئولوژی تا مدتی مستخدم حقوق‌بگیر را از دیدگاه‌های پرولتری دور نگاه می‌دارد. از سوی دیگر توسعه شرکت‌های بزرگ، خاصه تراست‌ها و کارتل‌ها، در بُعد اقتصادی به روند تحول سرمایه‌داری شتاب می‌دهند. گسترش سریع بانک‌های بزرگ، افزایش حجم تولید بر اثر صدور سرمایه، و تسخیر بازارهای جدید، فرصت‌های شغلی تازه‌ای برای استخدام انواع و اقسام کارکنان حقوق‌بگیر فراهم می کند. اما این کارکنان هنوز از مبارزات پرولتاریا فاصله دارند و آینده بهتر خود را در گسترش حوزه فعالیت سرمایه می‌دانند. اینان چون از طبقه متوسطی که پیش‌تر شرح دادم تحصیل کرده‌ترند، راحت‌تر ایدئولوژی امپریالیسم را جذب می کنند و چون نفع خود را در گسترش سرمایه می‌بینند، زندانی این ایدئولوژی می‌شوند. هنوز با ایدئولوژی سوسیالیسم بیگانه‌اند، و ایدئولوژی امپریالیسم را با همه خطری که عملا برایشان دارد، به‌عنوان وعده‌ای می‌پذیرند که چشم‌انداز ارتقاء مقام و حقوق بیشتر را در برابرشان قرار می‌دهد. این لایه مستخدمان حقوق‌بگیر هرچند از نظر موضع اجتماعی ضعیف است، به دلیل پیوندهایش با محافل خرده‌سرمایه‌داران و امکانات گسترده در فعالیت‌های اجتماعی، در شکل بخشیدن به افکار عمومی از نفوذ گسترده‌ای برخوردار است. اینان خوانندگان نشریات ویژه امپریالیستی‌اند، هواداران نظریه نژادپرستانه‌اند (با تعبیرهای تحقیرآمیزی که ارائه می‌دهند)، خوانندگان داستان‌های جنگی‌اند، قهرمانان استعماری را تحسین می کنند، و مبلغان و ابزارهای انتخاباتی سرمایه مالی‌اند.

این موضع، اما قطعی نیست. به همان اندازه که گسترش سرمایه‌داری با موانع برخورد می کند و نرخ رشدش پایین می‌آید، فرایند تراست‌سازی و کارتل‌سازی تکمیل‌تر می‌شود و با غلبه روزافزون این گرایش‌ها، وضعیت

حقوق‌بگیران دچار اختلال می‌گردد و از اینجا مخالفت این لایه با سرمایه (که اینان برایش مهم‌ترین و در عین حال بی‌مصرف‌ترین کارکرد در تولید را داشته‌اند) بالا می‌گیرد. هم‌زمان، بر شمار کارکنانی افزوده می‌شود که هنوز هم خود را در اکثریت می‌بینند و برای همیشه در موضع فرمانبرداری باقی می‌مانند حقوقشان اندک است، ساعت‌های کارشان طولانی‌تر شده است، و به موضع کارگر عادی سرمایه تنزل یافته‌اند. اینها هرچه بیشتر به سمت مبارزه با بهره‌کشی در کنار پرولتاریا قرار می‌گیرند. هر قدر جنبش پرولتری قوی‌تر باشد و چشم‌انداز پیروزی‌اش مشخص‌تر شود روند پرولتری شدن این لایه نیز سرعت بیشتری می‌گیرد.
در نهایت، نفع مشترک بورژوازی در متوقف کردن پیشروی طبقه کارگر موجب یکپارچه شدن همه بخش‌های آن می‌شود، در حالی که رهبری مبارزه از مدت‌ها پیش در دستان کسب‌وکار بزرگ قرار گرفته است.

یادداشت‌های فصل بیست و سوم

۱- صادرات گندم در سال ۱۹۰۱ از ایالات متحده ۳۳ درصد کل تولید گندم، در سال ۱۹۰۲ برابر ۲۹ درصد، در سال ۱۹۰۳ برابر ۱۹/۵ درصد، و در سال ۱۹۰۴ برابر ۱۰/۵ درصد بوده است. بنگرید به: I. M. Rubinow, Russia's Wheat Trade. در گزارش وزارت بازرگانی و کار در واشنگتن (Handelspolitik, p. ۷۳ M. Schwab, Chamberlains) آمده است: افت صادرات غلات، مواد غذایی و پنبه در سال‌های اخیر خاصه در سال گذشته (۱۹۰۳-۱۹۰۴) را، نه به بدی برداشت محصول در کشور می‌توان نسبت داد و نه به قیمت‌های پایین در خارج. سال گذشته تولید ذرت، گندم، و پنبه پایین‌تر از سطح میانگین نبود و حتی در بسیاری موارد بالاتر از آن سطح بود. دلیل عمده کاهش مداوم نسبت فراورده‌های کشاورزی به جمع حجم صادرات، افزایش تقاضا در خود ایالات متحده است. حجم گندمی که تا سال ۱۸۸۰ در داخل کشور برای مصرف نگاه داشته می‌شد هرگز به ۲۷۵ میلیون بوشل نرسید، اما در سال ۱۸۸۳ از مرز ۳۰۰ میلیون گذشت و پابه‌پای افزایش جمعیت، این رقم هم رو به افزایش مداوم است. در سال ۱۸۸۹ به بیش از ۴۰۰ میلیون، و در سال ۱۹۰۵ به ۵۰۰ میلیون بوشل رسید. در سال مالی منتهی به ۳۰ ژوئن ۱۹۰۴ رقم یاد شده به ۵۱۷ میلیون بوشل رسیده که بالاترین رقم تا به امروز است.
بین سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۰۰ جمعیت ایالات متحده از ۵۰ میلیون به ۷۶ میلیون نفر رسید یعنی ۵۲ درصد رشد داشت در حالی که میانگین تولید گندم کشور از ۳۴ میلیون به ۴۲ میلیون بوشل افزایش یافت، یعنی ۲۳/۵ درصد. کل مساحت زیر کشت غله از ۱۳۶ میلیون اکر به ۱۵۸ میلیون افزایش یافت یعنی ۱۶/۵ درصد.» (ibid., p. ۷۲).
۲- در مورد پروس بنگرید به:
K. Kühnert, 'Das Kapitalvermögen der selbständigen Landwirte in Preussen', in Zeitschrift des königlich-preussischen statistischen Landesamtes, vol. ۴۸, ۱۹۰۸
این رقم‌ها بر پایه آمار پروس و نشان‌دهنده ارزیابی مالیات بر درآمد و مالیات‌های مکمل سال ۱۹۰۲ است که زمینداران حداقل ۶۰ مارک بابت مالیات زمین می‌پردازند که این مزرعه‌داران واقعا مستقل را دربرمی‌گیرد. «ثروت سرمایه واقعی» در اینجا اشاره به مالکیت زمین، سرمایه کاری برای کشاورزی و جنگل، یا سرمایه پایا و سرمایه در گردش در کارخانه‌ها و معادن نیست بلکه ادعاهای سرمایه از هر نوع، از جمله سهام، پس‌اندازها، سهام معدنی و غیره را شامل می‌شود و منظور از ثروت سرمایه، منحصرا سرمایه پایا و سرمایه در گردش به کار گرفته‌شده در صنعت یا کشاورزی است. به نظر می‌رسد شمار آن زمیندارانی که دست‌کم ۶۰ مارک بابت مالیات زمین می‌پرداختند ۷۲۰۰۶۷، و مجموع ثروت سرمایه آنها ۷۹۲۰۷۸۱۷۰۳ مارک بود که از این میان ۳۹۹۷۵۴۹۲۵۱ مارک (۵۰/۵ درصد) به ۶۲۸۸۷۶ مالک تعلق داشت که عمده درآمدشان از کشاورزی و جنگلداری بود، یعنی کسانی که شغل اصلی‌شان کشاورزی بود، در حالی که ۳۹۲۳۲۳۲۴۵۲ مارک (۴۹. ۵ درصد) به ۹۱۱۹۱ مالک تعلق داشت که کشاورزی و جنگلداری بخش متمم درآمدشان را تامین می‌کرد و شغل دومشان به حساب می‌آمد.
از مجموع ثروت ناخالص ۷۲۰۰۶۷ مزرعه‌دار مستقل پروسی، ۳۹۹۵۵۳۱۳۱۳۵ مارک (۷۴/۱ درصد) مالکیت زمین، ۱۹/۸ درصد ثروت سرمایه، ۵/۹ درصد سرمایه پایا و در گردش، و ۰/۲ درصد حقوق و امتیازهای انحصاری

بود. در واقع ۲۸۵۴۱۵۰۲۲۱۶ مارک به ۶۲۹۹۷۶ مزرعه‌داری تعلق داشت که منبع اصلی درآمدشان کشاورزی، و درصدها به‌ترتیب، ۸۹/۴ درصد، ۱۴ درصد، ۱ درصد و ۰/۱ درصد بود؛ در حالی که برای آن ۹۱۱۹۱ مالکی که کشاورزی شغل دومشان بود مجموع ثروت ۱۱۴۱۳۸۱۱۹۱۹ مارک و درصدها، ۴۷/۱ درصد، ۳۴/۴ درصد، ۱۸/۳ درصد و ۰/۳ درصد بود.

۳- با موضعی که این عالی جناب رایس ویتس دبیر کل اتحادیه کارفرمایان هامبورگ- آلتونا، سردسته حامیان اصل اتحادیه‌های مختلط کارفرمایان گرفته است میزان آگاهی صنعتگران کلان در این‌باره به‌خوبی مشخص می‌شود. اندر مزایای اتحادیه‌های مختلط کارفرمایان می‌فرماید در وهله نخست، این اتحادیه‌ها برای کارفرمایان «بی نهایت آموزش دهنده‌اند» چون همیشه یک جایی اعتصابی در یکی از شاخه‌های اتحادیه وجود دارد و اتحادیه «خود را در وضعیت جنگی می‌بیند». اما از سوی دیگر- و این یکی مهم‌ترین مسئله است- اتحادیه‌های مختلط موجب نگرش یکپارچه کسب‌وکار بزرگ، شرکت‌های متوسط و پیشه‌وران می‌شود. عالی جناب رایس وتس پا را از این هم فراتر می‌گذارند و بنا به دلایل سیاسی خواهان همکاری همه شاخه‌های صنعت می‌شوند. پیشه‌ور به اعتقاد ایشان، رزمنده بزرگ در جنگ چریکی علیه سوسیال دموکراسی است و بنابراین کسب‌وکار بزرگ در کمک به اقتصاد او منافعی بزرگ دارد. بنگرید به:

Reiswitz, Gründet Arbeitgeberverbände, pp. ۲۲ et seq., cited by Gerhard Kessler, 'Die deutschen Arbeitgeberverbände', in Schriften des Vereins für Sozialpolitik, vol. ۱۲۴ (۱۹۰۷), pp. ۱۰۶ et seq.

۴-Kessler, op. cit., p. ۱۵.

۵- بنا به گزارش ۱۴ ژوئن ۱۹۰۹ روزنامه **Berliner Tageblatt** در کنفرانس اتحادیه کارکنان بانک آلمان در فورستنبرگ (برلین) رئیس کمیته اجرایی گفت: «خوشبختانه جنبش تمرکز در بانک‌ها پایان گرفته است. با این همه بیش از ۹۰ درصد کارکنان بانک آلمان آینده‌ای که بتوانند روی پای خود بایستند پیش رو نمی‌بینند».

۶- شکل‌گیری **Whiskey Trust** و **Steel Trust** به ترتیب ۲۰۰ و ۳۰۰ سفر تجاری را زائد ساخت. بنگرید به:

J. W. Jenks, The Trust Problem, p. ۲۴.

فصل بیست و چهارم: کشمکش بر سر قرارداد کار

کشمکش بر سر قرارداد کار، چنانکه بر همگان معلوم است از سه مرحله گذشته است. در مرحله نخست فرد صنعتگر با فرد کارگر به مخالفت برمی‌خیزد. در مرحله دوم فرد صنعتگر درگیر کشمکش با سازمان کارگران است. در مرحله سوم سازمان‌های کارگری در مقابل سازمان‌های کارفرمایی قرار می‌گیرند.

کارکرد اتحادیه کارگری پایان بخشیدن به رقابت کارگران در بازار کار است. اتحادیه تلاش می‌کند انحصار عرضه کالای «نیروی کار» را به دست آورد. اتحادیه، به مفهومی، یک کارتل سهمیه است، یا بهتر است بگوییم، یک «حلقه» است چون در اینجا تنها خرید و فروش این کالا در ارتباط با سرمایه‌داران است. اما هر کارتل سهمیه یا «حلقه» که نتواند تولید را کنترل کند و میزان عرضه را تنظیم نماید دچار ضعف می‌شود. این ضعف در مورد اتحادیه کارگری گریزناپذیر است. تولید نیروی کارگر همیشه مقررات را به چالش می‌گیرد. تنها هنگامی که موضوع نیروی کارگر ماهر باشد سازمان کارگری قادر است با در پیش گرفتن اقدام‌های متناسب، تولید را کنترل کند. اتحادیه کارگری قوی شامل کارگران ماهر از تعداد کارآموزها می‌کاهد، دوره‌های کارآموزی را افزایش می‌دهد، استخدام کارگرانی به جز کارگران ماهر را که مورد تایید خود اتحادیه باشد ممنوع می‌سازد، و با این اقدام‌ها تولید چنان نیروی کاری را محدود می‌کند و به نوعی انحصار دست می‌یابد. یک مثال خوب در این‌باره اتحادیه کارگران چاپخانه است که برای مثال این را به صورت قانون درآورده‌اند که تنها حروفچین‌های «ماهر» شایسته می‌توانند با ماشین چاپ کار کنند، گرچه کارگر نیمه‌ماهر با داشتن آموزش فنی هم برای چنان شغلی می‌توانست مناسب باشد. در شرایط مساعد یک اتحادیه کارگری قوی حتی ممکن است موفق شود با وارونه کردن مناسبات، به رسمیت شناختنِ کار معینی را به‌عنوان کار «ماهر» جا بیاندازد و از این راه تنها کسانی را کارگران به تمام معنی کامل بشناسد که مدت‌ها در اتحادیه کار کرده باشند و از این راه مزد بیشتری را برای آنها تامین کند. این کاری است که برای مثال در صنعت بافندگی انگلیس اعمال می‌شود. موضع انحصاری این صنعت در بازار جهانی که هنوز هم در مورد برخی فرآورده‌ها حفظ شده است، مساعد تشکیل یک اتحادیه کارگری قوی بود و برای کارفرما هم دادن امتیاز به کارگران آسان‌تر بود چون با توجه به موقعیت انحصاری‌شان افزایش مزدهای کارگری را بر قیمت فرآورده مصرفی می‌افزودند و مصرف کنندگان آن را می‌پرداختند.

با تلاش در کنترل بازار کار، گرایش‌ها به جلوگیری از رقابت کارگران خارجی تقویت می‌شود؛ زمانی که پای کارگرانی در میان باشد که به سطح پایین زندگی عادت کرده‌اند، چون سازماندهی این دسته کارگران دشوار است گرایش به سخت‌تر کردن مهاجرت بیشتر می‌شود. در این مورد، خدمتی که منع مهاجرت، به اتحادیه‌های کارگری می‌کند نظیر همان نقشی است که تعرفه‌های حمایتی برای کارتل‌ها ایفا می‌کنند. [۱]

اما اگر قرار باشد اتحادیه کارگری سازمانی از انسان‌های زنده باشد، این کار را تنها با اراده اعضایش می‌تواند انجام دهد. ایجاد انحصار کار مسبوق به آن است که کارگران نیروی کارشان را تنها از طریق اتحادیه و فقط با شرایطی که اتحادیه تعیین می‌کند به فروش برسانند. قیمت نیروی کار را باید از بازی نیروهای دست‌اندرکار عرضه و تقاضا دور نگاه داشت. بدین معنی که عرضه‌کنندگان نیروی کار، و در واقع بیکاران، نباید به قیمتی غیر از آنچه تعیین شده است در بازار کار فعال شوند. قیمت را هم اتحادیه کارگران و به خواست خودش تعیین می‌کند. عرضه کار باید خود را با آن قیمت هماهنگ کند، نه آنکه قیمت نیروی کار به عرضه و تقاضا واگذار شود. بدین‌ترتیب اتحادیه

کارگری به شکلی از همکاری میان بیکاران و دارندگان مشاغل درمی‌آید. بیکاران را باید از بازار کار دور نگاه‌داشت به همان شیوه‌ای که کارتل بازار را در برابر عرضه کالاها محافظت می کند، یعنی با انبار کردن کالاها هنگامی که تولید افزون بر حجم عرضه‌ای است که کارتل مناسب می داند. هزینه انبارداری کالاهای کارتل کم‌وبیش با شکل های کمکی که اتحادیه‌ها به بیکاران می دهد انطباق دارد، و این کمک به بیکاران بسیار مهم‌تر است، زیرا این تنها راه محدود کردن عرضه نیروی کار است در صورتی که کارتل برای محدود کردن تولید، انواع ابزارها را در اختیار دارد. از سوی دیگر هدف اتحادیه‌ها در دور نگاه داشتن بیکاران از بازار کار می‌تواند از راه فشارهای اخلاقی از جمله قانون‌شکن اعلام کردن اعتصاب‌شکنان، توضیح درباره آسیبی که چنان اقدام‌هایی به منافع طبقاتی کارگران وارد می سازد، و کوتاه سخن، آموزش دادن کارگران به سیاست‌های اتحادیه کارگری و جوش دادن طبقه کارگر و ساختن یک واحد نبرد از آن، دنبال شود.

مسئله برای اتحادیه کارگری هم مانند هر انحصار دیگر، کنترل بازار کار است؛ به هر اندازه که ممکن باشد. اما اینجاست که موانع دهشتناکی پیش روی اتحادیه کارگری قرار می گیرد. منافع موقت فرد کارگر غالبا در مقابل منافع کل طبقه کارگر قرار می گیرد. سازمان از کارگران فداکاری‌های معینی را طلب می کند؛ از جمله حق عضویت، صرف وقت، و آمادگی برای مبارزه. هر کارگری که عضو اتحادیه نشود مورد محبت کارفرمایش قرار می گیرد، و از کشمکش، بیکاری و تنزل وضعیت به‌دور می‌ماند. هر اندازه اتحادیه قوی‌تر باشد تلاش کارفرما در دور نگاه داشتن کارگران ازآن شدیدتر می‌شود. کارگر تک‌رو بدین‌ترتیب تامین اجتماعی شخص خود را جایگزین تامین اجتماعی اتحادیه می کند و آگاهانه از کشمکش منافع شخصی با منافع طبقاتی به نفع خودش بهره‌برداری می کند.

مبارزه اتحادیه کارگری مبارزه بر سرقرارداد کار است. کارگر ارزش c را بازتولید و ارزش جدید یعنی (v+s) مزد به‌علاوه ارزش اضافی را ایجاد می کند. حجم مطلق (v+s) به طول زمان کار روزانه بستگی دارد. هر قدر زمان کار روزانه کوتاه‌تر باشد (v+s) کمتر است و اگر v تغییر نکند s کوچک‌تر می‌شود. اگر زمان کار تغییر نکند s افزایش پیدا می کند در حالی که v کاهش می‌یابد و برعکس. اما تاثیر این با تغییر در شدت کار، خنثی می‌شود؛ همراه با افزایش مزدها و کوتاه شدن زمان کار روزانه، بر شدت کار افزوده می‌شود. معمول شدن قطعه کاری و نظام‌های پرداخت پاداش نشانه‌های تلاش در به حداکثر رساندن شدت کار در ازای سطح مزدهای معین و ساعات کارند، ضمن اینکه تنظیم سرعت ماشین‌ها در محل کار نیز ابزارهای عینی افزایش شدت کار هستند. البته دستاوردهای طبقه کارگر در کاستن از ساعات کار هنوز با هدف مورد نظر فاصله دارد ودر بسیاری از موارد به‌زودی هم چنان هدفی دست یافتنی نخواهد بود، چنان هدفی در نقطه‌ای حاصل می‌شود که کاهش زمان کار، افزایش شدت کار را کاملا جبران کند. با همه اهمیتی که کاهش ساعات کار در وضعیت اجتماعی کارگران داشته، و با تمامی بزرگی این دستاورد و مبارزه در راه آن و تاثیرش بر بالا بردن سطح فرهنگی و مادی کارگران، در این نکته کمترین تردیدی وجود ندارد که این کاهش زمان کار نتوانسته است نسبت v به s را به نفع s تغییر بدهد. بر نرخ سود تاثیری نگذاشته و از دیدگاه اقتصادی ناب، چیزی تغییر نکرده است. البته خواهیم گفت که در بسیاری از صنایعی که به حد اعلای دقت نیاز دارد، طولانی‌تر شدن ساعات کار ناممکن است و در مجموع، کاهش ساعات کار بر کیفیت کار افزوده، پیشرفت فناوری را شتاب بخشیده، و ارزش اضافی را به‌نسبت، بالا برده است. تا آنجا که به سطح مزدها مربوط می‌شود رابطه میان افزایش مزدها و افزایش شدت کار کاملا روشن نیست، اما به‌طور مسلم

چنان رابطه‌ای وجود دارد و بسیار جای تردید است که افزایش به نسبت اندک مزدهای واقعی، خاصه مزد کارگران غیر ماهر، توانسته باشد نسبت v را به نفع s افزایش بدهد، بیشتر این احتمال وجود دارد که هر افزایشی در مزدها با افزایش شدت کار جبران شده باشد. اما باید پذیرفت که پیش از اینکه چنان تاثیر جبران کننده‌ای ایجاد شود یک دوره حد فاصل وجود دارد که طی آن، s به نفع v کاهش می‌یابد.

از آنجا که ارزش کالا- و در بحث حاضر که به رابطه اجتماعی پرداخته‌ایم، به جای «ارزش مبادله‌ای» می‌توانیم با اختصار «ارزش» را به کار ببریم- برابر است با سرمایه ثابت+ سرمایه متغیر+ ارزش اضافی (c+v+s)، تغییر v که با تغییر وارونه در s همراه است، تاثیری بر قیمت کالا، و در نتیجه بر مصرف کنندگان ندارد. ریکاردو به خوبی نشان داده است که افزایش مزدها و کاهش ساعات کار تاثیری بر قیمت کالاها ندارد. این البته مطلب کاملا واضحی است. تولید اجتماعی سالانه دو بخش می‌شود. بخش نخست جایگزین وسایل تولید (ماشین‌ها، مواد خام و مانند آن) می‌شود که مورد استفاده واقع شده و باید از کل تولید برداشته شود. بخش دوم فراورده جدیدی است که محصول کار کارگران تولیدی در طول سال است. این بخش در دست سرمایه‌دار است و خود به دو بخش تقسیم می گردد. بخشی درآمد کارگران است و بخشی به‌عنوان ارزش اضافی در دست سرمایه‌دار می‌ماند. قیمت فراورده برای مصرف‌کننده برابر است با حاصل جمع هر دو بخش (یعنی جایگزینی + فراورده جدید) که نمی‌توان به همان نسبت که بخش دوم میان کارگران و سرمایه‌داران تقسیم می‌شود آن را تغییر داد. از همین رو از منظر اجتماعی کاملا بی‌معنی است که گفته شود افزایش مزدها یا کاهش ساعت‌های کار موجب افزایش قیمت فراورده می‌شود. اما این مطلب بارها و بارها گفته می‌شود. دلیل آن هم مشخص است.

اعتبار مستقیم این جمع‌بندی ما تنها در مورد ارزش کالاها، و به سخن دیگر تنها از منظر جامعه است. این را نیز می‌دانیم که قیمت کالا در نتیجه تلاش برای برابرسازی نرخ سود تا حدی تعدیل می‌شود. از دید فرد سرمایه‌دار، یا سرمایه‌دار شاخه معینی از صنعت، هر افزایش مزد در حکم افزایش هزینه است. فرض کنید او ۱۰۰ واحد بابت مزد می‌پردازد و ۱۰۰ واحد بابت سرمایه ثابت، نرخ سود را ۳۰ درصد بگیرید. پس او فراورده را ۲۶۰ واحد می‌فروشد. حالا اگر به دنبال اعتصاب موفق کارگران، بابت مزد ۱۲۰ واحد بپردازد، قیمت تمام‌شده ۲۲۰ واحد می‌شود. اگر فراورده را با قیمت پیشین بفروشد سود مطلق او از ۶۰ به ۴۰ کاهش می‌یابد. اما نرخ سود او از ۳۰ درصد به حدود ۱۹ درصد تنزل می‌کند که خیلی پایین‌تر از میانگین نرخ سود است. پس باید در نرخ سود برابرسازی ایجاد گردد. یعنی افزایش مزدها در شاخه خاصی از تولید بر مبنای شکل‌گیری یک نرخ سود عام و جدید و پایین‌تر از نرخ پیشین به افزایش قیمت‌ها منجر شود. اما افزایش قیمت‌ها غالبا با مقاومت روبه‌رو می‌شود. فروش‌ها دشوارتر می گردد و این به‌نوبه خود افزایش قیمت را با مشکل روبه‌رو می‌سازد. به موجب قراردادها فروش باید به همان قیمت‌های پیشین باشد. از این گذشته مدتی طول می کشد تا افزایش قیمت تاثیر خود را بگذارد. به سخن دقیق‌تر مهاجرت سرمایه از شاخه تولید مورد بحث آغاز می‌شود، چون افزایش قیمت از حجم فروش‌ها می کاهد و در نتیجه باید عرضه و به عبارت دیگر، تولید را پایین آورد. این نوع خطر کاهش تهدید در همه شاخه‌های تولید یکسان نیست. درجه مقاومت کارفرمایان در برابر تقاضای افزایش مزدها هم فرق می کند. به شرایط کسب‌وکار و سازمان صنعت نیز بستگی دارد و اینکه افزایش مزدها به‌طور کامل مورد قبول واقع می‌شود و سرعت به اجرا درآوردن آن چقدر است. در حالت افزایش عام مزدها برابرسازی نرخ تغییر کرده سود باعث کاهش قیمت فراورده‌ها در آن صنایعی می‌شود که میانگین ترکیب انداموراه سرمایه بالاتر است، و قیمت فراورده‌ها در آن صنایعی افزایش پیدا می کند که ترکیب انداموراه سرمایه از سطح میانگین پایین‌تر است. بنابراین با هر افزایشی در مزدها میانگین نرخ سود پایین می‌آید، هرچند این کاهش در صورتی که افزایش مزد تنها در یک شاخه صنعت صورت گیرد، ممکن است هم اندک و هم تدریجی باشد.

از آنجا که سرمایه‌دار بر اثر افزایش مزدها و تا پیش از افزایش قیمت فراوده‌ها به سطح جدید دچار زیان می‌شود، خیلی طبیعی است که در برابر افزایش مزدها مقاومت کند و هرقدر نرخ سود پایین‌تر باشد میزان مقاومت

سرمایه‌دار در برابر افزایش مزدها شدیدتر خواهد بود. پیش‌تر دیده‌ایم که نرخ سود پایین‌تر از حد میانگین در کسب‌وکارهای کوچک و قلمرو فعالیت خرده‌سرمایه‌داران متداول‌تر است و به همین دلیل مقاومت این‌ها هم به همان اندازه شدیدتر می‌شود ضمن اینکه توان مقاومتشان نمی‌تواند چندان زیاد باشد. مبارزه اتحادیه کارگری از منظر کارفرما مبارزه بر سر نرخ سود و از دید کارگران مبارزه بر سر سطح دستمزدها (و کاهش ساعات کار) است. این هرگز نمی‌تواند مبارزه‌ای برای لغو مناسبات سرمایه، و لغو بهره‌کشی از نیروی کار باشد. چون حاصل این مبارزه پیشاپیش مشخص است؛ زیرا هدف تولید سرمایه‌داری تولید سود از راه بهره‌کشی از کارگر است، بنابراین اگر بناست این بهره‌کشی پایان یابد از دید کارفرما چنان کسب‌وکاری بی‌معنی جلوه می کند. پس ناچار است تولید را متوقف سازد چون وضعیت شخصی کارفرما هر چه باشد، آن وضعیت با ادامه کار بهتر نخواهد شد و در چنان صورتی او به گرسنگی دادن به کارگرانش اتکا می کند. اگر تنها قلمرو فعالیت این سرمایه‌دار در معرض تهدید باشد او می‌تواند بخشی از سرمایه‌اش را به شاخه دیگری از صنعت انتقال دهد. پس مبارزه برای لغو کامل بهره‌کشی کاملا خارج از فعالیت صرف اتحادیه کارگری است، چنان هدفی بر خلاف آنچه «نظریه» سندیکایی می خواهد به ما بقبولاند، هرگز با شیوه‌های مبارزاتی اتحادیه‌های کارگری محقق نمی‌شود. حتی آنگاه که مثل حالت اعتصاب همگانی، مبارزه شکل اتحادیه کارگری به خود می گیرد، باز هم مسئله مبارزه با موضع اقتصادی کارفرما نیست، بلکه مبارزه قدرت طبقه کارگر در کل علیه قدرت سازمان یافته بورژوازی، یعنی دولت است. صدمه اقتصادی به کارفرما هرگز چیزی فراتر از سلاحی کمکی در مبارزه برای مختل کردن ماشین قدرت دولت نیست. این وظیفه سیاسی در حوزه مسئولیت اتحادیه کارگری نیست اما شکل تشکیلاتی اتحادیه کارگری را در خدمت مبارزات پرولتاریا قرار می دهد.

اگر مبارزه اتحادیه کارگری در مورد نرخ سود باشد، باید گفت اتحادیه کارگری در رسیدن به این هدف محدودیت‌هایی دارد. کارفرما حساب می کند که آیا در موضعی قرار دارد که قیمت‌های جدید را به اجرا بگذارد، که ضرر این دوره گذار از ضرر ناشی از دوره طولانی اعتصاب بیشتر نشود، و سرانجام، آیا امکان دارد که سرمایه‌اش را در جایی دیگر، در شاخه‌ای از صنعت به کار بیاندازد که در آن نرخ سود مستقیما از پیامدهای اعتصاب تاثیر نپذیرد. پس دیده می‌شود که پیشاپیش هر مبارزه خاص انحادیه کارگری، محدودیت‌های معینی وجود دارد که برای رهبری اتحادیه شناسایی این محدودیت‌ها و در نتیجه مشخص کردن تاکتیک‌ها دشوار است. و نیز معلوم می‌شود هر اندازه نرخ سود بالاتر باشد علی‌القاعده تلاش اتحادیه با موفقیت بیشتری همراه خواهد بود؛ خواه مثل مورد شکوفایی رونق که نرخ سود به‌طور عام بالاست، و خواه به خاطر انحصار یک شاخه صنعت، یا کسب یک حق انحصاری اختراع، نرخ سود در آن شاخه خاص فوق‌العاده بالاست. بررسی جزء به جزء این شرایط در محدوده بحث جاری نمی گنجد اما بررسی برخی از جنبه‌های تغییر در مناسبات قدرت میان دو طبقه خالی از فایده نخواهد بود.

پرواضح است که قدرت گیری تشکیلات کارفرمایی در موازنه قدرت میان سرمایه و کار تغییری ایجاد می کند. علی‌القاعده گسترش سازمان‌های کارفرمایی واکنشی به سازمان‌های کارگری قلمداد می‌شود و این حرف کاملا درستی است. اما آهنگ گسترش آنها و نیز قدرتشان اساسا به تغییر در ساختار صنعت، و تمرکز انحصار سرمایه بستگی دارد. تا آنجا که فرد کارفرما در مقابل نیروی کار سازمان‌یافته قرار می گرفت، اتحادیه کارگری ابزارهای

زیادی در اختیار داشت که اکنون و با گسترش سازمان‌های کارفرمایی، آن ابزارها عملا ناکارآیی خود را نشان می‌دهند. با تمرکز یافتن سرمایه، قدرت کارفرما در مبارزه با قرارداد کار افزایش یافته و هم‌زمان امکانات سازمان‌دهی هر چه بیشتر نیروی کار هم افزایش یافته است. تنوع اندازه‌های بنگاه‌ها مقاومت در برابر اتحادیه‌های کارگری را نیز متفاوت ساخته است. هرقدر صنعتی پراکنده‌تر و میانگین اندازه شرکت کوچک‌تر باشد در مجموع، قدرت اتحادیه کارگری بیشتر می‌شود. در درون شاخه معینی از صنعت نیز قدرت اتحادیه کارگری در شرکت‌های کوچک و متوسط بیشتر است تا در کنسرن‌ها، به این دلیل ساده که شرکت‌های کوچک خود زیر فشار رقابت شرکت‌های بزرگ قرار داشته‌اند و توان کمتری برای ضررهای ناشی از مبارزه دارند. مبارزه اتحادیه‌های کارگری معمولا روند گرایش به ایجاد شرکت‌های بزرگ‌تر را تقویت می‌کند و این خود موجب افزایش بازدهی، پیشرفت فناوری، کاهش هزینه‌های تولید و پیدایش ارزش اضافی نسبی می‌شود و از این راه زمینه ایجاد پیش‌شرط‌های کسب امتیازهای تازه فراهم می‌شود.
تا وقتی که اتحادیه‌های کارگری در مقابل فرد کارفرما قرار بگیرند وضعیت به نفع آنهاست. می‌توانند قدرت متمرکز خود را بر کارفرمای فردی اعمال کنند. مبارزه برای افزایش مزدها به رشته اعتصاب‌های جدا از هم تقسیم می‌شود. کارگران در مقابل کارفرما از حمایت مالی کامل اتحادیه کارگری برخوردارند و این حمایت در روند مبارزه کاهش نمی‌یابد چون شمار کارگرانی که هنوز کار می‌کنند حق عضویتشان را می‌پردازند و شاید حتی مبلغ بیشتری هم بدهند. کارفرما از آن بیم دارد که مشتریانش را از دست بدهد و کارفرمایانی که هنوز تولید می‌کنند به جذب مشتریان او بپردازند. بنابراین حتی پس از پایان اعتصاب هم از حجم فروش او در حد قابل‌ملاحظه‌ای کاسته می‌شود. پس ناچار است به کارگران امتیازهایی بدهد و از همان لحظه توافق درصدد آن است که میزان امتیازهای داده شده در سراسر صنعت به‌طور عام گسترش داده شود و سایر کارفرمایان چه داوطلبانه و چه از روی اجبار، به دادن همان امتیازها به کارگرانشان تن دردهند. جدایی کارفرمایان از یکدیگر به اتحادیه کارگران امکان می‌دهد از راه اعتصاب‌های نظام‌یافته و جدا از هم تک تک کارفرمایان را به پذیرفتن شرایط کارگران وادار می‌کند بی‌آنکه اعتصاب‌ها فشار چندان زیادی بر منابع مالی اتحادیه‌ها وارد آورد. توفیق اعتصاب‌ها بر قدرت اتحادیه‌ها از راه افزایش اعضا و در نتیجه بالا رفتن درآمد می‌افزاید و از کارزار مبارزه قوی‌تر بیرون می‌آیند. روشن است که استفاده از این تاکتیک‌ها در صورتی موفقیت‌آمیزتر خواهد بود که همکاری میان کارفرمایان ضعیف‌تر، رقابتشان شدیدتر، تعداد کارفرمایان رقیب بیشتر، و قدرت مقاومت تک تک کارفرمایان کمتر باشد. همه این فعالیت‌ها در آن شاخه‌های صنعت بیشتر فراهم می‌شود که اندازه شرکت‌ها متوسط باشد. اینجاست که قدرت اتحادیه کارگری بیشتر می‌شود. صنعت کلان مقیاس که توان محاسبه‌های به‌مراتب دقیق‌تری را دارد، بهتر می‌تواند در برابر تک اعتصاب‌ها مقاومت کند چون شرکت‌های بسیار بزرگ در تاکیدشان بر برابری هرچه بیشتر هزینه‌های تولید زیادتر است. در این موارد تنها در صورتی اعتصاب به موفقیت می‌رسد که کل صنعت را دربرگیرد. تک اعتصاب ممکن است با مقاومت به‌مراتب بیشتری روبه‌رو گردد و غلبه بر چنان مقاومتی دشوارتر باشد، زیرا قدرت یک کارفرمای بزرگ در حد قابل‌ملاحظه‌ای بیشتر است، ضمن اینکه به تفاهم رسیدن تعداد نسبتا کوچک کارفرمایان سریع‌تر خواهد بود. [۲] اما هر قدر اتحادیه کارگری قوی‌تر بشود به همان اندازه به مقاومت کارفرمایان در مقابل خود دامن می‌زنند. در آن صورت مجموعه متحد کارگران در مقابل قدرت متحد کارفرمایان قرار می‌گیرد. از آنجا که نفوذ اتحادیه کارگری در بنگاه‌های متوسط و کوچک بیشتر است، مقاومت در برابر آنها هم در این بنگاه‌ها شدت بیشتری به خود خواهد گرفت. در واقع، سازمان کارفرمایان، نقطه آغازش در تولید صنایع دستی و صنایع

کوچک اقلام ساخته شده است، [۳] و در همین‌هاست که قدرت اتحادیه‌های کارگری به‌شدت احساس می‌شود و به‌خصوص در اوج شکوفایی رونق بر سرعت رشد آنها افزوده می‌گردد. [۴] اما حتی با وجود آنکه ایجاد اتحادیه‌های کارفرمایان را باید واکنشی به اتحادیه‌های کارگری دانست، [۵] و از همین رو ابتدا در صنایع سبک شکل می‌گیرند، اما به‌هیچ‌روی در این قلمرو محدود نمی‌شوند. کارتل‌سازی و تراست‌سازی منافع سرمایه‌داران عضو را به شکلی قوی‌تر و غیر قابل انحلال‌تر در هم ادغام می‌کنند و آنها را به‌عنوان بدنه‌ای واحد در برابر طبقه کارگر قرار می‌دهند. حذف رقابت تنها به بازار کار محدود نمی‌شود- امری که در مورد صنایع سبک غیرعضو کارتل مصداق دارد- و همبستگی کارفرمایان تا حد زیادی بیشتر می‌شود تا به آنجا که هر نوع سازمان خاص در آن شاخه‌های صنعتی که موضع کارفرمایان در قوی‌ترین حالت خود قرار دارد غیرضروری می‌شود. سندیکای زغال‌سنگ ایجاد یک اتحادیه کارفرمایی را زائد و تراست فولاد ایجاد چنان اتحادیه‌ای را ناممکن می‌سازد. همان‌طور که بارها به‌طور رسمی ادعا شده است که در آلمان کارتل‌ها توجه چندانی به مسائل کاری ندارند و شاید تا حدی این ادعاها درست هم باشد، وجود جبهه واحد کارفرمایان امری پذیرفته شده است و همین قدرت عظیم آنهاست که وجود اتحادیه کارفرمایان و کارکرد ویژه آن را (مثلا در زمان اعتصاب‌ها) زائد می‌سازد، چرا که «تفاهمی دوستانه» برای برخورد با هر مورد خاص کفایت می‌کند. اما حتی در اینجا گرایش به ایجاد اتحادیه کارفرمایان، خود را به‌خوبی نشان می‌دهد.
شکل‌گیری اتحادیه کارفرمایان، کار اتحادیه کارگران در کسب موفقیت در مبارزه‌ای جداافتاده را بسیار دشوار و حتی ناممکن می‌سازد، زیرا فرد کارفرما اکنون از پشتیبانی سازمان خودش برخوردار است و ضررهایش را جبران می‌کند، سازمان ضمن اینکه اطمینان می‌دهد که کارگران اعتصابی کار دیگری نمی‌توانند پیدا کنند، همه تلاش خود را در مسیر پیشبرد کار شرکت به کار می‌گیرد. در صورت لزوم به اقدام‌های شدیدتر متوسل می‌شود، با گسترش دادن مبارزه و اعلام تعطیل کار، به منظور تضعیف اتحادیه، و وادار کردنش به تسلیم، دست به اقدام‌های تهاجمی می‌زند. در چنین مبارزه‌ای میان کارفرمایان متحد با اتحادیه‌های کارگری، سازمان کارفرمایان کاملا از حریف، قوی‌تر است. [۶]

اتحادیه کارفرمایان در اصل، امکان به تسلیم کشاندن کشمکش را ایجاد می کند. تا هنگامی که اتحادیه‌های کارگری در مبارزه با افراد کارفرما هستند تعیین زمان مبارزه با کارگران است، و تعیین زمان در تصمیم گیری در مورد پیامد یک مبارزه، عاملی بسیار تعیین کننده است. توقف کار در دوره رونق، که نرخ سود بسیار بالا و فرصت‌های سود فوق‌العاده به حد اعلای خود رسیده، برای کارفرما بسیار خسارت بار خواهد بود و در چنین مواردی حتی کارفرمایان بزرگ هم برای اجتناب از دست دادن کل سود خود سعی می کند از کشمکش پرهیز کند، چون فرصتی که برای کسب سود کلان در پیش است، دست کم تا دوره رونق بعدی تکرار نخواهد شد. از منظر اتحادیه، اعتصاب زمانی شانس موفقیت دارد که تولید دقیقا در بالاترین حد خود قرار دارد، و یکی از دشوارترین وظیفه‌های امر آموزشی اتحادیه‌ها ترغیب اعضا به در نظر گرفتن حکمت این شگردها و تاکتیک‌هاست. چون دقیقا در چنین زمانی است که در نتیجه اشتغال منظم و اضافه‌کاری، درآمد کارگران به بالاترین حد خود می‌رسد و در نتیجه، انگیزه‌های روان‌شناختی برای دست زدن به اعتصاب بسیار ضعیف است. دلیل روی دادن اغلب اعتصاب‌ها در دوره رونق و پیش از رسیدن به نقطه اوج آن نیز همین است.

با استقرار اتحادیه‌های کارفرمایی سازمان‌یافته، انتخاب زمان مبارزه دیگر در انحصار اتحادیه‌های کارگری نیست، چون حالا اتحادیه کارفرمایی هم می‌تواند زمان مبارزه را تعیین کند. از نظر اتحادیه‌های کارفرمایی، بستن کارخانه شکلی از جنگ پیشگیرانه است که بهترین زمان آغازش دوره رکود است، دوره‌ای که توقف تولید به خاطر وجود اضافه‌تولید، کاملا مفید است، قدرت مقاومت کارگران به خاطر عرضه بیش از حد نیروی کار در بازار در پایین‌ترین حد خود قرار دارد، وضعیت مالی اتحادیه کارگری به خاطر درخواست بیش از اندازه کمک مالی از یک‌سو و کم شدن آن بر اثر کاسته شدن از شمار اعضا از سوی دیگر ضعیف است. این توان کارفرما در به تاخیر انداختن کشمکش برخاسته از گسترش سازمان‌های کارفرمایی، خود، نشان‌دهنده جابه‌جایی شدید قدرت است. [۷]

همان عللی که به شکل گیری سازمان‌های کارفرمایی انجامید، موجب تقویت اتحادیه‌های کارگری نیز شد، اتحادیه‌ای که اکنون پناهگاه کارگرانی شده است که نمی خواهند در مقابل کارفرما به حال خود رها شوند.

اقدام‌های مبارزه‌جویانه کارفرمایان اکنون بیشتر متوجه کارگرانی است که خود را از اتحادیه کارگری دور نگاه داشته‌اند. تعطیلات، و به‌خصوص تعطیلات عمومی، انگیزه‌های قدرتمند برای کارگران تا پیش از این سازمان‌نیافته‌ای شده است که به اتحادیه‌ها بپیوندند و افزایش سریع اعضا بر قدرت اتحادیه کارگری می‌افزاید. اتحادیه‌های کارفرمایان با ادامه مبارزه با اتحادیه کارگران تلاش دارد با این رشد اتحادیه‌ها مقابله کند. با روند یک گزینش دقیق تلاش دارند به جای به کار گرفتن کارگران عضو اتحادیه به استخدام کارگران غیرعضو بپردازند. گواهی‌های کارشناسی اتحادیه کارفرمایان به شکلی نظام یافته کارگران غیرعضو را بر کارگران عضو اتحادیه ترجیح می‌دهند و فهرست سیاهی هم از کارگران عضو اتحادیه به‌عنوان افراد خطرناک تهیه کرده‌اند. کارفرمایان با سازمان دادن به اتحادیه‌های «زرد» -کانون‌های تربیت خائنان به طبقه- تلاش می کنند با رشوه دادن، و امتیازهای ویژه میان کارگران تفرقه بیاندازند و بدین‌وسیله از وجود جوخه‌های اعتصاب‌شکن اطمینان حاصل کنند. [۸] با خودداری از مذاکره با رهبران اتحادیه کارگری سعی می کنند نفوذ اخلاقی آنها را تضعیف کنند. اما بیهوده می جنگند. چون در تحلیل نهایی، منافع طبقاتی کارگران با منافع شخصی آنها یکی است و سازمان اتحادیه‌های کارگری برای آنها به صورت مسئله مرگ و زندگی درآمده است. اما به هر حال این جنگ پیشرفت

فصل بیست و چهارم: کشمکش بر سر قرارداد کار

جنبش اتحادیه کارگری را به تاخیر می‌اندازد و نفوذ آن را محدود می کند.

در دوره پیش از برپایی سازمان‌های کارفرمایی، قدرت مقاومت فردی این یا آن کارفرما با توجه به اندازه بنگاه فرق می کرد؛ همین‌طور امروزه نیز سازمان‌های کارفرمایی با توجه به ترکیبشان یک‌دست نیستند. اتحادیه‌های کارفرمایی صنایع بزرگ از قوی‌ترین‌ها هستند و در درون این گروه، به‌خصوص، صنایع عضو کارتل قوی‌ترند که ترسی از کناره‌گیری یا شکست کسب‌وکار این یا آن عضو خود ندارند. اطمینان خاطر کامل دارند که هیچ رقیبی از توقف کار کارخانه‌اش سود نمی‌برد؛ وجود انحصارنیز اطمینان می‌دهد که رقابت خارجی چندان تاثیری بر آنها ندارد؛ پس به برکت تعرفه‌های حمایتی، به‌راحتی می‌توانند زیان ناشی از اعتصاب را جبران کنند. سفارش‌هایی که بر اثر اعتصاب انجام نشده با تاخیر صورت می‌گیرد و کمبود کالاها بر اثر اعتصاب موجب افزایش قیمت آنها می‌شود و زیان ناشی از اعتصاب بدین‌ترتیب به دیگران منتقل می‌گردد.

پس اینجا مقاومت به شدیدترین شکل آن صورت می‌گیرد و مبارزه با اتحادیه کارگری آسان‌تر پیش می‌رود. در نتیجه، این صنایع، پیشگامان همه اتحادیه‌های کارفرمایی در مبارزه و قهرمانان منافع مشترک کارفرمایان در کشمکش با طبقه کارگر می‌شوند. هر قدر سرمایه‌داران کوچک در برابر اتحادیه کارگری وادار به امتیاز دادن بشوند و قدرت کارگران برایشان هراس‌انگیزتر جلوه کند؛ احساس همبستگی‌شان با صنایع بزرگ، قهرمانان آرمان آنها، بیشتر می‌شود.

این واقعیت که اتحادیه‌های کارفرمایی ضعیف‌تر در مقایسه با افراد کارفرما در گذشته، با شرایط مساعدتر و دادن امتیازهایی با اتحادیه‌های کارگری به توافق می‌رسند، تغییری در اصل قضیه ایجاد نمی‌کند. از نظر اینان نیز اتحادیه کارفرمایی بزرگ‌ترین خطرها را رفع کرده است؛ توانسته است ماده مربوط به اعتصاب را بر تمامی صنعت تحمیل کند؛ با توانایی قطع عرضه کالاها، جلوی غیرخودی‌ها را می‌گیرد تا از موقعیت بهره‌برداری نکنند؛ و عرضه کالا را در اختیار متحدان خود در مبارزه می‌گذارد؛ و سرانجام، با جلوگیری از امضای قراردادهای فردی توسط این یا آن کارفرما برابری در شرایط رقابت اعضا را در هر شرایطی تضمین می‌کند. این کار به بهترین شکل با انجام توافق در سطح کل صنایع، در مورد نرخ مزدها و شرایط اشتغال صورت گرفته است. چنان توافقی به نفع اتحادیه‌های کارگری نیز هست زیرا بی‌درنگ هر نوع نفعی را که حاصل شده است به کل صنعت بسط می‌دهد. زیانش برای کارگران این است که پیشاپیش تاریخ تجدید قرارداد را تعیین می‌کند و بدین‌ترتیب دست اتحادیه را در تعیین زمان کشمکش می‌بندد. اما چون اتحادیه کارفرمایان از همان آغاز شکل گیری‌اش اتحادیه کارگری را از توانایی انحصاری تعیین زمان کشمکش محروم ساخته است، می‌توان گفت تعیین چنان تاریخی درواقع بر اتحادیه‌های هر دو طرف به‌یکسان تاثیر می‌گذارد. به هر حال این امر، عنصری میمون را به حوزه کشمکش آینده وارد می‌کند و اتحادیه‌های کارگری قوی تلاش می‌کنند از هر گونه توافقی درباره مزدها پرهیز کنند که به موجب آن، طول مدت توافق به‌گونه‌ای باشد که امتیاز گرفتن کارگران در دوره رونق را ناممکن سازد.

وجود سازمان کارفرمایی مزیت دیگری هم برای کارفرمایان دارد و آن اینکه امکان می‌دهد هر نوع افزایش در هزینه‌های تولید را آسان‌تر پشت سر بگذارند. می‌دانیم که موفقیت یک اعتصاب به معنای کاهش بی‌درنگ نرخ سود به پایین‌تر از سطح میانگین صنعتی است که در معرض اعتصاب بوده است. برابرسازی که می‌بایست از راه افزایش قیمت حاصل شود، با رویه مشترکی که اتحادیه کارفرمایان در چنین مواردی به‌آسانی می‌تواند در پیش

گیرد تسهیل می‌شود، این برابرسازی حتی در صنایع غیرعضو کارتل نیز شدنی است، چون افزایش قیمت‌ها با تغییر قیمت‌های هزینه انطباق پیدا می‌کند. درست به همین سبب خرده‌سرمایه‌داران تولیدکننده اقلام صنعتی ساخته‌شده و غیرعضو کارتل مایل به امضای موافقت‌نامه‌های گسترده صنعتی‌اند. [۹]

اینجا نیز همان گرایش‌هایی پیدا می‌شود که در نهایت به اتحادیه‌های صنفی می‌رسد. صنایعی که هنوز توان تشکیل کارتل را ندارند، و عوامل فناوری موجب پراکنده ماندن آنها شده است، با بستن بازار کار به روی غیرخودی‌ها سعی می‌کنند برای خودشان انحصار ایجاد کنند. آنها از اتحادیه کارگری می‌خواهند این کار را برایشان انجام بدهند و بنابراین، کارفرمایان متحد، کارتلی دارند که اتحادیه کارگری را در برابر رقابت غیرخودی‌ها محافظت می‌کند. سود فوق‌العاده کارتل میان کارفرمایان و کارگران تقسیم می‌شود و به کارگران نشان می‌دهد که وجود کارتل به آنها سود می‌رساند.

روابطی که در صنایع عضو کارتل جنبه غالب را دارند یک‌دست نیستند. اینجا نرخ سود به بالاترین سطح ممکن در شرایط موجود تولید رسیده است. قیمت، برابر - یا تقریبا برابر- است با قیمت بازار جهانی به‌علاوه تعرفه‌های حمایتی، به‌علاوه هزینه‌های حمل‌ونقل. در اینجا با افزایش مزدها موافقت نمی‌شود و در برابر چنان درخواستی مقاومت به‌طرز استثنایی شدید است. از سوی دیگر، از آنجا که سود کارتل در قیمت سهام منظور شده است، کاهش سود موجب پایین آمدن قیمت سهام و افزایش مقاومت سهامداران در برابر مدیرانی است که بخواهند به کارگران امتیازی بدهند. مقاومت سهامداران بر اثر منافع بانک‌ها تقویت می‌شود چون کاهش سود سهام در حکم کاهش سود موسسان به هنگام انتشار سهام تازه است. از سوی دیگر، بنا به علل روان‌شناختی مقاومت بزرگ‌تری هم از سوی مدیران منصوب و غیرکاری شرکت پدید می‌آید که همه تماس‌هایشان را با کارگران از دست داده و کارگران آنها را به چشم نمایندگان منافع غیر نگاه می‌کنند. این مدیران هر نوع تمایل کارفرما در قبول مسئولیت شخصی در دادن امتیازهای گاه به گاه را عدول از انجام وظیفه تلقی می‌کنند. آخرین تماس‌های شخصی از مناسبات کارگران با سرمایه‌داران حذف می‌شود و ملاحظات قرارداد کار به مسئله قدرت تبدیل می‌گردد و از هر نوع ملاحظات احساسی کاملا دور می‌شود. [۱۰]

مزایا و ارزش توافق جامع صنعتی از دید کارفرما، یکی تضمین برابری هزینه‌هاست که کارتل‌ها در هر صورت از راه اقدام هماهنگ کارفرمایان بدان دست می‌یابند؛ و دیگری تضمین آرامش صنعتی در یک دوره زمانی معین، که کارتل‌ها با حل اختلاف‌های صنعتی در سطحی که مشاجره‌های مکرر را مانع شود کسب می‌کنند. آنچه می‌ماند زیان‌های توافق جامع صنعتی است که مانع از آن می‌شود که کارفرما زمان مبارزه بعدی را تعیین کند، ضمن اینکه حربه‌ای تبلیغاتی به دست اتحادیه کارگری می‌دهد. به همین سبب صنایع عضو کارتل زیر بار چنان موافقت‌نامه‌هایی نمی‌روند. از این گذشته، تشکیل کارتل بدون کمک اتحادیه کارگری، اتحاد صنفی و به تبع آن تقسیم سود کارتل با کارگران را به کلی زائد می‌سازد. [۱۱] موضع صنایعی که عمدتا در کار صادرات هستند، به موضع صنایع عضو کارتل شبیه است، چون قیمت هر دو را بازار جهانی تعیین می‌کند و برای هر دوی آنها قبول افزایش مزدها بسی دشوار است.

توسعه سازمان‌های کارفرمایی و کارگری تاکیدی بر اهمیت عام اجتماعی و سیاسی کشمکش بر سر مزدهاست. جنگ چریکی اتحادیه‌های کارگری علیه کارفرمایان، راه را برای مبارزه همگانی هموار کرده و بر تمامی

شاخه‌های صنعت تاثیر گذاشته است. چنانچه این کشمکش‌ها دامنگیر حیاتی‌ترین بخش‌های تولید شود، که بر اثر تقسیم کار هر شاخه استقلال خود را دارد، این تهدید هست که همه تولید اجتماعی متوقف شود.

بدین‌ترتیب مبارزه اتحادیه کارگری به فراسوی حوزه خودش کشانده شده و دیگر تنها مسئله تاثیر مستقیم آن بر کارفرما و کارگر مطرح نیست بلکه به مسئله کل جامعه تبدیل شده، یعنی به صورت پدیده‌ای سیاسی درآمده است. هم‌زمان، پایان دادن به کشمکش تنها به شیوه خاص اتحادیه نیز هر چه بیشتر دشوار می‌شود. هرقدر سازمان‌های کارفرمایی و اتحادیه‌های کارگری قوی‌تر می‌شوند مبارزه از مسیرش بیشتر دور می‌شود. حالا دیگر مسئله افزایش مزدها و کاهش سودها به مسئله قدرت تبدیل شده است. کارفرمایان قاطعانه متقاعد شده‌اند که هر امتیازی که بدهند موجب تضعیف موضع آینده خود و تقویت روحیه اتحادیه‌های کارگری شده‌اند، بدین معنی که پیروزی امروز نویدبخش پیروزی‌های آینده اتحادیه کارگری است، می خواهند کار مبارزه را یک بار برای همیشه یکسره کنند و اگر مطمئن شوند که در جنگ آینده دست بالا را در بلندمدت خواهند داشت خود را برای تدارک چنان جنگی آماده می‌کنند. سرمایه‌شان آنقدر هست که بتواند بیش از اتحادیه کارگری آنها را سرپا نگاه دارد چون منابع مالی اتحادیه کارگری بر اثر پرداخت به اعتصاب کنندگان به‌زودی می خشکد. کشمکش، اما تنها در چارچوب یک حوزه خاص صنعت محدود نمی‌ماند؛ به شاخه‌های تامین مواد خام، قطعات، و مانند آن کشیده می‌شود و آنها هم ناچار می‌شوند کار را تعطیل و کارگران را اخراج کنند. تلخی این وضعیت را بیش از همه کارگران می چشند، خاصه در حوزه خرده‌فروشی که عمدتا به عادات طبقه کارگر وابسته است و بیم آن می‌رود که به رویارویی‌های بزرگ اجتماعی و سیاسی کشانده شود. فشار فزاینده‌ای از ناحیه کسانی که به صورت مستقیم درگیر کشمکش بر سر مزدها نیستند، برای پایان بخشیدن به کشمکش شدت می‌گیرد و از آنجا که وسیله دیگری برای پایان دادن به آن در دسترس نمی بینند خواستار مداخله دولت می‌شوند. بدین‌ترتیب مسئله پایان دادن به اعتصاب از مسئله اتحادیه کارگری به مسئله قدرت سیاسی تغییر شکل می‌دهد و هرقدر موازنه قدرت به نفع کارفرمایانی بچربد که از رشد فزاینده سازمان کارفرمایی برخوردارند برای طبقه کارگر نفوذ در بدنه‌های سیاسی در بالاترین حد ممکن اهمیت حیاتی دارد، و نیز داشتن نمایندگانی که منافع کارگران را با تهور و مستقلانه در برابر منافع کارفرمایان پیش ببرند و در امر پیروزی آنها را یاری دهند. البته این پیروزی تنها با اقدام سیاسی به دست نمی‌آید و اقدام سیاسی تنها در صورتی با توفیق همراه خواهد شد که اتحادیه‌های کارگری مبارزه اقتصادی صرف را با چنان شدت و اشتیاقی پیش ببرند که بی‌میلی دولت بورژوایی در مداخله به نفع کارگر علیه کارفرما بر طرف گردد و کار نمایندگان کارگران تنها تکمیل کردن فرایند پیروزی باشد. طبقه کارگر از اتحادیه‌های کارگری بی‌نیاز نیست که بخواهد آن را با مبارزه سیاسی جایگزین سازد. قدرت فزاینده اتحادیه‌های کارگری برای پیروزی، ناگزیر است. اما اتحادیه‌های کارگری هرقدر هم که قوی باشند وسعت مبارزه و شدت آن به‌ناچار بدان خصلت سیاسی می‌بخشد و به کارگران سازمان‌یافته در اتحادیه‌ها نشان می‌دهد که فعالیت اتحادیه چگونه مکمل ضروری عمل سیاسی می‌شود. از این رو به‌ناگزیر اتحادیه کارگری در فرایند تحول به نقطه‌ای رسیده است که تشکیل یک حزب کارگر مستقل سیاسی مقتضای نفس مبارزه اتحادیه شده است. وقتی حزب مستقل سیاسی کارگران ایجاد شود سیاست آن از آن پس محدود به همان مسائل و موضوع‌هایی نخواهد بود که منجر به تشکیل حزب شد. سیاستی می‌شود که نمایندگی منافع طبقاتی کارگران در مجموع را بر عهده بگیرد و از حالت مبارزه در درون جامعه بورژوایی پا را فراتر بگذارد و به مبارزه علیه جامعه بورژوایی بپردازد.

از سوی دیگر قدرت فزاینده سازمان‌های کارفرمایی به هیچ روی مبارزه اتحادیه کارگری را غیرلازم یا نومیدکننده نمی‌سازد. اگر به این جمع‌بندی برسیم که به دلیل توانایی سازمان کارفرمایی و امکاناتش در شکیبایی به خرج دادن تا به زانو درآوردن کارگران، و درماندگی مالی اتحادیه کارگری، کارگران آماده برگشت به کار در موقعیت برتر قرار می‌گیرند، در واقع مثل این است که قبول کنیم مبارزه اتحادیه کارگری همیشه به شکست می‌انجامد و اینکه تعطیل کارخانه‌ها همیشه باید با توفیق همراه باشد. چون اینجا صرف مسئله قدرت تنها در میان نیست. محاسبه تاثیر آن بر نرخ سود هم مطرح است. تعطیل یا اعتصاب در دوره رونق غالبا با زیان‌های بسیار بزرگی همراه است که موجب می‌شود کارفرما به دادن امتیاز در مزدها تن دردهد و از رویارویی پرهیز کند. [۱۲] حتی اتحادیه کارگری که پیش‌تر بر اثر تعطیل تضعیف شده است توانایی بسیج در آن مقدار را دارد که در دوره رونق از کارفرمایان امتیاز بگیرد، هرچند در این قبیل موارد به دلیل آنکه اتحادیه هم از مبارزه هراس دارد به امتیازهایی تن درمی‌دهد که به پای امتیازها در دوران پیش از رویارویی با سازمان‌های کارفرمایی نمی‌رسد.

یادداشت‌های فصل بیست و چهارم

۱- اینجا جای بررسی دقیق‌تر مسئله مهاجرت نیست، و در هر حال با توجه به بررسی تمام عیار آن در **Die Neue Zeit** که پیش‌تر بدان اشاره شد ضرورتی هم برای آن وجود ندارد (به فصل ۲۲ کتاب، پانویس شماره ۷ نگاه کنید.)

۲- در نتیجه در کشورهایی که توسعه اتحادیه‌های کارگری به نسبت، دیرتر آغاز شده و از همان آغاز با صنعت کلان مقیاس بسیار توسعه یافته روبه‌رو بوده، علی‌القاعده ضعیف‌ترند تا در کشوری مانند انگلیس که پابه‌پای صنعت رشد یافته‌اند.

۳- بنگرید به:

Gerhard Kessler, 'Die deutschen Arbeitgeberverlände', in Schriften des Vereins für Sozialpolitik, vol. ۱۲۴ (۱۹۰۷), p. ۴۰.

۴-ibid., p. ۳۷.

۵-ibid., p. ۲۰.

«تا هنگامی که کارگران در یک شرکت به صورت یک جمع سازمان نیافته‌اند، حتی یک کارفرما در برابر آنها دست بالا را دارد. این کارفرما به اتحادیه کارفرمایان نیازی نمی‌بیند... از این رو تا وقتی جنبش اتحادیه کارگری آلمان برای بقای خودش نومیدانه می‌جنگید - یعنی تا حدود سال‌های دهه ۱۸۸۰- نیازی به اتحادیه کارفرمایان در آلمان احساس نمی‌شد. اما از پایان دهه ۱۸۸۰ و به‌خصوص از زمانی که قانون‌های ضد سوسیالیستی لغو و رشد و شکوفایی جنبش اتحادیه کارگری آغاز گردید، و به دنبال آن موج پشت موج اعتصاب‌های کارگری برای درخواست افزایش مزدها شکل گرفت، کارفرمایان شروع کردند به یکپارچه کردن اتحادیه‌های کارفرمایی در شاخه‌های صنعتی‌شان و این واکنشی طبیعی به فعالیت اتحادیه‌های کارگری بود. معمولا ابتدا اتحادیه‌های کارگری به‌وجود می‌آیند و به دنبال آنها اتحادیه‌های کارفرمایی شکل می‌گیرد. اتحادیه کارگری بنا به طبیعت خود مهاجم است و اتحادیه کارفرمایی حالت دفاعی دارد (و این واقعیت که گهگاه نقش این دو جابه‌جا می‌شود خدشه‌ای به اصل این قضیه وارد نمی‌کند). اتحادیه کارگری در اوان جوانی عمدتا یک سازمان اعتصاب است و اتحادیه کارفرمایان هم می‌شود سازمان ضد اعتصاب. به مجردی که اتحادیه کارگری در یک صنعت، قوی می‌شود یک اتحادیه کارفرمایی پر و پیمانه شکل می‌گیرد. خلاصه اینکه، اتحادیه کارفرمایان یک سازمان کارفرمایان در صنعت و به منظور تنظیم مناسبات با کارگر سازمان‌یافته شکل می‌گیرد.»

۶- به اظهارنظر زیر درباره وضعیت در ایالات متحده توجه کنید: «اتحادیه‌های کارفرمایان در ایالات متحده شاید در مقایسه با همتایانشان در سایر کشورها قوی‌تر و ستیزه‌جوتر باشند. علاوه بر ترکیب و ادغام، این اتحادیه‌ها،

تقریبا در هر شاخه از صنعت، اتحادیه‌های سراسری، ایالتی و محلی وجود دارند. دو اتحادیه مهم‌تر از همه، اتحادیه ملی صنعتگران، و اتحادیه صنعتی شهروندان آمریکا هستند. اولی، تقریبا و منحصرا صنعتگران را دربرمی گیرد که در سال ۱۸۹۵ مقدمتا با هدف پیشبرد بازارهای خارجی برای فراورده‌های آمریکا شکل گرفت. در ۵ سال اخیر نقش فعالی در مبارزه با سازمان‌های کارگری بر عهده گرفته و در صدد جلب افکار عمومی و تصویب قوانین به نفع کارفرمایان است. در سال ۱۹۰۵ جلو تصویب دو لایحه مهم در کنگره را که به درخواست فدراسیون‌های کارگری مطرح شده بود گرفت. در یکی از لایحه‌ها ۸ ساعت کار روزانه برای همه کارهایی که برای دولت فدرال یا توسط آن انجام می‌شود، پیش‌بینی شده بود و دومی قدرت دادگاه‌ها را در صدور حکم در اختلاف‌های کارگری محدود می‌کرد.
اتحادیه صنعتی شهروندان آمریکا سرشتی متفاوت دارد از آن رو که فدراسیون همه اتحادیه‌های کارفرمایی و مدنی ایالات متحده در سطوح محلی، ایالتی و ملی است. در سال ۱۹۰۳ به ابتکار اتحادیه ملی صنعتگران و با هدف متحد کردن همه افراد و اتجادیه‌ها در یک سازمان مبارز به منظور مبارزه با درخواست‌های اتحادیه‌های کارگری به‌ویژه در خواست آنها درباره «کارگاه بسته» (یعنی استخدام از میان منحصرا اعضای اتحادیه در یک بنگاه) بود. این اتحادیه به‌سرعت رشد کرد و در سطوح محلی، ایالتی و سراسری صدها هزار عضو دارد، با هر نوع مداخله در امور کسب‌وکار چه از سوی دولت و چه توسط اتحادیه‌ها، می جنگد. در سومین سالگرد شکل گیری در کنفرانس سن‌لویی در نوامبر سال ۱۹۰۵ قطعنامه‌ای را از تصویب گذراند مبنی بر دایر کردن مدارس حرفه‌ای و دادن گواهی‌نامه کارشناسی (به موجب صلاح‌دید اتحادیه) و تامین کارفرمایان با کارگرانی بدون توجه به عضویت اتحادیه کارگری.
علاوه بر اتحادیه ملی صنعتگران، دو سازمان بسیار مهم دیگر با اتحادیه صنعتگران شهروند در ارتباط بودند؛ یکی اتحادیه ملی فلزات و دیگری اتحادیه ملی ریخته گرها. پنج سال پیش و هنگام شکل گیری، اینها قراردادهایی با اتحادیه‌های کارگری ماشین و ریخته گری داشتند. اما از آن پس این قراردادها لغو شد و از سال ۱۹۰۵ مبارزه اتحادیه ریخته گران با اتحادیه قدرتمند کارگران ریخته گر آغاز گردید و این مبارزه از آن پس به همه کارخانه‌های سراسر آمریکا گسترش پیدا کرده است.» [نقل از:] [Halle],Weltwirtschaft, vol. III, p. ۶۲.
۷- حتی هنگامی که توسعه یک سازمان کارفرمایی و شیوه عملکرد آن در نخستین مرحله‌های شکل گیری قرار دارد نیز این واقعیت تغییر نمی کند که جابه جایی در تعیین زمان (اعتصاب از کارگر به کارفرما) کاملا آشکار نیست. کسلر(op. cit., p. ۲۵۹) آماری از بسته شدن کارخانه‌ها را ارائه می دهد و پیداست که اولا بر شمار بسته شدن کارخانه‌ها مدام و به‌سرعت افزوده می‌شود، دوم، این تعداد در دوره رونق بیش از دوره رکود است. دلیل این امر آن است که بسته شدن کارخانه‌ها در دوره رونق که ضد حمله‌ای علیه اعتصاب‌ها است، طبیعتا و به‌سرعت در دوره رونق زیاد می‌شود، دوره‌ای که اعتصاب‌ها هم تعدادشان بیشتر است. اما این پدیده مغایر دیدگاه بیان شده در بالا نیست که گفته شد با رشد سازمان‌های کارفرمایی، کشمکش‌ها توسط کارفرمایان غالبا تا دوره رکود به تاخیر انداخته می‌شود و در این دوره بر تعداد بسته شدن کارخانه‌ها به شکل تهاجمی افزوده می‌شود. کسلر (p. ۲۴۳) در این‌باره چنین می گوید: «علاوه بر بسته شدن‌های همدلانه، بر تعداد بسته‌شدن‌های برنامه‌ریزی شده خاصه در این اواخر افزوده شده است. منظور نویسنده از واژه بسته شدن، همه موارد بیکار شدن کارگران است که مسبوق

به اعتصاب نبوده، و هدف از آنها تحمیل برنامه نرخ مزدها، ساعات کار، شرح وظیفه، و سایر جنبه‌های عمومی یا خصوصی اشتغال به کارگران بوده است...
این احتمال کاملا وجود دارد که تعطیلی‌های برنامه‌ریزی شده در آینده‌ای نزدیک بسیار اهمیت پیدا کنند چون پس از شکست مذاکرات در موردت مدید قرارداد مزدها، اتحادیه‌های کارفرمایی بیش از اتحادیه‌های کارگری مشتاق امضای هرچه زودتر قرارداد مزد جدیدی هستند، حتی اگر چنان قراردادی از راه کشمکش به کارگران تحمیل شود. تعطیل‌های برنامه‌ریزی شده گاهی مانند اعتصاب‌های تهاجمی‌اند و گاه نیز به اعتصاب‌های دفاعی شبیه‌اند. اما اغلب تعطیلی‌ها دفاعی هستند چون با سرشت اتحادیه‌های کارفرمایی سنخیت بیشتری دارند. به‌ندرت اتفاق می‌افتد که اتحادیه کارفرمایی ابتدا به ساکن با تعطیل کارخانه به وخامت شرایط اشتغال کمک کند، این دیدگاه در آینده نیز تغییری نخواهد کرد. آنچه بیشتر اتفاق می‌افتد بیکار کردن کارگران با هدف امضای قرارداد مزد چند ساله است که در آن از افزایش مزدها و بهتر شدن وضعیت کارگر خبری نیست.» (p. ۲۴۳).
کسلر با ارزیابی آمارهای موجود این طور جمع بندی می کند: «تقریبا همه تعطیل‌های بلندمدت با موفقیت کامل یا ناقص کارفرما به پایان رسیده است... به‌طور کلی تعطیل کار سلاحی است که کارگران در برابر آن قادر به دفاع نیستند. به همین دلیل رهبران اتحادیه کارگری باید تا حد امکان در فرونشاندن هر نوع تب اعتصاب در میان کارگران تلاش کنند و با اعتصاب‌های غیررسمی مقابله کنند. این باعث می‌شود کارفرمایان رشد سازمان‌های کارگری را هشداری علیه خود تلقی نکنند. در هر صورت سود و زیان هر تعطیل حتی در صورت برد کارفرما مانع از آن می‌شود که از این سلاح افراطی مدام و یا حتی در موارد ناموجه استفاده شود. هیچ یک از دو طرف نمی‌خواهد به جای محاسبه عاقلانه به سوی افراط کشانده شود.» (p. ۲۶۳).
۸- درحالی که در آمریکا اجیر کردن دار و دسته‌های اعتصاب‌شکن حرفه‌ای همانند «مزدوران»[۴۲۱] به کسب‌وکاری تخصصی تبدیل شده است، و این دار و دسته‌ها در صورت نیاز در خدمت این یا آن کارفرما هستند و در ازای دریافت پول کار می‌کنند، ما در کارخانه‌های غول‌آسای خویش جوخه‌های دائمی اعتصاب‌شکن داریم که زیر پوشش واحدهای رفاهی کار می‌کنند. این نهادها برای پیشبرد صلح اجتماعی نیستند بلکه سلاحی در معرکه درگیری اجتماعی‌اند که یک طرف دعوا را به زیان طرف دیگر تقویت می‌کنند.» [نقل از:]
Lujo Brentano in Verhandlungen des Vereins für Sozialpolitik, vol. ۱۱۵ (۱۹۰۵), p. ۱۴۲.
۹- از سوی دیگر امضای قراردادهای دسته‌جمعی کارگری بر قدرت اتحادیه می‌افزاید و بسیاری از کارگرانی که تا پیش از این کنار کشیده بودند حالا با رغبت به آن می‌پیوندند. با این کار بر مقاومت کارفرمایان افزوده می‌شود. به همین سبب Zentralverband Deutscher Industrieller قدرتمندترین سازمان صنعتگران آلمان در ماه مه ۱۹۰۵ قطعنامه زیر را از تصویب گذراند: «اتحادیه مرکزی صنعتگران آلمان امضای قراردادهای دسته‌جمعی میان سازمان‌های کارفرمایی و سازمان‌های کارگری را برای صنایع آلمان و پیشرفت آن در آینده بی‌اندازه خطرناک می‌داند. این قبیل موافقت‌نامه‌ها دست کارفرما را در کنترل کارگرانش می‌بندد، در حالی که برای اداره بنگاه به کارگیری شیوه خاص ضرورت دارد. قرارداد جمعی همچنین فرد کارگر را هم تابع فرمان سازمان کارگری قرار می‌دهد. به نظر اتحادیه مرکزی، که با تجربیات انگلیس و آمریکا مطابقت دارد، قراردادهای دسته‌جمعی کار،

مانع جدی در مسیر پیشرفت فناوری و تشکیلاتی صنایع آلمان به شمار می‌روند. به نقل از:
Adolf Braun, Die Tarifverträge und die deutschen Gewerkschaften, pp. ۴۷-۸.

۱۰- همین طور بنگرید به:
State Councillor Leidig, in Verhandlungen des Vereins für Sozialpolitik, ۱۹۰۵, vol. ۱۱۵ p. ۱۵۶, and that by Dr Harms, p. ۲۰۱.

۱۱- آدولف براون نشان می‌دهد که اتحادهای صنفی از منظر عام طبقه کارگر نیز باید رد شوند: «باید یادآوری کرد که کارفرمایان در انتظار آنند که نتایج دیررس قراردادهای جمعی به‌تدریج خود را نشان دهند، از جمله حذف تمامی رقابت‌های مزاحم، تضمین قیمت‌های بالاتر، و بهره‌کشی از عامه مصرف‌کنندگان. درست همان کارفرمایانی که در گذشته نه چندان دور، و حتی شاید تا به امروز تا حدی، از توقف کار، محدودیت کارگران مهاجر، و نفوذ عمومی اتحادیه بر بازار کار به خشم می‌آمدند، اکنون دارند این مسئله را سبک و سنگین می‌کنند که در هنگام امضای قرارداد از اتحادیه بخواهند مواد مربوط به تضمین حفظ حداقل قیمت‌های ثابت کالاهای تولید شده را در قرارداد بگنجانند. علاوه بر سنجه‌های مزد حاکم بر پرداخت به کارگران باید جدول قیمت‌های اعمال‌شده بر مصرف‌کننده نیز تهیه شود. در چنان صورتی از اتحادیه‌های کارگری مقید به چنان موافقت‌نامه‌ای خواسته می‌شود هر وقت قیمت کالاهای کارفرما به مبلغی پایین‌تر از آنچه در جدول کلی اتحادیه مرکزی کارفرمایان تعیین شده است برسد، کار و نیز هر نوع عرضه کار را متوقف کند. اتحادیه‌های کارگری بدین‌ترتیب نه تنها ناچارند افزایش قیمت نیازمندی‌های زندگی را بپذیرند و علنا از آن حمایت کنند، بلکه در مقام نمایندگان آگاه منافع کارفرما در برابر افکار عمومی مسئول افزایش هزینه زندگی عمومی بشوند. البته مواردی استثنایی نیز وجود دارد که هدف‌های اتحادیه کارگری از راه دیگری تامین نمی‌شود، جایی که امتیازهای مورد بحث، بر مصرف انبوه تاثیری ندارند و بنابراین توجیه‌پذیرند. اما علی‌القاعده دادن چنان امتیازهایی برای رسیدن به توافق در مورد قرارداد دسته جمعی با اصول جنبش کارگری و با هدف‌های اتحادیه‌های کارگری ناسازگار به نظر می‌رسد.» [نقل از:] Adolf Braun, op. cit., p. ۵.

۱۲- این تر و خشک را با هم سوزاندن است آنجا که نیومن می‌گوید: «حوزه‌ای که در آن می‌توان اعتصاب را به شیوه عادی پایان داد (از راه توافق بر سر مزدها) با بنگاه متوسط عملا سازگارتر است. البته تلاش‌هایی به عمل آمده است تا توافق‌ها بر سر مزدها را از آن نقطه فراتر ببرند. با این همه، این حوزه‌ای متمایز است که در آن بنا به توصیه مکتب لیبرال قدیم، کارگران برای قرارداد مزدها باید اعتصاب کنند. در حالی که ورای این حوزه، حوزه دیگری است که رسیدن به قرارداد مزدها تنها به یاری اعتصاب ممکن نمی‌شود به این دلیل بسیار ساده، یعنی این پرسش ابتدایی که «کدام یک از ما دو طرف می‌توانیم بیشتر دوام بیاوریم؟» که پاسخ آن هم برای آدم فهمیده از همان آغاز روشن است. اگر بنا نیست تجربه اعتصاب کارگران معدن را بار دیگر تجربه کنیم... هم شرکت‌کنندگان و هم دیگرانی که شرکت نکردند، می‌دانند که کارگران در حال حاضر نمی‌توانند به آن پیروزی‌ها که در مذاکرات صلح قدیم می‌رسیدند دست یابند و چنان اعتصاب‌هایی به گونه‌های تازه اعتصاب‌های احساساتی تعلق دارد. چون حتی اگر فرض را بر این می‌گذاشتیم که در این اعتصاب‌ها برنده‌ایم- فرضی کاملا مبتنی بر حدس و گمان-

تراست‌های بزرگ صنعتی منابع عظیمی در اختیار دارند که برای جلوگیری از تکرار چنان وقایعی خود را مجهز سازند. در گذشته‌ای نه چندان دور یک بانکدار جوان ما محاسبه ساده زیر را ارائه داد: «به خاطر نگهداری ذخیره‌ای دائم در چند ماه به منظور محافظت کامل از منافع خودمان و جلوگیری از شکست در یک اعتصاب (اعتصاب در مفهوم قدیم کلمه) در آن مدت چقدر بهره پول را از دست می‌دهیم؟» از این بیان چه نتیجه‌ای گرفته می‌شود؟ اگر کارگر بخواهد به وضعیت خود سر و سامانی بدهد باید اعتصاب را به‌مثابه درخواست کمک از بقیه جمعیت در نظر بگیرد. [نقل از:]
F. Naumann, in Verhandlungen des Vereins für Sozialpolitik, vol. ۱۱۵ (۱۹۰۵), p. ۱۸۷.

فصل بیست و پنجم: پرولتاریا و امپریالیسم

سیاست اقتصادی پرولتاریا با سیاست اقتصادی سرمایه‌داران اختلاف بنیادی دارد و این آشتی ناپذیری[۴۲۲] در همه موضع گیری‌های خاص به خوبی نمایان است. مبارزه کارِ مزدی[۴۲۳] با سرمایه، قبل از همه مبارزه برای آن بخش از ارزش جدید در فراورده سالانه است که توسط طبقه کارگر (از جمله کارکنان حقوق‌بگیر تولیدی، و مدیران تولید) ایجاد می‌شود. عرصه بی‌واسطه این مبارزه، قرارداد کار است که ادامه آن تا کشمکش‌ها بر سر سیاست اقتصادی دولت کشیده می‌شود. در سیاست تجاری، منافع کارگران، قبل و بالاتر از هر چیز مستلزم گسترش بازار داخلی است. هر اندازه مزدها بالاتر باشد آن بخش از ارزش جدید که تقاضای مستقیم برای کالاها را تشکیل می‌دهد و به‌طور اخص، اقلام مصرفی بیشتر خواهد بود. اما گسترش اقلام مصرفی در صنعت و افزایش عام اقلام ساخته شده در صنعت، به معنی گسترش حوزه‌هایی است که در آنها کلا ترکیب انداموار‌ه سرمایه پایین‌تر، و به سخن دیگر در صنایعی است که بتوان کارگران بیشتری را به کار گرفت. این امر به افزایش سریع تقاضای کار و در نتیجه، بهتر شدن موضع کارگر در بازار کار، تقویت اتحادیه‌های کارگری، و بهبود دورنمای پیروزی در مبارزه جدید بر سر مزدها می‌انجامد. منافع کارفرمایان درست عکس این است. گسترش بازار داخلی از طریق افزایش مزدها به معنی کم شدن نرخ سود، و کمتر شدن آن در آینده، و در نتیجه کم شدن انباشت سرمایه است. ضمن اینکه در این حالت سرمایه‌هایشان به‌ناگزیر به تولید اقلام صنعتی ساخته‌شده‌ای سوق داده می‌شود که در آنها رقابت بسیار شدید و امکان کارتل‌سازی خیلی محدود است. البته این درست است که آنها در گسترش بازار منافعی دارند اما نه به شکلی که نرخ سودشان را کم کند؛ می‌توانند به هدف خود که سود بیشتر است با گسترش بازارهای خارجی برسند در حالی که بازار داخلی تغییری نکند. در این صورت بخشی از فراورده تازه‌تولیدشده، تقاضا در داخل را افزایش نمی‌دهد و بر درآمد کارگران نمی‌افزاید بلکه به‌عنوان سرمایه در کشورخارج در تولید به کار گرفته می‌شود. بدین صورت نرخ سود افزایش بیشتری پیدا می‌کند و انباشت شتاب می‌گیرد. پس، سیاست تجاری کارفرمایان قبل از همه متوجه بازارهای خارجی است و سیاست کارگران بازار داخلی که خود را به‌خصوص در شکل سیاست مزدها نشان می‌دهد.

تا آنجا که تعرفه‌های حمایتی، تعرفه‌های «آموزشی» هستند و عمدتا شامل حال اقلام ساخته‌شده صنعتی می‌شوند با منافع کارگر مزدبگیر تعارضی ندارند. البته کارگران در مقام مصرف‌کننده از این تعرفه‌ها آسیب می‌بینند اما در مقام تولیدکننده، در صورت توسعه صنعتی و با بودن اتحادیه کارگری به‌خوبی سازمان‌یافته که بتواند از موقعیت‌ها بهره‌برداری کند، آسیب‌ها جبران می‌شود. آنها که بیش از همه در این دوره آسیب می‌بینند بیشتر پیشه‌وران درگیر در تولید داخلی و کشاورزان هستند، تا کارگران کارخانه. اما وقتی تعرفه‌های حمایتی تعرفه کارتل‌ها می‌شود قضیه توفیر می‌کند. می‌دانیم که پیدایش اولیه کارتل‌ها در آن شاخه‌های تولید است که بالاترین ترکیب انداموار‌ه سرمایه را دارند و ایجاد سود فوق‌العاده در آنها مانع از آن می‌شود که صنایع اقلام ساخته‌شده و اقلام مصرفی توسعه پیدا کند. هم‌زمان، افزایش قیمت مواد غذایی ناشی از ترکیب ناگزیر تعرفه‌های کشاورزی با تعرفه‌های صنعتی به کاهش مزدهای واقعی می‌انجامد و تا آنجا که بازار داخلی را تقاضای کارگران برای فراورده‌های صنعتی تعیین کند این بازار نیز حالت انقباضی پیدا می‌کند. بدین‌ترتیب کارگر هم در مقام تولیدکننده و هم در مقام مصرف‌کننده از آسیبی که به صنایع کاربر وارد می‌شود آسیب می‌بیند. کارتل‌سازی نیز موضع کارفرما را در بازار کار تقویت و موضع اتحادیه‌های کارگری را ضعیف می‌کند. تعرفه‌های کارتل قوی‌ترین مشوق را برای

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

افزایش صدور سرمایه فراهم می‌کند و این ضرورتا به سیاست توسعه‌طلبانه امپریالیسم منجر می‌گردد. دیده‌ایم که صدور سرمایه شرط گسترش سریع سرمایه‌داری است. از منظر اجتماعی این گسترش، شرط اساسی تداوم جامعه سرمایه‌داری به‌عنوان یک کلیت است، در حالی که این از دیدگاه اقتصادی، شرط حفظ و احیانا افزایش نرخ سود است. سیاست گسترش موجب می‌شود همه لایه‌های طبقات دارا در خدمت سرمایه مالی متحد شوند. و بدین‌ترتیب تعرفه‌های حمایتی و سیاست گسترش به تقاضای مشترک طبقه حاکم تبدیل می‌شود. کنار نهاده شدن سیاست دادوستد آزاد توسط طبقات سرمایه‌دار، آن را به آرمان گمشده تبدیل می‌کند. البته تجارت آزاد، تقاضای اثباتی پرولتاریا نیست بلکه تنها وسیله دفاع او در برابر سیاست حمایتی است که کارتل‌سازی همه جانبه را سرعت می‌بخشد و با خود تقویت سازمان‌های کارفرمایی، تشدید تضادهای ملی، افزایش تسلیحات، بار فزاینده مالیات‌ها، افزایش هزینه زندگی، افزایش قدرت دولت، ضعیف شدن دموکراسی، و پیدایش ایدئولوژی را به همراه می‌آورد و این ایدئولوژی دشمن کارگر و ستایشگر زور است. وقتی بورژوازی تجارت آزاد را کنار نهاد، مبارزه برای بازگرداندن آن بیهوده است چون پرولتاریا به‌تنهایی ضعیف‌تر از آن است که برنامه‌اش را به حاکمان بقبولاند.

اما این البته بدان معنا نیست که پرولتاریا اکنون باید طرفدار مدرن سیاست حمایتی بشود، چراکه این سیاست با امپریالیسم پیوندی ناگسستنی دارد. شناسایی لزوم این سیاست برای طبقه سرمایه‌دار و در نتیجه ارتقاء آن تا هنگامی که این طبقه در قدرت است، نشان می‌دهد که پرولتاریا دلیلی نمی‌بیند دست از سیاست خود بردارد، تسلیم سیاست دشمنانش گردد، یا وسوسه توهماتی درباره سودهای ادعایی بشود که بناست با تعمیم و تشدید بهره‌کشی، در موقعیت او به‌عنوان یک طبقه ایجاد کند. اما در عین حال نباید پرولتاریا را از درک این نکته باز دارد که سیاست امپریالیسم، انقلابی را گسترش می‌دهد که یک طرف آن سرمایه‌داری است و همراه با آن شرایط برای پیروزی سوسیالیسم فراهم می‌شود. با این همه و هر اندازه که پرولتاریا به این باور قوی رسیده باشد که سیاست سرمایه مالی به‌ناگزیر به جنگ منتهی می‌شود، و به همراه آن توفان‌های لگام‌گسیخته انقلابی می‌آید، نمی‌تواند دشمنی خدشه‌ناپذیرش را با نظامی‌گری و سیاست جنگی کنار بگذارد، همان‌گونه که به هیچ‌روی نمی‌تواند حامی سیاست توسعه‌طلبی سرمایه‌داری باشد با این برداشت که چنان سیاستی ممکن است در نهایت، توانمندترین عامل در پیروزی نهایی پرولتاریا باشد. پیروزی، برعکس، می‌تواند تنها بر اثر مبارزه بی‌امان علیه چنان سیاستی به دست آید، چون تنها در آن هنگام است که پرولتاریا از فروپاشی‌ای سود می‌برد که خود راهبر آن بوده است؛ فروپاشی‌ای تنها سیاسی و اجتماعی و نه اقتصادی، چون فکر فروپاشی اقتصادی ناب کلا بی‌معنی است.

تعرفه‌های حمایتی و کارتل‌ها به معنی افزایش هزینه زندگی هم هست. سازمان‌های کارفرمایان با تقویت قدرت سرمایه در برابر حمله اتحادیه‌های کارگری مقاومت می‌کنند. سیاست تسلیحاتی و استعماری، بار مالیات‌های تحمیلی بر پرولتاریا را سنگین‌تر می‌کند. پیامد ناگزیر این سیاست، برخوردهای خشونت‌آمیز کشورهای سرمایه‌داری، و فقر و بینوایی بی‌سابقه است. تمامی این نیروها که توده‌های مردم را انقلابی می‌کنند، تنها در صورتی می‌توانند در خدمت بازسازی اقتصاد قرار گیرند که طبقه سرنوشت‌سازی که باید ایجادکننده جامعه جدید باشد، با پیش‌بینی سیاست‌های کلی، پیامدهای ضروری آن را یادآور شود. این نیز در صورتی ممکن می‌شود که پیامدهای گریزناپذیر چنان سیاست‌هایی که مغایر منافع توده‌های مردم است بارها و بارها برای مردم توضیح داده شود، که این خود با مبارزه پایدار و بی‌امان علیه سیاست امپریالیسم شدنی است.

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

سرمایه نمی‌تواند سیاستی جز سیاست امپریالیستی را دنبال کند، پرولتاریا هم نمی‌تواند با سیاستی برگرفته‌شده از دوران حاکمیت سرمایه صنعتی با امپریالیسم مبارزه کند. مبارزه با سیاست سرمایه‌داری در مرحله پیشرفته با سیاست کهنه دوران تجارت آزاد و دشمنی با دولت، نفعی برای پرولتاریا ندارد. پاسخ پرولتاریا به سیاست اقتصادی سرمایه مالی - امپریالیسم- نمی‌تواند تجارت آزاد باشد؛ تنها سوسیالیسم، پاسخ آن است. هدف سیاست پرولتاریا احتمالا نمی‌تواند آرمان واپسگرایانه بازگرداندن رقابت آزاد و سرنگونی سرمایه‌داری باشد. پرولتاریا با پرهیز از دوراهی بورژوازی- سیاست حمایتی، یا تجارت آزاد- راه‌حل خود را دارد که نه سیاست حمایتی است و نه تجارت آزاد، بلکه سوسیالیسم است؛ سازمان تولید، کنترل آگاهانه اقتصاد، نه بر پایه منافع قطب‌های سرمایه‌داری، بلکه توسط کلیت جامعه که می‌تواند در نهایت، اقتصاد را تابع خود سازد همان‌گونه که طبیعت را با کشف قوانین جهان طبیعی فرمانبردار خود ساخته است. سوسیالیسم دیگر آرمانی دوردست، یک «هدف نهایی» و اصل راهنمای «تقاضاهای فوری» نیست، [۱] یک عنصر اساسی سیاست عملی و فوری پرولتاریاست؛ و درست در همین کشورها که سیاست بورژوازی به‌طور کامل به اجرا گذاشته شده، و مهم‌ترین جنبه‌های اجتماعی مطالبات دموکراتیک طبقه کارگر تحقق یافته است، سوسیالیسم باید بیشترین تبلیغ را به‌عنوان تنها گزینه در برابر امپریالیسم به خود اختصاص بدهد تا برای سیاست‌های مستقل طبقه کارگر ایجاد تضمین کند و نشان دهد که در دفاع از منافع طبقه کارگر دست بالا را دارد.

سرمایه مالی کنترل بر تولید اجتماعی را با آهنگی فزاینده در دستان شمار معدودی از اتحادیه‌های سرمایه‌داران بزرگ قرار می‌دهد، مدیریت تولید را از مالکیت جدا می‌کند، و تا آنجا که سرمایه‌داری اجازه می‌دهد به اجتماعی کردن تولید ادامه می‌دهد. مرزهای اجتماعی کردن سرمایه‌داری را نخست، تقسیم بازار جهانی به قلمروهای اقتصاد ملی فرد فرد کشورها تشکیل می‌دهد، و به‌دشواری و تنها از راه کارتل‌سازی بین‌المللی می‌توان تا حدی بر این تقسیم‌بندی فائق آمد، ادامه رقابت کارتل‌ها و تراست‌ها با یکدیگر با کمک قدرت دولتی این تقسیم را طولانی‌تر می‌سازد. اجتماعی شدن را عامل دیگری هم محدود می‌کند که ما برای تکمیل بحث یادآور می‌شویم. این عامل، شکل‌گیری اجاره زمین است که مانعی بر سر راه تمرکز کشاورزی ایجاد می‌کند؛ و سرانجام، پیشبرد سیاست اقتصادی با هدف تداوم زندگی بنگاه‌های کوچک و متوسط.

گرایش سرمایه مالی، اعمال کنترل اجتماعی بر تولید است، اما این یک شکل متناقض اجتماعی شدن است، زیرا کنترل بر تولید اجتماعی همچنان در اختیار الیگارشی می‌ماند. مبارزه برای سلب مالکیت از این الیگارشی مرحله پایانی مبارزه طبقاتی بورژوازی و پرولتاریاست.

کارکرد سرمایه مالی در اجتماعی کردن، در حد بسیار زیادی امر غلبه بر سرمایه‌داری را تسهیل می‌کند. وقتی سرمایه مالی مهم‌ترین شاخه‌های تولید را به کنترل خود درآورد، تنها کافی است جامعه از طریق ارگان اجرایی آگاهانه‌اش، یعنی دولتی که به تسخیر طبقه کارگر درآمده است، سرمایه مالی را تصرف کند تا این شاخه‌های تولید را در کنترل فوری خود بگیرد؛ و چون همه شاخه‌های دیگر تولید به اینها وابسته‌اند، کنترل صنعتِ کلان‌مقیاس کامل‌ترین شکل نظارت اجتماعی را حتی بدون اجتماعی کردن بیشتر فراهم می‌سازد. جامعه‌ای که بر معدن زغال‌سنگ، صنعت آهن و فولاد، صنایع ابزارهای ماشینی، الکتریکی و صنایع شیمیایی کنترل دارد و شبکه حمل‌ونقل را در اختیار گرفته است می‌تواند از راه کنترل این مهم‌ترین حوزه‌های تولید، توزیع مواد خام به سایر صنایع و انتقال فراورده‌های آنها از طریق حمل‌ونقل را تعیین کند. حتی امروزه کنترل مالکیت شش بانک بزرگ برلین در حکم مالکیت بر مهم‌ترین حوزه‌های صنعت کلان مقیاس خواهد بود و تا حد زیادی مرحله‌های نخستین سیاست سوسیالیستی در دوران گذار را که هنوز حسابداری سرمایه‌داری سودمند است، تسهیل می‌کند. دیگر لزومی نیست که فرایند مصادره‌ها به مزرعه‌های کشاورزی و کسب‌وکارهای خرده‌پا کشانده شود، چون در نتیجه مصادره صنایع بسیار بزرگ که مزارع و کسب‌وکارهای خرده‌پا وابسته به آنها هستند، اینها به‌طور غیرمستقیم اجتماعی می‌شوند درست همان‌گونه که صنایع به‌طور مستقیم اجتماعی شده‌اند. بنابراین امکان دارد درست در آن حوزه‌های تولید تمرکززدایی‌شده که فرایندی طولانی و از نظر سیاسی پرخطر است به فرایند مصادره اجازه داده شود آهسته آهسته به بلوغ برسد. به سخن دیگر، از آنجا که سرمایه مالی هم‌اکنون تا حدی که مقتضای سوسیالیسم است، امر مصادره را انجام داده است، امکان پرهیز از مصادره شتاب‌زده توسط دولت، و جایگزینی آن با فرایند گام به گام اجتماعی کردن از راه منافع اقتصادی‌ای که دولت ارائه می‌کند، وجود دارد.

سرمایه مالی ضمن اینکه آخرین پیش‌نیازهای سازمانی سوسیالیسم را ایجاد می‌کند، گذار در مفهوم سیاسی را آسان‌تر می‌سازد. عمل خود طبقه سرمایه‌دار بدان‌گونه که در سیاست امپریالیسم آشکار شده است، به‌ضرورت، پرولتاریا را به مسیر سیاست مستقل طبقاتی‌ای می‌اندازد که تنها با سرنگونی نهایی سرمایه‌داری به انجام می‌رسد. تا زمانی که اصل تجارت آزاد غلبه داشت، و مداخله دولت در امور اقتصادی و نیز سرشت دولت به‌مثابه سازمان سلطه طبقاتی پنهان نگاه داشته می‌شد، ارزیابی لزوم مبارزه سیاسی و بالاتر از آن، لزوم دستیابی به هدف نهایی یعنی تسخیر قدرت دولتی، مستلزم سطح نسبتا پخته درک و تفاهم بود. پس تصادفی نیست که در انگلیس، کشور نمونه کلاسیک عدم مداخله، انجام عمل سیاسی طبقه کارگر مستقل بسیار دشوار بود. اما حالا این وضع دارد عوض می‌شود. طبقه سرمایه‌دار به شیوه مستقیم، مشخص و آشکار مالکیت دستگاه‌های دولتی را در دست گرفته و آن را به ابزار خود برای منافع بهره‌کشانه‌اش تبدیل کرده است، به‌گونه‌ای که هر کارگری آن را متوجه می‌شود و کارگر حالا باید بداند که تسخیر قدرت سیاسی از سوی پرولتاریا فوری‌ترین منفعت شخصی او را در بردارد. مصادره آشکار دولت توسط طبقه سرمایه‌دار، هر پرولتری را مستقیما وادار می‌کند برای تسخیر قدرت سیاسی که تنها راه پایان دادن به بهره‌کشی از خود اوست تلاش کند. [۲]

مبارزه با امپریالیسم به تضادهای درون جامعه بورژوایی شدت می‌دهد. پرولتاریا به‌عنوان قاطع‌ترین دشمن امپریالیسم از پشتیبانی سایر طبقات برخوردار می‌شود. امپریالیسم که در آغاز حمایت سایر طبقات را با خود داشت، سرانجام طرفدارانش را از دست می‌دهد. هر قدر روند انحصارها جلوتر می‌رود، بار تحمل سود فوق‌العاده بر سایر طبقات سنگین‌تر می‌شود. افزایش هزینه‌های زندگی، با پیدایش تراست‌ها، موجب پایین آمدن سطح زندگی

می‌شود و دلیل اصلی آن روند صعودی قیمت‌ها و تاثیر آنها بر هزینه نیازهای اساسی زندگی مردم است. یقه‌سفیدها آینده شغلی خود را تیره می‌بینند و هرچه بیشتر می‌گذرد خود را به پرولتاریای مورد بهره‌کشی نزدیک‌تر احساس می‌کنند. حتی لایه‌های میانی بازرگانان و صنعتگران به وابستگی خویش به کارتل‌ها پی می‌برند و متوجه می‌شوند که به‌تدریج به عاملان صرف حق کمیسیون‌بگیر کارتل‌ها تبدیل می‌شوند. همه این تضادها هنگامی که گسترش سرمایه وارد دوره کندی توسعه می‌شود به‌ناچار به شکل غیرقابل‌تحملی حاد می‌شود. این هنگامی است که توسعه شرکت‌ها و کارتل‌ها دیگر شتاب پیشین را ندارد، هنگامی که پیدایش سود موسسان همراه با انگیزه صدور سرمایه کند می‌شود. وقتی دیگر از باز شدن سریع بازار کشورهای خارجی به روی سرمایه‌داری خبری نیست، صدور سرمایه ناگزیر به کند شدن است. باز شدن خاور دور، و توسعه سریع کانادا، آفریقای جنوبی، و آمریکای جنوبی، در روند گیج‌کننده سرمایه‌داری سهم اساسی داشتند و تنها بر اثر بحران‌های کوتاه سال ۱۸۹۵ به بعد با گسست روبه‌رو شده‌اند. با شروع روند کند این توسعه‌ها بازار داخلی به‌ناگزیر باید فشار کارتل‌ها را به‌شدت احساس کند چون در دوره‌های بحران روند تمرکز شتاب بیشتری می‌گیرد. هم‌زمان و با کند شدن گسترش بازارهای جهانی، کشمکش کشورهای سرمایه‌داری بر سر سهم‌گیری شدت می‌گیرد و حاد شدن هرچه بیشتر کشمکش زمانی است که بازارهای بزرگی که زمانی به روی رقابت‌ها باز بودند، مثل انگلیس، بر اثر سیاست‌های حمایتی به روی کشورهای دیگر بسته می‌شود. خطر جنگ بر دامنه تسلیحات می‌افزاید بار مالیات‌ها سنگین‌تر می‌شود، که سرانجام لایه‌های میانی را که سطح زندگی‌شان مدام در معرض تهدید است، به دامن پرولتاریا می‌راند که حالا دارد میوه انحطاط قدرت دولت و درگیری جنگ را می‌چیند. [۳]

به حکم قانونی تاریخی، در همه شکل‌های جامعه مبتنی بر تضادهای طبقاتی، انقلاب‌های بزرگ اجتماعی تنها هنگامی رخ می‌دهد که طبقه حاکم به بالاترین سطح تمرکز قدرت رسیده باشد. قدرت اقتصادی طبقه حاکم غالبا با تمرکز قدرت بر مردم، و تسلط بر نیروی کار انسانی همراه است. اما خود این، طبقه حاکم را به قدرت افراد تحت حکومت وابسته می‌کند؛ با قدرت‌گیری فزاینده‌اش هم‌زمان بر قدرت کسانی می‌افزاید که در مقام دشمنان طبقاتی در مقابل او قرار دارند. افراد تحت حکومت به‌ظاهر ناتوان هستند. قدرت آنها بالقوه است. و تنها در نبرد قدرت برای سرنگونی طبقه حاکم به فعل درمی‌آید. اما قدرت حاکمان آشکار است. تنها در درگیری دو قدرت، در دوره‌های انقلاب، قدرت تابعان به واقعیت درمی‌آید.

قدرت اقتصادی به معنی قدرت سیاسی هم هست. سلطه اقتصادی موجب کنترل ابزارهای قدرت دولت می‌شود. هر اندازه تمرکز اقتصادی درجه بالاتری داشته باشد، کنترل دولت بی‌حدومرزتر است. وقتی که تمرکز همه ابزارهای قدرت دولت به شکل به کارگیری بی‌حدومرز قدرت دولت تبدیل شود که این قدرت ابزار شکست ناپذیر حفظ سلطه اقتصادی است؛ تسخیر قدرت سیاسی هم به پیش‌شرط آزادی اقتصادی تبدیل می‌شود. انقلاب بورژوایی تنها هنگامی آغاز شد که دولت مطلقه قدرت محلی خودسامان زمینداران بزرگ را به کنترل درآورده و همه ابزارهای قدرت را در دستان خود متمرکز کرده بود. تمرکز قدرت سیاسی در دستان عده‌ای معدود زمیندار، خود پیش‌شرط پیروزی سلطنت مطلقه بود. به همان نحو هم پیروزی پرولتاریا به‌ناگزیر با تمرکز قدرت اقتصادی در دستان معدودی قطب سرمایه‌دار یا اتحادیه‌ای از آنان و سلطه آنان بر دولت همراه است.

سرمایه مالی، در دوران بلوغ و پختگی، بالاترین مرحله تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در دستان الیگارشی سرمایه‌داری است. اوج دیکتاتوری قطب‌های سرمایه است. هم‌زمان، دیکتاتوری لردهای سرمایه‌دار یک کشور مدام

و با آهنگی فزاینده با منافع کشورهای دیگر در تضاد قرار می‌گیرد و سلطه داخلی سرمایه با آهنگی رو به افزایش با منافع توده‌های مردم ناسازگار می‌شود؛ مردمی که مورد بهره‌کشی سرمایه مالی قرار دارند اما در ضمن به نبرد با آن فراخوانده شده‌اند. در برخورد خشونت‌بار این منافع متضاد، سرانجام دیکتاتوری قطب‌های سرمایه به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل می‌شود.

یادداشت‌های فصل بیست و پنجم

۱- کنایه‌ای است به بحث [ادوارد] برنشتاین[۴۲۴] در سوسیالیسم تکاملی. [ویراستار انگلیسی]

۲- «نظام نوین تعرفه‌های حمایتی - و اهمیت تاریخی این- در مرحله نهایی سرمایه‌داری معمول می‌شود. سرمایه برای جلوگیری از سقوط نرخ سود که قانون محرک سرمایه‌داری است، رقابت آزاد را از بین می‌برد، خود را سازماندهی می کند، و به برکت این سازمان می‌تواند قدرت دولتی را مصادره کند تا از آن به طور مستقیم در راستای منافع بهره‌کشانه خود استفاده کند. حالا دیگر نه تنها کارگران بلکه تمامی جمعیت تابع سودجویی طبقه سرمایه‌دار می‌شوند. همه ابزارهای قدرت موجود در جامعه، آگاهانه بسیج می‌شوند و به شکل ابزارهایی در می‌آیند که سرمایه به یاری آنها بتواند از جامعه بهره‌کشی کند. این سلف بی‌واسطه جامعه سوسیالیستی است چون نفی کامل آن جامعه است، اجتماعی کردن آگاهانه همه ظرفیت‌های اقتصادی جامعه مدرن است، در شکلی که برای کل جامعه نفعی ندارد بلکه هدفش افزایش نرخ بهره کشی سراسر جامعه به درجه‌ای بی‌سابقه است. اما تنها شفافیت و بدیهی بودن این وضعیت است که ادامه‌اش را ناممکن می‌سازد. پرولتاریا را به اقدام علیه فعالیت‌های طبقه سرمایه‌دار برمی انگیزد که همراه با تمرکز وسایل تولید، اندیشه و عمل خود را متمرکز کرده است و این پرولتاریا تنها باید به قدرت خویش و مقاومت ناپذیر بودن در برابر آن آگاه شود.» [نقل از:]

Rudolf Hilferding, 'Der Funktionswechsel des Schutzzolles', Die Neue Zeit, XXI, ۲(۱۹۰۲-۳).

۳- بنگرید به: Karl Kautsky, The Road to Power و به خصوص فصلی با عنوان «عصر جدید انقلاب‌ها».

واژه‌نامه

A

a pro tanto(L) — بخشی/ قسمتی/ پاره‌ای
absentee ownership — مالکیت غایب
absolutist-bureaucratic rule — حکومت استبدادی- دیوانی
abstraction — انتزاع/ جدا کردن
accumulated past labour(labor) — کار گذشته انباشت شده / کار انباشته گذشته
active economic subjects — کنشگران اقتصادی فعال
actual value — ارزش واقعی
additional capital — سرمایه اضافی
aliquot — کسر / بخش/ پاره
alpha and omega = A-Z — اولین و آخرین
altogether — کلهم‌اجمعین
antagonism — آشتی‌ناپذیری/ آنتاگونیسم
arbitrage — آربیتراژ/ خرید در یک محل و فروش سریع آن درمحل دیگر
artisan — صنعتگر
association — اتحادیه / انجمن
association of industrialists — اتحادیه صنعتگران
Aufhebung, Aufheben (G)/ (suppression) — جداافتادگی
average profit — میانگین سود/ سود متوسط/سود میانگین

B

balance of payments — تراز پرداخت‌ها
balances of payment — ترازهای پرداخت
bank capital — سرمایه بانک
bank credit — اعتباربانکی
bank discount rate — نرخ تنزیل بانکی
bank draft — برات‌بانکی
bank note — اسکناس بانک
bank profit — سود بانکی / سود بانک
bearish speculation — سفته‌بازی خرس وار
bill of credit — حواله اعتباری
bill of exchange — برات
bills — اوراق اعتباری
board of directors — هیئت مدیره
book money — پول دفتری
book-keeping transaction — دادوستد دفتری
bourgeois dilemma — دوراهی بورژوازی
bourgeois economics — اقتصاد بورژوایی
bourgeois society — جامعه بورژوایی
bourgeoisie — بورژوازی
bullion — شمش
bullionist — طرفداران شمش
bullish speculation — سفته بازی گاو مانند
business circles — حلقه‌های سوداگری
business-in-itself — خود- سودا

C

call money — وام عندالمطالبه
cancel against — تسویه شدن با
capital — سرمایه
capital credit — اعتبار سرمایه‌ای
capital market — بازار سرمایه

capital stock / share capital — سرمایه سهام
capitalism — سرمایه‌داری، کاپیتالیسم
capitalist — سرمایه‌دار
capitalist classes — طبقات سرمایه‌دار
capitalist mode of accumulation — شیوه انباشت سرمایه‌داری
capitalist oligarchy — الیگارشی سرمایه‌داری
capitalist process of accumulation — فرایند انباشت سرمایه‌داری
capitalist production — تولید سرمایه‌داری
cartel — کارتل
cartel of conditions — کارتل شرایط
cash — نقدینگی / پول نقد
cash payments — پرداخت‌های نقدی
centralization — تمرکز/ متمرکز کردن
certificate of indebtedness — گواهی‌نامه‌بدهی/ گواهی بدهکاری
ceteris paribus(L) — در صورت (به شرط) برابر بودن سایر شرایط
chosen nation — ملت برگزیده
circulating capital — سرمایه در گردش
circulation credit — اعتبار در گردش
circulation of money — گردش پول
circulation process — فرایند گردش
class antagonism — تضاد طبقاتی
class rule — حکومت طبقاتی/ حکمرانی طبقاتی
classical economics — اقتصاد کلاسیک
clearing house — اتاق پایاپای
clearing house certificate — گواهی‌نامه(اتاق) پایاپای
clearing house institutions — نهادهای پایاپای
closed shop — کارگاه بسته (که فقط کارگران عضو اتحادیه‌ای خاص را استخدام می‌کند)
coin money — ضرب سکه
collateral — وثیقه
combination of capitals — ترکیب سرمایه‌ها
commercial capital — سرمایه تجاری
commercial credit — اعتبارتجاری
commercial freedom — آزادی بازرگانی/ آزادی تجاری
commercial policy — سیاست تجاری
commodity — کالا
commodity exchange — بورس کالا
commodity market — بازار کالا
commodity note — کالابرگ
commodity producing society — جامعه تولید کالایی
commodity production — تولید کالایی
commodity sui generis(E/L) — کالای یگانه
communism — کمونیسم
communist — کمونیست/ کمونیستی
communistic — اشتراکی
community — جماعت
competition — رقابت
concentrating — متمرکز کردن
concentration — تمرکز
concern — کنسرن
conditio sine qua non(L) — شرط گزیر ناپذیر / شرط لازم
conditio sine qua non(L) (regrettable necessity) — ضرورت اسفبار
condition for generalizing — شرط عامیت یافتن
condottieri (I) — مزدوران
condottiero/condottiere(I) — مزدور
confirmation — تصدیق
consols =consolidated bonds — اوراق قرضه تلفیقی
consortium — کنسرسیوم
constant capital — سرمایه ثابت
contango — بهره دیرکرد
convertibility of deposits — تبدیل‌پذیری سپرده‌ها
convertible — قابل‌تسعیر/تسعیرپذیر
coolie — فَعله
corporation / corporate — شرکت
cost of production — قیمت تولید/ هزینه تولید
cost price — قیمت تمام‌شده
craftsman — پیشه‌ور
credit — اعتبار

credit certificate — گواهی‌نامه‌اعتباری/ گواهی اعتباری
credit crisis — بحران اعتبار
credit currency — پول اعتباری
credit hypothesis — فرضیه اعتباری
credit money — پول اعتباری
credit relationship — رابطه اعتباری
credit structure — ساختار اعتبار/ ساختار اعتباری
credit transactions — دادوستدهای اعتباری/ معاملات اعتباری
credit transactions — معاملات اعتباری
creditor — طلبکار/ اعتباردهنده
currency school — مکتب پولی
current account — حساب جاری
current rate of interest — نرخ بهره جاری
customs union — اتحادیه گمرکی

D
dear money — پول گران
debentures — اوراق قرضه
debtor — بدهکار/ اعتبار گیرنده
decentralization — تمرکز زدایی
demand — تقاضا
democratization of capital — دموکراتیزه شدن سرمایه
deposit — سپرده
depreciation — استهلاک / تنزل ارزش
depression — رکود
determined — تعیّن‌یافته/ تعیین شده
dictatorship of the proletariat — دیکتاتوری پرولتاریا
difference — مابه‌التفاوت
differential rent — رانت ترجیحی
direct order — حواله مستقیم
discounted bill — برات تنزیل شده
disparity — ناهمترازی
disproportionate — نامتناسب
distributive norm — هنجار توزیعی
dividend — سود سهام
dividend certificates (shares) — گواهی‌نامه‌های سود سهام
dividend-bearing capital — سرمایهٔ سودسهام‌آور
division of labour (labor) — تقسیم کار
division over time — فاصله زمانی
doux commerce [or, the gentle trade] — تجارت شیرین/معامله منصفانه
drawer's deposit — سپردهٔ صادرکننده / سپرده برات‌کش
Dual Monarchy — امپراتوری دوگانه
dumping — دامپینگ

E
early capitalism — فجر سرمایه‌داری
economic freedom — آزادی اقتصادی
economic policy — سیاست اقتصادی
educational tariffs — تعرفه‌های آموزشی
enclosure movement — جنبش حصار کشی
enterprise — بنگاه
entrepreneurial profit — سود کارفرمایی
equalization — یکنواخت کردن/همتراز کردن/برابرسازی
equilibrium conditions — شرایط تعادل
equity — ارزش خالص
exchange — مبادله
exchange quotations — مظنه قیمت سهام/ مظنه سهام
exchange relationship — مناسبات مبادله
exchange trading — داد و ستد تجاری
exchange value — ارزش مبادله‌ای
exploitation — بهره‌کشی / استثمار
exponent — نما / توان/ قوه
export of capital — صدور سرمایه
export of commodity — صدور کالا
expression of equivalence — معادل ارزش
extractive industry — صنعت استخراجی
faux frais (F)/ extras/ incidental expenses — هزینه‌اضافی/ هزینه‌های اضافی عملیات

F
Feudal rule — حکومت فئودالی / حکومت فئودال‌ها

fictitious capital — سرمایه خیالی
finance Capital — سرمایه مالی
financing of corporation — تامین مالی شرکت
first-class bill — برات‌درجه یک
fixed capital — سرمایه پایا
fixed-interest debentures — اوراق قرضه با بهره ثابت
fixed-interest paper — اوراق با بهره ثابت
floating shares — سهام شناور
flotation credit — سرمایه شناور/اعتبار شناور
flotation of shares — شناوری سهام/ شناور کردن سهام
fluctuation — نوسان
founders profit (promoter's profit) — سود موسسان/ سود موسس
free coinage (system) — (نظام) ضرب آزاد سکه
free competition (system) — (نظام) رقابت آزاد
free currency — پول‌آزاد
free market — بازار آزاد
free money capital — سرمایه پولی آزاد
free movement of capital — حرکت آزاد سرمایه
free trade — تجارت آزاد
free trade policy — سیاست تجارت آزاد
free trade school — مکتب تجارت آزاد
free trade system — نظام تجارت آزاد
free wage proletariat — پرولتاریای مزد بگیر آزاد
free wage-earning class — طبقه مزدبگیر آزاد
freedom of action — آزادی عمل
freedom of enterprise — آزادی کسب و کار
French assignats — اسکناس‌های حواله‌ای فرانسوی
full-fledged value — با ارزش کامل
futures trading — معاملات آینده / معاملات آتی/ سلف
futures trading — معاملاتِ تحویل آینده

G
general conditions of crises — شرایط عام بحران‌ها
general equivalent — معادل عام
general means of payment — ابزار عام پرداخت
general rate of interest — نرخ عمومی بهره
general rate of profit — نرخ عام سود
generalization — عمومیت یافتگی / تعمیم
giro — برگه انتقال پول/ انتقال اعتبار بین بانک‌ها
gold standard — استاندارد طلا
good — جنس
good bill — سفته یا برات خوب/ سفته یا برات نقدشونده
government bond — قرضه دولتی
government paper money — پول کاغذی دولتی
gross profit — سود ناخالص

H
harvest — برداشت محصول
heterospheric — دگرحوزه‌ای
hoarding — احتکار
homospheric — هم‌حوزه‌ای
horror vacui (L) / fear of the empty — هراس از خلاء

I
idle capital — سرمایه عاطل
idle money — پول عاطل
idleness of money capital — عاطل ماندن سرمایه پولی
imperialism — امپریالیسم/ جهان‌گشایی‌سرمایه
imperialist — امپریالیست/امپریالیستی
imperialist policy — سیاست امپریالیستی
in the know — خودی و محرم اسرار
inconvertible — غیرقابل‌تسعیر/ تسعیرناپذیر
indebtedness — استقراض/ بدهکاری
indemnity — پاداش
indirect order — حواله غیرمستقیم
individualize — تشخص یافتن/فردیت یافتن
industrial capital — سرمایه صنعتی

industrial enterprise بنگاه صنعتی
inflation تورم
interchangeability مبادله‌پذیری
interest بهره
Interest rate نرخ بهره
interest-bearing capital سرمایه بهره‌آور
intrinsic value ارزش ذاتی
issue انتشار/ منتشر کردن
issue of share capital انتشارسهام سرمایه

J
joint stock company شرکت سهامی

L
labour (labor) money / labour(labor) vouchers کار-پول
labour(labor) power نیروی کار
labour-saving کارأندوز
landowner زمین‌دار
large monopoly انحصار کلان
law of the heterogony of ends قانون هدف‌های ناخواسته
legal tender پول قانونی
liberalism لیبرالیسم
living labour (labor) کار زنده
loan capital سرمایه وام
loan price of money بهای سرمایهٔ استقراضی
long-term credit اعتبار بلندمدت
lord of the manor ارباب مانور

M
manchester Capitalism کاپیتالیسم منچستری
manchester Liberalism لیبرالیسم منچستری
manchester School مکتب اقتصادی منچستر
manchesterism منچستریسم
manufactory مانوفاکتوری
manufacturer صنعتگر
marginal gain سود نهایی
marginal utility theory نظریه مطلوبیت نهایی
market for titles to interest بازار حق بهره
Marx Studies (Marx-Studien (G)) مطالعات مارکس‌شناسی
Marxian مارکسی/مارکسیستی
Marxism مارکسیسم
Marxist مارکسیست/مارکسیستی
Marx-Studien (G) (Marx Studies) مطالعات مارکس‌شناسی
means of production ابزارهای تولید
measure of value سنجه ارزش
mediating function نقش میانجی/ کارکرد میانجی‌گرانه
mercantilism مرکانتیلیسم
mercantilist مرکانتیلیست / مرکانتیلیستی
merchant بازرگان / تاجر
merger ادغام
metallistic (metallist) theory نظریه فلزپایه
method of production روش تولید
methodological روش‌شناختی
middle class طبقه متوسط
militarism نظامی‌گری / میلیتاریسم
mint ضرابخانه
mobilization of capital بسیج سرمایه / تجهیز سرمایه
mode of production شیوه تولید
modification تعدیل
monetary crisis بحران پولی
monetary crisis بحران پولی
monetary theorists نظریه‌پردازان پولی
money capital سرمایه پولی
money capitalist سرمایه‌دار مالی
money certificate گواهی‌نامه‌پولی
money famine قحطی پول
money in the circulation پول در گردش
money market بازار پولی
money of account پول حسابداری
money token / token money پول نمادین
monopolistic انحصارگر / انحصاری

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | واژه‌نامه

monopoly انحصار

N
natural social necessity ضرورت اجتماعی طبیعی
necessary mediator میانجی لازم
net profit سود خالص
nominal price بهای اسمی / قیمت اسمی
nominal value ارزش اسمی

O
objective عینی
objective configuration شکل عینی
official discount rate نرخ تنزیل رسمی
open credit accounts حساب‌های باز اعتباری
organic composition ترکیب اندامواره/ ترکیب ارگانیک/ ترکیب آلی
overcapitalization سرمایه‌سازی بیش از اندازه

P
paper money پول کاغذی
pater familias (L) پدر خانوار
patriarchal family خانوار پدرسالار
periodic release آزاد شدن ادواری
petty bourgeois خرده بورژوا/خرده بورژوایی
Political economy اقتصاد سیاسی
political freedom آزادی سیاسی
precondition پیش‌شرط
preferred shares سهام ترجیحی
price قیمت
Price of production قیمت‌تولید
private property مالکیت خصوصی
process of reproduction فرایند بازتولید
processing industries صنایع تبدیلی
production by means of associated labour(labor) شیوه تولید مبتنی بر کار آزاد کارگران
production costs قیمت تولید/هزینه تولید
productive accumulation انباشت مولد
productive capital سرمایه تولیدی/سرمایه مولد
productivity بازدهی
profit of the enterprise سود کارفرمایی/ سود بنگاه
profit-bearing capital سرمایه سودآور
progressive measure اقدام بالنده
proletarianization پرولتریزه شدن
proletariat پرولتاریا/ کارگر مزدبگیر در نظام سرمایه‌داری
promissory note سفته
promoter's profit (founders' profit) سود موسسان/ سود موسس
prosperity رونق
protectionism سیاست حمایتی/حمایت‌گرایی
protective tariff تعرفه حمایتی

Q
qualitatively uniform از نظر کیفی یکسان
quality کیفیت
quantity کمیت
quantity theory of money نظریه مقداری پول
qui vivra verra(L) (زنده) بمانیم و ببینیم

R
rate of exchange نرخ مبادله ای/ نرخ مبادله
rate of exploitation نرخ بهره‌کشی
rate of profit نرخ سود
rate of turnover نرخ برگشت/ نرخ گردش/ نرخ واگرد
rationalist خردگرایانه / تعقلی
recession رکود/ کسادی
regrettable necessity (conditio sine qua non(L)) ضرورت اسفبار
regulation of production تنظیم تولید
relations of production مناسبات تولید
reorganize بازسازی کردن
reorientation جهت گیری دوباره
reproduction بازتولید

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۶۸ از ۳۸۸

risk premium — بیمه ریسک
rotation of commodities — چرخه کالایی

S

seasonal business — کسب‌وکار فصلی
secured debentures — اوراق قرضه تضمین شده
securities — اوراق بهادار
self-sufficient — خودسامان/خودکفا
share capital / capital stock — سرمایه سهام / سرمایه سهمی
sinecure — وظیفه بگیری
small monopoly — انحصار خرد
social arrangements — ترتیبات اجتماعی
social association — همبستگی اجتماعی
social circulation of goods — گردش اجتماعی کالاها
social goods — کالاهای اجتماعی
social necessity — ضرورت اجتماعی
social order — نظم اجتماعی
social process — فرایند اجتماعی
social production — تولید اجتماعی
social relations of production — مناسبات اجتماعی تولید
social structure — ساختار اجتماعی
socialism — سوسیالیسم
socialist — سوسیالیست
socially necessary labour(labor) — کار اجتماعا لازم
socially necessary value in circulation — ارزش اجتماعا لازم درگردش
socially valid — اجتماعا معتبر
speculation — سفته بازی
speculator — سفته‌باز
state bonds — اوراق قرضه دولتی
statutory medium of payment — میانجی قانونیِ پرداخت
steady profit — سود مداوم
stock exchange — بازار سهام
stock watering — آب بستن به سهام
strike-breaker — اعتصاب‌شکن
subject matter — درونمایه
subjective equalization — برابرسازی ذهنی
subjective influences — مفروض‌های ذهنی
subsidiary companies — شرکت‌های تابعه
subsistence for the workers — معیشت کارگران
sui generis (L) — خاص خودش
supply — عرضه
suppression (Aufhebung(G) / Aufheben (G)) — جداافتادگی
surplus labour(labor) — کار اضافی
surplus value — ارزش اضافی
suspended coinage — (نظام) تعلیق ضرب آزاد سکه
symbol of value — نماد ارزش
syndicate — سندیکا

T

take-over — ادغام / خرید شرکت
teleology — غایت‌گرایی
tempora mutantur (L) — زمان تغییر
terminus medius (L) — حدّوسط
testimony — شهادت / برآورد
theory of banking freedom — نظریه آزادی بانکداری
theory of value — نظریه ارزش
time of circulation — زمان گردش
time of production — زمان تولید
time of turnover — زمان برگشت سرمایه
title — حق / ادعا
title to income — حق بر درآمد/ ادعا بر درآمد
title to interest — حق مالکیت بهره/ ادعا بر مالکیت بهره
trade — معامله
trade union — اتحادیه کارگری
transfer operations — عملیات پایاپای
transformed existence — هستیِ دگردیسی‌یافته
tribe — قبیله
tributary — شاخابه
trust — تراست
trust company — شرکت امانی

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | واژه‌نامه

U

universal — جهان شمول
unsecured notes — پول‌های کاغذی تضمین‌نشده
use value — ارزش مصرفی

V

valorization — ارزش‌افزایی
value-free — فارغ از ارزش
variable capital — سرمایه متغیر

W

wage labour (labor) — کارِ مزدی
Weltanschauung(G) (world view) — جهان‌بینی
Whitsuntide — عید پنجاهه
working class — طبقه کارگر (پرولتاریا و دیگر مزدبگیران)

Y

yield (profit) — عایدی (سود)
yield capitalized — عایدیِ تبدیل به سرمایه‌شده

Z

Zollverein(G) — اتحادیه گمرکی

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

یادداشت‌ها

[←۱]

- Thomas Burton Bottomore (۱۹۲۰-۱۹۹۲)

[←۲]

- Morris Watnick (نامعلوم-۱۹۴۸)

[←۳]

- Sam Gordon

[←۴]

- Böhm-Bawerk, Eugen von; Hilferding, Rudolf (۱۹۸۴). Sweezy, Paul M., ed. Karl Marx and the Close of His System & Böhm-Bawerk's Criticism of Marx. New York: Augustus M. Kelley. P۱۶

[←۵]

- Georg Wilhelm Friedrich Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱)

[←۶]

- Ludwig Andreas von Feuerbach (۱۸۰۴-۱۸۷۲)

[←۷]

- Karl Marx (۱۸۱۸-۱۸۸۳)

[←۸]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

- Friedrich Engels (۱۸۲۰-۱۸۹۵)

[←۹]

- Adam Smith (۱۷۲۳-۱۷۹۰)

[←۱۰]

- David Ricardo (۱۷۷۲-۱۸۲۳)

[←۱۱]

- Classical economics

[←۱۲]

- competitive economy, or market economy

[←۱۳]

- Neoclassical economics

[←۱۴]

- vulgar political economy

[←۱۵]

- نقل به مضمون از:

Pierangelo Garegnani (۱۹۸۷), "Surplus Approach to Value and Distribution" in "The New Palgrave: A Dictionary of Economics."

[←۱۶]

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۷۱ از ۳۸۸

-www.columbia.edu, entry Neoclassical Economics.

[←۱۷]

- نقل به مضمون از:

E. Roy Weintraub. (۲۰۰۷). Neoclassical Economics. The Concise Encyclopedia Of Economics. from http://www.econlib.org/library/Enc۱/NeoclassicalEconomics.html

[←۱۸]

-William Stanley Jevons (۱۸۳۵-۱۸۸۲)

[←۱۹]

-Carl Menger (۱۸۴۰-۱۹۲۱)

[←۲۰]

-Marie-Esprit-Léon Walras (۱۸۳۴-۱۹۱۰)

[←۲۱]

-Hermann Heinrich Gossen (۱۸۱۰-۱۸۵۸)

[←۲۲]

-Claude Henri de Rouvroy, comte de Saint-Simon (۱۷۶۰-۱۸۲۵)

[←۲۳]

-Pierre-Joseph Proudhon (۱۸۰۹-۱۸۶۵)

[←۲۴]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-Jean-Jacques Rousseau (۱۷۱۲-۱۷۷۸)

[←۲۵]

-Historical materialism

[←۲۶]

-The Poverty of Philosophy

[←۲۷]

-The Philosophy of Poverty, or The Philosophy of Misery

[←۲۸]

-The Communist Manifesto (officially Manifesto of the Communist Party)

[←۲۹]

-axiom (postulate)

[←۳۰]

-The Revolutions of ۱۸۴۸, or Spring of Nations

[←۳۱]

-The Paris Commune, or La Commune de Paris (IPA)

[←۳۲]

-International Working Men's Association (First International)

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۷۱ از ۳۸۸

[←۳۳]
- نقل به مضمون از:
K. Marx, The Civil War in France, Foreign Languages Press, Peking, ۱۹۶۶, pp. ۳۵-۶.
[←۳۴]
- Marxian socialism
[←۳۵]
- Proudhonian socialism
[←۳۶]
- Blanqui's radicalism
[←۳۷]
- Bakunin's social anarchism
[←۳۸]
- Eugen Böhm Ritter von Bawerk (۱۸۵۱-۱۹۱۴)
اقتصاددان اتریشی و از پایه‌گذاران مکتب اتریش در اقتصاد. بوهم باورک از پیگیرترین و جدی‌ترین منتقدان مارکسیسم به شمار می‌رود و در کتاب «پایان نظام مارکسی» (۱۸۹۴) نظریه ارزش مارکس را نقد می‌کند. هیلفردینگ در کتاب «نقد بوهم باورک به مارکس» (احتمالا ۱۹۰۴) به نقدهای وی پاسخ داده است. این دو کتاب در یک مجلد و با مقدمه پل سوئیزی در دهه ۱۹۴۰ در آمریکا منتشر شد. املای نام بوهم‌باورک در متون فارسی، به صورت «اویگن» هم نوشته شده است.
[←۳۹]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

- total value
[←۴۰]
- نقل به مضمون از:
Böhm-Bawerk, Eugen von; Hilferding, Rudolf (۱۹۸۴). Sweezy, Paul M., ed. Karl Marx and the Close of His System & Böhm-Bawerk's Criticism of Marx. New York: Augustus M. Kelley. Pp.۶۴-۱۱۸.
[←۴۱]
- Karl Marx and the close of his system
[←۴۲]
- Karl Johann Kautsky (۱۸۵۴-۱۹۳۸)
[←۴۳]
- Marx-Engels, Selected Correspondence (۱۹۳۵), p. ۵۱۸.
شکل دقیق و کامل جملات انگلس چنین است: «اینکه فلان کس، و دقیقا همان کس در زمانی خاص در کشوری خاص ظهور می‌کند، تصادف محض است. اما اگر همین شخص از آنجا خارج شود، تقاضا برای جانشینی او هست، و این جانشین یافت خواهد شد؛ چنین کسی- خوب یا بد- در درازمدت پیدا خواهد شد.»
[←۴۴]
- Actually existing capitalism, or really existing capitalism
[←۴۵]
- Otto Bauer (۱۸۸۱-۱۹۳۸)

۳۷۱ از ۳۸۸

[←۴۶]

- Bauer, O. ۱۹۰۹-۱۹۱۰. 'Das Finanzkapital', Der Kampf ۳, pp. ۳۹۱-۲.

[←۴۷]

- Kautsky, K. ۱۹۱۰-۱۹۱۱. 'Finanzkapital und Krisen', Die Neue Zeit ۹, pp. ۷۶۴, ۷۷۰-۱, ۸۸۳.

[←۴۸]

- یکی از بررسی‌های دقیق و جدید در این زمینه:

Nelson, A. ۱۹۹۹. Marx's Concept of Money: the God of Commodities. London: Routledge.

[←۴۹]

- Enterprise

[←۵۰]

- corporate

[←۵۱]

- Nikolai Ivanovich Bukharin (۱۸۸۸ -۱۹۳۸)

سیاستمدار و انقلابی روس و از رهبران انقلاب روسیه. پس از انقلاب سوسیالیستی روسیه سردبیر روزنامه پراودا شد و چندی بعد به دبیر کلی کمیته اجرایی کمینترن رسید. استالین را در حذف تروتسکی، زینویف و کامنوف از صحنه سیاسی شوروی یاری کرد، اما خودش نیز در جریان تصفیه خونین سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸ به خیانت و تلاش برای سرنگونی رژیم متهم و اعدام شد.

[←۵۲]

- Imperialism and World Economy

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

[←۵۳]

- Vladimir Ilyich Ulyanov, Lenin (۱۸۷۰ -۱۹۲۴)

[←۵۴]

- Imperialism, the Highest Stage of Capitalism

[←۵۵]

- Russian encyclopedia Granat

[←۵۶]

- Lenin, Karl Marx: A Brief Biographical Sketch With an Exposition of Marxism; Bibliography, first published in ۱۹۱۵ in the Granat Encyclopaedia, Seventh Edition, Vol.۲۸, in Lenin, Collected Works, Moscow: Progress Publishers, ۱۹۷۴, Vol.۲۱, pp.۴۳-۹۱.from: https://www.marxists.org/archive.

[←۵۷]

- Paul Marlor Sweezy (۱۹۱۰ -۲۰۰۴)

البته پل سوئیزی در کنار اقتباس‌های آشکارش از «سرمایه مالی»، و از جمله در کتاب «سرمایه انحصاری» (Monopoly Capital)، از منتقدان جدی این کتاب هم بود. نقد اصلی سوئیزی این بود که هیلفردینگ در باب چیرگی بانک‌ها بر همه ارکان اقتصادی، مبالغه کرده است. برای مطالعه بیشتر، بنگرید به:

Sweezy, Paul M. [۱۹۴۲] ۱۹۷۰. The Theory of Capitalist Development: Principles of Marxian Political Economy. New York: Modern Reader. p. ۲۶۸

نقدی را که سوئیزی بر سرمایه مالی آغاز کرد، هم‌فکران و پیروان نئومارکسیست او در مجله «مانتلی ریویو» (Monthly Review) ادامه می‌دهند. برای نمونه به شماره‌های ۷ دسامبر ۲۰۰۶ و ۷ دسامبر ۲۰۱۱ این مجله مراجعه کنید.

[←۵۸]

- Paul Alexander Baran(۱۹۰۹-۱۹۶۴)

[←۵۹]

- Henry(Harry) Samuel Magdoff(۱۹۱۳-۲۰۰۶)

[←۶۰]

- Larry Randall Wray(۱۹۵۳-)

[←۶۱]

- money manager capitalism

[←۶۲]

- Wray, L. R. ۲۰۰۹. 'The rise and fall of money manager capitalism: a Minskian approach', Cambridge Journal of Economics ۳۳(۴), July, pp. ۸۰۷-۲۸.

[←۶۳]

- latest phase of capitalist development

این عبارت در برخی ترجمه‌های فارسی به صورت «آخرین مرحله تحول سرمایه‌داری» آمده است. حال آنکه شکل دقیق و صحیحِ آن همان است که اینجا آمده است. اهمیت این عبارت در ادبیات مارکسیستی، و نتایج متفاوتی که می‌تواند در پی داشته باشد، در مقدمه چاپ فارسی بررسی شده است.

[←۶۴]

- Sir William Petty(۱۶۲۳-۱۶۸۷)

فیلسوف، اقتصاددان، آماردان و سیاستمدار انگلیسی. وی در زمره نخستین کسانی است که بذرهای «اقتصاد سیاسی» را کاشتند و این نوع نگاه به اقتصاد را ترویج کردند. آن چیزی که پتی را برای هیلفردینگ قابل توجه کرده، برداشت ارسطویی وی از اقتصاد (تاکید بر نقش کار و زمین، و تاکید بر عنصر برابریِ مقادیر اشیاء مورد معامله) است که مارکس برای تبیین نظریه ارزش خود از آن بهره فراوان برده است.

[←۶۵]

- Cartels and Trusts

مولف در سراسر کتاب، درباره مفاهیم و کارکردهای کارتل و تراست، بحث می‌کند و جنبه‌های گوناگون آنها را توضیح می‌دهد.

[←۶۶]

-George Friedrich Knapp (۱۸۴۲-۱۹۲۶)

اقتصاددان آلمانی و مبدع نظریه پولی چارتالیسم یا نظریه‌ای که ارزش پول را «وضعی» و محصول اراده دولت می‌داند نه نمایندگی ارزش واقعیِ نهفته در کالاها.

[←۶۷]

-capital market

[←۶۸]

-commodity market

[←۶۹]

-money capital

[←۷۰]

-Commercial Capital

[←۷۱]

-bourgeois society

[←۷۲]

-teleology

[←۷۳]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-Max Adler (۱۸۷۳-۱۹۳۷)

حقوقدان، سیاستمدار و فیلسوف اجتماعیِ اتریشی که آراء فلسفی و سیاسی‌اش تاثیر زیادی بر شکل‌گیری مکتب مارکسیسم اتریشی گذاشت.

[←۷۴]

-[Marx-Studien]or, Marx Studies

مطالعات مارکس‌شناسی، به فعالیت‌های پژوهشی ماکس آدلر، اوتو باوئر و رودولف هیلفردینگ گفته می‌شود که سال ۱۹۰۴ آغاز شد و تا سال ۱۹۲۳ ادامه یافت. نتیجه این پژوهش‌ها در قالب کتاب‌هایی منتشر شده است. «سرمایه مالی» جلد سوم همین مجموعه است.

[←۷۵]

-intra et extra muros

[←۷۶]

-John Fullarton, (۱۷۸۰ احتمالا - ۱۸۴۹)

نویسنده و طبیب اسکاتلندی و پژوهشگر مسائل پولی که قانون‌گذاران انگلستان هنگام تدوین قانون بانکداری ۱۸۴۴ از نوشته‌هایش تاثیر گرفتند.

[←۷۷]

-self-sufficient Patriarchal family

[←۷۸]

-pater familias

[←۷۹]

-natural social necessity

[←۸۰]

-Socially necessary labour

[←۸۱]

-good

[←۸۲]

-commodity

[←۸۳]

-Odysseus

اودیسئوس، اودیسه یا اولیس (در تلفظ رومی)، شاه افسانه‌ای یونان و قهرمان منظومه اودیسه نوشته هومر.

[←۸۴]

-Polyphemus

غول اسطوره‌ای یونان که به روایت هومر در منظومه اودیسه، اودیسه را زندانی کرد و قصد خوردن او را داشت اما اودیسه را نجات دادند. هنگامی که پولی‌فموس در خواب بود، اودیسه، یک چشمش را با فرو کردن کنده نیم‌سوز در آن کور می‌کند.

[←۸۵]

-Circe

الهه یونانی و دختر هلیوس خدای خورشید (و به روایتی دختر الهه‌ای دیگر به نام هکیت که الهه جادوگری بود). سیرکه با دانش فراوانش درباره خاصیت دارویی گیاهان، می‌توانست دشمنانش را به حیوان تبدیل کند. سیرکه، اودیسه و یارانش را با جادوگری به صورت خوک درآورد اما بعد نجات یافتند.

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

[←۸۶]

-Prices of production

[←۸۷]

-Johann Karl Rodbertus (۱۸۰۵-۱۸۷۵)

اقتصاددان سوسیالیست آلمانی و از معاصران کارل مارکس و فردریش انگلس. ردبرتوس طرفدار ایجاد تدریجی سوسیالیسم از طریق حمایت از سوسیالیسم دولتی پروس بود که مارکس و انگلس با آن مخالف بودند.

[←۸۸]

-Max Stirner, or Johann Kaspar Schmidt (۱۸۰۶-۱۸۵۶)

ماکس اشتیرنر (استیرنر)، همراه با برونو باوئر، کارل مارکس و فردریش انگلس، از فیلسوفان حلقه «هگلی‌های جوان» بود. انگلس ابتدا از اشتیرنر ستایش می‌کرد، اما پس از رویگردانی مارکس (و انگلس) از فلسفه فوئرباخی و ارائه ماتریالیسم تاریخی، هر دو منتقد اشتیرنر شدند. بخش عمده‌ای از کتاب ایدئولوژی آلمانی به نقد اشتیرنر، از جمله تبیین‌های غیرتاریخی‌اش و نادیده انگاشتن نسبت انسان و خلاقیت‌هایش با شیوه تولیدی که محیط اوست، اختصاص دارد. مارکس و انگلس، گاهی از اشتیرنر با لقب «سانچو» نام پیشکار دون کیشوت و گاهی نیز «ماکس مقدس» یاد می‌کردند.

[←۸۹]

-Ernst Waldfried Josef Wenzel Mach (۱۸۳۸-۱۹۱۶)

فیزیکدان و فیلسوف اتریشی که تحقیقات فلسفی‌اش بر پوزیتیویسم منطقی و پراگماتیسم آمریکایی اثر گذاشت و پژوهش‌هایش در فیزیک راه نظریه نسبیت انیشتین را هموار کرد.

[←۹۰]

-ego

[←۹۱]

-suppression (Aufhebung)

واژه **Aufhebung** یا **Aufheben** یکی از پرابهام‌ترین واژه‌های آلمانی است و مترجم انگلیسی هم واژه نسبتا مبهم **suppression** را معادل آن گذاشته است. این واژه آلمانی در اصل به معنای «برداشتن چیزی از روی زمین» و نیز به معنای تعلیق و در گذراندن است، اما هگل از آن برای تبیین رابطه نفی تز توسط آنتی‌تز یا کنده شدن چیزی از مکانت قبلی‌اش و استقرار در وضع نامتعین دیگر، استفاده کرده و هیلفردینگ آن را در همین معنای اخیر به کار برده است. واژه انگلیسی **suppression** هم علاوه بر معانی متداولش یعنی «ستم» و «سرکوب» در معنای «بی‌اعتنایی و کنار نهادن عمدی کسی یا چیزی» نیز به کار رفته است و با معادل آلمانی‌اش قرابت دارد.
هیلفردینگ با استفاده از این واژه فلسفی می‌خواهد پول را به عنوان تجسم تولید کالایی به مثابه شیوه‌ای که نتیجه‌اش «جدا شدن» کارگران از محصول کارشان و از خود بیگانه شدن آنهاست، برجسته کند.

[←۹۲]

-Hamburg Giro Bank

[←۹۳]

-book money

منظور از پول دفتری یا تحریری، مطالبات اشخاص حقیقی و حقوقی از مؤسسات بانکی است. ذی‌نفعانِ این مطالبات با صدور چک و یا حواله می‌توانند از آنها به عنوان پول استفاده کنند. به این نوع مطالبات در اصطلاح بانکی سپرده‌های حساب جاری گویند. علت به حساب آوردن این نوع مطالبات در بخش پولی این است که اشخاص حقیقی و حقوقی در صورت داشتن این مطالبات از بانک‌ها می‌توانند دقیقاً مانند پول نقد از آن استفاده کنند. بدین طریق که دارندگان حساب جاری در صورت نیاز به پول یا شخصا از حساب خود در هر زمان دلخواه برداشت می‌کنند و از این طریق به پول نقد دست می‌یابند و یا با صدور چک مستقیما به خرید کالاها و خدمات یا پرداخت بدهی خود اقدام می‌کنند.

[←۹۴]

-moneytoken

[←۹۵]

-monetarytheorists

[←۹۶]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-Wilhelm Hector Richard Leberecht Lexis (۱۸۳۷-۱۹۱۴)

آماردان و اقتصاددان برجسته آلمانی و بنیان‌گذار مطالعات بین‌رشته‌ای صنعت بیمه.

[←۹۷]

-johann friedrich eusebius lotz (۱۷۷۱-۱۸۳۸)

اقتصاددان و حقوقدان آلمانی. اقتصاددانانِ پیش از لاتس تاکیدشان بر وضع قواعدی در باب حداقل دستمزد بود، اما وی نظریه حداکثر دستمزد و چارچوب‌های آن را تدوین کرد و اقتصاددانان بعدی به او تاسی کردند.

[←۹۸]

-Guilder [or, gulden]

واحد پولی بود که از قرن ۱۵ در برخی مناطق اروپا از جمله مناطقی که بعدها، کشورهای آلمان، اتریش-مجارستان و هلند در آنها تشکیل شدند، رواج داشت و در مناطقی تا زمان ایجاد پول واحد اروپا (یورو) در گردش بود.

[←۹۹]

- منظور زمان نگارش کتاب (۱۹۰۹ میلادی) است.

[←۱۰۰]

-kreuzer

[←۱۰۱]

-Austro-Hungarian

[←۱۰۲]

-Alexander Spitzmüller (۱۸۶۲-۱۹۵۳)

اشپیتس‌مولر کارشناس برجسته امور مالی بود که در امپراتوری اتریش-مجارستان سمت‌هایی مانند وزارت تجارت و وزارت مالیه (دو وزارتخانه در دو مقطع) ریاست بانک اتریش-مجارستان و ریاست بانک اعتباری اتریش-مجارستان را بر عهده داشت. وی را آخرین بازمانده آن امپراتوری هم می‌نامند.

[←۱۰۳]

-Carl Menger (۱۸۴۰-۱۹۲۱)

اقتصاددان اتریشی لهستانی‌تبار و پایه‌گذار مکتب اقتصادی اتریش. منگر با بازخوانی مارژینالیسم یا نظریه مطلوبیت نهایی، نظریه ارزش آدام اسمیت و دیوید ریکاردو را که مبتنی بر هزینه تولید بود نقد کرد و با طرح «نظریه ذهنی ارزش»، موجب تحولی چشمگیر در نظریه‌پردازی اقتصادی شد.

[←۱۰۴]

-Customs Union

وقتی گروهی از کشورها با برداشتن یا کاهش چشمگیر تعرفه‌ها و تشریفات گمرکی از سر راه تجارت بین خود، این گونه محدودیت‌ها را درباره کشورهای دیگر تشدید می‌کنند، این شکل همکاری‌شان، اتحادیه گمرکی خوانده می‌شود.

[←۱۰۵]

-Karl Theodor Helfferich (۱۸۷۲-۱۹۲۴)

سیاستمدار و اقتصاددان برجسته آلمانی و عضو موثر حزب ملی آلمان در نیمه اول قرن بیستم. هلفریش چند کتاب مهم اقتصادی و مالی نوشت که مهم‌ترین آنها کتاب «پول» بود که در ۱۹۰۳ نوشته شد. ارجاعات هیلفردینگ به هلفریش، عمدتا به همین کتاب اوست.

[←۱۰۶]

-Thomas Tooke (۱۷۷۴-۱۸۵۸)

اقتصاددان انگلیسی که به خاطر نوشته‌هایش درباره تاریخ پول و آمار اقتصادی، شهرت دارد.

[←۱۰۷]

-quantity theory of money

[←۱۰۸]

-socially necessary value in circulation

[←۱۰۹]

-metallistic

[←۱۱۰]

-Carl Linnaeus, or Carl von Linné (۲۳ May ۱۷۰۷-۱۰ January ۱۷۷۸)

گیاه‌شناس و جانورشناس سوئدی که در ایران با نام لینه شناخته می‌شود. نام یونانی لینائوس، عنوانی بود که این دانشمند برای خودش برگزیده بود و آن را خوش‌تر می‌داشت.

[←۱۱۱]

-Charles Robert Darwin (۱۸۰۹-۱۸۸۲)

طبیعی‌دان و زمین‌شناس انگلیسی، که به خاطر نظریه تکامل یا منشاء انواع، شهرت دارد.

[←۱۱۲]

- Law's bank [or, Banque de France]

منظور «جنرال بانک» یا «بانک فرانسه» است که «جان لا» اقتصاددان اسکاتلندی در سال ۱۷۱۶ با اذن دوک اورلئان در پاریس تاسیس کرد. این بانک با وجود آنکه سه چهارم سرمایه‌اش دولتی بود، بانک خصوصی شمرده می‌شد. بانک جان لا اجازه انتشار اسکناس داشت و آن را سرچشمه بانک مرکزی امروزی فرانسه می‌دانند. چندی پس از تشکیل این بانک، حباب مالی شدیدی در فرانسه ایجاد شد و اوضاع اقتصادی را پریشان کرد و تقصیر این اتفاقات به گردن بانک جان لا افتاد.

[←۱۱۳]

- French assignats

پس از انقلاب فرانسه و در خلال جنگ‌های انقلابی، دولت دچار ورشکستگی مالی شد و راه چاره را در مصادره اموال کلیسا و وارد کردن آن به اقتصاد دید. دارایی‌های کلیسا تقویم پولی شد و حواله‌هایی که معرف ارزش این دارایی‌ها بود صادر شد. این اسکناس‌های حواله‌ای پول نبود اما کارکردش در برابر اموال مصادره شده همانند پول بود.

[←۱۱۴]

- David Ricardo (۱۷۷۲-۱۸۲۳)

اقتصاددان و فیلسوف اقتصادی انگلیسی که (به همراه توماس مالتوس، آدام اسمیت و جیمز میل)، از سلسله جنبانان اقتصاد بازار در دوران جدید به‌شمار می‌رود. کارل مارکس همه آنان را «کلاسیک»ها نامید. مارکس در تدوین نظریه ارزش خود از آراء ریکاردو و اسمیت بهره برد.

[←۱۱۵]

- منظور از نظام ضرب آزاد سکه، ترتیباتی قانونی است که مقرر می‌دارد هر کس فلزات گران‌بهایی مانند نقره و طلا در اختیار دارد، مجاز است به ضرابخانه‌های دولتی مراجعه کند و طلا یا نقره خود را به سکه رایج تبدیل کند. دولت موظف است بر اساس قانون، این کار را در قبال دریافت اجرت یا بدون اخذ اجرت (مطابق تکلیف قانونی) انجام دهد. بانک‌های آمریکا در قرن نوزدهم چنین کاری می کردند. نقطه مقابل این وضع نظام تعلیق یا تعطیل ضرب سکه است که مطابق آن دولت بر اساس استانداردهایی مانند سیستم پایه طلا و یا پشتوانه اعتباری دولت، خودش سکه ضرب می کند (همانند چاپ اسکناس) و به جریان می‌اندازد.

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

[←۱۱۶]

- contra, or at least praeter legem

[←۱۱۷]

- Peel Act

[←۱۱۸]

- منظور بحران مالی آمریکا در سال ۱۹۰۷ است که از نیمه تا آخر اکتبر آن سال، ارزش سهام را ۵۰ درصد کاهش داد.

[←۱۱۹]

- Peter Schlemihl

پیتر اشلمیل قهرمان داستانی به همین نام است. این داستان را «آلبرت فون شامیسو» نویسنده و شاعر آلمانی (۱۷۸۱-۱۸۳۸) هنگام تبعید در فرانسه نوشت. اشلمیل، سایه خود را به ازای کیفی جادویی به شیطان فروخت و موجبات بدبختی خود را فراهم آورد.

[←۱۲۰]

- James Wilson (۳ June ۱۸۰۵ - ۱۱ August ۱۸۶۰)

اقتصاددان، سیاستمدار و روزنامه‌نگار اسکاتلندی و بنیان‌گذار مجله معروف اکونومیست در سال ۱۸۴۳

[←۱۲۱]

- faux frais

[←۱۲۲]

- Handwörterbuch der Staatswissenschafte (Handbook of Political Sciences)

[۱۲۳←]

-Sir John Lubbock, ۴th Baronet, ۱st Baron Avebury(۱۸۳۴-۱۹۱۳)

سیاستمدار و بانکدار انگلیسی که در ۱۸۹۱ رئیس کمیته پارلمانی تدوین سیستم جدید ضرب سکه شد. در تاریخ انگلستان، علاوه بر این جان لوباک، دست‌کم شش جان لوباک دیگر هم بوده‌اند (از ۱۷۴۴-۱۹۷۱) که سه تن از آنها پیشینه بانکداری دارند.

[۱۲۴←]

-Aristophanes(c.۴۴۶-c.۳۸۶ BC)

نمایشنامه‌نویس و طنزپرداز یونان باستان که در آثارش سیاستمداران را هجو می‌کرد. وی را پدر کمدی‌نویسی و شهسوار کمدی عهد باستان نامیده‌اند.

[۱۲۵←]

-seignorage

[۱۲۶←]

-sovereigns

[۱۲۷←]

-metallists

[۱۲۸←]

- اشاره دارد به داستان تورات و کشته شدن جالوت به دست داوود پادشاه بنی اسرائیل

[۱۲۹←]

-promissory note

[۱۳۰←]

-On revient toujours a ses premiers amours!

عبارتی فرانسوی که در متن یکی از نوشته‌های دی اچ لورنس نمایشنامه‌نویس و شاعر انگلیسی آمده است.

[۱۳۱←]

-virements

[۱۳۲←]

-faux frais

[۱۳۳←]

-terminus medius

[۱۳۴←]

-horror vacui

[۱۳۵←]

-German Reichsbank

[۱۳۶←]

-variable capital

[←۱۳۷]

-constant capital

[←۱۳۸]

-valorization

[←۱۳۹]

-higher organic composition

در ادبیات اقتصادی مارکسیسم، به عدد حاصل از تقسیم حجم سرمایه ثابت(c) به حجم سرمایه متغیر(v) ترکیب انداموار (occ) گفته می‌شود. هر چه حجم سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر بیشتر شود عدد ترکیب انداموار بزرگ‌تر می‌شود و به علت کاهش «کار زنده» و افزایش «کار مرده»، روند نرخ سود نزولی می‌شود و به بحران در نظام تولید سرمایه‌داری می‌انجامد. در متون فارسی برای این ترکیب انگلیسی معادل‌های ترکیب ارگانیک و ترکیب آلی هم به‌کار رفته است. در ادبیات کاپیتالیستی به جای این اصطلاح از تعابیر سرمایه‌بر(معادل سرمایه ثابت) و کاربر(معادل سرمایه متغیر) استفاده می‌شود. ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که در زبان فارسی برای واژه انگلیسی **combination** هم نوعا از معادل «ترکیب» استفاده می‌شود که در این مورد، بحث نسبت‌ها در میان نیست و صرفا جمع عددی و مقداری مورد نظر است. در این کتاب هم از واژه «ترکیب» در هر دو مورد استفاده شده است؛ اما فضای بحث روشن است و خود جملات نشان می‌دهند که منظور، کدامیک از این معانی است.

[←۱۴۰]

-Fixed capital

در اقتصاد سیاسی مارکسیستی، دو اصطلاح مجزا وجود دارد که در متون فارسی هر دو به «سرمایه ثابت» ترجمه می‌شوند. اصطلاح اول **constant capital** است که سه بخش دارد: ۱- تاسیسات زیربنایی یعنی زمین و ساختمان و ماشین‌آلات، ۲- مواد اولیه، ۳- هزینه‌های تصادفی. بخش اول سرمایه ثابت را در زبان انگلیسی **fixed capital** می‌نامند، بخش‌های دوم و سوم نیز مجموعا سرمایه در گردش است.اما همین اصطلاح هم در فارسی به سرمایه ثابت ترجمه شده است، در حالی که چنانکه مشخص است، نسبت آن به سرمایه ثابت اعم و اخص است. بنابراین اصطلاح سرمایه پایا برای آن مناسب‌تر به نظر می‌رسد. هیلفردینگ در فصول آتی این

سرمایه‌ها را به تفصیل توضیح می‌دهد.

[←۱۴۱]

-rate of turnover

این اصطلاح در متون فارسی به «نرخ گردش»، «نرخ واگرد»، «نسبت برگشت»، «نسبت استرداد» و چند نمونه مشابه دیگر هم ترجمه شده‌است.

[←۱۴۲]

-ceteris paribus

[←۱۴۳]

-Rudolf Meyer

[←۱۴۴]

-commodity note

[←۱۴۵]

-Friedrich Engels (۱۸۲۰-۱۸۹۵)

[←۱۴۶]

-labour money [or, Labour vouchers]

مبحث «کار-پول» از مباحث بسیار مهم و درعین حال پرمناقشه کارل مارکس است. مارکس این موضوع را در «نقد برنامه گوتا» (برنامه‌ای که در کنگره سوسیال-دموکرات‌ها در شهر گوتا ارائه شده بود) و ذیل مفهوم جامعه کمونیستی توضیح می‌دهد. پیش از نگارش نقد برنامه گوتا، روال این بود که نظریه‌پردازان سوسیالیست، در قالب برنامه‌ای جامع، جامعه آرمانی خود را توصیف و حتی مختصات آن را به صورت مهندسی‌شده تعیین می‌کردند.

اما مارکس در نقد برنامه گوتا توضیح می‌دهد که جامعه کمونیستی خلق‌الساعه نیست، بلکه طی دو مرحله تشکیل می‌شود: در مرحله اول دولت سرمایه‌داران سرنگون می‌شود اما جای آن را کمونیسم کامل نمی‌گیرد، بلکه ابتدا حکومت انتقالی دیکتاتوری پرولتاریا تشکیل می‌شود. در این مرحله رابطه «کار-پول»، یا به تعبیر دقیق‌تر، دریافت اشکالی از حواله یا کوپن در قبال کار، برقرار می‌شود که مطابق آن «هرکس متناسب با ساعات کارش، [کوپن یا حواله دریافت، و با پرداخت آن، کالا] مصرف می‌کند.» و در مرحله دوم که کمونیسم کامل شکل می‌گیرد «هر کس به اندازه توانش کار می‌کند و به اندازه نیازش مصرف.» در این مرحله، پول به عنوان نماینده ارزش استثماری، رخت برمی‌بندد. نقل به مضمون از:

Karl Marx, "Critique of the Gotha Programme," in Later Political Writings (Cambridge: Cambridge UP, ۲۰۱۰) p. ۲۲۲.

[←۱۴۷]

-Gray, Bray, et al

[←۱۴۸]

-Whitsuntide

جشنی است که مسیحیان انگلستان و ایرلند هفت هفته پس از عید پاک و به نشانه فرود روح‌القدس بر زمین برگزار می‌کنند.

[←۱۴۹]

-bills of exchange

هیلفردینگ در سراسر اثر خود واژه Wechsel [تقریبا معادل exchange در انگلیسی] را در مورد انواع ابزارهای اعتباری مختلف، که معمولا نام‌های متعددی در میان انگلیسی‌زبانان دارند، استفاده می‌کند. بنابراین من این مفهوم را مطابق با متن به شیوه‌های متفاوتی ترجمه کرده‌ام. [ویراستار انگلیسی.]

[←۱۵۰]

-capital (or investment) credit

[←۱۵۱]

-open credit accounts

[←۱۵۲]

-ratio of paid-up share capital

[←۱۵۳]

-London and County Bank

[←۱۵۴]

-cost price

[←۱۵۵]

-Arbitrage

خرید در یک محل و فروش سریع آن در محل دیگر و استفاده از تفاضل قیمت آن. فرق آربیتراژ با خرید و فروش معمولی، اهمیت زمان در معامله نوع اول است و آربیتراژکننده باید پیش از عمومی شدن قیمتِ جدید در بازار دست به کار شود.

[←۱۵۶]

-book-keeping transaction

[←۱۵۷]

-collateral

[←۱۵۸]

-Karl Diehl (۱۸۶۴-۱۹۴۳)

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

اقتصاددان آلمانی و از مروجان جامعه‌شناسی اقتصادی. دیل از معاصران ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی بود و وبر در برخی آثارش ضمن نقدهایی بر او از او ستایش هم می‌کند.

[←۱۵۹]

-Proposals for an Economical and Secure Currency

[←۱۶۰]

-Currency School عنوان کامل این مکتب، «مکتب پولی بریتانیا» (British Currency School) است که اشاره دارد به گروهی از اقتصاددانان بریتانیایی در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ که می‌گفتند علت اصلی تورم، انتشار اسکناس‌های بانک است و برای جلوگیری از گردش بی‌رویه پول، باید بانکداران را مکلف کرد تنها به ازای موجودی طلایشان، اسکناس منتشر کنند. این مکتب با تغییراتی در مفهوم پشتوانه پول و در قالب «نظریه پول‌گرایی» (monetarism) در قرن بیستم بازسازی شد. پول‌گرایان که مشهورترین آنها میلتون فریدمن بود، دولت را مسئول حجم و گردش پول می‌دانند و معتقدند بانک‌های مرکزی کشورها باید با تنظیم عرضه پول، مانع تورم‌زایی آن شوند.

[←۱۶۱]

-decried doctrine of the old Bank Directors of ۱۸۱۰

Decried در این عبارت معادل devalued است.

[←۱۶۲]

-good bills

لفظ خوب در مورد سفته و ایضاً برات، به معنای اطمینان بالا از نقدشوندگی آنهاست. از این رو واژه good را به نقدشونده هم می‌توان ترجمه کرد.

[←۱۶۳]

-Otto Jeidels (۱۸۸۲-۱۹۴۷)

[←۱۶۴]

-Die Verhaltnisse der deutschen Grossbanken zur Industrie

[←۱۶۵]

-Willi Prion(۱۸۷۹-۱۹۳۹)

اقتصاددان و کارشناس بانکی آلمانی

[←۱۶۶]

-giro

این ابزار بانکی که در فارسی با لفظ «جیرو» هم شناخته می‌شود، امروزه به چند طریق عمل می‌کند: ۱- پشت‌نویسی تضمین پرداخت.۲- ارسال وجه از حسابی در یک شعبه بانک به حسابی در شعبه دیگر همان بانک.۳- امضای ظهر اسناد، سفته، برات یا چک به درخواست طلبکار و توسط اشخاصی غیر از متعهد به منظور تضمین پرداخت سند بدهی.

[←۱۶۷]

-Aktionar

[←۱۶۸]

-Neusser Eisenwerke (previously Rudolf Daelen)

[←۱۶۹]

-loan price of money

این معادل به سیاق اصطلاحات «وجوه قابل استقراض، وجوه وام‌دادنی، سرمایه قابل وام دادن، پول قابل وام دادن» که همگی معادل **Loanable funds** هستند و در بازار سرمایه ایران رایجند، انتخاب شده است. به همین علت، به فراخور فضای متن، در بخش‌های بعدی کتاب گاهی از این معادل‌ها هم استفاده شده است.

[←۱۷۰]

-unsecured notes

[←۱۷۱]

-pari passu

[←۱۷۲]

-Joseph Alois Schumpeter (۱۸۸۳-۱۹۵۰)

اقتصاددان آمریکایی-اتریشی متولد چک. شومپیتر به دلایل گوناگون سیاسی و علمی یکی از پرآوازه‌ترین اقتصاددانان قرن بیستم به شمار می‌رود. وی با تحلیل تاریخ تحولات اقتصادی، ارائه تفسیر تازه از مفهوم دورهای تجاری، و ابداع اصطلاح «تخریب خلاق» جایگاه ویژه‌ای در اقتصاد یافته و اقتصاددانانِ اردوگاه‌های رقیب (سوسیالیست‌ها، کینزین‌ها، طرفداران مکتب اتریش، و حتی طرفداران مکتب شیکاگو و نظریه‌های پولی) همگی شومپیتر را محل رجوع به شمار می‌آورند. نام شومپیتر در متون فارسی معمولا با سه املای «جوزف»، «ژوزف» و «یوزف» نوشته می‌شود.

[←۱۷۳]

-Das Wesen und der Hauptinhalt der theoretischen Nationalōkonomie (The Nature and Essence of Economic Theory)

[←۱۷۴]

-Henry Mayers Hyndman(۱۸۴۲-۱۹۲۱)

نویسنده و سیاستمدار انگلیسی و بنیان‌گذار فدراسیون سوسیال دموکراسی و حزب سوسیالیست ملی در بریتانیا. هیندمن نخستین کسی بود که در سال ۱۸۸۱ با نوشتن کتاب پرفروش «انگلستان برای همه»(England for All) نام مارکس را در انگلستان بر سر زبان‌ها انداخت.

[←۱۷۵]

-Consols [or, Consolidated bonds]

اوراق قرضه تلفیقی یا اوراق قرضه دولتی، به اوراق قرضه واحدی گفته می‌شود که به جای دو یا چند اوراق قرضه منتشر می‌شود. این نوع اوراق بهادار از سال ۱۵۷۱ میلادی در انگلستان رایج شد.

[←۱۷۶]

-Gustav von Schmoller (۱۸۳۸-۱۹۱۷)

اقتصاددان آلمانی و از رهبران مکتب تاریخی آلمان. وی با بهره‌گیری از روش استقرا و تحلیل تجربه‌های تاریخی، به نقد مکتب اتریش و اقتصاد کلاسیک و روش قیاسی-گزاره‌ای این مکاتب پرداخت.

[←۱۷۷]

-Schmoller, Gustav: Grundriss der allgemeinen Volkswirtschaftslehre, vol. II, p. ۲۰۷

[←۱۷۸]

-Dr Alfred Schwoner, `Zinsfuss and Krisen im Lichte der Statistik', in the Berliner Tageblatt of ۲۶ and ۲۷ November ۱۹۰۷

[←۱۷۹]

-Bontoux crash

[←۱۸۰]

-Dual Monarchy

منظور از امپراتوری دوگانه وضع حاکمیتی امپراتوری اتریش پس از پیمان مصالحه ۱۸۶۷ است که به‌موجب آن، امپراتوری اتریش، به پاره دیگر امپراتوری یعنی مجارستان، اختیاراتی داد.

[←۱۸۱]

-Promoters' Profits

واژه **promoter** که محور بحث این فصل کتاب است و در بخش‌های بعدی هم مدام به کار می‌رود، معانی متفاوتی دارد که هنگام مطالعه این کتاب باید به آن توجه شود. این واژه در اصل به معنای «ارتقادهنده»، «به‌ساز» یا «پیش‌برنده کار» است. امروزه در بازارهای مالی به کسی «**promoter**» گفته می‌شود که با فروش سهام شرکت‌ها (به یکی از روش‌های عرضه اولیه یا فروش ثانویه) بر دارایی شرکت و در نتیجه سود آن می‌افزاید. از این حیث

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

«**promoter**» معادل دلال یا کارگزار بورس، یا حتی بازاریاب سهام شرکت است. اما هیلفردینگ این واژه را در معنای دیگری به کار می‌برد. منظور وی از «**promoter**»، صاحبان اولیه شرکت هستند که با فروش بخشی از سهام و افزایش دارایی شرکت، سود خود را افزایش داده‌اند. بر اساس تحلیل هیلفردینگ، چون نرخ سود حاصله شرکت بیش از نرخ سود سهامی است که به سهامداران داده می‌شود، این «**promoter**»ها یا «موسسان» علاوه بر سودی که از ناحیه کسب و کار خود می‌برند، در واقع از وامی که سهامداران جزء در اختیارشان می‌گذارند با نرخ سودی که کمتر از نرخ سود شرکت و نرخ بهره بازار است، برخوردار می‌شوند. از این بابت می‌توان گفت معنایی که هیلفردینگ بر واژه «**promoter**» بار کرده است، آن مفهوم تکنیکیِ معمول و حتی معادل موسس و بنیانگذار در معنای متداول امروزی هم نیست، بلکه لفظی انتقادی است که در باب سهامداران اولیه و اصلیِ شرکت به کار می‌رود، که دارایی دیگران را به سرمایه تبدیل می‌کنند و از عایداتش منتفع می‌شوند. این اصطلاح بسته به فضای متن گاهی به شکل جمع و گاه مفرد به کار رفته است.

[←۱۸۲]

-yield (profit)

[←۱۸۳]

-risk premium

[←۱۸۴]

-yield capitalized

[←۱۸۵]

-share capital [or, capital stock]

منظور از این اصطلاح که در متون فارسی به «سرمایه سهمی»، «سرمایه به صورت سهام»، «سهام سرمایه» و «سرمایه سهم‌دار» هم ترجمه شده، معادل ارزش اسمی بخشی از سرمایه شرکت‌هاست که در ازای دریافت پول، به سهامداران واگذار می‌شود. در ترجمه این کتاب، به فراخور فضای متن، از معادل‌های متفاوت استفاده شده است.

[←۱۸۶]

-interest-bearing capital

[←۱۸۷]

- prices of production

[←۱۸۸]

- enterprise

[←۱۸۹]

- corporation

[←۱۹۰]

- title to income

[←۱۹۱]

- claim upon profit

[←۱۹۲]

- Fictitious capital

سرمایه خیالی یا سرمایه موهوم، اصطلاحی است که کارل مارکس برای توصیف دارایی‌هایی مانند سهام و اوراق قرضه به کار می‌برد. اصطلاح مقابل آن «سرمایه واقعی» است به معنای سرمایه‌هایی که صرف خرید ابزار تولید و پرداخت دستمزد می‌شود. سرمایه پولی هم به اعتبار عینیت پول و قابلیت قبض و تملک آن، سرمایه واقعی به شمار می‌رود. اصطلاح سرمایه خیالی، از این پس در کتاب سرمایه مالی فراوان به کار می‌رود و اهمیت زیادی دارد.

[←۱۹۳]

- State bonds

[←۱۹۴]

- aliquot

[←۱۹۵]

- Interest-(or dividend-) bearing capital

[←۱۹۶]

- Indemnity

معنای رایج این واژه، غرامت و خسارت است، اما در اینجا مترادف واژه‌های compensation و remuneration و به معنای پاداش معمول مدیران بنگاه‌ها، گرفته شده است.

[←۱۹۷]

- sui generis

[←۱۹۸]

- equalization of the general rate of profit

[←۱۹۹]

- stock watering

[←۲۰۰]

- بنیانگذاران و موسسان در اینجا در واقع اشاره به یک گروه با دو شان حقوقی دارد. بنیانگذاران شرکت کسانی اند که ابتدا شرکت را ثبت کرده‌اند، آنگاه سهام آن را در بورس فروخته‌اند و از حیث وجه دوم کارشان، مجریان و سودآفرینان شکل سهامی شرکت به شمار می‌روند.

[←۲۰۱]

- Exponent

توان و قوه هم گفته می‌شود.

[۲۰۲→]

-debentures

[۲۰۳→]

-bank to 'promote'

[۲۰۴→]

- جمله‌ای که هیلفردینگ به کار برده این است: grist for its mill یعنی آسیابش را می‌گرداند، یا برای آسیابش گندم و امثال آن فراهم می‌آورد. اما منظور همان تامین نیاز شرکت است.

[۲۰۵→]

-labour-saving

[۲۰۶→]

-sui generis [or, "of its own kind/genus" / or, "unique in its characteristics"

[۲۰۷→]

-Erwin Steinitzer(۱۸۸۵-۱۹۵۸)

[۲۰۸→]

-Okonomische theorie der aktiengesellschaft

[۲۰۹→]

-tributaries

[۲۱۰→]

-Saccard

[←۲۱۱]

-L'Argent

«پول» یکی از داستان‌های مجموعه بیست‌تایی امیل زولا به نام «روگون ماکار» است. داستان روگون ماکار، درباره خانواده‌ای بورژوا به همین نام است. غالب این داستان‌ها و از جمله داستان «پول» درباره مناسبات اقتصادی و تاثیر پول بر روابط انسانی است. داستان پول با عنوان «پول و زندگی» با ترجمه علی اکبر معصوم‌بیگی توسط انتشارات نگاه به فارسی منتشر شده است.

[←۲۱۲]

-Van Borght(۱۸۶۱-۱۹۲۶)

[←۲۱۳]

-Handworterbuch der Staatswissenschaften

[←۲۱۴]

-Berliner Tageblatt

[←۲۱۵]

-equity

[←۲۱۶]

-Macrosty, Henry W. (۱۸۶۵-۱۹۴۱)

اقتصاددان انگلیسی که غالب تحقیقاتش مربوط به دگردیسی شرکت‌ها و شکل گیری تراست‌هاست. علاوه بر این تحقیقاتی نیز راجع به جنبش‌های سوسیالیستی، به‌ویژه فابین‌ها دارد.

[←۲۱۷]

-Berliner Elektrizitatswerken

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

[←۲۱۸]

-Allgemeine Elektrizitatsgesellschaft (A.E.G)

[←۲۱۹]

-Frankfurter Zeitung

[←۲۲۰]

-Gary Works

[←۲۲۱]

-Rock Island

[←۲۲۲]

-holding company

[←۲۲۳]

-Collateral Trust Bonds

[←۲۲۴]

-Dresdner Bank

[←۲۲۵]

-Felton und Guillaume

[←۲۲۶]

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۸۲ از ۳۸۸

-Durkopp

[←۲۲۷]

-Deutsche Bank

[←۲۲۸]

-Horder Bergwerke

[←۲۲۹]

-Gelsenkirchen

[←۲۳۰]

-Bayerische Hypothekenbank

[←۲۳۱]

-Bund der Landwirte [or, Agarian League]

تشکیلاتی بود که زمین‌داران و کشاورزان آلمانی در ۱۸۹۳ برای بر طرف کردن آثار بحران کشاورزی دهه ۱۸۹۰ و مقابله با تجارت آزاد تشکیل دادند.

[←۲۳۲]

-Prussian Poland [or, Prussian Partition]

منظور سرزمین‌های مشترک‌المنافع لهستان-لیتوانی است که اواخر قرن هجدهم، پادشاهی پروس آنها را ضمیمه خود کرد.

[←۲۳۳]

-Karl Furstenberg

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

[←۲۳۴]

-Berliner Handelsgesellschaft

[←۲۳۵]

-Eugen Gutmann

[←۲۳۶]

-J. P. Morgan & Company

[←۲۳۷]

-trust companies

به شرکت‌هایی گفته می‌شود که از طرف مشتریان سرمایه‌گذاری و فعالیت می‌کنند.

[←۲۳۸]

-Elektrische Licht-und Kraftanlagen Aktiengesellschaft [or, Electric Light and Power Plants Ltd.]

[←۲۳۹]

-Die deutschen Grossbanken und ihre Konzentration

[←۲۴۰]

-government bonds

[←۲۴۱]

-first-class bills

برات معتبر هم گفته می‌شود.

[←۲۴۲]

-titles to interest

[←۲۴۳]

- نمونه زیبای این تمثیل را در کلام جاودانه حافظ خطاب به آن «جلوه فروش» می خوانیم که: تو خانه می بینی و من خانه خدا می بینم.

[←۲۴۴]

- conditio sine qua non [or, 'without which it could not be' / or, 'indispensable action or condition']

[←۲۴۵]

- Les affaires, c'est bien simple, c'est l'argent des autres [Business? It's quite simple; it's other people's money] (La Question d'Argent, ۱۸۵۷)

جمله‌ای از الکساندر دوما(پسر) نویسنده فرانسوی قرن نوزدهم. این جمله در کتاب مسئله پول آمده است.

[←۲۴۶]

- coup stiff

[←۲۴۷]

- in the know

اصطلاح in the know به معنای «در روشنایی» یا «مطلع» در مقابلِ اصطلاح in the dark به معنای «در تاریکی»، یا «بی اطلاع» قرار دارد. در اینجا سفته‌بازانی که به‌علت اطلاعات زیاد، از چند و چون مناسبات درونی بازار سفته‌بازی خبر دارند، خودی و محرم اسرار به شمار می‌روند.

[←۲۴۸]

- Samuel Gurney (۱۷۸۶ -۱۸۵۶)

[←۲۴۹]

- Futures trading

معاملات آتی و معاملات سلف هم گفته می‌شود.

[←۲۵۰]

- Contango

منظور شکلی از معامله آتی است که خریدار ترجیح می‌دهد اوراق بهادار یا کالایی را بیش از قیمت آن بخرد اما پولش را در آینده بپردازد. چیزی مانند پیش خرید است با این تفاوت که قیمت پیش خرید، در زمان عقد قرارداد معلوم است اما در قراردادِ contango قیمت آتی معلوم نیست و قیمت بازار در موعد مورد توافق، هر آنچه باشد، خریدار متعهد می‌شود مقداری معین بیش از آن بپردازد. این نوع معامله را کسانی می‌کنند که از قیمت‌های آتی تحلیل روشنی دارند یا قدرت تاثیر گذاری بر شیء مورد معامله را در آینده دارند.

[←۲۵۱]

- call money

نوعی وام کوتاه‌مدت است که بانک‌ها(عمدتا بانک‌های تجاری) پرداخت می‌کنند و طبق ضوابط قرارداد، هر گاه بانک طلبش را مطالبه کند، بدهکار ملزم به تسویه است. اما در عمل طلبکار اخطار می‌دهد و برای بازپرداخت مهلت تعیین می‌کند.

[←۲۵۲]

- haute banque

منظور بانک تجاری بزرگی است که جمعی از سرمایه‌داران اروپایی در اواسط قرن نوزدهم در پاریس تاسیس کردند. از آنجا که در زبان فرانسوی آن زمان، برخلاف زبان انگلیسی، تفکیک دقیقی بین بانک‌های تجاری و خصوصی و موسسات تنزیل وجود نداشت، شاخص تقسیم‌بندی، ابعاد سرمایه بانک بود و چون این بانک را قدرتمندترین سرمایه‌داران آن زمان تاسیس کرده‌بودند به «بانک بزرگ» مشهور شد. برای مطالعه بیشتر در این باره بنگرید:

Nicolas Stoskopf: What is the parisian "haute banque" in the nineteenth century?. Journee d'etudes sur 'histoire de la haute banque, ۲۰۰۰, France.

[←۲۵۳]

-Tóros

این واژه اسپانیایی در اصل معادل گاو نر است اما وجه فعلی آن به معنای ستیزیدن و توفیدن و وجه وصفی‌اش به معنای ستیزنده و توفنده است.

[←۲۵۴]

-Phoenix

[←۲۵۵]

-German Steel Combine

[←۲۵۶]

-Company Tennessee Steel & Coal

[←۲۵۷]

-Steel Trust

[←۲۵۸]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-J. Pierpont Morgan

[←۲۵۹]

-E. H. Gary

[←۲۶۰]

-H. C. Frick

[←۲۶۱]

-Trust Company of America

[←۲۶۲]

-Lincoln Trust Company

[←۲۶۳]

-C. W. Morse Coastwise Steamship Co.

[←۲۶۴]

-Kōnig

[←۲۶۵]

-Berlin banking community

[←۲۶۶]

-trade

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۸۳ از ۳۸۸

[←۲۶۷]

-exchange trading

[←۲۶۸]

-Robinow

[←۲۶۹]

- اینجا هیلفردینگ می خواهد تفاوت سود به معنای «ارزش اضافی» را که محصول «سرمایه متغیر» یا «کار زنده» که همانا کار کارگر است، با «عایدی» که محصول «سرمایه ثابت» یا «کار مرده» که همانا سرمایه است، نشان دهد. سود تاجر مبتنی بر «کار مرده» است که «ارزش اضافی» آن را پیش تر سرمایه‌دار صنعتی قبضه کرده و اکنون ارزش حاصله را به پول تبدیل کرده و به بانک سپرده، و بانک آن را در شکل «سرمایه بهره‌آور» به تاجر وام داده است.

[←۲۷۰]

-progressive measure

[←۲۷۱]

-division over time

[←۲۷۲]

-Essen

[←۲۷۳]

-Düsseldorf

[←۲۷۴]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-Pfennig

سکه‌ای معادل یک صدم مارک آلمان که تا پیش از رواج یافتن یورو رایج بود.

[←۲۷۵]

-Mr Stern

[←۲۷۶]

-Zentrale für Spiritusverwertung [or, the Office for alcohol recovery]

[←۲۷۷]

-Untucht

[←۲۷۸]

-conditio sine qua non

[←۲۷۹]

-business-in-itself

[←۲۸۰]

-epistemologists

[←۲۸۱]

-Testimony[=confirmation, illustration, documentation]

واژه testimony که هیلفردینگ در اینجا و چند جای دیگر کتاب استفاده کرده، گاهی به معنای شهادت حقوقی آمده که عمدتا مربوط به ادای توضیحات در مجامع و کمیسیون‌های تخصصی است. اما در اینجا به معنای

۳۸۳ از ۳۸۸

برآورد با رویکرد تائیدآمیز است.

[←۲۸۲]

-Diskontogesellschaft

[←۲۸۳]

-Offermann

[←۲۸۴]

-Domme

[←۲۸۵]

-Landesberger

[←۲۸۶]

-Bremen

[←۲۸۷]

-Manufactory

معنای واژگانیِ مانوفاکتوری تولید کارخانه‌ای است؛ اما معنایی که مارکس از آن مراد می‌کند و هیلفردینگ هم به همان معنا به‌کار می‌برد، مجتمع شدن کارگران زیر سرمایه‌ای واحد است که از نظر دارنده‌اش بین ابزار تولید و کارگر، تفاوت جوهری وجود ندارد؛ بلکه هر دو عنصر یا عاملی هستند برای ایجاد سود.

[←۲۸۸]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-a pro tanto (proportional)

[←۲۸۹]

-individualize

[←۲۹۰]

-Isaac Péreire (۱۸۰۶ -۱۸۸۰)

متخصص امور مالی و از سوسیالیست‌های پیرو سن‌سیمون. اسحاق پریه همراه با برادرش (امیل) مجموعه‌ای از موسسات مالی و اعتباری و بانکی ایجاد کرد که از نهادهای مالی مهم اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به شمار می‌رفت.

[←۲۹۱]

-Morris Watnick [?-۱۹۴۸]

اقتصاددان مارکسیست و مترجم پاره‌ای از آثار مارکسیستی (از جمله همین کتاب سرمایه مالی) از آلمانی به انگلیسی.

[←۲۹۲]

-associated labour

معنای لغوی کلماتی که هیلفردینگ در اینجا از مارکس نقل کرده «کار متحد» است. اما در اصل آنچه مارکس در پی تبیین آن است و شکل بسط‌یافته‌اش **free, or associated labour** یا کار[گران] متحد و رها از قید سرمایه‌داری است، شیوه عملیِ عبور از سرمایه‌داری و تمایز قائل شدن میان آن با تلقی‌های آنارشیستی است. آنارشیست‌های معاصر مارکس و اخلاف آنها می‌گفتند به محض سرنگونی نظام سرمایه‌داری، پرولتاریا باید دولت را مضمحل و مالکیت را ملغی کند و جامعه آزاد ایجاد کند. مارکس برخلاف آنارشیست‌ها، معتقد بود بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه سوسیالیستی، دوران گذار یا میانجی ضروری است. مارکس در اینجا در واقع درباره همین دوران گذار و امکان‌های میانجی گرانه‌اش سخن می‌گوید. به پانویس صفحه ۱۲۶ راجع به «کار-پول» مراجعه کنید.

[←۲۹۳]

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۸۳ از ۳۸۸

-living labour

در ترمینولوژی مارکس، منظور از «کار زنده» یا سرمایه متغیر، فعالیت کارگر است که در مقابل «کار مرده» یا سرمایه ثابت به‌کار می‌رود.
[←۲۹۴]

-Lürmann

[←۲۹۵]

-Die Fortschritte im Hochofenbetrieb seit ۵۰ Jahren

[←۲۹۶]

-Silesia

منطقه‌ای در اروپای مرکزی که امروزه بخش بزرگی از آن جزو لهستان و پاره‌های کوچکترش جزو آلمان و جمهوری چک است.
[←۲۹۷]

-Hundredweight(cwts)

واحد وزن برخی کالاها در آمریکا و انگلستان و کانادا و چند کشور دیگر. در دستگاه اوزان انگلستان این واحد به هاندردویتِ بزرگ یا واحد شاهی مشهور است و معادل ۱۱۲ پوند یا ۵۰/۸ کیلوگرم است. در دستگاه اوزان آمریکا، هاندرویت کوچک نامیده می‌شود و معادل ۱۰۰پوند یا ۴۵/۳۶ کیلوگرم است. چنین وضعی درباره یکی از واحدهای وزنی ایران یعنی «من» هم وجود دارد. در پاره‌ای مناطق مرکزی ایران از جمله اصفهان و فارس هر «من» معادل ۶ کیلوگرم است و در برخی شهرهای استان فارس به آن «من شاه» یا «من شاهی» می‌گویند. در مناطقی از ایران، «من» معادل ۳ کیلوگرم است و به آن «من تبریز» می‌گویند.
[←۲۹۸]

-Prussian pounds(۴۶۷.۷۱۱ grams)

[←۲۹۹]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-living labour

در ترمینولوژی مارکس، منظور از «کار زنده» یا سرمایه متغیر، فعالیت کارگر است که در مقابل «کار مرده» یا سرمایه ثابت به‌کار می‌رود.
[←۲۹۴]

-Lürmann

[←۲۹۵]

-Die Fortschritte im Hochofenbetrieb seit ۵۰ Jahren

[←۲۹۶]

-Silesia

منطقه‌ای در اروپای مرکزی که امروزه بخش بزرگی از آن جزو لهستان و پاره‌های کوچکترش جزو آلمان و جمهوری چک است.
[←۲۹۷]

-Hundredweight(cwts)

واحد وزن برخی کالاها در آمریکا و انگلستان و کانادا و چند کشور دیگر. در دستگاه اوزان انگلستان این واحد به هاندردویتِ بزرگ یا واحد شاهی مشهور است و معادل ۱۱۲ پوند یا ۵۰/۸ کیلوگرم است. در دستگاه اوزان آمریکا، هاندرویت کوچک نامیده می‌شود و معادل ۱۰۰پوند یا ۴۵/۳۶ کیلوگرم است. چنین وضعی درباره یکی از واحدهای وزنی ایران یعنی «من» هم وجود دارد. در پاره‌ای مناطق مرکزی ایران از جمله اصفهان و فارس هر «من» معادل ۶ کیلوگرم است و در برخی شهرهای استان فارس به آن «من شاه» یا «من شاهی» می‌گویند. در مناطقی از ایران، «من» معادل ۳ کیلوگرم است و به آن «من تبریز» می‌گویند.
[←۲۹۸]

-Prussian pounds(۴۶۷.۷۱۱ grams)

[←۲۹۹]

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۸۴ از ۳۸۸

-Gewerkschaft Deutscher Kaiser (Thyssen)

[←۳۰۰]

-Ohio Steel Co. No.۳

[←۳۰۱]

-thaler

[←۳۰۲]

-Wedding

[←۳۰۳]

-Ruhr

[←۳۰۴]

-combination

[←۳۰۵]

-Concerns

مجتمع‌هایی که از ادغام دو یا چند شرکت تجاری، صنعتی یا مالی، یا آمیخته‌ای از این نوع فعالیت‌ها حول شرکت اصلی شکل می‌گیرد. امروزه به کنسرن‌ها، هلدینگ هم می‌گویند.

[←۳۰۶]

-depression

[←۳۰۷]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-processing industries

صنایع مرحله‌ای و صنایع آماینده هم گفته می‌شود و منظور صنایعی است که مواد اولیه را به کالاهای واسطه‌ای یا سرمایه‌ای تبدیل می‌کنند.

[←۳۰۸]

-Bessemer-Hematite

[←۳۰۹]

-Messabi-Bessemer

[←۳۱۰]

-non-Bessemer

[←۳۱۱]

-Hermann Levy

[←۳۱۲]

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۸۴ از ۳۸۸

-Cartel

به قول و قرارها و توافق‌هایی گفته می‌شود که بنگاه‌های بزرگ اقتصادی و مالی و صنعتی برای هماهنگ کردن قیمت‌ها و سد کردن راه رقیبان تازه بین خودشان می‌گذارند. کارتل از جهت نتیجه‌ای که بر بازار می‌گذارد، اتحاد طرف عرضه علیه طرف تقاضا یا مصرف کننده است.

[۳۱۳←]

-Consortium [or, Interessengemeinschaft]

[۳۱۴←]

-Merger [or, Fusion]

[۳۱۵←]

-Horizontally [or, homogeny]

[۳۱۶←]

-Vertically [or,kombiniert]

[۳۱۷←]

-homospheric

[۳۱۸←]

-heterospheric

[۳۱۹←]

-Rhenish-Westphalian Coal Syndicate

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

[۳۲۰←]

-Dortmund Oberberg

[۳۲۱←]

-Thomas Hobbes of Malmesbury (۱۵۸۸-۱۶۷۹)

فیلسوف انگلیسی که شهرتش به عنوان فیلسوف سیاسی بر دیگر وجوه علمی‌اش سایه انداخته است. مهم‌ترین کتابش لویتان (یا آنگونه که در ایران مصطلح شده لویاتان) است که آن را حسین بشیریه به فارسی ترجمه و نشر نی منتشر کرده است.

[۳۲۲←]

-active economic subjects

[۳۲۳←]

-Dr Wicker

[۳۲۴←]

-German chemical industry

[۳۲۵←]

-Deutsche Allgemeine Elektrizitätsgesellschaft

[۳۲۶←]

-American Westinghouse Co.

[۳۲۷←]

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۸۵ از ۳۸۸

-Syndicate

منظور از سندیکا در اینجا شکل سازمانی و تشکیلاتی اتحادیه سرمایه‌داران است. امروزه لفظ سندیکا بیشتر ناظر بر تشکیلات صنفی در برابر صاحبان صنایع است؛ اما همین سندیکاهای صنفی یا کارگری هم به لحاظ شکلی همانند سندیکاهای کارفرمایان هستند و تفاوت آنها فقط در هدف‌هاست. هیلفردینگ در فصول بعدی این موضوع را تشریح می کند.

[←۳۲۸]

-J. Grunzel

[←۳۲۹]

-cartel of conditions

[←۳۳۰]

-differential rent

[←۳۳۱]

-Schaaffhausen Bank

[←۳۳۲]

-Kirdorf

[←۳۳۳]

-Vowinkel

[←۳۳۴]

-Bellwinkel

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

[←۳۳۵]

-sinecure

[←۳۳۶]

-Heidmann

[←۳۳۷]

-Dr Rive

[←۳۳۸]

-City Councillor (Stadtrat)

[←۳۳۹]

-Dr Wachler

[←۳۴۰]

-Klöckner

[←۳۴۱]

-Mr Gerstein

[←۳۴۲]

-Secretary of the Hagen Chamber of Commerce

[←۳۴۳]

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۸۵ از ۳۸۸

-Fuchs

[←۳۴۴]

-Bochum

[←۳۴۵]

-Dortmunder Verein

[←۳۴۶]

-Kōnigshütte

[←۳۴۷]

-Laurahütte

[←۳۴۸]

-Danzig

[←۳۴۹]

-Federation of German Ironmongers

[←۳۵۰]

-Mainz

[←۳۵۱]

-doux commerce [or, the gentle trade]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

«تجارت شیرین» در ادبیات اقتصاددانان کلاسیک، اشاره دارد به معاملات منصفانه میان طرفینِ دادوستد. معامله‌گر در پی سود خود است، اما همین تمنای سود، سرنوشت دیگران را به‌عنوان کسانی که محمل درآمد او هستند، برایش مهم می‌کند. طرفین تجارت ناگزیرند در برابر مشتریان خود مراعات ادب و احترام را بکنند و مانع تباه شدن کامل منافع طرف مقابل شوند. مونتسکیو، اسمیت، هیوم، کندورسه و توماس پین به این موضوع بیش از دیگران توجه کرده‌اند. طبق تحلیل هیلفردینگ، انحصارات مالی، به اقتضای سرشت «نظام تولید کالایی» و «تضادهای درونی سرمایه‌داری» به این دوران تجارت شرافتمندانه و مبتنی بر رقابت پایان داده‌اند.

[←۳۵۲]

-Tempora mutantur!

[←۳۵۳]

- اشاره دارد به سقوط سهام در ایالات متحده در ۱۸۹۳و سرایت کردن آن به آلمان و دیگر کشورهای اروپایی. در پی این بحران در بازار سهام، کشورها گروه‌های تحقیق و تفحص تشکیل دادند و قوانین تازه‌ای برای مهار کردن سرمایه تصویب شد.

[←۳۵۴]

-alpha and omega

[←۳۵۵]

-Havemeyer hector

منظور خانواده سرمایه‌دار بزرگ قطب شکر است.

[←۳۵۶]

-Professor van der Borght

[←۳۵۷]

-Professor Cohn

[←۳۵۸]

-Mephistopheles

مفیستوفلس نام شخصیتی اهریمنی در اسطوره‌ها و ادبیات اروپاست که برخی نویسندگان در آثار خود آن را مطرح کرده‌اند، اما شهرتش عمدتا مربوط به منظومه آلمانی «فاوست» نوشته گوته است.

[←۳۵۹]

-Hecht, Pfeiffer & Co

[←۳۶۰]

-M. I. Emden & Sons

[←۳۶۱]

-Konfektionär

[←۳۶۲]

-Independent Cigar Stores Co.

[←۳۶۳]

-Tobacco Trust

[←۳۶۴]

-United Cigar Stores Co.

[←۳۶۵]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-Bohemian lignite

[←۳۶۶]

-J. Petschek

[←۳۶۷]

-E. J. Weinmann

[←۳۶۸]

-Aussig

[←۳۶۹]

-Brüx Mining Company

[←۳۷۰]

-Kreditanstalt

[←۳۷۱]

-Länderbank

[←۳۷۲]

-Anglo-Bank

[←۳۷۳]

-Zivnostenska bank

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

۳۸۵ از ۳۸۸

[←۳۷۴]

-Bankverein

[←۳۷۵]

-Deutsche Agrarkorrespondenz (No. ۸,۱۸۹۹)

[←۳۷۶]

-Bund der Landwirte

[←۳۷۷]

-lord of the manor

[←۳۷۸]

-Deutsche Vereinigte Schuhmaschinen-Gesellschaft (DVSG)

[←۳۷۹]

-François Quesnay (۱۶۹۴-۱۷۷۴)

اقتصاددان و طبیب فرانسوی که بر خلاف اقتصاددانان معاصر خود (به‌ویژه مرکانتیلیست‌ها)، می‌گفت فلزات گران‌بها منشا اصلی ثروت نیستند بلکه تولید (به‌ویژه تولید کشاورزی) است که ثروت‌افزایی می‌کند.

[←۳۸۰]

-Tableau économique (Economic Table)

نموداری است که کنه در سال ۱۷۵۸ ترسیم کرد و با آن سنگ بنای مکتب اقتصادی «فیزیوکرات» را گذاشت. کنه با این نمودار که جانمایه نظریات دیگروی است توضیح می‌دهد که تجارت و صنعت ثروت‌آفرین نیستند بلکه کشاورزی است که چنین قابلیتی دارد.

[←۳۸۱]

-(I) ۴,۰۰۰ C+۱,۰۰۰ V+۱,۰۰۰ S=۶,۰۰۰ means of production

[←۳۸۲]

-(II) ۲,۰۰۰ C+۵۰۰ V+۵۰۰ S=۳,۰۰۰ means of consumption

[۳۸۳←]

-(۵۰۰ V+۵۰۰ S)

[۳۸۴←]

-(۱,۰۰۰ V+۱,۰۰۰ S)

[۳۸۵←]

-۱,۸۰۰ (V+S)

[۳۸۶←]

-۶۰۰=(۴۰۰ C+۱۰۰ V+۱۰۰ S)

[۳۸۷←]

-bullionist

[۳۸۸←]

-Mikhail Ivanovich Tugan-Baranovsky(۱۸۶۵-۱۹۱۹)

اقتصاددان، سیاستمدار و دولتمرد روسی- اوکراینی. تورگان بارانوفسکی یکی از اعضای حلقه «مارکسیست‌های علنی» در دوران امپراتوری تزاری روسیه بود. تورگان بارانوفسکی، نیکلای بردایف و سرگئی بولگاکف، از طریق نشریات حقوقی به نشر سوسیالیسم می‌پرداختند و به همین علت مارکسیست‌های علنی یا مارکسیست‌های قانونی خوانده می‌شدند.

[۳۸۹←]

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

-bullish

[۳۹۰←]

-bearish

[۳۹۱←]

- علت همبستگی قیمتی میان مس و محصولات کشاورزی، مصرف سولفات مس برای غنی کردن و بارآورتر کردن غلات است. این خاصیت مس در سال ۱۷۶۱ میلادی کشف شد.

[۳۹۲←]

-dear money

[۳۹۳←]

-Otto Bauer (۱۸۸۱-۱۹۳۸)

سوسیال-دموکرات اتریشی و از بنیانگذاران مارکسیسم اتریشی که افکارش الهام‌بخش چپ نو در اروپا شد. حامیان راه سوم در دل کمونیسم اروپایی هم از وی تاثیر گرفته‌اند.

[۳۹۴←]

-qui vivra verra

[۳۹۵←]

-Peel Act

[۳۹۶←]

-South Sea Bubble

اشاره به سقوط شرکت «دریای جنوب» و همزمانی آن با سقوط بازار خرید و فروش پیاز گل لاله در ۱۸۴۱

[←۳۹۷]
- از اینجا تا آخر این پاراگراف، مولف کوشیده است به مقایسه‌ای بین تلقی رسمی کلیسا در قرون وسطا و طغیان علیه آن از سویی، و تحول در نظام سرمایه‌داری در آغاز قرن بیستم و بحرانی شدن آن دست یازد. از این جهت تهاجم او به مسیحیت بیشتر استعاره‌ای و دستاویزی برای تهاجم به سرمایه‌داری است که آن را مذهبِ دوران جدید تصور و تصویر کرده است.
[←۳۹۸]

-Weltanschauung [or, world view]

[←۳۹۹]

-Manchester School [or, Manchester Liberalism; or, Manchester Capitalism; or, Manchesterism]

مکتب منچستر و عناوین معادل آن مانند، لیبرالیسم منچستری، کاپیتالیسم منچستری، و منچستریسم، اشاره دارد به جنبشی اقتصادی-اجتماعی در قرن نوزدهم که از منچستر انگلستان شروع شد و به جاهای دیگر سرایت کرد. پیروان این مکتب، آزادی کسب‌وکار را سبب‌ساز افزایش تولید و ایجاد امکان‌های مادی فراوان برای بسط برابری می‌دانستند. مهم‌ترین کنش سیاسی مکتب منچستر مبارزه برای الغای قانون معروف غلات بود که با مداخله دولت، قیمت غلات را بالا نگه می‌داشت.
[←۴۰۰]

-Proletarianization

اشاره دارد به جنبش حصارکشی (enclosure movement) انگلستان در قرن شانزدهم که به خلع مالکیت دهقانان و مالکان خرده‌پا انجامید و مقدمات «کشاورزی تجاری» توسط اشراف و زمینداران بزرگ را فراهم آورد. در پی حصارکشی، دهقانان بی‌زمین به کارگران کشاورزی و سپس کارگران صنعتی تبدیل شدند یا به قول هیلفردینگ، پرولتریزه شدند.
[←۴۰۱]

-England's dominion

«دومینیون‌ها» یا قلمروهای پادشاهی، به سرزمین‌هایی گفته می‌شد که انگلستان از قرن هفدهم ضمیمه خود کرده بود، و شاه انگلستان، رئیس دولت آنها به شمار می‌رفت. در سال ۱۹۲۶ به موجب اعلامیه بالفور، به

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

دومینیون‌ها، خودمختاری در چارچوب امپراتوری اعطا شد. بعدها شماری از این دومینیون‌ها یا مستعمرات، مستقل شدند و برخی دیگر همچنان جزو بریتانیا باقی ماندند.
[←۴۰۲]

-Georg Friedrich List (۱۷۸۹-۱۸۴۶)

اقتصاددان آلمانی-آمریکایی که از طرفداران پروپاقرص وضع تعرفه بر واردات کالاهای خارجی به آلمان و برعکس رفع موانع تجاری میان ایالت‌های آلمان بود. مشهورترین کتابش «سیستم ملیِ اقتصاد سیاسی» است که در سال ۱۸۴۱ نوشت و گفته می‌شود بر تحولات دهه‌های پس از مرگش از جمله شکل‌گیری «مکتب تاریخی آلمان» و «جامعه اقتصادی اروپا» تاثیر گذاشته است.
[←۴۰۳]

-Henry Charles Carey (۱۷۹۳-۱۸۷۹)

اقتصاددان آمریکایی و مشاور اقتصادی آبراهام لینکلن رئیس جمهور آمریکا. کاری نیز مانند لیست طرفدار تعرفه بود و خود را پیرو «مکتب آمریکا» یا «لیبرالیسم آمریکایی» می‌دانست و منتقد نظام اقتصاد آزاد انگلیسی بود.
[←۴۰۴]

-Educational Tariff

منظور نظام تعرفهٔ گمرکی است که صنایع نوبنیاد داخلی را تا آن زمان که قادر به رقابت (تحت شرایط مساوی) با مصنوعات وارداتی شود، حمایت می‌کند. در زمانه‌ای که هیلفردینگ درباره‌اش سخن می‌گوید، نمایندگان سیاسیِ بنگاه‌ها در پارلمان و دولتِ کشورهای اروپایی قوانینی در حمایت از کارتل‌ها تصویب کردند که حمایت از مصرف‌کنندگان و صنایع کوچک را کاهش و حمایت‌های گمرکی از بنگاه‌های بزرگ و کارتل‌ها را افزایش می‌داد.
[←۴۰۵]

-law of the heterogony of ends:

[←۴۰۶]

- آلمان در سال ۱۸۷۹ به علت جنگ چند سال پیشش با فرانسه و دلایل دیگر، با کمبود شدید سرمایه روبرو شد و رقبای جهانی‌اش، به‌ویژه آمریکا در بازارها دست بالا را گرفتند. آلمان برای چاره‌کردن این مشکل، قانون سفت و

سختی به نام «آهن و چاودار» وضع کرد که به موجب آن همه اقلام صنعتی و کشاورزی، از آن منتفع شدند و کشور برای دوره‌ای کوتاه از بحران اقتصادی و کسری تراز خارجی خلاص شد.

[←۴۰۷]

-Zollverein[or, Customs Union]

[←۴۰۸]

-Richard Cobden(۱۸۰۴-۱۸۶۵)

صنعتگر و سیاستمدار لیبرال انگلیسی و همسو با طرفداران مکتب منچستر.

[←۴۰۹]

-Wilhelm Maximilian Wundt(۱۸۳۲-۱۹۲۰)

وونت از پایه گذاران علم روان‌شناسی تجربی بود، و او را «پدر روانشناسی آزمایشگاهی» هم خوانده‌اند.

[←۴۱۰]

-Crédit Mobilier

[←۴۱۱]

-Sturm und Drang

[←۴۱۲]

-coolie

[←۴۱۳]

-rationalist

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری | یادداشت‌ها

[←۴۱۴]

-Coats & Co., Clark & Co., Brook Bros, and Chadwick Bros

[←۴۱۵]

-J. & P. Coats Ltd

[←۴۱۶]

-Sir Robert Giffen(۱۸۳۷-۱۹۱۰)

اقتصاددان و آماردان اسکاتلندی و واضع قانون اقتصادیِ «کالاهای گیفن».

[←۴۱۷]

-Pierre Paul Leroy-Beaulieu(۱۸۴۳-۹۱۹۱۶)

اقتصاددانان محافظه کار فرانسوی و از طرفداران کاهش مالیات در فرانسه و افزایش آن در انگلستان.

[←۴۱۸]

-Chamberlain Tariff Commission

[←۴۱۹]

-Werner Sombart(۱۸۶۳-۱۹۴۱)

اقتصاددان و جامعه‌شناس چپگرای آلمانی و از بنیانگذاران هسته‌های اولیه «مکتب تاریخی آلمان». سومبارت، اگرچه در تحلیل تحولات کاپیتالیسم، از مارکس تاثیر پذیرفته بود، اما مارکسیست شمرده نمی‌شود.

[←۴۲۰]

-Der moderne Kapitalismus

[←۴۲۱]

-condottieri

[←۴۲۲]

-antagonism

[←۴۲۳]

-wage labour

[←۴۲۴]

-Eduard Bernstein (۱۸۵۰-۱۹۳۲)

سیاستمدار و نظریه‌پرداز و عضو متنفذ حزب سوسیال دموکرات آلمان. سوسیالیست‌های پیرو مارکس، برنشتاین را به خاطر نقدهایش بر ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس، و رد نظریه مبارزه طبقاتی و دیکتاتوریِ پرولتاریا، تجدیدنظرطلب خوانده‌اند. برنشتاین با تاکید بر شکلی از سوسیالیسم که خودش آن را «سوسیالیسم تکاملی» می خواند، خواستار برپایی سوسیالیسم به شیوه مسالمت‌آمیز و دموکراتیک بود و معتقد بود مارکس در اواخر عمرش از نظریه‌های مندرج در «مانیفستِ کمونیست» و آموزه‌های هگلی فاصله گرفته و طرفدار سوسیالیسم مسالمت‌جویانه شده است.

سرمایه مالی: پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری

فهرست | یادداشت‌ها

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.

فهرست | یادداشت‌ها

سرمایه مالی
پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری
نویسنده: رودولف هیلفردینگ
مترجم: احمد تدین
ویراستار: محمود صدری
انتشارات دنیای اقتصاد

مولف سرمایه مالی

مولف سرمایه مالی

رودولف هیلفردینگ در سال ۱۸۷۷ در وین پایتخت اتریش و در خانواده‌ای ثروتمند به دنیا آمد. در دانشگاه وین به تحصیل پزشکی پرداخت اما علاقه‌اش به فعالیت‌های سیاسی و مطالعات اقتصادی، راهی دیگر پیش رویش گذاشت. پس از اخذ مدرک پزشکی، به مقاله‌نویسی در روزنامه «دای‌نیوزیت» که ناشر نظریه‌های مارکسیستی بود، روی آورد. غالب مقالاتش درباره سوسیالیسم و دفاع از مواضع حزب سوسیال دموکرات آلمان بود که بعدها خودش هم به آن پیوست.

هیلفردینگ اوایل ۱۹۲۰ تابعیت آلمان را پذیرفت و به عنوان وزیر دارایی در دو کابینه سوسیال-دموکرات‌های آلمان از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ خدمت کرد. وی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۳ عضو مجلس آلمان هم بود.

پس از به قدرت رسیدن هیتلر، از آلمان گریخت و در نقاط مختلف اروپا سرگردان بود. در سال ۱۹۴۰ به فرانسه برگشت اما حکومت ویشی دستگیرش کرد و تحویل گشتاپو داد.

هیلفردینگ در سال ۱۹۴۱ در زندان در گذشت. برخی منابع، علت مرگ وی را شکنجه و فشار کار اجباری ذکر کرده‌اند و برخی دیگر گفته‌اند در زندان حلق‌آویز شده است.

در باب ترجمه انگلیسی سرمایه مالی

در باب ترجمه انگلیسی سرمایه مالی

نسخه آلمانی «سرمایه مالی» سال ۱۹۱۰ منتشر شد و نام آن به عنوان منبعی معتبر در مطالعات مارکسیستی سر زبان‌ها افتاد. علاوه‌بر چاپ‌های متعدد این کتاب به زبان آلمانی، ترجمه‌های ایتالیایی، اسپانیایی و فرانسوی آن نیز در سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۰ منتشر شد. اما از شگفتی‌های بازار نشر اروپا و آمریکاست که ترجمه انگلیسی چنین کتاب نامداری، ۷۱ سال پس از نسخه آلمانی آن یعنی در سال ۱۹۸۱ منتشر شد. بسیاری، از جمله «تام باتومور»[۱] جامعه‌شناس مارکسیست انگلیسی می‌دانستند که این کتاب را موریس واتنیک[۲] و سام گوردون[۳] مدت‌ها پیش ترجمه کرده‌اند؛ حتی پل سوئیزی در سال ۱۹۴۹ خبر می‌دهد که « ترجمه‌ای از کتاب سرمایه مالی در دست تهیه است که انتشارات آگوستوس کِلِی آن را منتشر خواهد کرد.»[۴] اما کسی نمی‌دانست و هنوز نمی‌داند چرا انتشار این ترجمه، که از نمونه‌های درخشان ترجمه آلمانی به انگلیسی هم شمرده می‌شود، این همه به درازا کشیده است.

باری، باتامور ترجمه واتنیک و گوردون را ویرایش کرد و بر آن مقدمه‌ای نوشت و بدون اینکه او یا مترجمان توضیحی درباره علت تاخیر چاپ بدهند، کتاب منتشر شد.

علائم، اختصارات و توضیحات

الف- خوانندگان «سرمایه مالی» در جاهایی از کتاب به مواردی برخورد می کنند که کلمات، جملات یا علائمی در (بین‌الهلالین) یا [قلاب] به کتاب افزوده شده است. این افزوده‌ها بر چند نوع‌اند:

۱- مولف دو نوع افزوده دارد. افزوده‌نخست در (بین‌الهلالین) آمده و صرفا برای ایضاح مطلب بوده است. این شکل افزوده، در ترجمه فارسی عینا تکرار شده است. افزوده نوع دوم مولف در [قلاب] آمده و در انتهای آن نوشته شده R.H به نشانه رودولف هیلفردینگ. این شکل افزوده نیز در ترجمه فارسی عینا تکرار شده و فقط حروف اختصاری نام مولف به صورت «ر. ه» آمده است.

۲- افزوده‌های مترجمان انگلیسی منحصر است به چند مورد ابهام در متن، که در نسخه انگلیسی گاهی با علامت [!] و گاه دیگر به‌صورت [sic!] به معنای «چنین است در متن» آمده است. شکل نخست این افزوده در ترجمه فارسی به همان شکل [!] آمده و شکل دوم به صورت [کذا] آمده که تقریبا معادل [sic!] است.

۳- افزوده‌های ویراستار انگلیسی (تام باتامور) در متن انگلیسی به‌صورت [.Ed] آمده و در ترجمه فارسی به صورت [ویراستار انگلیسی].

۴- یک مورد ابهام در متن (در صفحه۱۸۳) که به صورت [کذا. م] مشخص شده متعلق به مترجم فارسی است.

۵- غیر از اینها هر آنچه در [قلاب] آمده افزوده‌های مترجم و ویراستار فارسی است.

ب- توضیحات پاورقی‌ها به جز مواردی معدود که نام مولف و ویراستار انگلیسی در انتهای آنها آمده است، افزوده‌های ترجمه فارسی است.

ج- پانویس‌های مولف که در قالب یادداشت‌هایی در پایان فصل‌ها آمده، توضیحاتی مهم و ادامه متن اصلی کتاب هستند و باید آنها را فراتر از ارجاعات متداول به حساب آورد. متن یادداشت‌ها به صورت کامل ترجمه شده و عناوین خاص مانند اسامی بنگاه‌ها و نشریات و کتاب‌ها، تا آنجا که معادل مانوس در فارسی داشته ترجمه شده و مابقی به زبان اصلی آمده و هر جا ابهامی بوده برای آنها توضیحاتی نوشته شده است. منابع و مآخذ مندرج در یادداشت‌ها به زبان اصلی درج شده و آن دسته از منابع آلمانی که معادل انگلیسی داشته، شکل انگلیسی به آنها اضافه شده است. در این یادداشت‌ها، ارجاعات متعددی به مجموعه آثار مارکس و انگلس می‌شود که علامت اختصاری آن MECW است.

د- در متن آلمانی کتاب، واژه‌ها و عبارت‌هایی به زبان‌های فرانسوی، ایتالیایی و لاتین آمده و مترجمان انگلیسی، آنها را، و بعضا واژه‌های آلمانی را، عینا نقل کرده‌اند. در ترجمه فارسی، این واژه‌ها و اصطلاحات ترجمه شده و بعضا به شکل پانویس و کلا در واژه‌نامه، با علائمی نشان داده شده است: واژه‌ها و اصطلاحات آلمانی با (G)، فرانسوی با (F)، ایتالیایی با (I)، لاتین با (L) و موارد معدودی که عبارت ترکیبی از انگلیسی و لاتین بوده به شکل (E/L).

علائم، اختصارات و توضیحات

ر- انگلیسی کتاب، بریتانیایی است و املای معدودی از کلمات، با آنچه امروزه رایج است اندکی تفاوت دارد. مثلا در این کتاب (labour) آمده که امروزه غالبا (labor) نوشته می‌شود. در چنین مواردی، هر دو املا در واژه‌نامه آمده است.

ز- واژه‌ها و اصطلاحات مهم کتاب در واژه‌نامه آمده است: ابتدا معادل‌هایی که در این کتاب به‌کار رفته آمده، سپس برخی معادل‌های رایج در ترجمه‌های معتبر فارسی به‌عنوان گزینه دوم و سوم یا بیشتر به آن افزوده شده است.

Activate Windows
Go to Settings to activate Windows.